کتاب

راحة‌الصدور و آیة‌السرور

در تاریخ آل سلجوق

تألیف

محمد بن علی بن سلیمان الراوندی

در ۵۹۹ هجری

بسعی و تصحیح اقل‌العباد

محمد اقبال

Marfat.com

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ

Marfat.com

بقلم : جناب آقای بدیع‌الزمان فروزانفر
استاد دانشگاه تهران

باسمه تعالی

کتاب راحة‌الصدور و آیة‌السرور یکی از کتابهای مفید و مهمی است که در قرن ششم تألیف یافته و مؤلف آن نجم‌الدین ابی بکر محمدبن علی بن‌سلیمان راوندی از دانشمندان و خطاطان و هنرمندان روزگار خویش بوده است .

ظاهراً ولادت مؤلف میانه سال ۵۵۰ و ۵۵۵ اتفاق افتاده است زیرا در مقدمهٔ کتاب گوید : (ص۳۹) که وی چون ازمکتب ادب و تحصیل لغت عرب فراغ یافت پدرش درگذشت و بجهان جاویدان شتافت و بلافاصله ازعزیمت خود بتکمیل علوم وحصول موانع بسبب قحطی در سنه ۵۷۰ سخن‌میراند و بحسب‌عادت‌میتوان گفت که اودراین‌هنگام‌پانزده یا بیست سال داشته و ولادت او بتقریب دراوائل نیمهٔ دوم ازقرن ششم و میانه سال ۵۵۰ و۵۵۵ واقع گردیده است .

خاندان مؤلف درعراق بحسن خط وانواع هنرازتذهیب وتجلید و ادب عربی و پارسی آراسته و معروف بوده‌اند (ص ۵۱) و خال او تاج‌الدین ابوالفضل احمدبن محمدبن علی راوندی که در موقع تألیف کتاب هنوز درقید حیات بوده ازفقها ودانشمندان عراق بشمارمیرفته و بتصریح مؤلف (ص۴۰)درخط و لغت وفقه وخلاف وتفسیر وحدیث ولغت وشعر پارسی و تازی استاد وواعظ ومذکرومدرس چند مدرسه درشهر همدان بوده ومصنف مدت ده سال دزخدمت او بسر برده و کسب فضل و معرفت کرده ودرهمین روزگارعیون شهرهای عراق را پیموده وفن خط وتذهیب وتجلید آموخته واز این راه کسب معاش می‌نموده است وچون مؤلف درصفحه ۴۱ ازاین کتاب بصراحت میگوید : که روزگارده‌ساله تحصیل اومصادف بوده‌است با ایامی که طغرل‌بن‌ارسلان در تحت حضانت جهان پهلوان اتابک محمدبن شمس‌الدین ایلدگز سلطنت می کرده و آغاز شهریاری طغرل‌بن ارسلان درسال ۵۷۱ و وفات جهان پهلوان در سال۵۸۱ بوده‌است پس روزگار ده سالهٔ تحصیل مؤلف بتقریب در سال

Marfat.com

۵۷۱ آغاز گردیده واین خود قرینه دیگراست برحدس ما دربارهٔ تاریخ ولادت وفراغ اوازمکتب ادب وتحصیل لغت عرب .

خال دیگراوزین‌الدین مجدالاسلام محمودبن‌محمدبن علی راوندی هم ازهنرمندان وادبا واستادان‌خط بوده وبه‌پارسی وتازی شعرمیسروده است وچون مؤلف در صفحه ۵۱ گفته که او درسال ۵۵۷ «در کاشان که منشأ ادب ومحل‌فضلای لغت عرب‌بود بر بساط معین‌ساوی مستوفی‌سلطان قصیدهٔ برخواند تازی که جمله فضلا اقرار کردند که بسن وی درهیجده سالگی علی وجه‌الارض کس دیگر نبوده‌است که درخط وشعر بدان مثابت رسیده‌است» پس ولادت اودرحدود سنه۵۳۹ واقع‌شده واو بوقت تألیف راحة‌الصدور نزدیک به‌شصت ویک سال داشته است .

درسال۵۷۷ که طغرل‌بن‌ارسلان را سودای تعلم خط دردل جایگیرافتاد زین‌الدین محمودبن محمدبن محمد را بخدمت خواند وتشریف استادی ارزانی داشت واین فن شریف را ازوی بیاموخت و بکتابت ومصحفی سی‌پاره آغازنمود وهرچه اومی‌نوشت نقاشان ومذهبان بزرحل تکمیل میکردند وبرهرجزو ازسی پاره صد دینار بخرج میرفت ومصنف کتاب نیز در آرایش آن مصحف بامرسلطان اشتغال می‌ورزید (ص۴۳-۴۴) ودرسال۵۸۰ که طغرل را هوای مجموعه ازاشعار بود زین‌الدین آن را می‌نوشت وجمال‌الدین نقاش اصفهانی آنرا صورت میکرد وصورت هر شاعری میکردند ودرعقبش شعرمی‌آوردند (ص۵۷) واگراین‌مجموعه که یکی از قدیم‌ترین تذکره‌ها وظاهراً تنها تذکرهٔ مصوریست که در قرون گذشته تألیف کرده‌اند از میان نمی‌رفت و در دسترس ما می‌بود پرده ازروی بسیاری ازاسرارتاریخ ادبیات‌فارسی برمیگرفت وهم مارا بسلیقه زین‌الدین درانتخاب اشعاروتشخیص ادبی وی راهنمایی مینمود

مؤلف علاوه برآنکه در خدمت پیوستگان خویش ادب و هنر آموخت استادان دیگرهم داشت که درصفحه ۵۵ ذکر چندتن ازایشان‌را میتوان دید ونزازبرکات صحبت وهدایت شمس‌الدین احمدبن منوچهر شصت که در حدود سال ۵۸۰ بهره‌مندگردیده واین استاد بجهت مؤلف برنامه ومنهجی تعیین‌نمود که خود از سیداشرف حسن غزنوی شنیده و

Marfat.com

کار بسته بود و برای تمرین طبع و پرورش قوهٔ شاعری آن‌را مفید می‌شمرد (صفحه ۵۷ ـ ۵۸) وعشق بیکران وتتبع کم نظیراودرشاهنامه که در تضاعیف کتاب راحةالصدور نمایانست هم در نتیجهٔ راهنمایی و هدایت شمس‌الدین احمدبن منوچهر حاصل گردیده و شیوایی و فصاحت بیان مؤلف نیز بی‌گمان مدد قوی از سرچشمهٔ بلاغت سحرآسای استاد طوس یافته است.

مؤلف اوائل زندگی را در خدمت طغرل بن ارسلان و بزرگان کشورعراق گذرانید ولی بسبب کوتاهی ایام استقلال آن پادشاه چنانکه باید ازخدمت وارتباط خود با دربارسلجوقی‌عراق منتفع نگردید وچون سرزمین عراق بدست تکش خوارزمشاه افتاد وسلطنت سلجوقیان بانقضا رسید این واقعه درخاطراوشکستی عظیم وارد ساخت زیرا اوبتازگی ازطلب معرفت و کسب هنرفراغ گونه‌یی حاصل کرده وسنین عمراوقریب بچهل‌سال که دوران پختگی و کمال‌است رسیده واورا بادربارسلجوقی ورجال عهد ارتباطی حاصل شده بود وامیدداشت که رنج چندین سالهٔ او گل‌مرادببار آورد وتخم‌امید چهل‌ساله میوهٔ کامیابی وسعادت در کنار اوافکند واین‌همه‌با گرفتاری وقتل طغرل درسال ۵۹۰ نقش برآب گردید ولی اوباندوه فراوان که از زوال‌دولت سلجوقی داشت سردر کنج‌عزلت کشید ودامن ازمعاشرت درچید وبتکمیل هنروتحصیل فقه وعلم شریعت همت گماشت وبمطالعهٔ شعرهای عرب وعجم موانست می‌جست تااینکه درسال ۵۹۹ بتألیف کتاب راحةالصدور پرداخت وآنرا بنام غیاث‌الدین‌کیخسروبن قلج ارسلان از سلاطین سلجوقی روم به پایان رسانید در موقعیکه آن شهریار انطالیه را مسخر ساخت سال ۶۰۳ (ص۵۸ـ۶۲) پس تألیف کتاب راحةالصدور بموجب اشارهٔ مؤلف درسال ۵۹۹ آغاز شده و درسنه ۶۰۳ اختتام یافته و راوندی آن‌را بوسیله جمال‌الدین‌ـ ابوبکربن ابوالعلام رومی که در آن هنگام ظاهراً بقصد تجارت بهمدان رفته‌بود بقونیه‌فرستاده‌و بغیاث‌الدین کیخسروتقدیم نموده‌است (ص۴۶۱) غیرازاین کتاب راوندی‌را کتابی بوده‌است درمعرفت اصول خط(ص۴۴۵) که خلاصهٔ آنرا در اواخر کتاب راحةالصدور بعنوان «فصل فی‌معرفة

Marfat.com

اصول الخط من الدائرة والنقط» گنجانیده (صفحه۴۳۷-۴۴۵)

اما کتاب راحة الصدور چنانکه خوانندگان گرامی ملاحظه میفرمایند تألیفی است مفید ومشتمل برمقدمه یی درابتداء کارسلجوقیان وبیان احوال آنان با محمود غزنوی و علل خروجشان برمسعودبن محمود باجمال. (ص۸۶-۹۷) واین مقدمه بعدازدیباچهٔ کتاب قراردارد که مشتمل است بر حمد ونعت خدا ورسول وستایش خلفا واصحاب ومنقبت ابوحنیفه نعمان-بن ثابت که مصنف وخاندانش پیرومذهب او بوده‌اند ومحمدبن ادریس-شافعی ومدح غیاث‌الدین کیخسروبن قلج ارسلان ووصف انقلاب احوال عراق پس‌ازانقضاء سلطنت طغرل سوم وذکر احوال مصنف وبعضی از افراد خاندان وی و سبب تألیف کتاب (ص۱-۸۵) و پس از آن آغاز میکند بذکر وقایع وتاریخ سلطنت خاندان سلجوقی ازابتداء جهانداری رکن‌الدین ابوطالب طغرلبک محمدبن میکائیل بن سلجوق (۴۳۲-۴۵۵) تا انقراض آن سلسله درعراق بردست خوارزمشاه تکش بن ایل ارسلان و گرفتاری وقتل رکن‌الدین طغرل بن ارسلان (۵۷۱-۵۹۰) ودر پایان آن فصلی است بسیارمفید ودلکش در کیفیت احوال بلادعراق پس‌ازاستیلای خوارزمیان وروش مؤلف درتقریر تاریخ چنانست که پس‌ازذکر القاب و اسم وعناوین هر پادشاهی نخست شمائل وسیمای آن پادشاه وگاهی نیز مدت عمروسلطنت اورا برمی‌نگارد وپس‌از آن نام وزراء وحجاب اورا می‌آورد ووصفی ازاخلاق وافعال اومیکند آنگاه بذکروقایع سلطنت وی می‌پردازد وغالبا درضمن بیان خود بآیات واحادیث وامثال واشعار پارسی وتازی تمثل می‌جوید چنانکه گاهی سیاقت تاریخ ازهم‌می گسلد ودرپایان هرقسمت قصیده‌یی از انشاء خود در مدح غیاث‌الدین کیخسرو می‌نگارد.

بی‌گمان مأخذ راوندی در تاریخ خود کتاب سلجوقنامهٔ ظهیری بوده که خود وی نیز در(صفحهٔ۶۴) ازاو وکتاب او یاد کرده است وهر چندعبارت اوقدری مبهم‌است میتوان استفاده کرد که کتاب راحة الصدور را مؤلف ازآن کتاب خلاصه نموده است.

اینک گفتهٔ مؤلف : ودعاگوی دولت ابوبکر محمدبن علی بن

Marfat.com

سلیمان الراوندی تاریخهای دولت سلاطین آل سلجوق می‌نویسد بر سبیل اختصار .... وهمین تاریخ‌ها بعهد خداوند عالم طغرل بن ارسلان‌ـ بن‌طغرل! رحمه‌الله ظهیرالدین نیشابوری که استادسلطان‌ارسلان ومسعود بود و خویش دعاگوی دولت نبشته بود» و لفظ «همین تاریخ ها » قرینه‌یی‌است براینکه مؤلف مقر و معترف بوده است براینکه کتاب او خلاصه و اختصار سلجوقنامه ظهیری است و از مطابقهٔ این دو کتاب نیز مطلب مذکورمسلم میگردد ودانشمند محترم آقای اسماعیل افشار در مقدمهٔ سلجوقنامه ظهیری (طبع‌طهران۱۳۳۲شمسی) ومقالهٔ مبسوطی‌در مجلهٔ‌مهر۱۳۱۳(شماره۱۰ـ۲ـ۳)موارد اتفاق آن دو کتاب‌را شرح‌داده‌اند باری‌خواه کتاب راحة‌الصدور ملخص ومقتبس باشداز سلجوقنامه‌ظهیرالدین نیشابوری ویا مسروق ومنتحل باشد ازروی انصاف میتوان گفت که‌فوائد بسیار را متضمن است ویکی ازفوائدش اینست که مشتمل است برحوادث دورهٔ طغرل سوم تا پایان کاراو(واین‌قسمت مگرمختصری‌از آغاز سلطنت طغرل درسلجوقنامه ظهیری بعلت آنکه شاید مؤلف آن درهمان اوقات وفات یافته موجود نیست) ونیزاوضاع عراق احوال وامراء آن سرزمین پس‌ازتسلط خوارزمیان در راحة‌الصدورمشروحاً ذکرشده وچون مصنف خود شاهد وناظر آن حوادث بوده‌است سخن اودر آن‌باره دارای‌اهمیت بسیار است .

دیگرازفوائدآن مطالبی‌است که بمناسبت ازرجال وشعراء نامی آن‌عهد مانند علاءالدوله عربشاه وفرزندان او وعبادی وعمادی وانوری وسید اشرف حسن غزنوی واثیر اخسیکتی ومجیر بیلقانی درخلال وقایع وحوادث تاریخی ذکرشده واز قدیمترین منابع شرح حال آنان بشمار تواند رفت .

دیگرآنکه مصنف اشعار عده‌یی از شعراء قرن ششم راکه بعضی نیز با وی هم‌عصر بوده‌اند از قبیل انوری وعمادی وسیدحسن غزنوی و مجیر بیلقانی واثیر اخسیکتی دراین تألیف گنجانیده ونظر بآنکه دیوان بعضی ازآنان هنوزهم دردسترس قرارنگرفته درجمع وتصحیح دیوان ایشان بی‌اندازه مفید است .

Marfat.com

دیگرازفوائد راحةالصدوراشتمال برحکایات وامثال واشعار گزیدهٔ تازی وپارسی‌است که میتوان گفت ورقی در آن کتاب خالی ازاین‌لطیفه‌نیست واگرچه ممکن‌است ایرادآن لطایف بسلیقه بعضی خوش نیاید و آن را بیرون ازوظیفه تاریخ‌نویسان شمارند بااینهمه حسن انتخاب مؤلف را انکار نتوان کرد .

باید دانست که مصنف علاوه بر فنون ادب و هنر خط وتذهیب و جلدسازی درتفسیروفقه وعلوم مذهب ورایت نیز دست داشته وبخصوص پس از انقراض سلطنت سلجوقیان که عزلت اختیار کرده بود وقت خود را بتحصیل وتکمیل علوم شرعی مصروف مینموده وروشنست که اهل‌دین وعلماء مذهب قصص وتواریخ گذشتگان را بیشتر بچشم اعتبار نگریسته وحوادث امم ماضیه‌را آیینهٔ‌عبرت قرارمیداده‌اند چنانکه قصص و مطالب تاریخی درقرآن کریم بهمین نظرمذکورافتاده‌است وروش‌استاد بزرگ فردوسی‌طوسی واسدی ونظامی درذکرقصص ومطالب‌تاریخی هم براین‌اصل بنیاد شده وعطاملك جوینی ووصاف‌الحضره درکتب‌خود کم‌وبیش ازاین قاعده پیروی کرده‌اند واگر بخاطر بیاوریم که مؤلف راحةالصدور شاگرد ودست پروردهٔ خال خود تاج‌الدین احمدبن علی‌ـ راوندی بوده که اوبشغل وعظ وتدریس می‌پرداخته و منبردار بوده است بوضوح خواهیم دانست که این نکته‌پردازی وعبرت آموزی وتفنن درمطالب وافتنان وتنوع ممکن‌است متأثرباشد ازاسلوب بیان واعظانه و مذکرانهٔ خال ومربی اولین او .

دیگرازفواند مهم آشنایی بروش متفن ومطبوب اوست در ترجمه احادیث وامثال عربی بپارسی بسیارشیوا وفصیح که بارعایت اختصار ومطابقهٔ اصل درنهایت روانی وفصاحت‌است ونموداری ازوسعت اطلاع واقتدار اودرزبان تازی وپارسی است فصول آخر کتاب بخصوص فصلی که درمعرفت خط‌آورده نیز مضمن فواند بسیاراست واگرچه بعضی از آنها اقتباس است از کتب دیگران (واین هم عیب نیست) بحسن عبارت وازدیاد بعضی نکات اختیاری دارد که هیچ مصنف را عار نتواند کرد .

بتاریخ ۳۰مرداد۱۳۳۳شمسی مطابق با ۲۱ ذی‌الحجه۱۳۷۳هجری قمری بپایان رسید این‌مقاله بخامه‌حقیر بدیع‌الزمان فروزانفر بجاورالله عن‌سیاته درقریهٔ تیاوران ازقرای شمال شرقی طهران .

Marfat.com

Marfat.com

فهرست ابواب و فصول

صفحه

حمد باری تعالی ۱

مدح انبیا و ستایش پیغمبر ۵

مدح صحابه و تابعین و علمای دین ۸

مدح سلطان کیخسرو بن قلج ارسلان ۱۹

ذکر احوال مصنّف کتاب و ثنای دوستان و استادانش . . ۴۱

سبب تألیف این کتاب ۵۷

فهرست کتاب راحة الصّدور و ترتیب مستودعات آن . . ۶۶

ابتدای کتاب راحة الصّدور و ذکر عدل و ستایش انصاف . ۶۸

فهرست اسماء السّلاطین ۸۵

ذکر ابتدای کار سلجوقیان ۸۶

سلطان طغرلبك ۹۷

سلطان الب ارسلان ۱۱۶

سلطان ملکشاه ۱۲۵

سلطان برکیارق بن ملکشاه ۱۴۸

سلطان محمّد بن ملکشاه ۱۵۲

سلطان سنجر بن ملکشاه ۱۶۷

سلطان محمود بن محمّد بن ملکشاه ۲۰۴

سلطان طغرل بن محمّد بن ملکشاه ۲۰۹

سلطان مسعود بن محمّد بن ملکشاه ۲۱۴

Marfat.com

صفحه

سلطان ملکشاه بن محمود ۳۴۹
سلطان محمّد بن محمود بن محمّد بن ملکشاه ۳۵۸
سلطان سلیمان بن محمّد بن ملکشاه ۳۷۴
سلطان ارسلان بن طغرل ۳۸۱
سلطان طغرل بن ارسلان ۴۴۱
مستولی شدن خوارزمشاه بر مملکت عراق ۴۷۵
ذکر آداب ندمت و شرح باختن شطرنج ۴۰۵
فصل فی الشّراب ۴۱۶
فصل در مسابقت و تیر انداختن ۴۳۸
فصل در شکار کردن ۴۴۱
فصل فی معرفة اصول الخطّ من الدّایرة و النقط ۴۴۷
فصل فی الغالب و المغلوب ۴۴۷
خاتمت کتاب ۴۵۷
حواشی و اضافات ۴۶۸
فرهنگ کلمات و مصطلحات نادره ۴۸۹
غلطنامه ۵۱۷

Marfat.com

كتاب اعلام الملوك المسمّى براحة الصّدور و آية السّرور

تاليف عالم فاضل كامل ذو فنون الدّهر افتخار العلماء والفضلاء نجم الدّين نور الاسلام والمسلمين ابى بكر محمّد بن علىّ بن سليمان بن محمّد بن احمد بن الحسين بن همّة الرّاوندى نَوَّرَ ٱللّٰهُ قَبْرَهُ وَ حُفْرَتَهُ وَ بَيَّضَ وَجْهَهُ وَ غُرَّتَهُ بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ (1)

بسم الله الرّحمٰن الرّحيم

سپاس از جهان آفرين كردگار . خداونـد نيسان و فصل بهـار
خداونـد فصل تموز و خزان . خداوند هر چيزى اندر جهـان
خرذرا و جانرا نخست آفريذ . كه هستند مر بندهـارا كليذ
همو آفرينندهٔ مور و پيل . پديـذ آوريذست درياى نيل
ز بعـد شب تيره روز آورذ . همان هور گيتى فـروز آورذ
همى دارذ او گوى خاكى بر آب . پديذ آرذ از آب درّ خوشاب
بر از خاك چرخ بلنـد آفريـذ . بياراست اورا چنان چون سزيذ
ستـاره كزو چرخرا روشنيست . همان رحم ديوى كه تخم بذيست
ازيشان سه و چار سيّاره انـد . دگر ساكنان اند و غمخواره اند
مه و مهر شاهند و ديگر سپـاه . همـه سر نهـاذه بفرمان شاه
يكى شاه روز و دگر شـاه شب . كه بى اين دو هرگز نباشذ طرب
خذابى كه كوه و زمين آفريـذ . ز سبزه بساطى بـذو در كشيذ
ازين چار گوهر زمينرا نگاشت . همان چرخرا پاى بر جا بداشت
چو آب و چو آتش چو باذ و مغاك . كزيشان چو ديبا شوذ روى خاك

(1) نَوَّا بى حركات

Marfat.com

وشکر بسیار خذایرا جَلَّ جَلَالُهُ وَ ثَنَآؤُهُ[1] که توفیق شکر هم از جلیّات نعم اوست، وثنا و آفرین بی شمار آفریذگاررا تَعَالَی کَمَالُهُ وَکِبْرِیَآؤُهُ[1] که زبان ثناگوی هم از خبیّات کرم اوست، بیت:

گیرم ار شکر حق فزون گویم * شکر توفیق شکر چون گویم[2]

f. 2a وصذ هزار چندین همچنین ثنا و آفرین آن پاذشاهیرا که اطناب سراپردهٔ کبریایش‌را تند باذ عزل نگسلذ بَاقٍ لَا یُعْزَلُ[1]، و ستایشهای بیقین جهانداریرا که بر درگاه جلالش پرده‌دار ننشینذ تا جویندگان فضل‌را در نهلذ یَعْدِلُ وَ یُفْضِلُ[1]، بیت:

همی تا بوذ در جهان آفرین * کنم آفرین بر جهان آفرین

قادری که دست زوال بدامن کبریای او نرسذ، رازقی که فهم وکمال در حصر آلای او برسذ[3]. قادر پُرکمال و صانع ذوالجلال اوست، در رمستان کرهٔ خاکی‌را توذهٔ خاکستر کند بازش بتابستان بوقلمون بستر کند، صحن صحرا ز لطف و رحمت او چو بهشنست و روی خاك ز لطف و رافت او چو زمین عدن مُشك سرشنست، بیاض روزرا فاتحهٔ گشایش آدمیان کرد و سواد شب‌را مظنّهٔ آسایش ایشان گردانید، پس عبارت ازین حالت چنان کرد که آیت:

هُوَ ٱلَّذِی جَعَلَ لَکُمُ ٱللَّیْلَ لِتَسْکُنُوا فِیهِ وَ ٱلنَّهَارَ مُبْصِرًا[4]، بیشتر موجودات نام اوست ذِکْرُ ٱللهِ ٱعْلَیَ[1] و بیشتر مخلوقات پیام اوست وَ بِٱلتَّقْدِیمِ ٱوْلَی[1]، شعر:

کردم آغاز این بنام خذای * هم عطا بخش وهم خطا بخشا[ی]

ملکی کز نی جهان آرذ * وز دمی صذ هزار جان آرذ

قادری کو ز نیست هست کند * سرکشان‌را بقهر پست کند

نه جلالش بوهم در گنجد * نه کمالش بفهم در گنجذ

---

(1) نَآ بی حرکات (2) از حدیقهٔ سنائی (طبع لکهنؤ ص ۱۱) (3) برسذ یعنی تمام بشود و بآخر رسد (4) قر: ۱۰، ۶۸

Marfat.com

وهم‌را سوی درگهش ره نیست * فهم از ادراك وصفش آگه نیست
اوست معبود و کارساز همه * اوست مقصود و دلنواز همه
مُبدع نفع وضرّ و نیك و بدست * صانع عقل و جان و کالبدست
نه جلالش خیال بر تابد * نه کلامش مجال بر تابد f. 2b
گل باغ قِدم شگفتهٔ اوست * آنچ در مصحفست گفتهٔ اوست

دانای همیشه، گویای بی اندیشه، خالق لا یزال، رازق پُرکمال، صفت خالقیش نه بایجاد مخلوقانست، نعت رازقیش نه بابداع مرزوقانست، کَمَا كَانَ بِصِفَاتِهِ أَزَلِيًّا كَذٰلِكَ لَا يَزَالُ عَلَيْهَا أَبَدِيًّا (۱) وَ هُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱) وَ كُلُّ شَيْءٍ عَلَيْهِ يَسِيرٌ (۲)، بر هرچ رقم ارادت زند بدو وشاق زنگی گلهٔ كُنْ آنرا در زمان عنان از جهان عدم سوی میدان قِدم گردانند مَا شَاءَ اللّٰهُ كَانَ، و هرکرا در کُنج ناخواست بنشاند داد افنا و اعدام ازو بستانند مَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ، یکی‌را جامهٔ گازرشست ایمان در پوشانند و بلای کفر ازو بگردانند فَضْلًا مِنْهُ، و یکی‌را بر چارسوی خذلان بدکّان حِرمان بنشانند و بکار او بندانند عَدْلًا مِنْهُ، ناز همه ازوست نیاز همه بذوست، شعر:

بی نیاز او و اوست جوینده * حاجت از ما و اوست گوینده
آنك حکمش ز هیچ عالم کرد * حکمت او ز خاك آدم کرد
دست بر آسمان لطفش خاك * روی بر خاك خدمتش افلاك
روح‌را از شرف سلیمان کرد * توسن باد مرکبش ران کرد
قطره ای در دل صدف بُرده * بدر آورده دُرّے افسرده
اشك ابر از نوال او خندان * همچنان کز شکر لبان دندان
ناف آهو برحمتش آن شد * کز خوشی زلف آهو (۲) چشمان شد

حدوث و قِدم و وجود و عدم بندهٔ قدرت و چاکر عزّت او اند، ۲۴

(۱—۱) قر: ۵، ۱۲۰ (۲) قر: ۲۲، ۶۹ وغیرها من الآیات (۲) هکذا فی الاصل و وزن خراب است چه واوِ آهو در وزن زیاد است

Marfat.com

رحمت میر بار جلال اوست و عزّت پرده دار کمال او، عَزِیزٌ رَحِیمٌ[1]،
f. 3a ذات منزّهش ز کُجا و کَی بیرونست و فعل مقدّسش پاك از چرا
و چونست نه بقایش‌را زمان پیموذ و نه ذاتش‌را مکان فرسوذ، قادری که
قهرش کوه قاف‌را بکاهی بر نَسَنجذ، نیست‌را هست کنذ هست‌را نیست
گرداند، ز هستی فارغ ز نیستی مستغنی، قدرتش چابك دستیست که هزار
مهرهٔ زرّین[2] بصنع بُلعجب از هفت حقّهٔ مینا[3] بنموذ، اوج کیوان[4] هفتم
آسمان کرد تا بهفتم کشور زمین[5] هنوذ ازو مسعود شوند، هفت کشوررا
بر سعادت مسند نشین صدر ششم[6] گواه کرد تا قضاة بلاد رشاد ازو
طلبند، جلاّد[7] سرخ لقای صف پنجم‌را از سیاه دلی چنان گردانیذ که
چون مرغ نظررا بر کُنگرهٔ کشوری نشاند بر نپراند تا جوی خون در آن
کشور نراند[8]، و سلطان یك سواره[9] را پنج نوبت بر طارم چارم بزذ تا
یاوگیان جهان بذان طرف رانند و اقطاع ازو ستانند، و چار بالش طرب
در بزمگاه سوّم بر افراخت تا مطرب[10] خوش نوا الحان بساخت و کار
طرب ازو بپرداخت، و سه نوبت بوزیر دوّم[11] داذ تا بقلم ضبط کار عالم
بکنذ، و مشعله دار[12] را بر رواق ازرق که اوّل ورق رقّ دفتر افلاکست
بنشاند تا ز نور او کار عالم بنوا شوذ، پس جلال و کبریای خودرا خطبهٔ
ثنا بر خواند فَتَبَارَكَ ٱللّٰهُ أَحْسَنُ ٱلْخَالِقِينَ[13] شعر:

---

(۱) قر: ۳۰، ٤ و غیرها من الآیات (۲) کنایه از ستارگان (۳) کنایه از هفت آسمان (برهان) (٤) ستارهٔ کیوان (زحل در عربی) که در فلك هفتم میباشد (برهان) منجّمان آنرا نحس دانند (۵) مراد از هفتم کشور هندوستان است (برهان) (٦) یعنی ستارهٔ مشتری که در فلك ششم است، منجّمان آنرا سعد اکبر می شمارند وهم "قاضی فلك" می گویند (۷) کنایه از ستارهٔ مرّیخ که جای او در فلك پنجم است، اورا جلاّد فلك نیز می گویند (۸) نآ: رانذ (۹) یعنی آفتاب که در چرخ چهارم است (۱۰) یعنی ستارهٔ ناهید (زهره در عربی) که نیز مطرب فلك نام دارد، جای او در فلك سوّم است (۱۱) یعنی دبیر فلك که کنایه است از ستارهٔ عطارد (برهان)، جای او در فلك دوّم است (۱۲) یعنی ماه که در فلك اوّل است (۱۳) قر: ۲۳، ۱٤

Marfat.com

که بر افراخت قبّهٔ خضرا • که درو ساخت کلّهٔ غبرا
که زخور کرد طرف اشهب ماه • که ز زر ساخت طوق ادهم شاه
آن خدایی که ذات او یکتاست • در صفت بی نظیر و بی همتاست
بر خط بندگی او سرها • مجتمع گشته طَوْعًا اَوْ کَرْهًا[1]

مدح انبیا و ستایش پیغمبر ما محمّد مصطفٰی صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ ٥

صد و بیست و چهار هزار نقطهٔ نبوّت را میان دوایر افلاك بر مرکز خاك پرگار وجود بر ایشان بگردانید تا سرگشتگان ضلالت در تیه جهالت سر f. 36
رشتهٔ نجات در دایرهٔ حیات بدیشان باز جویند، شعر:

خداوند گردنده چرخ کبود • ازو باد بر مصطفٰی صد درود
فرستادهٔ حق رسول درست • کزو معجزت یافت هرکس که جست
دو داماد و خسرو که یارش بدند • بروز و بشب غمگسارش بدند
دو سبط دلاور که اندر بهشت • سرافراز باشند بر خوب و زشت
بجز دوستیشان ز بهر معاد • نداریم با خویشتن هیچ زاد
از آن سر فرازان و آن سروران • نماندست اندر جهان یك نشان
سخن ماند ازیشان همی یادگار • سخن را همی خوار مایه مدار[2]
که گر جوهری از[3] سخن مه بذی • و یا پیش جان آفرین به بذی
به بهتر کسی آن فروز آمدی • چو هدیه ز چرخ کبود آمدی
چنین گفت آن سرفراز عرب • که کم باد میراث تیر از نسب
که از معشر انبیا تا بمن • که هستم سر افراز هر انجمن
نه میراث گیر[ست] از کس به کس • ز میراث ما بر خورد یك نفس
و صد هزار درود و آفرین بعدد قطرهای باران و ریگ بابان بر ۲۲

(۱) قرآن: ۳، ۷۷ (۲) شاه: ص ٤٦ س ۲۷ (۳) ن آ ار

Marfat.com

روان سیّد المرسلین و رسول ربّ العالمین بر مهتر و بهتر محمّد بن عبد الله بن عبد المطّلب عَلَيْهِ أَفْضَلُ ٱلصَّلَوَاتِ وَ أَكْرَمُ ٱلتَّحِيَّاتِ[1] باذ که حق عزّ و علا اورا از زمرهٔ انبیا بمزید کرامت و مزیّت فضیلت مخصوص گردانید، تاج اصطفا بر سر او نهاذ و اورا شحنهٔ شش جهات عالم گردانید که زُوِيَتْ لِيَ ٱلْأَرْضُ فَأُرِيتُ مَشَارِقَهَا وَ مَغَارِبَهَا[2]، و اهل اقالیم عالمرا مطاوع فرمان او گردانید کی بُعِثْتُ إِلَى ٱلْأَحْمَرِ وَٱلْأَصْفَرِ[3]، شمشیر سیاست اورا که بُعِثْتُ بِٱلسَّيْفِ بر اعدای دولت کشیذه فرموذ داشتن که وَٱغْلُظْ عَلَيْهِمْ[4] وَ مَا كَانَ ٱللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ[5]، شعر[6]

اے شحنهٔ شش جهات عالم * بر چار دری هشت[7] طارم
طفلی و طفیل تست آدم * خُردی و زبون تست عالم
پژمردهٔ[8] جزع تست موسیٰ * و آبستن لعل تست مریم
رای تو بآسمان ندا کرد * کای طفل معاملت تعلّم
داذست قدر بهای قدرت * نُه گلشن و هشت طاق دَرهم
و انصاف بذه که هست ارزان * یوسف صفتی بهفذه درهم
بالای مدیح تو سخن نیست * کس زخمه نساخت برتر از بم

سرکشان جهان سر بر آستان خدمتش نهاذند و آستین دولتش‌را بوسه داذند و شکرانها واجب دیذند، شعر:

مژده که شذ مقام من صحن سرای مصطفیٰ
مژده که ذید چشم من منبر و جای مصطفیٰ

---

(۱) ن آ بی حرکات (۲) حدیث معروف رواه ثوبان قال قال النّبیّ صلعم زُوِيَتْ لِيَ ٱلْأَرْضُ فَأُرِيتُ مَشَارِقَهَا وَ مَغَارِبَهَا و سَيَبْلُغُ مُلْكُ امّتی ما زُوِی لی مِنْهَا آلخ (مشکوٰة طبع دهلی ص ٥٠٤) (۳) حدیث معروف رواه ابن سعد (کنز العمّال ج ٦ ص ١١١) (٤) قر: ٩، ٧٤ (٥) ایضًا: ٨، ٣٣ (٦) از قصیدهٔ خاقانی که مشتمل است بر ٦٤ بیت در مدح خواجه بهاء الدّین (رجوع کنید بکلّیّات خاقانی طبع لکهنؤ ص ٥١٧—٥٢٢) (٧) نك: وهفت (٨) نك: پرورده

Marfat.com

هم جگری بخوردمی پیش کشی بکردمی
گرد جهان[۱] بگردمی بهر لقای[۱] مصطفی
ناقهٔ ره گذار من باد فداش جان و تن
نیك کشید رخت من سوی سرای مصطفی
عجمت[۲] ما و آنگهی حضرت افصح العرب
لکنت[۲] مـا و آنگهی مدح و ثنای مصطفی

شیرین زبان اَنَا اَفْصَحُ[۳] کوچك دهان اَنَا اَمْلَحُ، شاهد اِنَّا اَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا[۴] تُرك تنگ چشم لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ[۵]، عجمی که درشب معراج الکن نماند نطق بزد لَا اُحْصِی ثَنَاءً عَلَيْكَ[۶]، بترکان می ماند تابغارند نخورد اَرْزَاقُنَا تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ[۷]، ترکی نازی چنان عجمی که درهمه عمر دو سه کلمهٔ پارسی شکسته بسته گفت با سلمان ترا شکم درد العنب دو دو، از ترکستان حرا در آمد با کیش قرآن نه با کیش و قُرْبان، زلف وَاللَّيْلِ[۸] بر روی وَالضُّحَى[۹] ناب داده، تیر اُدْعُ اِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ[۱۰] پرتاب داده، چاوش بارگاه کبریا در پیش و لشکر قبهٔ خضرا پیرامن، يُمِدُّكُمْ[۱۱] رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنْزَلِينَ[۱۲] شعر[۱۳]

طاوس ملایکه بـربدت • سرخیل مقربان مربدت
خواب تو وَ لَا يَنَامُ قَلْبِی[۱۴] • خوان تو اَبِيتُ عِنْدَ رَبِّی[۱۵]

(۱—۱) کذا فی الحاشیة و فی المتن: «بر آمدمی صحن سرای» و واضح است که بنظور وزن خراب است، (۲) نآ اینجا بك «و» زیادی دارد (۳) اشارهٔ بحدیث: اَنَا اَفْصَحُ الْعَرَبِ بَيْدَ اَنِّی مِنْ قُرَيْشٍ وَ نَشَأْتُ فِی بَنِی سَعْدٍ (قاموس لغة الکلابی در کلمهٔ بَيْدَ) (۴) قر: ۴۸، ۸ (۵) ایضاً: ۱۵، ۸۸ (۶) حدیث معروف، پیغمبر عم در تقدیس باری تعالی گفت «لا اُحْصِی ثناءً عَلَيْكَ اَنْتَ كَمَا اَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ» (۷) نآ: بی حرکات (۸) قر: ۹۲، ۱ (۹) قر: ۹۳، ۱ (۱۰) قر: ۱۶، ۱۲۵ (۱۱) نآ: يُمْدِدْكُمْ (۱۲) قر: ۳، ۱۲۰ (۱۳) از قصیدهٔ در نعت پیغمبر کمال الدّین عبد الرّزاق اصفهانی (رجوع کنید بکتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم طبع مرزا محمّد قزوینی ص ۲۷۲—۲۷۸) (۱۴) اشاره است بحدیث: تنامُ عینی وَ لَا ینامُ قلبی (صحیح بخاری، کتاب المناقب باب ۲۴) (۱۵) اشاره بحدیث: اِنِّی ابیت یُطعمنی ربّی

Marfat.com

ای کرده بزیر پای کونین * بگذشته ز حدّ قَابَ قَوْسَیْن[1]
ایزد که رقیب جان خرذ کرد * نام تو ردیف نام خوذ کرد
آنجا که ز تو نوالـه پیچنـد * هفت و شش و پنج و چار پیچند
فلج ندب بَقِیْتُ وَحْدِے * قفل در لاَ نَبِیَّ بَعْدِے[2]
چون نیست بضاعتی زطاعت * از مـا گنه و ز تو شفاعت

مدح صحابه و تابعین و علمای دین رِضْوَانُ اللهِ عَلَیْهِمْ

و صد هزار آفرین برآن شیران شریعت و دلیران طریقت جان سپاران و شیر شکاران و دین داران، خویشان بیگانه و دُوران از خانه که سَلْمَانُ مِنَّا اَهْلَ اَلْبَیْتِ[3]، سر و زر فدا کردند تا دیگ مسلمانی پُختنـد و خوردی خوش، گوار اسلام بکاسهٔ سر بخورد ما دادند، خصوصًا مهتران و بهتران خَیْرُ اَلنَّاسِ بَعْدَ رَسُوْلِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ ابـو بکـر و عمر و عثمان و حیدر رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ وَ عَنْ سَائِرِ اَلصَّحَابَةِ وَ اَلتَّابِعِینَ وَ اَزْوَاجِ اَلنَّبِیِّ اُمَّهَاتِ اَلْمُؤْمِنِینَ، اوّل کسی که شربت اسلام نوش کرد و با عروس ایمان دست در آغوش کرد ابوبکر صدّیق بوذ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ کذخذای سرای خلافت پیشوای جایٰ بی آفت، منبر نشین نخستین از خُلَفا اوّل نایب مصطفیٰ، یار غار مونس و غمگسار، محلّ اسرار مَا صَبَّ اللهُ شَیْئًا فِی صَدْرِی اِلاَّ وَ صَبَبْتُهُ فِی صدْرِ اَبِی بَکْرِ اَلصِّدِّیقِ، دانای راز نهانی مفسّر سورهٔ سبع المثانی، خواجه تاش و سرخیل عشرهٔ مبشّره رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ آتاش[4] عبادلهٔ[5] مغتفره رِضْوَانُ اللهِ عَلَیْهِمْ، سرور اهل تحقیق

---

(۱) قر: ۵۳، ۹ (۲) اشاره و بَسْفنی (صحیح مُسلم طبع مصرج ۱ ص ۲۰۴) است بحدیث معروف «علیٌّ منّی بمنزلة هارون من موسیٰ إلاّ انّه لا نبیّ بعدی» رواه ابو سعید (کنز العمّال ج ٦ ص ۱۵۲) (۳) حدیث معروف رواه ابن اسحاق (رک بکتاب سیرة النّبی لابن هشام طبع گوتنگن ص ٦۷۷) (٤) در ترکی چغتائی بمعنی «همنام» (قاموس باوه دو کُورْتی) (۵) فی عرف اصحاب ابی حنیفة: ثلثة عبد الله ابن مسعود و عبد اللّه بن عُمَر و عبد الله بن عبّاس و فی عرف غیرهم اربعة اخرجوا ابن مسعود و ادخلوا ابن عمرو بن العاص وابن الزّبیر (اقرب الموارد)

Marfat.com

ابوبکر الصدیق رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ وَ اَرْضَاهُ وَ جَعَلَ ٱلْجَنَّةَ مُنْقَلَبَهُ وَ مَثْوَاهُ[۱] که صدر خلافت بذو آراسته شذ، و با درجهٔ علم و عمل منزلت شجاعت و خلافت داشت که چون آفتاب سرور انبیا محمّد مصطفَی صَلَوَاتُ ٱللّٰهِ عَلَیْهِ در مغرب یثرب افول کرد منافقان و بذ دینان هریکی سخنی پلیذ آغاز کردند و صحابهٔ پاك شکسته دل شدند، ابو بکر صدّیق رَضِیَ ٱللّٰهُ f. 5a عَنْهُ بیقین مسلمانی و عنایت رحمانی ندا درداذ و زبان برگشاذ و گفت[۲] مَنْ کَانَ یَعْبُدُ مُحَمَّدًا فَاِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ مَاتَ وَ مَنْ کَانَ یَعْبُدُ ٱللّٰهَ فَاِنَّهُ حَیٌّ لَا یَمُوْتُ[۲] اَلَا وَ اِنَّ ٱلسُّیُوْفَ ٱلَّتِی اَظْهَرَ ٱللّٰهُ بِهَا[۲] ٱلْاِسْلَامَ عَلَی عَوَاتِقِنَا فَمَنْ شَاءَ مِنْهُمْ اَنْ یَبْرُزَ فَلْیَبْرُزْ، معنی آنست که هرکرا معبود و مسجود محمّد محمود بود محمّد مُرد، و هرکرا سجده گاه حضرت الله بوذ او زنده ایست که هرگز بنمیرذ، شمشیرهایی که حقّ عزّ و علا دین ما بذان ظاهر کرد در گردنها حمایلست هرك میخواهذ تا بر ما بیرون آیذ گو بیرون آی، امیر المؤمنین عمر بن الخطّاب رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ گفت من روباهی بوذم شیری شذم، و صحابه را دل قوّت گرفت و فتنهٔ منافقان بنشست و جمهور صحابه رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُمْ بیخ ردّه و منافق برکند و تخم دین در روی زمین بپراگذ، شعر:

شیخ اسلام آنك صدّیق و عتیق القاب اوست
سبق اسلام و امامت مفخر اعقاب اوست
پیشوای عالمش گرچه محمّد کرده بوذ
او بسیرت پیشوا و سرور اصحاب اوست
بر سریر سلطنت در ملك جنّت آن نشست
کز یقین و اعتقاد نیکو از احباب اوست
آنك امّ المؤمنین است اهل بیت مصطفَی
بی گمان صدّیق اکبر منشأ انساب اوست

(۱) نآ بی، حرکات (۲–۲) صحیح بخاری طبع لَیْذن ج ۲ ص ۴۲۱ (۴) ن آ : ...

Marfat.com

بذل کرد او مال و دختررا برای مصطفَی
فرّخ و خرّم کسی کش قبله هم محراب اوست

و چون یمن و شام و عرب تمام از اهل ردّه بپرداخت و منافقان‌را بر انداخت وعدهٔ حق برسید و مقدّمهٔ اَلْحُمّیٰ رَائِدُ اَلْمَوْتِ[1] بدید امیر المؤمنین عمر بن الخطّاب رَضِیَ اَللّٰهُ عَنْهُ‌را برگزید و نیابت نبوّت بذو سپرد، عدل عمری در جهان افتاذ و باستعداد خبر لَوْ لَمْ اُبْعَثْ لَبُعِثْتَ یَا عُمَرُ[2] سیرت نبوّت پیش گرفت، و قاعدهٔ مَا یَزَعُ اَلسُّلْطَانُ اَکْثَرَ مِمَّا یَزَعُ اَلْرَّحْمٰنُ[3] ممهّد کرد، عجم‌را در عرب پیوست و بیخ شرك از زمین بگسست، کَسْر طاق کِسْری کرد، قصر قیصر بستذ و خان خاقان و مُلك خان ببخشید، ملوك عجم‌را بشمشیر بُرّان و ناوك پرّان و گرزگران از جهان برکند، و جهانیان‌را در زیر سایهٔ اِنَّ اَلشَّیْطَانَ لَیَفِرُّ مِنْ ظِلِّ عُمَرَ[4] گرفت و بجای تخت منبر نهاذ، و پنج نوبه بدعهٔ شیطانی بپنج نوبه رحمانی بدل کرد، ناموس ناقوس بشکست و خوراسان در عراق پیوست، در روم و روس و آذربیجان و عراق و خوراسان تا سرحدّ ترکستان منبرهای اسلام نهاذ، جَزَاهُ اَللّٰهُ عَنَّا خَیْرَ اَلدُّنْیَا وَ اَلْآخِرَةِ، اَللّٰهُمَّ نَوِّرْ قَبْرَهُ کَمَا نَوَّرَ مَسَاجِدَنَا، شعر: f. 56b

میر عُمّر کاندر اسلام اوّل او منبر نهاذ
منّت بی عدّ و حذ بر دین پیغمبر نهاذ
قصر قیصر بستذ و خیلش مسلمان زو شذند
داغ دین‌را بر جبین نسل اسکندر نهاذ

(۱) نَا لی حرکات (۲) حدیثٌ رُوِی عَنْ ابی بکر الصّدیق (تاریخ الخلفاء للسّیوطی طبع کلکته ص ۹۱ بتفاوت یسیر). (۳) حدیث معروف (رکّه لسان العرب در وَزَعَ)، در حاشیه بجای «الرحمن» بطور نسخهٔ بدل افزوده: القرآن (۴) حدیث معروف (تاریخ الخلفاء للسّیوطی ص ۱۱۷ بتصرّف یسیر)

Marfat.com

دشمان شرع احمدرا بخنجر دوست کرد
دوستان احمدیرا بر سر او افسر نهاذ
دختری درویش جامی شیررا در خاك ریخت
درّهٔ او خاك‌را خالی شکنجه بر نهاذ
خاك زوذ از قطرها آن جام‌را پُر شیر کرد
و آنگهی پیش عمر بر دست آن دختر نهاذ
بعد از آن عثمان عفّان کو سوم سالار بوذ
افسر ملك خلافت بر سرش عُمّر نهاذ

آن یگانهٔ جهان و جامع قرآن زوج الکریمتین و الخاتم فی الرّکعتین ذو النّورین الطّاهرین که از بارگاه رسالت در حقّش این تشریف داذند[۱۰] کَیْفَ لَا اَسْتَحْیِی مِمَّنْ یَسْتَحْیِی مِنْهُ اَلْمَلَائِکَةُ[1]، شعر:

در دو رکعت ختم قرآن جز که عثمان کس نکرد
به ز عثمان از صحابه جمع قرآن کس نکرد
آن امام پیشوا و آن مقتدای رهنمای
کز[2] برای دین جز او انعام و احسان کس نکرد
نعمتش خوردند وز کفران چو غوغایی شذند
سوذ بر ادبار و ناپاکی و کفران کس نکرد
از پس او جز علی کاندر معالی فرد بوذ
حکم بر ذمّی و ترسا و مسلمان کس نکرد

آن شیر بیشهٔ شریعت سرور جهان طریقت حیدر حیّدَر بابای شبّر[۱۱] و شبّر، الضّارب بالسّیفَین و الطّاعن بالرُّمحَین و المصلّی الی القِبلَتَین ابی الحسن و الحسین، آن شجاعی که نخست دست که بخون ریختن بر آورد دشمن بوبکر[۱۲]

(۱) حدیث معروف (رك به صحیح مسلم طبع مصر ج ۲ ص ۲۲۵، ونیز تاریخ الخلفاء ص ۱۵۲) (۲) نآ: کز

Marfat.com

صدّیق‌را کشت، ماررا بدو نیم کرد و رافضی‌را بیم کرد که من از دشمنان صدّیق بیزارم، همه ایشانرا آزارم، لیث لؤیّ بن غالب علیّ بن ابی طالب رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ وَ اَرْضَاهُ، شعر:

انك داماد نبیّ و ابن عمّ مهترست
جفت زهرای نبی باب شبیز و شبّرست
در نسب یا در حسب در کلّ عالم باز گوی
تا کجا کو کیست کز وی برترست[1]
بیخ دین اندر زمین زو محکم آمد و آنگهی
بر کنندهٔ آهنین دررا ز حصن خیبرست
پور بو طالب علی شیر خدا کندر[2] مصاف
قاتل کفّار بذ دینست و عمرو عنترست
آفتاب از شرم آن کورا نمازی فوت شذ
پُر زخون هرشب دو دیده در حجاب خاورست

و صد هزار جان و سر ما و از آن ماذر و پدر ما فدای آن چشمها که جمال مصطفی دیده بوذند و آن گوشها که لفظ او شنیده بوذند، تولّای ما بدوستی صحابهٔ پاکست و دشمن ایشان پیش ما کمتر از خاکست، شعر

دِينِي لِاَصْحَابِ ٱلنَّبِيِّ ٱلْمُصْطَفَى * اِنِّي كَفَرْتُ بِرَبِّي اِنْ لَوْ اَفْتَرِى
يَا رَبِّ اِنْ غَلَبَتْ ذُنُوبِي طَاعَتِي * فَاَبُو حَنِيفَةَ شَافِعِي فِي ٱلْمَحْشَرِ

وثنا و آفرین بسیار و درود و تحیّت بی شمار در آنَاءَ ٱلَّيْلِ وَ اَطْرَافِ ٱلنَّهَارِ[3] از ما بر روان ایمّهٔ دین و مجتهدان شریعت امام اعظم بوحنیفهٔ کوفی[4]

(۱) کذا فی الاصل امّا واضح است که یك دو کلمه ازین مصراع افتاده است
(۲) کذا (۳) قر: ۲۰، ۱۴۰ (۴) هو النّعمان بن ثابت الفقیه المشهور، ولادت او در سال ۸۰ ه و سال وفاتش ۱۵۰ ه (تاریخ ابن خلّکان در حرف نَ)

Marfat.com

و امام معظّم شافعی مطّلبی[۱] و ابو یوسف قاضی[۲] ومحمّدِ حسن شیبانی[۳] و سُفیان ثوری[۴] و مالك[۵] و زُفَر[۶] و احمدِ حنبل[۷] و علمای تفسیر و مشایخ اصحاب حدیث رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُمْ وَعَنْ وَالِدِیهِمْ اَجْمَعِیْنَ باذ که همه سالکان راه خدا ومجتهدان شریعت مصطفی بوذند، و سخت بذ بخت کسی بوذ که زبان طعن در یکی ازیشان دراز کند، ازآنك همه بر حق اند، f. 6b راه همه بخداست و دین جمله شرع مصطفاست، تعصّب بیش ازین نباید کی آنکس که مذهب امام اعظم بوحنیفهٔ کوفی رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ دارذ گویذ راه بوحنیفه روشن تر و بخدا نزدیکترست، و آنك مذهب امام معظّم شافعی مطّلبی رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ دارذ اعتقاد بندذ که راه شافعی[۸] سهلتر و ایمن ترست، امّا آنك گویذ بوحنیفه یا شافعی نه بر حق بوذند کافر بیقین وبذ دین باشذ، وچه بذبخت وشقی و دوزخی و نامنصف آدمی باشذ که هزاریك علم شافعی ندارذ گویذ شافعی درین مسئله مُخطیست، ودر جهان غبنهاء بسیار و حیفهاء بی شمارست امّا هیچ غبنی بذان نمیرسذ که مردی سی سال تحصیل کند علم شریعت و انواع لغت و احادیث و تواریخ و سیر سلف تازی و پارسی بیاموزذ چون ببالای منبر بر آیذ کمتر دشمنی جاهل یاپیر زنی غافل گویذ هیچ ندانذ، و فقیهی بیست سال تکرار کند علم خلاف و جدل خواند تا بدانجا رسذ که در محفلی مسئلهٔ تواند گفت، یکی که ماهی بوذ تا

---

(۱) ابو عبد الله محمّد بن ادریس الفقیه، ولادتش در سال ۱۵۰ ه و وفاتش درمصر در سال ۲۰۴ ه (ایضاً در حرف م) (۲) القاضی ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم الانصاری المتوفّی سنة ۱۸۲ ه (ایضاً در حرف ی) (۳) ابو عبد الله محمّد بن الحسن بن فرقد الشیبانی الفقیه الحنفی المتوفّی سنة ۱۸۹ ه (ایضاً در حرف م) (۴) ابو عبد الله سفیان بن سعید الثّوری الکوفی (۹۵–۱۶۱) ه (ایضاً در حرف س) (۵) الامام ابو عبدالله مالك بن انس المتوفّی سنة ۱۷۹ ه (ایضاً در حرف م) (۶) ابو الهذیل زُفَر بن الهذیل الحنفی المتوفّی سنة ۱۵۸ ه (ایضاً در حرف ز) (۷) الامام ابو عبد الله احمد بن محمّد بن حنبل المتوفّی ببغداد سنة ۲۴۱ ه (ایضاً در حرف آ) (۸) نآ: شافعی

Marfat.com

بمدرسه آمد بوذ گویذ مسئله[1] بذ گفت، و ازین عجبتر آنست که در ایمّهٔ دین کبار زبان گفتار دراز می کنند و در امام اعظم بوحنیفهٔ کوفی رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ سخن میگویند که اگر نه[2] او راه اجتهاد بنموذی در همه جهان که مسئله بگشوذی، و خوان مسلمانی او نهاذ و مسایل او گشاذ دیگران ٥ تصرّف کردند، شعر:

نیستی اسلام اگر فتوِیّ نعمان نیستی
گر نه ای انگشتری ملك سلیمان نیستی
کیستی مفتی اگر نعمان نبوذی رهنمے
خوشه چین چون کردی ار انبار دهقان نیستی

١٠ و هزار جان گرامی فدای شافعی مطّلبی باذ که انصاف داذ وگفت ٱلنَّاس كُلُّهُمْ عِيَالُ أَبِي حَنِيْفَةَ فِي ٱلْفِقْهِ و خوذ کرا خاطر ببوحنیفه رسذ که مسایلی که او بگشوذ نتایج وحی بوذ، وچنانك عمر سراج اهل جنّت بوذ[3] بوحنیفه سراج امّت بوذ، در آن وقت که ستارگان f. 7a أَصْحَابِي كَٱلنُّجُوْمِ در مغرب خاك افول کردند چراغی از مشکوٰة کوفه بر افروخت که بنور او عراق

١٥ و خوراسان و روم و ترکستان روشن شذ که سِرَاجُ أُمَّتِي أَبُوْحَنِيْفَةَ[4] دین من اینست و مذهب من چنین است، و این بیتها درین معنیست، شعر[5]

يَا رَبِّ تَعْلَمُ أَنَّ زَادِي حُبُّهُمْ * هَا فَٱعْلَمُوْا يَا أَيُّهَا ٱلثَّقَلَانِ
هٰذِي عَقِيدَةُ وَالِدَيَّ وَمَذْهَبِي * وَطَوِيَّتِي رَغْمًا لِأَنْفِ ٱلشَّانِي
٢٠ دِينِي لِأَصْحَابِ ٱلنَّبِيِّ وَمَذْهَبِي * وَٱللّٰهُ يَعْلَمُ مَذْهَبُ ٱلنُّعْمَانِ

---

(١) نآ : مسله (٢) نآ : نه (٣) اشاره بحدیث: رُوِی عن ابن عمر قال قال رسول الله صلعم عمر سراج اهل الجنّة (تاریخ الخلفاء للسیوطی طبع کلکته ص ١١٦) (٤) اشاره است بحدیث که نزد ائمّه موضوع است: عنه علیه الصّلوٰة و السّلام انّ آدم افتخر بی و انا افتخر برجل من امّتی اسمه نعمان و کنیته ابو حنیفة هو سراج امّتی (الدّرّ المختار طبع مصر ص ٣٦) (٥) نآ درچند جای حرکات نادرست دارد

Marfat.com

فَسَفِينَةُ ٱلْاِسْلَامِ بَعْدَ وُقُوْعِهَا * فِى وَرْطَةِ ٱلشُّبُهَاتِ وَ ٱلطُّغْيَانِ
وَقَفَتْ عَلَى ٱلْجُوْدِيِّ رَأْيِ اِمَامِنَا * حَتَّى ٱسْتَوَتْ فَنَجَتْ مِنَ ٱلطُّوفَانِ[1]
ٱلنَّاسُ كُلُّهُمُ عِيَالُ اِمَامِنَا * فِى ٱلْفِقْهِ وَ ٱلْفَتْوٰى وَ فِى ٱلْاِتْقَانِ
اَعْطَاهُ رَبُّ ٱلْعَالَمِينَ فَضَايِلاً * اَرْبَتْ بِرِفْعَتِهَا عَلَى ٱلْاِنْسَانِ
يَا مَنْ يُوَازِنُهُ بِمَنْ هُوَ دُوْنَهُ * هَلْ مِثْلُهُ فِى حَيِّزِ ٱلْاِمْكَانِ
فَٱغْفِرْ اِلٰهِى لِلْاَيِمَّةِ كُلِّهِمْ * وَ جَمِيعِ اَهْلِ ٱلصِّدْقِ وَ ٱلْاِيْقَانِ
وَ ٱخْصُصْ اِلٰهِى وَالِدَىَّ بِرَحْمَةٍ * مَحْفُوْفَةٍ بِٱلرَّوْحِ وَ ٱلرَّيْحَانِ

از لب دُر بار و لفظ شکر نثار صاحب شریعت این تشریف یافت که هُوَ سِرَاجُ اُمَّتِى هُوَ سِرَاجُ اُمَّتِى، اهل ظلمات آخر زمان چراغ خواستند، چراغرا نور از روغن باشد روغن می بایست، مهتر انبیا محمّد مصطفَی گفت که من لعاب زبان بفرستم، نه از لعاب مگس انگبین که چربست. شمعی می کنند اگر از لعاب محمّد مصطفَی چراغی کنند چه عجب، آن نیم خرمارا تعبیهٔ لعاب ساخت و بعبد الله مسعود[2] داذ، او بعلقمه[3] علقمه بنَخَعی[4] داذ، نخعی بحمّاد[5]، حمّاد در دُرج قبالها نهاذ تا روزگاری بر آمذ، پیر زنی بحمّاد آمذ که قبالهٔ من بده، بوحنیفه‌را گفت دُرج بگشا و قباله بزن ده، بوحنیفه دُرج بگشوذ نیم خرما در کرشمه آمذ، شریعت گفت مالك نیست چون بر گیرم، هفتاذ بار برگرفت و باز جا نهاذ، شریعت گفت

(۱) اشاره به قرآن: ۱۱، ٤٦ (۲) هو عبد الله بن مسعود بن غافل بن حبیب من کبار الصّحابة شَهِد بدرًا و سایر المشاهد و هو ایضًا من اجلّ الفقهاء ومن مقدّمیهم فی القرآن و الفتوَی، توفّی سنة ۳۲ للهجرة (طبقات ابن سعد) (۳) هو ابو شبل علقمه بن قیس بن عبد الله الکوفی من کبار التّابعین الفقهاء و هو من اصحاب عبد الله بن مسعود، توفّی سنة ٦۱ لِلْهجرة (طبقات الحفّاظ للذّهبی) (٤) ابو عمران ابراهیم بن یزید النّخعی الکوفی فقیه اهل الکوفة و مفتیها، روی عن علقمة و توفّی سنة ۹٦ وکان مولده سنة ٤۷ ه (طبقات الحفّاظ و تاریخ ابن خلّکان) (۵) هو ابو اسماعیل حمّاد بن ابی سلیمان الکوفی الفقیه، کان مَوْلی لابی موسَی الاشعری، روی عن النّخعی و اخذ الفقه عنه الامام ابو حنیفة الکوفی، توفّی سنة ۱۲۰ ه (طبقات الحفّاظ)

Marfat.com

قیمتی ندارد، دست معجز نبوّت عروس نیم خرمارا با داماذ بوحنیفه زفاف داذ بیك ساعت صذ هزار نور در دل بوحنیفه وادید آمذ، چندان شعله بکشید که مشرق و مغرب بگشوذ، دو امام انـد اعظم و معظّم بوحنیفه چشم راست شافعی چشم چپ، مقرّر شرع نبی امام مطّلبی، طاوس چمن تقدیس محمّد بن ادریس، مذهب دو حق یکی، آبنوس یکی رنگ دو، شعر[1]

همـه نیکند بـذ تویی تو مکن * نیست در دین دویی تو دین دو مکن
همـه نیکند بی زهومت تـو * بـذ تویی و آن سگ خصومت تو

در افتاذهٔ می پنداری که خذای تعالٰی ترا بنقّادی فرستاذه است، هریکی‌را درجتی است رفیعُ الدَّرَجات بلند کرده، وَٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْعِلْمَ دَرَجَاتٍ[2] یکی رایت رای دارذ یکی سپر خبر، رَضِيَ ٱللَّهُ عَنْهُمَا وَ عَنْ مُحِبِّيهِمَا و اجتهاذ چیزیست که اگر خطا می افتذ از ثواب حرمان نمی دهذ، إِنْ أَصَابَ فَلَهُ أَجْرَانِ وَ إِنْ أَخْطَأَ فَلَهُ أَجْرٌ وَاحِدٌ، و إِلّا بی[3] مدد لعاب حقیقی نبوی چنین مسئلها[4] نتوان گشاذ، وکی لعاب در خواب برابر بیذاری بوذ که روزی زنی در مسجد امام اعظم بوحنیفه آمـذ سیبی در دست نیی سرخ و نیی زرد، بویوسف قاضی‌را گفت این سیب ببوحنیفه ده، بویوسف تُنْدی بکرد گفت ای زن برَو حریفان دوشینه‌را طلب کن تو غلطی، زن گفت ای بویوسف مصراع: اندیشه غلط کردی و دُور افتاذی، کوذکی مکن دریجا سِرّی و نعیهٔ سخنیست، بیت:

چون ندیذی شبی سلیمانـرا * تو چه[5] دانی نوای مُرغانرا

بویوسف سیب بستذ و پیش امام اعظم بُرد، گفت زنی ایستاذه است f. 84a و میگویذ این سیب بامام بوحنیفه ده، امام اعظم سیب بستذ و بشکافت و باز جا داذ، جماعت حاضران سوال کردند که درین سیب چه نعیه است،

(۱) از حدیقهٔ سنائی (طبع لکهنؤ ص۸۳ و۸٤) (۲) قر: ۵۸، ۱۲ (۳) اینطور در حاشیه افزوده و در متن «بدد» (٤) نآ: مسلها (۵) نآ: حه

Marfat.com

بوحنیفه رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ گفت این زن استفتا فرستاده بوذ که مرا حیض
می باشذ وقتی چنین سُرخست وقتی زرد نماز گی کنم، من جواب دادم
کچون سپیذ شوذ نماز کن، روزی دیگر روستایی بیامذ و گفت دراز گوشی
گُم کرده‌ام کلیذ قفل این مشکل الاّ رای تو نتوانذ بوذ امام مسلمانی عاقلهٔ
جهانیانی مرا راهی بنمای، بوحنیفه گفت برو حجامت کن، مرد حجامت می
کرد، چون زخم می خورد بنگریذ دراز گوش‌را دیذ، بدویذ و حجّام‌را
گفت تمام شد، و بدراز گوش رسیذ و درگردنش دوسیذ و پیش بوحنیفه
آورد گفت این در کدام خبر یافتی، بوحنیفه گفت خذا می گویذ اِنَّ مَعَ
ٱلْعُسْرِ یُسْرًا[1] ازپس هر رنجی راحتی هست، من خواستم که رنجی بر تو
نهم، حجامت امری مباحْ بوذ بفرموذم تا آن زخم‌را این مرهم آمذ، و ازین
جنس وقایع بسیارست و مسایل بی شمار کی رای رزین و قوّت متین و علم
مبین او کلیذ آن قفل شذ و بگشوذ، و پذر ماذرم امام سعید و مرحوم
شهید مولانا الامام ولی الانعام سدید الدّین جمال الاسلام سیّد الایمّة
و العلماء سَنَد الاصحاب محمّد بن علی بن احمد الرّاوندی رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ
وَاَرْضَاهُ وَجَعَلَ ٱلْجَنَّةَ مُنْقَلَبَهُ وَمَثْوَاهُ روایت کرد از امام کبیر اقضی القضاة
ظهیر الدّین الاستراباذی رَحِمَهُ ٱللّٰهُ که او گفت باسنادی درست از
ایمّهٔ دین ثِقَةً عَنْ ثِقَةٍ سماع دارم کچون امام اعظم ابوحنیفهٔ کوفی رَضِیَ
ٱللّٰهُ عَنْهُ بحجّة الوداع بوذ حلقهٔ درکعبه بگرفت و گفت خذاوندا اگر
اجتهاد درستست و مذهب من حقّست نصرتش کن که از برای تو خذا
تقریر شرع مصطفی کردم، هاتفی از خانهٔ [کعبه ؟][2] آواز داذ و گفت
حَقًّا قُلْتَ لاٰ زٰالَ مَذْهَبُكَ مٰادٰامَ ٱلسَّیْفُ فِی یَدِ ٱلْاَتْرٰاكِ، حق گفتی و
f. 8b رایت مذهب تو افراشته و صُفّهٔ اعتقاد تو نگاشته مخواهذ بوذ مادام که شمشیر
در دست ترکان حنیفی مذهب باشذ، و بحمد الله تعالی پشت اسلام قویست
و اصحاب بوحنیفه شاذان و نازان اند و چشم روشن، و در عرب و عجم

(۱) قرآن: ۹٤، ٥ (۲) در متن محرّشه است و ناخوانا است

Marfat.com

و روم و روس شمشیر در دست تُرکانست وسهم شمشیر ایشان در دلها راسخ، و سلاطین آل سلجوق رَحِمَ ٱللّٰهُ ٱلْمَاضِينَ مِنْهُمْ وَٱبْقَى ٱلْبَاقِينَ[1] چندان تربیت علمای اصحاب بوحنیفه کرده اند که اثر محبّت ایشان در دل پیر و جوان مانده است، و سلطان اعظم سنجر بَرَّدَ ٱللّٰهُ مَضْجَعَهُ[1] در خوراسان و ماوراء النّهر و غزنین چندان تربیت صدور جهان[2] و خواجه امام برهان[3] کرد که خطا خان[4] کافر چون بر آن ملك مستولی شد بی ایشان ملك نتوانست داشتن، هنوز اعقاب ایشانرا حاکم و ممکّن دارد و اگر در همه جهان منصبی از مناصب جز اصحاب بوحنیفه کسی داشتی بزخم شمشیر بیرون کردندی و بر اصحاب امام اعظم مقرّر داشتندی، چنانك سلطان محمّد ماضی قَدَّسَ ٱللّٰهُ رُوحَهُ ٱلْعَزِيزَ چون مسجد جامع اصفهان نظام الملك[5] بسبب تعصّب بر اصحاب شافعی مقرّر داشت سرها بفرموذ بریذن و لشکر فرستاذ تا قاضی القضاة صدر صدور جهان رکن الدّین اَقَرَّ ٱللّٰهُ عَيْنَ ٱلدِّينِ وَ ٱلْاِسْلَامِ بِمَكَانِهِ[1] در آن مسجد خطبه کرد، و چون بشارت بدان حضرت رسیذ که نماز کردند کلاه بر انداخت و نشاط کرد و صلات و صدقات داذ، و در جامع همذان همچنان کرد، و چون رایت دولت و چتر سلطنت و رکاب میمون و بارگاه همایون و لشکر منصور و جُند مظفّر کیخسرو[ی][6] بهمذان رسذ همان

(۱) رَ آ بی حرکات (۲) مراد از آن صدر جهان عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز بن مازه و صدر جهان محمّد بن احمد بن عبد العزیز بن مازه و صدر جهان محمّد بن عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز بن مازهٔ که همه از آل خواجه امام برهان الدّین بخاری حنفی بوده اند (رك به حواشی چهار مقاله از میرزا محمّد قزوینی ص ۱۱٤—۱۲۰)

(۳) یعنی امام برهان الدّین عبد العزیز بن مازهٔ بخاری حنفی که آل برهان همه باو منسوب اند (ایضاً ص ۱۱۵) (٤) مراد ازو گورخان خطائی باشد که در سنهٔ ٥۳٦ ه بر ماوراء النّهر غلبه یافت (شرح حال آن در آآ باید دید در حوادث سنهٔ ٥۳٦)، (٥) این نظام الملك که اسمش ابو نصر احمد است پسر نظام الملك الشهید (وزیر ملکشاه) بوده است، «لُقّبَ القابَ ابیه قوام الدّین نظام الملك صدر الاسلام ...» [آآ ج ۱۰ ص ۲۰٤] (٦) «ی» در متن محو شده است

Marfat.com

کند ، و شکرانهٔ بسیار و صدقهٔ بی شمار واجبست بـر سلطان روزگار و شهریار کامگار و سایهٔ آفریـذگار و صاحب قران هر دیار که ملك تعالیٰ اورا اعتقاد درست و مذهب امـام اعظم بوحنیفهٔ کوفی رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ کرامت کرده است ، و بر اهل روم جمله شکرانها واجبست که دین مردان f. 9a
و مذهب عظیم الدّهر سلطان قاهر دارند ، القاب سلاطین(۱)

خداوند عالم پادشاه بنی آدم مَوْلیٰ مُلُوكِ ٱلْعَرَبِ وَ ٱلْعَجَمِ مَالِكُ رِقَابِ ٱلْاُمَمِ سَيْفُ ٱلْاِسْلَامِ ظَهِيرُ ٱلْاِمَامِ مُجِيرُ ٱلْاَنَامِ فَخْرُ ٱلْاَيَّامِ يَمِينُ ٱلدَّوْلَةِ وَ اَمِينُ ٱلْمِلَّةِ شَرَفُ ٱلْاُمَّةِ مَلِيكُ بِلَادِ ٱللّٰهِ حَافِظُ عِبَادِ ٱللّٰهِ سُلْطَانُ اَرْضِ ٱللّٰهِ نَاصِرُ خَلِيفَةِ ٱللّٰهِ غِيَاثُ ٱلدُّنْيَا وَ ٱلدِّينِ كَهْفُ ٱلْاِسْلَامِ وَ ٱلْمُسْلِمِينَ قَاهِرُ ٱلْمُلُوكِ سَيِّدُ ٱلسَّلَاطِينِ ٱلصَّادِعُ بِاَمْرِ ٱللّٰهِ ٱلْقَائِمُ بِحُجَّةِ ٱللّٰهِ قَامِعُ ٱلْكَفَرَةِ وَ ٱلْمُشْرِكِينَ قَاصِمُ ٱلْمُلْحِدِينَ كَهْفُ ٱلثَّقَلَيْنِ ظِلُّ ٱللّٰهِ فِى ٱلْخَافِقَيْنِ ٱلْمُؤَيَّدُ عَلَى ٱلْاَعْدَاءِ وَ ٱلْمَنْصُورُ مِنَ ٱلسَّمَاءِ شِهَابُ سَمَاءِ ٱلْخِلَافَةِ نِصَابُ ٱلْعَدْلِ وَ ٱلرَّأْفَةِ بَاسِطُ ٱلْاَمْنِ فِى ٱلْاَرَضِينَ نَاشِرُ ٱلْاِحْسَانِ فِى ٱلْعَالَمِينَ سُلْطَانُ ٱلْخَلْقِ بُرْهَانُ ٱلْحَقِّ مُحْرِزُ مَمَالِكِ ٱلدُّنْيَا مُظْهِرُ كَلِمَةِ ٱللّٰهِ ٱلْعُلْيَا وَلِيُّ ٱلنِّعَمِ ابو الفتح کیخسرو بْنُ ٱلسُّلْطَانِ ٱلْكَرِيمِ ضِيَاءِ ٱلْمِلَّةِ عَلَاءِ ٱلدَّوْلَةِ وَ سَنَاءِ ٱلْاُمَّةِ(۲) كَهْفِ ٱلْاِسْلَامِ وَ ٱلْمُسْلِمِينَ عِزِّ ٱلدِّينِ قلج ارسلان ابْنِ ٱلسُّلْطَانِ ٱلسَّعِيدِ مُعِينِ خَلِيفَةِ ٱللّٰهِ مسعود بْنِ ٱلسُّلْطَانِ ٱلْعَادِلِ عَضُدِ خَلِيفَةِ ٱللّٰهِ فِى ٱلْاَرْضِ قلج ارسلان بن سلیمان بن غازی(۳) بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق لَا زَالَ جِيدُ ٱلزَّمَانِ مُحَلًّى بِعَلَائِهِ وَ عَيْنُ ٱلدَّهْرِ بَاصِرَةً بِضِيَائِـهِ وَ لَا يَزَالُ مُمَتَّعًا بِشَبَابِهِ ذُخْرًا لِاَحْبَابِهِ وَ مَا رَاَيْتُ اَجَلَّ مِنْهُ(۴) فِى ٱلْقُلُوبِ خَطَرًا وَ اَلْطَفَ مِنْهُ(۴) فِى ٱلصُّدُورِ مَحَلًّا [وَ] اَحْرٰى مِنْهُ(۴) بِٱلشُّكْرِ [وَ] اَحَقَّ مِنْهُ(۴)

---

(۱) عبارت مابعد در نَا حرکات ندارد (۲) کذا فی الحاشیة و فی المتن : المِلّة ،
(۳) در حاشیه آنزوده : «وجدتُ فی نسبه اسمَهُ فرا ارسلان و لقبه غازی» ولی من در هیچ کتاب دیگر ذکر غازی با فرا ارسلان نیافتم (۴) نَا : اَجَلَّهُ وَ اَلْطَفَهُ وَ اَحْرٰاهُ و احقّه که از روی ترکیب نحوی درست نیست ،

Marfat.com

بِٱلْمَدْحِ که ماذر دهر از زاذن مثلش عقیم است، تخت داری که تاج ملکشاه و سنجر بذو یاذگار ماند، شهریاری که نام او ناموس قیاصرهٔ روم بشکست و بنامهٔ مُلْك فغفور برهم زذ، جهانداری که آب روی جهان از شمشیر آبدار اوست و وقار کوه و قرار زمین از دل و دست شه شکار اوست، اقبال هم عنان این پاذشاهست و دولت مقیم آستان این بارگاهست، شعر[1]

می روذ اقبال ایزدی بشب و روز • بُختی بخت ترا مهار گرفته[2]

f. 9b دور سپهرت ز بهر عدل و عمارت • از جم و کسریست[3] یاذگار گرفته

اگر ستاره روشنی نماید از عکس رای اوست و اگر ماه مشکلی گشاید از جام خاطر جهان نمای اوست، آسمان بیسار او بمین خورده و آرزو از یمنش یسار برده، شعر[4]

ای خورده آسمان بیسارت بسی یمین • وی برده آرزو ز یمینت بسی یسار

زمانه مترصّد تا رای جهان آرای او چه فرماید آن کند، و سعادت مترقّب تا روی زیبای اورا چه باید آن دهذ، شعر[5] •

لِجَلَالِ قَدْرِكَ تَخْضَعُ ٱلْاَقْدَارُ • وَ بِيُمْنِ جَدِّكَ[6] يَحْكُمُ[7] ٱلْمِقْدَارُ

---

(۱) از قصیدهٔ مجیر بیلقانی در مدح سلطان ارسلان (رجوع بخاتمهٔ ذکر ارسلان بن طغرل)، مصنّف این دو بیت‌را از قصیدهٔ مجیر بیرون کرده است ولی در نسخهٔ دیوان مجیر (MS. N° 559 Ethé's Catalogue Bodleian Library) هر دو موجود است،

(۲) نآ : کرمه (۳) درمتن افزوده : بت (٤) از قصیدهٔ سیّد حسن غزنوی در مدح بهرامشاه غزنوی که مطلعش اینست :

اکنون که ترّ و تازه بخندید نو بهار • ما و سماع و بادهٔ رنگین و زلف یار

و این قصیده مشتمل است بر ۲٦ بیت (دیوان سیّدحسن نسخهٔ برتش میوزیم (Or 4514, f. 121b. (۵) از قصیدهٔ ایست از مؤیّد الدّین طغرائی درمدح سلطان محمّد بن ملکشاه و آن مشتمل است بر ۵۵ بیت (دیوان طغرائی نسخهٔ برتش میوزیم (Add 7558, ff. 42a—43b (٦) نآ : حَدِّكَ (۷) نآ : تحکم

Marfat.com

وَ اَلدَّهْرُ کَیْفَ اَمَرْتَهُ لَکَ طَیِّعٌ • وَ اَللّٰهُ حَیْثُ حَلَّتْهُ[1] لَکَ جَارُ

شعر[2]

خه ای برنا جوان بختی که در صد قرن تا زین پس
نظیرت در جهان کهل چرخ پیر ننمایذ
سعادت چشم بگشاذه که تا رُویت کجا بینذ
زمانه گوش بنهاذه که تا رایت چه فرمایذ

از سعادت ایّام اوست که مشتری صاحب قرانی پیشه دارذ وز لطافت طبع خوذ کام اوست که زهره تصنیف اغانی اندیشه دارذ، شعر:

از سعادتها که در ایّام اوست • مشتری صاحب قرانی میکنذ
وز لطافتها که اندر طبع اوست • زُهره تصنیف اغانی میکنذ

آب چشمه سار بر زوی کهسار از روی تمایل خطّش روان شذ و نَیَ شکر در مرغزار میان شگوفه و ازهار از روی تشاکل قلمش شیرین زبان شذ، بیت:

نَی شکر تا چون زبان کلک اوست • دعوی شیرین زبانی میکنذ

چهرهٔ روزگار بنور رویش روشن است و اطراف مرغزار ز رنگ و بویش گلشن است، شعر:

سَعَدَتْ[3] بِغُرَّةِ وَجْهِكَ اَلْاَیّامُ • وَ تَزَیَّنَتْ بِقَلَائِكَ اَلْاَعْوَامُ f. 10a

طیر و وحوش فتنهٔ الطاف روح آویز او آمنه و دیو و پری سُغْنه[4] اخلاق مشك آمیز او شذه، هرکه با لقای مبارك او پیوندذ غم ازو بگسلذ، شعر: ۱۱

---

(۱) لَعَلَّ الضّمیر راجع اَلَی الدّهر (۲) از قصیدهٔ سیّد حسن غزنوی در مدح سلطان سنجر مشتمل بر ۱۸ بیت (نسخهٔ دیوان برتش میوزیم f. 120b)، مطلعش اینست:
جهان را شاه فرّخ پی چنین باید چنین باید • که خلق عالمی در سایهٔ عدلش بیاسایذ
(۳) نَا: سَعِدَتْ، اگرچه فعل «سعد» بکسر عین هم درست است ولی چون فاعل آن «یوم» باشد بفتح عین باید خواندن، تقول سَعَدَ یَوْمُنَا یَسْعَدُ نه سَعِدَ
(۴) بمعنی فریفته (برهان)

Marfat.com

و الله که مبارك بوذ آنکس را روز * کز اوّل بامداذ رویت بیند

شعر[1]

لُقْیاكَ مِنْ غیرِ الزَّمانِ اَمانُ * مِنْ اَیْنَ یَعْرِفُ جارَكَ الْحَدَثانُ
اِنَّ الْاُولی طَلَبُوْا مَداكَ تَاَخَّرُوا * عَنْ غایَةٍ فیهَا السِّباقُ رِهانُ
تاجَرْتَهُمْ فَرَبِحْتَ اَثْمانَ الْعُلی * اِنَّ الْمَحامِدَ لِلْعُلی اَثْمانُ
اَصْلَحْتَ لی زَمَنی وَ رُضْتَ صِعابَهُ * وَالنّاسُ ناسٌ وَ الزَّمانُ زَمانُ
فَکَفَلْتَ لی بِالنُّجْحِ حَیْنَ وَعَدْتَنی * وَکَذاكَ مِیعادُ الْکِرامِ ضَمانُ
وَ اَرَیْتَ حَظّی اَیْنَ مَطْرَحُ رَحْلِهِ * فَاَناخَ بی وَ تَحَوَّلَ الْحِرْمانُ

الفاظ گهر آمیز او رشك سبع مثانیست و سخنهای دلاویز او گویا وحی آسمانیست، آن قرّهٔ باصرهٔ سیادت و نور دیدهٔ سعادت که آفتاب از خجلت رای روشنش از نقاب سحاب در حجاب می شوذ و ماه در ظلمات شب سیاه از خجلت آن رسم و راه در غرق آب می شوذ، ذات عاطرش خیرات را قابل وفهم و خاطرش بانواع علوم مایل، بیت:

لوح محفوظ غیب سینهٔ اوست * که برو نقش گشت جمله علوم

هیچ مشکلی نیست که نه فلك بر اقبال او آسان کرده است، او سکندر صفتیست که آب حیوان مدد از دریای دست گهربخش او برذ، شور بخت دو جهان آنست که سر از فرمان او پیچذ، و تا در خذای عاصی نشوذ با سایهٔ خذا عصیان که کند، ورکند سرش در سر عصیان شوذ، شعر[2]

شاه خوارزم گر از حکم تو سر پیچانذ
خویشتن جز هدف ناوك خذ لان نکند

(۱) ن آ حرکات ناتمام دارد (۲) از قصیده ایست از مُجیر بَیلقانی در مدح اتابك اعظم شمس الدّین ایلدگز که مطلعش اینست:

گر سر زلف تو بر رُوی تو جولان نکند * عشق تو قصد دل و غارت ایمان نکند

رك بدیوان مجیر (No: 559 Bodleian Library ff. 15b—16b)

132922

Marfat.com

آنك سگ دار غلامانت کند در صف جنگ
لشکر ایلك[۱] و لشکرکش خاقان نکنـذ

روان ملکشاه و مسعود از چون تو خافی نازان اند ، بر درگاه تو فلك آستان بوس است و ملك آستین پوش[۲] اند ، زنجیر خصمان دیو[۳] سار عنان این شهریارست چون زنجیر بجنبانند جانشان از تن بجهانند و سرشان از گردن بیفشانند ، جهانگیریست خذا ترس که اورا با لطف یزدان سرّهاست پنهان ، شعر[۴]

جهانگیر و خذا ترسی و مقبل بس روآ باشـذ
اگر گویم که هم جم هم سکنـدر هم سلیمانی
سلامت روی وا گیرذ اگر تو سعی وا گیری
جهـان از پیش برخیزذ اگر تو فتنـة ننشانی
جهان بخش و جهانگیری زهی قدر و زهی قدرت
که در یك روز اگر خواهی جهان بدهی و بستانی
جهانت بـاذ محکوم و سپهرت بـاذ در فرمان
سلیمان وار حکمت را متـابع انسی و جانی
رفیقت طالع میمون بهـر کاری که روی آری
مُعینت ایـزد بیچون بهر جایی که درمانی
تو آن شاهی که آئینهٔ روی ظفر خنجر نست و رونق سلطنت ز تیغ دین

(۱) لقب خانان ترکستان است که از سنهٔ ۴۸۰ تا ۶۰۹ هجری در ما وراء النّهر و نواحی آن حکومت داشتند ، پای تخت ایشان بلاساغون بود ، ایشان‌را آل خاقان و خانیّه و آل افراسیاب نیز نام بُرده اند (رك بحواشی چهار مقاله از میرزا محمّد قزوینی ص ۱۸۴ و دیگر صفحات) (۲) نآ : بوس ، و آستین پوشیدن کنایه از خضوع و احترام و تبجیل است ، (۳) نآ : دیو ، (۴) از قصیدهٔ مجیر بیلقانی در مدح سلطان ارسلان مشتمل بر ۴۷ بیت ، اوّلش اینست :

زهی با حسن تو همـدم صفای لطف روحانی
براز سایه خضری بلب چون آب حیوانی (کذا)

دیوان مجیر (No: 539 Bodl. Library ff. 636—646)

Marfat.com

پرور تست، این بام بی درکش فلك میخوانند منزل پاسبان بام و در تست و این بوم بیران کش جهان می دانند تنگنای بر لشکر تست، تا کلاه انصاف بر سر تست فتنه دیگر کله کژ ننهذ، بیت (۱)

سایهٔ پرّ های ازچه سعادت اثرست * زآنك از فرّ ملك خاصیتی در برآوست

پرچم شب رنگ شاه گیسوی عروسان ظفرست و خون شفق از آتش تیغ او یك شررست، توسن چرخ در سر آید اگر بر خلاف او گام نهذ و دور این نُه دایره از بهر دشمن او دام مادام نهذ، بیت (۱)

گوش میدار که شمشیر زحل کینهٔ او * باج بر گردن ناچخ زن بهرام نهذ

ذات عاطرش درختیست که برگش تأیید و ظفرست و بارش فتح و نصرتست، هر آنك در کین او روذ در آتش دوزخ رفت، و هر آنك f.11a بزنهار او آید بزنهار حق بوذ، (۲) سرای جهان که سقفش آسمانست بمعماری رای او معمورست (۲)، و سیه رویی آنك عصیان برین آستان کند بر صفای صُفّهٔ مسطورست، شعر (۲)

بنامیزد تعالی الله دو صذ کیخسرو ار خواهی
به بینی در قبای شه نشسته در صف بارش
وگر میدان شه بینی بیابی (٤) وقت جولانش
هزاران رستم دستان بزین رخش رهوارش

(۱) از ترکیب بند مجیر بیلقانی در مدح اتابك نصرة الدّین محمّد که اوّلش اینست:
یا رب این قامت چون سرو خرامان نگزید * یارب این عارض و این زلف پریشان نگزید
دیوان مجیر ff. 60b—63a (۲—۲) در حاشیه بطور نسخهٔ بدل افزوده: سرایی را که سقفش آسمانست بمعماری رای اوست معمور (۲) احتمال قویست که این دو بیت از قصیدهٔ مجیر بیلقانی است که اوّلش اینست:
سیاهی میکند با من سر زلف نگونسارش * بلب می آورد جانم لب لعل شکر بارش.
نسخهٔ دیوان مجیر که در کتابخانهٔ بادلیَن (Bodleian) در اکسفورد است خیلی ناتمام و ناقص است و چند ورق ازو افتاده است، این قصیده در آن نسخه بکلّی مفقود است ولی چند بیت از آن در انتخاب دیوان مجیر (نسخهٔ برتش میوزیم Add 8993) موجود است،
(٤) نآ: سابی

Marfat.com

جهان بشاهی او اقرار کردست و ملك و دین گواهست و اقبال و دولت در پناه حضرت او اند که سایهٔ الله است، جهان نصرت از فـرّ او آباذانست و در خطّهٔ روم از عدل او عهد نوشروان است، اگر موسیٰ کلیم از عصا ثعبان کرد این پاذشاه کریم در آتش حملـه از رمح اژدرها می سازذ، وگر ابراهیم خلیل از آتش ریحان[1] کرد این سلطان رحیم از آتش غضب شگوفهٔ رحمت و نرگس عفو می رویانذ، و اگر نوح از بهر طوفان کشتی ساخت این شهریار کامگار بوقت زحمت کشتیست و بوقت هیبت طوفان، شعر[2]

تـرا ایـزذ ز خاك و آب بسرشتست پنـداری
که کردست از نو هر عضوی ز فرّ و فضل دیگرسان
زبان از شکر و طبع از آب و روی از نور و لفظ از دُر
سر از رحمت دل از شفقت تن از عصمت کف از بُرهان

بزخم تیغ آبدار فتنه از روی روزگار بستردی، و بنوك نیزهٔ سنان گذار آفت عصیان از جهان برداشتی، و چون از بهر کین دین میان بستی و ران بر یکران گشاذی صرصر تازی در زین[3] وشمشیر هندی در دست تو چون شیر با شمشیر و رمحت بسان اژدرها، و از گرد سوارانت زمین با آسمان یکسان و از نیزهٔ غلامان هوا مقابل نَی استان، فغان و بانگ کوس غلغل در صحن زمین فگنده و خروش نای روبین بر طاق سپهر رسیذ، و [از] خون فرعونان دریا و جیحون براندی و چون موسَی عمران خصمانرا در دریا بماندی، بتیغ تیز...[4] که حیدر در صفّین و رستم در توران نکرد، f. 11b گویا کمان در دست بندگانت ابر نیسانی بوذ که ازو باران بغلِق و ۲۱

(۱) نآ: ریحان (۲) ازقصیدهٔ مجیر بیلقانی در مدح انابك ابوبکر، مطلعش اینست:
زهی از فـرّ تو گشته جهان نصرت آبادان • زهی در عدل تو دیده زمان عدل نوشروان
واین قصیده مشتمل است بر ۵۵ بیت، دیوان مجیر (No 559 Bodl. Lib. ff. 27a—29a)
(۳) در نآ قدری محو شده است و هم «زبر» خوانده می شود
(۴) در اینجا سه کلمه ناخواناست

Marfat.com

یایج می بارید، پیوسته این شهریار جهاندار از بهر کسان خوان می نهاذ، شیران لشکرش از سگـان انجـازی برای کرگسان خوان نهاذنـد، اگر بذخواه این درگاه بغی آورد کیفر بُرد وگر دشمن بذ اندیدیشید خذلان دید، کسی که با دولت پهلوی زند جزای او این بوذ و کسی که بر نعمت ٥ کفران کند عاقبتش چنین بوذ، شعر[1]

زهی شاه بلنـد اختر زهی خورشیـذ روز افزون
که از جان آفرین باذت هزاران آفرین بر جان
زمین مأمور حکم نست ازو بیخ بـذان برکن
جهان شش گو شه حکم نست در وی شاخ نو بنشان

۱۰ ملکا و پاذشاها تا طاق ازرق معلّق بوذ اطناب سراپردهٔ این پاذشاه باوْناذ دوام محکم دار، اقبال‌را چنان وقف آستانهٔ اوکُن که هرگز در خاطر انتقال نکند، دولت‌را چنان همنشین این خانه کُن که دیگر اندیشهٔ زوال نکند، چنانکش سردار و شهریار دُنیا کردی پیشوا و نامدار آخرت گردان از اهل بهشت و همنشین و نازنین حور العینش کُن، چنانك این سقف ۱۵ فیروزه برین طفل دو روزهٔ خَلَقَ ٱلْأَرْضَ فِی یَوْمَیْنِ[2] میگردذ، و تا سما و سمك و زمین و فلك بجا باشذ یَزَك لشکر اورا مظفّر و منصور دار، هرچ مقصود و مراذ و مُنْتَهای مرام عبادست در کنارش نه، با محمّد مصطفیٰ و یاران و اهل بیت و تابعینش حشر کُن بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، شعر:

همواره بکام تو جهـان بـاذ • اقبال تو تـا بجاوذان بـاذ
۲۰ خورشیذ سپهر تـا جهانست • در خدمت تو بسر دوان باذ
تـا بـر نگرذ بـر آستانست • همواره زمین چنین سِتان باذ
بـذخواه دوام دولت تـو • جاویـذ بکـام دشمنان باذ
۲۴ اقبال تـرا کرانه خوذ نیست • عمـر تو همیشه بیکران باذ

(۱) از قصیدهٔ ایست از مجیر بیلقانی که دو بیت ازو در سابق برص ۲۵ (س ۹–۱۲) گذشت (۲) قر: ۴۱، ۸، نآ بی حرکات

Marfat.com

تأید خذا برور و شبها * بر بام و در تو پاسبان باذ 12a

و اگرچه این قطعه و بسیار شعرها و بیشتر نظمهای تازی و پارسی که درین کتاب مسمّط است فرا بافتهٔ خاطر و باهم آوردهٔ این ضعیف باشذ امّا قصیدهٔ که فال دولت پاذشاهست[1] بنور خاطر روشن صحیفهٔ ملك اورا برو خوانده ام وَاتَّقُوْا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ در کاره آورده و آنچ این شهریار دولت یاررا بزخم خنجر آبدار میسّر خواهذ شذ دعاگوی دولت محمّد بن علی بن سلیمن الرّاوندی بزخم زبان در بیان آورده است وطوطی وار ترنّمی و عندلیب وار تنسّمی کرده، و چون درین کتاب دُرَر شعر و غُرَر فکر هر کسی هست چشم زخمرا شبهی هم می بایست این قصیده بیاوردم، اگرچه بسخن همسری نکند از روی مدح شاه بر همگنان رجحان دارذ، شعر:

آراستم بشکر تو گوش زمانه‌ئی . کش مدح شهریار همی طوق و افسریست

و قصیده اینست:

زهی عشق تو نمالك جان گرفته . جهانرا در خط فرمان گرفته
زهی شمع رخت از شاهد چرخ . هزاران خرده بر دندان گرفته
بر آن سدره که جزعت دیذ بانست . نشیمن روح با رضوان گرفته
ز دریای لبت دُرّی کمینه . دو ساله سرگزیت از[2] کان گرفته
رخت از نور بخشی ماه و خوررا . رهین منّت و احسان گرفته
ترا شاذی نهاذه پای بر سر . مرا دست غمت دامان گرفته
دلم از بیم والیّ فرافت . پناه از حضرت سلطان گرفته
سر سلجوقیان سلطان عادل . که تا سالی بوذ همیان کرفته[3]
رکابش جنبشی شاهانه کرده . سپاهش گنجه و اران کرفته 12b

(۱) نآ اینجا یك «و» زیادی دارد، (۲) نآ: ار، (۳) همیان بروزن انبان کیسهٔ باشد طولانی که برکمر بندند و بعربی صُرّه خوانند (برهان) امّا مفهوم این مصراع واضح نیست،

Marfat.com

ز حدّ روم تـا سرحدّ زنگان * بـزخم خنجـر بُرّان گرفتـه
وزآنجـا ملك رَی تا حدّ شیراز * سپاهت در سُم یکران گرفتـه
بوذ مازنـدران باگردکُه نیز * بنرّت تا حد گُرگان گرفتـه
مسخّـر گشته ایرانت سراسـر * ز حدّ پارس تا کرمان گرفتـه
ز زابل تـا بکابل کیج و سقلاب * سراسـر ملك هندستان گرفتـه
عرب‌را با عجم چون جمع کردی * ببینی ملك ترکستان گرفتـه
بزخـم تیـغ داده دشمنان‌را * وزیشان زوذ خان و مان گرفتـه
چو خورشیذست روشن پیشم‌ای شه * که بینم در خوراسان خان گرفته
بوذ فغفور [و] خاقان شاه خوارزم * ز درگاه شهنشـه نان گرفتـه
خرذ قول تـرا در فال ملکت * یقین و صدق چون قرآن گرفتـه
بکمتر بندهٔ داذن جهـانـرا * پیش جود تست آسان گرفتـه
ز زخم[1] بازوت تشویر وخجلت * روان رستم دستان گرفتـه
کمان گشته ز سهم بغلقت چرخ * دوان گرد جهان افغان گرفتـه
ببام قصـر جاهت پاسبان وار * زحل طبل خور تابان گرفتـه
عطـارد سعد اکبر[2] را همیشـه * ببزم شاه مدحت خوان گرفتـه
خجستـه بـاز جتر او همایست * خور اندر سایهٔش امکان گرفته
چو میدان بر حسودان اسپ رانده * عدورا در خم چوگان گرفتـه
همیشـه باذ ملك جاوذانت * بقـا از جنبش دوران گرفتـه
f.13a سرت سبز و دلت خوش باذ جاویذ * حسودان تـرا خذلان گرفتـه
مبـاذا چشم بـذرا ره بجاهت * تنت در عصمت یزدان گرفتـه
حسودت کشته باذ ار صذ هزارند * تو باذی عمر جاویذان گرفتـه

و سلطان قاهر عظیم الدّهر غیاث الدّنیا و الدّین ابو الفتح کیخسرو ابن السّلطان السّعید قلیج ارسلان بن مسعود بن قلیج ارسلان بن سلیمان بن

(۱) نآ بنجا یك واو زاید دارد (۲) کنایه از ستارهٔ مشتری

Marfat.com

غازی[1] بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق خَلَّدَ ٱللّٰهُ دَوْلَتَهُ ثمرهٔ شجرهٔ سلجوق است، درختی که بیخش تقویت و تربیت دین و ثمرهٔش بنای خیرات از مدارس و خانقاهها و مساجد و رباطها و پولها و آبگیرهای راه حجاز و تربیت علما و مجالست زهّاد و ابدال و بذل کردن مال و آیین عدل را تازه گردانیدن و رسم سیاست زنده داشتن، شعر:

درختی بکشتم بخرّم بهشت * کجونان درخت آفریذون نکشت[2]
(بپالیز چون برکشذ سرو شاخ * سرشاخ سبزش برآ[ید با] کاخ[3]
ببالای او شاذ باشذ درخت * که بینذش بینا دل و نیك بخت
سزذ گر گمانی برذ بر سه چیز * کزین سه گزشتی چه چیز[4] ست نیز
هنر با نژادست و با گوهرست * سه چیزست و هرسه ببند اندرست
هنرکی بوذ تا نباشذ گهر * نژاذه بسی[5] دیذهٔ بی هنر
گهر آنك از فرّ یزدان بوذ * نیازذ ببذ دست و بذ نشنوذ
نژاذ آنك باشذ زتخم پذر * سزذ کایذ از تخم پاکیزه بر
ازین هرسه گوهر بوذ مایه دار * که زیبا بوذ خلقت کردگار
چو هر سه بیارای خرذ بایذت * شناسندهٔ نیك و بذ بایذت
چو این چار با یکتن آیذ بهم * برآساید از آز وز رنج وغم)[6] f. 13b
کسی‌را که یزدان کنذ پاذشا * بنازذ بذو مردم پارسا[7]

و برکت پرورش علما و علم دوستی و حرمت داشت سلاطین آل سلجوق بوذ که در روی زمین خاصّه ممالك عراقین و بلاد خوراسان علما خاستند و کتب فقه تصنیف کردند و اخبار و احادیث جمع کردند، و چندان کتب در محکم و متشابه قرآن و تفاسیر و صحیح اخبار باهم آوردند که بیخ دین در دلها راسخ و ثابت گشت چنانك طمعهای بذ دیان منقطع شذ

(۱) رك بص ۱۹ ح ٤ (۲) شه: ص ۱۱۵٦ س ۲: کزان بارور تر فریذون نکشت (۳) شه: سر سبز شاخش بر آید بکاخ (٤) شه: «چهار» بجای «چه چیز» (٥) شه: کسی (٦) شه: ص ٥٤٧ س ۱۹ و مابعده (۷) شه: ص ۱۲۹۲ س ۱۱

Marfat.com

و طوعًا او کرهًا فلاسفه و اهل مِلَل منسوخ و تناسخیان و دهریان بکلّی سر بر فرمان شریعت و مفتیان امّت محمّد نهادنـد، وجمله اقرار دادند که اَلطُّرُقُ کُلُّها مَسْدُودَةٌ اِلّاطَرِیقَ مُحَمَّدٍ[1] و هر بزرگی از علما بتربیت سلطانی سلجوقی منظور جهانیان شذ، چنانك خواجه امام فخر الدّین کوفی و خواجه امام برهان و ابو الفضل کرمانی و خواجه امام حسام بخاری و محمّد منصور سرخسی و ناطفی و ناصحی و مسعودی، و ببرکات قلم فتوٰی و قدم تقوی ایشان و نگاه داشت رعیّت بـر راه شریعت مملکت سلاطین آل سلجوق مستقیم شذ، و چون پادشاه و زیردست و امیر و وزیر و جمله لشکر در املاك و اقطاعات بوجه شرع و مقتضای فتوٰی ایمّهٔ دین تصرّف میکردند بلاد معمور و ولایات مسکون ماند که آثار: مَنْ صَاحَبَ اَلْعُلَمَآءَ وُقِّرَ وَ مَنْ صَاحَبَ اَلسُّفَهَآءَ حُقِّرَ[2]، هرکه با علما مصاحبت کند وقار یابد و هرکه با سُفها مجالست دارد حقیر شود، و در هر ولایتی امرا بعدل و سیاست پادشاهی مشغول بودنـد و آنچ مواجب دیوان ایشان بود بمساهلت و مسامحت از رعیّت حاصل می کردند، هم رعیّت مرفّه می بودند و هم اُمَرا می آسودند، لشکری مسلمان می مُرْد و عوان و غمّاز و بذ دین درآن دولت بر هیچ کار نبودند، و آنچ از شهری دربن وقت بجور و ظلم حاصل می کنند f. 14a در آن روزگار از اقلیمی برنخاستی، لشکر آن وقت آراسته تر و پادشاهان آسوده و باخواسته تر بودند، شعر:

از رعیّت شهی که مایه ربوذ * بُن دیوار کند و بام اندوذ

و خرابی جهان از آن خاست که عوانان و غمّازان و بذ دینان ظالم زبان در ایمّهٔ دین دراز کردند و ایشانرا متّهم کردند و تعصّب و حسد در میان ایمّه ظاهر شذ و عوانان بذ ذین از قُم و کاشان و آبه و طبرش و رَی و فراهان و نواحی قزوین و ابهر و زنگان جمله رافضی یا اشعری در لشکر سلطان افتادند و فرا امرا و سلاطین نمودند که ما از بهر شما

(۱) نآ بی حرکات، (۲) فوق f. 4b

توفیر می آوریم، ظلم‌را نام توفیر بـر نهاذنـد و خون و مال مسلمانان‌را بناواجب ریختن و ستذن منفعت خواندند و بدین [بهانه ؟][1] ملك با دست گرفتند و قلم ظلم در مساجد و مدارس کشیذند و آب علما ببردند، مثل: مَنْ خانَهُ ٱلْوَزِيرُ فانَهُ ٱلتَّدْبِيرُ[2]، شعر:

ز دستور بذ گوهر و جفت بذ * تباهی بـدیهیم شـاهی رسذ

و سرهنگان نا مسلمانان کی بفتوٰی قرآن[3] خون ایشان مباحست بـر سر مسلمانان داشتند تا بی رحم بزخم چوب از مسلمانان زر می ستذند، و بهانها و مصادرات و تقریر فاش شذ و در هر شهری بهانه گیری بوذ که مسلمانان‌را رنج می نموذ، و خون و مال مسلمانان می برد که این منفعت دیوانست و خرابات و خمرخانهارا بناکردند و بفاش لواطه و زنا و مناهی شرع‌را تمکین داذند، و بر هر چیزی ضمانی نهاذند و قرار مالی بداذند که این توفیر پاذشاهست، و آب علما ببردند، مثل: مَنْ تَعَرّٰى عَنْ لِبٰاسِ ٱلتَّقْوٰى لَمْ يَسْتَتِرْ بِشَيْءٍ مِنَ ٱلدُّنْيٰا[4]، هرکه از لباس تقوی برهنه شوذ هیچ از دنیا بنپوشذ، و هر سرهنگی ده جا قوّاد خانه نهاذه است، در هر شهری از شهرهای عراق ....[5] زنان نشانده، آن خورند که در شرع حرام و آن کنند که بیرون از دین اسلام بوذ، پاید زبان باشند، بهر سخنی دشنامی بدهند، اوّل سخن دشنام و دوّم چماق و سوّم زر بده هرسه بناواجب، و خذای عزّ و جلّ در قرآن مجید می فرماید آیة: إِنَّمٰا جَزٰٓؤُا ٱلَّذِينَ يُحٰارِبُونَ ٱللّٰهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي ٱلْأَرْضِ فَسٰادًا أَنْ يُقَتَّلُوا[6] أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلٰافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ ٱلْأَرْضِ ذٰلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي ٱلدُّنْيٰا وَ لَهُمْ فِي ٱلْآخِرَةِ عَذٰابٌ عَظِيمٌ[7]، گفت جزای ایشان که با خذای تعالی حرب کنند یعنی فرمان خذا و رسول بگذارنـد و بجا نیارند و

(۱) در نَآ ناخواناست (۲) فقَ: f. 166 (۳) اشاره است بآیة إِنَّمَا جَزٰٓؤُا ٱلَّذِينَ يُحٰارِبُونَ ٱللّٰهَ الخ (رك به خ ۷)
(۴) فقَ: من الکُسی بجای «من الدّنیا» (f. 56) (۵) دو کلمه ناخواناست (۶) نَآ: يُقْتَلُوا (۷) قر: ۵، ۲۷

Marfat.com

خلافش کنند و سعی فساد زمین کنند آنست کشان بکشند یا بیاویزند یا دست و پاهاشان مخالف ببرند یا از جهان و میان مسلمانانشان بدر کنند، و کدام فساد ازین بدترست که دبیری رافضی یا اشعری کچندانك باشند دبیران بذ دین ازین دو مذهب باشند قلم در املاك مسلمانان کشند و می نویسند بناواجب که صد دینار از دیه فلان و پنجاه دینار قصّابان و صد بقّالان و پانصد بزّازان و چندین فلان و چندین فلان بدهد، و این خطها دبیران بدست سرهنگان می دهند که بزخم چوب بستان، و فرع دبیران و پامزد سرهنگان بر سرکه تحصیل این ناواجب می کنند، و نزد عقلا ایشان که در شهرها بناواجب مال مسلمانان می ستانند و دُزدان که ره زند هر دو یکسان باشند، خون هر دو مباح بوذ، و هرگز هیچ پادشاه عادل بذین رضا نداذ و این در بر نگشاذ که نه اگر این نستانند لشکررا نان نبوذ، کچون عدل و عمارت جهان و قهر و قمع بذ دینان و مفسدان کنند از مال بی وارث و املاك مُهمله که درخور اقطاع بوذ و زجر عاصیان و عمارت املاك موروث هزار چندان حاصل کنند، و خراج املاك و مالهای بیت المال در شریعت همه بر لشکر اسلام حلال ترست از شیر مادر، و غزو کفّار هم سبب غنیمت دنیاست و هم وسیلت ثواب آخرت، و جزیة الیهود و سر گزیت بذ دینان بر پادشاهان f. 15a از گوشت قربان مباح ترست که اگر دبیران بذ دین بگذاشتندی پادشاهان همه آن خوردندی، مثل: مِنْ اَشَدِّ اَلْحَالِ مُصَاحَبَةُ اَلْجُهَّالِ، شعر[1]

عَنِ اَلْمَرْءِ لاَتَسْاَلْ وَ اَبْصِرْ قَرِينَه • فَاِنَّ اَلْقَرِينَ بِاَلْمُقَارِنِ يَقْتَدِى

کحالی چون ولایتی بامیری دهند وزیری ناکس دبیرگان خس‌را بخوانذ و حال ولایت باز خواهذ، ایشان هیچ قانون خراج و جزیة الیهود و

(۱) لعدیّ بن زید من قصیدة اوّلها:

اَتَعْرِفُ رَسْمَ الدَّارِ مِنْ اُمِّ مَعْبَدِ • نَعَمْ وَ رَمَاكَ الشَّوْقُ قَبْلَ التَّجَلُّدِ

(شعراء النّصرانیه طبع بیروت ص ٤٦٥)، و قیل هو لطَرَفة بن العبد (ایضاً ص ۲۱۸)

Marfat.com

ارتفاع اقطاعات پیش نیارند، آن کتب که از زند و استا و کتب دهریان پلید ترست پیش آرند که فلان ظالم چندین دستارچه و نزوله و شراب بها و مال السّلاح و نعل بها بستد تفصیل کنند و بستانند، و این تُرک‌را چنان نمایند که این حقّی واجبست، و علمارا چندان افتاذ ازین بنیاذ که هیچ‌را زبان گفتار نماند، و چون علمارا حرمت نماند کس بعلم خواندن رغبت نمی نماید، و در شهور سنهٔ ثمان و تسعین [وخمسماية] در جملهٔ عراق کتب علمی و اخبار و قرآن بترازو می کشیدند و یك من بنیم دانگ میفروختند، و قلم ظلم و مصادرات بر علما و مساجد و مدارس نهاذند، و همچون از جهوذان سرگزیت ستانند در مدارس از علما زری خواستند، لاجرم ملك سرنگون شذ، و جمال الدّین محمّد بن عبد الرّزّاق الاصفهانی[1] رَحِمَهُ ٱللّٰهُ در وصف جهان و اهل این روزگار خوش قصیدهٔ گفته است، قصیده[2]

الحذار اے غافلان زین وحشت آباذ الحذار
الفرار ای عاقلان زین دیو مردم[3] الفرار
ای عجب دلتان بنگرفت و نشذ جانتان ملول
زین هواهای عفن وین آبهای ناگوار
عرصهٔ نادلگشای و بقعهٔ ناسوذمند
فُرضهٔ نادلپذیر و تربتی ناسازگار
مرگ در وی حاکم و آفات در وی پاذشا
ظلم در وی فهرمان و فتنه در وی آشکار[4]

---

(۱) شاعر معروف پدر کمال الدّین اسمٰعیل اصفهانی الملقّب بخلّاق المعانی، معاصر خاقانی و مجیر بیلقانی بوده است، سال وفاتش ۵۸۸ هجری (فهرست نسخ فارسی مؤلّفهٔ ربو) (۲) اصل قصیده ۸۲ بیت دارد (رك بدیوان جمال الدّین نسخهٔ برتش میوزیم Or 2880 ff. 203b—205b)، از آنجمله اینجا فقط ۴۲ بیت است،
(۳) نَد : ساران (۴) نَد : پیشکار

Marfat.com

امن در وی مستحیل و عقل در وی نا امید
کام در وی نادر و صحّت درو ناپایدار
سر درو ظرف صداع و دل درو نطع[1] بلا
گل درو اصل زکام و می[2] درو تخم خمار
مه‌را ننگ محاق و مهررا نقص کسوف
خاک‌را عیب زلازل چرخ‌را رنج دوار
مهررا خفّاش دشمن شمع‌را پروانه خصم f. 138
جهل‌را در دست تیغ او] عقل‌را در پای خار
بازرا با این هنرها دیدها بر دوخته
کرگس خس طبع‌را بین از تنعّم دیده خوار
شیررا از مور صذ زخم اینست انصاف جهان
پیل‌را از پشّه صد رنج اینت عدل روزگار
شمع‌را هر روز مرگ و لاله‌را هر شب ذبول
تاغ‌را هر سال عزل و مادرا هر مه سرار
از پی قصد من و تو موش هم دست پلنگ
وز پی قتل من و تو چوب و آهن گشته یار
چند سختی با براذر ای براذر نرم شو
تا کی آزار مسلمان ای مسلمان شرم دار
قوّت پشّه نداری جنگ با پیلان مکن
هم دل موری نه‌ای پیشانی شیران مخار
بوذهٔ یك قطره آب و پس شوی یك مشت خاك
در میانه چیست این آشوب و چندین کار و بار
تو بچشم خویشتن بس خوب روبی لیك باش
تاشوذ در پیش روبت دست مرگ آئینه‌دار

(۱) نَد : عن (۲) نَد : مُل

Marfat.com

از درون زینی و بیرون سرخ رو لیکن چسوذ
بـوتـهٔ دوزخ همی بیرونت آرذ انهٔ عـیـار
دست دست تُست انا الحق میزن ای خواجه و لیك
چون بپای دارت آرذ مرگ آنگه پـای دار
لطمهٔی از شیر مرگ و زبن پلنگان یك جهان
قطرهٔ[ی] از بحر قهر و زین نهنگان صذ هـزار
از تـو میگویـذ هـر روزی دریغا جـور دی
وز تـو میگوییـذ هـر سالی دریغـا ظلم پـار
رویهـا گشتست بُلعبّـاس [1] و دلهـا بـولهب
زآنك سرها ذو الخِمارست [2] و زبانها ذو النقـار
ظلم صورت می نبندذ در قیامت گرنـه من
گفتمی اینك قیامت نقـد و دوزخ آشکار
آخـر انـدر عهد تو این قاعدت شذ مستمرّ
در مساجد زخم چوب و در مدارس گیر و دار
دین چو رای تو ضعیف و ظلم چون دستت قوی
امن چون نانت عزیز و عدل چون عِرض تو خوار
وه که سیّاف قـدر چون می کشذ پیش تو تیغ
وه که جلّاد اجل چون می زنذ بهـر تو دار
جهذ آن کن تـا دربن ده روزه عمـر از بهر نام
صذ هزاران لعنت از تـو باز مانـذ یادگار

---

(۱) معلوم نشد بلعبّاس کیست و احتمال است که مرادِ شاعـر از آن ابن عبّاس (عبد الله) عمّ زادهٔ پیغمبر عمّ باشد که در علمِ قرآن و حدیث امام بوده است، (۲) لثب اسود انعنی است که در زمان پیغمبر عمّ در بن دعوی نبوّت کرده بود و رایت عصیان برافراخته، آخرالامر بدست هواخواهان خودش کشته شد یك شب قبل از وفات پیغمبر عمّ،

Marfat.com

f. 16a گه ز مال طفل می زن لُوتهای معتبر
گه ز سیم بیوه می خر جامهای نامدار
تاکی از نوحشو[1] های نرم سازذ دلق خاك
تاکی از تو لقمهای چرب یابذ حلق نار
روز سگ می باش و شب مردار تا از خوذ خوری
همچو آتش کو خوذ از خوذ خورد وقت اضطرار
دین بدُنیا می فروشی نیست بس سوذی درین
باش تا تو در قیامت باز گیری این شمار
تو همی سوز این ضعیفانرا که هین جامه بکش
تو همی زن این بتیمانرا که هان التون بیار
شیخ ابو یحیی[2] چگونه دانذت زذ همچو زر
خواجه مالك[3] چونت دانذ سوخت چون عود قمار
وجه محفوریّ تو بر بوریای مسجدست
وز مسلمانیّ خویش آنگه نگردی شرمسار
اطلس مُعْلَم خری از ریسمانْ بیوه زن
و آنگهی ناید ترا از خواجگیّ خویش عار
گر بدیباهای رنگین آدمی گردذ کسی
پس در اطلس چیست گرگ و در عتابی سوسمار[4]
باش تا چون باز دارذ صدمت یك نفخ صور
هم زمین را از قرار و هم فلك را از مدار
روشنان چرخ را بینی فرو کشته چراغ
بُختیان کوه را بینی فرو کرده مهار

(۱) نآ : حسو (۲) کنیت عزرائیل یعنی ملك الموت (۳) نام خازن دوزخ است (رك بقر، ۴۳، ۷۷) (۴) دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشّعراء (طبع لیدن ص ۱۱۴) این شعررا بظهیر فاریابی نسبت دهد

Marfat.com

نفسها اماره با لوّامه اندر گفتگوی
روحها حیوانی و نفسانی اندر کارزار
خویشتن در صورت سگ باز یابی آن زمان
کز سر تو بر کشد مرگ این لباس مستعار
شذ دراز این نزهات ای خواجه کوته باز کن
کز سخن آن به کباشذ در لباس اختصار
ای خدا پیوسته دار امداد لطفت وز کرم
تازه دار ارواح مارا همچو گل در نو بهار
جوشن حفظت ز سُفت غفلت ما بر مکش
پردهٔ عفوت ز روی کردهٔ ما بر مدار
زآنچ دیدم در مپرس و زآنچ خوردم وا مجوی
زآنچ کردم درگذر وز هرچ گفتم درگذار

و صد هزار رحمت بر زبانی باذ که چنین سخن داند گفت و خاطری که چنین دُر داند سفت، و او خوذ در ایّام امن و عدل بوذ ایّام دولت ایلدگزیان[1]، چه اگر سر برداشتی و بدیذی که بهیچ مسجدی در عراق بوریا نمانده است که ظالمان بمخموری بدهند و پنبه نیست که بیوه زنان بریسمان کنند تا[2] از آن اطلس خرند، و خلاف در مردمست که از جور و ظلم آواره شذند و از قحط بمُردند، و اغراض نفسانی بر مردم چنان استیلا آورد که دمار از همه بر آورد، و نه که ظالم نمی میرذ یا خانهای ایشان خراب نمی شوذ یا معمورست که هیچ خانهٔ سالی نمی ماند و خالی مالی نمی دارذ، شعر:

بـرین و بر آن بگذرذ روزگار • خناک مردم نیک و بدروزگار

(۱) یعنی آل شمس الدّین ایلدگز که م اتابک سلطان ارسلان سلجوقی بوذ وم مان آذربیجان، ایلدگزیان از سنهٔ ۵۲۱ تا ۶۲۲ هجری در آذربیجان حکومت داشتند
(۲) ن۱ : با

Marfat.com

دلت‌را چرا بندی انـدر فریب * همی از بلندی نبینی نشیب[1]
ز شـب روشنایی نبیند کسی * کجـا بهره دارد ز دانش بسی[2]
(که گیتی سپنجست جاوید نیست * فری برتـر از فرّ جمشید نیست
سپهـر بلندش بپـای آوریـد * جهانرا جُز او کدخدای آورید)[3]

معارف عراق در آفاق آواره اند و اهل اسواق بخوذ درمانده و بیچاره اند، و چون حال بدین رسیذ و کار بدین انجامید بر جهانیان واجبست که بتضرّع و ابتهال از مالك ذو الجلال در میخواهند تا از آنجا که لطف اوست احیای دولت آل سلجوق بکند و بیخ ظلم از جهان برکَنَد، و بر پادشاه اسلام واجبست سلطان قاهر عظیم الدّهر کیخسرو بن قلج ارسلان خَلَّدَ ٱللهُ رٰايٰاتِ دَوْلَتِهِ وَ آيٰاتِ سَلْطَنَتِهِ[4] که نیّت عدل کند و با خذای عزّ و جل نذر کند که احیای مراسم عدل کند از تربیت علما و تقویت اسلام و نصرت شریعت دادن و قواعد معدلت نهادن که مثل: مَنْ عَمَّرَ دُنْيٰاهُ ضَيَّعَ مٰالَهُ وَ مَنْ عَمَّرَ آخِرَتَهُ بَلَغَ آمٰالَهُ[5]، هرك عمارت دنیا کند اضاعت مال بوذ و هرك عمارت آخرت کند مستجمع آمال بوذ، و بنیاذی که اسلاف سلاطین آل سلجوق نهاذند بر آن بَروذ و تیمار داشت رعیّتان و عمارت جهان پیشه گیرذ تـا ملك تعالیٰ این مُلك بوارث مستحق باز رساند و پاذشاهرا بـر تخت سنجر و ملکشاه و برکیارق بنشاند و این دولت تا قیامت بماند، ملك تعالیٰ رایت دولت و چتر سلطنت او مظفّر و منصور داراذ و آفتاب سعادت و سایهٔ حشمت او تـا قیامت تابنده و پاینده باذ بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ،

f.17a

ذکر احوال مصنّف کتاب و ثنای دوستان و استاذانش

و چون دعا گوی دولت محمّد بن علیّ بن سلیمان بن محمّد بن احمد

(۱) شه : ص ۴۷۳ س ۱۴ (۲) ایضاً ص ۴۶۷ س ۲۰ (۳) ایضاً ص ۵۰۴ س ۱۹—۲۰ (۴) نَا بی حرکات (۵) فق f.5a

ابن الحسین بن همّة الملقّب بنجم الدّین و المکنّی بابی بکر مَتَّعَهُ ٱللّٰهُ بِٱلْعِلْمِ وَ ٱلشَّبَابِ[1] از مکتب ادب و تحصیل لغت عرب فارغ گشت و روزگار غدّار چنانك عادت اوست با وی زنهار خورد و اورا از لذّت جمال پذر بـر آورد [مصراع]: وَ اَیُّ نَعِیمٍ لاٰ یُکَدِّرُهُ ٱلدَّهْرُ اندیشهٔ تحصیل علوم بر خاطر مستولی بوذ و دنیاوی مالی و منالی نمانده بوذ، و قحطی که از بدایت سنهٔ سبعین [وخمسمایة] تـا غایت وقت در اصفهان و نواحی آن بوذه بوذ دمار از روزگار صغار و کبار بـر آورده بوذ، و اهل بیوتات شریفه و خاندانهای قدیم خوار و خاکسار شذه، طلب علم و تحصیل دانش دستگیر دعاگوی شذ که مثل: مَنْ طَلَبَ ٱلْعِلْمَ تَکَفَّلَ ٱللّٰهُ بِرِزْقِهِ، ملك ذو الجلال بکمال افضال از خاصّان بندگان خویش یکی‌را بـر گماشت و بزرگی‌را بداشت که شیر تربیت از پستان دولت او خوردم، جوان بختی که چرخ پیر از رای و تدبیر او در عرق تشویر مانده است، خاطر خطیر او در انواع علوم دستگیر من شذ، کمر خدمت او بر بستم و در حضرت او می نشستم و اقتباس موایـد فواید از دهان چون شکر و لفظ چون گهر او می کردم، و اگرچه بحکم مَنْ عَلَّمَکَ حَرْفًا صَیَّرَکَ عَبْدًا من بنده او ام از روی نسب او خال منست و از روی تربیت و شفقت پذرست، مولانا ولیّ الانعام صدر امام کبیر عالم عامل مقبل تاج الدّین ظهیر الاسلام ملك العُلما ناصح الملوك و السّلاطین نُعمان الزّمان ابوحنیفـة الدّوران ابو الفضل احمد بن محمّد بن علی الزّاوندی دَامَ ظِلُّهُ وَ مَنَّعَ ٱللّٰهُ ٱلْمُسْلِمِینَ بِطُولِ بَقَائِهِ وَ [حُسْنِ ؟][2] لِقَائِهِ[1]، شعر:

ای بهمّت گذشته از فرقد . مفخر دهر تاج دین احمد
رهروان محـرّکات فلك . همه‌را طبع پاك تو مقصد
در کتاب بلاغت تو کند . کاتب چرخ مشق بر ابجد
هست در شان شبه تو مُنْزَل . آیت لَمْ یَلِـدْ وَ لَمْ یُولَدْ[3]

(۱) نَ آ بی حرکات (۲) در نَ آ ناخوانا است (۳) قر: ۱۱۲، ۳

Marfat.com

از ازل دامن بقایت باذ * بسته در آستین عمر ابـد

که مجموع خلال کمال و خصال پسندیده است، و قلم فتوی و قدم تقوی او معمار جهانست و در جملـهٔ عراق استاذ همگنـانست، منصب تدریس ازو آراسته است و بدار الملك همدانش پـادشاه عادل ملك الامرا جمال الدّین ای ابـه الاعظم اتابکی عَزَّ نَصْرُهُ فـرا خواسته است و مدرسهٔ خویش و چند مدرسهٔ دیگر و خانقاهها بذو بیاراسته، و شکوه علمای آن شهر بذوست و در انواع علوم مقدّم همه اوست چه فنون دانش بغایت کمال رسانیده است، و اگر عبّادی و علاء خواری در قید حیوة بودنـدے انشاے سخن ازو آموختندے و دقائق علم وعظ ازو اندوختندی، و اورا درین معنی تصانیف و در فقه و خلاف و تفسیر و حدیث و لغت و شعر پارسی و تازی استاذست، و در خطّ و لغت اظهر من الشّمس است که مانندش نـه کس دید و نه شنید، جَزَاهُ ٱللّٰهُ عَنّی خَیْرَ ٱلدُّنْیَا وَ ٱلْآخِرَةِ (۱) و آنچ از احسان در حقّ این دعاگوی فرمود و سعیی که نمود ملکا و پادشاها در دو جهان دستگیر او کن و فرزندان اورا بهمان نظر عنایت ملحوظ دار و بهمان درج کفایت برسان، و هر کلمهٔ علی که در حقّ بنده انعام فرمود هزار کلمه بروزی فرزنـدان و خلفان نجیب رشید وی کن، و چنانك در دنیاش منبردار و میراث خوار ٱلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ ٱلْأَنْبِيَاءِ (۲) کردی در آن جهان همنشین و نازنین حور العینش کن و با سیّد المرسلین و رسول ربّ العالمین قرینش گردان بِجَاهِ عِبَادِكَ ٱلصَّالِحِينَ وَ أَنْبِيَائِكَ وَ ٱلْمُرْسَلِينَ (۱)، مدّت ده سال در خدمت او بودم و عیون شهرهـای عراق بپیمودم، در علم خط چنـان شدم که نمودارش علی درین کتاب شمّهٔ روشن شود، هفتاد گونـه خطرا ضبط

(۱) نَا بی حرکات (۲) حدیث معروف رواه ابن النّجار عن انس «ٱلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ ٱلْأَنْبِيَاءِ يُحِبُّهُمْ أَهْلُ ٱلسَّمَاءِ وَ يَسْتَغْفِرُ لَهُمُ ٱلْحِيتَانُ فِی ٱلْبَحْرِ إِذَا مَاتُوا إِلَى يَوْمِ ٱلْقِيَامَةِ» (کنز العمّال ج ٥ ص ٢٠١)

Marfat.com

کردم و از نسخ مصحف و تذهیب و جلد که بغایت آموخته بودم کسبی می کردم و بدان کتب علمی بدست آوردم و بر مشایخ کبار و علما[ی] روزگار و اساتذهٔ بزرگوار بخواندم و اجازت روایت ازیشان یم ، و چون عمل گسل نورزیدم بعسل آمل رسیدم ، مثل : مَنْ دامَ گسلُهُ خابَ آمِلُهُ (١) ، همّت بلندم کمند توسن نِعَم گشت که مثل : بُعْدُ الْهِمَمِ بَذْرُ النِّعَمِ ، و درین ده سال که مدّت تحصیل دعاگوی بوذ عراق بر بهشت عدن سبق می برد ، ملکی مستقیم و پادشاهانی کریم و وزرای کامل و علمای فاضل در عراق جمع بوذند ، و شهر اصفهان بر جملهٔ جهان رجحان داشت ، چنانك روزی در خدمت مولانا سلطان العلماء ملك قضاة الشّرق و الغرب رکن الدّین صاعد بن مسعود اَقَرَّ اللهُ عَيْنَ الْفَضْلِ بِمَكانِهِ (٢) فضلای اصفهان حاضر بوذند و هر کس از خوشی اصفهان حکایتی می گفتند کمال زیاد که سرآمذ بلاد بوذ . گفت اگر بهشت عدن در زمین خواهذ بوذ بزمین اصفهان باشذ وگر بر آسمانست برابر اصفهانست ، بهر حال اصفهان نموذار بهشت است . و همذان خوذ درین وقت دار الملك و مقرّ سریر پادشاه عالم سلطان بنی آدم رکن الدّنیا و الدّین غیاث الاسلام و المسلمین طغرل بن ارسلان بن طغرل قسیم امیر المؤمنین بَرَّدَ اللهُ مَضْجَعَهُ (٣) بوذ ، و امرای عراق آنجا وثاق داشتند و عمارتهای چون بهشت کرده ، بیت (٤)

زگیتی ستایش بماند بس است ، که تاج و کمر بهر دیگر کس است (٥)

ملکی آسوذه از مزاحم و سلطان شهید و پادشاه سعید بفراغت بر تخت سلطنت نشسته ، بندگان در رزم و سلطان در بزم . اناملك جهان بر گشوذ و او بدار الملك می بوذ . همه روز بمراد دل مشغول بودی و شب می اسوذی ، هنرها ورزیذی و مردمرا دیذی و گفتی ، شعر: f.15b

(١) ق آ f.16a (٢) ن آ بی حرکات (٣) ن آ مضجعه (٤) شاه بن ١٥٢٥ س ١٢

Marfat.com

منه رنج بر تن تو از بهر گنج * همه گنج دنیا نیرزد برنج
نباید کزین گردش روزگار * ترا بهره کین آید و کارزار
نمانی همی در سرای سپنج * چه یازی برنج و چه نازی بگنج[1]
ندانی که چون پیش داور شوی * هر آن بر که کاری همان بدروی،
(همه نیکویی باید و مردمی * جوا[ن]مردی و خوردن و خرّمی
جُز اینت نبینم همی بهرهٔ‌ی * اگر کهتر آبی اگر شهرهٔ‌ی)[2]
پرستندهٔ آز و جویای کین * بگیتی ز کس نشنوذ آفرین[3]
(اگر خود بمانی بگیتی دراز * ز رنج تن آید برفتن نیاز
یکی سبز[4] دریاست بن ناپدید * در گنج رازش ندارذ کلید
ازو چند [مانی][5] فزون بایذت * همان خورده یکروز بگزایذت
سه چیزت بباید کز آن چاره نیست * وز آن بر سرت نیز پیغاره نیست
خوری یا بپوشی و یا گستر[ی] * بذین سه فزونتر نگر ننگری[6]
چو زین سه گذشتی همه رنج و آز * چه در آز پیچی چه اندر نیاز)[7]

و آن سلطان کامگار و صاحب قران روزگار با علما و حکما و فصحا و زُهّاد و عُبّاد موانست تمام داشتی و با شعرا و ندما روزی گذاشتی، روز بتحصیل هنر مشغول بوذی و شب زیارتگاهها پیموذی، بکمتر عالمی تقرّب نموذی و دست در هر زاهدی بسوذی، مثل : مَنْ تَحَلّٰی بِالْعِلْمِ لَمْ تُوْحِشْهُ خَلْوَةٌ وَ مَنْ تَسَلّٰی بِالْکُتُبِ لَمْ تَفُتْهُ سَلْوَةٌ[8] هرکه بپیرایهٔ علم متحلّیست در خلوات بشاذی متردّیست[9] و هرکه‌را با کتب تسلّیست قرین خوش دلیست که علم بهترین اساسیست و تقوٰی زیبا ترین لباسی، مثل : اَلْعِلْمُ اَقْوٰی اَسٰاسٍ وَ اَلتَّقْوٰی اَفْضَلُ لِبٰاسٍ[8]، و انواع هنر آن

f.19a

(۱) شه : ص ۱۴۵۸ س ۱۲ (۲) ایضاً ص ۱۴۶۱ س ٦–۷ (۳) ایضاً ص ۸۰٦ س ۱ (٤) شه : ژرف (٥) درنا ناخوانست (٦) شه : سزد گر بدیگر سخن ننگری (۷) شه : ص ۸۰٦ س ٦–۱۱ (۸) فق f. 45b
(۹) نا : سردیست

Marfat.com

پادشاه در افواه مذکورست و در بلاد و سواد مشهور، و چون بتاریخ سنهٔ سبع و سبعین و خمس مایة سلطان سعید شهیدرا هوس خط افتاد مولانا صدر امام کبیر مقبل زین الدّین مجد الاسلام سیّد الایمّة و العلماء استاذ الملوك و السّلاطین محمود بن محمّد بن علی الرّاوندیرا که خال دعاگوست تفقّد فرموذ و اورا تشریف استاذی ارزانی داشت و خواست که از انوار علوم او استفادتی کند تا بر کنوز علوم او نُورٌ عَلٰی نُورٍ (۱) شوذ، (۲) و فوایدی که آن امام علی الاطلاق بتحمّل مشاق در عیون شهرهای عراق از استاذان اقتباس کرده بوذ سلطان شهید بمدد بخت و فرّ تاج و تخت رغبت نموذ که طبع وقّاد و خاطر نقّاد او بذیرای آن جواهر دُرر و زواهر غُرر و نکُت و ظُرف و سخنهای عجب از علم خط و ادب که بسالها از استاذان فاخر شنیده بوذ یاذ گیرذ (۳)، مثل: مَنْ لَمْ یَعْلَمْ لَمْ یَسْلَمْ (۴)، درك نیاموزذ از جهل سلامت نیابذ، خال دعاگو کمر آن خدمت بر بست و بجان بکوشیذ و حلاوت حرفهای سیاه کوتاه خط چون شیرینی شب وصال در کام او می نهاذ و معانی بزرگ در حرفهای خُرد بر سفت، قطار مورچهٔ بیست و نُه حرف بست و در جادهٔ نظر صایب او روانه گردانیذ تا باندك مُدّتی بمنزل مراد رسیذ و مُنتهای مرام عباد بدیذ، سواد حروف معنیدار از سُویدای دل او سودا می زدوذ و بیاض روز و سواد شب بتعلیم آن مشغول می بوذ. شعر:

برد سودای [هردلی؟] (۵) هشیار ، چه سواد حروف معنی دار
غیرت نقش مانی اند حروف ، زلف مفتول معنیْ [اند] حروف
زلف معنی خرذ سوارانرا ، زلف داذه ..... (۶)
تنگ چشمان حرف در تنگ و ناز ، بکرشمه صحن عالم باز
گرچه از شکل صفّ موران اند ، در جهان بیان سلیمان اند

f. 176

(۱) قرآن: ۲۴، ۳۵ (۲–۲) تألیف عبارت مضطرب است ولی معنی ظاهر است،
(۳) فوق f. 41b (۴) در آن مخوشك و واضحاً خوانده نمی شود (۵) دوسه کلمه اینجا ناخوانا است

Marfat.com

و چون خط منسوب شد تبرّك کرد بکلام ربّ العالمین و تمسّك بحدیث سیّد المرسلین که خبر: مَنْ کَتَبَ بِسْمِ ٱللهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِیمِ فَاَحْسَنَ خَطَّهُ غُفِرَ لَهُ مصحفی سی پاره مبدا کرد و می نوشت و نقّاشان و مذهّبان‌را بیاورد تا هرچ او می نوشت ایشانش بزرِ حلّ تکحیل می کردند، بر هر جزوی سی پاره صد دینار مغربی خرج می شد، و آن مصحف بعضی پیش پادشاه عادل علاء الدّین خداوند مراغه مانده است و بعضی پیش بکتمر پادشاه اخلاط و بعضی پیش نقّاشان، و این دعاگوی بذان سبب از آن حضرت تقریب و ترحیب یافت، و تکحیل نوشتهٔ او بیشتر مرا فرموذی که بسبب معرفت خط آنچ دعاگوی کردی بهتر نمودی، و همه امرای عراق بتحصیل هنر و خواندن کتب پارسی مشغول بوذند چه حکما گفته اند، مصراع: از خانه بکدخذای ماند همه چیز، و نیز گفته اند اَفْضَلُ مٰامَنَّ ٱللهُ بِهِ عَلٰی عِبٰادِهِ عِلْمٌ وَ عَقْلٌ وَ مُلْكٌ وَ عَدْلٌ[1] بهترین عطیّات ایزدی عقل و دانش است و عدل در ملك تا لاجرم بعهد آن پادشاه بزرگ زاذگان همه بمکتب می نشستند و هنررا واخر بوذ و هنرمند می آسوذ، هر خطّاطی ده جا مکسب داشت و هر ادیبی دو سه مکتب داشت، و تاریخ آن دولت و عجایبهای آن مملکت اگر نوشته شوذ ده شاه نامه و اسکندر نامه بیش بوذ از باز و شکار و رزم و بزم و فتح بلاد و شکست خصمان و صلهٔ دوستان، و اگر این دعاگوی در دولت و نعمت پادشاه عُمر یابذ تاریخ دولت طغرلی بنویسذ و از آن کتابی سازذ نظمًا او نثرًا، امّا درین مجموعه ملتزم چند چیز شده ام که اگر درین وقایع که بدور دولت سلطان شهید و اتابك سعید محمّد و پادشاه کریم قزل ارسلان و بعد ازیشان تا بذین تاریخ افتاذ شروع روذ مقصود این مجموع مفقود شوذ، قَصیرَةً عَنْ طَویلَةٍ[2] بعضی گفته می شوذ، و آنچ از شعرهاء شعرا در مدح ایشان و امرا خواهم آوردن خوذ دلیلی قاطع و برهانی ساطع است بر بزرگی و

f. 20a

(1) فوق f. 41b (2) نآ: طویله

Marfat.com

مرتبت و پادشاهی و سلطنت ایشان، و تا ملکی مستقیم و صلات جسیم نیابند شعرا در مدح شروع نکنند، شعر[1] .

اَلنّاسُ اَکْیَسُ مِنْ اَنْ یَمْدَحُوا رَجُلاً • وَ لَمْ یَرَوْا فیهِ مِنْ آثارِ اِحْسانِ

و هر امیری جهانگیری بوذ و در هر شهری مقتدایی و پیشوایی از علما بوذ، و رئیسان قاهر در عیون[2] شهرها حاکم چنانک در دار الملك همذان خاندان علویان و دوذمان سادات که تا قیامت بماناذ سر و سرور امیر سیّد مرتضی کبیر فخر الدّین علاء الدّوله عربشاه رَحِمَهُ اللهُ که عظمت او چنداں بوذ و تمکین او چنان که بچون سلطان سلیمان پادشاهی که تا خون او بناحق بر زمین چکیذ وکشنده چشم مردهٔ او ندیذ در عراق و خوراسان کس بخرّمی نرسیذ و لب کس تمام نخندیذ تا حق عزّ و علا بر تخت او خذاوند عالم سلطان بنی آدم سلیمانشاه بن قلج ارسلانرا بنشانـد و این قصیدهٔ آن شاعر ذو[3] معنیین گشت که بیت:

ملك سلیمان بسلیمان رسیذ • مژده بابران و بتوران رسیذ

این دولت تا قیامت بماناذ بمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، علاء الدّوله این بیت بسلطان سلیمن نبشت، فهلویّه[4]

بواذ اروند کوه اج یا بنشی • اروندا روند بی واذآیذ وشی

و پسرانش امیر سیّد مجد الدّین همایون و امیر سیّد فخر الدّین خسروشاه که دربن حالت رئیس و پیشواست و جوابرد مطاق اورا توان خواندن چه هم آئین ریاست دارذ و هم رسم سیاست داند، روزبکارش بمراسم پادشاهی

(۱) لعبد الملك بن عبد الحمید فی هجاء عثمان و معلوم نشد این هر دو کیستند، و قبله البیتان:

المَاءُ فی دَارِ عُثْمَانٍ لَـهُ ثَمَنٌ • وَ الْخُبْزُ فیهَا لَهُ ثَمَانٍ مِنْ ثَمَنْ

عُثْمَانُ یَعْلَمُ اَنَّ الْحَمْدَ ذُو ثَمَنٍ • لٰکِنَّـهُ یَشْتَهِی حَمْدًا بِغَبْنْ

(تاریخ ابن خلکان ترجمهٔ یوسف بن عبد البرّ) (۲) ن آ: عیون (۳) ن آ: دو

(٤) معنی ابن فهلویّه هیچ معلوم نشد، چنانکه در متن اصل است بهمین هیأت اینجا نقل کرده می شود

Marfat.com

آراسته بوذ، چون تلاطم امواج فتنه در عراق افتاذ اورا چشم زخمی برسیذ و بغذر جمعی در بند افتاذ از قلعهٔ سرجهان بفرستاذ این وصف الحال بزبان فهلوی، فهلویه[1]

خویش و بیانــه و ازاذ و بنه * و انکشان[2] و اتها کیابی بتنه
او جمن خو نشان باهت سمشیر * وز بتنگی دریم اسیر بونــه f. 20b
اژان رو واکه بۆ رویم ما نم * نه اج خویشان نه اج بیانه آنم
کی نواکز بائین بسانه[3] بومان * دالــه زبونــه مــانم تا[4] نمانم

و برادرش امیر سیّد عماد الدّین مردانشاه که قرآن و خط و مایحتاج عبادت و طاعت و فرایض و سنن عبادت و لوازم تعلیم امر ریاست از دعاگوی گرفتند و پنج شش سال دعاگوی در خانهٔ ایشان بوذ و بنعمتشان می آسوذ و با بزرگان همذان مجالست و موانست داشت و آن عمــر در شادی و لذّت گذاشت بافادت و استفادت انواع علوم مشغول می بوذ و بفواید تحصیل می آسوذ، در طینت پاک خوذ می دیذ که باندک مدّتی جواهر کنوز علومرا نقّادی تواند کرذ، خاطر بر گماشت و سواذ حروفرا برابر دیذه بداشت، دُرَر خط از آن می نموذ و جواهر معنی ازین می گشوذ چه سخن دُرّ درج خزانهٔ غیبست و مفرّح داروخانهٔ لاریب، شعر[5]

چو خواهی که رنج تو آیذ ببار * سرترا مبرنــاب از آموزگار
دبیرے بیــاموز فــرزنــدرا * همان خویش و نزدیک و پیوندرا
چو بــا آلت و رای باشذ دبیر * همان بردبار و سخن یاذ گیر[6]
دبیری رساند جوانــرا بهٔ بخت * همان نــاسزارا سزاوار تخت

---

(1) معنی آن هیچ معلوم نشذ و متن اصلی اینجا بعینه نقل کرذه شذ (2) در متن محو شذه است و نیز «الکشان» خوانذه می شود (3) کذا فی الاصل و گویا «بیانه» باید باشذ (4) در متن چنان نوشته شذه است که «ما» هم می توان خواندن،
(5) شه ص ١٦٧٦ س ١١—١٥ و ٢٠—٢٢ (6) شه مصراع ثانیرا اینطور دارذ:
نشیند بر پادشا ناگزیر

Marfat.com

دبیریست از پیشها ارجمند * وزو مرد افگنده گردذ بلند
هشیوار و سازنده[1] پاذشا * زبان خامش و تن ز بد پارسا[2]
شکیبا و با دانش و راست گوی * وفادار و پاکیزه و تازه روی
چو با این هنرها شوذ نزد شاه * نباشذ نشستنش جز پیشگاه[3]

وقتی در سماعی که فتوح روح و آسایش عاشقان مجروح بوذ صوفیانرا صفا[ی] دروا[ن] ظاهر شذه و عارفانرا حالت آمذه مطربی بلحنی خوش و f.21a آوازی دلکش بر نوای نَی نه بر آوای نای این ترانه بساخته بوذ و این بیت در انداخته، بیت:

دارم سخنان تازه و زرّ کهن • آخر بکف آرمت بزر یا بسخن

امام غزّالی رَحْمَةُ ٱللهِ عَلَيْهِ حاضر بوذ از سر وجدی گفت زررا چه محلّ سخن، سخن سخن زیراکه سخن خازن اسرار جبرونست و مایهٔ اسحار هاروت و ماروت[4] که إِنَّ مِنَ ٱلْبَيَانِ لَسِحْرًا[5] سخنست که در محرابها امام اوست و در آتش کذها موبذ تمام بذوست، جان معنی بین در لطافت سخن آویزذ و نفس بهیمی با حلاوت او بیامیزذ، شعر:

سخن از گنبذ کبوذ آمذ . زآسمانها سخن فروذ آمذ
گر بُذی گوهری ورای سخن . آن فروذ آمذی بجای سخن
سخن از هرچ درجهان بیشست . آدمی زآن ز همگان بیشست
کذخذای همه جهان سخنست . جان تن جان جان سخنست

و مرا دوستی بوذ یگانه که خاطرش پذیرای سخن چنان بوذ که محسود همگان بوذ، و اگرچه سالش در یک نامی از دو هفته بیشتر نبوذ بعقل و دوستکامی بر هفتاذ سالگان می افزوذ، و اگرچه در زمرهٔ صبیان

---

(1) نـَة بعد کلمهٔ سازنده «با» (2) نـَة مصراع ثانی: زبان خامش از بد تن پارسا (3) نـَة: بباید نشستن ورا پیشگاه (4) اشارت است به قرآن: ۲، ۹۶ (5) حدیث معروف است، رک به مجمع الامثال للمیدانی در حرف الف

بوذ یگانهٔ جهان بوذ، صدر عالم محترم مقبل شهاب الدّین جمالُ ٱلْإِسْلَامِ مَلِكُ ٱلْكُفَاةِ وَ ٱلْاَفَاضِلِ سَيِّدُ ٱلْاَقْرَانِ وَ ٱلْاَمَاثِلِ تَاجُ ٱلصُّدُوْرِ وَ ٱلْاَكَابِرِ عُطَارِدُ ٱلزَّمَانِ وَ ٱلْعَنَاصِرِ احمد بن ابی منصور بن محمّد بن منصور البزّاز الفاسانی اَطَالَ ٱللّٰهُ فِی ٱلْعِزِّ ٱلدَّايِم بَقَآءَهُ[1] وَ اَدَامَ اِلَی ٱلْمَعَالِی اَرْتِقَآءَهُ[1] وَ كَبَتَ حَسَدَتَهُ وَ اَعْدَآءَهُ[1]، مدح:

حسد چرخ و رشك علّیّن * آفتاب شرف شهاب الدّین
گشته از فضل او و از دانش * آسمان آستان ایوانش
او شهابیست رجم دیو لعین * شعلهٔش داذ روشنیّ زمین
f. 21b او زمین راست آفتاب دگر * در کف او قلم شهاب دگر
تیززَو چون شهاب شیطان سوز * کش دعاگوست خلق در شب و روز

زبان روزگار از بهر لفظ گهر بار او گفته، شعر:

ای شهابی که نور اسلامی * سرور عصر و پُشت ایّامی
هیچ وهمی بفهم تو نرسذ * ز آنك در وصف بیش از افهامی
حسد آرذ بخاك بر خورشیذ * چون تو بر خاك تیره بخرامی
صورت تو مصوّرست از روح * نه چو ما مبتلای اجسامی

و زبان هنر خط چون درّ و گهر اورا گفته، شعر:

ای ز رای تو کرده استمداد * روح بوّاب[2] و صاحب عبّاد[3]
لب و دندان و چشم حور العین * گه ز سین تو زاده گاه ز صاد

(۱) نَآ: بقاه و ارتقاه و اعداه، وجمله عبارت بی حرکات است، (۲) هو ابو الحسین علی بن هلال المعروف بابن البوّاب الکاتب المشهور، لَمْ یوجد فی المتقدّمین و لا المتاخّرین مَنْ کَتَبَ مثله و لا قاربه ... توفّی ۲ جمادی الاولی سنة ٤١٣ه ببغداد و دُفِن فی جوار الامام احمد بن حنبل (تاریخ ابن خلکان در حرف عَ) (۳) الصّاحب ابو القاسم اسمٰعیل بن ابی الحسن عبّاد بن العبّاس الطّالقانی وزیر آل بویه که در علم و فضل یگانهٔ روزگار بود و محتاج این نیست که تعریف او کرده شود، سال ولادتش ٣٢٦ه و وفاتش در رَی در سال ٣٨٥ه، در اصفهان مدفونست (ایضاً در حرف الف)

Marfat.com

مراقبت عهد دوستان سیرت وفای او وحسن عهد رفیقان روشن رای او، شعر[1]

لَنَا شِيمَةٌ لاَ تَرْتَضِى[2] ٱلْغَدْرَ صَاحِبًا • وَ رَأْىٌ عَلَى ٱلْأَيَّامِ لاَ يَقْبَلُ ٱلْوَهْنَا
إِذَا مَا ٱتَّخَذْنَا صَاحِبًا لَمْ نُجَازِهِ • بِسُوءٍ وَ أَحْسَنَّا بِأَفْعَالِهِ ٱلظَّنَّا
فَمَنْ تَنْقُضِ[3] ٱلْأَيَّامُ مِرَّةَ عَهْدِهِ • فَإِنَّا عَلَى ٱلْعَهْدِ ٱلْقَدِيمِ كَمَا كُنَّا
وَ أَكَدُ أَسْبَابِ ٱلْقَطِيعَةِ ظِنَّةٌ • تَدُومُ وَ دَعْوَى لاَ يُطَابِقُهَا مَعْنَا
فَإِنْ عُدْتُمُ عُدْنَا وَ إِنْ تُظْهِرُوا ٱلْغِنَى • عَنِ ٱلْوُدِّ كُنَّا عَنْ وِدَادِكُمُ أَغْنَا

مدّت دوسال داعی دولت آنحضرت روزگار درکنف حمایت وظلّ رعایت او می گذاشت، هر روز فتوحی و آسایش روحی از آن می گشوذ، و این فرسوذهٔ محنت آسوذهٔ مِنحت او گشت، در آن وقت این تصنیف در خاطر بوذ، از وی قبول کردم که نام شریف او در کتاب راحة الصّدور f.22a و آیة السّرور آرم و ازو یاذگاری در روی زمین بگذارم و شکر نعمت او بگزارم که درین دو سال هر آرزو که مرا بوذ از انواع نِعَم او حاصل کرد، با من خوردی و خفتی و هیچ راز از من ننهفتی، شعر[4]

گر من عواطف تو فراموش می کنم • باذا غمان من چو ایادیت بی شمار
و الله که در هوای تو بیشی نیایذم • گر صذ هزار دل بوذم همچو کوکنار

و چنانك من حقّ استاذی وی فرو نگذاشتم او نیز حقّ شاگردی من نگاه داشت و بدانست که عالم جهل ظلمانیست و عالم علم نورانی، و علم آب حیوة ظلمانست، اگر خضروار آب حیوة علم در مزرعهٔ دل براند و نهال دانش بنشاند نام او ابد الدّهر باقی ماند، شعر:

ٱلْعِلْمُ فِيهِ جَلاَلَةٌ وَ مَهَابَةٌ • وَ ٱلْعِلْمُ أَنْفَعُ مِنْ كُنُوزِ ٱلْجَوْهَرِ

(1) لمؤيّد الدّين الطّغرائى (ديوان طبع قسطنطنيه ص ٨٩)، حركات اين اشعار در نَا م نا تمام و م در بعض جا نادرست است (2) نَا نرضى (3) نَا : ينقض (4) از قصيدهٔ سيّد حسن غزنوى در مدح بهرامشاه كه يك بيت از آن قبل ازين در صفحه ٣٠ (ح ٤) گذشت

Marfat.com

تَفْنَى ٱلْكُنُوزُ عَلَى ٱلزَّمَانِ وَعَصْرِهِ * وَ ٱلْعِلْمُ يَبْقَى بَاقِيَاتِ ٱلْأَدْهُرِ

باز آنك میل طبیعت در ایّام کوذکی بملاعب و ملاهی زیادت باشذ طلوع صبح صادق سعادت آن ثمرهٔ شجرهٔ سیادت‌را روشن رایی که مدد دهندهٔ شعلهٔ آفتاب و نور مهتابست در تزاید داشت و اورا برآن گماشت تا دُرَر و غُرَر علم خط بر دل نگاشت و اهمال و غفلت روا نداشت، و نکات علمی و دقایق حکمی معلوم رای انور او گشت، و صبح یقین از شب شبهت او بیرون آمذ، و بوقت اعتدال ربیع جوانی اشجار دانش در جویبار دل بنشاند تا بوقت خریف پیری میوهٔ راحت و لذّت ازو چیند و لطف و آسایش ازو بیند، و چنانك کار عالم باوقات و ساعات جهان منوط و مربوطست اسباب جهان علم باعوام و ایّام جوانی مضبوطست، چه اگر کسی خواهذ تا در زمستان در بستان درختی نشاند و میوهٔ رویاند روی مراد نبیند و آن میوه نچیند، و اگر ایّام جوانی ببازی گذراند بپیری هیچ نداند و تحصیل نتواند، مثل: مَنْ لَمْ يَتَعَلَّمْ فِي صِغَرِهِ لَمْ يَتَقَدَّمْ فِي كِبَرِهِ (1) هر که بکوذکی رنج تعلیم نبرذ ببزرگی مرغزار تقدیم نچرذ، بحکم این مقدّمات صدر شهاب الدّین احمد کسب مال بگذاشت f.22v و از تحصیل منال دست بداشت و گفت، شعر (2)

رَضِينَا قِسْمَةَ ٱلْجَبَّارِ فِينَا * لَنَا عِلْمٌ وَ لِلْأَعْدَاءِ مَالُ
فَإِنَّ ٱلْمَالَ يَفْنَى عَنْ قَرِيبٍ * وَ إِنَّ ٱلْعِلْمَ بَاقٍ لَا يَزَالُ (3)

(یکی داستان زذ ۲جهان دیذه کی * که مرذ جوان چون بوذ نیك‌پی
بدام آیذش نا سگالیذه میش * پلنگ از پس پشت و صیّاد پیش) (4)
چو کاهل شوذ مرد هنگام کار * از آن پس نیایذ چنان روزگار (5)
چنان شذ شهاب از بس آموختن * که مثلش نیابی تو در هیچ فن

(1) فق f. 46 (2) نآ: سعر (3) در تذکرة الشّعراء دولتشاه (طبع ایدن ص ۲۱) و مجانی الادب (ج ۱ ص ۲۲) این اشعار بامام علی رضه نسبت داده شده است
(4) شه ص ۷۸ س ۱۴—۱۵ (5) ایضاً ص ۱۸۴ س ۹

Marfat.com

برای و بدانش بجایی رسید * که چون خویشتن در زمانه ندید

ملك تعالیٰ اورا از جوانی و هنر برخورداری دهاذ و از شباب و احباب ممتّع داراذ، اطناب سراپردهٔ جاهش‌را باوتاد دوام محکم کناذ و دست اَسیب دهر بدامن عصر او مرساناذ، باغِ شاذیش‌را گل مراد شگفته و چشم غم در ساحت راحت او خفته بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، و همچنین بیشتر معارف و پاذشاهان و ارکان دولت پسرانرا اسم شاگردی دعاگوی وخالان وی حاصل کردندی، و کسانی که ببلاغت معروف بوذندی در جملهٔ خطّهٔ عراق و صوب خوراسان بخطّ و هنر تفاخر بشاگردی ما کردندی، و بسبب آنك اصحاب مناصب وزیر و [مستوفی][1] و بیشتر دبیران دولت سلطان کاشی بوذند و منشأ ما و مسقط الرّاس ولایت کاشان بوذه بوذ ایشان گفتندی زین الدّین هم شهری ماست، اسم کاشی برَو علم شذ و چنان شذ که در عراق هرجا که خطّی نیکو بینند گویند خطّ کاشیانست یا از کاشیان آموخته است، و در جملهٔ خطّهٔ عراق و لشکر خوراسان که بعراق آمذ و لشکر بغداذ و شامیان و لشکر آذربیجان و رسولان اطراف که بخدمت سلطان عالم طغرل بن ارسلان آمذندی و خال دعاگورا دیذندی مِنْ تَحْتِ اَلْقُرْط و فرط العلم اقرار داذندی که مثل زین الدّین مجموعی نیست در روی زمین که خط بیشتر با جهل بوذ او بحمد الله تعالیٰ در انواع هنر سرست، ادب بغایت کمال داند، چنانك در سنهٔ سبع و خمسین و خمسمایة در کاشان که منشأ ادب و محلّ فضلای لغت عرب بوذ بر بساط معین ساوی مستوفی سلطان قصیدهٔ بر خواند تازی که جمله فضلا اقرار کردند که بسنّ وی در هزده سالگی علیٰ وجه الارض کس دیگر نبوذه است که در خطّ و شعر بذان مثابت رسیذه است، و تا الیٰ یَوْمِنا هٰذا آن صدر بزرگوار و یگانهٔ روزگار که جاویذ عمر باذ بحضرت هر صاحب منصبی قصیدهٔ بسا قطعهٔ تازی یا

(۱) در متن محو شده است و واضح نیست

Marfat.com

پارسی فرستاده است، و اورا در محاورهٔ عبارت ترسّل چنان آید که هیچ مترسّلی آنرا در قلم نتواند آورد، و هیچ استاذی بزرگ از علمای فقه و خلاف نبوده است در کلّ بلاد عراق که نه او سالها بر وی تحصیل کرده است، و در محافل مناظر آن بحَرَیان[1] عبارت و بیان او دیگری نبوذ، مثل: خَیْرُ ٱلْمَوَاهِبِ ٱلْعَقْلُ وَ شَرُّ ٱلْمَصَایِبِ ٱلْجَهْلُ[2]، بیت:

بهترین بخششی ز حق خرذست * جهل دایم مصیبت است و بذست

و حکما گفته اند بهترین مواهب عقل و دانش است و بذترین مصایب جهل و نکوهش است، .و بحمد الله زین الدّین‌را تقدیم در دانش چندانست که حرکات او متبوع فضلای عراقین و خوراسانست، چنانك وقتی یك دو بیتی گفت «فارغ باش» ردیف، چند هزار دو بیتی بر آن منوال بگفتند، شعر:

من جزغم تو نمی خورم فارغ باش * من مهر تو باگور برم فارغ باش
جانا بسرت که تا زیم خواهذ بوذ * خاك قدمت تاج سرم فارغ باش

و در شهور سنهٔ سبع و سبعین وخمس مایه قصیدهٔ بتازی بر خواجه عزیز الدّین مستوفی خواند لزوم ما لا یلزم بهر دو بیت مخلصی که لَمْ یَسْبِقْ بِهِ f. 23b أَحَدٌ، فضلای وی[3] از قم وکاشان و رَی با عداوت مخالفت مذهب که او حنیفی بوذ و ایشانرا بیرون از حسد فضل با او دشمنی بوذی با این همه اقرار دادند که درین دَور کس مثل این قصیده نتواند گفت، وَ ٱلْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ ٱلْأَعْدَاءُ،

قصیده اینست[4]

ذَهَبَ ٱلشِّتَاءُ فَمَرْحَبًا بِذَهَابِهِ * وَ أَتَى ٱلرَّبِيعُ يَبِيسُ فِي جِلْبَابِهِ

---

(1) نَا: بحریان (2) فق f. 4b (3) کذا (4) حرکات این قصیده در نَا تا تمام است وهم در بیشتر جای غلط گزارده شده و اینجا درست کرده شد،

Marfat.com

وَ ٱلثَّلْجُ ذَابَ مِنَ ٱلشِّتَآءِ(۱) كَأَنَّهُ * حُسَّادُ مَوْلَانَا ٱلْوَزِيرِ بِبَابِهِ
وَ ٱنْسَابَ مِنْ اَرْوَنْدَ اَزْرَقُ مَائِهِ * مِثْلَ ٱنْسِيَابِ ٱلْاَيْمِ حَوْلَ شِعَابِهِ
تُحْيِي(۲) نَدَاوَنُهُ ٱلْقِفَارَ كَأَنَّهَا * رَشَحَاتُ سَيْبِكَ اِذْ تَجُودُ لَنَا بِهِ
وَٱلشَّمْسُ حَلَّتْ فِي ٱلْعَلَآءِ بِمَنْزِلٍ * تَرْبُو(۳) عَلَى ٱلْاِحْرَامِ(۴) فَوْقَ قِبَابِهِ
بَهَرَتْ عُيُونَ ٱلنَّاظِرِينَ كَأَنَّهَا * عَزَمَاتُ رَأْيِكَ جَدَّ فِي اِلْهَابِهِ
وَ تَرَى ٱلصَّبَا طِيبًا كَأَيَّامِ ٱلصِّبَى * فَوْقَ ٱلرُّبَى يَجْتَرُّ فَضْلَ ثِيَابِهِ
طَابَتْ وَ رَفَّتْ فِي ٱلْغَدَاةِ كَأَنَّهَا * اَخْلَاقُ مَوْلَانَا لَدَى اَصْحَابِهِ
وَ ٱلنَّرْجِسُ ٱلْغَضُّ ٱلطَّرِيُّ مُجَيِّشٌ * طُرَرَ ٱلْبَنَفْسَجِ فِي مُتُونِ هِضَابِهِ
وَ تَبَسَّمَتْ زَهْرُ ٱلْاَقَاحِي غُدْوَةً(۵) * كَوَلِيِّهِ بِفَتُرُ مِلْءِ اِهَابِهِ
وَتَرَى ٱلطُّيُورَ عَلَى ٱلْغُصُونِ تَرَنَّمَتْ * فِي مَوْضِعٍ نَسَزِهٍ عَقِيبَ سَحَابِهِ
وَ ٱلْعَنْدَلِيبُ كَأَنَّهُ فِي لَحْنِهِ * مَدَّاحُ مَوْلَانَا بِصَدْرِ جَنَابِهِ
مَلِكُ ٱلصُّدُورِ عَزِيزُ دِينِ مُحَمَّدٍ * مُرْدِي ٱلْعُدَاةِ وَ مُرْتَجَى اَحْبَابِهِ
ذُو هِمَّةٍ عَلَتِ ٱلسَّمَآءَ(۶) فَذَلَّلَتْ * بِرَزِينِ وَطْاَتِهَا سَنَامَ شِهَابِهِ
مَوْلًى تَسَنَّمَ فِي ٱلْمَعَالِي شَامِخًا * بُعْدِي ٱلنَّوَاظِرَ حُسَّرًا اِطْلَابِهِ
كَمْ رَايَةٍ نُكِسَتْ بِثَاقِبِ رَأْيِهِ * وَ كَتِيبَةٍ فُلَّتْ بِسَطْرِ كِتَابِهِ f. 24a
رَأْيٌ اِذَا هَجَمَ ٱلْخُطُوبَ كَأَنَّهُ * يُوحَى اِلَيْهِ مِنْ وَرَآءِ حِجَابِهِ
يَا طَالِبَ ٱلْاِقْبَالِ جُرْتَ عَنِ ٱلْهُدَى * اَمْعِنْ تَرَى ٱلْاِقْبَالَ تَحْتَ رِكَابِهِ
بَحْرٌ يَمُوجُ مِنَ ٱلْعَطَايَا كَفُّهُ * شَرْقًا وَ غَرْبًا مِنْ زُخُورِ(۷) عُبَابِهِ
اِيهًا وَ قَصِّرْ لَا تُشَبِّهْ كَفَّهُ * بِٱلْبَحْرِ اَيْنَ ٱلْبَحْرُ مِنْ اَضْرَابِهِ
فِي كَفِّهِ قَلَمٌ يُدَاوِي جَرْبَهُ * نَكْآَ ٱلْحَوَادِثِ مِنْ فُضُولِ لُعَابِهِ

(۱) نآ : الشتا، (۲) نآ : يجي، (۳) نآ : تتربوا، (۴) معلوم نيست إحرام اينجا چه معنى دارد و غالب آنست كه «الأجرام» بوده باشد و ضمير در «قبابه» راجع بطرف «منزل» (۵) نآ عدوه (۶) نآ السما (۷) نآ : زخور

Marfat.com

يَكْفِي صُرُوفَ ٱلْحَادِثَاتِ صَرِيفُهُ * وَ ٱللَّيْثُ مُعْتَمِدٌ عَلَى ٱنْيَابِهِ
لَوْ كَانَ حَاتِمُ طَيِّءٍ حَيًّا لَمَا * وَارَاهُ إِلَّا ٱلْفَضْلُ مِنْ أَثْوَابِهِ
سَحْبَانُ يَسْحَبُ فِي ٱلْخَجَالَةِ ذَيْلَهُ * لَوْ كَانَ أَصْغَى عِنْدَ فَصْلِ خِطَابِهِ
هٰذِي بَدِيهَةُ خَاطِرٍ قَدْ كَدَّهُ * غِيَرُ ٱلزَّمَانِ بِمُولِمَاتِ عَذَابِهِ
نَحَّاهُ عَنْ أَحْبَابِهِ وَ دِيَارِهِ * قِدْمًا غُرَابُ ٱلْبَيْنِ يَا لَغُرَابِهِ[1]
مَا نَالَ مِنْ بَابٍ جَدًى وَ لَطَالَمَا * قَدْ كَانَ عَفَّرَ وَجْهَهُ بِتُرَابِهِ
وَ ٱللهُ أَوْدَعَ رِزْقَهُ فِي كَفِّهِ * فَلَمَا يَضِيقُ ٱلْعَبْثُ مِنْ أَسْبَابِهِ
فَلَزِمْتُ بَيْتِي وَ ٱتَّخَذْتُ قَنَاعَتِي * سُورًا وَرَاءَ ٱلْمَالِ مِنْ أَرْبَابِهِ
لَوْلَا مَوَاهِبُكَ ٱلسَّنِيَّةُ هَدَّنِي * نُوَبُ ٱلزَّمَانِ بِخَلْبِهِ وَ نَابِهِ[2]
لَا زَالَ سَيْفُكَ فَوْقَ أَعْنَاقِ ٱلْعِدَى * مُتَذَلِّلِينَ رِقَابُهُمْ كَقِرَابِهِ
دُمْ فِي ٱلْعُلَى مَا لَاحَ فِي بَحْرِ ٱلدُّجَى * زَهْرُ ٱلْكَوَاكِبِ طَافِيًا كَحُبَابِهِ
وَ نَحُلُّ[3] عِزًّا دَائِمًا لَا يَنْقَضِي * أَيَّامُ دَوْلَتِهِ مَدَى أَحْقَابِهِ

f. 24b این قصیده در یك شب گفت، نماز دیگر خواجه عزیز اورا تفقّد فرموده بوذ بامداذ در حضرتش بر خواند و تشریف خاص یافت و بلباس فاخر وزیرانه متردّی شذ، یکی از حاضران مؤاخذت کرد که «مرحبًا» آینده‌را گویند، خواجه ظهیر الدّین کَرَجی که واحد عصر و یگانهٔ فضلای دهر بوذ گفت مرحبًا چیزیرا گویند که خوششان آیذ زمستان همذان چون بروذ صذ مرحبا بباید گفت زین الدّین بذین محمودست؛ هزار رحمت بر چنان خواجگان باذ که این نکته بهتر از قصیدهٔ ایست، مثل: ذَهَبَ ٱلنَّاسُ وَ بَقِيَ ٱلنَّسْنَاسُ، شرّ بذتر ازین روزگار بگرداذ[4]، و دعاگوی دولت العبد محمّد بن علیّ بن سلیمٰن الرّاوندی آنَالَهُ ٱللهُ مُنَاهُ فِي دُنْيَاهُ وَ عُقْبَاهُ

(۱) نآ: بانعرابه (۲) ضمیر گویا بطرف «زمان» راجع است، (۳) نآ: تَمَلُّ واین گویا سهو نسّاخ است، (٤) در اصل چنین است و مفهوم این جمله بکلّی واضح نیست،

Marfat.com

خواست که پَی روی زین الدّین کند، جزوی از کلّی در یافته است و اگر بسبب فتور و تشویش و باران محنت در عراق از بعضی مقاصد و مراد باز ماند در دولت خداوند عالم سلطان بنی آدم غیاث الدّنیا و الدّین ابو الفتح کیخسرو بن السّلطان قلج ارسلان خَلَّدَ ٱللهُ ظِلَّ دَوْلَتِهِ بهمه مرادها برسد و بیمن اقبال او در سایهٔ دولتش پرورش یابد، و در خطّهٔ روم نشر فضایلی که اهل خوراسان و عراق از خویشان کسب کرده اند بکند، و بدولت پادشاه عادل احیای دانش دربن دیار بباشد، و چنان سازد که آثار دانش اهل روم چنانك در ماتقدّم بوده است بجملهٔ جهان برسد، شعر:

إِنَّ آثَارَنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا ٭ فَٱنْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى ٱلْآثَارِ

و علم فقه و خلاف و لغت عرب و خطّ و ادب و شعر پارسی و تازی دربن طرف متداول اَلْسِنَهٔ ایشان شوذ، و چنانك مشایخ و استاذان دعاگوی در همذان چون خواجه امام شیخ الاسلام فخر الدّین البلخی و خواجه امام قطب الاسلام صفیّ الدّین الاصفهانی و بهاء الدّین الیزدی و غیرهم رَحِمَهُمُ ٱللهُ و دیگر ایمّهٔ کبار در ممالك عراقین و طرف خوراسان از تربیت سلاطین آل سلجوق و بندگانشان مذکور و منظور جهانیان شذند این داعی نیز غرس دولت سلطان قاهر شوذ و مدّت این دولت که بتایید و تایید متّصل باذ دعاگوی باشذ، و برکات تعلیم و تعلّم و افادت و استفادت او بروزگار دولت پادشاه برسذ، و آنچ اسلاف ماضیه و اخلاف باقیهٔ دعاگوی دم و قدم زذه اند در دولت سلاطین آل سلجوق رَحِمَ ٱللهُ ٱلْمَاضِينَ مِنْهُمْ وَ أَبْقَى ٱلْبَاقِينَ و ثمرهٔ نعمت و حرمت حاصل کرده اعقاب این دعاگوی از دولت سلطان قاهر عقبًا بعد عقب حاصل کنند، و اگرچه تا این غایت داعیرا داعیهٔ هنر ورزیدن و شعر بغایت گفتن نبوذ از فرّ چنین شهریاری و جهانداری ابکار افکاررا جلوه توان داذ که هم لطافت صورت دارذ وهم کثافت صلت که مهیّج داعیه

باشند، وهنر مطلوب عالمیانست، و باکساد بازار دانش از تصرّف خاین مصون نبوذه است، شعر[1]

قَالُوا تَرَكْتَ ٱلشِّعْرَ قُلْتُ ضَرُورَةً[2] * بَابُ ٱلدَّوَاعِى وَ ٱلْبَوَاعِثِ مُغْلَقُ
خَلَتِ ٱلدِّيَارُ فَلَا مَدِيحٌ يُرْتَجَى * مِنْهُ ٱلنَّوَالُ وَلَا مَلِيحٌ يُعْشَقُ
وَ مِنَ ٱلْعَجَائِبِ أَنَّهُ[3] لَا يُشْتَرَى * وَ مَعَ ٱلْكَسَادِ يُخَانُ فِيهِ وَ يُسْرَقُ

ملك تعالی این پادشاه هنر پرور عدل گستر دین دار کامگاررا توفیق زیادت جستن در مکارم اخلاق که اورا در تزاید است ارزانی داراذ، چه اگر پادشاهان گذشته از بیر..[4] ممات در ربض دایرهٔ حیوٰة آیندی و باعادت حیوٰة ثانیه و رجوع نفس ناطقه بلباس عمر ملبوس و متردّی شوندی اقتدا و تقیّل باخلاق مرضیّه و عادات جمیلهٔ او واجب شمرندی، و در ایّام همایون این پادشاه میمون داذ گستر دین پرور که آفتاب عدل او چون چشمهٔ خورشید شعاع رافت بر بسیط زمین و بساط زمان گسترده است و عالمیانرا در ظلّ عنایت و جناح عاطفت و رعایت جای داذه غاشیت گیر و جزیت پذیر شوندی، ایزد تعالی ردای مفاخر شهنشاهی[او]را همواره بطراز عدل و فضل مطرّز داراذ، و سرادق جلال وحشمت اورا که سایه‌دار خورشید گردونست در عُلوّ درجت و سُموّ مرتبت با اوج کیوان برابر کناذ و چشمهٔ سنان سبزه زار تیغ اورا که حافظ ملك و ملّت و ناصر دین و دولت است همیشه مرتع و مشرع ارواح اعادی و اشباح معادی دولت او گرداناذ بمحمّد و آله، f. 25b

---

(1) از ابو اسحق ابراهیم بن یحیی الکلبی الغزّی شاعر معروف که در قرن پنجم هجری بوده است (رك به ترجمهٔ شاعر مذکور در تاریخ ابن خلّکان در حرف الف)

(2) نآ : ضرورتًا، (3) نآ : انّها، (4) نصف اخیر ازین کلمه ناخوانا ست

Marfat.com

سبب تالیف این کتاب و کیفیّت حال آن کجون بوذ

و سبب تالیف این کتاب آن بوذ که در شهور سنهٔ ثمانین و خمس مایة خذاوند عالم رکن الدّنیا و الدّین طغرل بن ارسلان‌را هوای مجموعه‌ئی بوذ از اشعار، خال دعاگوی زین الدّین می نوشت وجمال نقّاش اصفهانی آن‌را صورت می کرد، صورت هر شاعری می کردند و در عقبش شعر می آوردند و مضاحکی چند می نوشتند و آن حکایت‌را صورت رقم می زدند، و خذاوند عالم مجلس بذان می آراست و بلطف طبع مضاحکی چندها ساختی آنرا «غیبی» خواندی و بعضی مسموعات‌را «جیبی»، در آن حال امیر الشّعرا و سفیر الکبرا شمس الدّین احمد بن منوچهر شصت کله که قصیدهٔ تتماج گفته است حکایت کرد که سیّد اشرف بهمذان رسید در مکتبها می گردید و می دید تا کرا طبع شعرست، مصراعی بمن داذ تـا بر آن وزن دو سه بیت گفتم، بسمع رضا اصغا فرموذ ومرا بذان بستوذ وحثّ و تحریض واجب داشب و گفت از اشعار متاخّران چون عمادی[1] و انوری[2] و سیّد اشرف[3] و بُلفرج رُونی[4] و امثال عرب و اشعار تـازی و حِکَم

---

(۱) عمادی شهریاری المتوفّی سنة ۵۸۲ از اهل رَی بوده است، بیشتر قصاید او در مدح سیف الدّین عماد الدّولة بن فرامرز شاه ماردران است، تخلّص از لقب او مأخوذ است، ولی چند قصیده در مدح سلطان طغرل بن محمّد سلجوقی هم ساخته است (فهرست نسخ فارسی موآلّفه ربو) (۲) اوحد الدّین محمّد انوری المتوفّی سنة ۵۸۷ ملك الشعراء سلطان سنجر سلجوقی مشهور تر ازینست که ذکر کرده شود (۳) مقصود سیّد اشرف الدّین حسن بن ناصر العلوی العزوی المتوفّی سنة ۵۶۵ است، یکی از شعراء بهرامشاه غزنوی بوده است وهم در وعظ و خطابه بد طولی داشته، چون بکّه برای حج رفت و باز ببغداد آمد سلطان مسعود سلجوقی اورا تشریف داد، سیّد اشرف چند قصیده در مدح او گفته است (فهرست نسخ فارسی موآلّفه ربو) (۴) از مشاهیر شعراء عصر غزنویه است و قصاید وی در مدح سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی و پسرش مسعود میباشد، وفاتش ظاهرًا بعد از سنهٔ ۴۹۲ واقع شد و او منسوب است برُونه که از توابع لاهوراست (حواشی چهار مقاله)

Marfat.com

شاه‌نامه آنچ طبع تو بدان میل کند قدر دویست بیت از هر جا اختیارکن و یاد گیر و بر خواندن شاه نامه مواظبت نمای تا شعر بغایت رسد، و از شعر سنایی[۱] و عنصری[۲] و معزّی[۳] و روذکی[۴] اجتناب کن هرگز نشنوی و نخوانی که آن طبعهای بلندست طبع تو ببندد و از مقصود باز دارد، شمس الدّین شصت کاه گفت من و چند کس دیگر این وصیّت‌را بجای آوردیم، بمقصود رسیدیم و غایت مطلوب بدیدیم، بیت اینست:

صبح بی روی تو نفس نزند * نفس عشق بی تو کس نزند
وصل تو[۵] نگذرد بکوی امید[۵] * تا در خانهٔ هوس نزند
بنده گر با تو یك نفس بنشست * جز بر آن یاد یك نفس نزند

مؤلّف این مجموع محمّد بن علی بن سلیمان الرّاوندی بَلَّغَهُ ٱللّٰهُ مُنَاهُ فِی f. 2b
أُولَاهُ وَ أُخْرَاهُ[۶] خواست که اختیار چند شعر و نثر بکند و در مجموعی آرد تا یاد گیرند، این امنیّت در حجاب تعذّر می بود چه در مُدّت محنت عراق رنج نفس بغایت بود و درد دل بی نهایت، فراق احباب دل کباب کرده، از بس تجرّع کأس اشتیاق و تحمّل مشاقّ فراق بیم بود که جان شیرین که جنت تن غمگین بود طاق شود، از میان این بوس و مطلع این نحوس طالع منکوس و بخت معکوس‌را از خواب غفلت بیداری

(۱) ابو المجد مجد الدّین بن آدم سنائی از شعراء بهرامشاه غزنوی بوده و مصنّف «حدیقة الحقیقة» است که مثنویست معروف در تصوّف، سال وفاتش ۵۴۵

(۲) ابو القاسم حسن عنصری المتوفّی سنة ۴۳۱ (ونزد بعضی ۴۴۱) ملك الشّعراء سلطان محمود غزنوی، و هو اشهر من ان یذکر (۳) ابو عبد اللّٰه محمّد بن عبد الملك المعزّی النیشابوری امیر الشّعرا، تخلّص از لقب سلطان معزّ الدّین ملکشاه سلجوقی گرفته است، وی ملك الشّعراء سلطان سنجر هم بوده است و در سنهٔ ۵۴۲ بتیر او خطأً کشته شد (۴) ابو عبد اللّٰه جعفر بن محمّد الرّودکی منسوب الی رودك که قریهٔ ایست در نواحی سمرقند، از شعراء نصر بن احمد سامانی (۳۰۱—۳۳۱ وفاتش در سنهٔ ۳۲۹ واقع شد (حواشی چهار مقاله) (۵—۵) این سه کلمه در متن محوشده و بعد اینطور نوشته اند: «لنکند بکوی اسید» (۶) ن آ بی حرکات

Marfat.com

ی بوذ، کبار ملوك منکوب بوذند و بزرگان صدور بانواع معذّب و مطلوب، ازیشان چیزی نی گشوذ و راحتی نمی بوذ، من نیز سر در کنج عزلت کشیذم و زاویهٔ فراغت بر گزیذم، دست از کسب و منال بداشتم و جاه و مال بگذاشتم، مثل: اَلرِّضَا بِالْکَفَافِ یُؤَدِّی اِلَی الْعَفَافِ[1] بساط قناعت بگستردم و روی در روی فراغت آوردم، بیاض روز مستغرق استفادت علوم می داشتم و در سواد شب مستفاد روزرا بردل می نگاشتم، علم فقه و شریعت میخواندم و ذکر حقّ و قرآن بر زبان می راندم و بمطالعهٔ لغت و شعرهای عرب وعجم موانست می جستم، مثل: مَنْ سَاءَ اَدَبُهُ ضَاعَ نَسَبُهُ[2]، شعر:

ادب از مال و همنشینان به ٭ خوی خوش از همه قرینان به

از سنهٔ تسعین و خمس مایة که واقعهٔ سلطان بوذ تا این غایت روزگار می گذاشتم و این حال پیش می داشتم، نه مالی نه منالی نه اهلی نه عیالی، با خوذ اندیشیذم که عقلای عالم چو در تحصیل علوم قدم نهاذند اگرچه مطمح همّت ثواب آخرت بوذ نام دنیا بیشتر باعث ایشان شذ، و نام نیك مطلوب جهانیان است، و در شاه نامه که شاه نامها و سردفتر کتابهاست مگر بیشتر از هزار بیت مدح نیکو نامی و دوستکامی هست، شعر:

ز خورشیذ وز باذ وز آب و خاك ٭ نگردذ تنه نام و گفتار پاك
همان نام کوشم که ماند [نه ننگ][3] ٭ بذین مرکز خشك و پرگار تنگ[4]
پس از مرگ نفرین بوذ بر کسی ٭ کزو نام زشتی بماند بسی[5]
اگر ماند ایذر ز تو نام زشت ٭ نه خوش روز یابی نه خرّم بهشت
ز گیتی ستایش بماند بس است ٭ که تاج و کمر بهر دیگر کس است[6]
ترا نام باید که ماند دراز ٭ نمانی همی کار چندین مساز[7]

(۱) فوق ص ۱۰۳ (۲) ایضاً ص ۴۸ (۳) در ن آ ناخوانا است (۴) تنه ص ۱۴۰۴ س ۱۲
(۵) ایضاً ص ۱۴۷ س ۲۷ (۶) ایضاً ص ۱۵۴۵ س ۱۴ (۷) ایضاً ص ۷۰۶ س ۲

Marfat.com

چنین گفت موبذ که مُردن بنام * به از زنده دشمن بذو شاذ کام[1]
ز تو نـام باید که مانـذ بلند * نگر دل نـداری ز غم درد مند

و ابراهیم پیغمبر صَلَوَاتُ ٱلرَّحْمٰنِ عَلَيْهِ[2] که حبر ملّت و پذر اُمّت و خلیل جلیل و معمار دیوار کعبه بوذ از خذا بدعا در خواست که وَ ٱجْعَلْ لِی لِسَانَ صِدْقٍ فِی ٱلْآخِرِينَ[3]، پاذشاها نام من بنیکی در زبان بندگان آخر زمان افگن، و چندانك عقلا خاطر بر گماشتند وصول بذین مراد از مال و فرزند بحصول نیامذ و از خویش و پیوند ظاهر نگشت، و الّا از تصنیف کتب و شعرهای آبدار این ذکر پایدار نماند و یاذگار از مردم الّا فایدتی علمی بنماند، و از خزاین و دفاین و جواهر زواهر که ملوك جمع کنند الّا خیری باقی نمانـذ که از وجهی حلال بکنند، صدقه سبب ثواب آخرت بوذ، یکی[را ده] عوض نهاذه بوذ که مَنْ جَآءَ بِٱلْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا[4]، و اوقاف مدارس و خانقاهها را هم نام درس هست و هم ثواب آخرت که خزانه وارث بردارذ و زن شوهری دیگر بیارذ و اسپ را دیگری داغ نهذ، همه تاراج کنند، آن مدرسه بـا خانقـاه اگر از برای خذا نه بروی و ریا کرده بوذ تا قیامت هـام نیکو زنده دارذ و ثواب آخرت آرذ، و پیغمبر ما محمّد مصطفی عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَ ٱلسَّلَامُ گفته است لَيْسَ لَكَ مِنْ مَالِكَ إِلَّا مَا أَكَلْتَ فَأَفْنَيْتَ أَوْ لَبِسْتَ فَأَبْلَيْتَ أَوْ تَصَدَّقْتَ فَأَبْقَيْتَ، در معرض خوردن افنا نهاذ و در مقابلهٔ پوشیذن ابلا و صدقه را باقی خواند، و همچنین گفته است [إِذَا] مَاتَ ٱبْنُ آدَمَ ٱنْقَطَعَ عَمَلُـهُ إِلَّا عَنْ ثَلٰثٍ صَدَقَةٍ جَارِيَةٍ وَ عِلْمٍ يُنْتَفَعُ بِهِ وَ وَلَدٍ صَالِحٍ يَدْعُو لَهُ بِٱلْخَيْرِ[5]، صدقهٔ جاریه آنست که پاذشاهان مدرسها سازند و وقفها کنند و مساجد و خانیها و چشمه‌سارها و کهریزها آورند که سال بسال از آنجا منال بوذ، و ریع و ارتفاعش هـر سال بجمعی رسذ که بـذان علم شریعت f. 27a

(١) شَه ص ٣٥٢ س ١٧ (٢) نَآ بی حرکات (٣) قرآ: ٣٦، ٨٤
(٤) قرآ: ٦، ١٦١ (٥) حدیث معروف (مشکوٰة المصابیح باب العلم)

Marfat.com

خوانند و نیك و بد بدانند، و روز بروز ثواب آن بروان آن پادشاه می رسد، و همچنین مال بذل کنند تا شعرا قصاید در حقّ ایشان انشاد کنند دیگران یاد گیرند، و همچنان از برای خلفان ایشان شعرها گویند همان صلت یابند، مکارم اخلاق پذران زنده ماند، و جهانیان بکمال علم رسند، و تا جهان بود بی کذخدای و جهانداری نبودست، شعر:

جهانرا نمانند بی کذخدای * یکی بگذرد دیگر آید بجای
چو دانی که ایدر نمانی دراز * بتارك چرا بر نهی تاج آز[1]
(گر ایوان ما سر بکیوان بر ست * ازو بهرهٔ ما یکی چادر ست
که پوشند بر روی و بر سرش خاك[2] * همه جای ترسست و تیمار و باك)[3]
نگیرد ترا دست جز نیکوی * گر از پیر دانا سخن بشنوی[4]
هر آنکس که زاید ببایدش مُرد * اگر شهریارست اگر مرد خرد[5]
(کجا شد فریدون و هوشنگ وجم * ز باد آمده باز گردد بدم
برفتند و مارا سپردند جای * نماند کس اندر سپنجی سرای)[6]
(سفر کرد همراه و ما مانده ایم * زکار گذشته بسی خوانده ایم
بخور هر چه داری پسررا مکوش * بمرد خردمند بسیار هوش)[7]
ترا داد فرزندرا هم دهد * درختی که از بیخ [تو بر جهد][8]

و بهر دوری نام نیك از آنکس باز ماند که عدل ورزید و مجالست و موانست و مخالطت نیکان گزید و با شعرا و ندمای فاضل نشست که ذکر باقی و صیت سایر ازیشان باز ماند، [شعر][9]

---

(۱) نسه ص ۵۱۱ س ٤ (۲) نسه: چو پوشید بر روی ما خشت و خاك
(۳) نسه ص ۱۵٤ س ۷–۸ (٤) ایضاً ص ۱۲٤۲ س ۱۰ (۵) ایضاً ص ۱۲۵۶ س ۵ (۶) ایضاً ص ۱۲۱۸ س ۲۶ و ۲۹ (۷) ایضاً ص ۱۲٤۲ س ۱۰، مصراع ثانی در نسه اینطور است: زگیتی نبرد خرد دار گوش (۸) نسه ص ۵٤۶ س ۲
(۹) من قصیدة لابراهیم بن یحیی بن عثمان العزّی یمدح بها ابا عبد الله مُکْرَم بن العلاء صاحب کرمان (تاریخ جهان گشای جوینی ج ۱ ص ۱۶۲)

Marfat.com

f. 27b لَوْ لَا جَرِيرٌ وَ ٱلْفَرَزْدَقُ لَمْ يَدُمْ * ذِكْرٌ جَمِيلٌ مِنْ بَنِي مَرْوَانِ
وَ نَرَى ثَنَآءَ ٱلرُّوذَكِيِّ مُخَلَّدًا * مِنْ كُلِّ مَا جَمَعَتْ بَنُو سَامَانِ
وَ مُلُوكُ غَسَّانٍ تَفَانَوْا (1) غَيْرَمَا * قَدْ قَالَهُ حَسَّانُ فِي غَسَّانِ

آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند
رفتند و یادگار ازیشان جز آن نماند
نوشین روان اگرچه فراوانش گنج بود
جز نام نیك از پس نوشین روان نماند (2)

پس بحکم این مقدّمات در سنهٔ تسع و تسعین و خمس مایة مصنّف و مؤلّف این کتاب محمّد بن علی بن سلیمن الرّاوندی عَمَّرَهُ ٱللّٰهُ اندیشه کرد که چون خاود ذکر از تصنیف کتب است من نیز تصنیفی سازم و بقدر قوّت خویش کتابی پردازم که امتداد مدّت روزگار آنرا خلق نگرداند و مسوّدهٔ آن تا قیامت بماند، و چون روزگار چنانك عادت اوست نعیب غراب بسمع احباب رساند و کأس مالامال مرگ بچشاند از من یادگاری ماند، و چون تحصیل علوم در دولت آل سلجوق کرده بودم و مشایخ و استاذان دعاگوی داعیان و هواخواهان ایشان بودند و مدارس عراق و خیرات در آفاق ازیشان و بندگان ظاهر شد خواستم که این کتاب بنام سلطانی سلجوقی باشد، این مراد در قبضهٔ تعذّر می بود و این امنیّت روی نمی نمود تا خداوند عالم سلطان قاهر عظیم الدّهر غیاث الدّنیا و الدّین ابو الفتح کیخسرو بن قلج ارسلان خَلَّدَ ٱللّٰهُ مُلْكَهُ فتح انطالیه کرد (3)، و آنچ هیچ پادشاهرا میسّر نشد از مصاف دادن و کشتن اورا

(1) نآ تفانو
(2) رکَ به لباب الالباب طبع لیدن ج ۱ ص ۱۲
(3) یعنی در سنهٔ ۶۰۲، رکَ به شرح حال آن در تواریخ آل سلجوق طبع هوتسما (Houtsma) ج ۴ ص ۸۰ و ما بعد،

Marfat.com

میسّر ببوذ، واجب دیذم این کتاب بنام شریف او ساختن و این دفتر از بهر او پرداختن،

فهرست کتاب راحة الصّدور و آیة السّرور و ترتیب مستودعات آن از فنون علم

اوّل بمدح و ثنای کبریا مبدا کردم و نام خذا و درود بر مصطفی ٥ بیاوردم و ذکر اهل بیت و یاران و ایمّهٔ دین از صحابه و تابعین و علمای f. 28a اسلام بر زبان راندم، پس مدح و ثنای این پادشاه و قصیدهٔ که انشای خاطر این ضعیف است، و بعد از آن احوال خویش و سبب تالیف کتاب پس ذکر عدل که سیرت پادشاه عادل کیخسرو است؛ بعد از آن تاریخ پادشاهی و آئین سلطنت آل سلجوق بر سبیل اختصار بگویم، و ذکر ١٠ شعرای متاخّر و شعرهائی که در حضرت ایشان خوانده اند بیارم و در آخر ذکر هرسلطانی دعای پادشاه کیخسرو بگویم و قصیدهٔ مدح او، پس فصلی در آداب ندمت و شراب و باختن شطرنج و نرد بیارم، و فصلی در تیر انداختن و اسپ تاختن و آداب شکار و بار و رزم و بزم بیارم، و در علم خط اسراری چند که تا این غایت کس اظهار آن نکرده است فصلی ١٥ مُشْبِع بگویم نظمًا و نثرًا. و فصلی غالب مغلوب و فصلی چند در ادویه و اشربه که باه‌را قوّت دهذ، و آخر ختم بر مضاحکی چند و هزلیّات کنم تا متصفّحان این کتاب‌را چون از اجدّ آن[1] و حکایت بزرگان ملال گیرذ بذان تنزّحی کنذ، وکونه نظران که از رُوح سخن محروم باشند بسبب آن مضاحك این کتاب‌را مطالعه کنند، و ذکر محامد اخلاق این ٢٠ پادشاه خوب سیرت و این تخت دار جوان بخت همه کس بخواند و بر

(1) در متن محو شده است

Marfat.com

روی روزگار مخلّد ماند و باقی ببقای دهر شوذ، و این کتاب شریف‌را نام راحة الصّدور و آیة السّرور بر نهاذه ام، توقّع از کرم بزرگان آنست که بعین الرّضا نگرند و بر هنوات اغضا نمایند که فَعَیْنُ ٱلرِّضَا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَلِیلَةٌ[1] و اگر بر جریمهٔ یا سهوی یا خلل و زالی اطّلاع یابند دامن عفو برو پوشند و در قدح و اظهار معایب نکوشند، شعر[2]

إِذَا ٱحْسَسْتَ فِی لَفْظِی فُتُورًا * وَ خَطِّی وَ ٱلْبَرَاعَةِ وَ ٱلْبَیَانِ
فَلَا تَرْنَبْ بِفَهْمِی إِنَّ رَنْصِی * عَلَی مِقْدَارِ إِیقَاعِ ٱلزَّمَانِ

f. 28ℓ و غرض ازین مجموعه ذکر القاب و نام و نسب شریف پادشاه عادل سلطان قاهر عظیم الدّهر غیاث الدّنیا و الدّین ابو الفتح کیخسرو بن قلج ارسلان بن مسعود بن قلج ارسلان بن سلیمان بن [قرا ارسلان][3] غازی بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق مَدَّ ٱللهُ عَلَی ٱلْخَافِقَیْنِ ظِلَّ دَوْلَتِهِ[4] است، و بقای سیرت و سریرت او و اسلاف ماضیهٔ سلاطین آل سلجوق رَحِمَ ٱللهُ ٱلْمَاضِینَ مِنْهُمْ وَ أَبْقَی ٱلْبَاقِینَ[4]، و مُلک آل سلجوق ابتدایش از اسرائیل بن سلجوق بوذ که هفتم جدّ سلطان قاهر غیاث الدّنیا و الدّین است، و دعاگوی دولت ابو بکر محمّد بن علیّ بن سلیمان الرّاوندی تاریخهای دولت سلاطین آل سلجوق می نویسذ بر سبیل اختصار و صذ هزار لعنت بجان و خان و مان و زن و فرزندان آنکس می فرستذ که ازین کتاب حرفی یا کلمهٔ[ی] حذف کنذ یا زیادت و نقصانی نویسذ یا طعنی زنذ و تصرّفی کنذ، چه این کتاب در نظر قطب عالم آمذه است و پسندیذه، وَ ٱلْحُرُّ تَکْفِیهِ ٱلْإِشَارَةُ، و همین تاریخها بعهد خذاوند عالم طغرل بن ارسلان بن طغرل رَحِمَهُ ٱللهُ ظهیر الدّین نیشابوری[5] که استاذ

(۱) مصراع ثانی اینست: کَمَا أَنَّ عَیْنَ ٱلسُّخْطِ تُبْدِی ٱلْمَسَاوِیَا، و این از جمله ابیاتی است از عبد اللّه بن معاویة بن جعفر (العقد الفرید ج ۱ ص۲٤۲) (۲) از ابو الفتح بُستی (یتیمة الدّهر طبع دمشق ج٤ ص۲۲۵) (۳) در متن افزوده شده است ولی خطّ جدید است (٤) نَا بی حرکات (٥) نَا: نیسابوری

Marfat.com

سلطان ارسلان و مسعود بوذ و خویش دعاگوی دولت نبشته بوذ تا سلطان قاهر عظیم الدّهر کیخسرو خَلَّدَ ٱللّٰهُ دَوْلَتَهُ مطالعت فرماید و بداند که حلیت ملائکه تسبیح و تهلیل است و حلیت انبیا علم و عبادت و حلیت ملوك عدل و سیاست، [شعر] (1)

تن خویش‌را شاه بیداذگر • جز از گور و نفرین نیارذ بسر
اگر پیشه دارذ دلت راستی • چنان دان که گیتی تو آراستی

و علی که ملوك‌را بایذ که بعد از علم شریعت و ما یحتاج طاعت و توحید و ارکان دین بدانند سیر ملوك و اخبار و تاریخ پادشاهانست، و چون بر آن واقف شوند و سیرت و طریقت هر یك بخوانند و بدانند آنچ خلاصهٔ مکارم اخلاق گذشتگان و سبب نام نیك در دنیا و ثواب و مغفرت در عقبی بوذ از بهر خوذ بر گزینند و پیشوا و مقتدا سازند، و درین معنی باشباع و اختصار کتب ساخته اند و مجلّدات پرداخته. و در ملّت اسلام بعد از خلفای راشدین در دولت بنی العبّاس پادشاهانی دین‌دارتر و بزرگوارتر از آل سلجوق نبوذند، وقتی از دار f. 29a الخلافه عَظَّمَهَا ٱللّٰهُ رسولی بحضرت سلطان سعید رکن الدّنیا و الدّین ابو طالب طغرلبك فرستادند و مثالی مصحوب او که سلطنت عالم و شحنگی بنی آدم بتو دادیم، سلطان مثال‌را بوسه داذ و باز پس فرستاذ، و بهر شهری که رسیذه بوذ مقرّبان خوانده بوذند قُلِ ٱللّٰهُمَّ مَالِكَ ٱلْمُلْكِ تُؤْتِي ٱلْمُلْكَ مَنْ تَشَآءُ الآیة، سلطان دبیررا پیش تخت خواند و بفرموذ تا بقلمی خوب بر کاغذی نیکو بنویسذ بِسْمِ ٱللّٰهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِيمِ قُلِ ٱللّٰهُمَّ مَالِكَ ٱلْمُلْكِ تُؤْتِي ٱلْمُلْكَ مَنْ تَشَآءُ (2) و هیچ دیگر ننوشت و در جواب آن با دار الخلافه فرستاذ، وَ ٱللّٰهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَآءُ (3) وَ يَخْتَارُ مَا كَانَ

(1) تتمه ص ١٦٨٤ س ١٧—١٨ (2) قرآن: ٣، ٢٥، سلطان طغرلبك همین آیه‌را بسلطان مسعود غزنوی نوشته بود (رك به آ ج ٩ ص ٢٢٦) (3) قرآن: ٢، ٢٤٨

Marfat.com

لَهُمُ ٱلْخِيَرَةُ(١)، و چندان خیرات که در دولت سلاطین آل سلجوق و ایّام هابون ایشان ظاهر شذ از احیای معالم دین و تشیید قواعد مسلمانی و بناهای مساجد و انشای مدارس و رباطات و قناطر و ادرار و انظار و اوقاف بر علما و سادات و زُهّاد و ابرار در هیچ روزگار نبوذ، و آثار آن در ممالك اسلام ظاهرست، مصراع: إِنَّ آثَارَنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا، بیت:

(اگر شهریاری وگر زیر دست * نجز از خاك تیره نیابی نشست
کجا آن بزرگان با تاج و تخت * کجا آن سواران پیروز بخت)(٢)
(کجا آن خرذ مند گُند آوران * کجا آن بزرگان و جنگی سران
همه خاك دارند بالین و خشت * خنك آنك جز تخم نیکی نکشت)(٣)
بیرذ هر آنکو ز ماذر بزاذ * بذاذ ملك دل بیایذ نهاذ
همی بسترذ مرگ دیوانها * بپای آورذ کاخ و ایوانها(٤)

و ملوك روزگاررا بآثار و سیرت پسندیذهٔ ایشان اقتدا کردن سبب تأکید دین و دولت و تاسیس قواعد مملکت باشذ، و دعاگوی دولت محمّد بن علیّ بن سلیمٰن الرّاوندی اگرچه از دولت سلطان طغرل بسبب قصر عمر او محروم بوذ و از نعمت او نیاسوذ امّا مشایخ و استاذان او علمای f. 29b کبار از نعمت آل سلجوق آسوذه بوذند، شعر:

ننهاذ مرا بخت من از شاه نصیبی * آری چنوان کرد چو ننهاذ نباشذ

و تحصیل علم که بهترین منالی و زیبا ترین مالی بوذ در آن دولت کردم، و چون از حُطام دنیاوی حاصلی نبوذ نیازردم، شعر(٥)

---

(١) قرآن: ٢٨، ٦٨ (٢) شاه ص ١٤١١ س ٢٥–٢٦ (٣) ایضاً ص ١٤١٢ س ١–٢ (٤) ایضاً ص ١٥٢٥ سر ٩ (٥) از قصیدهٔ مؤیّد الدّین طغرائی در مدح نظام الملك وزیر سلطان محمّد مشتمل بر ٧٩ بیت، مطلعش این است:

لِمَنْ فِی غراص ٱلبید نوق مطارِیبُ * یدرّسها رجع ٱلحُداء ٱلاعارِیبُ

(دیوان طغرائی طبع قسطنطنیه ص ١٥ ببعد)

Marfat.com

وَ قَدْ سَرَّنِي أَنِّي مِنَ ٱلْمَالِ مُقْتِرٌ • وَلَا ٱلْوَجْهُ مَبْذُولٌ وَلَا ٱلْعِرْضُ مَنْهُوبُ
كَمَا سَرَّنِي أَنِّي مِنَ ٱلْفَضْلِ مُوسِرٌ • وَلَوْ أَنَّهُ فَضْلٌ مِنَ ٱلرِّزْقِ مَحْسُوبُ

ای آنك ز بهر جاه در تدبیری • وز بهر حصول مال در تشویری
عالم همه کُشته گیر سبحان اللّه • چیزی که نهاده نیست چون بر گیری
بعد ازین حال عدل و پادشاهی و تاریخ انساب آل سلجوق و ذکر ابتدای نهضت و حرکت در طلب ملك و مدّت عمر و پادشاهی هریك وقایع غریب که در دولت همایون ایشان افتاد [چندانك][1] این مجموع تحمّل کند ایراد خواهم کرد، و اسامی وزرا و حجّاب و اتابکان ایشان و هیئت صورت هریك بیارم تا سلطان قاهر غیاث الدّین بخواند و بنظر اشرف او ملحوظ شود و مشرّف گردد و موقع احماد و محلّ ارتضا افتد، و اندیشه کند تا از آن سعیهای جمیل و مال و منال و خزاین و دفاین و دُرر جواهر و اسپ و سلاح هیچ باقی ماند الّا خیری که بکردند و مدارس و مساکن علما که روز بروز در آنجا تحصیل علم شریعت می روذ و ثواب بروان ایشان می رسد، و تا مدّت امتداد بقای عالم بود مکتسباه و محمود و برکیارق و محمّد و طغرل و مسعودرا بدان مدارس که در دار الملك اصفهان و همذان ساخته اند نام نیکو مدّخر خواهد بود و از تحصیل ثواب جمیل و ثنای جزیل حاصل، و اگر رقبهٔ خلل یابد از اوقاف جبر آن بکنند و اگر ظالمی در تخریب آن جدّ نماید ایشانرا ثواب مضاعف شود یکی ثواب خیر دوّم ثواب مظلومی، مثل: اِعْتَبِرْ بِمَنْ مَضَى قَبْلَكَ وَلَا تَكُنْ عِبْرَةً لِمَنْ يَكُونُ خَلْفَكَ[2]، بیت:

عاقل از کارها کران گیرذ • عبرت از کار دیگران گیرذ

و غرض این دعاگوی بَعْدَ ٱلْحَثِّ عَلَى ٱلْخَيْرِ آنست که خوانندگان حق

(١) در متن محو شده است، (٢) فوق سطر

Marfat.com

ایشان بر اهل اسلام بدانند و در دعای گذشتگان و آمرزش روان ایشان زیادت کنند و بقای دولت و فسحت مملکت و اعلای کلمهٔ پادشاهی و امداد نصرت الٰهی و ظفر رایت منصور و آرایش تاج و تخت خلف ایشان سلطان قاهر غیاث الدّنیا و الدّین عَزَّ نَصْرُهُ بنماز شب و صدقات و صلات و طاعات از خدای عزّ و جلّ در خواهند، ملك تعالیٰ این امنیّت کرامت کناد بمحمّدٍ و آلِهِ،

ابتدای کتاب راحة الصّدور و آیة السّرور و ذکر عدل و ستایش انصاف

افتتاح بعدل کردم که سیرت پادشاه عادل غیاث الدّین است، و در هر دوری عمارت جهان و امن عالمیان از عدل بوذه است، آیة: قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ: اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْاِحْسَانِ وَ اِیتَآءِ ذِی الْقُرْبیٰ وَ یَنْهیٰ عَنِ الْفَحْشَآءِ وَ الْمُنْکَرِ وَ الْبَغْیِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ[1]، وَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ آلِهِ وَ سَلَّمَ عَدْلُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِینَ سَنَةً، صَدَقَ اللّٰهُ وَ صَدَقَ رَسُولُهُ، بهترین سخنها سخن خداست وز آن گذشته‌تر سخن مصطفاست، خذا بعدل می فرماید پیغمبر از عدل می دهذ، هرچ نیك خواستن بمردمانست داخل «یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ» است، و هرچ نیکوی کردنست در «وَ الْاِحْسَانِ» مُدرجست، و هرچ رافت و شفقت و رحمت و صلت رَحِمست داخل کلمهٔ «وَ اِیتَآءِ ذِی الْقُرْبیٰ» است، و هرچ زنا و فسق و فجورست باز داشتن از آن بذین لفظست که وَ یَنْهیٰ عَنِ الْفَحْشَآءِ، و هرچ رِبا و اکل حرام و ظلمست در ضمن «وَ الْمُنْکَرِ» موجودست، و هرچ اخلاق بذست از حسد و بُغض و عُجب و کِبر «وَ الْبَغْیِ» متضمّن آنست، ملك تعالیٰ پادشاه اسلام[را][2]

(۱) قرآن: ۱۶، ۹۲ (۲) در متن محو شده است

Marfat.com

سلطان قاهر ابو الفتح کیخسرو خَلَّدَ ٱللّٰهُ مُلْکَهُ بر محاسن مواظب داراذ f. 30b
و از مساوی مجتنب، و مهتر و بهتر انبیا محمّد مصطفی عَلَیْهِ ٱلصَّلٰوةُ وَ ٱلسَّلٰمُ گفت عدل یك ساعته بهترست از عبادت هفتاذ ساله کچون پاذشاه عدل کند رعیّت در امن بطاعت حق مشغول شوند در هر ساعتی هفتاذ ساله عبادت در مملکت پاذشاه ظاهر گردذ و چون سبب و وسیلت آن عبادت عدل پاذشاه بوذه باشذ در ثواب مشارك باشند، و در عمر و مال و نعمت و فرزند و خانهٔ او برکت پیذا آیذ، مثل: ٱلْعَدْلُ أَقْوَى جَيْشٍ وَ ٱلْأَمْنُ أَهْنَى عَيْشٍ[1]، عدل بنیروتر سپاهیست و امن نیکوتر دستگاهیست، شعر:

إِنَّ فَرِيذُونَ لَمْ يَكُنْ مَلَكًا . وَلَا مِنَ ٱلْمِسْكِ كَانَ مَعْجُونَا
بِٱلْعَدْلِ وَ ٱلْجُودِ نَالَ مَكْرُمَةً . فَٱعْدِلْ وَجُدْ كَيْ تَكُنْ[2] فَرِيذُونَا

(فریذون فرّخ فرشته نبوذ . ز مشك و ز عنبر سرشته نبوذ
بداذ و دهش یافت این فرّهی . تو داذ و دهش کن فریذون توبی)[3]
جهان چون بذو بر نماند ای پسر . تو نیز آز مپرست و انده مخور[4]
ز بیداذگر شاه بابذ گریز . کزو خیزذ اندر جهان رستخیز[5]
جهان‌را چو آباذ داری بداذ . بوذ تخت آباذ و بخت از تو[6] شاذ[7]
بماند بتو تاج شاهی و تخت . شوی شاذ و روشن دل و نیکبخت

و اگر نَعُوذُ بِٱللّٰهِ وَ عِيَاذًا بِهِ مِنْ سَخَطِهِ پاذشاه ظلم کند رعیّت از عبادت

---

(۱) فوق f. 14a (۲) سهو واضح است زیراکه بعد حرف «کَیْ» مضارع منصوب باید باشد، اگر بجای «جُدْ کَیْ» فعل امر «آکْرِمْ» یا «آنْعِمْ» یا کلمهٔ دیگر مثل اَبْذِلْ باشد صحیح بشود و در کتاب المعجم فی تاریخ ملوك العجم این مصراع بصورت فَجُدْ وَ آنْعِمْ تَكُنْ فَرِيذُونَا، (۳) شه ص ٤٦–٤٧ (٤) ایضاً ص ٤٧ س ٢٤
(٥) ایضاً ص ١٧٨٥ س ٨ (٦) نَا: مر (٧) شه ص ١٧٨٧ س ٢٨

Marfat.com

باز مانند، رعیّت‌را خذای عزّ و جلّ از کرم خویش ثواب مضاعف کند، یکی ثواب آنك نیّت عبادت داشتند و از ظلم پاذشاه نتوانستند و دوّم ثواب مظلومی، و شوی آن ظلم بجان و خان و مان و فرزندان آن ظالم برسذ و برکات از مملکتش برخیزذ، [مثل]: مَنِ ٱسْتَعْمَلَ ٱلْعَدْلَ f. 31a
حَصَّنَ ٱللّٰهُ مُلْكَهُ وَ مَنِ ٱسْتَعْمَلَ ٱلظُّلْمَ عَجَّلَ ٱللّٰهُ هُلْكَهُ[1]، هر که عدل بکار دارذ حصار ملکش شوذ و هر که ظلم پیش آرذ شتاب هلکش بوذ، و پیغمبر عَلَيْهِ ٱلسَّلٰمُ گفت اگرچه رعیّت ظالم باشند هلاك نشوند تا پاذشاه عادل بوذ، و در روزگار پاذشاه عادل نشو و نما در اشیا زیادت باشذ، و محمّد مصطفی صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ گفت من در روزگار ملك عادل زاذم، آورده اند که روزی سلیمٰن پیغمبر عَلَيْهِ ٱلسَّلٰمُ بر بساط نشسته بوذ یکی بنگریذ و اورا در هوا بدید، گفت آنج خذا بسلیمٰن داذ بدیگر کس نداذ، سلیمٰن عَلَيْهِ ٱلسَّلٰمُ بشنیذ در جواب او گفت آنج خذا از سلیمٰن پُرسذ از دیگر کس نپُرسذ، و حکما گفته اند، حکمت: إِنَّ ٱلْعَدْلَ مِيزَانُ ٱللّٰهِ ٱلَّذِي وَضَعَهُ لِلْخَلْقِ وَ نَصَبَهُ لِلْحَقِّ فَلَا تُخَالِفْهُ فِي مِيزَانِهِ وَ لَا تُعَارِضْهُ فِي سُلْطَانِهِ، فَٱسْتَعِنْ عَلَى ٱلْعَدْلِ بِخَصْلَتَيْنِ قِلَّةِ ٱلطَّمَعِ وَ شِدَّةِ ٱلْوَرَعِ[2]، عدل ترازویست که خذا[ی] تعالی بحق از بهر خلق ظاهر کرد، بذان خلاف مسنجیذ که از بَخْس و کَیل طفیف برنجیذ، و این جوهر ثمین بقلّت طمع و شدّت ورع در کف آیذ، و رسول خذا صَلَوَاتُ ٱلرَّحْمٰنِ عَلَيْهِ روزی خطبه میخواند این آیه بر زبان راند که إِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا[3]، آنگه گفت مَنْ أُوتِيَ ثَلٰثًا فَقَدْ أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ دَاوُدَ، فَقَالُوا يَا رَسُولَ ٱللّٰهِ مَا هِيَ، فَقَالَ ٱلْعَدْلُ فِي ٱلرِّضَا وَ ٱلْغَضَبِ وَ ٱلْقَصْدُ فِي ٱلْغِنَى وَ ٱلْفَقْرِ وَ خَشْيَةُ ٱللّٰهِ فِي ٱلسِّرِّ وَ ٱلْعَلَانِيَةِ، کرا سه چیز بدهند آنج داودرا داذند اورا داذه بوند، عدل و راستی نگاه داشتن در حال رضا و خشم، [بیت]:

(۱) فق f. 14a (۲) فق f. 11a (۳) قر: ۳٤، ۱۳

Marfat.com

ـاذکن ای نگار مردم چشم * در نسیم رضا و آتش خشم

و باید که چون نتایج رضای کسی بر صفحات وجنات خوذ بیند میل بوی نکند، و اگر هیجان آتش خشم از کسی یابذ جور در حقّ او نکند، چی امیر المؤمنین عمر بن الخطّاب رَضِی ٱللّٰهُ عَنْهُ وَ اَرْضَاهُ یکی‌را حدّی از حدّهای شریعت می زذ او دشنامی بعمر داذ عمر بن الخطّاب دِرّه بدیگری داذ و گفت این حدّ تمام بزن، گفتند ای امیر المؤمنین چرا درّه بوی دادی، گفت زیراکه او دشنام بمن‌داذ و مرا بخشم آورد ترسیذم که f. 31b از آن غضب درّه سخت‌تر زذه شوذ پس حدّ نه از بهر خذا زذه باشم، و دوّم اَلْقَصْدُ فِی ٱلْغِنَی وَ ٱلْفَقْرِ، بیت:

گر توانگر بوی و گر درویش * نه کم از کم ده و نه بیش از بیش

باید که در فراخی و تنگ دستی راستی نگاه دارذ و حقّ مزدم گزاردن، نه در وقت دست تنگی از حق کم کنذ و نه در فراخ دستی زیادت دهذ، و از آنکس ستانذ که ستذن روا بوذ، و بذانکس دهذ که داذن روا بوذ، و بهر حال مُنْقاد و مسخّر امر خذا بوذ، نه بهوای دل کنذ و نه بر مراد نفس روذ، حکمت: صَبِّرِ ٱلدِّینَ حِصْنَ دَوْلَتِكَ وَ ٱلشُّكْرَ حَوْزَ نِعْمَتِكَ، فَكُلُّ دَوْلَةٍ یَحُوطُهَا ٱلدِّینُ لاَ یُغْلَبُ وَ كُلُّ نِعْمَةٍ یَحُوزُهَا ٱلشُّكْرُ لاَ یُسْلَبُ[1]، دولت بدین حصین باید کرد و نعمت بشکر دفین، کچون دین پاسبان دولت بوذ از تغلّب در امان باشذ و چون شکر نگهبان نعمت بوذ از سلب فارغ، گویند وقتی مامون خلیفه چهار رسول باطراف می فرستاذ چهار اسپ هر یکی‌را بداذ که هزار دینار ارزید هربك و سه هزار دینار صلت آنکه بفرموذ تا موبذ گبران[2]را حاضر کردند، گفت همه جهان مملکت نوشروان بوذ عطای او چند بوذی، موبذ گفت چهار هزار درهم. مامون گفت من امروز دوازده هزار دینار

(۱) فق f. 14a بجای یُغْلَبُ و یُسْلَبُ، تُغْلَبُ و تُسْلَبُ، دارد و این صحیح تر است،
(۲) در نسخه محو شده الاّ کاف اوّل و الف و نون اخیر،

Marfat.com

بچهار رسول دادم، موبذ گفت نوشروان از مال خوذ دادی و بقدر حق دادی وجز از گناهکار از وی کسرا بیم نبوذی، مثل: مَنْ سَآءَتْ سِیرَتُهُ زَالَتْ قُدْرَتُهُ، قدرت با سیرت بذ پایذار نبوذ، مامون خاموش شذ و بفرموذ تا [صورت؟][1] نوشروان عادل بوی نموذند، رویی دیذ چو ماه چهره تازه و انگشتری از یاقوت سرخ در انگشت داشت که هرگز چشم مامون مثل آن ندیذه بوذ، بر آن نوشته «به مه نه مه به»[2] سوّم گفت خَشْیَةُ اللهِ فِی السِّرِّ وَ الْعَلَانِیَةِ، [شعر]:

گوش می دار جانب یزدان * در همه حال آشکار و نهان

باید که مرد در سرّ و علانیه از خذای تعالی بترسذ، هرچ کنذ از بهر خذای کنذ و یقین داند که آنچ می گویذ خذای می بیند و آنچ می اندیشذ خذای می دانذ، چون این سه معنی بهمه حال یاذ دارذ حقّ خَشْیَةُ اللهِ فِی السِّرِّ وَ الْعَلَانِیَةِ گزارده بوذ، و بهترین عدلی آنست که بمسلمانان آن خواهذ که بخوذ پسندذ، و هرچ نپسندذ که دیگری با وی کنذ باید که او با دیگران نکنذ، بیت:

تو بجای کسی مکن آن کار * گر کنذ با تو باشذت آزار

مثل: بِالرَّاعِی تَصْلُحُ الرَّعِیَّةُ وَ بِالْعَدْلِ تُمْلَكُ الْبَرِیَّةُ[3]، بعدل ملك و حکم درکف آیذ و صلاح رعیّت بصلاح راعی روی نماید، و امیر المؤمنین عمر بن الخطّاب رَضِیَ اللهُ عَنْهُ در موسم حاج ندا فرموذی که ای مسلمانان من عُمّال بشما می فرستم تا ظلم شما از یکدیگر دفع کنند، اگر ایشان ظلم کنند شما نیز بمن بردارید تا دفع آن بکنم، و همچنین عمر بن الخطّاب رَضِیَ اللهُ عَنْهُ روزی در مردی نگریست بگمان مجرمی درّه بر وی زذ، مرد گفت یا عمر اگر من نیکوکارم بر من ظلم کردی و اگر بذ

(۱) درنآ محو شده است (۲) رك به حکایات قلیوبی طبع کلکته حکایت ۱٤٤
(۳) فق f. 10a

Marfat.com

کردارم هم نیك نکردی که اوّل بنکوهش زجر نکردی، عمر گفت راست گفتی برخیز و از من قصاص بستان، و امیر المؤمنین عمر بوموسَی الاشعری‌را ولایت عراق داده بوذ، بکوفه مردی [با وی دراز][1] گفت، او بفرموذ تا ویرا درّه زذند و سر بتراشیذند، او موی در کیسهٔ نهاذ و پیش امیر المؤمنین عمر رفت و قصّه باز گفت عمر شفاعت کرد که پاذشاه شماست اورا عفو کن، مرد گفت نکنم، عمر نامهٔ نبشت با بوموسیٰ کچون این مرد بتو رسذ اورا اجازت ده تا از تو قصاص بستاند و با تو همان کند که تو با وی کردی، چون برسید بوموسَی و یارانش شفاعت کردند مرد قبول نکرد، بوموسَی اورا تمکین داذ و تازیانه و استره آوزد تا قصاص کند، مرد گفت همانجا بدر جامع کنم که تو با من کردی، بوموسَی بدر جامع آمذ و جامه بیرون کرد و خلق جمع شذنـد، مرد استره و تازیانه بر گرفت و گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَمِيرَ اَلْمُؤْمِنِينَ عُمَرَ بْنَ اَلْخَطَّابِ ابوموسَی‌را عفو کردم و بتو بخشیذم، لَکن خواستم تا خلق بذانند که خذای عزّ و جلّ دین اسلام بعمر بن الخطّاب عزیز کرد از عدل وی، مثل: كُنْ بَعِيدَ اَلْهِمَّةِ اِذَا طَلَبْتَ، كَرِيمَ اَلظَّفَرِ اِذَا غَلَبْتَ، جَمِيلَ اَلْعَفْوِ اِذَا قَدَرْتَ، كَثِيرَ اَلشُّكْرِ اِذَا ظَهَرْتَ[2]، در طلب همّت بلند باید و کرم بوقت ظفـر بکار آید و عفو با قدرت نیکو نماید و نعمت‌را شکر بیاراید، و علیّ بن عیسَی که وزیر امیر المؤمنین المقتدر بالله بوذ یکی‌را از بنی امیّة پرسیـذ که زوال ملك شما بچه بوذ، گفت ما بلذّتها مشغول شذیم و اعتماد بر وزیران کردیم، و ایشان منفعت خویش بر ما و رعیّت اختیار کردند وکارها لز ما پنهان داشتند و بر رعیّت ظلم کردند و ایشانرا از انصاف ما تا امید کردند، مثل: مَنْ طَالَ عُدْوَانُهُ زَالَ سُلْطَانُهُ[3]، طول معدلت از زوال سلطنت امان دهذ، خراج سنگی بر دیهها نهاذند تـا روستایی دیـه بگذاشت و ضیاعها خراب شذ و خزانه کم گشت و لشکر باز افتاذ و دلشان از ما بربید

(۱) در نسخه محو شده است (۲) فوق ۹۸ ظ (۳) فوق ۱۱۸ ظ

Marfat.com

و دشمن ایشانرا بنواخت با وی گشتند، و سبب این همه غفلت ما بوذ که تجسّس احوال نمی کردیم، قَالَ اَنُوشِروانُ[1] مَا عَدَلَ[1] مَنْ جَارَ وَزِيرُهُ وَ لَا صَلَحَ مَنْ فَسَدَ مُشِيرُهُ[2]، ظلم وزیـر عدل امیر بپوشذ و پاذشاهرا صلاح نمانـذ چو فساد مشیر بپوشذ[3]. و امیر المؤمنین عمر بن الخطّاب رَضِيَ اَللّٰهُ عَنْهُ گفت هرگز کاری کوچك نگـذاشتم که بزرگ شوذ بل بکوچکی در یافتم و ماذنش منقطع کردم، لاجرم بجهت بیذاری تا قیامت از عدل عمر باز می گویند، و پاذشاه بایذ که مهیب بوذ بـر دل ظالمان و ستمگاران تا از سهم او ظلم و ستم نروذ، و متواضع بوذ تا مظلومان راه داذ خواستن یابنـد کَمَا قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ اَذِلَّةٍ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ اَعِـزَّةٍ عَلَى اَلْكَافِرِينَ[4]، و از نیّت نیکو و عدل پاذشاه و امانت و دیانت رعیّت جهان معمور ماند، مثل: مَنْ عَدَلَ فِي سُلْطَانِهِ اَسْتَغْنَى عَنْ اَعْوَانِهِ[5]، سلطان عادل از اعوان مستغنی بوذ و از لشکر بی نیاز، و هرك[6] دست ظلم بر گشوذ و تیغ ستم بر کشیذ خون خوذ ریخت و اوّل بجان و خان و مان و فرزندان خود زیان کرد، بیت:

ظالم که کبـاب از دل درویش خورذ
چون در نگـری ز پهلو[ی] خویش خورذ
f. 35a دنیـا عسلست هرك ازو بیش خورذ
خون افزایـذ تب آورذ نیش خورذ[7]

و در روزگار دیـالم بکرمان نشان گنجی یافتند پاذشاهرا حاضر کردنـد صندوقی بوذ بر گشوذنـد دوْ حُقّه در وی نهـاذه بوذند دو دانهٔ جَو درو بر سنجیذند هریك مثقالی بوذ، پاذشاهرا عجب آمـذ گفت این چه حالت تواند بوذ مردی پیررا طلب کنیذ که ازو پیرتر نباشذ تا این

(١—١) نَآ: اَعْدَلَ (٢) فقَ f. 3b (٣) نَآ: نبوشذ (٤) قر: ٥، ٥٩
(٥) فقَ f. 10a (٦) نَآ: هرج (٧) در بالای این مصراع بخطّ الحاقی افزوده: گرمی کذ و تب آرذ و نیش خورذ،

Marfat.com

حال ازو بپرسیم، بهمه ولایت طلب کردند پیری‌را بیافتند پشت دو تا شذه و سربر زمین نهاذه، اورا گفتند ای بابا حالی چنین ظاهر شذه است هیچ دانی که این چه شاید بوذ، پیر جواب داذ که من ندانم از پـذرم بباید پرسید باشذ که داند، گفتند ترا پـذر هست گفت بفلان محلّت کهلی دو موی فلان نام پذر منست، چو اورا بیافتند گفتند تو در فلان محلّت پسری داری حال از وی پرسیذند گفت من ندانم ممکن که پذرم داند [تو هیچ دانی که این چه شاید بوذ گفت من ندانم ممکن که پذرم داند] گفتند تو پذر داری گفت در فلان محلّت پـذری دارم مردی جوان، هرسه‌را پیش پاذشاه حاضر کردند، ملك فرموذ که این حالت ازو[1] عجبترست که پیر [پسر کهلست][2] و کهل پسر جوان ازیشان پرسیذ که حال خوذ گویید، جوان گفت پاذشاه‌را زندگانی بـاذ این حال از زنان افتاذه است مرا زنی نیکست نگـذارذ که رنجی بخاطر من رسذ و اگر در روزی هزار کارش فرمایم روی ترش نکند لاجرم چنین تازه مانده ام، و پسر من زنی دارذ که ببعضی احوال با وی سازذ و ببعضی نسازذ لاجرم نیمه پیر شذه است، و پسر پسرم زنی سلیطه دارذ که بهیچ حال نسازذ و فرمان نبرذ ازین سبب عاجز و پیر شذه است، پاذشاه گفت از حال جَو خبر داری گفت دارم در فـلان روزگار پـاذشاهی عادل بوذ بعهد وی یکی زمینی بدیگری فروخت مشتری گنجی در وی بیافت داوری بنزد پاذشاه بردند، مشتری گفت من زمین خریذم گنج نخریذم بفرما تا گنج باز ستاند، بایع گفت من زمین بـا گنج فروختم آن من نیست باز نستانم، پـاذشاه گفت دختر یکی بزنی بـه پسر این دیگر دهید و زمین و گنج بذیشان دهید تـا اگر از آن بایع باشذ و اگر از آن مشتری از میان هردو بدر نروذ، چنین کردند و این زمین آن سال بجَو بکشتند این جَو بر آمذ، پاذشاه فرموذ که در جهان ببریذ

(۱) نَ: از تو (۲) در متن محو شده

Marfat.com

و بنهید تا بعد از ما بدانند که اثر عدل و همّت پادشاه چگونه اثر کند[1] مثل: مَنْ اَسَآءَ اَجْتَلَبَ اَلْبَلَآءَ وَ مَنْ اَحْسَنَ اَكْتَسَبَ اَلثَّنَآءَ[2]، شعر:

هر که نیکی کند ثنا یابد * بد کش میوهٔ بلا یابد

در کتب آمده است که پیش از آنك قابیل هابیل‌را بکشت خوشهای انگور صد من بوذی و پوست اناری‌را کاروانی در میان رفتی، چون خون بناحق بر زمین افتاذ جمله بازین حال آمذ، و نیّت پادشاه باید که نیکو بوذ تا در همه چیزها اثر کند در چهارپایان و درختان و میوها و غلّها، و حکایتی معروفست درین باب که روزی نوشروان از لشکر تنها ماند، بمزرعهٔ رسید، دختری‌را دید آب خواست، دختر از نَی شکر قدحی آب بگرفت و نزد نوشروان آورد و با وی تلطّف کرد، نوشروان تجرّع می نمود خاشاکی در قدح بوذ [از] آن آب آهسته [نوشیذن][4] گرفت، پس دختررا گفت خوش آب آوردی اگر این خاشاك نبوذی، دختر گفت ای سرهنگ بعمذ در قدح افگندم که تو تشنه بوذی تا آب خوش خوری بآهستگی ترا زیانی ندارذ، نوشروانرا از زیرکی دختر عجب آمذ، مثل: اِذَا اَذْنَبْتَ فَاَعْتَذِرْ وَ اِذَا اَذْنَبَ[5] اِلَيْكَ فَاَغْتَفِرْ، فَاَلْمَعْذِرَةُ بَيَانُ اَلْعَقْلِ وَ اَلْمَغْفِرَةُ بُرْهَانُ اَلْفَضْلِ[6]، چون گناه کنی عذر خواه و چون عذر خواهند ببخش گناه‌را که عُذر بیان عقلست و مغفرت برهان فضل، نوشروان پرسیذ که این آب از چند نَی شکر گرفتی، دخترك گفت از یکی، نوشروان بتعجّب ماند و خراج دیه در جریده باز دید، اندك بوذ، گفت جایی که دخل بذین بسیاری بوذ خراج زیادت بایذ، پس وقتی دیگر بهمان مکان رسید و آب خواست، دخترك بیرون آمذ و برفت تا آب آرذ، دیرترك ماند، نوشروانرا شتاب گرفت، دخترك‌را گفت چرا

(۱) رك به حکایات قلیوبی طبع کلکتّه حکایت ۳٤ (۲) فق f. 10b

(۳) در متن محوشده الاّ نون اخیر (٤) کذا فی الاصل وکذا ایضاً فی فق ولی از ترجمهٔ فارسی معلوم میشود که بجای اَذْنَبَ «اُعْتُذِرَ» باید باشد (۵) فق f. 9b

Marfat.com

دیر آمذی، دختر جواب داذ که از نَی شکر آب بدشخواری می آمذ سه f. 34a
نَی شکر بکوفتم، نوشروان گفت چرا چنین است، دختر گفت مگر
پاذشاه نیّت بگردانیذه است چه من شنیذه ام کچون پاذشاه نیّت بر رعیّت
تباه کنذ برکت از همه چیرها بروذ، نوشروان‌را عجب آمذ با سِرّ نیّت
نیکو کرد[1] و عهذ کرد که ایشانرا نرنجانذ، پس دخترك‌را گفت یکبار
دیگر آب توانی داذ، دختر برفت چو باز آمذ گفت ای سرهنگ
پاذشاه با ما نیّت نیکو کرد که برکت باز آمذ، نو شروان‌را عجب آمذ
دخترك‌را بزنی خواست[2]، مثل: خَيْرُ ٱلْمُلُوكِ مَنْ آحْسَنَ فِی فِعْلِهِ و
نِيَّتِهِ وَ عَدَلَ فِی جُنْدِهِ وَ رَعِيَّتِهِ، بهترین ملوك آنست که نیکو کنذ نیّت و
عدل با رعیّت،[3] و امام جهان و مفتی اصفهان جمال الدّین الیز ی گفت
در شهر یزد مردی‌را دیذم علی علاّم نام پیر و ضعیف شذه عصایی در
دست، و جماعت پیران یزدرا هنوز حکایت او معلوم باشذ که دوازده
سال پای علی علاّم خوشیذه و در میان بازار چو کوذکان بر زمین
خیزیذی، مثل: مَنْ رَامَ ٱلسَّلَامَةَ لَزِمَ ٱلْاِسْتِقَامَةَ[4]، هرك سلامت جویذ
راه استقامت پویذ، سه شب پیاپی در خواب دیذ که مصطفی صَلَوَاتُ
ٱلرَّحْمٰنِ عَلَيْهِ اورا گفتی ای علی پیش سلطان محمّذ بن ملکشاه رو تا
همّت نیکو کنذ و نیّت خیر در آورذ و دست در پای تو مالذ تا ازین
بند برهی و پای تو نیکو شوذ، او خواب خویشانرا بار گفت، توزیعی
فرمودند و اورا چهارپای ترتیب کردند و اورا باصفهان آوردند و
بر در سرای سلطان ملازم شذ، و هرگاه که سلطان بر نشستی قصّهٔ نوشتی
که مرا بخلوت با خذاوند عالم سخنی هست لله‌را مرا بگذار تا سخن خوذ
بگویم که مردی درویشم و از شصت فرسنگ بذین کار آمذه‌ام، سلطان
سعید بفرموذ که اورا بجویند تا هیچ کار دارذ، گفتند ای خذاوند او

(۱) ن آ: شذ (۲) رك بحکایات قابوسی طبع کاکنّ حکایت ۱۱۰
(۳) در حاشیه نوشته شذه: کرامت سلطان محمّذ بن ملکشاه (۴) فن آ f. 168

Marfat.com

مردی پیرست پایها خوشینه میگوید خوابی دینه ام میخواهم تا بگویم ، سلطان فرموذ تـا اورا بخلوت بیا[ورد]ند ، مثل : اَلصَّبْرُ عَلَى اَلْغُصَّةِ يُؤَدِّى إِلَى اَلْفُرْصَةِ[1] ، مصراع : صبر بر غصّه فرصت آرذ بار، علی علاّم در حضرت اعلَی خواب خوذ باز گفت ، سلطان‌را خاطر افتاذ که مگر حیلتی است f. 34b
تا چیزی بستانذ ، پیررا گفت اگر مقصود چیزیست هزار دینار بستان و باز گرد ، علی علاّم گفت من نه بطلب زر آمذه‌ام مرا رسول خذا نزد پاذشاه فرستاذ تاهمّت عالی کنذ و نیّت با رعیّت نیکو گردانـذ و دست در پای این عاجز مالذ تا علّت بصّحت بدل شوذ از همّت نیکو و اثر نیّت پاذشاه ، یکبار سلطان محمّد بَرَّدَ اَللّٰهُ مَضْجَعَهُ دست در پای او مالیذ هیچ اثر نکرد ، مرد گفت رسول ذروغ نگویـذ نیّت نیکو کن ، سلطان آب خواست و طهارت کرد و دو رکعت بگزارد و سر بسجده نهاذ و از خذای قبول کرد که با خلق نیکو کار باشذ ، پس سر از سجده برداشت و دست در پای علی مالیذ ، آوازی از پای او بیرون آمذ و این علی از جای بجست و لبیّك زذ و پیاذه بحجّ رفت و باز آمذ و از سلطان هیچ قبول نکرد ، مثل : إِنَّ أَقْرَبَ اَلدَّعَوَاتِ مِنَ اَلْإِجَابَةِ دَعْوَةُ اَلسُّلْطَانِ اَلصَّالِحِ وَ أَوْلَى اَلنَّاسِ بِالْإِثَابَةِ آمِرُهُ/وَ نَهْيُهُ فِي اَلْمَصَالِحِ[2] ، دعای پاذشاه صالح باجابت نزدیکتر بوذ و امر و نهی او در مصالح با اثابت رفیق و شریکتر ، و از حکایات عمر بن الخطّاب و عمر بن عبد العزیز رَضِيَ اَللّٰهُ عَنْهُمَا خاطرها بذان روذگه از سیرت ایشان اثر کرد ، این حکایت از آن آوردم تا یقین شوذ که همّت پاذشاه و نیّت نیکوی او اثر کنذ در آذمی و چهارپای و غلّها و میوها و آبها و غیر آن ، و سلطان قاهـر عظیم الدّهـر ابو الفتح کیخسرو بن قلج ارسلان خَلَّـدَ اَللّٰهُ مُلْكَهُ از اسلاف خویش اعتبار گیرذ و از خذای عزّ و جلّ عدل و انصاف فرا پذیرذ تا از میامن عدل او اختطاف خطّاف از ذباب ضعیف و تعرّض پشّهٔ حقیر کوتـاه گردذ ، و

(۱) فق f. 16a (۲) فق f. 15a

Marfat.com

منقار باشه از تهدّم عصفور وضرر زهر از نیش زنبور منقطع مانند و چهرهٔ کاه ربای که در فراق رخسار کاه زرد مانده است سرخ شوذ و تضادّ و تنافی از مزاج طبایع اربعه برخیزذ و مار گرزه از لعاب نوش دهذ، و آنچ اسلاف سلاطین آل سلجوق عدل فرموذه اند و در انصاف f.35a فزوذه و راحت خلق نموذه پیش عدل و انصاف این پادشاهی کاهی ازه کوهی نمایـذ، در حکایت آورده اند که سلطان محمّد بن ملکشاه مهیب بوذی و برادرش برکیارق لطیف بوذی و با همـه کس مزاح کردی، روزی سلطان محمّد مرواریـذ اگه را گفت تو مرا دوستر داری یـا برکیارق‌را، مرواریذ گفت ای خذاوند بالله که تـرا دوستر دارم امّا برادرت‌را چیزی هست که ترا نیست او خوش خوی ترست خُلقی نیکو دارذ و پیشانی تو سهمناکست، سلطان گفت ای مرواریـذ از ترس پیشانی منست که هزار فرسنگ در هزار فرسنگ درویشکان خوش می توانند خفت، چه اگر من با همه کس مزاح کنم ازار پای از پای مردم بدر کنند، مثل: مَنْ حَسُنَتْ سِیَاسَتُهُ دَامَتْ رِیَاسَتُـهُ. هرکرا سیاست نیکو بوذ ریاست بمانـذ، و پاذشاه که با سهم و سیاست بوذ جهان ارام نگیرذ و ظالمان دست کوتـاه نگرداند و رعیّت آسوذه نمانذ، مثل: مَنْ ضَعُفَتْ سِیَاسَتُهُ بَطَلَتْ رِیَاسَتُهُ[1]، و از رسول عَلَیْهِ ٱلسَّلَامُ روایت کرده اند که گفت اِذَا جَارَ ٱلسُّلْطَانُ قَحَطَتِ ٱلسَّنَةُ، چو پاذشاه جور نمایـذ و در ظلم فزایذ قحط بر آیذ، و آورده اند در تفسیر این آیت که خذا می فرمایذ، ایـة: قَالَتْ نَمْلَةٌ اِیَا اَیُّهَا ٱلنَّمْلُ ٱدْخُلُوا مَسَاکِنَکُمْ لَا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمَانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لَا یَشْعُرُونَ[2]، گفتند سلیمان ازین نمله بپرسید که تو ازین جمله چـه باشی، گفت پاذشاه ایشانم، سلیمان گفت ترا لشکر چندست، نمله گفت هفتاذ هزار هزار سروران دارم هر یکی هفتاذ هزار هزار فابذان دارنـد هر یکی ازین فابذان چندان لشکر دارذ که عدد ایشان خذای

(۱) فق f. 146b (۲) قرآ: ۲۷، ۱۸،

Marfat.com

تعالَی دانـذ، و هفت طبقهٔ زمین جمله لشکر من دارند و مرا خبر باشذ که تو که سلیمانی گـذر می کنی، ترسیذم که یکی از لشکریان تو پـای بر موری نهـذ فردای قیامت مرا بذان بگیرند، آمذم از هفتم طبق زمین تا ایشانرا با جای خوذ برم و مرا گرفتاری نباشذ[1]، مثل و حکمت: مَنْ كَانَ مَرْتَبَتُهُ عَلَى ٱلنَّاسِ بِمَرْتَبَةِ ٱلرِّيَاسَةِ وَ مَزِيَّةِ ٱلسِّيَاسَةِ فَحَقِيقٌ عَلَيْهِ
f. 33b أَنْ يَحْفَظَ بِحُسْنِ ٱلرِّيَاسَةِ مَرْتَبَتَهُ وَ يَسْتَدِيمَ بِحُسْنِ ٱلسِّيرَةِ مَزِيَّتَهُ لِتَدُومَ لَهُ ٱلنُّعْمَى وَ يَسْعَدَ فِي ٱلدِّينِ وَ ٱلدُّنْيَا[2]، هر که بمرتبت ریاست و مزیّت سیاست بر مردم تقدّم یابـذ باید که ریاست نیکو کنذ و حسن سیرت شعار خوذ سازذ تا نیکبخت دنیـا و آخرت شوذ، و محمّد بن الحسن الشّیبانی[3] رَحِمَهُ ٱللهُ گفته است که اگر در مشرق یك درم بناحق از جهوذی بستانند بر پاذشاه مغرب و مسلمانان آنجا واجب باشـذ رفتن و آن درم بـاز ستذن و با وی داذن و اگر نکنند گرفتار شوند زیراکه زبردست او شذند، و هشام بن عبد الملك روزی پیش عمر عبد العزیز شـذ با قوم خویش، گبری بیامذ و گفت یا عم مرا با وی حکومتیست، عمر هشام‌را گفت او بر تو دعوَی دارذ برخیز و بـا خصم برابر نشین بجای خصمان، هشام گفت وکیل من با وی بنشیند، عمر گفت مرد از تو نه از وکیل تو طلب می کنذ برخیز و با وی بنشین، هشام برخاست و با گبر بنشست، هر وقت که گبر سخن گفتی هشام از سر سلطنت غلبه کردی، عمر هشام‌را گفت در پیش من این تهدیذ می کنی، گبر چون عدل عمر دیذ گفت یا امیر المؤمنین این زمین از آبا و اجداد میراث یافته‌ام از من نمی ستانذ، هر دو سِجِلّ عرضه کردند حجّت گبر قوی تر بوذ حجّت هشام پاره کرد و گبررا گفت اِرْجِعْ اِلَى زَرْعِكَ بر سر ملك خوذ رو، مثل: مَنْ اَضْعَفَ ٱلْحَقَّ وَ خَذَلَهُ اَهْلَكَـهُ ٱلْبَاطِلُ وَ قَتَلَهُ[4]، هرکه حق‌را ضعیف

(۱) رك بحکایات قلیوبی طبع کلکته حکایت ۱۴۹ بص ۱۲ ح ۲ (۲) فق f. 15b (۳) رك (۴) فق f. 14a

دارذ باطل اورا نحیف دارذ[1]، گبر چون آن انصاف بدید گفت دینی که در وی چنین انصاف باشذ الاّ حق نبوذ، دست بر نهاذ و زنّار ببرید و در حال مسلمان شذ ببرکت آن عدل، مثل: مَنِ اْشْتَدَّ تَدْبِيرُهُ حَسُنَ تَأْثِيرُهُ، چون تدبیر نیك بوذ تاثیر نیك آیذ، خبر: وَ عَنِ اَلنَّبِيِّ صَلَّى اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ اَنَّهُ قَالَ اَشَدُّ اَلنَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ اِمَامٌ جَائِرٌ غَيْرُ عَادِلٍ، وَ عَنِ اِبْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اَللّٰهُ عَنْهُ عَنِ اَلنَّبِيِّ عَلَيْهِ اَلسَّلَامُ اَنَّهُ قَالَ مَنْ وَلَّى[2] وَالِيًا فَبَلَغَهُ عَنْهُ ظُلْمٌ عَلَى رَعِيَّتِهِ وَ هُوَ يَقْدِرُ عَلَى عَزْلِهِ وَ لَمْ يَعْزِلْهُ فَقَدْ خَانَ اَللّٰهَ وَ رَسُولَهُ، در خبر اوّل گفت ظلم نباید کردن که روز قیامت عذاب ظالمان از همه مجرمان سخت تر بوذ، و در خبر دوّم بیان کرد که نبایذ گذاشت تا دیگری ظلم کذ و ظلم گذشتگان از رعیّتان باز باید داشت، و با این همه اخبار و احادیث چه بذ بخت و دوزخی ظالمی باشذ که بر جور اقدام نماید و در ظلم بر[3] گشایذ چه کافران در جاهلیّت عدل ورزیذه اند و ظلم بر نگزیذه اند و وخامت عاقبت آن بدیذند چنانك شاه هرمز با پسر خویش پرویز چه خطاب فرموذ، و چون پسر بحق خشنوذ بوذ نیایش نوشروان در خواب مکافات بنموذ. شعر[4]

چو شه در عدل خوذ ننموذ سُستی • پذیذ آمذ جهان‌را تن درستی
خرابی داشت از کار جهان دست • جهان از دست کار این جهان رست
قضارا از قضا یك روز شاذان • بصحرا رفت خسرو بامذادان
تماشا کرد و صید افکند بسیار • دهی خرّم ز دُور آمذ پدیذار
بگرداگرد آن دِه سبزهٔ نو • بر آن سبزه بساط افکند خسرو
ی سرخ از[5] بساط سبز[5] می خورد • چنین تا پشت بنموذ این گُل زرد

(۱) در حاشیه بطور نسخهٔ بدل افزوده: گرداند (۲) ب آ: وَلِيَ (۳) ب آ: بر
(۴) از خسرو شیرین نظامی «سیاست کردن هرمز خسرو را» (خمسهٔ نظامی طبع طهران سنهٔ ۱۳۰۱ ص ٦۱) (۵—۵) خمسه: نشاط سبزه

Marfat.com

چو خورشید[1] از بساط لاجوردی * علم زد بر سر دیوار زردی
چو سلطان در هزیمت عُود می سوخت * علم‌را می دریذ و چتر می دوخت
عنان[2] یك رکابی زیر می زذ * دو دستی با فلك شمشیر می زذ
چو عاجز گشت ازین خاك جگرناب * چو نیلوفر سپر بفگند بر آب
ملك زاذه در آن دِه خانهٔ خواست * ز سرمستی درو مجلس بیاراست
نشست آن شب بنوشانوش یاران * صبوحی کرد با شب زنده داران
f.36b سماع ارغنونی گوش می کرد * شراب ارغوانی نوش می کرد
صراحی‌را ز می پُرخنه می داشت * بمَی جان و جهانرا زنده می داشت
مگر کز[3] توسنانش بذ لگامی * دهن بر کشتهٔ[4] زذ صبح بامی[5]
و زین غوری غلامی نیز چون قند * ز غوره کرد غارت خوشهٔ چند
سحر گه کآفتاب عالم افروز * سر شب‌را جذا کرد از تن روز
نهاذ از[6] حوصله زاغ سیه پر * بزیر پرّ طوطی خایهٔ زر
تنی چند ز نادان[7] که دانی * خبر بردند نزد شه نهانی
که خسرو دوش بی شرمی[8] نموذست * ز شاهنشه نمی ترسذ چسوذست[9]
ملك گفتا نمی دانم گناهش * بگفتندش آنك بیداذست راهش
سمندش کشت زار سبزرا خورد * غلامش غورهٔ دهقان بیازرد[10]
شب از درویش بستذ جای تنگش * بنامحرم رسیذ آواز چنگش
گرین بیگانهٔ بوذی نه فرزند * ببُردی خان و مانش‌را خداوند
زنذ بر هر کسی فصّاد صذ نیش * ولی دستش بلرزذ بر رگ خویش
ملك فرموذ تا خنجر کشیذند * تگاور مرکبش‌را پی بریذند
غلامش‌را بصاحب غوره دادند * گلابی‌را بآب شوره دادند

---

(۱) نآ: خورسید (۲) خمسه: عنانرا (۳) خمسه: از (۴) ایضاً: سبزهٔ
(۵) ایضاً: فامی (۶) نآ: ار (۷) کذا فی الاصل و ظاهرًا اینطور وزن خراب است و خمسهٔ مذکور بجای «ز نادانان» «از گرانجانان» دارد (۸) خمسه: بیرسی (۹) خمسه: چه بوده است (۱۰) خمسه: تبه کرد

Marfat.com

در آن خانه که بوذ آن روز تختش * بصاحب خانه بخشیذند رختش
پس آنگه ناخن چنگی شکستند * ز روی چنگش ابریشم گسستند
سیاست بین که ن کردند ازین پیش * نه با بیگانه با دُر دانهٔ خویش
کجا آن عدل و آن انصاف سازی * که با فرزند از آن سان رفت بازی
کنون گر خون صذ مسکین بریزند * ز بند یك قراضه بر نخیزند f 37a
جهان ز آتش پرستی شذ چنان گرم * که باذا زین مسلمانی ترا شرم
مسلمانیم ما و او گبر نامست * گر این گبری مسلمانی کذامست
چو خسرو دیذ کان خواری برو رفت * بکار خویشتن لختی فرو رفت
درستش شذ که هرچ او کرد بذ کرد * بذر پاداش او بر جای خوذ کرد
بسر بر زذ ز دست خویشتن دست * و ز آن غم ساعتی از پای بنشست
شفیع انگیخت پیران کهن را * که نزد شه برند آن سرو بن را
مگر شاه آن شفاعت در پذیرذ * گناه رفته را بر وی نگیرذ
کفن پوشیذ و تیغ تیز برداشت * جهان فریاذ و رستاخیز برداشت
پیوزش پیش می رفتند پیران * پس اندر شاه زاذه چون اسیران
چو پیش تخت شذ نالیذ غمناك * برسم مجرمان غلتید بر خاك
که شاها بیش ازینم رنج منمای * بزرگی کن بخوردان بر ببخشای
عنایت کن که این سرگشته فرزند * ندارذ طاقت خشم خداوند
اگر جُرمیست اینك تیغ و گردن * ز تو کُشتن ز من تسلیم کردن
که برگ هر غمی دارم درین راه * ندارم برگ ناخوشنودی شاه
بگفت این و دگر ره بر سر خاك * بگریه سر نهاذ آن کوهر پاك
چو دیذند آن گروه[1] آن برد باری * همه بگریستند الحق بزاری
و ز آن گریه که زاری بر مه افتاذ * بگریه های هایی بر شه افتاذ
که طفلی خُرد با این نازینی * کذذ در کار این سان خرد بینی
بفرزندی که دولت بذ نخواهذ * خُرِ فعال بذر با خوذ نخواهذ f 37b

(1) ن آ: گره

Marfat.com

Marfat.com

[فهرست اسماء السّلاطين]

الملك چغرى بك ابو سليمٰن داود بن ميكائيل بن سلجوق[1] f. 38a

(١) [السّلطان ركن الدّين ابو طالب طغرلبك محمّد بن ميكائيل بن سلجوق يمين امير المؤمنين][2]

(٢) السّلطان عضد الدّولة ابو شجاع الب ارسلان محمّد [بُرهان امير المؤمنين][3]

(٣) السّلطان معزّ الدّنيا و الدّين ملكشاه بن محمّد [الب ارسلان] قسيم[4] امير المؤمنين[5]

(٤) السّلطان ركن الدّنيا و الدّين ابو المظفّر بركيارق بن ملكشاه يمين[6] امير المؤمنين

(٥) السّلطان غياث الدّنيا و الدّين ابو شجاع محمّد بن ملكشاه قسيم[7] امير المؤمنين

(٦) السّلطان معزّ الدّنيا و الدّين ابو الحرث[8] سنجر بن ملكشاه بُرهان[9] f. 38b امير المؤمنين

(٧) السّلطان مغيث الدّنيا و الدّين محمود بن محمّد بن ملكشاه يمين امير المؤمنين[10]

(٨) السّلطان ركن الدّنيا و الدّين ابو طالب طغرل بن محمّد بن ملكشاه يمين امير المؤمنين

---

(١) مصنّف اينجا چغرى بك‌را در زمرهٔ سلاطين شمرده است ولى در ضمن كتاب هيچ ذكرى ازو نكرده است (٢) درين فهرست محذوف است (٣) كذا فى زنَ و نكَ وعَ (٤) زنَ و نكَ : يمين ، سياست نامهٔ نظام الملك : امين (٥) نام سلطان محمود بن ملكشاه كه بعد ازين بايد باشد م اينجا و م در ضمن كتاب مذكور نيست ، مصنّف اورا از جملهٔ سلاطين نمى شمرد (رك بذكر بركيارق در مابعد) (٦) زنَ : برُهان ، عَ : قسيم (٧) عَ : ناظم (٨) نآ : ابو الحرب (٩) زنَ و زتَ : يمين (١٠) بعد ازين نام سلطان داود بن محمود بايد باشد كه چند ماه سلطنت كرد ، مصنّف اورا هم مثل سلطان محمود بن ملكشاه حذف كرده است

Marfat.com

(٩) السّلطان غیاث الدّنیا و الدّین ابو الفتح مسعود بن محمّد بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین

(١٠) السّلطان مغیث الدّنیا و الدّین ملکشاه بن محمود بن محمّد یمین امیر المؤمنین

(١١) السّلطان غیاث الدّنیا و الدّین ابو شجاع محمّد بن محمود بن محمّد f. 39a قسیم امیر المؤمنین

(١٣) السّلطان معزّ الدّنیا و الدّین ابو الحرث[1] سلیمن بن محمّد بن ملکشاه برهان امیر المؤمنین

(١٣) السّلطان رکن الدّنیا و الدّین ارسلان بن طغرل [بن محمّد] قسیم امیر المؤمنین

(١٤) السّلطان رکن الدّنیا و الدّین ابو طالب طغرل بن ارسلان [بن طغرل] قسیم امیر المؤمنین

[ذکر ابتدای کار سلجوقیان]

f. 39b چنانك در شجره نموذه آمذ ذکر سلاطین آل سلجوق کرده می شوذ که [در] ابتدا آل سلجوق سپاهی کامگار و عددی بی شمار بوذند و مال بسیار داشتند و خیل و حشمی بانظام و عُدّت و شوکت تمام و نعمت و حرمت بکام[2]، مردمانی دین دار بیذار، مثل: مِنْ دَلَایِلِ ٱلْاِقْبَالِ قِلَّةُ ٱلْاِغْفَالِ، نشان آفتاب اقبال ایشان از غفلت دُور بوذن بوذ و اجتناب از دار کفر و میل بمجاورت دار اسلام نموذن و زیارت خانهٔ کعبه و تقرّب بایمّهٔ دین پیشه گرفتن چنانك پیغمبر صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ فرموذه است، خبر: اَلنَّظَرُ اِلَى ٱلْكَعْبَةِ عِبَادَةٌ وَ ٱلنَّظَرُ اِلَى ٱلْعُلَمَاءِ اَحَبُّ اِلَى ٱللهِ تَعَالَى مِنَ ٱلنَّظَرِ اِلَى ٱلْكَعْبَةِ، آن بزرگان از ترکستان بحکم انبوهی خانه و تنگی چراخوار بولایت ماوراء النّهر آمذند[3]، بزمستان منزلگاههاشان نُور بخارا

(١) نَ: ابو الحرب (٢) زنَ ص ٥، تگَ ص ٤٢٤، آآ ج ٩ ص ٢٢١ و مابعد
(٣) یعنی در سنهٔ ٢٧٥ (تگَ ص ٤٢٤)

Marfat.com

بوذ و بتابستان سُغد سمرقند[۱]، و سلجوق‌را چهار پسر بوذند، اسرائیل[۲] که هفتم جدّ سلطان قاهر عظیم الدّهر غیاث الدّنیا و الدّین ابو الفتح کیخسرو بن السلطان قلج ارسلان خَلَّدَ اللّٰهُ مُلْکَهُ[۳] بوذ بزرگتر و از همه داناتر بوذ، و چون برو ظلم رفت و بسبب غدر محمود سبکتگین با او براذران برخاستند و خویشان کین خواستند ملك بگرفتند و اعقاب ایشان ملکتی فسیح و دولتی عریض بیافتند و جهان ازیشان بیاسوذ و معمور بوذ تا بذین حال که چشم زخم رسیذ و بیشتر اولاد ایشان منکوب شذند و در قلاع محبوس ماندند ملك تعالی از نسل اسرائیل سلیمانی‌را بفرستاذ که ملك موروث او، نموذار عهد نوشروانست و سلیمان وار آدمی و دیو و پری و وحش و طَیْر [در] حضرتش سِماطَیْن خدمت خواهند کشیذ و رکاب او در جهان گیری سیر غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَ رَوَاحُهَا شَهْرٌ[۴] پیشه خواهذ گرفت، ملکا و پروردگارا اطناب سراپردهٔ دولت او با دامن قیامت پیوسته دار، و بعد از اسرائیل میکائیل بوذ و یونس[۵] و موسی بیغو[۶]، شعر: f. 115a

چنان چون سزذ پاذشاهان داذ • بزرگ و خرذمند و نیکو نژاذ

و چون سلطان محمود سبکتگین با ایلك خان صلح کرد و محمود بکنار جیحون آمذ[۷] و بهم رسیذند و یکدیگررا بدیذند و بمواثیق و عهود

(۱) زنَ ص ۵، تکَ ص ۴۲۴ (۲) زتَ: بیغو ارسلان المدعوّ اسرائیل، زنَ: بیغو ارسلان، اآ: ارسلان (۳) نَ آبی حرکات (۴) قر: ۳۴، ۱۱ (۵) زتَ و زنَ و اآ هیچ ذکر او نکرده اند (۶) زنَ و اآ و تکَ: فقط «موسی»

(۱) ایلك خان از جملهٔ ملوك ترك ماوراء النّهر معروف بخانیّهٔ افراسیابیه بوده است، اسمش نصر بن علی بن موسی بن سُلُق است و ایلك خان لقب اوست، از سنهٔ ۳۸۲–۴۰۳ سلطنت نمود (حواشی چهار مقاله)، میان او و سلطان محمود در سنهٔ ۳۹۶ مصالحت رفت ولی چنانکه از کتب دیگر مثل تاریخ ابن الاثیر معلوم می شود که سلطان محمود خود برای این مصالحت بیامده بود بلکه بواسطهٔ مراسلت عهد و پیمان در میان رفت، و صُلحی که مقصود مصنّف است در سنهٔ ۴۱۹ (و بقول صاحب زین الاخبار در سنهٔ ۴۱۵) در میان سلطان محمود و قدرخان رفته بود و این قدرخان که برادر زادهٔ (؟) ایلك خان سابق الذّکر بوده است تا سنهٔ ۴۲۴ سلطنت نمود (راك

Marfat.com

مستظهر شدنـد و نواحی و حدود مالك هریك معیّن شد ایلك زبان برگشوذ و فرا محمود نموذ که قوی سالهاست تا در ولایت من آمذه اند از ترکستان و مراعی و مرغزارهـای نُور بخارا و سُغد سمرقند بدست فرو گرفته، و لشکری بسیار و سپاهی بی شمارند، مقدّم ایشان سلجوق بن لقمان[1] بوذ چهار پسر ازو برخاسته اند و در میان خیل مقدّم و محترم شذه و اُهْبت و آلت لشکری ساخته و عُدّت و ساز پاذشاهی راست کرده خیلی بـا نیرو و عددی فراوان، ایمن نتوان بوذ. اگر تـرا وقتی بطرف هند[و]ستان نهضتی باشـذ که ازیشان فسادی آیذ بطلب ولایتی یا قصد ناحیتی و طمع ملکی، با ایشان استظهاری واجبست و نوایی در خواستن متعیّن، مثل: مَنْ طَالَ اَمَلُهُ سَآءَ عَمَلُهُ[2] امل دراز عمل ناساز آورذ، سلطان محمود رسولی چرب زبان بذیشان فرستاذ و پیغام داذ[3] که عجب داشتم از کاردانی و عقل شما که بحکم همسایگی تا این غایت از جانب ما التماسی نکردید و آرزویی نخواستید، و مارا بدوستی شما رغبتی تمامست و نیز بمددی، و از معاونتی مستغنی نیستم از جانب شما، اگر چنانك جمله برادران نتوانند آمذن یکی‌را اختیار کنند که بحضرت ما آیذ، و ما بر کنار آب مقام ساخته ایم تا مسافت نزدیکتر بوذ که با او عهدی بسته آیذ و استظهاری کرده شوذ، این کید بیندیشید و این مثل نشنید، مثل: لَا تَفْتَحْ بَابًا يُعْيِيكَ سَدُّهُ وَ لَا تُرْسِلْ سَهْمًا يُعْجِزُكَ رَدُّهُ[4]، دری بـز مگشای که در بستن آن متعذّر بوذ و تیری مینداز که دفع آن

به طبقات ناصری ترجمهٔ میجر راورتی H. G. Raverty ص ۱۱٦، ۹۰۲ و ۹۰٤) پس گمان آنست که مصنّف هردو مصالحات‌را (یعنی یکی که با ایلك خان رفت و دیگری که با قدرخان رفت) اینجا مخلوط کرده است و الله اعلم،

(۱) کذا ایضاً فی جت و ع و ترجمهٔ طبقات ناصری بحوالهٔ مجمل فصیحی خوافی، ولی در کتب دیگر مثل اآ و زت و رص و حس بجای «لقمان» «دقاق» (یا تقاق) است و معنی آن در ترکی بقول زت «القوس من الحدید» (۲) فق f. 55b (۳) اآ ج ۹ ص ۲۲۲، (٤) فق f. 18a و نیز امثال ابشیهی (مجانی الادب ج ۲ ص ۷۲ بتصرّف یسیر)

Marfat.com

نامُمکن باشذ، چو پیغام سلطان محموذ بسمع مبارك ایشان رسیذ از سر وفای مسلمانی و صفای ظاهر و باطن اسرائیل[۱]را که مقدّم و محترم ایشان f. 40b بوذ اختیار کردند و در خدمت رکاب میمون او لشکری گران روی بمحمود نهاذ، محمودرا خبر شذ مُسرعیرا پیغام داذ و بذرهٔ اسرائیل فرستاذ که درین ساعت بمدد لشکر حاجت نیست مقصود دیذاری و استظهاری است، لشکر همانجا بمان و تو با خاصگیان و اعیان جریده بیای، برین موجب بیامذ، مثل : مَنِ اقْتَحَمَ اللُّجَّةَ اَتْلَفَ الْمُهْجَةَ[۲] شعر[۳]

هر که در شذ بحر بی پایاب * تشنه میرذ چو آتش اندر اب

چو اسرائیل برسیذ محمود اورا اکرام تمام کرد و با خویشتن بـر تخت نشاند و تقریب و ترحیب و پُرسش نیکو کرد و در اثناء سخن گفت مارا هر وقت بهند[و]ستان بغزو کافران لشکری گران می بایذ بلاد خُراسان معطّل و مُهمل می ماند، آرزو چنانست که میثاقی و استظهاری تمام باشذ تا اگر از طرفی خصمی برخیزذ و فتنهٔ انگیزذ که بمددی محتاج شویم استعانت بخیل شما کنیم، اسرائیل در معرض جواب گفت از جانب ما در بندگی تقصیر نباشذ، محمود گفت اگر حاجت افتذ بچه نشان مارا مدد رسذ وچه قدر بوذ، اسرائیل کمانی در بازو افگنده بوذ و [دو][۴] چوبه تیر ببند قبا فرو زده از آن یك چوبه بمحمود داذ و گفت بوقت احتیاج این بخیل ما فرست تُرا صذ هزار سوار مدد رسذ، محمود گفت اگر بسند نیایذ، تیر دیگر پیش او نهاذ و گفت این‌را ببلخان کوه[۵] فرست ترا پنجاه هزار سوار مدد آیذ، گفت [اگر] بسند نیایذ، کمان بداذ گفت بنشان بترکستان فرست اگر دویست هزار سوار خواهی بیایذ،

(۱) آآ: ارسلان، زنّ و رصّ: بیغو ارسلان (۲) فق f. 165a (۳) نآ: شعر
(۴) در متن اصلی محو شده از رسالهٔ جوینی گرفته شد (۵) کوهیست در شمال مشرق خُراسان، آآ می گوید «... جبل باجان (سهواً بجای بلخان) هو الّذی عند خوارزم القدیمة» (ج ۹ ص ۲۶۷)

Marfat.com

محمود ازین سخن بیندیشید و اورا فرا گرفت[1]، مثل: مَنْ سَاءَتْ سِيرَتُهُ لَمْ يَأْمَنْ اَبَدًا وَ مَنْ حَسُنَتْ سِيرَتُهُ لَمْ يَخَفْ اَحَدًا[2]، شعر:

بد کنش را امان نخواهند بود * نیک سیرت نترسد از ددو دود

آنگه نان خواست و مجلس بیاراست، نان خوردند و دست بشراب آوردند، سه شبانروز صبوحی کردند، محمود خلعتهای خوب باسرائیل و خیل او f.41a داذ، بعد از آن هر امیری‌را از لشکر خوذ فرموذ تا سرخیلی و مقدّمی‌را بوثاق خوذ مهمان بردند و شرابهای گران در دادند و چون مست شذند بندهای گران بر نهاذند و او با[3] اسرائیل همان کرد وهم در شب بهندوستان بقلعهٔ کالنجر فرستاذ، مثل: مَنْ اَطَاعَ هَوَاهُ بَاعَ دِينَهُ بِدُنْيَاهُ[4] هرکه پیْ روی هوا کند هر آینه ترك دین و دنیا کند، چون اسرائیل از خواب مستی در آمذ خویشتن‌را خسته و بسته دید، تن در قضا داذ، شعر:

ای تن ار چند بستهٔ دامی * در کف دشمنان بناکامی
بقضای خذای راضی شوْ * تا شوی ساکن و بیارامی

و جماعت مقدّمان دیگررا که گرفته بوذند بملاع دیگر فرستاذ و بجان امان داذ، شعر:

(یکی داستان زذ برین بر پلنگ * چو با شیر جنگ آورش خاست جنگ
بنام ار بریزی ز من گفت خون * به از زندگانی بننگ اندرون)[5]
(ز دشمن مکُن دوستی خواستار * اگر چند خواند ترا شهریار
درختی بوذ سبز بارش کبست * اگر پای گیری سر آیذ بدست)[6]

و اسرائیل هفت سال در قلعهٔ کالنجر بماند[7] دو ترکان از خیل او

---

(۱) یعنی در سنهٔ ٤١٩ (و بقول صاحب زین الاخبار ٤١٦) رك به نگ ص ٤٢٥
(۲) فق f. 10b (۳) نآ: با (٤) فق f. 5b، نآ: «وَدُنْيَاهُ» بجای «بِدُنْيَاهُ»
(٥) شه ص ٨١٥ س ٧—٨، مصراع ثانی در شعر اوّل: چو با شیر جنگی برآمد بجنگ
(٦) ایضاً ص ١٤٢٣ س ١٤—١٥ (۷) نگ ص ٤٢٥،

Marfat.com

بیامذند و مدّتها بر آن قلعه آب کشی کردند، روزی در فرصتی اورا بدیدند و طریقی سگالیدند که اورا در شب بدزدیدند، در راه بیشهٔ پیش آمد راه گُم کردند، شعر:

جهان بذ سگالذ نگویذ بکس • نباشذ بهر کار فریاذ رس

دگر روز کوتوال بر اثر بیامذ و اورا بگرفت، چو لشکر تنگ رسیذ اوه ترکمانانرا گفت از من طمع ببریذ و براذرانم‌را بگوییذ که در طلب ملك بکوشیذ و اگر ده بارتان بشکنند نومیذ مشویذ و بر مگردیذ که این پاذشاه مَوْلَی زاذه است نسبی ندارذ و غدّارست ملك بر وَی نماند و بدست شما افتذ[1] مثل: لَا تَثِقْ بِالدَّوْلَةِ فَإِنَّهَا ظِلٌّ زَایِلٌ وَ لَا تَعْتَمِدْ عَلَى النِّعْمَةِ فَإِنَّهَا ضَیْفٌ رَاحِلٌ[2]، دولت سایه‌یست که هر لحظه بگردذ و نعمت چو مهمان بهرکس پیوندذ، و اسرائیل‌را با قلعه بردند و بند سخت‌تر کردند و همانجا وفات یافت و بجوار رحمت حق رسیذ، شعر: f. 41b

بخواهذ بُذن بی گُمان بوذنی • نکاهذ بپرهیز افزوذنی[3]

هنرمند با مردم بی هنر • بفرجام هم خاك دارذ بسر

(برین داستان زذ یکی مهر نوش • پرستار با هوش [و] پشمینه پوش

که هرکو بمرگ کسی گشت شاذ • ورا رامش و زندگانی مباذ)[4]

نزایذ جُز از مرگ را جانور • اگر مُرد خواهی غم من مخور[5]

اگر خوذ گُذَر یابی از روز بذ • بمرگ کسی شاذ باشی سزذ[6]

چنین داستان زذ یکی مرد پیر • که گر شاذی از مرگ من تو مپیر[7]

(که جُز مرگ‌را کس ز مادر نزاذ • کسری از آغاز تا نوش زاذ

سرپشّه و پیل با مور و کرگ • رها نیست از چنگ و منقار مرگ

زمین گر گشاذه کند راز خویش • بپیمایذ اندازهٔ کاز خویش[8]

---

(۱) تگ ص ۴۳۵ (۲) فق f. 0a—b (۳) شه ص ۴۲۹ س ۶ (۴) ایضاً ص ۱۶۵۱ س ۲—۴ (۵) ایضاً ص ۱۶۵۴ س ۲۵ (۶) ایضاً ص ۱۶۴۹ س ۲۰ (۷) ایضاً ص ۱۶۴۷ س ۱۵ . (۸) مصراع ثانی در شه: نباید سرانجام و آغاز خویش

Marfat.com

کنارش پُر از شهریاران بوذ * بَرَش پُر ز خون سواران بوذ
پر از مرد دانا بوذ دامنش * پر از خون رُخ و چاك پیراهنش
چه افسر نهی برسرت بر چه ترگ * برو بگذرذ پرّ و پیکان مرگ
و دیگر که از مرگ شاهان داذ * نگیرذ کسی یاذ جُز بذ نژاذ)[1]

٥ و پسر اسرائیل قتلمش بنشناس در حوالی قلعه می گشت، چون خبر وفات پذر بذو رسیذ براه بیابان سرخ کلاهان از هندوستان بسیستان آمذ و از آنجا ببخارا پیش عمّان و احوال بگفت، ایشان خوذ در طلب ملك و فرصت انتقام بوذند و منتظر وقت خروج، مثل : مَنْ تَعَزَّزَ بِاللّٰهِ لَمْ یُذِلْهُ[2] سُلْطَانٌ وَ مَنْ تَوَکَّلَ عَلَیْهِ لَمْ یَضُرُّهُ اِنْسَانٌ[3]، کِرا خذای عزّ و
f. 42a جلّ عزیز کند هیچ سلطان اورا ذلیل نکند و هر کرا توکّل بر خذای بوذ کس اورا نرنجاند، آنگاه کس بمحمود فرستاذند که مارا این مقام تنگست و این مراعی بمواشی ما وفا نی کند دستوری ده که ما از آب بگذریم و میان نسا و باورد مقام سازیم[4] ارسلان جاذب[5] که والی
١٤ طوس بوذ و رباط سنگ بست کردست و آنجا مدفونست[6] سلطانرا

(١) شه ص ١٦٤٩ س ١٢—١٧ و ٢١ (٢) نآ : یَذِلُّهُ (٣) فق f. 6a

(٤) ازین بیان مستنبط می شود که سلجوقیان این پیغام بعد از وفات اسرائیل فرستاده بودند و این سهو است ظاهرًا، سلطان محمود اسرائیلرا در سنهٔ ٤١٥ (بقول زین الاخبار، و بقول کتب دیگر در سنهٔ ٤١٩) گرفته بود، و چون اسرائیل هفت سال بعد از گرفتار شدن وفات کرد پس وفات او البتّه در سنهٔ ٤٢٢ (و بقول ثانی در سنهٔ ٤٢٦) واقع شده است و وفاتْ سلطان محمود باتّفاق مورّخین در سنهٔ ٤٢١ بوده است پس چگونه ممکن باشد که بعد از وفات اسرائیل بسلطان محمود پیغامی فرستاده باشند، بقول زین الاخبار سلجوقیان این پیغام در سنهٔ ٤١٦ که سلطان محمود هنوز بماوراء النّهر بود فرستاده بودند و ظاهرًا همین قول درست است،

(٥) کذا فی الاصل و کذا ایضًا فی آ و زین الاخبار و تاریخ بیهقی وع، زتآ و زنآ و تگ : الحاجب و ظاهرًا این اصحّ است (٦) رك به تذکرة الشعراء دولتشاه طبع لیدن ص ١٧٦

Marfat.com

گفت صواب نباشد ایشانرا بخراسان راه دادن که خیلی بسیارند و ساز و عُدّت دارند نباید که ازیشان فسادی آید که آنرا در نتوان یافت و تلافی و تدارك ممکن نبود[۱] شعر[۲]

جهرکار انـدیشه کردن نکوست * زذن رای با مرد هشیار و دوست

سلطان بسخن او التفات نکرد و فرمود که من ایشانرا نظر ندهم که مرا از امثال ایشان اندیشهٔ تواند بود، رخصت داد تا از آب بگذشتند[۳] و ایشان تا محمود زنده بود حرکتی نکردند[۴] در آن میان میکائیل بن سلجوقرا دو[۵] پسر خاستند چغری بك ابو سلیمان داود و ابو طالب ۸

(۱) رك به زن ص ۵، اآ ج ۹ ص ۲۲۴، نگ ص ۴۲۵، (۲) شه ص ۱۸۴ س ۸ (۳) اآ ج ۹ ص ۲۲۳–۲۲۴، نگ ص ۴۲۵، این در حدود سنهٔ ۴۱۶ بود.

(۴) صاحب زین الاخبار که معاصر سلطان محمود بوده است می نویسد که درین میان سلطان محمودرا با ترکمانان (یعنی سلجوقیان) دو مصاف دیگر برفت و ما عبارت اورا اینجا بتصرّف و اختصار نقل بکنیم: «و چون سنهٔ ۴۱۸ بآخر رسید مردمان نسا و باورد بدرگاه (یعنی بغزنین) آمدند و از فساد ترکمانان بنالیدند ... و امیر محمود نامه فرمود نوشتن سوی امیر طوس ابو الحرث ارسلان الجاذب و اورا مثال داد تا آن ترکمانانرا مالش دهد ... امیر طوس برحکم فرمان بر ایشان تاختن کرد و ترکمانان انبوه شدند و پیش او آمدند و حرب کردند و بسیار مردم بکشتند و بسیاررا مجروح کردند و بچند مرتبت امیر طوس بر ایشان تاختن برد هیچ نتوانست کرد .... پس [سلطان محمود] نامه فرمود سوی امیر طوس نوشتن، او جواب نوشت که ترکمانان قوی گشته اند و تدارك فساد ایشان جز برایت و رکاب خاصّه نتوان کرد .... چون محمود این نامه بخواند تنگدل شد و لشکر بکشید و در سنهٔ ۴۱۹ از غزنین حرکت کرد، سوی بُست رفت و از آنجا سوی طوس کشید، امیرطوس باستقبال آمد و حقیقت حال باز نمود پس امیر محمود فرمود تـا فوجی انبوه بـا امیر طوس بـرفتند بحرب ترکمانان، چون بنزدیك رباط فراوه رسیدند مقابل یکدگر آمدند .... لشکر [محمود] بـر ایشان ظفر یافتند و شمشیر اندر نهادند و چهار هزار سوار معروف از ترکمانان بکشتند و بسیاریرا دستگیر کردند و باقی بهزیمت رفتند سوی بلخان و دهستان ...»

(۵) نآ: «چهار» و این سهو واضح است

Marfat.com

طغرلبك محمّد و در میان خیل مقدّم و محترم شدند، و چون سلطان محمود سبکتگین از دنیا رحیل کرد در سنهٔ ثمان عشرة و اربع مایة[1] کس بعمید نیشابور فرستاذند سوری بن المعتزّ که قبّهٔ رضا رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ کرده است[2] و درخواستند تا در آن نواحی مقام گاه ایشان معیّن کند، عمید سوری نامه فرستاذ[3] بسلطان مسعود بن محمود و او بجُرجان برابر شرف المعالی نوشروان بن فلك المعالی منوچهر بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر فروذ آمذه بوذ[4] بطمع مواضعهٔ که میخواست و انتظار حمل رَی که عمید ابو سهل[5] حمدوی خواست فرستاذ می کرد، مثل: مَنْ رَغِبَ فِی هَدَایَا ٱلْعُمَّالِ رَخَّصَ فِی اِضَاعَةِ ٱلْاَمْوَالِ، هر پاذشاه که راه هدایای عُمّال بخوذ دهذ رخصت اضاعت اموال داذه بُوَذ، مسعود چو نامهٔ سوری بخواند بنیشابور [رفت][6] تا تدبیر کار سلجوقیان کند، لشکر او از سفر مازندران کوفته بوذند و سلاحها بنم تباه شذه و چهارپای بهار نا خورده، بذات خوذ نهضت آن مهم نتوانست چند امیر سپاه سلار[7] را f. 42b از لشکر اختیار کرد و با عُدّتی تمام بجنگ ایشان فرستاذ، شعر:

چه سازی چو چاره بدست تو نیست * اگر سازی ار نه جهانرا یکیست

آن لشکر براند، سلجوقیان ناساخته بوذند این قوم ناگاه بریشان زذند

---

(۱) این سهو است زیرا که باتّفاق مؤرّخین وفات سلطان محمود در سنهٔ ٤٢١ واقع شد (۲) رك بشرح آن در تاریخ ابو الفضل بیهقی طبع کلکته ص٥١١ (۳) این همان نامه بود که سلجوقیان باو فرستاده بودند و اصل عبارت آن در تاریخ بیهقی (طبع کلکته ص ٥٨٢—٥٨٣) مسطور است (٤) یعنی در رجب سنهٔ ٤٢٦، رك بتاریخ بیهقی ص ٥٧٩ و ما بعد (٥) نآ: ابو سعید و این سهو نسّاخ است، زن: ابو سهل احمد بن الحسن الحمدونی (٦) روز پنجشنبه ١١ ماه رجب سنهٔ ٤٢٦ بنشابور رسید (بیهقی ص ٥٩٠)، رك نیز به آج ٩ ص ٢٢٥ (۷) جمله ده سالار بودند و سر ایشان حاجب بکتغدی و کدخدای خواجه حسین علی میکائیل بود، و پانزده هزار سوار ساخته آمد از هر جنسی و دو هزار غلام سرائی (بیهقی ص ٥٩٧)

Marfat.com

و بغارت مشغول شدند[۱] اَلْجَاهِلُ یَطْلُبُ اَلْمَالَ وَ اَلْعَاقِلُ یَطْلُبُ اَلْکَمَالَ[۲]، جاهل مال طلبد و عاقل کمال جوید، سلجوقیان رجعتی کردند و مصافی سخت رفت میان ایشان، عاقبت لشکر مسعود بحالی زشت شکسته شدند و سلجوقیان صد بار صد هزار دینار تجمّل و سلاحها و اسباب و چهارپای ایشان برداشتند[۳] شعر[۴]

وَ عُدْتُ بِاَمْوَالِهِمْ[۵] ظَافِرًا * کَعَوْدِ اَلْحُلِیِّ اِلَی اَلْعَاطِلِ

و این مصاف در بیابانی بود میان فراو[ه] و شهرستانه[۶]، و باتّفاق از دولت ایشان که مثل: اَلدَّوْلَةُ اِتِّفَاقَاتٌ حَسَنَةٌ سلطان مسعودرا دل مشغولی پیش آمد بجانب هندوستان می بایست رفتن با سلجوقیان از سر ضرورت مصالحتی بکرد و برفت[۷] و کار ایشان هر روز در تزاید بود و نیرو می فزود و قوّت می نمود و امارات پادشاهی بتایید الٰهی و علامات جهانداری بر وفق کامگاری و مخایل شهریاری از صفحات احوال ایشان

---

(۱) بیهقی ص ۵۹۹—۶۰۰، اآ ج ۹ ص ۲۲۵ و زین الاخبار f. 135b و زت f. 4a

(۲) فق f. 46 (۳) رک به بیهقی ص ۶۰۱—۶۰۲، بقول صاحب زین الاخبار حاجب بکتغدی درین مصاف پشت بداد و حسین بن علی بن میکائیل تنها بماند و حرب کرد تا بدست ترکمانان گرفتار شد، بعد می گوید «تا بدین غایت [یعنی تا سنهٔ ۴۴۴ که تاریخ تالیف زین الاخبار است] اندر میان ایشان ماده است»

(۴) از قصیده ایست از متنبّی در مدح سیف الدّوله مشتمل بر ۵۲ بیت که مطلع آن این است:

اِلَی مَ طَمَاعِیَةُ اَلْعَاذِلِ * وَ لَا رَأْیَ فِی اَلْحَیِّ لِلْعَاذِلِ

(دیوان متنبّی طبع برلن ص ۲۹۵ و مابعد) (۵) دیوان متنبّی: عُدْتَ اِلَی حَبَّ بجای «عُدْتُ بِاَمْوَالِهِمْ» (۶) معجم البلدان یاقوت: شهرستان — بلدة بخراسان قرب نَسَا بینهما ثلاثة امیال ...» (۷) اآ ج ۹ ص ۲۲۶—۲۲۷، رک بنامه که سلجوقیان بعد ازین فتح بسلطان مسعود نوشتند (بیهقی ص ۶۰۱)، از روی این مصالحت ولایت نسا و فراوه و دهستان بسلجوقیان داده شد، دیگر شرائط صلح و کیفیّت در میان رفتن آن در بیهقی (ص ۶۰۲—۶۱۱) مذکور است،

Marfat.com

می تافت و شعاع آفتاب اقبال از ناصیهٔ دولت ایشان می درخشید و صبح دولت از مطلع رایات ایشان می دمید، شعر:

چو خواهذ بوذ روزی برف و باران * پدید آیذ نشان از بامداذان

مثل: مَنِ ٱسْتَعْمَلَ ٱلْعَدْلَ حَصَّنَ ٱللهُ مُلْكَهُ وَ مَنِ ٱسْتَعْمَلَ ٱلظُّلْمَ عَجَّلَ ٱللهُ هُلْكَهُ[1]، هرکه[2] عدل ورزذ حصن مُلْکش شوذ و هرکه راه ظلم سپرذ نشان هُلْکش بوذ، چو سلطان مسعود از هندوستان با غزنین آمذ[3] و از استیلای سلجوقیان و شوکت ایشان خبر یافت کس بامیر خوراسان فرستاذ که باید که بجنگ سلجوقیان روی و ایشانرا از ولایت خوراسان دورکنی، امیر خوراسان جواب داذ که کار ایشان بیش از آنست که من و امثال من با ایشان مقاومت توان[4]، شعر[5]

منه بیش از کشش تیار بر من * بقدر بُرد[6] من نه بار بر من

f. 43a سلطان فرموذ که از کار می گریزذ یا قاعدهٔ خویش می نهذ تا چون کاری بر آیذ بازار تیز کنذ، جزمًا بفرموذ که این مهم ترا کفایت می باید کردن[7] از امتثال چاره نبوذ، شعر:

چنان باید که در نابوذ و در بوذ * ز تو پیوسته باشذ شاه خشنوذ

امیر خوراسان برخاست و لشکر بیاراست، مصاف کشیذن همان بوذ و

(۱) فق f. 14a (۲) نآ: هرج (۳) در جمادی الاولی سنة ٤٢٩، سلطان مسعود بهندوستان از آن رفت که در صفر سنة ٤٢٨ اورا سرسام گرفت و در آن مرض نذر کرد که چون شفا یابذ بهندوستان بغزو کفّار رود و قلعهٔ هانسی‌را که تا هنوز کس نگشاده بود بگشاید (بیهقی ص ٦٦٠) و هرچند که جمله اُمرا مخالف این مهم بودند (ایضًا ص ٦٦٢) زیراکه در خراسان از جهت سلجوقیان خللی عظیم افتاده بود مسعود هیچ نشنید و بر هانسی لشکر کشید و حصار داذ و بستذ در ربیع الاوّل سنهٔ ٤٢٩ (بیهقی ص ٦٦٠—٦٦٥) (٤) مراذ از امیر خراسان حاجب بزرگ سباشی است که مسعود اورا بجنگ سلجوقیان فرستاده بود (بیهقی ص ٦٦٧) (٥) از مناجات نظامی در مثنوی خسرو شیرین (٦) قیاسًا باید اینطور باشد، نآ: بور (٧) رکّ به بیهقی ص ٦٦٧ و مابعد

Marfat.com

هزیمت شدن همان[۱]، سلجوقیان چون این مصاف بشکستند جُرْاتی تمام یافتند و عظمتی عظیم و در خوراسان بپراگندند، و طغرلبك بنشابور آمذ و بشاذیاخ بر تخت مسعود نشست[۲]، مردم مضطرب شذند منادي فرموذ که کس‌را نرنجانند،

السّلطان المعظّم رکن الدّنیا و الدّین ابوطالب طغرلبك

محمّد بن میکائیل بن سلجوق

مَدَّ اللّٰهُ ظِلَّهُ[۳]

در شهور سنهٔ اربع[۴] و عشرین و اربع مایة سلطنت آغاز کرد و سیر حمیدهٔ ملوك پیش گرفت و آیین جهانداری و رسوم شهریاری ظاهر کرد، حکمت: قَالَ اَرْدَشِیرُ[۵] بْنُ بَابَكَ حَقِیقٌ عَلَیَ کُلِّ مَلِكٍ اَنْ یَتَفَقَّدَ وَزِیرَهُ و نَدِیمَهُ وَ کَاتِبَهُ وَ حَاجِبَهُ فَاِنَّ وَزِیرَهُ قِوَامُ مُلْکِهِ وَ نَدِیمَه بَیَانُ عَقْلِهِ وَ کَاتِبَهُ بُرْهَانُ فَضْلِهِ وَ حَاجِبَهُ دَلِیلُ سِیَاسَتِهِ[۶] اردشیر بابك گفت پادشاه باید که وزیری‌را بدست آرذ و حاجبی‌را بگمارذ و ندیمی‌را بدارذ و دبیری بیارذ که وزیر قوام مملکت بوذ و ندیم نشان عقل شوذ و دبیر زبان دانش او باشذ و حاجب سیاست افزایذ، بر قضیّت این اثر و ترجمت

(۱) این مصاف در آخر شعبان سنة ۴۲۹ بر در سرخس واقع شد و حاجب سباشی در آن هزیمت مجروح شد (بیهقی ص ۶۷۵—۶۷۸ و نیز ا آ ج ۹ ص ۴۲۷—۴۲۹)

(۲) رکَ بشرح رسیدن ابراهیم ینال (اینال) و طغرلبك بنشابور و برتخت نشستن طغرلبك در باغ شاذباخ و خطبه شدن نام او در نشابور (بیهقی ص ۶۸۷—۶۹۲)، و نیز ا آ ج ۹ ص ۴۲۸ (۳) کذا (!) (۴) گویا سهو نسّاخ است و باید «سبع» باشد چه باتّفاق مؤرّخین تاریخ جلوس طغرلبك بر تخت سلطنت سنهٔ ۴۲۹ است،

(۵) هو اوّل ملوك آل ساسان من ملوك الفُرْس ملك ۱۴ سنة (۲۲۶—۲۴۰ هجری)

(۶) فق f. 86

Marfat.com

ابن خبر سلطان طغرلبك و جملهٔ سلاطین وُزَرا و حجّاب و اصحاب مناصب داشتند، وُزَرای او سالار بوزکان[1] ابو القاسم الکوبانی و ابا احمد الدّهستانی عمروك؛ و عمید الملك ابو نصر الکُنْدُری[2]، حُجّاب او الحاجب عبد الرّحمٰن الب زن الآغاجی[3]، توقیع او بے شکل چمانی، مدّت ملکش بیست [و] شش سال، چون ملك تعالَی بندهٔرا سعادت ابدی کرامت خواهذ کرد و در دنیا و عقبَی منزلت اخیار و ابرار ارزانی داشتن اورا بر اعلای معالم شریعت حریص گرداند و در جوهر مطهّر و سینهٔ پاك او حرصی نهذ بر تقدیم آنچ از برکات آن ملك عالم در قبضهٔ اقتدار او آیذ و عالمیان غریق و رهین احسان او گردند و مُثنی و شاکر عدل و انصاف او شوند و رایات ملك اسلام از رای صایب او نصرت یابذ و آفتاب جاه و حشمت او بر کافّهٔ خلایق مشرق و مغرب تابذ، و هرچند رُبع مسکونست از بسیط زمین بامارات و ابنیهٔ خیرات سلاطین آل سلجوق آراسته است و هیچ شهری از شهرهاے اسلام از آن زینت و حلیت خالی و عاطل نمانده است و تقدیم آن بر اُمّهات مهمّات واجب دانسته اند، شنیذم که چون سلطان طغرلبك بهمذان آمذ از اولیا سه پیر بوذند بابا طاهر و بابا جعفر و شیخ حمشا[4]، کوهکیست بر در همذان آنرا خضر خوانند برآنجا ایستاذه بوذند، نظر سلطان بریشان آمذ، f.43b

(۱) تگ: توركان (۲) آ در ذیل حوادث سنهٔ ٤٣٦ می نویسد: «و فیها استوزر السلطان طغرلبك وزیره ابا القاسم علیّ بن عبد الله الجوبنی وهو اوّل وزیر وزر له ثمّ وزر له بعده رئیس الرّؤساء ابو عبد الله الحسین بن علیّ بن میکائیل ثمّ وزّر له بعده نظام الملك ابو محمّد الحسن بن محمّد الدّهستانی وهو اوّل من لقّب نظام الملك ثمّ وزّر له بعده عمید الملك الکندری وهو اشهرهم»، و بر خلاف این در زن (ص ۱۰) است که «عمید الملك ابو نصر محمّد بن منصور الکندری هو اوّل وزراء السلجقیّة» (۳) الآغاجی کلمه ایست ترکی بمعنی حاجب و خادم خاصّهٔ سلاطین که واسطهٔ ابلاغ مطالب و رسائل است از پادشاه بسایر اعیان دولت و بالعکس (حواشی چهار مقاله از میرزا محمّد قزوینی ص ۱۳۰) (٤) کذا فی الاصل و لعلّه حمشاد

Marfat.com

کوکبهٔ لشکر بداشت و پیاده شذ و با وزیر ابو نصر الکندری پیش ایشان آمذ و دستهاشان ببوسید، بابا طاهر پارهٔ شیفته گونه بوذی اورا گفت ای تُرك با خلق خذا چه خواهی کرد، سلطان گفت آنچ تو فرمایی، بابا گفت آن کُن که خذا می فرماید، آیة: اِنَّ اَللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ[1]، سلطان بگریست و گفت چنین کنم، بابا دستش بستذ و گفت از من ه پذیرفتی، سلطان گفت آری، بابا سر ابریقی شکسته که سالها از آن وضو کرده بوذ در انگُشت داشت بیرون کرد و در انگُشت سلطان کرد و گفت مملکت عالم چنین در دست تو کردم بر عَدْل باش، سلطان ببوست آن در میان تعویذها داشتی و چون مصافی پیش آمذی آن در انگُشت کردی[2]، اعتقاد پاك و صفای عقیدت او چنین بوذ و در دین محمّدی ۱۰ صلعم ازو دین دار تر و بیذار تر نبوذ، شعر[3]

در آن بخشش که رحمت عام کردند • دو صاحب‌را محمّد نام کردند
یکی ختم نبوّت گشت ذانش • یکی ختم ممالك در حیانش
یکی بُرج عرب‌را تا ابد ماه • یکی ملك عجم‌را جاودان شاه f. 44a
یکی دین‌را ز ظلم آزاذ کرده • یکی دنیا بعدل آباذ کرده ۱۵
زهی نامی که کرد از چشمهٔ نوش • دو عالم‌را دو میمش حلقه در گوش
ز رشك نام او عالم دو نیم است • که عالم‌را یکی اورا دو میم است
بترکان قلم[4] از نسخ[4] تاراج • یکی میمش قلم[5] بخشذ یکی تاج

چون سلطنت او مقرّر شذ و عظمت او هر روز در زیادت بوذ خبر بمسعود رسیذ، بتن خویش از غزنین بیامذ با لشکری و عُذّتی تمام و براه بُست ۲۰

---

(۱) قرآن، ۱۶، ۹۲ (۲) رجوع کنید بآنچه پروفسور براون در باب این حکایت نوشته اند در تاریخ ادبیّات ایران (Lit. Hist. of Persia) ج ۲ ص ۲۶۰—۲۶۱

(۳) از خسرو شیرین نظامی در مدح اتابك محمّد بن ایلدگز (خمسه طبع طهران ص ۵۴) (۴—۴) خمسه: بی حکم (۵) ایضاً: کز

Marfat.com

و تکیناباذ بخُراسان آمد تا انتقام لشکر کشذ[1] مثل: لَيْسَ مِنْ عَادَةِ ٱلْكِرَامِ سُرْعَةُ ٱلاِنْتِقَامِ وَ لاَ مِنْ شَرْطِ ٱلْكَرَمِ اِزَالَةُ ٱلنِّعَمِ[2]، سرعت انتقام از عادت کرام نیست و ازالت نعم از شرط کرم دُورست، و درین حال طغرلبك بطوس بوذ از براذر جُذا، سلطان مسعود خواست که تاختن برذ و نگذارذ که براذران بهم پیوندند، چون شب آمذ بر ماذه پیلی سبك‌رَو و با لشکری جریده روی بطوس نهاذ[3] بیست و پنج فرسنگ مسافت بوذ بر پُشت پیل در خواب شذ[4] مصراع: ترسم چو تو بیذار شوی روز بوذ[5] کس نیارست اورا بیذار کردن و پیل‌را تُند راندن، چون روز شذ خبر رسیذ که طغرل بك بگذشت و ببراذر چغری بك پیوست، سلطان پیلبانرا سیاست فرمُوذ، مثل: وَ ٱلْفَايِتُ لاَ يُسْتَدْرَكُ، مسعود از آنجا باز گشت و جنگ‌را بساخت و در بیابانی که میان سرخس و مرو است با سلجوقیان مصاف داذ[6] و در آن بیابان چند جا آب بوذ سلجوقیان آب برداشته بوذند و چاه انباشته[7] مثل: نَظَرُ ٱلْعَاقِلِ بِقَلْبِهِ وَ خَاطِرِهِ وَ نَظَرُ ٱلْجَاهِلِ بِعَيْنِهِ وَ نَاظِرِهِ[8] دانا بدل و خاطر نگرذ و نادان f.44b ظاهر بیند؛ لشکر مسعود و ستوران از تشنگی بستوه آمذند و با زخم شمشیر ایشان نی شکیفتند عاقبت پُشت بداذند، مثل: مَنْ رَضِيَ بِٱلْمَقْدُورِ قَنِعَ

(۱) شرح حال آن در بیهقی باید دید (طبع کلکته ص۶۹۷—۷۱۲) (۲) فق f.10a

(۳) بیهقی ص۷۵۶، این حرکت در ماه صفر سنهٔ ۴۳۱ بود (۴) بیهقی ص۷۵۷

(۵) از رباعیست که وزیر سلطان طغرل بن ارسلان برای تنبیه او نوشته بود و آن اینست:

گر ملك فریدونت پس اندوز بود * روزت بخوشی چو عید نوروز بود
در کار خود ار بخواب غفلت باشی * ترسم که چو بیدار شوی روز بود

(نگ ص۴۷۷ و تاریخ جهانگشای ج ۲ ص ۴۲) (۶) این مُصاف بدندانقان ۸ رمضان سنهٔ ۴۳۱ وقوع یافت، رك بشرح آن در تاریخ بیهقی (ص۷۷۷ و مابعد)، بیهقی خودش درین مصاف حاضر بوده است و برای العین مشاهده نموده، و آج ۹ ص۴۲۹—۴۴۰ (۷) بیهقی ص ۷۸۱—۷۸۲ (۸) فق f.44b

Marfat.com

بِٱلْمَيْسُورِ[۱] و مسعود چون خوذرا تنها دید عنان بگردانید و با پیل نشست که اسپ اورا بدشخواری کشیذی و روی بهزیمت نهاذ و خزانه و بُنه و ثقل و اسباب و تجمّل بجای ماند و خوذ براند[۲] شعر:

(که داند که چندین نشیب و فراز * پدید آرذ این روزگار دراز
تك روزگار از درازی که هست * همی بگذراند سخنها ز دست)[۳] ٥

بکندیم دل زین سرای سپنج * ز بس درد و سختی و اندوه و رنج[٤]
(سزذ گر بگویم یکی داستان * کباشذ خردمند همداستان
مسای ایچ با آزو با کینه دست * ز منزل مکن جایگاه نشست
سرای سپنجست پُرآی و رَو * یکی شذ کهن دیگر آرند نَو
یکی اندر آیذ دگر بگذرذ * زمانی بمنزل چمذ یا چرذ)[٥] ۱۰
جهانرا چنین است سازو نهاذ * ازین دست بستذ بدیگر بداذ[٦]

چون سلطان مسعود بهزیمت میرفت ترکمانی چند بر اثر او می راند، مسعود از پیل براسپ نشست و حمله بُرد و گُرز بر سر سواری زذ و اورا و اسپش‌را برجای خُرْد بشکست، هر فوج لشکر که بذانجا می رسیذ و آن زخم می دید از آنجا نمی گذشت[۱] مثل: ٱلْفَضْلُ بِٱلْعَقْلِ وَ ٱلْأَدَبِ لَا ۱٥ بِٱلْأَصْلِ وَ ٱلنَّسَبِ[۸] کرا با فضل و ادب اصل و نسب جمع باشذ دهان روزگار ازو خندذ و دور فلکش پسندذ، شخصی در آن حال مسعودرا گفت ای خذاوند کسی‌را که این زخم بوذ هزیمت روذ، مسعود گفت زخم اینست امّا اقبال نیست، مثل: عَدَاوَةُ ٱلْعَاقِلِ خَيْرٌ مِنْ صَدَاقَةِ ٱلْجَاهِلِ[۸]، شعر[۹] ۲۰

چو دشمن که دانا بوذ به ز دوست * ابا دشمن و دوست دانش نکوست

---

(۱) فق ص ۱۵۸ (۲) بیهقی ص ۲۱۴–۲۱۵ (۳) تبه ص ۱۵۱ س ۱۲–۲۸
(٤) ایضاً ص ۲۹٦ س ۱۹ (٥) ایضاً ص ۲۰۱٤ س ۱۲، ۱٤–۱٦ (٦) ایضاً
ص ۱٥٤ س ۱٦ (۷) بیهقی ص ۲۸۲–۲۸۳ (۸) فق ص ۱۱۸
ص ۱۱۱۸ س ۲ (۹) تبه

Marfat.com

و سلجوقیان چون این مصاف بشکستند بیکبارگی قوّت گرفتنـد و لشکرهای پراگنده در اطراف خوراسان بذیشان پیوست و در دلها وقعی تمام پدید آمذ و ملك مقرّر و جهان مسخّر شذ و سزاواری جهانداری داشتند، شعر:

قَضَى ٱللّٰهُ أَمْرًا وَ جَفَّ ٱلْقَلَمْ[1] * وَ فِيمَا قَضَى رَبُّنَا مَا ظَلَمْ

پس هردو برادر چغری بك و طغرلبك و عمّ ایشان موسَی بن سلجوق که اورا یبغو کلان گفتندی و عمّ زادگان و بزرگان خویشان و مبارزان لشکر بهم بنشستند و عهدی بستند در موافقت بـا یکدیگر، و شنیذم که طغرلبك تیری ببرادر داذ و گفت بشکن، او بذان چه مبالات نمود خُرْد کرد، دو برهم نهاذ همچنان کرد، سه بداذ دشخوار می شکست، چون بچهار رسیذ شکستن متعذّر شذ، طغرلبك گفت مَثَل ما همچنین است تا جُذاگانه باشیم هرکمتری قصد شکستن ما کند و بجمعیّت کس برما ظفر نیابذ و اگر در میان خلافی پدید آیذ جهان نگشایذ و خصم چیره شوذ و ملك از دست ما بروذ، شعر:

اگر دو برادر نهذ پشت پشت * تن کوه‌را سنگ مانذ بمشت[2]
دلی کو ز درد بـرادر شخوذ * علاج پزشکان ندارذش سوذ[3]

مثل: لَا سَایِسَ مِثْلُ ٱلْعَقْلِ وَ لَا حَارِسَ مِثْلُ ٱلْعَدْلِ وَ لَا سَیْفَ مِثْلُ ٱلْحَقِّ وَ لَا قَوْلَ مِثْلُ ٱلصِّدْقِ[4]، چو عقل سایسی و بهتر از عدل حارسی نیست وحقّ شمشیری قاطعست و صدق برهانی ساطع، آنگه باتّفاق بر مقتضای عقل و کفایت نامهٔ نبشتند[5] بامیر المؤمنین القایم بامر الله که ما

(۱) لعلّه اشارة الی الحدیث المعروف «جفّ القلمُ علیٰ علمِ اللهِ وَ جفّ القلمُ بما أنتَ لاقٍ» (بُخاری طبع لیدن ج ٤ ص ۲۵۱) (۲) شه ص ٦٠٨ س ۲۸ و بجای «سنگ» «خاك» دارد (۳) ایضاً ص ۸۵۹ س ۱۲ (٤) فق 45 f. (۵) یعنی در سنهٔ ٤۲۲ (ترجمهٔ طبقات ناصری ص ۱۲۲)، نیزرك به زن ص ۷—۸

Marfat.com

بندگان آل سلجوق گروهی بوذیم همواره مطیع و هواخواه دولت و حضرت مقدّس نبوی و پیوسته بغزو و جهاد کوشیده ایم و بر زیارت کعبهٔ معظّم مداومت نموذه، و مارا عمّی بوذ در میان ما مقدّم و محترم اسرائیل بن سلجوق، یمین الدّولة محمود بن سبکتگین اورا بی جُرمی و جنایتی بگرفت و f. 45b بهندوستان بقلعهٔ کالنجر فرستاذ و هفت سال در بند داشت تا آنجایگه ٥ سپری شذ، و بسیاری پیوستگان و خویشان مارا بقلاع باز داشت، و چون محمود در گذشت و پسرش مسعود بجای او بنشست[1] بصالح ملك قیام نمی نموذ و بلهو و تماشا مشغول می بوذ، مثل : مَنْ آثَرَ ٱللَّهْوَ ضَاعَتْ رَعِيَّتُهُ وَ مَنْ آثَرَ ٱلشُّرْبَ فَسَدَتْ رَوِيَّتُهُ[2] هرك لهو برگزیند رعیّت‌را نبیند وهرك مداومت شرب کند رویّتش تباه شوذ، لاجرم اعیان و مشاهیر ١٠ خوراسان از ما در خواستند تا بحمایت ایشان قیام نماییم، لشکر او روی بما نهاذند میان ما کرّ و فرّ و هزیمت و ظفر می بوذ[3] تا عاقبت بخت نیك روی نموذ و دست بازپسین مسعود بنفس خویش با لشکری گران روی بما نهاذ، بیاری خذای عزّ و جلّ و باقبال حضرت مقدّس مطهّر نبوی ١٥ دست ما غالب آمذ و مسعود شکسته و خاکسار و علم نگوسار پشت برگاشت و اقبال و دولت بما گذاشت، مثل : مَنْ أَطَاعَ ٱللهَ مَلَكَ وَ مَنْ أَطَاعَ هَوَاهُ دَلَكَ[4]، مطیع خذا مالك گردذ و مطیع هوا هالك شوذ، شکر این موهبت و سپاس این نصرت‌را عدل و انصاف گستردیم و از راه بیداذ و جَور کرانه کردیم و میخواهیم که این کار بر نهج دین و فرمان امیر المؤمنین باشذ، مثل : مَنْ جَعَلَ مُلْكَهُ خَادِمًا لِدِينِهِ ٱنْقَادَ لَهُ كُلُّ سُلْطَانٍ ٢٠ وَ مَنْ جَعَلَ دِينَهُ خَادِمًا لِمُلْكِهِ طَمِعَ فِيهِ كُلُّ إِنْسَانٍ[5] هرکه ملك از برای

---

(١) نَ‌آ اینجا یك «و» زاید دارد (٢) فوق f. 18b (٣) پیش از مصاف دندانقان سلجوقیان‌را دو مصاف دیگر (در سنهٔ ٤٣٠) با لشکر سلطان مسعود رفته بود و ایشان هر دو بار شکست خورده بودند (رك به بیهقی ص ٧١٤ و ما بعد)

(٤) فوق f. 8b (٥) ایضاً f. 7a

Marfat.com

دین جویذ سلاطین منقاد او شوند و هرکه دین فدای ملك کنذ هرکس بذو طمع کنذ، و این نوشته بر دست معتمد ابو اسحٰق الفُقّاعی[1] بفرستاذند، و در آن وقت وزیر و پیشکار و دستور و کارگزار سالار بوزکان بوذ[2] چون این نامه روانه شذ ولایت قسمت کردند و هر یکی از مقدّمان بطرفی نامزذ شذ، چغری بك که برادر مهتر بوذ مرورا دار الملك ساخت و خوراسان بیشتر خاص کرد و موسَیْ یبغو کلان بولایت بُست و هراة و سیستان و نواحی آن چندانك تواند گشوذ نامزذ شذ و قاورد پسر مهین چغری بك بولایت طَبَسَیْن و نواحی کرمان و طغرلبك بسوی عراق
F.46b آمذ و ابراهیم ینال[3] که برادرش بوذ از مادر و پسر برادر امیر یاقوتی[4] [ابن چغری بك داود] و پسر عمّش قتلمش [ابن اسرائیل] در خدمت او بوذند چون رَی مستخلص کرد [و] آنجا دار الملك ساخت ابراهیم ینال‌را بهمذان فرستاذ و امیر یاقوتی‌را بابهر و زنگان و نواحی آذربیجان و قتلمش‌را بولایت گرگان و دامغان فرستاذ[5] حکمت: اَیُّ مَلِكٍ اَحْسَنَ اِلَیٰ کُفَاتِهِ وَ اَعْوَانِهِ اَسْتَظْهَرَ بِمُلْکِهِ وَ سُلْطَانِهِ[6]، هر ملك که نیکی کنذ با دانایان و اعوان لشکرش مستظهر شوذ بملك و سلطنت کشورش، و الب ارسلان محمّد بن چغری بك داود برادر زادهٔ او در خدمت بوذ و در

(۱) زن ص ۸ (۲) تگ ص ٤۳۷ (۳) این نام در کتب تواریخ شکلهاء مختلف دارد چنانکه نیال و بنال و نیال و ینال و ینّال و اینال، و از گفتهٔ پروفسور هوتسما معلوم می شود که این اخیر یعنی «اینال» صحیح است (رك به زن ص ۸ note c) و معنی آن در ترکی «سردار قبیله» (٤) یاقوتی حقیقةً برادر زادهٔ طغرلبك بود ولی ابن الاثیر در یك جای (ج ۹ ص ٤۳۲) اورا برادر طغرلبك گفته است و در جای دیگر (ج ۹ ص ٤٤٤) برادر زادهٔ او، و ازین عجب‌تر سهویست در زن (ص ۱۲) که میگوید «اخوه [یعنی اخو طغرلبك] یاقوتی بن داود» یعنی هم برادر و هم برادر زاده در آن واحد (٥) رك برای تفصیل این تقسیم ولایت به زن ص ۸ و تك ص ٤۳۷ و ترجمهٔ طبقات ناصری ص ۱۳۲ باختلافهای یسیر، زت درین باب با زن بکلّی اتّفاق دارد و بعد می گوید «و کُلّ ذلك فی سنة ٤۳۰»

(٦) فو F. 21a

Marfat.com

مهمّات و معضلات ایثار رضا و تحرّی فراغ او جستی و گفتی، شعر[۱]

رِضَاكَ رِضَایَ[۲] اَلّذِی اُوْثِرُ * وَ سِرُّكَ سِرِّی فَمَا اُظْهِرُ

چو نامهٔ ایشان بدار الخلافة رسید امیر المؤمنین القایم بامر الله هبة الله بن محمّد المامونی[۳] را با رسول پیش طغرلبك فرستاذ برَی. و پیغامهای خوب داذ، و هبة اللهرا که سمت اختصاص و صفت اخلاص داشت، فرموذ که نزدیك او باشذ تا اورا به بغداذ آرذ و بغداذرا تشریف حضور او حاصل کنذ که فرصت وصال چون زمان خیال گذرنده است، هبة الله مدّت سه سال آنجا بمانـد بحکم آنك طغرلبكرا از ناحیتها و گرفتن ولایتها فراغت بغداذ نبوذ، و در سنهٔ سبع و ثلثین[۴] و اربع مایة امیر المؤمنین بفرموذ تا بر منابر بغداذ بنام طغرلبك خطبه کردند[۵] و نام او بر سکّه نقش کردنـد و القاب بگفتند السّلطان رکن الدّولة ابو طالب طغرلبك محمّد بن میکائیل یمین امیر المؤمنین، مثل: مَنْ شَرُفَ ذَاتُهُ كَثُرَ حَسَنَاتُهُ[۶]، ذات نیك حسنات افزایذ، و بعد از نام او نام و القـاب ملك رحیم ابو نصر بن ابی الهیجا[۷] سلطان الدّولة، و هم دربن سال[۸] ماه رمضان طغرلبك ببغداذ رفت و امیر المؤمنین اورا بسیار نثارهـا و نزلها فرستاذ، و ملك رحیم[۹] بنهروان آمذ باستقبال، اورا بگرفت و بند کرد و بطبرك رَی فرستاذ[۱۰] مثل: مَنْ عَفَا عَمَّنْ يَسْتَوْجِبُ اَلْعُقُوْبَةَ كَانَ

(۱) مطلع قصیده ایست از متنبّی (دیوان طبع برلن ص ۵۱۱) (۲) زآ: رضایی

(۳) زن: ابو محمّد هبة الله بن محمّد بن الحسن بن المأمون، نك (ص۴۵۴): قاضی عبد الله هاشمی (۴) سهوست و باید «اربعین» باشد چنانکه عنقریب در مابعد واضح خواهد شد (۵) رك به آآ ج ۹ ص ۴۱۹، نك ص ۴۴۲ (۶) فی آآ: ذاته کثر حسناته

(۷) آآ: ابی کالیجار (۸) یعنی سال ۴۴۷ چنانکه از زن (ص ۱۱۰ و آآ ج ۹ ص ۴۱۸–۴۱۹) معلوم می شود، پس رك به ح ۴ (۹) در حاشیه افزوده: نهروة عضد الله [ظ–الدّولة] الدّیلمی از آل بویه (۱۰) رك برای شرح کیفیّت آن به آآ ج ۹ ص ۴۲۰–۴۲۱، ملك رحیم هانجا وفات یافت در سنهٔ ۴۵۰

Marfat.com

كَمَنْ عَاقَبَ منْ يَسْتَوْجِبُ ٱلْمَثُوْبَةَ[1] هرك عفو كند آنرا كه مستوجب عقوبت باشد همچنان باشد كه عقوبت كند آن‌را كه مستوجب مثوبت باشد، بذين حركت رعيّت بياسوذند و در دعا بيفزوذند، مثل: مَنْ صَارَ لِرَعِيَّتِهِ f.46b
آبًا صَارَ لِجُنْدِهِ رَبًّا[2]، و چون بشهر برسيذ نخست بدر حرم و سُدّهٔ شريفهٔ نبوی آمذ و شرط تعظيم و خدمت بجای آورد، و چون باز گشت و بنوبتی فروذ آمذ امير المؤمنين بسيار تكلّفها كرد و نثارها و نعمتهای فراوان فرستاذ[3] شعر[4]

خليفه چون از آن مقدم خبر يافت[5] * بخدمت كردن شاهانه بشتافت
باستقبال شه فرموذ پرواز * سپاهی ساخته با برگ و با ساز
گرامی نزلهای خسروانه * فرستاذ از ادب سوی خزانه
ز ديبا و غلام و گوهر و گنج * دبيران‌را قلم در خط شذ از رنج
مر اورا در حرم[6] كُرسی نهاذند * نشست او و دگر قوم ايستاذند
خليفه[7] باز پُرسيذش كجُوئی * كه باذت نوبنو عيشی فزوئی
بهمان خواندمت تا نيك دانی[8] * مُباذت دُرد سر زين ميهمانی
هوای گرم سيرُست اين طرف‌را * فراخيهاً بوذ آب و علف‌را
وطن خوش جست[9] رخت آنجا نهاذند * ملك‌را تاج و تخت آنجا نهاذند

خليفه از برای آن[10] جهانگير * نكرذ از هيچ خذمت هيچ تقصير
وكار ولايت عالم برو تقرير كرذ و سلطنت او بر ممالك عراقَيْن و كهستان
مقرّر گشت، حكمت: اِذَا وَلَّيْتَ فَوَلِّ ٱلْوَفِيَّ ٱلْمَلِيَّ ٱلَّذِی تَحْسُنُ[11] كِفَايَتُهُ

---

(۱) فق f, 20a (۲) ايضاً f. 18b، نآ: دِيًا بجای «رَبًّا» (۳) اين در سنهٔ ٤٤٩ بود وقتيكه طغرلبك باردوّم وارد بغداذ شد نه در سنهٔ ٤٤٧ (ركَ به زنَ ص ۱۳–۱٤ و ۱۱ آ ج ۹ ص ٤۳٥–٤۳٦) (٤) از خسرو شيرين نظامی در «كيفيّت رسيذن خسرو پيش مهين بانو» (خمسهٔ نظامی طبع طهران ص ۷۸) (٥) خمسه: مهين بانو چو زين حالت خبر بافت (٦) خمسه: بزير تخت شه (۷) خمسه: شهنشه (۸) خمسه: بهمان تو آوردم كرانی (گرانی؟) (۹) خمسه: بود (۱۰) مهين بانو بدرگاه (۱۱) نآ: يَحْسُنُ

Marfat.com

وَ غِنَاؤُهُ و تَجْمَلُ[1] رِعَايَتُهُ وَ وَفَاؤُهُ وَ يَعْلَمُ بَوَاطِنَ ٱلْأُمُوْرِ وَ ظَوَاهِرَهَا فَٱتْرُكِ ٱلرِّعَايَةَ وَ ٱطْلُبِ ٱلْكِفَايَةَ فَٱلرِّعَايَةُ تُوْجِبُ ٱلْعِنَايَةَ وَ ٱلْكِفَايَةُ تُوْجِبُ ٱلْوِلَايَةَ فَٱلْوُلَاةُ أَرْكَانُ ٱلْمُلْكِ وَ حُصُوْنُ ٱلدَّوْلَةِ وَ عُيُوْنُ ٱلدَّعْوَةِ بِهِمْ تَسْتَقِيمُ[2] ٱلْأَعْمَالُ وَ تَجْتَمِعُ[3] ٱلْأَمْوَالُ وَ يَقْوَى ٱلسُّلْطَانُ وَ تَعْمُرُ[4] ٱلْبُلْدَانُ، فَإِنِ ٱسْتَقَامُوا ٱسْتَقَامَتِ[5] ٱلْأُمُوْرُ وَ إِنِ ٱضْطَرَبُوا ٱضْطَرَبَتِ[6] ٱلْجُمْهُوْرُ[7] شعر: f. 47a

چون ولایت دهی کسی‌را ده * که وفا و کفایتش باشد

و حسن رعایت و غنا دارد و باطن و ظاهر امور بداند، و چون کفایت باشد عنایت و رعایت از لوازم آن باشد، کفایت ولایت آورد و وُلات حصون دولت باشند[8] اعمال بدیشان استقامت پذیرد و اموال جمعیّت پذیرد، و چون طغرلبك از بغداذ بازگشت بساسیری که اسپهسلار لشکر بغداذ بود در سنهٔ تسع و اربعین و اربع مایة بـر خلیفه بیرون آمد[9] امیر المؤمنین رسول فرستاذ بطغرلبك و اورا بتعجیل ببغداذ خواند، چون طغرلبك روی ببغداذ نهاذ بساسیری و آن لشکر مخالف سوی شام گریختند، در راه ابراهیم اینال از سلطان باز گشت و بهمذان رفت بقصد مُلك، سلطان بر اثر او باز گشت تا اورا بکشت[10] مثل: مِنْ عَلَامَاتِ ٱلدَّوْلَةِ قِلَّةُ ٱلْغَفْلَةِ[11]، قلّت غفلت نشان دولتست. و چون خبر باز گشتن سلطان بساسیری رسید ببغداذ باز آمد، مثل: مِنْ أَشَدِّ ٱلنَّوَازِلِ دَوْلَةُ ٱلْأَرَاذِلِ[12]، سخترین نوازل و مصایب دولت اراذل پُر معایب باشـذ، و قرواش بن المقلّد پاذشاه موصل[13] و پسر مَزْيَد[14] جدّ دُبَيْس[15] و قريش بن

(۱) نآ: يَجْمُلُ (۲) نآ: تَسْتَقِيم (۳) نآ: يجمع (۴) نآ: يَعْمُر (۵) نآ: استقام (۶) نآ: اضطرب (۷) فق: f. 118b (۸) كذا فى الاصل و لعلّه باشند (۹) بقول زنآ (ص ۱۵) و آآ (ج ۹ ص ۴۲۹ و مابعد) این واقعه در سنهٔ ۴۵۰ بود (۱۰) در ۹ جمادی الآخره سنهٔ ۴۵۱ ارسلان خارج آن در آآ ج ۹ ص ۴۴۰ و ۴۴۴ و زنآ ص ۱۵ و ۱۶) (۱۱) فق f. 17a (۱۲) ابضاً f. 28b

(۱۳) ذکر قرواش بن المقلّد پاذشاه موصل اینجا سهو است زیراکه او در سنهٔ ۴۴۴ (یعنی شش سال قبل ازین واقعه) وفات یافته بود (رك به آآ در حوادث سنهٔ ۴۴۴)،

Marfat.com

بدران با او ضم شدند و خلیفه‌را بجرم در حصار گرفتند و اسیر کردند و رئیس الرّؤسا[۱] را که پیشکار بوذ او شخصی بکمال فضل و نبل و کرم و کفایت آراسته بوذ بزاریی زار بکشتنـد و خلیفه‌را بعانه فرستاذند[۲] و بعربی مهارش[۳] نام بسپردنـد، و یك سال در بغداذ خطبهٔ مصریان کردنـد، مثل : مِنْ شَرِّ ٱلِاخْتِيَارِ مَوَدَّةُ ٱلْاَشْرَارِ وَ مِنْ خَيْرِ ٱلِاخْتِيَارِ صُحْبَةُ ٱلْاَخْيَارِ ، دوستی بذان از اتّفاقات بذ یوذ و صحبت نیکان از اختیارات نیك باشذ ، و چون این واقعه افتاذ دشمنی بساسیری در دلها راسخ بوذ ، مثل : مَنْ طَالَ تَعَدِّيهِ كَثُرَ اَعَادِيهِ[۴] ، مصراع[۵] هرکرا ظلم بیش دشمن بیش ، اینگین سلیمانی کی شحنهٔ بغداذ بوذ بگریخت و بحلوان آمذ و از خلیفه ملطّفهٔ بذو رسیذ فرموذه که آنرا بسلطان رساند ، نبشته بوذ که الله الله مسلمانی‌را دریاب که دشمن لعین مستولی شذ و شعار قرمطیان ظاهر گردانیذ ، چون این ملطّفه با نوشتهٔ اینگین بسلطان رسیذ برنجیذ و فرموذ که چنین f.47b حرکات نشان حرام زاذگی باشذ ، مثل : مَنْ رَضِيَ مِنْ نَفْسِهِ بِٱلْاِسَآءَةِ شَهِدَ عَلَى اَصْلِهِ بِٱلدَّنَآءَةِ[۶] هرکه بذ کردن رضا ذهذ بر بذ گوهری خوذ گواه بوذ ، سلطان عمید الملك ابونصر الکندریٔ‌را فرموذ که جوابی مختصر باینگین نویس تا راهها نگاه دارذ و مترصّد وصول ما باشذ که ما اینك آمذیم بر اثر ، و فرموذ که اینگین باید که جواب نامه بخلیفه فرستذ تا اورا سکونی حاصل بوذ ، عمید الملك صفی ابو العلا حَسُّول‌را که بقیّت کُتّاب فاضل بوذ بخواند و نامهٔ اینگین بذو داذ و صورت حال بگفت و فرموذ

سایر کتب تواریخ درین واقعه هیچ ذکر او ندارند؛ (۱۴)نآ: یزید (۱۵)شك نیست که مقصود نور الدّولة دبیس بن علی بن مَزْید الاسدی است (رك به زن ص ۱۲ و اآ ح ۹ ص ٤٤٠) و گمان آنست که اینجا از سهو نسّاخ کلمات پس و پیش شده است ،

(۱) یعنی ابو القاسم علی بن الحسن بن مسلمة وزیر القائم بامر الله (۲) رك به شرح آن در اآ ج ۹ ص ٤٤٠—٤٤٢ و زن ص ١٦ (۳) زن و اآ : مهارش بن مُجَلّی ، وهو ابن عمّ قریش بن بدران (٤) فق f. 10b (٥) نآ : شعر (٦) فق f. 9a

Marfat.com

که اینرا جوابی مختصر مفید می بایـد چنانك اگر بـر خلیفه عرض افتد بوصول ما بر اثر با لشکر واثق باشد، مثل: قُوَّةُ ٱلْيَقِينِ مِنْ صِحَّةِ ٱلدِّينِ و حُسْنُ ٱلتُّقَى مِنْ أَفْضَلِ ٱلنُّهَى[1]، صفی ابو العلا نامهٔ ایتگین بستد و این آیت بـر پُشت نامه نبشت، آیة: اِرْجِعْ اِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لاَ قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَ هُمْ صَاغِرُونَ[2] چون عمید الملك این جواب بر سلطان عرض کرد و معنی باز گفت سلطان‌را سخت خوش آمد وگفت فالی خوبست اِنْ شاءَ الله کار چنین بر آید، و صفی ابو العلارا استری از بارگیران خاص بفرمود و دستی[3] جامه، مثل: خَيْرُ ٱلْأَمْوَالِ مَا ٱسْتَرَقَّ حُرًّا وَ خَيْرُ ٱلْأَعْمَالِ مَا ٱسْتَحَقَّ شُكْرًا[4]، بهترین مالها آنست که حرّی‌را بنده گیرد و نیکوترین کارها آنست که استحقاق شکر پذیرد، شعر:

(خردمند باید که باشد دبیر . چو باشد بر پادشه نـا گزیر
بلاغت چو با خطّ گرد آیدش . باندیشه معنی بیفزایدش)[5]
به پیش مهان ارجمند آن بوذ . که با او لب شاه خندان بوذ[6]

پس سلطان روی بعراق نهاذ با لشکری که از وطأت ایشان زمین می لرزید و کوه می شکوهید، مثل: مَنْ نَصَرَ ٱلْحَقَّ قَهَرَ ٱلْخَلْقَ[7]، هرکه نصرت حق کند قهر خلق بدستش آسان بوذ، چون ببغداذ رسید آن حادثه‌را در یافت و بساسیری‌را بگرفت و سر او بـر جانبی بغداذ اشهار کرد[8] مثل: مَنْ عَدَلَ زَادَ قَدْرُهُ وَ مَنْ ظَلَمَ نَقَصَ عُمُرُهُ[9]، هرك عدل کند قدرش بیفزایذ و هرك ظلم کند عمرش بکاهـذ. مثل: مَنْ زَرَعَ ٱلْعُدْوَانَ حَصَدَ ٱلْخُسْرَانَ[10]، هرك عدوان کارد خسران درود چه از تخم

---

(۱) فق f. 5a (۲) قر: ۲۷، ۲۷، رك نیز به تك ص ۲۵۷ و رض و حس ذکر خلافت القائم بامر الله (۳) جت: تعنی (۴) فق f. 138b (۵) شه ص ۱۶۷۶ س ۱۹ و ۱۷ و در شعر اوّل مصراع ثانی اینطور: همان بردبار و سخن یاد گیر (۶) ایضاً ص ۱۶۷۸ س ۴ (۷) فق f. 144a (۸) رك به زن ص ۱۸ و آآ ج ۹ ص ٤٤٧–٤٤٨،

Marfat.com

ظلم زبان رویذ ، طغرلبك امیر المؤمنین‌را از عانه در ذو الحجّة سنهٔ احدی
f. 48a و خمسین و اربع مایة بمقرّ خلافت و منزل امامت باز آورد[1] و چون
بدر بغداذ رسیذ پیاذه شـذ و در پیش مهد برفت امیر المؤمنین فرموذ
که اِرْكَبْ يَا رُكْنَ ٱلدِّينِ و برو ثنای جمیل گفت ، لقبش از دولت بدین
بدل شذ ، مثل : مَنْ حَسُنَتْ سِيرَتُهُ وَجَبَتْ طَاعَتُهُ وَ مَنْ سَآءَتْ سِيرَتُهُ
زَالَتْ قُدْرَتُهُ ، هرك‌را سیرت نیك بوذ طاعت او واجب آیذ و سیرت بذ
ازالت قدرت کنذ ، سلطان‌را نیّت نیکو بر افراشت و اعدارا فعل بذ
در کُنج ادبار بداشت و فرا هیچ خیر نگذاشت ، و بعد از چند روز عمید
الملك‌را بخواند و بخلیفه پیغام می داذ که مرا هر وقت از برای مصالح دین
و ملك ببغداذ حرکت می بایذ کردن و با من عددی بسیار و لشکری بی
شمارست در نواحی بغداذ از جهت من نانی تعیین فرمایی که اخراجات
مارا از آن مددی باشذ ، عمید الملك گفت دُور نه بوذ که خلیفه خوذ این
التماس از نو کنذ امّا بحکم فرمان من بروم ، حکمت : أَنْصَحُ ٱلْوُزَرَآءِ مَنْ
يَحْفَظُكَ مِنَ ٱلْمَآثِمِ وَ يَبْعَثُكَ عَلَى ٱلْمَكَارِمِ وَ يَعُدُّ مُلْكَكَ أَمْوَالَهُ وَ يُجْمِلُ
فِيكَ آمَالَهُ[2] ، بهترین وزرا آنست که پاذشاه‌رأ از وِزْر و وبال نگاه دارذ
و بر سر مکارم اخلاق آرذ و مال پاذشاه جمع آرذ و بـذو امیـذ نیکو
دارذ ، چون عمید الملك روی بسرای خلیفه نهاذ در راه وزیـر خلیفه می
آمذ و گفت بپیغامی پیش سلطان می روم ، عمید الملك با او باز گشت و
ننموذ که من بچه می آمذم ، مثل : مَنْ كَتَمَ سِرَّهُ أَحْكَمَ أَمْرَهُ[3] ، هرك راز
نهان دارذ کار آن دارذ ، و پیشتر بحضرت سلطان آمذ و گفت وزیـر
خلیفه بپیغامی آمذه است و ظنّ بنده چنانست که از جهت خلیفه نان پاره
میخواهذ اگر ازین معنی سخنی گویذ جواب ده که منّت دارم و من خوذ

(۱) زنَ (ص ۱۷) و اَ (ج ۹ ص ٤٤٥—٤٤٧) و بقول هردو تاریخ وصول خلیفه
در بغداد ۲۵ ذی القعدة سنهٔ ٤٥١ بود و بقول زتَ ۱۱ ذی القعدة ، (۲) فقَ f. 18b
«بَعُدُّ مَالَكَ مَالَهُ» بجای «يُعِدُّ مُلْكَكَ أَمْوَالَهُ» (۳) فقَ f. 16b

Marfat.com

درین اندیشه بوذم خواجه‌را بگویم تا این ترتیب بکند، مثل : مِنْ اَمَارَةِ ٱلدُّوَلِ اِنْشَآءُ ٱلْحِيَلِ[1]، زیرکی و حیلت نشان دولتست، چون وزیر بحضرت سلطان آمذ همین پیغام آورد سلطان چنانك ملقّن بوذ جواب داذ، بعد از آن عمید الملك کتاب قانون بغداذ بخواست و سلطانیّات با قلم دیوان گرفت و نان خلیفه معیّن کرد[2]، و سلطان بجانب آذربیجان کوچ فرموذ و بتبریز آمذ و عمید الملك‌را ببغداذ گذاشت و وکیل f. 48b کرد تا سیّدة النّساء خواهر خلیفه[3]را در حبالهٔ نکاح او آورذ، خلیفه در آن مضایقتی می‌کرد عمید الملك دست نوّاب دیوان خلیفه بر بست و معایش موقوف کرد تا خلیفه باجابت کردن مضطر شذ[4]. مثل: مِنْ عَلَامَةِ ٱلْاِقْبَالِ اَصْطِنَاعُ ٱلرِّجَالِ[1]، از علامت اقبال پاذشاه بوذ کارداران نیکو داشتن، آنگه خلیفه قاضی القضاة بغداذرا در خدمت مهد سیّدة بفرستاذ تا بتبریز خطبه خوانند، مثل[5]: مَنْ عَمِلَ بِٱلرَّأْيِ غَنِمَ وَمَنْ نَظَرَ فِي ٱلْعَوَاقِبِ سَلِمَ[1]. شعر:

هرکه تدبیر کرد پیش از کار . کُلش از خار جست [و] می ز خمار

و ماذون بوذند بر مهر چهار صذ درم نقره و یك دینار زر مهر سیّدة النّساء فاطمهٔ زهرا علیها السّلام، و چون مهد سیّدة بتبریز رسیذ شهر آذین بستند و نثارهاء فراوان کردند و قاضی القضاة بغداذ خطبهٔ نکاح بخواند[6] آیة: ذَٰلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ ٱلنَّاسُ وَذَٰلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ[1] آنگاه سلطان از تبریز سوی ری رفت تا زفاف بدار الملك باشذ. اندك مایه :

---

(۱) فق f. 16b (۲) این حکایت [illegible] بارهٔ خواستن خلیفه بعینه شرح و تفصیل در نک (ص ۲۲۸) منقول است (۳) بقول [illegible] و [illegible] و [illegible] دختر خلیفه است نه خواهر (۴) رك بشرح حال آن در [illegible] ص ۱۹–۲۲ و [illegible] ج ۱۰ ص ۱۲–۱۴ (۵) رآ : مثل (۶) این در شوال سنهٔ ۴۵۴ بوده رك به شرح این نکاح و کیفیت آن در اا در حوادث سنهٔ ۴۵۴ (ج ۱۰ ص ۱۲–۱۴) و [illegible] ص ۱۹–۲۲ (۱) قر : ۱۱، ۱۰۵

Marfat.com

رنج بر وی مستولی شذ بقصران بیرونی بدر رَی بدیه طجرشت از جهت خنکی هوا نزول فرموذ چه حرارت هوا بغایت بوذ، رُعاف برو مستولی شذ و بهیچ دارو امساك نپذیرفت تا قوّت ساقط شذ و از دنیا برفت در رمضان سنهٔ خمس و خمسین و اربع مایة[1] و سیّدرا همچنان با مهر با بغداذ بردند[2] مثل: كُلٌّ يَجْرِى مِنْ عُمْرِهِ اِلَىٰ غَايَةٍ تَنْتَهِى اِلَيْهَا مُدَّةُ اَجَلِهِ و تَنْطَوِى عَلَيْهَا صَحِيفَةُ عَمَلِهِ فَزِدْ فِى حَسَنَاتِكَ وَ اَنْقُصْ مِنْ سَيِّئَاتِكَ قَبْلَ اَنْ تَسْتَوْفِىَ[3] مُدَّةَ الْاَجَلِ و تَقْصُرَ عَنِ الزِّيَادَةِ فِى السَّعْيِ وَ الْعَمَلِ[4]، شعر:

همه‌را قُوت هست در عالم * قُوت مرگست بچّهٔ آدم

هر بنی آدمی‌را غایت عمریست که بذان اجل کشذ و صحیفهٔ عملش در آن برسذ، باید که در حسنات افزایذ و از سیّئات بکاهذ پیش از آنك مدّت اجل برسذ و از سعی در عمل باز مانذ، شعر:

(چنین است رسم سرای فریب * فرازش بلندست و پستش نشیب
چه بندی دل اندر سرای فسوس * که ناگه بگوش آیذ آوای کوس
f. 49a خروشی بر آور[5] که بر بند رخت * نبینی جُز از تختهٔ گور تخت)[6]
(یکس بر نماند جهان جاوذان * نه بر تاج دار و نه بر موبذان
روانت گر از آز فرتوت نیست * ترا جای جز تنگ تابوت نیست)[7]
(ز هفتاذ بر نگذرذ بس کسی * ز دوران چرخ آزموذم بسی

---

(۱) رکَ به زنَ ص ۲۶ و اآ (ج ۱۰ ص ۱۵) (۲) ازین بیان مستنبط می شود که طغرلبك قبل از زفاف در گذشت ولی در زنَ (ص ۲۵) و اآ (ج ۱۰ ص ۱۵–۱۶) و زتَ f. 14a بتصریح مذکور است که در منتصف صفر سنهٔ ٤٥٥ زفاف در بغداد واقع شد و طغرلبك بعد از آن هفت ماه دیگر زیست و در ۸ رمضان بروز جمعه فرمان یافت (۳) نَآ: تَسْتُرَ فِى (٤) فتَ f. 5b (٥) شهَ: «برآید» بجای «برآور» (٦) شهَ ص ۲۰۸۰ س ٤، ۹–۱۰ (۷) ایضًا ص ۱٤۲٦ س ۱۱ و ۱۷

Marfat.com

و گر بگذرد آن همه بتّریست • بر آن زندگانی بباید گریست)[۱]
روان تو دارنده روشن کناذ • خرذ پیش چشم تو جوشن کناذ[۲]

ملك تعالیٰ مملکت عراق و خوراسان و جملگی بسیط جهان از در روم تا اقصیٰ حدود ترکستان و هند و سیستان و سر تا سر اقالیم عالم و جملگی رعایای بنی آدم‌را در تحت فرمان و ضبط بندگان خذاوند عالم سلطان اعظم کناذ، و مثال پاذشاه بنی آدم شاهنشاه[۳] معظّم مَالِك رِقَابِ ٱلْأُمَمِ مَوْلَى ٱلْعَرَبِ وَٱلْعَجَمِ سُلْطَانُ ٱلسَّلَاطِينِ ٱلْمُؤَيَّدُ بِتَأْيِيدِ رَبِّ ٱلْعَالَمِينَ ٱلْوَاثِقُ بِنَصْرِ ٱللهِ ٱلْحَاكِمُ بِأَمْرِ ٱللهِ بُرْهَانُ ٱلْإِمَامِ وَ مُعِزُّ ٱلْأَنَامِ ظِلُّ ٱللهِ عَلَى ٱلرَّعِيَّةِ وَ نُورُهُ ٱلسَّاطِعُ بَيْنَ ٱلْبَرِيَّةِ مُطِيعُ ٱلْحَقِّ مُطَاعُ ٱلْخَلْقِ مَلَاذُ ٱلثَّقَلَيْنِ وَارِثُ مُلْكِ ذِي ٱلْقَرْنَيْنِ مَوْلَى ٱلْخَافِقَيْنِ غِيَاثُ ٱلدُّنْيَا وَ ٱلدِّينِ كَهْفُ ٱلْإِسْلَامِ وَ ٱلْمُسْلِمِينَ ابو الفتح کیخسرو بن السّلطان قلج ارسلان أَعْلَى ٱللهُ كَلِمَتَهُ وَ نَصَرَ جُنْدَهُ وَ أَلْوِيَتَهُ وَ بَسَطَ مُلْكَهُ وَ دَوْلَتَهُ[۴] در اقطار آفاق خصوصاً مملکت خراسان و عراق نافذ و سایر باذ، و دولت ملکشاه و برکیارق و محمّد و محمود و طغرل و مسعود نموذار این دولت و از حُجّاب این سلطنت باذ، و آنچ ایشان‌را در عمر روی نموذ و بواسطهٔ مرور ایّام بگشوذ از نفاذ فرمان و گرفتن جهان این پاذشاه نیکوخواه کیخسرو شاه‌را هر لحه میسّر و هر لحظه مقرّر باذ، و جهان در قبضهٔ اقتدار این جهاندار کامگار و شهریار روزگار رام تر از کبك در چنگل باز و روبه در پیش گُراز باذ، و هر روز فتح اقلیمی و کسر عظیمی از ملوك جهان و پاذشاهان این زمان پیشهٔ شمشیر بُرّان و کرز گران این پاذشاه فیروز[۱۱۵] کیخسرو بهروز باذ. و این دولت تا قیامت بماناذ. و تا چرخ دوّاررا مانع از مدار نباشذ و لشکر اختر منیر بر چرخ مسیر باید آسمان‌را در بذ و نیك مشاٴ درکاهت باذ و اختران‌را در کم و بیش مشیرٴ فرمانت باذ، و اشك

(۱) تتمه ص ۹۰۵ س ۱۲—۱۴ (۲) ایضاً ص ۱۹۵۱ س ۲۱ (۳) ن آ: ماهنشاه (۴) ن آ: بی حرکات

Marfat.com

بذخواهان و حاسدان از دَوْر آسمان بر سان بَقّم و روی دشمنان از جور اختران بر سان زریر، شعر:

چشمشان از آب حسرت همچو قار * رویشان از گرْد محنت همچو قیر
قدّ شان از بس حوادث همچو چنگ * ناله شان از بس نوایب همچو زیر

و تا آیین زمین آرامست و تا طبیعت زمان و دور آسمان گردش از دور زمان و آسمان سلطان جهانرا دعای بخیر باذ و از طبع زمین نصیبهٔ شاه آمین، یُمْن و یُسْری که زمین و زمان دارذ بر یسار و یمین پاذشاه غیاث الدّین بنده وار فرمان بردار باذ، و جهانیانرا دعای آن پاذشاه که سایهٔ اللّهست از مهد تا لحد بهترین غذا و نیکوترین کاری باذ، و چنانك دعاگوی دولت از ایّام طفلی تا مدّت کهلی بذین درگاه نارسیده و این بارگاه نادیده با زلف وطرّهٔ پرچم و صباحت غرّهٔ شیر علم شهنشاه غیاث الدّین عشقها ورزیذ و وظایف دعا و ثنا گزیذ شعر:

عشق این خدمت مرا تا حشر شذ همراه جان
ز آنك آمذ ز ابتدا در گوهرم همراه شیر

سجده گاه ملوك بارگاه این پاذشاه باذ و طاعت رهابین بوسیذن آستین و خاك زمین شهریار باذ بمحمّد و آله،

این قصیده مؤلّف کتاب در مدح شاه خَلَّدَ ٱللّٰهُ مُلْكَهُ گفت

زهی صاحب قران هفت کشور * کمینه بندهٔ خورشیذ انور
چو رایت رایت افرازذ بوذ مهر * بسان ذرّه در دریای اخضر
نه کافی[1] بوذ مثلت در کفایت * نه شذ جود تو حاتم‌را میسّر
نه ز آن طومار عهد آل سلجوق * محقّق ثلث جاهست نه مقرّر

(۱) شاید مقصود ازین کافی الکفاة اسمٰعیل الصّاحب بن عبّاد (وزیر آل بویه) است (رجوع به ص ٤٠١ ح ۳)

Marfat.com

نو آن شاهی که چون تو کامگاری . بدوران در نبیند چشم اختر
کمینه بنده فرمانیست شاها . ترا بر چرخ گردان سعد اکبر[1]
ندایت کرد خورشید ای شهنشاه . که جاویدان بمان تا روز محشر

سر افرازی هنرمندے جوادے
که از دوران گرفت او هر مرادی

بتو نازد جهان اَلْحَمْدُ لِلّٰه . توئی صاحب قران اَلْحَمْدُ لِلّٰه
ندایت جبرئیل از سدره کردست . که جاویدان بمان اَلْحَمْدُ لِلّٰه
از آن غم نیستت تا عالمی را . بدارے شادمان اَلْحَمْدُ لِلّٰه
گمانم بود بگذشتن ز گردون . ز شه دیدم عیان اَلْحَمْدُ لِلّٰه
چو در ایّام سلطان شادمانست . دل پیر و جوان اَلْحَمْدُ لِلّٰه
نمردم تا بدیدم زنده بر دار . عدویت را مکان اَلْحَمْدُ لِلّٰه
چو شد آنکس که بدخواه تو باشد . بکام دشمنان اَلْحَمْدُ لِلّٰه

بزرگی و جلالت از هنر یافت
که رایش روشنی ماه و خور یافت

زهی شاه جهان سلطان آفاق . بدست تو کلید بند ارزاق
غیاث الدّین سلطان جوان بخت . که تخت جُفت شادی وز غمان طاق
خداوند جهان سلطان مقبل . که دولت با جنابت بست میثاق
درامن از دولتت فغفور و خاقان . بخصب از نعمت طمغاج و قفچاق
بروزی دخل بحر و کان بدذن . بر جودت ماننده آن چنان شاق
بحر و کان در آب زر و گوهر . همی غوّاص جُودت راست تا ساق
جهانت باد دایم بنده فرمان . ترا اقبال طایع در عدو عاق

ندیده چشم دوران در صد و اند
که مثلت مادری را زاد فرزند

همیدون جاودانه شادمان باد . مطیع رای او دور جهان باد

(۱) کنایه از ستارهٔ مشتری (غیاث اللّغات)

Marfat.com

فلك با طبلك خورشيد جاويذ * ببام قصر جاهت پاسبان باذ
بپيشت نصرت و تاييد و اقبال * يكايك چاكرى بسته ميان باذ
ز صدّ پايه كه هست از رفعت تو * نخستين پايه هفتم آسمان باذ
غياث الدّين عادل تا جهانست * بهفت اقليم در سلطان نشان باذ
همیشه سبحهٔ كرّوبيانست * كه سلطان تا ابد فرمان روان باذ
هرآنكو حاسد و بدخواه شاهست * قرين غصّه ورغم ناتوان باذ

بمان تا جاوذان سلطان عالم
همايون طلعت و پيروز و خرّم

السّلطان الاعظم عضد الدّولة ابو شجاع [1]الب ارسلان[1] محمّد

بن داود بن ميكايل بن سلجوق

بتاريخ ذى الحجّة سنهٔ خمس و خمسين و اربع مايه الب ارسلان محمّد بن ابى سليمن پسر طغرلبك سليمن[2]را كه كوذك بوذ بر كنار گرفت و بر تخت نشست و پاذشاهى عراق و خوراساى برو مقرّر شذ، مدّت ملكش دوازده[3] سال بوذ بعد از وفات عمّش طغرلبك و دو سال پيش از آن بخراسان بعد از وفات پذرش چغرى بك[4]، مدّت عمرش سى و

(۱—۱) در حاشيه افزوده شده (۲) اين سليمن حقيقةً پسر چغرى بك و برادر الب ارسلان بود چنانكه از كنيت چغرى بك («ابو سليمن») ظاهر است ولى اينجا پسر طغرلبك گفته شده است بسبب اينكه مادر سليمن بعد از وفات چغرى بك بنكاح طغرلبك در آمده بود (رك به زن ص ۳۶ و ۱۱ ج ۱۰ ص ۱۸) و نيز اينكه طغرلبك اورا (بقول ابن الاثير) ولى عهد كرده بود (۳) اين سهو است زيراكه الب ارسلان باتّفاق مؤرّخين و بقول خود مصنّف در سنهٔ ٤٦٥ مقتول شد پس مدّت سلطنت او بيش از ده سال (٤٥٥—٤٦٥) نتواند بود، و بقول زن و ۱۱ نُه سال و اند ماه بود، (٤) تاريخ وفات چغرى بك بتحقيق معلوم نيست بقول زن سنهٔ ٤٥٠ است و بقول ۱۱ رجب سنه ٤٥١ و بقول زت صفر سنهٔ ٤٥٢، پس بهر صورت مدّت ولايت الب ارسلان در خراسان بيش از دو سال باشد

Marfat.com

چهار سال بوذ ولادت شب آذینه دوّم محرّم سنهٔ احدٰی و ثلثین و اربع ماية[1]، وزرای او الوزیـر نظام الملك الحسن بن علی بن اسحٰق، حجّاب او الحاجب بکرك، الحاجب عبدِ الرّحمٰن الاغاجی[2]، توقیع او یَنْصُرُ ٱللّٰهُ، سلطان الب ارسلان پادشاهی بوذ بـا هیبت و سیاست تازنده و کامگار f. 51a و بیذار، دشمن شکن خصم افگن، بی نظیر و جهانگیر، تخت آرای و ه گیتی گشای، قدّی عظیم داشت و محاسنی دراز چنانك بوقت تیر انداختن گره زذی و هرگز تیر خطا نکردی و کلاه دراز داشتی و برتخت روز بار سخت مهیب بوذی و با شکوه، و از سر محاسن تا سر کلاه او گویند دو گز بوذی[3] و هر رسول که پیش تخت او آمذی بهراسیذی، ملکی آسوذه داشت، مثل: مَنْ حَسُنَتْ مَسَاعِيهِ طَابَتْ مَرَاعِيهِ[4]، شعر: ۱۰

هرکه نیکو روش بوذ درکار * مرغزارش نکو بوذ بشکار

بعد از وفات عمّش طغرلبك عمید الملك‌را که وزیر عمّش بوذ بگرفت و وزارت بنظام الملك داذ[5] و او پیش از سلطنت در خدمت الب ارسلان بوذی و بونصر کندری [را] یك سال با خوذ گردانیذ، مثل: مِنْ أَعْظَمِ ٱلْفَجَايِعِ إِضَاعَةُ ٱلصَّنَايِعِ[6]، اضاعت جنوق از مصایب و عقوق ۱۵ است، در سنهٔ ستّ و خمسین و اربع ماية بشهر نسا[7] عمید الملك‌را بفرموذ کُشتن و نظام الملك در آن ساعی و راضی بوذ. مثل: إِذَا ٱسْتَشَرْتَ ٱلْجَاهِلَ ٱخْتَارَ لَكَ ٱلْبَاطِلَ[8]، چون مشورت با جاهل بری از بهر تو باطل گزیند. شنیذم که چون کُشته در پیش او شذ مهلت خواست و ۱۹

(۱) درین باب هم در میان مؤرّخین اختلافی است، آنرا که گوید ولادت سلطان الب ارسلان در سنهٔ ٤٢٤ بوذ و مدّت عمرش چهل سال و فصول آن [illegible] است، و در سایر کتب مثل ع و جث و روض و حس باتفاق غرّهٔ یوم الخمیس دهم محرّم سنهٔ ٤٣١ است (۲) رك بص ۹۱ ح ۲ (۳) رك به روض و حس ذکر الب ارسلان (٤) فق f. 84b (۵) رك به شرح آن در زن ص ۲۹ و آ در حوادث سنهٔ ٤٥٦ (ج ۱۰ ص ۳۰) (۶) فق f. 110a (۷) بقول آ و زن عبد الملك بمرو الرّوذ کشته شذ و قول زن آن یك سال آنجا معتقل ماذه بوذ (۸) فق f. 112a

Marfat.com

وضو ساخت و دو رکعت نماز گزارد و اورا سوگند داد که چون فرمان پادشاه بجا آری از من پیغامی بسلطان گزاری و یکی بخواجه، سلطان‌را بگوی اینت خجسته خدمتی که بر من خدمت شما بوذ عمّت این جهان بمن داذ تا بـر آن حکم کردم و تو آن جهانم داذی و شهادتم روزی کردی پس از خدمت شما دنیا و آخرت یافتم، و وزیررا بگوی که بذ بدعتی و زشت قاعدتی در جهان آوردی بوزیر کُشتن اَرْجُو که این سنّت در حقّ خویشتن و اعقاب باز بینی[1] [مثل]: مَنْ اَحَبَّ نَفْسَهُ اَجْتَنَبَ اَلْآثَامَ وَ مَنْ اَحَبَّ وَلَدَهُ رَحِمَ اَلْاَیْتَامَ[2]، هرك تن خوذرا دوست دارذ آثام بگذارذ و هرك فرزندرا دوست دارذ بر ایتام رحمت آرذ، شعر:

چنین بوذ تا بوذ گردان سپهر * گهی پُر ز کینست گه پُر ز مهر[3]
f.51b تو گر با هشی مشیر اورا بدوست * کجون دست یابذ بدرّذت پوست
سپهر بلند ار فـراوان کشـذ * همان پردهٔ رازهـا بـر درذ
(جهان تا توانی بشاذی گذار * نگه کُن بذین گردش روزگار
یکی‌را بـر آرذ بچرخ بلنـد * ز تیمار و دردش کند بی گزنـد
و ز آنجاش گردان برذ سوی خاك * همه جای ترسست و تیمار و باك
هم آنرا که پرورد بر بر بناز * بیفگنـد خیره بچـاه درازن[4]
یکی‌را ز چاه آورذ سوی گاه * نهذ بر سرش پُر ز گوهر کلاه)[5]
سرنجام هر دو بخاك اندرنـد * ز تارك بچنگ مغاك اندرنـد[6]

و سلطان الب ارسلان بهمه عالم تاختن کرد و پارس بگرفت[7] و بـر شبانکاره تاخت و خلقی بسیار ازیشان بکشت[8] مثل: مَنْ حَسُنَتْ سِیَاسَتُهُ دَامَتْ رِیَاسَتُهُ، هرك سیاست نیکو راند ریاستش بماند، و عمارت جهان

(۱) رك به آ ج ۱۰ ص ۲۰—۲۲، تگ ص ۴۴۹، زن ص ۲۹، و رس و حس ذکر الب ارسلان (۲) فق f. 11a (۳) شه ص ۷۱۴ س ۱۷ (۴) شه: نیاز (۵) ابضاً ص ۸۰۵ س ۱۲—۱۶ (۶) ابضاً ص ۴۷۲ س ۲۲ (۷) آ در حوادث سنهٔ ۴۵۹ (۸) در سنهٔ ۴۵۸ (ترجمهٔ طبقات نادری ص ۱۷۴)

Marfat.com

فرمود، حکمت: فَضِيلَةُ ٱلسُّلْطَانِ عِمَارَةُ ٱلْبُلْدَانِ[۱]، و سلطان بغزای ملك الرّوم ارمانوس شذ[۲] او با ششصد[۳] هـزار سوار از روم بدر آمذ و قصد اسلام کرد، الب ارسلان بملازکرد[۴] بذو رسید بدوازده هزار مرد ابشانرا بشکست و ارمانوس بدست غلامی گرفتار شذ، شعر:

زمانـه بزهرآب داذست چنگ * بدرّذ دل شیر و چنگ[۵] پلنگ
بپیش زمانـه چه تازی سرت * رُبایذ چو داذ از سرت افسرت

آورده اند که در آن وقت که سلطان الب ارسلان بغزای ملك الرّوم ارمانوس می رفت در بغداذ لشکر پیش خویش عرض خواست و امیر سعد الدّولة گهر آیین در خدمت بوذ و عرض می کرد، از حاشیهٔ او غلامی روی سخت حقیر در عرض آمذ، عارض نام او نمی نبشت سعد الدّولة گفت مضایقت مکن باشذ که ملك الرّومرا خوذ او گیرذ[۶] مثل: مَنِ ٱسْتَكْفَىٰ ٱلْكُفَاةَ كَفَى ٱلْعُدَاةَ[۷] هرك دانایانرا بکارها فرا خواهذ از دشمنان برهذ، اتّفاقرا این غلام ملك الرّومرا در هزیمت باز شناخت که اورا دیذه بوذ بگرفتش و پیش سلطان آورد، مثل: مَنْ وَثِقَ بِإِحْسَانِكَ أَشْفَقَ عَلَى سُلْطَانِكَ[۷] هرك باحسان تو واثق بوذ بـر سلطنت تو مشفق شوذ، سلطان اورا چند روز اسیر داشت بعد از آن حلقه در هر دو کوش او کرد و بجان او امان داذ، مثل: أَحْسِنْ يُحْسَنْ إِلَيْكَ وَ ٱبْقِ يُبْقَ عَلَيْكَ[۸] نیکی کن تا با تو نیکی کنند و مدارا کن تا با تو مدارا کنند، آنگه ملك

---

(۱) فق f. 16b (۲) شرح آن در زن ص ۴۸-۴۴ و آآ در حوادث سنهٔ ۴۶۳ (ج ۱۰ ص ۴۴-۴۶) و زت II. 27b—31a (۳) در متن «شش» خطّ جدید افزوده شده است و معلوم نیست در اصل چه بوده است، جت و رسالهٔ جوزی و ع «سیصد» دارد، بقول زن و زت لشکر ارمانوس سه صد هزار بود و بقول آآ دو صد هزار، (۴) کذا ایضاً فی آآ و زت، زن: مبارزکرد، بافوت: مبارزجوذ (۵) چرم (؟) (۶) زن ص ۴۲، آآ ج ۱۰ ص ۴۵ زت f. 30a—b (۷) فق f. 17a (۸) ایضاً f. 11a

Marfat.com

الرّوم ارمانوس هزار دینار قرار داذ که هروز[۱] بجزیت بفرستذ[۲] حکمت: خَیْرُ ٱلْمَالِ مَا ٱخَذْتَـهُ مِنَ ٱلْحَلَالِ وَ صَرَفْتَهُ فِی ٱلنَّوَالِ وَ شَرُّ ٱلْمَالِ مَا ٱخَذْتَهُ مِنَ ٱلْحَرَامِ وَ صَرَفْتَهُ فِی ٱلْآثَامِ[۳] بهترین مال آنست که از حلال ستانی و از بهر نام نیك بذل کنی و بذترین مال آنست که از حرام جمع آری و بآثام بگزاری، و سلطان در آخر عهذ روی بماوراء النّهـر نهاذ بجنگ خان[۴] و ماذر او از خانیان بوذ، چون بجیحون عبره کرد در سنهٔ خمس و ستّین و اربع مایة قلعهٔ مختصر بوذ بر لب آب برزم[۵]، غلامی چند اوباش لشکر آن قلعهرا بستذند وکوتوال قلعهرا یوسف برزمی[۶] گفتندی اسیرش پیش تخت آوردند، سلطان ازو احوالی می پُرسیذ راست نمی گفت، شعر[۷]

هر آنکس که بسیار گویذ دروغ * بنزدیك شاهان نگیرذ فـروغ
سخن کان نه اندر خورذ با خرذ * بکوشذ که بـر پاذشـه نشمرذ
وگر پُرسذت هرچ دانی بگوی * بسیار گفتن مجوی آب روی

سلطان فرموذ تا اورا سیاست کنند، یوسف چون طمع از جان برداشت کاردی از ساق موزه بیرون آورد و آهنگ سلطان کرد، مثل: مَنْ خَافَ شَرَّكَ أَفْسَدَ أَمْرَكَ[۸]، هرك از بذ تو ترسذ فساد کار تو طلبذ، غلامان خاص و سلاح داران خواستند که اورا بگیرند، سلطان بانگ بر زذ و بر گُشاذِ تیر واثق بوذ تیری بذو انداخت خطا شذ، مرد برسیذ وسلطانرا

(۱) کذا فی نآ یعنی هرروز (۲) رکَ به زنَ ص ۴۳—۴۴ و اآج ۱۰ ص ۴۵
(۳) فقَ f. 9a (۴) نام او شمس الملك تکین بن طغتاج است (رکَ به زنَ ص ۴۵—۴۶ و اآ در حوادث سنهٔ ۴۶۵) (۵) کذا فی جتَ و نگَ و حسَ و ترجمهٔ طبقات ناصری، نآ: نرزم، قریب بیقین است که برزم همان جاییست که ادریسی در نزهة المشتاق (ترجمهٔ فرنساوی ج ۲ ص ۱۹۳) آنرا «بوروزم» می نویسد و میگوید که از جرجانیه تـا بوروزم مسافت یك روز است، (۶) نآ: نرزمی، زنَ و اآ و رتَ: الخوارزمی (۷) شهَ ص ۱۶۷۷ س ۲۷—۲۹ (۸) فقَ f. 3b

Marfat.com

زخم زد[۱] مثل : كلُّ اِنسَانٍ طَالِبُ اُمْنِيَّةٍ وَ مَطْلُوبُ مَنِيَّةٍ[۲]، هركس آرزوئی میجوید و مرگ در پیش می پوید، شعر:

چیست این طاس ساعت گردان * کاهش زندگانی مردان

سعد الدّولة گهر آیین شحنهٔ بغداذ در خدمت سلطان ایستاذه بوذ خویشتن بر سلطان افگند اورا نیز زخم زذ امّا سعد الدّولة بزیست؛ و f. 32b نزدیك دو هزار غلام در خدمت سلطان صف کشیذه بوذند ازیشان کس نه ایستاذ، یوسف برزمی[۳] کارد بدست می رفت جامع نیسابوری[۴] که مهتر فرّاشان بوذ میخ کوبی بدست داشت از پس او در آمذ و بر سرش زذ و بجا بکُشت، مثل : مَنْ سَاءَ عَزْمُهُ رَجَعَ اِلَيْهِ سَهْمُهُ[۵]، مصراع[۶]

تیر بذ هم برای آیذ باز

از قضا و قدر بعقل و بصر حذر نتوان کرد، و آدمی چو آفتاب هر کجا که روذ بلا و محنت چو سایه ملازم او بوذ و تقدیر سابق لاحق، لاَ مَرَدَّ لِقَضَائِهِ وَ لاَ مَانِعَ لِحُكْمِهِ وَ بَلاَئِهِ، [شعر][۷]

سر الب ارسلان دیذی ز رفعت رفته بر گردون
بمرو آی[۸] تا بخاك اندر تن الب ارسلان بینی

(۱) آج ۱۰ ص ۴۹—۵۰، زن ص ۴۶، نک ص ۴۴۲ (۲) فق f. 8b
(۳) نآ : نرزمی (۴) زن وزت و ابن خلّکان : فرّاش ارمنی (۵) فق f. 10b
(۶) نآ : سعر (۷) از قصیده ایست از حکیم سنائی غزنوی مشتمل بر ۵۴ بیت، مطلعش این است :

دلا تاکی درین زندان غریب ابن و آن بینی
یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی

(۸) نسخهٔ دبوان در برلن مبوزم (Or. 3302 ff. 68a—70a) (۹) کذا فی نآ و وان منکر است و صواب «آه» است بدون یاء

Marfat.com

چون اجل فراز آید مهلت منقضی شود رسیدنی برسد و چون قضا بیاید بصر بروذ، شعر:

اگر شهریارست اگر مرد خُرد * هر آنکس که زاید بیایذش مُرد[1]
نگر تا که بینی بگرد جهان * که او نیست از مرگ خسته روان[2]
بریزی بخاك ار همه ز آهنی * اگر دین پرستی گر اهرمنی[3]
ز خاکیم و هم خاك‌را زاده ایم * بیچارگی دل بذو داده ایم[4]
همه مرگ‌را ایم پیر و جوان * برفتن خرذ باذمان قهرمان
همه کارهارا بگیتی دَر ست * مگر مرگ کآنرا دری دیگرست

گویند بعد از مدّتی در عهد سلطان ملکشاه پسر این جامع فرّاش‌را غلامی از غلامان خلیفه بکُشت در بغداذ، جامع در طلب قصاص چون پلنگ و شیر می غرّیذ و چون نهنگ و اژدرها می دمیذ و چون ضحّاك بی باك که قصد جمشیذ کرد یا بهرام روی بکین ناهیذ نهاذ جامع از پس غلام می دویذ، غلام در حرم خلیفه گریخت جامع بدر حرم شذ و فریاذ و آه بچرخ و ماه برداشت، خلیفه اورا در حرم نگذاشت، چون سلطان برنشست جامع عنان سلطان بگرفت که با او گستاخ بوذی گفت ای خذاوند با کُشندهٔ پسر بنده همان کُن که من با کُشندهٔ پذرت کردم، شعر: f.53a

جزای نکویی نکویی بوذ * چنان چون جزای بذی هم بذیست

سلطان گفت راست می گویذ، امیر حاجب قماج‌را بفرستاذ تا غلام‌را از حرم بدر آورذ، و خلیفه مقتدی بوذ ده هزار دینار می داذ تا ناموس نشکنذ، نپذیرفت و غلام‌را قصاص کرد[5] مثل: کَمْ مِنْ عَزِیزٍ اَذَلَّهُ جَهْلُهُ وَکَمْ مِنْ ذَلِیلٍ اَعَزَّهُ عَقْلُهُ[6]، و سلطان الب ارسلان مردی

(۱) شه ص ۱۲۵۶ س ۵ (۲) ایضاً ص ۱۲۵۷ س ۱۱ (۳) ایضاً ص ۱۲۴۹ س ۱۱ (۴) ایضا ص ۱۲۶۸ س ۱۶ (۵) رك به تگ (ص ٤٤٤) که میگوید این واقعه در سنهٔ ٤٨١ بود وقتیکه ملکشاه بقصد حج بمکّه می رفت
(٦) فق f. 4b

Marfat.com

سهم‌گن و مردانه بوذ، چون اورا این کار افتاذ خوراسان و عراق و جمله اطراف مستخلص کرده بوذ و از ده پسر که داشت ملکشاه ولی عهد کرده بوذ تا مملکت می داشت و بمیراث گذاشت بخداوند عالم پاذشاه بنی آدم سلطان قاهر عظیم الدّهر غیاث الدّنیا و الدّین ابو الفتح کیخسرو بن السّلطان قلج ارسلان خَلَّدَ ٱللّٰهُ مَعَالِمَ دَوْلَتِهِ که اساس دولت و قاعدهٔ مملکت بر مراقبت جانب ایزذی و اعلای اعلام دین و احیای مراسم شرع و اعزاز ایمّهٔ اسلام که خَزَنَهٔ علوم دین و حَفَظَهٔ قواعد شرعند نهاذه است، و هر روز الطاف ایزذی بر صفحات احوال دولت او ظاهر و لاج است و امداد فضل او تبارك و تعالیٰ در بارهٔ او متوالی و متواصل، و رایات دولت او که بتایید و نصرت ایزذ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالیٰ همیشه مؤیّد و منصورست و امارات فضل الٰهی کی بر اطراف و حواشی روزگار هایون او ظاهرست و امداد آلا و نعما که در اعزاز و اذلال اولیا و اعدا متواترست از آنست که همواره همّت بر ابتغای مرضات ایزذ عَزَّ ٱسْمُهُ منصور دارذ و اعتصام در حال حرکت و مقام و طلب هر مقصود و مرام بحَول و قوّت ملك علاّم کنذ و در استنجاح آمال و امانی دوجهانی مدد از فضل عمیم و صنع عظیم او خواهذ و مُعْطی و مُنْعم و مکافی و مجازی بر حسنات و سیّئات اورا داند و استیفاء دولت و استدامت نعمت از نتایج و ثمرات مواظبت بر شکر و حمد او تبارك و تقدّس شناسذ، ملك تعالیٰ در تزاید داراذ و رایت دولت افراشته و صُنّهٔ مملکت نکاشته بمحمّد و آله،

و این قصیده داعی حضرت در وصف آن دولت گفته است (۲۵۳)

ای مُلك جهان ترا مسلّم . سلطان زمانه شاه عالم
ای آنك تُراست مُلك آناش . با دیو و پری بزیر خاتم
شاهی که بخدمتت همیشه . این گنبذ نیلگون شوذ خم

Marfat.com

و اللّه که نبوده انـد هرگز * مانندهٔ شـاه خسرو و جم
اندر الفاظ عذب شه‌راست * الطـاف دم مسیح مـریم
گشتست ز هیبت مـدیحت * طوطیّ سخن سرای ابکم
در بَدْو وجود جود سلطان * بر جملهٔ کون و کان مقدّم
می گفت قـدر بشاه هر دم * کای سرور اهل دین تقدّم
در مکتب آسمان همی گفت * رای تـو بعقل کُل تعلّم
ذات خرذی و اصل دانش * هر چنـد خرذ نشـذ مجسّم
کز لطف رعایتت در آفـاق * محـروم نمـانـد هیچ محـرم
گر زآنك خلاف رایت ای شاه * بُذ گردش این بلنـد طارم
زین پس همـه کام شاه جویذ * سر پـای کنذ درین مخیّم
بـر بندگیَتْ قرارش افتـاذ * وین عزم شذ از فلك مصمم
بر صوب عراق نیك رایبست[1] * گردانیـذن عنـان ادهم
تـا گرد سم سمنـد شـه‌را * در دیـذه کشند نسل آدم
خورشیذ عراق در محاقست * باشـذ که شوذ نحوستش کم
این حال عراقیان عاجز * مشکل شذه بوذ سخت و درهم
باشذ که ز غصّها و غمهـا * گردنـد بمقـدم تـو خـرّم f. 54a
یا رب که ز فرّ مقـدم شـاه * بـاذ اهل عراق شاذ و بی غم
تا عرض کنند حاجت خویش * در خـدمت کعبهٔ معظّم
تا هست مِنا و موقف و رُکن * بر ره گذر حطیم و زمـزم
تـا هست ذبـایح حـرم‌را * بـر مُحرم صیـد او محـرّم
عُمر تو بکـام بـاذ جاویـذ * تـا هست بسال در مُحَـرَّم
باذات بکام دوست در خلد * دشمنـت در آتش جهنّـم
بذخواه تو جاوذان دژم بـاذ * نوشش همـه بـاذ شربت سم

(1) نآ : راست

Marfat.com

السّلطان معزّ الدّنیا و الدّین ملکشاه بن محمّد

قسیم[۱] امیر[۲] المؤمنین

سلطان منکشاه صورتی خوب داشت و قدّی تمام، بالی افراشته و بازوی قوی، بضخمی مایل بوذ، محاسنی گرد، رنگ چهره سرخ سپیذ، یك چشم اندك مایه شکسته داشتی از عادت نه از خلقت، جمله سلاحها کار، فرموذی، در سواری و گوی باختن بغایت چالاك بوذ، ولادت او در جمادی الاولی سنة خمس[۳] و اربعین و اربع مایة بوذ، مدّت عمرش سی و هشت سال، مدّت ملکش بیست سال، وزیر او نظام الملك الحسن بن علیّ بن اسحٰق، حجّاب او الحاجب قماج، و سلطان ملکشاه پادشاهی جبّار و کامگار بوذ مساعد بخت موافق روزگار مهیّا اسباب میسّر اغراض مؤیّد بتأیید آسمانی و موفّق بتوفیق ربّانی، حکمت : اِنَّ اَلسُّلْطَانَ خَلِیفَةُ اَللّٰهِ فِی اَرْضِهِ وَ اَلْحَاکِمُ فِی حُدُودِ دِینِهِ وَ فَرْضِهِ قَدْ خَصَّهُ اَللّٰهُ بِاِحْسَانِهِ وَ اَشْرَکَهُ فِی سُلْطَانِهِ وَ بَذَلَهُ لِرِعَایَةِ خَلْقِهِ وَ نَدَبَهُ لِنُصْرَةِ حَقِّهِ، فَاِنْ اَطَاعَهُ فِی اَوَامِرِهِ وَ نَوَاهِیهِ تَکَفَّلَ بِنَصْرِهِ وَ اِنْ عَصَاهُ فِیهِمَا وَکَلَهُ اِلَی نَفْسِهِ[۴]، سلطان سایهٔ خداست و حاکم در دین مصطفی، باحسان حق اختصاص دارذ و بر گزیدهٔ حقّ عزّ و علا باشذ از بهر پادشاهی و رعایت حقوق خلق وخوانده با نصرت حق، اگر در اوامر و نواهی منقاد فرمان الٰهی باشذ حق تکفّل نصرتش کنذ و اگر خلاف امر و نهی خذا کنذ با نفس خوذش گذارذ تا فساد و مناهی و فسق و تباهی آرذ و بدوزخش سپارذ، f.51b

---

(۱) زن : یمین ، سیاست نامه : امین ، نآ : مسلم (۲) نآ : امیر (۳) کذا فی الاصل ولی باید «سبع» باشد چنانکه مصنّف خودش گفته است که مدّت عمر ملکشاه ۳۸ سال برد و وفاتش در سنهٔ ۴۸۵ پس ولادتش البتّه در سنهٔ ۴۴۷ بوده باشد (رك : آ ج ۱۰ ص ۱۴۳ و زن ص ۶۸) (۴) فق f.15m

باید که عدل گزیند تا خرّمی بیند، پذران سلطان ملکشاه جهانگیری کردند و او جهانداری، درخت دولت نشاندند و او بر خورد و تخت سلطنت نهادند و او بار داد، پنداری عهد او جوانی دولت و بهار ایّام ملك و طراز کسوت پادشاهی بوذ، عالم مسلّم و رایت منصور و رعیّت خشنود و بلاد معمور، مثل: اِلْـزَمِ ٱلْوَرَعَ فَاِنَّـهُ يُؤَيِّدُ ٱلْمُلْكَ وَٱحْذَرِ ٱلطَّمَعَ فَاِنَّهُ يُوَلِّدُ ٱلْهُلْكَ[1]، ملازم ورع باش که تایید ملك دهذ و مفارق طمع باش که تولید هلك کند، با ورع و بی طمع پادشاهی بوذ، یکچندی در میدان جهان گوی مراد باخت و اسپ کامرانی تاخت و روی بهیچ طرف و مهم ننهاذ الاّ که ذلول گشت، مثل: فَضْلُ ٱلسَّادَةِ يُحْسِنُ ٱلْعَادَةَ وَ فَضلُ ٱلرِّيَاسَةِ يُحْسِنُ ٱلسِّيَاسَةَ[2]، عادات نیکو فضل سادانست و حسن سیاست فضل ریاستست، و چون بعد از واقعهٔ پذرش از خوراسان بعراق آمذ خصمی چون قاورد که عمّش بوذ از کرمان با لشکری گران بقصد ملك روی بعراق نهاذه بوذ و جهان خویشتن‌را مسلّم دانسته، بدر کَرَج میان هردو ملاقات افتاذ و سه شبانـروز مصاف بوذ، عاقبت قاورد پشت بداذ[3]، گویند مبارزی از لشکر او پیش صفّ لشکر ملکشاه بچالش آمذه بوذ سواری با او مبارزت نموذ و اورا زخمی زذ که نیمهٔ بالا از کرگاه بگزارد و جذا شذ، اسپ او با کفل و دو ران باز گشت، چو قاورد آن زخم بدید گفت جای ایستاذن نیست، پشت بداذ و روی بهزیمت نهاذ و عاقبت گرفتار شذ، و چندان خزانه و سلاح خانه و آلت و عُدّت و متاع وکراع بدست لشکر ملکشاه افتاذ که درحدّ وعدّ نیامذ و در فهم و وهم نگنجید، شعر:

f. 55a چنان دان که اندر سرای سپنج * کسی کو نهذ گنج بادست و رنج[4]

---

(۱) فق f. 14b (۲) ایضًا f. 19a (۳) رك بشرح آن در زن ص ٤٨ و آ در حوادث سنهٔ ٤٦٥ (ج ۱۰ ص ٥٢) وتگ ص ٤٤٢ و زت ff. 32b—34a و تاریخ سلجوقیان کرمان لمحمّد بن ابراهیم طبع لیدن ص ۱۲ (٤) شه ص ۲۰٦۲ س ۲۱

Marfat.com

بدار و بپُوش و بیاراے مهـر * نگه کن بذین گرد گردان سپهر
بکوشیـذ و بخشنده باشیـذ نیز * ز خوردن بفـردا مانیـذ چیز
برنجـذ یکی دیگری بـر خورذ * بداذ و ببخشش کسی ننگرذ[1]
دو چشم تو انـدر سرای سپنج * چنین خیره گشت از پی تاج و گنج
جهانی کجـا شربتی آب سرد * نیرزذ تو زو دل چداری بدرد
خرذ نیست با گرد گردان سپهر * نه پیذا بوذ رنجش از خشم و مهر[2]
اگر هیچ گنجست ای نیك رای * بیاراے و دل‌را بفـردا مپاے
در خوردنت حیره کن بر نهاذ[3] * اگر خوذ بمانی دهذت آنك داذ

و چون از آن مصافگاه با در همذان آمذ لشکر تطاولی می نمودند و تدلّلی می کردند یعنی که چنین فتحی کرده ایم و لشکری شکسته نان پارهٔ زیادتی خواهیم، و در پیش خواجه لفظی بر زبان راندند مُنبی از آنك اگر اقطاع و نان پاره و جامگی زیادتی نخواهذ بوذ قاوردرا سعادت باذ[4] نظام الملك زبـان داذ و گفت امشب بـا سلطان بگویم و مقصود شما حاصل گردانم، و هم در شب بفرموذ تـا قاوردرا شربت دادند و هر دو پسرش‌را میل کشیذند[5] دیگر روز چون لشکر باز آمذند بتقاضا گفت دوش ازین معنی با سلطان چیزی نشایست گفت که بسبب عمّش دلتنگ بوذ مگر دوش در حبس از سر ضجرت و قهر زهر از نگین بر مکیذ و جان بداذ، لشکر چون این سخن بشنوذند بیارامیذند و دم در کشیذنـد و کس دیگر حدیث نان پاره نکرد[6] حکمت: اِعْتَمِدْ فِی اَعْمَالِكَ عَلَیٰ اَهْلِ اَلْمُرُوَّةِ وَ فِی قِتَالِكَ عَلَیٰ اَهْلِ اَلْحَمِیَّةِ لِاَنَّ اَلْمُرُوَّةَ تَمْنَعُ مِنَ اَلْخِیَانَةِ

(۱) شه ص ۲۰۶۴ س ۱۶ (۲) ایضاً ص ۲۰۶۶ س ۷ (۳) کذا بعینه فی الاصل و مفهوم این مصراع واضح نیست، لعلّه «خیره» مکن «حیره» (۴) تنگ ص ۴۴۲، و رص وحش ذکر ملکشاه (۵) رجع به تاریخ سلجوقی ـ کرمان لحمّد بن ابراهیم (طبع لیدن ص ۱۲) که میگوید «و قاوردرا روزی چند مانذ تا که در شب خفیه خبه کردند و امرانشاه و سلطانشاهرا میل کشیدند» و قول آ و رت و زت همین است که قاورد بخفیق کُشته شد و الله اعلم

Marfat.com

وَ ٱلْغَـدْرِ وَ ٱلْحَمِيَّةُ تَمْنَعُ مِنَ ٱلْهَزِيمَةِ وَ ٱلْفَرِّ وَ إِيَّاكَ وَ مُبَاشَرَةَ ٱلْحَرْبِ
f. 55l بِنَفْسِكَ فَإِنكَ لاَ تَخْلُو مِنْ مُلْكٍ تُخَاطِرُ بِهِ أَوْ هُلْكٍ تُبَادِرُ بِهِ[1]، اعتماد در اعمال بر اهل مروّت کن و در قتال بر اهل حمیّت که مروّت از غدر و خیانت باز دارد و حمیّت فرا هزیمت بگزارد، و بتن خود مباشرت جنگ مکن که یـا مخاطرهٔ ملك بود و یـا مبادرهٔ هلك، و در سنهٔ احدٰی و سبعین و اربع مایـة ان ملکشاه لشکر بخوراسان کشید و اطراف ممالك خویش بدید و فوجی‌را بر گزید که مصاف داذن‌را بشاید و حصار سمرقند داذ و عرّاده و منجنیق نهاذ و بستذ، و خان‌را پیاذه [پیش][2] اسپ او کشیذند، زمین بوسه داذ و اورا اسیر باصفهان آورد و امیر بار[3] فرستاذ و تشریف داذ[4] شعر:

میـازار هرگز دل راذ[5] مرد * ز بهر جهان تا نباشی بـدرد
جهانرا نمایش چو کردار نیست * بذو دل سپردن سزاوار نیست[6]
بیکسان نگردذ سپهر بلنـد * گهی شاذ دارذ گهی مستمند[7]
گهی بر کشذ تـا بخورشیذ بر * گهی اندر آرذ ز خورشیذ سر

و چون لشکر سلطان بجیحون بگذشت نظام الملك رسم اجرت ملّاحان بر انطاکیه نبشت، چون سلطان بر نشست ملّاحان فریاذ کردنـد که ما قوی درویشانیم معیشت ما ازین آبست و اگر جوانی ازینجا بانطاکیه روذ پیر باز آیذ، سلطان نظام‌را گفت ای پذر این چه سردیست مارا درین ولایت چندان دسترس نیست که حواله بانطاکیه می باید کرد، وزیر گفت ای خذاوند ایشانرا بجایی[8] رفتن حاجت نباشذ حواشی مـا برات ایشان بزر نقد باز خرند، بنده این‌را از جهت تعظیم ملك و

(۱) فق f. 21a (۲) کذا فی جت و رسالهٔ جوینی (۳) نآ: باز
(۴) آ ذکر محاصرهٔ سمرقندرا در حوادث سنهٔ ۴۸۲ می نویسد (ج ۱۰ ص ۱۱۳—۱۱۴) و در زن (ص ۵۵) هیچ تأریخی مذکور نیست، بقول زت سنهٔ ۴۸۱ است،
(۵) نآ: زاذ (۶) شه ص ۸۴۶ س ۲۲ (۷) ایضًا ص ۴۴۶ س ۸ (۸) نآ: بجای

Marfat.com

بسطت پادشاهی فرموذ تا جهانیان بدانند که فسحت مملکت ما و نفاذ حکم پادشاه ازکجا تا کجاست[۱]، و ناقلان در تاریخ بنویسند، دریغا آن روزگار که وزرا چنان فاضل و دانا و عاقل و توانا بوذند، و کار وزارت این ساعت بشاگرد غلامی آمذست، هرچ عوان تر و وجوه انگیز ترست بازار او نیز ترست، حکمت: اِعْلَمْ اَنَّ اَلْاَیْدِی بِاَصَابِعِهَا وَ اَلْمُلُوكَ بِصَنَایِعِهَا f. 56a وَ اَنَّ وَزِیرَ اَلْمَلِكِ عَیْنُهُ وَ اَمِینُهُ اُذُنُهُ وَ كَاتِبُهُ نُطْقُهُ وَ حَاجِبُهُ خُلْقُهُ وَ رَسُولُهُ عَقْلُهُ وَ نَدِیمُهُ مِثْلُهُ[۲] بدانك چنانك قوام دست باصابع بوذ قوام ملك بصنایع باشذ و صنایع بر کشیذگان و گزیذگان پادشاه باشند، وزیر نظیر چشم است و مستوفی شبه گوش و منشی و کاتب زبان ووکیلدر و حاجب نشان و رسول برهان عقل و ندیم بیان فضل، و سلطان ملکشاه در مدّت پادشاهی دو بار از انطاکیه باوزکند شذه بوذ[۳] نوبت آخرین در سنهٔ احدٰی و ثمانین و اربع مایة بانطاکیه شذ و از آنجا بلاذقیّه شذ بکنار دریا و اسپانرا از دریا آب دادند، سلطان سجّاده خواست و آنجا دو رکعت نماز گزارد شکرانهٔ آنك ملك او از اقصای مشرق تا بکنار دریای مغرب رسیذست، مثل: شُكْرُ اَلصَّنَایِعِ مِنْ اَقْوَی اَلذَّرَایِعِ[۴] و شکر نعمت ایزذی‌را طرایقست و نیکوترین آن رعایت حقوقست که اساس دولت بذان ممهّد ماند و عرصهٔ دولت اتّساع گیرذ و اسباب پادشاهی و ارباب جهانداری بذان ساخته و افراخته باشذ، و بندکان خاص خویش‌را سلطان از اقصای ولایت شام و ساحل محیط اقطاع داذ، شهر حلب بقسیم الدّولة اقسنقر داذ و رُها[۵] بعماد الدّولة بوزان[۶] و موصل بجکرمش داذ، و از آنجا باز گشت و بسمرقند شذ، مثل: مَنْ اَنْعَمَ قَضَی حَقَّ اَلسِّیَادَةِ وَ مَنْ شَكَرَ اَسْتَحَقَّ اَلزِّیَادَةَ[۷]، هرك صلت دهذ حق مهتری

(۱) رکَ به نکَ ص ٤٤٤، و رصَ و حسَ و ابن خلّکان در ذکر ملکشاه
(۲) فقَ f. 110b (۳) نکَ ص ٤٤٤—٤٤٥ (٤) فقَ f. 138 (٥) نَ : دها
(٦) زتَ و زنَ : بزان، نکَ : توران

Marfat.com

گزارد و هرکه شکر کند نعمت زیادت یافت، و چون سمرقند بستد سلیمان خان[1] را اسیر کرد و از آنجا باوزکند شد و تا حدود ختا و ختن در هر شهری والیی و مُقْطعی گماشت و رسوم محدث و قوانین ناپسندیده بر داشت، شعر:

(اگر شاه با داذ و بخشایش است * جهان پُر ز خوبی و آرایش است
وگر کژّی آرذ بداذ اندرون * کبستش بوذ خوردن و آب خون)[2]
f. 566 بهر کار با هرکسی داذ کُن * ز یزدان نیکی دهش یاذ کُن
بتاز و بناز و همه کام جوی * وگر کام دل یافتی نام جوی[3]
کجا بوذنی باشذ از کردگار * نبایذش نیز از کس آموزگار[4]
شگفتی تر آنك از پی آز مرد * همیشه دل خویش دارذ بدرد[5]
(نگه کن که تا تاج با سر چگفت * که با مغزت ای سرخرذ باذ جفت
چو خواهی که تاج تو ماند بجای * مباذی جز آهسته و پاك رای
مکن بذ چو دانی که از کار بذ * بفرجام بر بذکنذ بذ رسذ
ز کردار بذ بر تنش بذ رسیذ * مجوی ای پسر بند بذرا کلیذ)[6]
نباید که ماند ز تو نام بذ * همان پیش یزدان سرانجام بذ[7]
(هرآنکس که دارذ روانش خرذ * بداند که این نیك و بذ بگذرذ
همه رفتنی ایم و گیتی سپنج * چرا بایذت درد و اندوه و رنج)[8]
ز هر دست چوبی فراز آوریم * بدشمن بمانیم و خوذ بگذریم
(ز هوشنگ رَو تا بکاوس شاه * که بوذند با تخت و فرّ و کلاه
جز از نام ازیشان بگیتی نماند * کسی نامهٔ رفتگان بر نخواند)[9]

(۱) کذا فی تکَ و رصَ و حسَ، اَا نام اورا «احمد خان» می نویسد (رکَ به ج ۱۰ ص ۱۱۴—۱۱۴) و شاید که نام اصلی او «احمد سلیمان خان» بوده باشد، (۲) شه ص ۱۶۱۹ س ۱۹—۲۰ (۳) ایضاً ص ۹۹۶ س ٤ (٤) ایضاً ص ۸۵۹ س ۲، مصراع ثانی: نباید ورا هیچ آموزگار (۵) شه ص ۸٦۰ س ۱۷ (٦) ایضاً ص ۹۹۳ س ۱۱، ۱۲، ۷، ٦ (۷) ایضاً ص ۱۰۰۱ س ٦ (۸) ایضاً ص ۱۰۱۵ س ۱۲—۱۴ (۹) ایضاً ص ۱۰۱۵ س ۲۳—۲٤

Marfat.com

و لشکری که همواره ملازم رکاب بودند و اسامی ایشان در جراید دیوانی مثبت بود چهل و شش هزار سوار بودند و اقطاعات ایشان در بلاد ممالک پراگنده بودی تا بهر طرف که رسیدندی ایشانرا علوفه و نفقات معد بودی[1]، و عدل و سیاست سلطان ملکشاه تا حدّی بود که در عهد او هیچ متظلّم نبودی و اگر متظلّم بیامدی اورا حجاب نبودی با سلطان مشافهه سخن گفتی و داد خواستی[2]، مثل: مَنْ شَرُفَتْ هِمَّتُهُ عَظُمَتْ f.57a قِيمَتُهُ، هرکه همّت بلند دارد قیمتش بیفزاید، و از خیرات سلطان ملکشاه آبگیرهای راه حجازست که فرمود[3] و مکس و خفارت از راه حاج برداشت[4] و امیر حرمین‌را اقطاع و رسم داد که پیش از آن از هر حاجی هفت دینار سرخ بستدندی، و عرب بادیه‌را و مجاوران خانهٔ معظّمه‌را همچنان انعامها فرمود، و هنوز بعضی از آن رسوم باقیست، حکمت: اِجْعَلْ لِدِينِكَ مِنْ دُنْيَاكَ نَصِيبًا وَكُنْ مِنْ نَفْسِكَ عَلَى نَفْسِكَ رَقِيبًا وَصَيِّرْ لِكُلِّ جَارِحَةٍ مِنْ جَوَارِحِكَ زِمَامًا مِنَ ٱلْعَقْلِ وَ ٱلنَّهْيِ وَ لِجَامًا مِنَ ٱلْوَرَعِ وَ ٱلتُّقَى[5]، از دنیا برای دین نصیبی کامل و قسطی وافر بدست آر و از تن خود رقیبی بر نفس خود گمار و بر جوارح و اعضا هر یك جدا مهاری از عقل و فساری از ورع برکن، و سلطان از لهو و تماشا شکار دوست داشتی و بخطّ ابو طاهر خاتونی[6] شکار نامهٔ او دیدم آورده بود که سلطان یکروز هفتاد آهو بتیر بزد، و قاعدهٔ او چنان بود که بهر شکاری که بزدی دیناری مغربی بدرویش دادی[7] و بهر شکارگاهی از عراق و خوراسان منارها فرمود از سُم آهو و گور، و بولایت ماوراء النّهر و بادیهٔ عرب و بمرج[8] و خوزستان و ولایت اصفهان هر جا که شکار

---

(۱) نک ص ٤٤٦، رك به سیاست نامهٔ نظام الملك فصل ۲۲ و ۲۳ (۲) آ ج ۱۰ ص ۱٤۳—۱٤٤ (۳) آ ج ۱۰ ص ۱٤٤ و زن ص ٦۹ (٤) آ: در ذیل حوادث سنهٔ ٤۸۱ (٥) فق f.13n (٦) رك بص ۱۳٦ ح ۲ در ما بعد (۷) آ ج ۱۰ ص ۱٤٤—۱٤٥، زن ص ٦۹ (۸) کدام مرج؟

Marfat.com

فراوان یافتست آثاری گذاشتست [۱]، و از جهت دار الملك و نشست خویش از همه ممالك اصفهان اختیار کرد و آنجا عمارتهای بسیار فرموذ در شهر و بیرون شهر از کوشکها و باغها چون باغ کاران و بیت المآء [۲] و باغ احمد سیاه و باغ دشت کور و غیر آن، و قلعهٔ شهر و قلعهٔ دزکوه [۳] او بنا فرموذ و خزانه بر آنجا داشتی، و در مملکت او وزیر نظام الملك عظیم محترم و ممکّن و مستولی بوذ، دوانزده پسرداشت بهر یکی شغلی و ولایتی داذه بوذ، حکمت: اِنَّ عُمَّالَ ٱلْوُلَاةِ بِمَنْزِلَةِ سِلَاحِهِمْ فِی ٱلْقِتَالِ وَ سِهَامِهِمَ فِی ٱلنِّضَالِ، وَ مَنْ وَلِیَ ٱلْمُلْكَ بِلَا كُفَاةٍ كَانَ كَمَنْ لَقِیَ ٱلْحَرْبَ بِلَا حُمَاةٍ، وَ مِمَّا یُدِیمُ لَكَ نُصْحَهُمْ وَ وِلَاءَهُمْ وَ یَحْفَظُ عَلَیْكَ وُدَّهُمْ وَ وَفَاءَهُمْ قِلَّةُ ٱلطَّمَعِ فِیهِمْ وَحُسْنُ ٱلْمُقَابَلَةِ بِمَسَاعِیهِمْ، وَٱعْلَمْ اَنَّكَ اِنْ طَمِعْتَ مِنْهُمْ فِی ذَرَّةٍ
l. 576 طَمِعُوا مِنْكَ فِی مَدَرَةٍ وَ اِنِ ٱرْتَجَعْتَ مِنْ رِزْقِهِمْ دِینَارًا ٱقْتَطَعُوا مِنْ مَالِكَ قِنْطَارًا، ثُمَّ اَسَاءُوا ٱلْقَوْلَ فِیكَ وَ اَنْكَرُوا بِیضَ صَنَایِعِكَ وَ اَیَادِیكَ، اِذَا ٱصْطَنَعْتَ فَاصْطَنِعْ مَنْ یَرْجِعُ اِلَی اَصْلٍ وَ اُبُوَّةٍ وَ عَقْلٍ وَ مُرُوَّةٍ فَاِنَّ ٱلْاَصْلَ وَ ٱلْاُبُوَّةَ یَمْنَعَانِهِ مِنَ ٱلْغَدْرِ وَ ٱلْخِیَانَةِ وَ ٱلْعَقْلَ [۴] وَ ٱلْمُرُوَّةَ یَبْعَثَانِهِ عَلَی ٱلْوَفَآءِ وَ ٱلْاَمَانَةِ، وَ اَنَّ كُلَّ فَرْعٍ یَرْجِعُ اِلَی اَصْلِهِ وَ كُلَّ شَیْءٍ یَعُودُ اِلَی طَبْعِهِ، ثُمَّ یُسْتَدَلُّ بِٱلصَّنِیعَةِ عَلَی قَدْرِ ٱلْمُصْطَنِعِ وَ یُحْكَمُ بِٱلزِّرَاعَةِ عَلَی عَقْلِ [۵] ٱلْمُزْدَرِعِ لِاَنَّ ٱلْحُرَّ لَا یَصْطَنِعُ اِلَّا حُرًّا وَفِیًّا وَ ٱلْعَاقِلَ لَا یَزْرَعُ اِلَّا زَرْعًا زَكِیًّا [۶]، بزرگان گفته اند عمّال وُلاة بمثابت سلاح اند در کارزار، هرکه پادشاهی بی عمّال کند چنان بوذ که بی لشکر

(۱) اآ ج ۱۰ ص ۱۰۳ و ۱۴۴ و زن ص ۶۹—۷۰ (۲) جت وع: بیت المال
(۳) یعنی قلعهٔ شاه دز، قزوینی در آثار البلاد میگوید «بناها [یعنی القلعة شاه‌دز] السّلطان ملکشاه سنة خمس مایة» و این سهو واضح است چه سلطان ملکشاه در سنهٔ ۴۸۵ وفات کرد، و این سهو از آن روی داده است که مؤرّخان ذکر این قلعه‌را در حوادث سنهٔ ۵۰۰ آورده اند چه درین سنه سلطان محمّد بن ملکشاه آنرا از دست احمد بن عبد الملك بن عطّاش مستخلص کرد (رك به اآ ج ۱۰ ص ۲۹۹)
(۴) نآ: والغدر (۵) نآ: قد (۶) فق f. 20a

Marfat.com

چون جهانداران کمر بربند و عالم ی گشای
وقت کار آمذ کنون بی کار نتوانی نشست
ز ابر کف باران رحمت بر مسلمانان ببار
هین که گرذ کفر بر روی مسلمانی نشست

شهاب الدّین ثقه بوزارت مقرّر شذ و مظفّر الدین الب ارغو بامیر حاجبی[1] f.113b و سلطان بسطت عدل و افاضت فضل ی نموذ، مثل: اَعْظَمُ اَلْمُلُوكِ مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ وَ بَسَطَ عَدْلَهُ[2]، و از جهت استمالت جانب اتابك ایلدکز ملك ارسلان‌را که پیش او بوذ ولی عهد کردند[3] و بخطبه و سکّه نام او در آوردند، اینانج بجانب رَی باز گشت و میان موفّق گردبازو و عزّ الدّین صَنْماز و ناصر الدّین آقش پیوسته در اندرون نقاری بوذی و گردبازورا آن نفاذ حکم بنماند که در روزگار سلطان محمّد بحکم آنك سلطان سلیمن همه روز بنشاط و عشرت مشغول ی بوذ و عزّ الدّین و ناصر الدّین بذو بیشتر ی رسیذند هرگه اورا ی دیذند ی سگالیذند که گردبازو بگیرند و یك روز سلطان‌را بهمان او بردند تا مگر برین اندیشه دست یابند، و از انواع تکلّف هیچ فرو نگذاشت امّا خوذرا نگه داشت[4]، مثل: مَنْ جَادَ بِمَالِهِ عَزَّ وَ مَنْ جَادَ بِعِرْضِهِ ذَلَّ[5]. اندیشه میسّر نمی شذ که گردبازو لشکر بسیار داشت و احتیاطی تمام میکرد و هر شب لشکری با ...ح گرد سرای او ی خفتند، درین میانه گردبازو کس باتابك ایلدکز فرستاذ و اورا بر آمذن و آوردن ملك ارسلان تحریض کرد، و سلطان سلیمن از مداومت بر شراب چنان شذ که از مردم نفور گشت و [6]نیك بار[6] شذ، مثل: مَنْ جَانَبَ اَلْاَخْيَارَ اَسَاءَ اَلِاخْتِيَارَ[7]، شعر:

چو با نیکان نشستن واگذاری • بذ اکارا که تو بر دست داری

(۱) رك به زن ص ۳۸۹ (۲) فق f. 113a (۳) زیرا که اتابك ایلدکز شوهر مادر ارسلان بود (زن ص ۳۸۸) (۴) آ ج ۱۱ ص ۱۷۵—۱۷۶ (۵) فق f. 113a
(۶—۶) نآ: نیك یار

Marfat.com

امرا بذو راه نمی یافتند ازو نومید شذند که او خوذ نمی دیذند و چون می دیذند می رنجیذند که احترام کس نمی کرد و بزبانشان می آزرد، مثل: اِحْفَظْ رَأْسَكَ عَنْ عَثْرَةِ لِسَانِكَ(۱)، شعر:

نگه دار سررا ز زخم زبان * که باشذ زبانت سرت‌را زیان

جمله با گردبازو متّفق شذند بر خواندن ارسلان، شعر:

ندانذ کسی آرزوے جهان * نخواهذ گشاذن بما بر نهان(۲)
چه بندی دل اندر سرای سپنج * چو دانی که ایذر نمانی مرنج(۳)
ازین بر شذه تیز چنگ اژدها * بمردے و دانش نیابذ رها(٤)
بدریا نهنگ و بهامون پلنگ * هان شیر جنگ آور تیز چنگ(٥)
(ز باذ اندر آرذ برذ سوی دم * نه داذست پیذا نه خوانم ستم
نیابی بچون و چرا نیز راه * نه کهتر بذین دست گیرذ نه شاه)(٦)
f.114a اگر ز آهنی چرخ بگذازذت * چو گشتی کهن نیز ننوازذت(۷)
چنینست کرد[ار] گردان سپهر * گهی کینه پیش آرذت گاه مهر(۸)

سلطان سلیمن‌را خبر شذ که امرا ازو مستوحش اند و ارسلان‌را خوانده اند، کس فرستاذ که اگر چنانك مرا نمی خواهید از من بشما رنجی نرسید بگذارید تا چندان اُهْبت و برگ که از موصل آورده‌ام بر گیرم و بروم باقی حکم شماراست، خواستند این اجابت کردن باز گفتند بی مشورت اینانج نشایذ، مثل: مِنْ حَقِّ ٱلْعَاقِلِ اَن يُضِيفَ اِلٰى رَأْيِهِ رَأْىَ ٱلْعُلَمَآءِ وَ يَجْمَعَ اِلٰى عَقْلِهِ عُقُولَ ٱلْحُكَمَآءِ(۹)، [شعر]:

رای خوذرا بعالمان برسان * جمع کن عقل‌را تو با دگران

(۱) فق f. 13a (۲) شه ص۱۱۵٤ س ۱۰ (۳) ایضاً ص ۱۱۵۱ س ۱٦
(٤) ایضاً ص ۱۱٦۱ س ۲۲ (٥) ایضاً ص ۱۲۳٤ س ۲٥ (٦) ایضاً ص ۱۳٦۱ س ٤—٥
(۷) ایضاً ص ۱٤۱۱ س ۲۱ (۸) ایضاً ص ۱۱۵۱ س ۱٥
(۹) فق f. 18a

Marfat.com

کس باینانج رفت پیغام داذ الله الله اگر شمارا ازو کراهیتی هست و پاذشاهی دیگر اختیار می کنید اورا از دست بگذاشتن مصلحت نیست چه اگر بخوراسان روذ آمن نتوان بوذ که لشکر آورذ و اوّل درد سر من دهـذ اورا موقوف باید داشتن تا سلطان دیگر برسذ آنگه حکم اورا باشذ، مثل: حَسَنُ ٱلْعَفْوِ مَا كَانَ عَنْ قُدْرَةٍ وَ أَحْسَنُ ٱلْجُودِ مَا كَانَ مِنْ عُسْرَةٍ[1]، امرا اندیشیذند که سلیمن چون نومیذ شوذ بگریزذ، بشب از هر خیل خانهٔ سواران با سلاح گرد بر گرد کوشك پاس می داشتند تا اتابك ایلدکز و سلطان ارسلان بیامذ در آخر رمضان سنة خمس و خمسین [و خمس مایة] و سلطان ارسلان بر تخت نشست و سلیمن‌را در میان باغ بکوشکی موقوف کردند و موکّلان بروگماشتند[2]، بعد از یك ماه سلطان ارسلان و اتابك ایلدکزرا بجانب اصفهان کوچ بوذ سلیمان‌را با قلعهٔ علاء الدّولة نقل فرموذند[3] و او خوذ پاذشاهی محبوس پیشه بوذ و قلعه فرسوذ لکن این بار سبوی از آب درست نیامذ و هم درین قلعه دوازدهم ربیع الآخر سنهٔ ستّ و خمسین و خمس مایة درگذشت[4] و بتربهٔ براذرش مسعود اورا دفن کردند رَحِمَهُ ٱللهُ وَ بَرَّدَ مَضْجَعَهُ، و هـر حکم که او نکرد و بری که نخورد و اقبالی که ننوذ و دولتی که روی ننموذ روانش از روضهٔ رضوان و فرضهٔ جنان تماشای آن می کنذ که آناش او بشاذکامی حکم می راند و بنیك نامی اسپ اقبال و دولت می دواند، هـر روز خصمی‌را می شکند و اقلیمی در ضبط می آورذ، لهو و تماشا بـر وفق رای عقلا کند و هر مثال که از رای اعلی صادر شوذ بـر محجّهٔ صواب و منهج استقامت f.111b باشذ و از شارع خطا و خلل دور، و در اقطار آفاق علی الاطلاق نفاذ یابذ و آنچ اسلاف اورا از سلاطین و ملوك روی زمین‌را بجمله بوذ از

(۱) فق II: 136—144 «نقلوه الی قلعة همذان ...» حُقِّقَ (آج ۱۱ ص ۱۷۶)

(۲) زن ص ۲۹۶ و آج ۱۱ ص ۱۱۶

(۳) زن: (۴) قیل انّه مات مسموماً (زن ص ۲۹۶)، و قیل بل

Marfat.com

محاسن او مجموعست، شعر:

سُبْحَانَ مَنْ جَمَعَ ٱلْوَرَى فِيهِ كَمَا * جَمَعَ ٱلْعُلُومَ بِأَسْرِهَا فِي ٱلْمُصْحَفِ

و میامن نیّتهای نیکو و عقیدتهای صافی پادشاهان و جهانداران خاندان سلجوق و سیرت سلاطین آن دولت طراز مجلس عالم و جمال و مفخر بنی آدم شده است و محاسن آن بخامهٔ عطارد بر چهرهٔ خورشید نبشته است، و سپاس و منّت آفریدگاررا که مخایل و مآثر این خاندان بزرگ دایم و مؤبّد و مخلّدست و اعلام دولت شاهانشاهی از فرّ دولت اسلاف افراشته و ممالك عالم و اطراف عرب و عجم بمحامد این پادشاه نگاشته، شعر:

إِنَّا لَنُحْرِزُ بِٱلْاَسْيَافِ مُصْلَتَةً * مَمَالِكَ ٱلرُّومِ وَ ٱلْاَتْرَاكِ وَ ٱلْعَرَبِ

حَتَّى تَكُونَ لَنَا ٱلدُّنْيَا بِأَجْمَعِهَا * مَحْمِيَّةً بَيْنَ مَوْرُوثٍ وَ مُكْتَسَبِ

ملك تعالی روی زمین‌را بجمال عدل پادشاه غیاث الدّین آراسته داراد و در دین و دولت و دنیا و آخرت باقصای همّت و قُصارای امنیّت و مطمح نظر مبارك و مُنْتهای امانی خاطر اعلَی ٱللّٰهُ شَأْنَهُ برساناد[1] [و خطبه][2] و سکّهٔ ممالك عالم بالقاب میمون ... نام مبارك شاهانشهی مزیّن گرداناد و خاك آستان دولت [و][2] درگاه سلطنت این پادشاه سجده‌گاه اکاسرهٔ عالم و قیاصرهٔ بنی آدم باد وَ يَرْحَمُ ٱللّٰهُ عَبْدًا قَالَ آمِينَا[2]

ابن عجالهٔ وقت مدح شاه کیخسرو خَلَّدَ ٱللّٰهُ مُلْكَهُ است

ای ز رایت روشنی بُرده زمین * همچو از خورشید چرخ چارمین

پایهٔ جاهت نبینذ آسمان * ور بِستان صد ره بیفتذ چون زمین

شاه کیخسرو ز جود و معدلت * گوش هفتم چرخ کر کرد از طنین

پُشت دین شه بالمظفّر باذ و هست * بارگاهت ملجأ دنیا و دین

چون تو گوهر بخش آمذ بحر لیك * باشذش از موج چین اندر جبین

---

(۱) نآ: برساند (۲) در متن محو شده (۲) نآ: آمسا

Marfat.com

جُست و کم دید اندر اقران دَورها * چون تو شاهی چشم عقل دور بین
در گمان بودم بگذشتن ز چرخ * تا نمودم قدر تو عین الیقین
سر نهـذ بـر آستانت آفتاب * تا ببوسذ روز بارت آستین
تا بود شاها بمیدان مـر ترا * از جنیبتهـا یکی چرخ برین
از مجرّه طوق کردست و ستام * پشت توسن داذ مهرا بهـر زین
زاهد آسا زرد و باریك آمذست * مبزوی در کوه مُنج انگبین f. 115a
چون دُعایت ورد او شذ لاجرم * در لعاب او شفـا آمذ دفین
لرزه بـر اندام خورشید اوفتاذ * کو در ابروی تو دید از خشم چین
کوشش خصم تو با تو همچنان * کآب حیوان پیش آب بارگین
گی بر آید با تو خصم خاکسار * خود بود رایی چو رای تو متین
تا بـر آرذ از عدوی تو دمار * می نشیند شیر گردون در کمین
چون تلطّفهـا نمایـذ شهریار * در عرق غرقه شود مای[1] معین
بشکنـذ مـر نافهارا قدرْ باذ * گر برذ از خُلْق تو بویی بچین
تا جهان باقیست باقی باذ و شاذ * کز[2] جهانداران بدولت شذ گزین
با اجابت چون دعا مقرون شذست * زحمت حضرت نیارم بیش ازین

السّلطان رکن الدّنیا و الدّین ارسلان بن طغرل بن محمّد قسیم امیر المؤمنین

سلطان ارسلان پادشاهی بود سرخ چهره، خوب روی، کشیذه محاسن تُنُك موی، دراز ذوابه، ربع القامة، تمام کوشت، مدّت پادشاهیش پانزده سال و هفت ماه[3]، مدّت عمرش چهل و سه سال، توقیع او اِعْتَصَمْتُ[4] بِاللّٰه، وزرای او الوزیـر شهاب الدّین[5] ابن ثقة الدّین عبد العزیـز،

(۱) کذا فی نآ و الطّاهر: ماه
(۲) نآ: کر (۳) ای من ذی القعدة سنة ۵۵۵ الی جمادی الآخرة سنة ۵۷۱
(۴) ع: اعتصمت (۵) زن آن وزیر ده: محمود

Marfat.com

الوزیــر فخر الدّین ابن معین الدّین[۱]، الوزیــر جلال الدّین ابن قوام الدّین[۲]، حجّاب او الامیر الحاجب مظفّر الدّینِ باز دار[۳]، الامیر الحاجب اتابك[۴] ایاز، الامیر الحاجب نصرة الدّین اتابك پهلوان[۵]، [سلطان ارسلان خوب][۶] طلعت نیکو سیرت با حیا و حمیّت بوذ، دیر خشم زوذ رضا، کرم و مروّت بــر اخلاق او غالب و حلم و سکون در احوال او ظاهر، مثل: مَنْ قَرُبَ بِرُّهُ بَعُدَ ذِکْرُهُ[۷]، [شعر]:

هرك او بخشش و عطا بگزید * نام نیکوے او بچرخ رسیــذ

هیچ خواهنــده از لفظ او نه نا شنیذه و هیچ خدمتکار ازو جفا و خواری نا دیذه، مثل: اَکْرَمُ اَلشِّیَمِ اَرْعَاهَا لِلذِّمَمِ، شعر:

حق گزاری نکوترین کرمیست * نام باید گزیــذ عمــر دمیست

از کار دخل و خرج و ضبط احوال خزانه و پایگاه و غیر آن متغافل و در تفتیش و تفحّص آن مسامح و مساهل، تنعّم دوست و ترفّه جوی بوذ و در پوشش و خورش تکلّف و تنوّق بغایت رسانید؛ لباسهای فاخــر و کسوتهای ملوّن و جامهای خطابی و زرکشیذهای مثقّل بعهــد او قیمت گرفت، در جمله آن لباسها که او پوشیذ و بخشید هیچ کس نپوشیذ و نبخشید و نه بذان لطف دیذ، ملاطفت او در مجلس معاشرت بغایت کمال بوذ و هرگز در بزم او فحش و لغو و خنا و دشنام بر لفظ کس نرفتی و f.115b از کس حرکت خارج در وجود نیامذی، مثل: اِذَا کَرُمَتِ اَلسَّجِیَّةُ حَسُنَتِ اَلطَّوِیَّةُ[۸]، شعر[۹]

---

(۱) زنَ افزوده: المختصّ (۲) زنَ افزوده: البذرکزینی (۳) مقصود همان مظفّر الدّین الب ارغون بن برنقش بازدار است (۴) زنَ (۲۹۷) افزوده طغرلتکین (۵) هو ابن شمس الدّین ایلدکز و اخو السلطان لامّه (زنَ ص ۲۹۷) (۶) در متن محو شده، (۷) فقَ f.13b (۸) ایضاً f. 8b (۹) از خسرو شیرین نظامی در «پادشاهی نشستن شیرین بجای عمّهٔ خویش» (خمسه طبع طهران ص ۱۰۲)

Marfat.com

چو بر سلطان[1] مقدّر گشت شاهی * فروغ ملك بـر مه شذ ز ماهی
بانصافش ولایت شاذ گشتنـد * همـه زندانیان آزاذ گشتنـد
ز هـر دروازهٔ برداشت باجی * نجست از هیچ دهقانی خراجی
ز مظلومان عالم جَور برداشت * همی آیین ظلم از دَور برداشت
مسلّم کرد شهـر و روستارا * که بهتر داشت از دنیـا دعارا
ز عدلش[2] باز با تیهو شذه خویش * بیك جا آب خورده گرگ با میش
رعیّت هرچ [بوذ] از دور و پیوند * بعدل و داذ او خوردند سوگند
فراخی در جهان چندان اثر کرد * که غلّه دانهٔ صذ بیشتر کرد
نیت[3] چون نیك باشذ پاذشارا * گهـر خیزذ بجاے گل گیارا
درخت بذ نیت خوشیذه شاخست * شـه نیکو نیت‌را پی فراخست
فراخیها و تنگیهاے اطـراف * ز رای[4] پاذشای خوذ زند لاف

و چون پذر او سلطان طغرل بن محمّد رَحِمَهُ ٱللّٰهُ فرمان یافت اورا کم از یك سال بوذ و عم زادهٔ او ملکشاه بن سلجوق بن محمّد هم درین حدّ بوذ، سلطان مسعود ایشانرا تربیت فرموذ و بمکتب نشاند، مثل: مَنْ اَدَامَ ٱلشُّكْرَ ٱسْتَدَامَ ٱلْبِرَّ[5]، هرك او شکر کرد نیکی یافت، و سلطان ملکشاه و ارسلان‌را با خوذ گردانیذی تا در سال اربعین و خمس مایة که از بغداذ براه دربند قرابلی برای دفع بوزابـه و جمع لشکر بـراه آذربیجان حرکت فرموذ از دار الملك ایشانرا بقلعهٔ تکریت فرستاذ و بامیر حاج مسعود بلال که والی بغداذ بوذ کوتوال قلعه سپرد[6]، و ایشان مدت بضع سنین[7] در تکریت بماندند تا روزگار بتقلّب خویش تغیّر احوال پدیذ آورد و سلطان مسعود از دنیا کرانه کرد، بعد ازو ملکشاه بن

(۱) خمـه: شیرین، (۲) ن آ: عدل، (۳) [illegible] و ایضاً وزن خراب باشد، (۴) خمـه: عدل، (۵) [illegible] (۶) [illegible] رجوع به ص ۲۶۶ در سابق، (۷) ای من سنة ۵۴۰—۵۴۹، و ایضاً اشاره ایست به آیه: فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ (سورة یوسف)،

Marfat.com

محمود مدّت چهار ماه بـر تخت نشست، آنگاه سلطان سعید محمّد بن محمود که داماذ و ولی عهـد مسعود بوذ باستدعای خاصبك بلنکری از خوزستان بیامذ و بملك پیوست در آخر شوّال سنة سبع و اربعین [و خمس ماية][1]، و در سنهٔ ثمان و اربعین [و خمس ماية] امیر حاج مسعود بلال ه که از بغداذ گریخته و ایالت بنوّاب دار الخلافة باز گذاشته بحکم استشعاری که ازیشان می یافت از سلطان در خواست که ببغداذ روذ با حسام الدّین البغوش[2] السّلاحی که صاحب دژ ماهکی[3] و ولایت بندنیجان[4] بوذ f.116a باستخلاص بغداذ و دفع جیوش امیر المؤمنین، سلطان محمّدرا گفت مارا از خذاوند چیزی چاره نباشذ که اگر امیر المؤمنین بنفس خویش نهضت ۱۰ کند امرا در مقابلهٔ او نیایستند ازین دو ملك که در تکریت اند یکیرا رخصت باید داذ تا در مقابلهٔ مهد خلیفه بدارند[5]، سلطان محمّد رخصت داذ و بعد از رحلت مسعود بلال پشیمان شذ و نامه فرستاذ بموقوف داشتن مَلِك، مثل: مَنْ اَسْرَعَ فِی اَلْجَوَابِ اَبْطَاَ فِی اَلصَّوَابِ[6]، شعر:

سخن هرچ بر گفتنش روی نیست * درختی بوذ کش برو بوی نیست[7]

۱۵ (کماندار دلرا زبانـرا چو تیر * تو این داستان من آسان مگیر.

---

(۱) رك به ص ۲۵۹ در سابق، (۲) نآ: البغوس، اآ: البقش کون خر،

(۳) قلعهٔ ماهکی بقول اآ در بلد لُحْف (از اعمال بغداد) بوده است (ج ۱۱ ص ۱۲۹ و ۱٦٤ و غیر آن) (٤) کذا فی جت و هو الصّواب ظاهرًا، نآ: بیذنجان، مقصود «بندنیجین» است چه بندنیجین معرّب است از «وندنیگان» بقول یاقوت و حمد الله مستوفی گفته است که بندنیجین‌را در زمان وَی «بندنیگان» می گفتند (رك به کتاب The Lands of the Eastern Caliphate by Le Strange ص ٦۲)، پس قریب بیقین است که بندنیجان همین بندنیگان است، و از معجم البلدانِ یاقوت (ج ٤ ص ۲۵۲) واضح می شود که بندنیجین و بلد لُحْف (رك به ح ۳) با هم در یك نواحی بوده اند پس قلعهٔ ماهکی بدون شك نزدیك بندنیجین (بندنیجان) بوده است چنانکه از اآ (ج ۱۱ ص ۱٦۵) معلوم می شود، (۵) رك به اآ ج ۱۱ ص ۱۲۹ و زَن ص ۲۲٦–۲۲۷،

(٦) فق f.166 (۷) شذ ص ۱۱۷۵ س ۱۰،

Marfat.com

رَی[۱] تاج مرصّع بالای سر او بیاویخت و بدر رَی نزدیك بیست هزار مرد بر ایشان گرد آمد، مثل: خَیْرُ ٱلْمَالِ مَا قَضَی ٱللَّوَازِمَ وَ[۲] بَنَی ٱلْمَکَارِمَ، بهترین مال آنست که قضای لوازم کند و بنای مکارم نهد، ترکان خاتون با پسر از بغداذ باصفهان آمد و شهر بر خویشتن حصار ساخت[۳]، مثل: اَیُّ مَلِكٍ عَدَلَ فِی حُکْمِهِ وَ قَضِیَّتِهِ ٱسْتَغْنَی مِنْ جُنْدِهِ وَ رَعِیَّتِهِ[۴]، پادشاه که در حکم و قضیّت عادل بوذ از لشکر و رعیّت مستغنی شوذ، برکیارق بدر اصفهان آمذ ترکان خاتون خزانه می پرداخت و دفع او می ساخت و امیران و غلامان‌را زر بی دریغ می بخشید، مثل: اِذَا سَادَ ٱلسَّنَلُ خَابَ ٱلْاَمَلُ[۵]، [شعر]:

هرکه آمیخت با فـرو مایـه ٭ خوار گردذ چو بر زمین سایه

مجد الملك قُمّی و تاج الملك ابو الغنائم مدبّر و پیشکار بوذند، و امیر اسفهسلار اُنَر و بلکابك[۶] بر پانصذ هزار دینار قرار داذند که ببرکیارق دهند از میراث پذرش تا از در شهـر برخیزذ[۷]، چو مال بگزاردنـد و برکیارق بدر همذان آمذ ترکان خاتون ملك اسمعیل‌را خال برکیارق وعده داذ که بزن او باشذ اگر برکیارق‌را بشکنذ و آلت و اسباب و

---

(۱) آ در حوادث سنهٔ ۴۹۴ می نویسد (ج ۱۰ ص ۲۱۶): وکان رئیس الرّی انسانٌ یقال له ابومسلم و هو صهر نظام الملك فاتّهم الحسن بن الصّبّاح بدخول جماعة من دعاة المصریّین علیه فخافه ابن الصّبّاح و کان نظام الملك یکرمه و قال له یومًا من طریق الفراسة عن قریب یُضلّ هذا الرّجل ضعفاء العوامّ فلمّا هرب الحسن من ابی مسلم طلبه فلم یدرکه (۲) فق (f. 9a) اینجا افزوده: خیر الاعمال ما، (۳) قبل ازین ترکان خاتون لشکری بجنگ برکیارق فرستاده بود نزدیك بروجرد میان هر دو مصاف رفت (در ذی الحجّة سنة ۴۸۵) و لشکر ترکان خاتون منهزم شدند (آ ج ۱۰ ص ۱۴۶) (۴) فق f. 21a—b (۵) ایضًا f. 23b (۶) آ: الامیر بلکابك سرمز شحنهٔ اصفهان، در اصفهان بدست باطنیان مقتول شد (رك بشرح آن در آ در ذیل حوادث سنهٔ ۴۹۳) (۷) تك ص ۴۵۰

Marfat.com

خزانه فرستاذ و زرّاد خانه تا با سلطان بنواحی گرَج مصاف داذ در اوّل سنهٔ ستّ و ثمانین و اربع مایة و شکسته شذ[1] و با پیش خواهر آمذ زبیده خاتون مادر برکیارق در رجب این سال و در رمضان سلطان اورا بفرموذ کشتن[2]، آنگه تتش عمّ برکیارق پسر سلطان الب ارسلان خروج کرد و بکهستان آمـذ، سلطان برکیارق تعجیل کرد و با اندك مایه لشکر باصفهان شذ[3]، مثل مَنْ رَكِبَ ٱلْعَجَلَ أَدْرَكَ ٱلزَّلَلَ[4]، [شعر]:

شتابندگی کار اهـرمنست • غم ورنج واندوه وکرم تنست

ترکان خاتون در رمضان سنهٔ سبع و ثمانین [و اربع مایة] فرمان یافته بوذ[5]. برکیارق قوّت مقاومت تتش ،نداشت تن با برادر محمود داذ[6] f.61a
باصفهان محمود باستقبال آمـذ و از اسپ یکدیگررا در کنار گرفتند، هم در روز اُنَر و بلکاك که در خدمت بوذند برکیارقرا درکوشك میدان باز داشتند، مثل: أَيُّ مَلِكٍ ٱسْتَبَدَّ بِتَدْبِيرِهِ وَ رَأْيِـهِ مَلَكَتْهُ سُيُوفُ أَضْدَادِهِ وَ أَعْدَائِهِ[7]، هر پادشاه که مستبدّ باشذ برای خوذ کشیذ بر خوذ شمشیر اعدای خوذ، در آن اتّفاق بوذند که برکیارقرا میل کشند، ناگاه محمودرا آبله بر آمذ توقّف کردند تـا حال بچه رسذ، محمود در هفته فرمان یافت برکیارقرا بیرون آوردند و بر تخت نشاندند[8]، شعر:

که داند که چندین نشیب و فراز • پدید آرذ این روزگار دراز[8]
چنین است گیهان آسیب و سیب • پس هـر فرازی نهـاذه نشیب
ایکی‌را بـدارذ بیر بـر ،بنـاز • بر آیـذ برو روزگارے دراز
شیخون کند گاه شاذی برو • بذان سوکه خواهذ،بتابذش رو[9]
ز باذ اندر آرذ دهذمان بـدم • همی داذ خوانیم و پیذا ستم)[10]

(۱) آ ج ۱۰ ص ۱۵۲ (۲) رك بشرح آن در آ در حوادث سنهٔ ٤٨٦
(۳) ایضاً در حوادث سنهٔ ٤٨٧ (٤) فق f.166b (٥) رك به آ ج ۱۰ ص ۱٦۳
(٦) ایضاً ص ۱٥۹ (۷) فق f.218 (۸) شه ص ۷٥۱ س ۲۷ (۹) شه : همان سخنی و خواری آرد بروی . (۱۰) شه ص ۸۸۱ س ٦–۸

Marfat.com

درین حال مؤیّد الملك بن نظامه از خوراسان در رسید و بوقت کار وزیر شد[۱]، و برکیارق‌را نیز چندان آبله بـر آمد که ازو مایوس شدند، چون شفا یافت لشکر گِرد کرد و بهمذان آمدند و با تنش مصاف دادند در صفر سنة ثمان و ثمانین و اربع مایة[۲]، پس فخر الملك بن نظامه از خوراسان بیامد و راه آورد و پیش کش بسیار آلت و تجمّله اورد از سراپردهٔ جهری و نوبتی اطلس و سلاحهای نیکو و ساختهاے مرصّع بجواهر و اسپان تازی تنگ بسته و شکره و زرّاد خانه و وزارت بستد[۳]، و بعد از آن ملاحدهٔ مخاذیل برکیارق‌را زخم زدند[۴]، چون از آن شفا یافت روی بخوراسان نهاذ بجنگ عمّ خویش ارسلان ارغون و براذررا سنجر با اتابك قماج بمقدّمه بفرستاذ و او بر اثر با لشکری تمام برفق می رفت، مثل: اَلرِّفْقُ مِفْتَاحُ اَلرِّزْقِ[۵]، کلید همه روزی آهستگیست، و این حرکت در سنهٔ تسع و ثمانین و اربع مایة بوذ، و سلطان از ارسلان f.61b ارغون اندیشناك بوذ که سخت متهوّر و بی بـاك بوذ و لشکری بی شمار داشت، مثل: مَنِ اَسْتَعَانَ بِالرَّأْیِ مَلَكَ وَ مَنْ كَابَدَ اَلْاُمُورَ هَلَكَ[۶]، [شعر]:

هر که بی رای در میانه شوذ ٭ تیر احداث‌را نشانـه شوذ

چو کار برای کند بملك رسذ و چون در کارها جهذ بهلك شوذ، قضا چنان بوذ که پیش از آنك برکیارق بذو رسید ارسلان ارغون‌را در مرو غلامچهٔ کارد زذ و بکشت[۷] و برکیارق مصراع: مِنْ غَیْرِ سَیْفٍ وَ دَمٍ

(۱) زن ص ۸۵ و آ ج ۱۰ ص ۱۵۹، (۲) «ذالك فی ۱۷ صفر سنة ٤۸۸ عند قریة یقال لها داشبلو علی ۱۲ فرسخًا من الرّی» (زن ص ۱۵)، و رك بیز به آ ج ۱۰ ص ۱۶۶–۱۶۷، تنش دریان مصاف کشته شد، (۳) آ ج ۱۰ ص ۱۷۲ - ۱۷۳ (٤) ایضًا در ذیل حوادث سنهٔ ٤۸۸ (۵) فق f. 108b (۶) ایضًا f. 170a (۷) رك به آ در حوادث سنهٔ ٤۹۰ و زن ص ۲۵۸: «قُتِیل ارسلان ارغون سنة ٤۹۰ و سِنُّهُ ۲۶ سنة»

Marfat.com

مُهْرَاقِ[1] بسر پادشاهی و خزانه و اموال رسید، شعر:

چنین است کردار چرخ بلنـد * دل اندر سرای سپنجی مبند[2]
(یکی‌را همی تاج شاهی دهـد * یکی‌را بدریـا بماهی دهـد
یکی‌را برهنه سر و پای و سُفت * نه آرام و خورد و نه جای نهفت
یکی‌را دهد نوشه و شهد و شیر * بپوشد بـدیبا و خزّ و حریـر
سرنجام هر دو بخاک اندرنـد * بتارك بدام[3] هلاک اندرنـد
اگر خود نزادی خردمنـد مرد * نبودی ورا نـام و ننگ[4] نبرد
ندیدی جهان از بنه بـه بذی * اگر که بذی مزد اگر مه بذی)[5]
اگر مایـه اینست سوذش مجوی * که جستن بسی رنجت آرذ بروی[6]
(مباش از بذ چرخ تیره روان * که اینست کردار چرخ دوان
که گاهی پناهست و گاهی گزند * گهی بـا زیانیم گه سوذمند)[7]

سلطان برکیارق از آنجا بترمذ آمذ و مالی که آنجا مدّخر بوذ برداشت و ملك سنجررا بخوراسان بملکی نشاند و روی بعراق نهاذ[8]، و در آن وقت که برکیارق بخوراسان رفت و مؤیّد الملك معزول گشت پیش اُنَر بندهٔ سلطان شذ و گفت تو از محمود پسر ترکان خاتون چـه کمتری سلطان ملکشاه تُرا از همه فرزندان عزیز تر داشتی و پسر خواندی و وقع و شکوه f. 62a تو در دلها بیش از ملکـانست و بهُنر بیش ازیشانی و سپـاه و رعیّت دوستدار و هواخواهان تونـد بسلطنت بنشین چندانك یك فتح بکنی جهان ترا مسلّم شوذ، اُنَر این دم بخورذ و غرور مُلْك در سر آورد و نوبتی و سراپردهٔ سرخ بالقاب خوذ و سلطان برکیارق هنوز بخراسان

(١) صَدْرُه : قَدِ ٱسْتَوَى بِشْرٌ عَلَى ٱلْعِرَاقِ (تتمّة اليتيمة للثّعالبي f. 578a) و لم يذكر اسم قائله، (٢) شه ص ١٨٦٥ س ٢٢ (٣) شه : بناريك دام (٤) شه افزوده : و (٥) شه ص ١٨٦٦—١٨٦٧ و نيز ص ٢٠٢٢ س ١٤—١٨ (٦) ايضًا ص ١٨٩٢ س ٢٢ (٧) ايضًا ص ١٩١٢ س ١١—١٢ (٨) زن ص ٢٥٨، اآ در حوادث سنهٔ ٤٩٠ (ج ١٠ ص ١٨٠—١٨١)

Marfat.com

بوذ، اُنَر از اصفهان بر عزم عصیان روی برَی نهاذ، مثل: مَنِ اَسْتَوْزَرَ غَیْرَ کَافٍ خَاطَرَ بِمُلْکِهِ وَ مَنِ ائْتَمَنَ غَیْرَ اَمِینٍ اَعَانَ عَلَیٰ هَلْکِهِ[1]، هرکه نادان‌را وزارت دهذ ملك خوذ بزیان برذ و هرکه بر خاین اعتماد کنذ هلاك شوذ، اُنَر از آن قدر ملك که داشت بر آمذ برحلهٔ انجیلاوند در نواحی ساوه باطنیانش کارد زذند[2]، و مؤیّد الملك با چنین گناهی و چون مجد الملك خصمی بعراق و خوراسان جای نداشت، بگنجه رفت پیش سلطان سعید. محمّد ـ اَنَارَ اللهُ بُرْهَانَهُ ـ و اورا بر طلب سلطنت داشت و با اندکی لشکر در شوّال سنة اثنتین[3] و تسعین[4] و اربع مایة از گنجه بیامذند[5]، و سلطان برکیارق از خوراسان بکهستان آمذه بوذ و مجد الملك ابو الفضل قمّی[6] مستوفی بوذ در خدمت و کار ممالك بذو مفوّض، اُمرای وقت چون اینانج بیغو آخُربك و پسران امیر اسفهسلار برسق بر سلطان بیرون آمذند و الاّ بسر مجد الملك راضی نمی شذند، سلطان اجابت نمی کرد، لشکر قصد خیمهٔ مجد الملك کردند او بگریخت و در نوبتی سلطان آمذ، خیل خانهٔ او بغارتیذند و بسلطان پیغام دادند که اورا بدست ما باز ده، سلطان تن در نمی داذ، مجد الملك ش گفت ای خذاوند چون میدانی که مصلحت ملك تو دربن است بگذار تا بنده بیرون شوذ تا ایشان‌را آنچ مُرادست بکنند، سلطان رخصت نمی داذ، مثل: مَنْ اَعْرَضَ عَنْ نَصِیحَةِ النَّاصِحِ اَحْتَرَقَ بِمَکِیدَةِ الْکَاشِحِ[7]، هرك از نصیحت ناصح بیرون شوذ بمکیدت کاشح سوخته گردذ، لشکر گرد سراپرده صف کشیذه بوذند پایگاه و خزانه بغارتیذند و حشمت برداشتند و در نوبتی شذند و مجد الملك‌را بریش بیرون کشیذند و پاره پاره

(۱) فق ۲. 175 (۲) رك برای «ذکر عصیان الامیر اُنَر و قتله» به آ در حوادث سنهٔ ٤٩٢، (۳) نآ: اثنی (٤) نآ: ثمانین، و این سهو واضح است، (٥) آآ ج ۱۰ ص ۱۹٥ (٦) آآ در همه جای: البلاسانی (۷) فق ۲. 188

Marfat.com

کردند[1]، سلطان چون این حالت دید برنجید و از شَرَج سراپرده بیرون دوید تا بخیمهٔ آخُربك رسید، آخُربك پیش باز آمد و زمین ببوسید، سلطان گفت این چه بی رسمی است حرمت حرم برداشتند و ناموس سلطنت برفت، برنشین و بانگی برین ناکسان زن و بگو التماسات چیست. f. 62b

مثل: سُوءُ ٱلتَّدْبِيرِ سَبَبُ ٱلتَّدْمِيرِ[2]، تدبیر بد تدمیر و فساد آرد، آخُربك سلطانرا در خیمه بنشاند و خود بر نشست و با ایشان همداستان بود، اصلاح نفرمود، مثل: لاَ تُفْسِدْ أَمْرًا يُعْيِيكَ إِصْلاَحُهُ وَ لاَ تُغْلِقْ بَابًا يُعْجِزُكَ ٱفْتِتَاحُهُ[3]، کار چنان تباه مکنید که اصلاح نتوانید و در چنان مبندید که گشودن ندانید، آخُربك حاجبرا بسلطان فرستاد که این قوم سخن من نمی شنوند و سر بی رسمی دارند و برین کار نمی کنند که مثل: إِيَّاكَ وَ ٱلْبَغْيَ فَإِنَّهُ يُزِيلُ ٱلنِّعَمَ وَ يُطِيلُ ٱلنَّدَمَ[4]، بغی مکنید که زوال نعمت و مجال ندامت آرد، بنده تدبیر آن می داند که سر خویش گیرد و از جانبی بدر روی، شعر:

زمانه چنینست ناسازگار ٭ بترسی ازین چرخ ناپایدار
بمردی و دانش نیابذ گذر ٭ خردمند ازو نیز و پرخاش خر[5]
بباشذ همه بوذنی بی گمان ٭ نشایم با گردش آسمان
چنین است کردار چرخ بلند ٭ تو دل‌را بگستاخی او مبند
دروغ آزماییست چرخ بلند ٭ گهی شاذ دارذ گهی مستمند[6]
گهی بر فراز و گهی در نشیب ٭ گهی شاذمان و گهی با نهیب[7]
نداند کسی راز گردان سپهر ٭ کزین گونه بر گشت بر ما بهر
نه روشن کند از بر ما سپهر ٭ نه هرگز نماید بما نیز چهر

(١) رك برای «ذکر قتل مجد الملك البلاسانی» به آ در حوادث سنهٔ ٤٩٢ (ج ١٠ ص ١٩٦—١٩٧)
(٢) فق f. 18b (٣) ایضاً f. 18a (٤) ایضاً f. 14a
(٥) شه ص ١٢٢٠ س ١٤ (٦) ایضاً ص ٤٦٧ س ١٦ (٧) ایضاً ص ٩٢٤ س ١٦

Marfat.com

ازو شاذمانیم و زو با نهیب * زمانی فراز و زمانی نشیب[1]

سلطان در خواست که چندانی تسکین کن تا من با چند وشاق ایمن بیرون روم، پس بنا ده پانزده خاصگی از لشکرگاه بیرون رفت و بجانب رَی شذ[2]، حکمت: تَجَرَّعْ فِی عَدُوِّكَ ٱلْغُصَّةَ إِلَىٰ أَنْ تَجِدَ ٱلْفُرْصَةَ فَإِذَا وَجَدْتَهَا فَٱنْتَهِزْهَا قَبْلَ أَنْ يَفُوتَكَ ٱلدَّرَكُ أَوْ يُعِينَهُ ٱلْفَلَكُ فَإِنَّ ٱلدُّنْيَا تُثْبِتُهَا ٱلْأَقْدَارُ وَ يَهْدِمُهَا[3] ٱلْأَيْلُ وَ ٱلنَّهَارُ، از دشمن غصّه فرو خور تا فرصت 63a: یابی چو یافتی فرو مگذار که چرخ دوّار و گردش لیل و نهار با دشمن را یاری دهد یا تُرا بانتقام بگذارد، و سلطان محمّد بدر همذان آمذ و پنج نوبت زذ و مؤیّد الملك وزیر بوذ، سلطان برکیارق بعد از مدّتی لشکر از خوراسان و گرگان و رَی فراهم آورد و روی بسلطان محمّد نهاذ و با وی مصاف داذ[4]، سلطان محمّد هزیمت شد و مؤیّد الملك گرفتار آمذ و چند روز در بند بوذ، عاقبت پیغام بسلطان فرستاذ که اگر خذاوند گناه بنده ببخشذ صذ هزار دینار بدهم تا خدمت وزارت بمن ارزانی داری، سلطان اجابت کرد و او بقرض گرفتن مشغول شذ و بیك هفته این مال ترتیب کرد و قرار بوذ کچون مال بگزارذ دیگر روز دوات وزارت پیش او نهند، میان او و اصحاب خزانه در تفاوت نقد و جنس خلافی می رفت و او در آن استقصابی می کرد و اصحاب خزانه‌را بیازرد، مثل إِتَّقِ عَثْرَةَ لِسَانِكَ تَأْمَنْ سَطْوَةَ سُلْطَانِكَ[5]، زبان نگاه دار تا از قهر سلطان امان یابی، وقت آن خلاف و ماکست نبوذ تا آن روز تاخیر افتاذ، روز دیگر گرمگاه سلطان در خرگاه خویش آسایش داذه بوذ طشت‌داری بامیذ آنك سلطان خُفتست با قوی می گفت چه بی

(1) شه ص ۵۴۶ س ۲۵، مصراع اوّل: بدردیم ازین رفتن اندر فریب

(2) آ ج ۱۰ ص ۱۹۷ (3) ن آ: تُهْدِمُهَا (4) وقع ذلك المصاف ذلك جمادى الاخرة سنة ۴۹۴ على حدّ همذان و هو المصاف الثانى بين الاخوين، ذكر به آ ج ۱۰ ص ۲۰۵–۲۰۶ (5) فن آ 125 b

Marfat.com

حمیّت قوی اند این سلجوقیان مردی این همه سختی بروی سلطان آورد یکبار بندهٔ پذرش[1] را بر آن داشت که پادشاهی طلبذ و آلت سلطنت از سراپرده و چتر و غیر آن جهت وی راست کرد و دیگر بـاره بگنجه رفت و برادرش‌را بیاورد و یکچند اورا آواره داشت و بیچاره در جهان گردانید اکنون دیگر اورا وزارت می دهذ و برو اعتماد می کند، مثل: طَعْنُ ٱللِّسَانِ أَشَدُّ مِنْ طَعْنِ ٱلسِّنَانِ[2]، زخم زبان از طعن سنان سخت‌تر باشذ، سلطان بـا نیمچه از خرگاه بیرون آمذ و مؤیّد الملك‌را بخواند و بفرموذ تا چشمش ببستند و بر کرسی نشاندند و زخمی چنان زذ که گردن بگزارد و سر هنوز بر دوش بوذ که بجنبیذ سر بر زمین افتیذ، سلطان با طشت‌دار نگریـذ و گفت حمیّت سلجوقیان می بینی، و آن وزیر در f.63b سر آن ماکست و سخن طشت‌دار رفت[3]، پس طشت‌دار بگریخت و دگر روی سلطان نیارست دید، و میان) سلطان محمّد و برکیارق پنج بار مصاف افتـاذ[4] چهار بـار دست برکیارق‌را بوذ و عاقبت محمّدرا برکیارق گرفتار آمذ، شعر:

چنین آمذ این چرخ ناپایدار * نداند همی لشکر از شهریـار[5]
همی بدروذ پیر و بـرنـا بهم * ازو داذ بینیم و هم زو ستم[6]
(ایـا آزمون‌را نهاذه دو چشم * گهی شاذمانی گهی پُر ز خشم
چنین بوذ تا بوذ دَور زمان * بنوبی تو اندر شگفتی مان
شگفت اندرین گنبـذ تیز گرد * بماندی چنین دل پُر از داغ و درد

(۱) یعنی الامیر اُنَر (۲) فق f.12a (۳) تگ ص ٤٥۲—٤٥۳، رص و جس در ذکر سلطان برکیارق، اآ و زن در ذکر قتل مؤیّد الملك وزارت گرفتن اورا بوعدهٔ مال و نیز حکایت طشت‌داررا ذکر نکرده اند (٤) المصافّ الاوّل فی سنة ٤۹۳ و الثّانی فی ٤۹٤ و الثّالث و الرّابع فی ٤۹٥ و الخامس فی ٤۹٦ (رك به اآ ج ۱۰ ص ۱۹۹—۲۰۰، ۲۰٥—۲۰٦، ۲۲٤—۲۲٦، ۲۲۷، ۲٤۸—۲٥۰)
(٥) شه ص ۱۰۰۳ س ۲٦، مصراع ثانی: نه پرورده داند نه پروردگار
(٦) ایضًا ص ۱۰۰٤ س ۱!

Marfat.com

یکی‌را همه بهره شهدست و قند • تن آسانی و ناز و تخت بلند
یکی‌را همه رفتن اندر وریب[۱] • گهی بر فراز و گهی در نشیب
چنین پروراند همی روزگار • فزون آمد از رنگ گل رنج خار
نیابیم بر چرخ گردنده راه • نه بر دامن دام خورشید و ماه
جهاندار اگر چند کوشد برنج • نیازد بکین و بنازد[۲] بگنج
همش رفت باید بدیگر سرای • همه کوشش ماند باید بجای[۳]
چنینست رسم سرای سپنج • بدان کوش تا دُور مانی ز رنج)[۴]

و اگر برکیارق و محمّد در قید حیوٰة آیندی پادشاه وقت‌را ستایندی و بذو تقرّب نمایندی و روان هر دو زبان ثنا و دعا گشاده اند بر تاج و تخت خداوند عالم پادشاه بنی آدم سلطان قاهر عظیم آلدّهر کیخسرو بن آلسّلطان قلج ارسلان خَلَّدَ آللّٰهُ رَایَاتِ مُلْکِهِ که اساس مملکت و بنیاذ سلطنت او بر رضای ایزذ تعالیٰ است و اعلام دولت و معالم اقبال او که در جهان منصور و معمورست و از نوایب و حوادث ایّام مصون و f.61a محروس بمراقبت جانب ایزذ تعالیٰ است که همیشه چنین باذ و تشیید قواعد امور دینی و تمهید مصالح شرعی و هرج درین باب تقدیم افتذ از دلایل اقبال و مخایل مزید دولت و بسطت مملکت باشذ ، و همّت این پادشاه همواره بر سلوك این طریقت و نیل این غنیمت که متضمّن سعادت دو جهانیست مقصور باشذ ، ملك تعالیٰ هر روز در زیادت داراذ و این اقبال تا قیامت بماناذ ، و همچنانك جانب روم و ارمن و اطراف شام و یمن و نواحی دیار بکر بعدل او با روضهٔ خلد محاکی و مفاخرست و آثار خصب و انواع رفاهیت بر صفحات وجنات قوم آن اقالیم ظاهر اهل عراقَین و ممالك خوراسان و سرناسر جهان‌را از عدل این سلطان حظّ

(۱) شه : فریب ، (۲) شه : نازد (۳) وزن خراب است ، و در شه : بماند.
(۴) ابدز ستایش سلطان محمود و کنهٔ روزگارنه شه ص ۹۰۵ هی کوشش او بجای س ۴–۶ ، ۸–۱۰ ، ۱۵–۱۷ ، ۲۱ ،

Marfat.com

اکبر و نصیب آوْفــر باذ، و چتر سلطنت و رایت دولت او سایه‌دار
این دیار باذ و بذین بلاد رساذ بمحمّد وَ آلِهِ،

این قصیده مصنّف کتاب در مدح گفت

وقت آنست که شه تخت بهبان آرذ
لشکرش روی سوی ملك خراسان آرذ
تخت طغرل بتو صذ نامهٔ دلبنــد نبشت
تــا بتو تــاج سلاطین جهانبان آرذ
ملکت سنجر و مسعود خراسان و عراق
هر دو در ضبط جهانــدار سلیمان آرذ
با تو تفویض شوذ ملك جهان از پی آنك
عدل تو کار جهان نیك بسامان آرد
نام تو گرچه سعادت‌را توقیع شذیست
سعد اکبر شوذ از روی عکیوان آرذ
بندهٔ درگه تو کسری و فغفور ســزذ
سجدهٔ بــارگهــت قیصر و خاقان آرذ
تویی آن شاه سکنــدر صفت خضر نشان
که حیوٰة ابدت شربت حیوان آرذ
فتح و اقبال و ظفر هر سه مقیم درت اند
گوش بگرفته‌شان پیش تو یزدان آرذ
منصب جاه تــرا روز بروز و دم دم[1]
تــازه منشوری از گنبــذ گردان آرذ
یاذ باذ آن دم کین شاه مبارك پیکر
از پی رزم عدو جوشن و خفتان آرذ

---

(۱) نآ: بذم، و اینطور وزن خراب باشد

Marfat.com

نه چنان ریزد مـر دشمن دولت‌را خون
که یکی حاسدرا در خط نسیان آرذ
f. 64b چونکه بـر رخش بمیدان هنر گوی زنـذ
کلهٔ[1] بر رخ این مهر درخشان آرذ
باذت آراستـه درگاه بتاییـد خـذا
هر زمانت مدد و نصرت رحمان آرذ
شهریارا رهیت[2] هست هنرمند جهان
چرخ از آن بر سر او واقعهٔ[3] برّان آرذ
حملی از بهـر غیاث الدّین سلطان دارذ
زآن گهرها که ز راوند و ز کاشان آرذ
نه از آنهاست خذاونـد که شعری منحول
به چو تو شاه هنرمند سخن دان آرذ
خاطـر بنـده بانشاے ثناهاے لطیف
دعوی حسن کند معنی حسّان آرذ
کلك میمونم بـر معجز این نظم نظیف
از سر علم دو صذ حجّت و بُرهان آرذ
بقراضات گدایانـه کجا یـازذ دست
آنك اکسیر کند مایهٔ صذ کان آرذ
گر بگوینـد ازین شیوهٔ نظم بیتی
یا کسی با رهیت گوے بمیدان آرذ
نکنـذ بنده دگر دعوے شاهیّ سخن
نـه بمیدان هنر اسپ بجولان آرذ

(۱) کلّه باوّل و ثانی مفتوح گوی‌را گویند که گاه خند بر چهره و رخسار جوانان خوبروی افتد (فرهنگ انجمن آرا)، اینجا گویا همین معنی مرادست، (۲) رهی بفتح اوّل و کسر ثانی و سکون ثالث بمعنی غلام و چاکر (برهان) و مراد از آن خود مصنّف است ظاهرًا (۳) های این کلمه در وزن زیاد است

Marfat.com

جاودان شاه جهان عمر تو باذا بنشاط
تـا بنوروز چمن لالـهٔ نعمان آرذ
تا صبا از نفسی حلّـهٔ بستان پوشـذ
بلبـلانـرا دم دم تازه گلفشان آرذ
تا جهان از پی اظهار جهانبان کریم
گه ربیـع آرذ و گه موسم نیسان آرذ
ظفـر و نصرت و اقبال بتأییـد خذا
دم بدم سوے درت نوبت دوران آرذ
حاشدت گرچه ادب نیست بر آویخته باذ
هم بذان رشته که از چاه زنخدان آرذ

السّلطان غیاث الدّنیا و الدّین ابو شجاع محمّد[1] بن ملکشاه

قسیم امیر المؤمنین ،

سلطان محمّد تمام بالا بوذ کشیذه ابرو چهره باندك مایه زردی مایل محاسن سیاه و انبوه بطول مایل، ولادتش در شعبـان[2] سنـة اربع و سبعین و اربع مایة، مدّت پاذشاهی سیزده سال، مدّت عمر سی و هفت سال[3]، اوّل پاذشاهی او بعد از وفات سلطان سعید برکیارق سنـة ثمان و تسعین و اربع مایة، توقیع او اِسْتَعَنْتُ بِاللهِ، وزرای او الوزیـر مؤیّد الملك بن نظامه ابو بکر؛ الوزیر خطیر الملك ابو منصور المیذنی[4]، الوزیر سعد الملك[5] الآبی ، الوزیر نظام الملك[6] احمد بن نظامه، الوزیر

f.65a

(۱) در حاشیه بخطّ الحاقی افزوده: هو محمّد الملقّب بطَبَر (۲) ثامن عشر شعبان (اآ)
(۳) کان عمره ۳۷ سنة و ٤ اشهر و ٦ ایّام (اآ و ابن خلّکان) (٤) کذا فی الاصل ولی احتمال است که سهو نسّاخ است والصّواب «المیبذی» کما هو فی اآ و زن، واسمه محمّد بن الحسین (٥) اآ و زن افزوده: ابو المحاسن سعد بن محمّد (٦) کان لُقّب القابَ ابیه قوام الدّین نظام الملك صدر الاسلام (رك به اآ ج ۱۰ ص ۳۰٤)

Marfat.com

ربیب الدّولة ابو منصور الفیراطی، الحجّاب الحاجب عبد الملك، الحاجب عمرِ قرانگین[۱]، الحاجب علی بار[۲]، و سلطان محمّد پادشاهی بوذ بدین و دیانت آراسته و بعدل و عفّت موصوف، مثل: إِذَا طَلَبْتَ ٱلْعِزَّ فَٱطْلُبْهُ بِٱلطَّاعَةِ وَ إِذَا طَلَبْتَ ٱلْغِنَى فَٱطْلُبْهُ بِٱلْقَنَاعَةِ[۳]، شعر:

عــز ز طاعت بوذ بروی زمین * طاعت حق برای خویش گزین
وز قناعت خزانــه ساز که آن * هست گنجی که نیستش پایان

صایب رای و ثابت عهد و صادق وعد بوذ، در اعزاز دین و قهر و قمع ملاحدهٔ ملاعین مجدّ و مجاهد، در حفظ بیضهٔ اسلام ید بیضا نموذه و بداس قهر خارکفر و بدعت دروذه، و هرك دژکوه بر در اصفهان دید داند که آن پادشاه در فتح آن قلعه و قمع آن طایفه چه رنج دیده باشذ و چه سختی کشیذه، و بحقیقت اگر آن فتح بدست او بــر نیامذی از دین رمقی مانده بوذی و از اسلام شفقی، مدّت هفت سال آن پادشاه نیکو خصال در آن مجاهدت بوذ و لمحهٔ نیاسوذ تا آن سدّ منکر از راه مسلمانی برداشت، مثل: ٱلطَّاعَةُ أَقْوَى أَسَاسٍ وَٱلتَّقْوَى أَحْسَنُ لِبَاسٍ[۴]، بطاعت کوشیذ که قوی‌تر اساسیست و لباس تقوی پوشیذ که نیکونــر لباسیست، و در هر شخص که از آن بدعت شمّه‌ئی یافت یا بذیشان نسبتی و پیوندی داشت کذوی سرش از بار بیفگذ و جرثومهٔ کفرش از بیخ بکند، جَزَاهُ ٱللهُ عَنِ ٱلإِسْلَامِ خَيْرًا، در اوّل پادشاهی ببغداذ رفت بجنگ صدقــه و ایاز که بنده زاذهٔ برادرش بوذ و عاصی و عاتی گشته بوذ، لشکری بی قیاس بزو جمع آمذه.

شعر[۵]

هرآنکس که بذ باشذ و بذ سگال * چو خواهذ خذاوند خوذرا هلاك[۶]
نخستین پیندش تونگر کنیذ * چو نپذیرذ از خویش لشکر کنیذ

(۱) زن: عمر بن فرانکین ص ۱۱۲
(۲) زن افزوده: بن عمر بن سرمه
(۳) فق ۲۰۷
(۴) رك ص ۴۲ ح ۸
(۵) شه ص ۱۵۹ س ۲۴–۲۵
(۶) شه: خواهد هی کار خودرا هلاك

Marfat.com

عدد و شوکت ایشان بر سلطان زیادت بوذ، سلطان‌را مددی آسمانی و نصرتی ربّانی ظاهر شذ، شعر:

ندانی که دانا چه گوید همی ٭ دلت‌را ز کژّی بشوید همی [1]
f. 65b که هر شاه کورا ستایش بوذ ٭ همه کارش اندر فزایش بوذ
نکوهیذه باشذ جفاپیشه مرد ٭ بگرذ در آزداران مگرذ [1]

گویند در آسمان بالای سر خصمان ابری سیاه و علاماتی چند بادید آمذ شکل اژدرهای عیان آتشی از دهان دمان که از هیبت آن بیشتر سلاح بینداختند و مرگ‌را بساختند و هول قیامت معاینه بدیذند و خذلانی بریشان افتاذ که یك با یك نیستاذ، وصدقه در مصاف کشته شذ و ایاز گرفتار آمذ، سلطان ایازرا سیاست فرموذ و صدقه‌را در میان کشتگان باز یافتند بنشانی چند که بر تن داشت و سلطان سر او بخوراسان فرستاذ پیش برادرش سنجر [2]، مثل: مَنْ اَحْسَنَ اَلْکِفَایَةَ اَسْتَوْجَبَ اَلْوِلَایَةَ [2]

(۱) شه ص ۱٤٥٦ س ۱۱ و ۱۲ . (۲) اگرچه کُتب فارسی مثل جت و تگ و رص و حس درین قصّهٔ صدقه و ایاز با مصنّف ما بکلّی اتّفاق دارند ولی این بیان از آنچه اآ و زن درین باب نوشته اند باندازهٔ مختلف است، بقول این هردو امیر ایاز در (۱۲ جمادی الآخرة) سنهٔ ٤۹۸ کشته شد بدون اینکه میان او و سلطان محمّد هیچ مصاف رفته باشد، و سبب کشته شدن او و کیفیّت آن در اآ (در حوادث سنهٔ ٤۹۸) تفصیلاً مذکور است و اینجا جای اعادهٔ آن نیست، و گویا مصافی که مقصود مصنّف است آنست که میان صدقه و سلطان محمّد در رجب سنهٔ ۵۰۱ (سه سال بعد از قتل ایاز) بر در بغداد واقع شد، صدقه درین مصاف بر دست غلامی ترکی بزغش نام مقتول گشت و سلطان سر او ببغداد فرستاذ (رك برای شرح مفصّل آن به اآ در حوادث سنهٔ ۵۰۱، ج ۱۰ ص ۲۰٦–۲۱٤)، و مذد آسمانی و ابرهای سیاه و شکل اژدرهای آتشین که اینجا مذکور است گویا مبالغه ایست و حقیقت آن فقط آنقدر است که اآ نوشته است: «و التقوا تاسع عشر رجب [سنة ۵۰۱] و کانت الرّیح فی وجوه اصحاب السّلطان فلمّا التقوا صارت فی ظهورهم و فی وجوه اصحاب صدقة، ثمّ انّ الاتراك رموا بالنّشاب فکان یخرج فی کلّ رشقة عشرة آلاف نشّابة فلم یقع سهم إلاّ فی فرس او فارس

Marfat.com

هرکرا کفایت نیکو بود، سزامند ولایت شود و مهتری یابد و از کفایت و دانش سَرْوَر شود، شعر:

(جهاندار شاهی ز داد آفرید * گر از گوهر و از نژاد آفرید
بدانکس دهد کو سزاوارتر * خردمندتر هم بی آزارتر)[1]
خرد چون یکی خلعت ایزدیست * از اندیشه دُورست ودُور از بدیست[2] ٥
(ایا مرد بد بخت بیداد گر * بنابوذنیها گمانی مبر
که خرچنگرا نیست پرّ عقاب * نپرّد عقاب از بر آفتاب)[3]
که گوید که کژّی به از راستی * چرا دل بکژّی بیاراستی[4]
(تو بیماری و پند داروی تست * بکوشم همی تا شوی تن درست
پزشك تو پندست و دارو خرد * مگر آز تاج از دلت بسترد)[5]
(خنك آنکسی کو بود پادشا * دلی راد دارد تنی[6] پارسا
بداند که گیتی بدو بگذرد * نگردد بکرد در بی خرد)[7]

و در آن فتور که میان سلطان محمّد و برکیارق می بود کار ملاحده خَذَلَهُمُ ٱللّٰهُ نیرو گرفت و بهر شهری داعیان پراگنده شدند، مثل: کُلُّ يُعْرَفُ بِقَوْلِهِ وَ يُوصَفُ بِفِعْلِهِ فَقُلْ سَدِيدًا وَ ٱفْعَلْ حَمِيدًا[8]، هرکس بگفتار شناخته شود و بکردار افراخته گردد سخن گزیده گوی و براه کردار ستوده پوی، باصفهان ادیبی بود اورا عبد الملك عطّاش گفتندی، در ابتدا خویشتن بتشیّع منسوب می کرد بعد از آن متهم شد و ایمّهٔ اصفهان تتبّع او می کردند و تعرّض خواستند نمود، بگریخت و بری شد و از آنجا بحسن

و کان اصحاب صدقة کلّما حملوا منهم النّهر من الوصول الی الاتراك و انتشاب و من عبر منهم لم یرجع ...» (الآ ج ۱۰ ص ۲۱۲)، و سبب هزیمت اصحاب صدقه بیشتر همین بود،

(۱) شه ص ۱۸۷۸ س ۹—۱۰ (۲) ایضاً ص ۱۷۱۵ س ۲ (۳) ایضاً ص ۱۸۷۷ س ۹—۱۰ (۴) ایضاً ص ۱۸۱۱ س ۲۶ (۵) ایضاً ص ۱۸۱۲ س ۱۱ ۱۲ (۶) نآ: تن (۷) شه ص ۹۶۹ س ۲۵—۲۶ (۸) فق ۲۰۸۳ f.

Marfat.com

صبّاح پیوست، مثل: مَنِ ٱسْتَهْدَى ٱلْاَعْمَى عَمِىَ عَنِ ٱلْهُدَى[1]، شعر:

کرا کور رهبر بوذ در سفر * بوذ منزلش بی گمان در سقر

و بخطّ او پس از آن نامهٔ یافتند بدوستی نوشته و در اثنای آن یاذ که وَقَعْتُ بِٱلْبَازِ ٱلْاَشْهَبِ فَكَانَ عِوَضًا لِى عَمَّا خَلَّفْتُهُ، بباز اشهب رسیدم و اورا بر همه جهان بگزیدم و دل از آنچ بگذاشتم بر داشتم، وخطّ او معروف است و در اصفهان بسیار کتب بخطّ او موجودست[1]، و این عبد الملك عطّاش‌را پسری بوذ احمد نام[2]، در عهد پذر کرباس فروشی کردی و چنان نموذی که بر مذهب و عقیدت پذر منکرست و ازو تبرّا کردی، چون پذر بگریخت اورا ازین جهت تعرّض نرسانیذند، مثل: اَلْكِفَايَةُ بَذْرُ ٱلْوِلَايَةِ[4]، دانش تخم مهتریست، قلعهٔ دژکوه که سلطان ملکشاه بنا فرموذه بوذ و شاه دژ نام نهاذه و در وقت غیبت سلاطین خزانه و سلاح خانه و وشاقان خُرد و دختران سرای آنجا بوذندی و جماعتی از دیالم حافظان قلعه بوذند این احمدِ عبد الملك خویشتن‌را بمعلّمی وشاقان برآنجا جای کرد و هر وقت بشهر آمذی و از جهت دختران جامه و مقنع و متاع زنان خریذی و با آن دیالم خلوتها می ساخت و دوستی می نموذ، ایشان خوذ بکار نزدیك بوذند، شعر:

دل منه تا نیازمایی دوست * مغز گر نیست خاك بر سر پوست

همه دعوت قبول کردند، آنگاه او حاکم قلعه شذ و جمله تبع گشتند، مثل: دَوْلَةُ ٱلْاَشْرَارِ مِحْنَةُ ٱلْاَبْرَارِ[5]، دولت بذان محنت نیکان بوذ، شعر:

وای بر مُدبری که از خذلان * کوس حرمان زذ و در عصیان

بتفاخر برای خوذ بگزیذ * آنچ اورا خذای نپسندیذ

---

(١) فق f. 16b--17a (٢) رك به آ ج ١٠ ص ٢٩٩، حوادث سنهٔ ٥٠٠ (٣) رك به آ در منحة (٤) فق f. 18a (٥) در حاشیه بطور نسخهٔ بدل افزوده : (٦) فق f. 23b

Marfat.com

بعد از آن بر در شهر بنزدیکی دشت گور دعوت خانهٔ ساخت و هر شب
از شهر جماعتی بیامذندی و دعوت پذیرفتندی و تقریر کردندی تا هر f.66b
قومی در محلّهٔ خویش جمعی‌را برین بدعت راست نهاذندی و پس بدعوت
خانه آوردندی تا سی هزار مرد دعوت قبول کردنـد ، و مسلمانانـرا
دزدیذندی و هلاك کردندی ، شعر:

کفررا هرك زینتی دانـذ ، حق تعالیٰش خوار گرداند
پایـهٔ نیست گر همی دانی ، برتـر از قبّـهٔ مسلمانی

و در آن عهد نابینایی ظاهر شذ اورا علوی مَدَنی گفتندی ، آخر روز بر
در کوچهٔ خوذ ایستاذے عصایی در دست دعا کردے که خذایش
بیامرزاذ که دست این نابینا گیرذ و درین کوچه بدر خانه رساند ، و آن
کوچه دراز و تاریك بوذ و سرای کور در آخر و بدهلیز سرای چاهی
بوذ ، چو علوی‌را بدر سرای بُردندی قومی آن شخص‌را در سرای کشیذندی
و در آن چاه نگون کردندی ، و از آن چاه منذهـا با سردابهـا بوذ ،
مدّت چهار پنج ماه برین بگذشت و خلقی بسیار از جوانان شهر مفقود
شذند کس بیرون نمی برد و از مرده و زنده خبری نمی یافتند ، شعر[1]

اگر چند نرمست آواز تو ، گشاذه کذ روز هم راز تو

روزی زنی گدای ازین سرای چیزی میخواست نالهٔ شنیـذ گفت خـذا
بیمارتانرا شفا دهاذ ، شعر[2]

برین داستان زذ یکی مهرنوش ، که دیوار دارذ بگفتار گوش

مردم آن خانه اندیشیذنـد که او بر آن حال وقوف یابذ ، خواستند که
اورا بیهانهٔ نان داذن در سرای کشند ، زن بترسیذ و بگریخت و بدر
کوچه قومی‌را گفت از فلان سرای نالهٔ منکر شنیذم و قوی قصد من

(۱) شه ص ۱۶۸٤ س ۱۱ ، (۲) ایضاً ص ۱٤۲۲ س ٥ ،

Marfat.com

کردند ، حکمت : مَنِ ٱسْتَعَانَ بِصِغَارِ رِجَالِهِ عَلَىٰ كِبَارِ أَعْمَالِهِ ضَيَّعَ ٱلْعَمَلَ وَ أَوْقَعَ ٱلْخَلَلَ[1] ، هرك کمتران‌را کارهای بزرگ فرماید عملش بزیان آید و خلل روی نماید ، آن کاری بزرگ بوذ و واقعهٔ عظیم و مردم خوذ در جُست و جوی غایبان بوذند ، فغانی برخاست و جهانی مردم بدر خانه جمع شذند و ناگاه در سرای رفتند و پیغولها و زوایای خانه جُستن گرفتند ، راه سردابه بیافتند بیشتر از چهارصذ پانصذ مردرا در آنجا دیذند بعضی کُشته و بعضی بچهار میخ بدیوار باز دوخته و دو سه تن‌را هنوز رمقی مانده بوذ ، آوازه در شهر افتاذ و خلایق روی نهاذند و هرکسی دوستی و خویشی باز می یافتند و نفیری و غریوی در اصفهان افتاذ که مثل آن کس نشان نداذ و علوی مَدَنی و زنش‌را بگرفتند و f.67a یاران اورا بجستند و اورا و زنش‌را در بازار لشکر بسوختند[2] ، شعر :

اکنون چو قصد رفت محابا مکن بجان
ورنه ز جان خویش بیندیش هان و هان
بر دُمّ مار پای نهاذن سرش بکوب
ورنی تهی کند بدمی قالبت ز جان

و چون سلطان محمّد مصاف صدقه بشکست و ایازرا بکشت و با اصفهان آمذ کار آن ملاعین نیرو گرفته بوذ و ذخایر بسیار و سلاح بی شمار بر قلعه بُرده ، هفت سال در آن شذ با جدّ و بخت سلطان و آلت و عُدّت سپاهیان و مدد عوام اصفهان تا آن قلعه بستذند[3] ، و سعد الملك آبی که وزیر بوذ جماعت بزرگان و ایمّهٔ اصفهان چون قاضی القضاة عبید الله[4] خطیبی و صدر الدّین خجندی[5] اورا متّهم دانستند[6] و چند

(۱) فق f. 18b (۲) این حکایت علوی مدنی بهمین شرح و تفصیل در جمله کتب تواریخ فارسی مثل جتَ ونگَ و رصَ وحسَ وعَ در ذکر سلطان محمّد بن ملکشاه منقول است ، (۳) اَ در حوادث سنهٔ ۵۰۰ (ج ۱۰ ص ۲۹۹–۳۰۲)
(۴) زن : عبد الله ، هو الّذی قیل فیه فی زن : «هو حاکمها (یعنی حاکم اصفهان) و

Marfat.com

بار حال او بر رای سلطان عرض کردند باور نمی داشت و برو اعتماد تمام کرده بود، و مؤیّد الملك‌را حاجبی بود که بر خفایای اسرار او اطّلاع داشت و ازو هیچ پوشیده نبود، و مفتاح اسرارْ کتمان غرضست و هر راز که ثالثی در آن محرم نشود هرآینه از اشاعت مصون و محروس ماند و آنچ بگوش شُوی[1] رسد بی شبهت در افواه افتد و پیش انکار صورت نبندد، شعر[2]

سخن هیچ مسرای با رازدار * که اورا بود نیز انباز و یار

مثل: وَ سِرُّ ٱلثَّلَاثَةِ غَيْرُ ٱلْخَفِيِّ[3]، احمد عطّاش کس بسعد الملك فرستاد که مارا ذخیره برسید[4] و مردان از کارزار بماندند قلعه بخواهیم سپردن، سعد الملك جواب داد که یك هفته صبر کنید و قلعه از دست مدهید چندانك ما این سگ‌را از پای برگیریم یعنی سلطان‌را. و سلطان بغایت مخمور مزاج بود و هر ماه فصد کردی سعد الملك با فصّاد راست کرده المستولی علی رئاستها و هو رجلٌ جاهلٌ من انواع العلوم خالٍ محتالٌ یبدی تنسُّکًا باظهار زهد و ورعٍ مُحالٍ علی مَحالٍ و لم یکن لَهُ سوی ضخامةُ جثّةٍ و فخامة لحیةٍ کثّة ....، قُتل فی صفر سنة ۵۰۲ بهمذان و کان قد تجرّد فی امر الباطنیّة تجرّدًا عظیما و صار یلبس درعًا حذرًا منهم و یحتاط و یحترز فقصده انسانٌ عجمیٌ یوم جمعة و دخل بینه و بین اصحابه فقتله (آآ ج ۱۰ ص ۴۴۱) (۵) یرید به صدر الدّین عبد اللطیف بن محمّد بن ثابت الخجندی رئیس الشافعیّة باصبهان، قتله الباطنیّة فی سنة ۵۲۳ و کان ذا ریاسة عظیمة وتحکّم کثیر (آآ ج ۱۰ ص ۴۶۴)، (۶) رك به زك ص ۹۱ - ۹۲،

(۱) زآ: سوی (۲) شه ص ۱۴۱۴ س ۶، (۳) صدره: و سرك ما کان عند امْرِئٍ، و البیت من جملة ابیات للصّلتان العبدیّ و قبله:

أشاب الصّغیرَ و أفنی الکبیـــرَ کرُّ اللّیالی و مرُّ العشیّ
نروحُ و نغـدو لحاجاتنا * و حاجة من عاش لا تنقضی
نموتُ مع المرء حاجاته * و تبقی له حاجة ما بقی

رك بکتاب الشعر و الشعراء طبع لیدن ص ۴۱۶) (۴) یرصد بمعنی تمام شد. رك بص ۲ ح ۲،

Marfat.com

بوذ و هزار دینار و نیشی بداذه زهر آلوذ تا سلطانرا بذان فصد کند، ازین سگالش وزیر و پیغام عطّاش وجواب سعد الملك حاجب خواجه[1] باخبر بوذ، و حاجب زنی داشت بغـایت جمال و ازوش هیچ پوشیذه نبوذ این راز هم با او در میان بوذ، زن مُولی داشت شب خلوت در میان معاشرت و اثنای مفاوضت این حال با او گفته شذ، مُول دوست کامل لقبی بوذ از وکلای شرف الاسلام[2] این ماجرا باستفاضت بـذو رسیذ، شرف الاسلام[2] توقّف روا نداشت و هم در شب بسرای سلطان آمذ و بخلوت حال باز نموذ، سلطان دیگر روز بعمد خوذرا رنجور ساخت و فصّادرا خواند، چون بازوی سلطان ببست و نیش بیرون آورد رنگ نیش بـذ بوذ، سخن راست بـاز خواند، مثل: مَنِ ٱسْتَشَارَ ٱلْعَالِمَ فِيمَا يَنْوِيهِ وَ ٱسْتَرْشَدَ ٱلْعَاقِلَ فِيمَا يَأْتِيهِ وَضَحَ لَهُ ٱلْأُمُورُ وَ صَلُحَ بِهِ ٱلْجُمْهُورُ وَ ٱسْتَنَارَ مِنْهُ ٱلْقَلْبُ وَ سَهُلَ عَلَيْهِ ٱلصَّعْبُ[3]، هرکه با علما مشورت کند و با عقلا رای زند کارهاش بروشنی رسذ و دشخوارهاش بآسانی پیوندذ، سلطان از سر هیبتی و انکاری درو نگریست فصّاد گفت ای خذاوند بجان زینهار و راستی در میـان آورد، سلطان فرموذ تا هم بذان مبضع فصّادرا رگ زذند در حال سیاه شذ و جان بداذ، سلطانرا در الحاد سعد الملك شك نمانـد، دیگـر روز اورا بگرفت و ابو العلای منضّل[4] را و بیاویخت، شعر:

---

(۱) خواجه یعنی سعد الملك (۲) گویا لقب صدر الدّین الخجندی سابق الذّکر است چه جتَ وعَ و رسالهٔ جوینی اینجا بجای «شرف الاسلام» «صدر الدّین نجندی» نوشته اند، (۳) فقَ f. 18a (٤) گویا یکی از متعلّقین و اتباع سعد الملك بوده است چه آآ می گوید «و فی شوّال من هذه السّنة [یعنی سنة ٥٠٠] قبض السّلطان محمّد علی وزیره سعد الملك ... و صلبه علی باب اصبهان و صلب معه اربعة نفر من اعیان اصحابه و المتهمین الیه امّا الوزیر فنُسب الی خیانة السلطان و امّا الاربعة فنُسبوا الی اعتقاد الباطنیّة» پس بدون شك یکی ازین چهار نفر ابو العلاء مفضّل بوده است،

Marfat.com

هرآنجا که روشن شوذ راستی • فروغِ دروغ آورذ کاستی[۱]
چو بذ خواه پیش آیذت کشته به • گر آواره از خانه برگشته به
چگفت آن هنرمند بسیار هوش • که با اختر بذ بردی مکوش
و دیگر بجایی که گردان سپهر • شوذ تند وچین اندر آرذ بچهر[۱]
خردمندرا کرد بایذ فسون • که از چنبرش سر جهاند برون[۱]

بعد از آن بدو روز قلعه بسپردند و احمد عطّاش‌را بزیر آوردند و دست بسته بر اشتری نشاندند و در اصفهان بردند و بجزْی و نکال رسیذ و جزای آن وزر و وبال بدیذ، و افزون از صذ هزار مرد و زن و کودك بیرون آمذه بوذند با انواع نثار از خاشاك و سرگین و پشکل و خاکستر و مخنّثان حراره کنان در پیش با طبل و دهل و دف و میگفتند حراره: عطّاش عالی جان من عطّاش عالی، میان سر هلالی ترا بذز چکارو، و اورا بذین عظمت و جلالت و حرمت در شهر بردند هفت روز آویخته بوذ و تیر بارانش می کردند و بعاقبت بسوختندش[۲]. شخصی در آن حالت از وَی پرسیذه بوذ که تو علم نجوم دعوی کنی در طالع خویش این روز نیافتی، جواب داذ که در احکام طالع خویش دیذه بوذم که بعظمتی و جلالتی در اصفهان روم که هیچ پاذشاه مثل آن ندیذه بوذ امّا بذین صفت ندانستم، مثل: مَنْ سَرَّهُ ٱلْفَسَادُ سَآءَهُ ٱلْمَعَادُ[۳]، هر که بذ کردن خرّم بوذ آخرش دژم بوذ و عاقبت بغم، شعر:

هرك راهی روذ که بذ باشذ • دشمن نام نیك خوذ باشذ

سلطان آن قلعه خراب فرموذ و خذای‌را شکرها فزوذ و بیاری خذا ر فتح آن قلعه قوّت آن مخاذیل بشکست، شعر:

هست الحق شفیع کارگشای • بازگشتن ز کارها بخذای

(۱) شه ص ۴۶۲ س ۱۲، ۱۸، ۱۹ (۲) رك به آ ح ۱۰ ص ۲۰۲
(۳) فق 36 f.

Marfat.com

مثل: مَنِ اَسْتَعَانَ بِاللّٰهِ اَسْتَغْنَى عَنْ عِبَادِهِ وَ مَنْ وَثِقَ بِهِ اَسْتَظْهَرَ لِمَعَاشِهِ وَ مَعَادِهِ[1]، هرکه یاری از خدا خواهد از خلق مستغنی شود، بعد از آن شیرگیر[2] را با لشکری گران بپایان اَلَموت فرستاد و مدّتی آنجا حصار سخت داد و کار بر آن ملاعین تنگ رسانید و یقین بسته که بستانند[3]، مثل: مَنْ صَحَّ دِينُهُ صَحَّ يَقِينُهُ[4]، یقین درست از دین سُست نباشد، جهان غدّار آن کار در دست او شکست، مثل: مَنْ عَرَفَ اَلدُّنْيَا وَ طَلَبَهَا فَقَدْ اَخْطَاَ اَلطَّرِيقَ وَ حُرِمَ اَلتَّوْفِيقَ[5]، هرکه دنیارا بشناخت و بطلب آن تاخت راه گم کرد و خودرا آزرد و توفیق رفیق او نشد، شعر:

تو چندین بگرد زمانه مپوی * که او خود سوء ما نهادست روی[6]

(چنین است کردار گردان سپهر * ببرّد ز پرورده خویش مهر
چو سر جویش پای یابی نخست * وگر پای جویی سرش پیش تست)[7]

خردمندرا دل ز کردار او * بماند همی خیره در کار او[8]

در ان میان خبر وفات سلطان برسید امرای حضرت شیرگیررا باز خواندند، و اگر آن پادشاه بماندی استیصال آن مخاذیل بکردی و دمار ازیشان بر آوردی که سلطان محمّد پادشاهی خدای ترس و عادل و سایس و عالِم دوست بود امّا بادّخار مال مَیلی عظیم داشت، مثل: مَنِ اَغْتَرَّ بِاَلدُّنْيَا اَغْتَصَّ بِاَلْمُنَى[5]، شعر:

هرکه گردد بدین جهان مغرور * شود آگنده ز آرزو و سرور
گرد کاری که بیشتر گردی * هم بدان در جهان سمر گردی

خواجه[9] احمد بن نظام الملك در آن وقت که وزیر او بود قصد سیّد

(۱) فق f. 6a (۲) اآ: انوشتکین شیرکیر صاحب آبه و ساوه (۳) رك به زن ص ۱۱۷ و آج ۱۰ ص ۲۶۹—۲۷۰، (۴) فق f. 6a (۵) ایضاً f. 5b (۶) شه ص ۸۹۱ س ۸ (۷) ایضاً ص ۸۹۳ س ۱۵—۱۶ (۸) ایضاً ص ۸۹۷ س ۲۸، (۹) زن افزوده: ضیاء الملك

Marfat.com

ابو هاشم[1] کرد که رئیس همذان بوذ جدّ علاء الدّولة و از سلطان قبول کرد که پانصذ هزار دینار ازو حاصل کنذ بشرط آنك سیّدرا بدست او باز دهذ ، حکمت : اَلنَّمِیمَةُ دَنَاءَةٌ وَ اَلسِّعَایَةُ رَذَاءَةٌ وَ هُمَا رَأْسُ اَلْغَدْرِ وَ اَسَاسُ اَلشَّرِّ فَجَنِّبْ سُبُلَهُمَا وَ اُجْتَنِبْ اَهْلَهُمَا[2] ، سخن چینی از دونی باشذ و سعایت از بذ اصلی و این هردو راس شرّ و اساس غدرند درین دو راه مرویذ و از آنج این هردو کنذ بگریزیذ ، شعر:

عیب اهل هنر که نیست مجوی * بذ نیکان که در تو هست مگوی

پیش از آنك کس بهمذان رفت بگرفتن او سیّدرا خبر شذ ، در نشست با سه پسر و براهی مجهول بیك هفته باصفهان رسیذ و از خواصّ سلطان خادمی‌را طلبیذ که اورا بشب در پیش سلطان برذ ، لالا قراتگین‌را تعیین کردند اورا بخواند و ده هزار دینار در ده صُرّه حاضر کرد و گفت این خدمت نُست امشب مرا بخلوت بخدمت سلطان بـر ، خواجه لالا هرگز چندین مال ندیذه بوذ متحیّر شذ و گفت این مال بسلطان می باید رسانیذ ، سیّد گفت این خاصّ نست ، خواجه خدمت اورا کمر بست و همان شب اورا بحضرت بُرد ، و سیّد پیری چشم پوشیذه بوذ و نورانی قتلغ خاتون زن سلطان حاضر بوذ ، سیّد ابو هاشم سلطانرا دعا گفت و درّی یتیم آورده بوذ که سلطان مثل آن نداشت ، سیّد بگریست و گفت خواجه احمد مدّتهاست که قصد خانهٔ بنده می کنذ شنیذم که بنده‌را بپانصد هزار خریذه است خداوند عالم روا ندارذ که فرزند زادهٔ پیغمبر علیه السّلام‌را فروشذ ، مثل : لَا تَقْبَلْ مَا یَشِینُكَ عَاجِلُهُ وَ یَضُرُّكَ آجِلُهُ ، چیزی مکن که بدنیا عار آرذ و بآخرت زیان دارذ ، این پانصذ هزار دینار بنده بهشتصذ هزار می کنذ بشرط آنك اورا بدست بنده باز دهی ، مثل : اَلْکَرِیمُ مَنْ کَفَّ اَذَاهُ وَ اَلْقَوِیُّ مَنْ غَلَبَ هَوَاهُ[3] ، کریم آنست که رنج خوذ باز دارذ و شجاع آنست که

(۱) زنّ افزوده : الحسنی ، آ : الشریف ابو هاشم (۲) فق ۱۱۰ (۳) ایضاً ۱۰۵

f.69a هوارا زیر آرد، سلطانرا حبّ مال بر حفظ وزیر غالب آمد ازو قبول کرد، سیّد ابو هاشم باز گشت و شحنهٔ خزانه با او بیامد تا مال بستانند، چو بهمذان رسید نزل خواست و مقامی که فروذ آید سیّد گفت منزل کاروانسراء و نفقات از کیسه باید ساخت که ترا اینجا چندان مقام بوذ که وزن و نقد این مال کرده شوذ، غلام تُنْدی بکرد سیّد گفت اگر بادب نباشی بفرمایم تا ازین در سرات بیاویزند و صذهزار دگر باضافت این مال برم که بهای هزار غلام بهتر از تو باشند، مثل: اَلشَّرَفُ بِالْهِمَمِ اَلْعَالِیَةِ لاَ بِالرِّمَمِ اَلْبَالِیَةِ[1]، شعر:

شرف از خویشتن کنم چو گهر * نه چو خاکسترم کز آتش زاذ

و یك هفته بیش روزگار نشذ چندانك وزّان نقد کرد، نه قرضی کرد و نه ملکی فروخت، مثل: مَنْ حَفِظَ مَالَهُ حَسُنَتْ آمَالُهُ وَ مَنْ رَکِبَ جِدَّهُ غَلَبَ ضِدَّهُ[2]، هرکه مال نگه دارذ بآمال رسذ و هرك جدّرا مرکب سازذ ضدّرا بیندازذ، آنگه بفرموذ تا درختها بیاوردند وْ هر پارهٔ بر مقدار سه بدست ببریذند و میان تهی کردند هشتاذ پارهٔ چوب و کیسهای بخاری[3] دوختند، در هر کیسهٔ ده هزار تعبیه ساختند درین چوبها و تخته بر سر آن می دوختند و کمرهای آهن برآن می زذند و هردو چوب بر استری می نهاذند، چهل استر بار هشتصذ هزار دینار در صحبت غلام روانه کرد و یك دینار بغلام داذ، مثل: مَنْ جَلَّتْ اُبُوَّتُهُ تَمَّتْ مُرُوَّتُهُ، جلال ابوّت کمال مروّت آرذ، غلام بیکماه با این حمل پیش سلطان رسیذ، از غلام پُرسیذ که این مال بذین تعجیل از کجا حاصل کرد گفت جمله از خزانه بدر آورد روزگار در وزن و نقد و تعبیه رفت اگرنه هم در روز بنده‌را باز گردانیذی، سلطانرا از آن حال و مال تعجّب آمذ[4]، شعر[5]

---

(١) فق f. 23b (٢) ایضاً f. 16b (٣) جت و رسالهٔ جوینی: زندنیجی

(٤) این جُمله حکایت ابو هاشم همذانی در سایر کتب تواریخ (جت و تگ و ع و

Marfat.com

نگه کن بذین کار گردنده دهر * هر آنرا که از خویشتن کرد بهر
بر آرذ گل تازه از خار خشك * شوذ خاك با بخت بیذار مشك

سلطان محمّد خواجه احمدرا بدست سیّد باز داذ تا انتقام ازو بخواست، مثل: مَنْ حَفَرَ بِیرًا لِاَخِیهِ وَقَعَ فِیهِ[1]، شعر

f.69b هرك بهر برادران بر راه * چاه سازذ همو فتذ در چاه

هرچ در حقّ امیر سیّد اندیشه بوذ بذان گرفتار شذ، مثل: لَا تَطْمَعْ فِی مِثْلِ مَا تَمْنَعُ[2]، مصراع: برکس مپسند آنچ بخوذ نپسندی، و سیّد بوسیلت آن مال بذان حال رسیذ و گفته اند مثل: بِالْمَالِ یُهَانُ اَعْنَاقُ الرِّجَالِ، بحمد الله تعالیٰ خذاوند عالم سلطان بنی آدم غیاث الدّنیا و الدّین ابو الفتح کیخسرو بن السّلطان قلج ارسلان خَلَّدَ اللهُ مُلْکَهُ را هر روز صذحمل چنین می رسذ و بهتر ازین دشمنان می شکنذ و هر روز بامداذ که سیمرغ صبح صادق در افق مشرق پروازکنذ و زاغ شام در زوایای مغرب ناپدیذ شوذ اورا فتحی نو و آوازهٔ تازه از ظفرهای بی اندازه بگوش می رسذ، و تا باذ چنین باذ و این دولت تا دامن قیامت بماناذ و این پاذشاه نیکو خواه بجمله امانی و مراد دو جهانی برساذ بمحمّد و آله.

دعای دولت:

تا جهانست شاه صفدر باذ . تخت او با فلك برابر باذ
آستانش که کعبهٔ کرمست . از لب سرکشان مجذّر باذ
شاه اقبال یار دولت بخش . که عدو بند و دوست پرور باذ

رص و حس) بهمین شرح و تفصیل مذکور است (در ذکر سلطان محمّد بن ملکشاه)، ولی آنچه در زن (ص ۹۷–۹۸) بروایت انوشروان بن خالد انوزیر منقول است اعم و کلّیرا شاید چه او خود دربن زمان متولّی خزانه بود و هموست که برای تحویل کردن این مال بهمذان فرستاده شد و پس از آن بسفارش او سلطان محمّد اموالشرا برای همدان باز داد،

(۱) فق f. 108 (۲) ایضاً f. 98b (۳) شه ص ۱۶۰ س ۱۵–۱۶،

Marfat.com

ابن یامین ملك تا جاویذ * عدّت یوسف براذر باذ
ذات پاکش که عالم معنیست * روی اقبال و پشت لشکر باذ
گرد سمّ سمند موکب شاه * سرمهٔ چشم هفت اختر باذ
آسمانش کمینه خرگاهست * آفتابش کمینه افسر باذ
هر زمان کار دولت و ملّت * از سر تیغ او قوی تر باذ
چرخ اگر جز بحکم او گردذ * بسته راه و شکسته چنبر باذ
دولت آباذ پنج نوبت ملك * چار دیوار هفت کشور باذ
با دلش باذ در کف کانست * با کفش خاك بر سر زر باذ
f. 70a شاه در مردمی و در مردی * در جهان یاذگار حیدر باذ
دایم از خون دشمنان ملك * صفحهٔ تیغ او مُعَصْفَر باذ
کمترین پایه از مراتب شاه * سقف این طارم مدوّر باذ
هر کجا نام ملکشاه[1] آمذ * ننگ بر دولت سکندر باذ
هرکه سر بر خطش نهاذ بطبع * راست چون دایره همه سر باذ
هندو چرخ[2] را ز خادم شاه * لقب خاصّ سعد اکبر باذ
یك دلی در ولای این سلطان * کار آن پُردل دلاور باذ
گوش گردون ز لفظ دُر بارش * صدف درّ و درج گوهر باذ
اشك بذ خواه او ز هیبت او * مدد آب بحر اخضر باذ
روز رزمش ظفر دعا کرده * که شهنشاه دین مظفّر باذ
گفته نصرت که آفرین خذای * بردل شاه و دست و خنجر باذ
بهترین جوشنی بوقت گریز * بر تن خصم شاه چاذر باذ
بحر قلزم که ساحل کف اوست * از زهاب دلش توانگر باذ
ناصحش را بدست بر زنجیر * گر بوذ پیچ زلف دلبر باذ

(١) برای حفظ وزن باید بسکون لام بخوانیم و یا گویا بترکیب اضافت یعنی «مُلْكِ شاه» باید باشد

(٢) کنایه از کوکب زحل است (برهان)، رك بص ٤ ح ٤

Marfat.com

تاکه پرخاش خاك و آب بوذ ٭ تاکه خصمیّ باذ و آذر باذ
تر و خشك عدوی شاه جهان ٭ از لب خشك و دیدهٔ تر باذ
آب در چشم و آتش اندر دل ٭ باذ در دست و خاك بر سر باذ

السّلطان الاعظم معزّالدّنیا و الدّین ابو الحارث سنجر بن ملکشاه برهان[1] امیر المؤمنین

سلطان سنجر گندم گون آبله نشان[2] بوذ محاسنی تمام در طول و عرض و بعضی از موی شارب بآبله رفته پشت و یال افراشته بالا تمام و سینه پهن، توقیع او تَوَکَّلْتُ عَلَی اللّٰهِ[3]، وزرای او الوزیر معین الدّین مختصّ[4] الکاشی، الوزیر شهاب الدّین[5] ابو المحاسن بن الفقیه الاجلّ اخی نظام الملك، الوزیر شرف الدّین ابو طاهر[6] مامیسا[7] القُمّی، الوزیر یغان[8] بك الکاشغری، الوزیر قوام الدّین ابو القسم[9]، الوزیر ناصر الدّین طاهر بن فخر الملك، الحجّاب الامیر الحاجب

---

(۱) زن وزت: یمن (۲) در تاریخ الحکماء شهرزوری مسطور است که وقتیکه سنجررا آبله بسر آمد او خرد بود، حکیم عمرخیّام برای عیادت او آمد چون بیرون رفت وزیر ازو پرسید که حال او چه طور یافتی و چه معالجت او کردی؟ خیّام گفت زندگانی این پسر مخوف است و ممکن است جان بسلامت نبرّد، غلامی حبشی این خبر بسنجر بُرد چون شفا یافت با حکیم خیّام بغض داشت و اورا نمی پسندید (رك بحواشی چهار مقاله از میرزا محمّد قزوینی ص۲۱۲) (۳) زن: و کانت علامة سنجر تحتُ قوس الطغراء و فوقُ بسم اللّه توکّلت علی اللّه (ص ۱۶۶) (۴) آآ و زن افزوده: ابونصر احمد بن الفضل (۵) زن: شهاب الاسلام عبد الدوام (ص ۲۶۷)، آآ: شهاب الاسلام عبد الرّزّاق، (۶) زن افزوده: سعد بن علی بن عیسی (۷) سایر کتب این کلمه را ندارد (۸) کذا فی الاصل ولی محتمل است که سهو نسّاخ است چه در جهـ وع که ماخذ آن هردو همین کتاب است «طغان» و «بغان» است و در فهرست اسماء الرجال در زن «نغار» و در حس «نغار» و نام او محمّد بن سلیمان مذکور است، (۹) زن: ناصر الدین ابو القسم محمود بن ابی توبة المروزی

Marfat.com

غزغلی[۱]، الحاجب حسین[۲]، الحاجب نظام الدّین محمود الکاسانی[۳]، الحاجب فلك الدّین علی الجتری، و سلطان سنجر پادشاهی بوذ که از آل سلجوق بطول عمـر ازو ممتّع تر کس نبوذ و نشر ذکر و طیب عیش و تحصیل مال و ظفر برمراد و قمع اضداد و فتح بلاد کرد، هیبت خسروان و فرّ کیان داشت، آیین جهانداری و قوانین شهریاری و قواعد پادشاهی و ناموس ملك نیکو دانستی، حکمت: مَنْ اَصْلَحَ نَفْسَهُ اَرْغَمَ اَعَادِیَهُ وَ مَنْ اَعْمَلَ جِدَّهُ بَلَغَ اَمَانِیَهُ[٤]، هرك تن باصلاح آرذ دشمن بردارذ و هرك جدّ بکار دارذ بمراد رسذ، اگرچه در جُزویّات امور ساذه دل و پاسنانی طبع بوذ رایی صایب و عزیمتی صادق داشت در وقت لشکر کشیذن و با خصمی مصاف داذن، و عدل و انصاف و تقوَی و عفـاف داشت، [حکمت]: تَاجُ اَلْمَلِكِ عَفَافُهُ وَ حِصْنُهُ اِنْصَافُهُ وَ سِلَاحُهُ کَفَافُهُ وَ مَالُهُ رَعِیَّتُهُ[٥]، عفاف تاج پادشاهست و انصاف اورا پناه‌گاهست و کفاف سلاح و رعیّت مال، و از ابتدای عهد که بخوراسان ملك شذ از قِبَل برادر برکیارق تا چهل سال نوزده فتح بکرد که در هیچ وقتی اورا وهنی نبوذ و شکستی نیفتاذ، مثل: مَنْ رَکِبَ اَلْجِدَّ غَلَبَ اَلضِّدَّ[٦]، مصراع[٧]: جدّ در کار ضد کند بر دار، مُلك غزنین بگرفت که از آل سلجوق هیچ کس قصد آن نکرد و هم از فرزندان محمودیان بهرامشاه بملك بنشاند[٨] و هر روز قرار افتاذ که هزار دینار از فرضهٔ شهر بخزانهٔ او رسذ و عاملی از دیوان خویش جهت تحصیل این مال آنجا بنشاند، حکمت: اِصْطِنَاعُ اَلْعَاقِلِ اَحْسَنُ فَضِیلَةٍ وَ اَصْطِنَاعُ اَلْجَاهِلِ اَقْبَحُ رَذِیلَةٍ لِاَنَّ اَصْطِنَاعَ اَلْعَاقِلِ یَدُلُّ عَلَیَ تَمَامِ اَلْعَقْلِ وَ اَصْطِنَاعَ اَلْجَاهِلِ یَدُلُّ عَلَیَ اَسْتِحْکَامِ اَلْجَهْلِ[٤]،

---

(۱) زن (ص ۱۸۵): غُزْأُغلی السّلاحی، (۲) جت افزوده: بن داود المرغزی
(۳) جت: کاشانی، (٤) فق f. 19a (٥) ایضاً f. 18b (٦) ایضاً f. 16b
(۷) ن آ: شعر (۸) رك برای شرح آن به آ در حوادث سنهٔ ۵۰۸ (ج ۱۰ ص ۲۵۲–۲۵۶) و زن ص ۲٦۲–۲٦٤،

Marfat.com

پرورش دانا نیکوترین کاریست و پرورش نادان زشت کرداریست که
دانارا پزوردن دلیل تمامت دانش است و جاهل‌را برگزیدن نشان جهل،» f. 71
و ملك سمرقند همچنین بگرفت که بعد از وفات برکیارق احمد[1] خان
عاصی شده بوذ، سلطان سنجر چهار ماه حصار داذ و بستذ در سنهٔ اربع
و عشرین و خمس مایة[2]، و احمد خان‌را بگرفت و چندان ولایت که
پذرش ملکشاه داشته بوذ مستخلص کرد و همچنین مالك سیستان و خوارزم
در ضبط آورد و انسز بن محمّد بن نوشتگین غرجه[3] را خوارزمشاهی او
داذ، و تاج الدّین امیر ابو الفضل‌را مالك نیم‌روز بداذ بزابلستان و در
مصافهای معظم پهلوان لشکر او بوذی و اورا در مصاف غزنین و جنگ
پیلان[4] مقامانست، و بعد از وفات برادرش سلطان محمّد در ابتدای
سال احدٰی عشر[ة] و خمس مایة بعراق آمذ، سلطان محمود بن محمّد
بسلطنت نشسته بوذ امرای حضرت اورا بر آن داشتند که با عمّ مصاف
داذ شکسته شذ و بهزیمت باصفهان رفت[5]، سلطان سنجر ولایت می
بخشید و عدل می ورزید، شعر:

بنخت مهی بر هر آنکس که داذ • کذ در دل او باشذ از داذ شاذ[6]
(کذ آفرین تاج بر شهریار • بوذ تخت شاهی بذو پایدار
بنازذ بذو تاج شاهی و تخت • بذ اندیش نومیذ ازو شاذ بخت

(۱) کذا ایضاً فی زن و زت، آ: محمّد، و هو المعروف ایضاً بارسلان خان،
(۲) آ ج ۱۰ ص ٤٦٥، (۳) زآ: سزجه، آ: غرنجه، «و کان ابوه [یعنی ابو
محمّد خوارزمشاه] انوشتکین مملوك امیر من السلجوقیّه اسمه بلکباك قد اشتراه من رجل
من غرشستان [غرجستان] فقیل له انوشتکین غرنجه» (آ ج ۱۰ ص ۱۸۲) (٤) آ در
حوادث سنهٔ ۵۰۸ (ج ۱۰ ص ۲۵۲—۲۵۵) و زن ص ۲۶۲—۲۶٤، مقصود همان
مصاف است که بعد آن سنجر بهرامشاه‌را بسر تخت غزنین نشاند، (۵) زت برای
شرح آن به زن ص ۱۲۵ ببعد، و آ در حوادث سنهٔ ۵۱۲ (ج ۱۰ ص ۲۸۵ ببعد)
(۶) تتمه ص ۱۶۱۸ س ۲۸،

Marfat.com

چو بر گردذ این چرخ ناپایدار * ازو نام نیکی بوذ یـادگار)[1]
(کسی‌را که دانش بوذ توشـه برد * بمیرذ تنش نـام هـرگز نمـرد
همـه تن تن دست نیکی بریـذ * جهان جهانرا ببـذ مسپریذ)[2]
(هر آنکس که اندیشهٔ بذ کنذ * بفرجام بـذ با تن خوذ کنذ
از اندیشهٔ دل کس آگاه نیست * بذین پرده در خلق‌را راه نیست
اگر پاذشـه‌را بوذ پیشـه داذ * کنذ بی گمان هرکس از داذ یاذ)[3]

علی بار که حاکم ملك محمود بوذ کذخذای خویش ابو القسم آنساباذی[4] را پیش سلطان سنجر فرستاذ و از زبان محمود عُذر خواست که این حرکت از سر کوذکی رفت و قرار افتاذ که بخدمت عم روذ برّی و f.71b یکماه در خدمت باشذ و بوقت بر نشستن و فروذ آمذن بوق ترکی نزنذ و سراپردهٔ سُرخ جهری ندارذ و بوقت بر نشستن و فروذ آمذن عم پیاذه در رکاب بروذ و آنچ شعار و آیین سلطنتست بگـذارذ[5] برین جملت یکماه در خدمت عم ببوذ، مثل: مَنْ اَحْکَمَ اَلتَّجَارِبَ اَحْمَدَ اَلْعَوَاقِبَ[6]، هرك تجربت دیـذه بوذ عاقبتش ستوذه بوذ، سلطان اورا نیابت و سلطنت عراق بداذ و آنچ از آیینها بگذاشتـه بوذ بذو ارزانی داشت وکسوت خاص بیرون از قبای بجواهر و اسپ نوبت و ساخت لعل و پیل با مهد مرصّع بذو داذ، و امرای اورا همچنین بر قدر مراتب تشریفها بداذ و اورا بعظمتی تمام باز گردانیذ[7]، شعر[8]

لَا تَطْمَحَنَّ اِلَی اَلْمَرَاتِبِ قَبْلَ اَنْ * تَتَکَامَلَ اَلْاَدَوَاتُ وَ اَلْاَسْبَاب

(۱) شه ص ۱۶۷۱ س ۲۴—۲۵، (۲) ایضاً ص ۱۶۰۲ س ۲۲—۲۴،
(۳) ایضاً ص ۱۶۱۹ س ۱ و ۳ و ٤، (٤) اسمه ناصر بن علی و لقبه زین الدّین، و هو المعروف بابی القسم الدّرکزینی، رك به زن ص ۱۲٤، (٥) رك به زن ص ۱۲۸—۱۲۹، (٦) فق f. 166 (۷) ا آ ج ۱۰ ص ۲۸۸—۲۸۹، زن ص ۱۲۸ و ۱۲۹، (۸) لمؤیّد الدّین الطّغرائی (دیوان طبع قسطنطنیه ص ۷۵—۷٦)

Marfat.com

إِنَّ ٱلثِّمَارَ تَمُرُّ قَبْلَ بُلُوغِهَا ٭ طَعْمًا وَ هُنَّ إِذَا بَلَغْنَ عِذَابُ
كارهارا بوقت بايد جُست ٭ كار بى وقت سست باشد سُست

و در هر شهرى از شهرهاى عراق و امّهات بلاد ضياع و ضريبه با خاصّ گرفت و از آن عهد باز سنجر سلطان اعظم شد و خطبهٔ او از حدّ كاشغر تا اقصىٰ بلاد يمن و مكّه و طايف و مُكران و عمّان و آذربيجان تا حدّ روم برسيد[1]، و بعد از وفاتش زيادت از يك سال خطبهٔ اطراف بنام او مى كردند[2]، پادشاهى مبارك سايه بود خداى ترس نجسته لقا، در عهد او خطّهٔ خوراسان مقصد جهانيان شد و منشأ علوم و منبع فضايل و معدن هنر، علماى دين‌را نيكو احترام فرمودى و تقرّب نمام نمودى و با زُهّاد و ابدال نفس تمام داشتى و با ايشان خلوتها كردى، و در ملبوس تكلّفى نفرمودى بيشتر اوقات قباى زندنيجى پوشيدى يا عنّابى ساده و نيمچهٔ پوستين بـره داشتى، امّا پيوسته بـر تخت نشستى و آنچ خصايص سلطنت باشد بنگذاشتى، و چون جمله جهان اورا مسلّم شد و ملوك اطراف مسخّر گشتند و فرمان او در شرق و غرب نفاذ يافت اُمراى دولت و حشم او در مهلت ايّام دولت و فسحت اسباب نعمت طاغى و باغى شدند و چون دستى بالاى دست خوذ ندىدند دست تطاول از آستين f. 72a بيرون كشيدند و بر رعايا ستم آغاز نهادند[3]، مثل: أَغْنَى ٱلْأَغْنِيَآءِ مَنْ لَمْ يَكُنْ لِلْحِرْصِ أَسِيرًا وَ أَجَلُّ ٱلْأُمَرَآءِ مَنْ لَمْ يَكُنِ ٱلْهَوَى عَلَيْهِ أَمِيرًا[4]، مهتر توانگر آن كسى بوذ كه اسير حرص نباشذ و بزرگتر امرا آنكس شايذ كه هوا[5] برو امير نبوذ، شعر[6]

بذانگه كه يابى تنت زورمند ٭ ز بيمارى انديش و درد و گزند

(۱) ركّ به زنّ ص ۳۶۵، آج ۱۱ ص ۱۴۷، (۲) ثمّ در بغداد، «و لمّا وصل خبر موته (أى موت سنجر) الى بغداد قطعت خطبه و لم يجلس له فى الدّيوان للعزآء» (آج ۱۱ ص ۱۴۷) (۳) فى f. 120a (۴) ركّ به زنّ ص ۲۷۶، (۵) كذا فى نآ والظّاهر: هوى (۶) نسخه در ۱۶۱۹ س ۲

Marfat.com

بی رسمیها در ماوراء النّهر آغاز کردند، در شهور سنهٔ خمس و ثلثین [و خمس مایة] که سلطان از دار الملك مرو بسمرقند شد بمطالعهٔ ولایت که بدان طرف بعید العهد شده بود و کارها از نسق بیفتاده و نیز آوازهٔ کافر خطای بوذ که قصد بلاد اسلام می کند ولایت ماوراء النّهر از وطأت لشکر خوراسان و ناهمواری حشم و اتباع ایشان بستوه آمدند، و خیل خرلق[1] که بارها منهزم و منکوب شده بوذند ازیشان مقدّمان آن نواحی در سرّ کس فرستادند باستدعای کافر[2]، مثل: كَفَى بِكَ دَآءً أَنْ تَرَى ٱلْمَوْتَ شَافِيَا[3]، مصراع[4]: بخشای برآنك راحتش مرگ بوذ، و این لشکر همچنان بر سر بغی و غلوای خویش و در دماغ مصوّر که در جهان کس قوّت مقاومت ما ندارذ صذ هزار سوار عرض داذند و لاف مایی و منی زذند، مثل: ٱلْقَلِيلُ مَعَ ٱلتَّدْبِيرِ أَبْقَى مِنَ ٱلْكَثِيرِ مَعَ ٱلتَّبْذِيرِ[5]، اندك با تدبیر پای، دارتر از بسیار با تبذیر بوذ، إلخان[6] کافر خطایی روی بذیشان نهاذ با عدد رمل و نمل و خیل خرلق سی چهل هزار سوار از پس در آمذند و لشکر خوراسان را وهنی بر افتاذ که قرب سی هزار

---

(۱) زن: قَرْلُق، با نسخهٔ بدل: قُزلق و قرقلیّه، اآ: قارغلیّه (۲) رك به زن ص ۲۷۶—۲۷۷ (۳) عجزه: وَ حَسْبُ ٱلْمَنَايَا أَنْ يَكُنَّ أَمَانِيَا، و هو المطلع من قصیة للمتنبّی یمدح بها کافور الاخشیدی (دیوان طبع برلن ص ۶۲۳) (۴) نآ: شعر (۵) فق f. 17a (۶) کذا فی الاصل، و در جت و طبقات ناصری (ترجمهٔ راورْتی ص ۱۵۴): اتخان، و این گویا صحیح تر است و در هیچ کتاب از کتب تواریخ کلمهٔ «الخان» بنظر من نیامده است، کتب دیگر درین مقام بجای الخان «گور خان» (و باختلاف اشکال اوز خان و اور خان و کو خان) نوشته اند، و «گور خان لقب ملوك قراخطا بوده است نه نام یکی ازیشان بالخصوص» (حواشی چهار مقاله)، و همچنین «اتخان» چنانکه ازین کلمه ظاهر می شود گویا لقبی بوده است نه نام شخصی مخصوص، چه آت در ترکی بمعنی اسپ است و «خان» یعنی سالار پس اتخان بعقیدهٔ بنده لقب سپاه سالار لشکر گورخان بوده است، و بزعم سَرْ هنری هَوْورث (Sir H. Howorth) اتخان خان ترکستان بوذ که معزول شده بود (J. R. A. S. 1876 p. 272)، رك نیز به ترجمهٔ طبقات ناصری ص ۹۲۶ ح

Marfat.com

ادنی از آن جملت سه چهار هزار معروفان امـرا و اصحاب مناصب و ارباب دولت کُشته شذند و آن قرن در نوشته شذ[1]، و سلطان‌را نـه از پس راه بوذ نه از پیش، تاج الدّین ابو الفضل گفت ای خذاوند جای ایستاذن نیست و ثبات و توقّف نا محمودست، سلطان با سیصذ سوار مغرق در آهن بر میان لشکر کافر زذ و چون بیرون آمذ از آن فوج ٥ پانزده مرد با وی مانده بوذند همچنان روی در بیابان نهاذ و قُلاوزی ترکمان بدست آورد و سوی بلخ آمذ و بر حصار ترمذ شذ[2]، شعر:

که دانا زذ این داستان بزرگ * که شیری که بگریزذ از جنگ گرگ
نباید که گرگ از پسش در رسذ * که از بخت بذ این چنینها سزذ
که بخت بذست اژدهای دژم * بدام آورذ شیر شرزه بدم[3] f.72b
(چو برکس نمانـذ همی روز بخت * نه گنج و نـه دیهیم شاهی نه تخت
همی نام جاویـذ بایـذ نـه کام * بیندازکام و بـر افـراز نام)[4]

بعد از آن بقایای لشکر از زوایا و متشرّدان از اطراف بـ رسیذند و تهنیت ماندگان و تعزیت گذشتگان می کردند، و فرید دبیر[5] در آن واقعه این دو بیتی می گویذ، شعر: ١٥

شاها ز سنان تو جهانی شُذ راست * تیغ تو چهل سال از اعذا کین خواست
گر چشم بذی رسیذ آن هم ز قضاست * آنکس که یک حال بماندست خذاست

حکمت: إِذَا اَشْكَلَ عَلَيْكَ اَلْاُمُورُ وَ تَغَيَّرَ لَكَ اَلْجُمْهُورُ فَارْجِعْ إِلَى رَأْيِ اَلْعُقَلَاءِ وَافْزَعْ إِلَى اَسْتِرْشَادِ اَلنُّصَحَاءِ وَ لَا تَأْنَفْ مِنَ اَلِاسْتِرْشَادِ وَ لَا تَسْتَنْكِفْ مِنَ اَلِاسْتِمْدَادِ فَلَأَنْ تَسْئَلَ وَ تَسْلَمَ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَسْتَبِدَّ وَ تَنْدَمَ[6]، ٢٠

(١) این واقعه در سنهٔ ٥٤٦ وقوع یافت و معروف است بجنگ قَطَوان که موضعی است بدر سمرقند (رک به آ در حوادث سنهٔ ٥٤٦) (٢) آ ج ١١ ص ٥٦،
(٣) ثمّه ص ١٩٧ س ٤، (٤) ابدآ ص ٢٠٦١ س ١-٩، (٥) مرید الدّین الکاتب، بقول دولتشاه سمرقندی وَی شاگرد انوری بوده است و همواره ملازم درگاه سلطان سنجر بودی، بعضی از اشعار او در لباب الالباب عوفی محفوظ است (ج ١ ص ١٥٢—١٥٤) (٦) فق 18a f.

چون کارها بر تو دشخوار شوذ و مردم از تو بیزار گردند بـا رای عقلا رجوع کن و با نصحا گرد و از آموختن و مدد خواستن عیب مدار که اگر مدد خواهی و سلامت یابی بهتر که بخوذ رایی پشیمان باشی، چو سلطان بجست تاج الدّین ملك نیم‌روز بجای سلطان در قلب بیستاذ و جنگهای سخت کرد و مبارزتی بغایت نموذ چنانك لشکرخطا ازو در تعجّب ماندند و اورا پیش الخان[1] بُردند و مدّت یکسال پیش او بماند، الخان[1] اورا نیکو داشت[2] و ترکان خاتون[3] هانجا مانده بوذ، بعد از یك سال هردورا باپیش سلطان فرستاذ[4]، [مثل] : عَادَةُ ٱلِاحْسَانِ مَادَّةُ ٱلِامْكَانِ[5]، نیکویی عادت داشتن مادّت گردن افراشتن باشذ، و الخان[1] ملك ماوراء ٱلنّهر بگرفت و تا بذین تاریخ دختر او خان خانان[6] داشت، و در نکبت لشکر خوراسان خوارزمشاه آتسُز عاصی شذ و مرو و نشابور بغارتیذ و بسیار خزاین و ذخایر بر گرفت[7]، و چون سلطان اورا سهم فرستاذ بذین بیتها که در افواه معروفست جواب داذ، شعر[8]

اگر بـاذ پایست رخش ملك * کمیت مرا پـای هم لنگ نیست
تو اینجا بیـایی من آنجـا روم * خذای جهانرا جهان تنگ نیست

f.73a و سلطانرا بعد از یك سال جمع شتات و احیای موات ببوذ و از اطراف رُسُل رسیذند با حمل و هدایا وکار ملك استقامت از سرگرفت و بعد از آن بمدّت هفت سال در سنهٔ ثلث و اربعین و خمس مایة بری آمذ و سلطان مسعود از راه بغداذ بازگشت و بخدمت او رفت، و رسولان

(۱) جت : اتخان (۲) زن ص ۲۷۸، اآ ج ۱۱ ص ۵۷، (۳) هی زوجة السّلطان سنجر و ابنة محمّد ارسلان خان [صاحب ماوراء النّهر]، (اآ ج ۱۱ ص ۵۷)
(٤) قُدیت ترکان خاتون بخمسمایة الف دینار (زن) (۵) فق f.18b (٦) یعنی گورخان، «خان خانان» ترجمهٔ «گورخان» است بزبان فارسی، رك بطبقات ناصری ترجمهٔ میجر راورٹی ص۹۱۱ ح ۸، و نیز چهار مقاله طبع میرزا محمّد قزوینی ص۱۱۲ ح،
(۷) زن ص ۲۸۰، اآ ج ۱۱ ص ۵۸، (۸) رك به لباب الالباب عوفی ج ۱ ص ۲۷،

Marfat.com

اطراف خوراسان در خدمت سلطان اعظم برّی آمدنـد و در حضور سلطان مسعود بار داذ[۱]، شعر:

چنین گویذ آن شاه بیذار بخت * که از داذ گشت او سزاوار تخت
مرا گنج داذست دهقـان سپاه * نخواهم بدینـار کردن نگـاه[۲]
(که ما پی نیازیم از آن خواسته * که گردذ بنفرین روان کاسته
گرا گوشت درویش باشذ خورش * ز چرمش بوذ بی گمان پرورش)[۳]
(بگیتی نبایـذ که از شهریـار * بمانـذ جز از راستی یاذگار
چرا بایذ این گنج و این درد و رنج * روان بستن انـدر سرای سپنج
چو ایـذر نخواهی همی آرمیـذ * بیایذ چریذ و بیایذ چمیذ)[۴]
هزینـه بـاندازهٔ گنج کن * دل از بیشی گنج بی رنج کن[۵]
که جاویـذ هرکس کنذ آفرین * بر آن شاه کآباذ شذ زو زمین[۶]

در روز بار سلطان [بهرامشاه بن][۷] مسعود از غزنین سر سوری[۸] مالك غور با هدایا فرستاذه بوذ عرض کردند و فرید کاتب این دو بیتی بگفت، بیت[۹]

آنها که بخدمتت نفـاق آوردند * سر جملهٔ عمر خویش طاق آوردند
ذور از سر تو سام بسرسام بمرد * و ایلك سر سوری بعراق آوردند

سام برادر سوری ملك غور بوذ، چون سنجر عهد با مسعود تازه کرد شانزده روز برّی بوذ سلطان مسعود و جملهٔ امرای عراق‌را خلعتهای گرانمایه داذ و در رمضان ازین سال باز گشت، و بعد از یك سال ملك

(۱) آ ج ۱۱ ص ۹۴، زن ص ۲۲۴، (۲) شه ص ۱۶۲۳ س ۲۷،
(۳) ایضاً ص ۱۶۲۴ س ۱۰—۱۱، (۴) ایضاً ص ۱۶۲۶ س ۲۴—۲۵،
(۵) ایضاً ص ۱۷۶۵ س ۲۷، (۶) ایضاً ص ۱۶۲۴ س ۱۸، (۷) کذا فی جت و هو الصّواب، (۸) یعنی سیف الدّین سوری بن الحسن (۹) در تکـ و رصـ وحسـ این دو بیتی بفخر الدّین خالد هروی منسوب است،

Marfat.com

غور الحسین[۱] بن الحسین خروج کرد بکین توختن براذر[۲]، و علی چتری
f.73b که امیر حاجب سلطان بوذ و مُقْطع هراه عاصی شذ، مثل: اَلْجَهْلُ یُزِلُّ اَلْقَدَمَ وَ اَلْبَغْیُ یُزِیلُ اَلنِّعَمَ[۳]، نادانی پای بلغزاند و بغی و پریشانی نعمت بگرداند، علی چتری بمدد ملك حسین[٤] شذ و بر سلطان آن عصیان سخت بوذ که علی چتری اصطناع وی بوذ از درجهٔ مسخرگی بمنزلت حاجبی رسانیذه[٥]، سلطان از مرو بنواحی هراه آمذ و با ملك غور لشکری تمام سوار و پیاذه بوذ، در مصاف کوششی سخت رفت عاقبت شکسته شذند و ملك حسین[٤] و علی چتری گرفتار آمذند، سلطان فرموذ تا علی چتری‌را زیر علم بدو نیم زذند و ملك حسین[٤]را اسیر با خوذ داشت: و بذین فتح که بر آمذ هیبتی و حشمتی تمام بیفتاذ که بعد از واقعهٔ خطا فتحی نرفته بوذ و کار ملك از سر طراوتی نو گرفت، شعر:

(سپهر روان‌را چنین است رای * تو با رای او سخت بفشار پای[٦]
دلی‌را پر از مهر دارذ سپهر * دلی پُر ز کین و پُر آژنگ چهر
جهاندار گیتی چنین آفریذ * چنان‌چون چماند بباید چمیذ[۷])[۸]
(بذین سان روذ آفتاب سپهر * بیك دست شمشیر و یك دست مهر
به بخشایش آرذ بهنگام خشم * نه خشم آیذش روز بخشش بچشم)[۹]

---

(۱) نَآ: الحسن، و این سهو است ظاهراً، چه مقصود علاء الدّین الحسین بن الحسین بن الحسن المعروف بجهانسوز است، رك بخواشی چهار مقاله ص ۱۵۷، (۲) نَآ: برادر زاذه، و این سهو دیگر است چه باجماع مؤرّخین سلطان علاء الدّین حسین برادر سیف الدّین سوری است، و از این عبارت مستنبط می شود که مصاف آتی الذکر در میان سنجر و علاء الدّین در سنهٔ ٥٤٤ واقع شد و این درست نیست چه بتصریح نظامی عروضی مصنّف چهار مقاله (ص ٦٥—٦٦ و ٨٧) که خود درین واقعه با سلطان علاء الدّین حاضر بود مصاف مذکور در سنهٔ ٥٤٧ بدر آوْبه واقع گشت،
(۳) فقَ f.18b (٤) نَآ: حسن (٥) نگَ ص ٤٦٠ (٦) شَه: نداریم با رای او هیچ پای (۷) نَآ: جربذ (۸) شَه ص ۱٤۷۱ س ۳—٥ (۹) ایضاً ص ۱٦٤٦ س ۱٥—۱٦

Marfat.com

نـه آسانئ دبـذ بی رنج کس • نه روشن زمانه برینست و بس[۱]
تمانـذ برین خاك جاویـذ کس • ز هر بذ بیزدان پناهیذ و بس[۲]

و در آخر سنهٔ ثمان و اربعین [وخمس مایة] حادثهٔ غُزّ بوذ[۳]، و غُزّان خیلی بوذند از ترکمانان مقام و چراخوارشـان بختلان بوذ از اعمال بلخ، و هر سال بیست [و] چهار هزار گوسفند وظیفه بوذ که بمطبخ سلطان داذندی و این در مجموع خوانسلار بوذی و کس او باستیفاے آن رفتی، و چنانك تسلّط و تجبّر حاشیهٔ سلطان بوذ این شخص که از قبل خوانسلار می رفت بریشان تعدّی میکرد و در ردّ و بـدل گوسفنـد اکست و مبالغت بیش از حد می نموذ، شعر[٤]

چو بیداذگر پاذشاهی کنـذ • جهان پُر ز کرم و تباهی کنذ 674a

او بزبان سفاهت می کرد و در میان ایشان امرای بزرگ بوذند و مردمان با تجمّل و نعمت او ازیشان طمع رشوت می داشت، مثل: اَلرِّشْوَةُ تَشِينُ اَلْاَعْمَالَ وَ تُفْسِدُ اَلْعُمَّالَ[٥]، رشوت عیب در کارهـا آرذ و عمّالرا زیان دارذ، ایشان رشوت نمی داذند و تحمّل مذلّت نمی توانستند، این شخص‌را در خفیه هلاك کردند، چون بموسم خویش باز نرسیذ و خوانسلار حال شنیذ معلوم سلطان نیارست کردن، خوانسلار خوذ غرامت می کشیذ و راتب مطبخ راست می داشت تـا امیر اسفهسلار قماج که والی بلخ بوذ بخدمت تخت اعلی رسیذ بدار الملك مرو، حاشیهٔ سلطان و خوانسلار این بوَی گفتند، قماج سلطانـرا گفت غُزّان مستولی شذه انـد و بولایت بنده نزدیك اند اگر شحنگی ایشان خذاونـد عالم ببنده ارزانی دارذ ایشان سرزذه و مالیذه شونـد و راتب مطبخ سی هزار گوسفند بسپارم، سلطان ایشانرا اجابت کرد، قماج شحنهٔ بذیشان فرستاذ و رسم جنایت خواست،

(۱) شـه (ص ۱٦٥۱ س ٦): نهاد زمانه برینست و بس (۲) شـه ص ۱٥۹۰ س ۱٤
(۳) آ ج ۱۱ ص ۱۱٦ ببعد و زن ص ۲۸۱ ببعد، و سلجوقنامه در ذکر سلطان سنجر،
(٤) شـه ص ۱۷۲۹ س ۱۱، (٥) فق f.158

Marfat.com

ایشان تن در ندادند و تمکین شحنه نکردنـد و گفتند ما رعیّت خاصّ سلطانیم در حکم کسی دیگر نیاییم، و شحنه‌را باستخفاف براندند، مثل: اِعْصِ اَلْجَاهِلَ تَسْلَمْ وَ اَطِعِ اَلْعَاقِلَ تَغْنَمْ[1]، از نادان رخ بگردان تا سلامت یابی و منقاد دانا شو تا بغنیمت شتابی، امیر قماج وپسرش علاء الدّین ملك المشرق[2] بـا لشکری تمام بتاختن غُزّان رفتند، غُزّان قلب کشنه بیامذند و در مصاف قماج و پسرش‌را بکشتند، شعر[3]

چگفت آن خردمنـد پاکیزه مغـز * کجا داستان زد ز گُفتـار نغـز
که شیرین‌تر از جان و فرزند و چیز * همانـا که دیگر نباشنـد نیز[4]

چون خبر این حادثه بسلطان رسید اُمرای دولت بجوشیدند و گفتند بر مثل این اقدام اغضا نتوان کردن و اگر ایشان‌را با حدّ خویش ننشانند تعدّی زیادت شوذ خذاوند عالم رکاب بباید جُنبانید و کار ایشان خُرد نباید گرفت، شعر:

f.74b گر از کس دل شاه کین آورذ * همه رخنه در داذ و دین آورذ[5]
گنه‌گار باشذ تن زیر دست * مگر مردم نیك و یزدان پرست[6]

غُزّان چون از حرکت سلطان خبر یافتند اندیشناك شذند و رسولان فرستاذند که ما بندگان پیوسته مطیع بوذه‌ایم و بـر حکم فرمان رفته، و چون قماج قصد خانهٔ ما کرد ضرورت جهت اطفال و عیال بکوشیذیم و نه بقصد ما او و پسر [او] کُشته شذند صذ هزار دینار و[7] هزار غلام ترك می دهیم تا پاذشاه از سر گناه ما درگذرذ و هر بنده‌را که پاذشاه بر کشذ قماجی باشذ، سلطان راضی بوذ بقبول خدمت اُمرا در آن مبالغت کردند و اورا باجبار بـر آن داشتند که روی بدیار ایشان نهاذ و در

(۱) فق f.6b (۲) بقول آآ (ج ۱۱ ص ۱۱۸) نام او ابوبکر است، (۳) شه ص ۵۰ س ۲۰ و ۱۶، (۴) شه: همانا که چیزی نباشد بنیز (۵) شه ص ۱۴۵۶ س ۱، (۶) ایضاً ص ۱۴۵۵ س ۲۶، (۷) در نآ اینجا یك کلمه تراشیده شده است،

Marfat.com

راههای ناهموار هفت آب بگذاشتند و آن مشقّت برداشتند ». مثل : آیُّ مَلِكٍ مَلَكَتْهُ حَاشِيَتُهُ وَ اَصْحَابُهُ اَضْطَرَبَتْ عَلَيْهِ اُمُورُهُ وَ اَسْبَابُهُ، هر پادشاه که حاشیت و اصحاب و اُمرای دولت و ارباب برو حاکم باشند برو جمله امور و اسباب خراب و یباب شوذ، چو سلطان نزدیك ایشان رسید زنان و اطفال خردرا در پیش داشتند و تضرّع کنان پیش آمدند و زنهار خواستند و از هر خانهٔ هفت من نقره قبول می کردند که بدهند، سلطانرا بریشان رحمت آمذ عنان باز خواست گردانید، امیرمؤیّد بزرگ[1] و برنقش[2] و عُمر عجمی عنان سلطان بگرفتند و گفتند باز گشتن هیچ مصلحت نیست، شعر:

(تو گر بر گزینی بگیتی هوا ، بمان بچنگ هوا بی نوا
چو اندر جهان داذ بپراگنی ، از آن به که بیداذ وجنگ افگنی)[3]
دلی کز جزذ گردذ آراسته ، یکی گنج باشذ پُر از خواسته[4]
بذیها بصبر از مهان بگذرذ ، سر مرد باید که دارذ خرذ[5]

مؤیّد نگذاشت که سلطان باز گردذ و بیشتر لشکررا با مؤید بذ بوذ در مصاف تهاون کردند، و چون غُزّان از رحمت پادشاه نومیذ شذند جان‌را و حفظ خان و مان‌را بکوشیذند و یك لحظه روزگار نشذ تا لشکر سلطان شکسته شذ و هزیمت برافتاذ و غُزّان بر اثر براندند و در آن آبها بسیار خلایق غرق و کُشته شذند، و سلطانرا در میان گرفتند و حشمت برداشتند و اورا بدار الملك مرو آوردند و حاشیه و خدمتکاران از خوذ ترتیب کردند و هر هفته تغییر و تبدیل می کردند، مثل : مَنْ قَلَّتْ فِكْرَتُهُ اَشْتَدَّتْ عَثْرَتُهُ[6]، شعر:

هرکه بی رای در میانه شوذ ، تیر احداث‌را نشانه شود

(۱) مؤیّد آی ابه (آ ج ۱۱ ص ۱۲۱) (۲) زَ : برنش هریوه (۳) شه ص ۱۴۶۰ س ۲ و ۶ (۴) ایضاً ص ۴۱۱ س ۲۲ (۵) ایضاً ص ۱۴۷۱ س ۲
(۶) فق f. 188

Marfat.com

و بذان فساد مؤیّد مُلك تباه شذ، مثل : اَیُّ مَلِكٍ خَفَّتْ وَطْاَتُـهُ عَلَی اَهْلِ اَلْفَسادِ ثَقُلَتْ عَلَیْهِ وَطْاَةُ اَلْاَعْدَاءِ وَ اَلْاَضْدَادِ[1]، هـر پادشاه که وطأت او بر اهل فساد سبك آید وطأت اعدا برو گران بوذ، بذان غدر که با آن رعیّت رفت بعد از زنهار و اعتراف بجنایت و استغفار زوال ملك حاصل آمذ، مثل : اَیُّ مَلِكٍ جَارَ عَلَی اَوْلِیَآئِهِ وَ رَعِیَّتِهِ اَعَانَ عَلَی زَوَالِ مُلْكِهِ وَ دَوْلَتِهِ[1]، هر ملك که بـر رعیّت و اولیا ظلم کنذ یاری میدهذ بر زوال ملك و دولت؛ غُزّان مرورا که دار الملك بوذه بوذ از روزگار چغری بك و چندین گاه بذخایـر و دفاین و خزاین ملوك و امرای دولت آگنده بوذ سه روز متواتر می غارتیذند، اوّل روز زرّینه و سیمینه و ابریشمینه، دوّم روز برنجینه و رویینه و آهنینه، سوّم روز افگندنی و حشو بالشها و نهالیها وخم وخمره و در و چوب ببردند و اغلب مردم شهررا اسیر کردند، و بعد از غارتها عذاب می کردند تا نهانیها می نمودند و بر روی زمین و زیر زمین هیچ نگذاشتند، پس روی بنشابور نهاذند و چندانك عدد ایشان بوذ سه چندان اتباع لشکر بذیشان پیوست، مردم نشابور اوّل کوششی بکردند و قومی‌را ازیشان در شهر کشتند، چون ایشان‌را خبر شذ حشر آوردند و اغلب خلق زن و مرد و اطفال در مسجد جامع منیعی گریختند، غزّان تیغ در نهاذند و چندان خلق‌را در مسجد کُشتند که کشتگان در میان خون ناپیذا شذند، مثل : اِنَّا مَلَكَ اَلْاَرَاذِلُ هَلَكَ اَلْاَفَاضِلُ[2]، مملکت اراذل هلاك افاضل بوذ، چو شب در آمذی f.75b مسجدی بر طرف بازار بوذ آنرا مسجد مطرّز گفتندی مسجدی بزرگ که دو هزار مرد در آنجا نمازکردی و قبّهٔ عالی داشت [3] منقّش از[3] چوب مدهون کرده و جمله ستونها مدهون[4] آتش در آن مسجد زذند و شعلها چندان ارتفاع گرفت که جمله شهر روشن شذ تا روز بذان روشنی غارت

(۱) فق f. 215 (۲) ایضاً f. 236 (۳—۳) کذا فی جت، و نا : بقنس و
(۴) جت : مذهّب

Marfat.com

می کردند و اسیر می بردند، چند روز بر در شهر بماندنـد و هر روز بامداذ باز آمذندی، و چون ظاهر چیزی نمانده بوذ نهان خانها و دیوار می سُفتند و سرایها خراب می کردند و اسیرانرا شکنجه می کردند و خاك در دهان می آگندند تا اگر چیزی دفین کرده بوذند می نموذند اگر نه می مردنـد، مردم بروز در چاهها و آهوتها و کاریزهای کهن می گریختند، مثل: اِسْتِنْسَادُ ٱلصَّدِيقِ مِنْ عَدَمِ ٱلتَّوْفِيقِ[1]، دوست‌را دشمن کردن از بی توفیقی بوذ، از نتایج حرکت مؤیّد تا ابد لعنت برو خواهذ بارید، و چون نماز شام غُزّان از شهر بیرون رفتندی مردم بیامذندی تا غُزّان چه کرده اند و چه بُرده، و در شمار نیاید که درین چند روز چند هزار آدمی بقتل آمذ، و جایی که شیخ محمّد اکّاف[2] که مقتدا و پیشوای مشایخ عالم و خلف سلف صالحین بوذ و مثل محمّدِ یحیٰی که سرور ایمّهٔ عراق و خوراسان بوذ و پیشوای عُلما ایشانرا بشکنجه بکشتند و بدهانی که چندین سال مطلع عُلوم شرعی و منبع احکام دینی بوذه باشذ چنین کنند بر کسی دیگر چه ابقا روذ، آیة: وَ ٱتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً[3]. گفت بترسید از محنتی و پاداشتی و فتنتی که خوذ نـه بگناه‌کاران رسذ بل چون آتش تر و خشك سوزاند، و خاقانی در مرثیه میگوید، قصیده[4]

در دولت محمّد مرسل نداشت کس . فاضل‌تر از محمّدِ یحیٰی قرای[5] خاك
آن کرد روز تهلکه دندان فدای سنگ . وین کرد روز قتل دشمنرا فدای خاك

مثل: إِذَا ٱرْتَفَعَ ٱلْوَضِيعُ ٱنْتَضَعَ ٱلرَّفِيعُ[6]، بلندی فرومایه پستی بلند پایه آورذ، خوراسان از آن ناکسان خراب شذ و نابش با عراق دذ، شعر[7]

---

(۱) فق f. 106 (۲) جت و ع: عبد الرّحمٰن اکّاف، آ: عبد الرّحمٰن بن عبد الصّمد الاکّاف (ج ۱۱ ص ۱۲۰) (۳) فق: ۱، ۲۵، (۴) تمام قصیده ۴۲ بیت دارد، رك بکلّیّات خاقانی طبع اکهنو ص ۵۱۲—۵۶۰، (۵) ن ك: فرای،
(۶) فق f. 236 (۷) کلّیّات خاقانی ص ۸۱۲،

Marfat.com

خاقانیا بسوگ خوراسان سیاه پوش * کایّام فتنه گرد سوادش سیاه بُرد
عیسیٰ بحکم رنگرزی بر مصیبتش * نزدیك آفتاب لباس سیاه بُرد
چرخ از سر محمّدِ یحییٰ ردا ربوذ * دهر از سر سعادت سنجر کلاه بُرد

f. 76a و چون غُزّان برفتند مردم شهررا بسبب اختلاف مذاهب حقایـد قدیم بوذ، هر شب فرقتی از محلّتی حشر می کردند و آتش در محلّت مخالفان می زدند تا خرابها که از آثار غُزّ مانـده بوذ اطلال شـد، و قحط و وبا بذیشان پیوست تا هرکه از تیغ و شکنجه جسته بوذ بنیاز بمُرد، و قوی علویان و سران غوغا شهرستان کهندز آباذان کرده بوذند و بر بُرجهـا منجنیقها نهاذه بقیّتی که از ضعفا مانده بوذند پناه بـا ایشان داذند (۱)، و مؤیّد ای ابه شاذیاخ که سرای سلطان بوذ و سرای امرا و بارهٔ قدیم داشت آباذان کرد و آلاتی که در شهر از آجرّ و چوب مانـده بوذ باز آنجـا نقل کردند، و بعـد از دو سه سال نشابوری بذان مجموعی و آراستگی چنان شذ که هیچ کس محلّت خوذ بـاز نشناخت، حکمت:

اَلسُّلْطَانُ اَلسَّوْءُ يَجْمَعُ اَلسَّفَلَ وَ يُكْثِرُ اَلْعِلَلَ وَ اَلْوَلَدُ اَلسَّوْءُ يَشِينُ اَلسَّلَفَ وَ يَهُدُّ اَلشَّرَفَ وَ يَشْغَلُ اَلْفِكْرَ وَ يَطْوِي اَلذِّكْرَ وَ اَلْجَارُ اَلسَّوْءُ يُفْشِي اَلسِّرَّ وَ يَهْتِكُ اَلسِّتْرَ (۲)، پاذشاه بـذ لشکر بذ انگیزذ و در بهانـه آویزذ و فرزند بـذ عیب سلف و شکست شرف آرذ و خاطر مشغول دارذ و همسایهٔ بذ پرده درذ و راز بدر برذ، و در شهری چون نشابور آنجـا که مجامع انس و مدارس علم و محافل صدور بوذ مراعی اغنام و مکامن وحوش و هوامّ شذ، و پنداری امیر معزّی (۳) این حال‌را مشاهد بوذ که می گویذ، شعر:

آنجا که بوذ آن دلستان با دوستان در بوستان
شذ کوف و کرگس‌را مکان شذ گرگ و روبه‌را وطن

(۱) آج ۱۱ ص ۱۲۰ (۲) فق f. 11a (۳) رك بص ۵۸ ح ۲

Marfat.com

بر جای رطل و جام مَی گوران نهادستند پی
بر جای نقل و نای و نی آوای زاغست و زغن
زین سان که چرخ نیلگون کرد آن نهانهارا نگون
دیّار کی گردذ کنون گرد دیار یار من

و با جمله بلاد خوراسان غُزّان همین معامله کردند مگر شهر هراه که بارهٔ محکم داشت نتوانستند ستذ[1]، و سلطان سنجر دو سال در میان ایشان[2] ببوذ، اتّفاق افتاذ که بدر بلخ شذند و بعضی از بندگان خاصّ چون مؤیّد ای ابه و جماعتی دیگر با خدمت آمذه بوذند امّا بی حضور امرای غُزّ قرقود[3] و طوطی[4] بك در خدمت سلطان نیارستندی رفت، مؤیّد ای ابه فوجی‌را از غُزّان بغریبت و بنابپاره از سلطان موعود کرد و یك روز در خدمت سلطان این فوج‌را نوبت بوذ بر نشستند بتماشای شکره و راست براندند تا لب جیحون برابر ترمذ و از پیش کشتی ترتیب داذه بوذند، چون از وقت فروذ آمذن سلطان در گذشت اُمرای غُزّ بر اثر بیامذند چون بکنار آب رسیذند ایشانرا از آب بگذشته دیذند نومید شذند و سلطان بر قلعهٔ ترمذ شذ[5]، و چون خبر باطراف رسیذ امرا و لشکر خوراسان بکسان و دوگان می آمذند تا بلشکر مستظهر شذ روی بدار الملك مرو نهاذ و بکوشك آندرابه[6] فروذ آمذ و برمّ شَعَث و جمع شتات مشغول شذ. مصراع: هَيْهَاتَ وَ قَدِ اتَّسَعَ الْخَرْقُ عَلَى الرَّاقِعِ، دو سه ماه بر آمذ فکرت می نوابی برو مستولی شذه بوذ که خراسان خالی می دید و ممالك خراب و

---

(۱) آ ج ۱۱ ص ۱۱۲ (۲) در آ بالای این کلمه افزوده: بیاکنم، [illegible]
زن: قرغود (ص ۲۱۱)، آ: قرغوت ابن عبد الحمید (ج ۱۱ ص ۵۰) [illegible]
این کلمه بخطّ الحاقی افزوده: دودی، آ: طوطی بن داذبك (ج ۱۱ ص ۵۰) [illegible]
(۵) آ در حوادث سنهٔ ۵۵۱ (ج ۱۱ ص ۱۲۸-۱۲۹) [illegible]
مَرْو فرنخان کان للسّلطان سنجر بها آثار و قصور [illegible]

Marfat.com

رعیّت متشرّد و لشکر متمرّد، آیهٔ: وَ بَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ[۱]، فکر و اندیشهٔ نفسانی و ضعف انسانی بهم پیوست و بمَرَضی انجامیـذ که آخر امراض و منغّص اغراض بوذ، سنـة احدٰی و خمسین و خمس مایـة از دنیـا برفت[۲] و بـدولت خانه که بمرو ساخته است اورا دفن کردند[۳]، شعر:

بترسذ همی سنگ و آهن ز مرگ * چنانیم با مرگ چون باذ و برگ[٤]
(اگر سذ[٥] بمانی اگر بیست و پنج * بسـایـذت رفتن ز جای سپنج
هر آن چیز کآیذ همی در شمار * سزذ گر نخوانی همی پایـدار)[٦]
(غم مرگ هرکس بخواهذ چشیذ * تن آسانی و نـام بایـذ گزیذ
ز بـاذ آمذه بـاز گردذ بـدم * یکی داذ خواندش دیگر ستم)[۷]
(بهفتـاذ شـذ سالیان قُبـاذ * نبُذ روز پیری هم از مرگ شـاذ
بمرد او و شذ مردری زو جهان * همه رنج و آسانیش شذ نهان)[۸]
پس از زندگی یاذ کن روز مرگ * که ما مرگرا همچو باذیم و برگ[۹]

حکمت: إِنَّ ٱلدُّنْيَا تُقْبِلُ إِقْبَالَ ٱلطَّالِبِ وَ تُـدْبِرُ إِدْبَـارَ ٱلْهَارِبِ وَ تَصِلُ وِصَالَ ٱلْعَجُولِ وَ تُفَارِقُ فِرَاقَ ٱلْمَلُولِ، فَخَيْرُهَا يَسِيرٌ وَ عَيْشُهَا قَصِيرٌ وَ إِقْبَالُهَـا خَدِيعَةٌ وَ إِدْبَارُهَـا فَجِيعَةٌ وَ لَذَّاتُهَـا فَانِيَةٌ وَ تَبِعَاتُهَا بَاقِيَةٌ فَٱغْتَنِمْ غَفْوَةَ ٱلزَّمَانِ وَ ٱنْتَهِزْ فُرْصَةَ ٱلْإِمْكَانِ فَخُذْ مِنْ نَفْسِكَ لِنَفْسِكَ وَ [تَزَوَّدْ][۱۰] مِنْ يَوْمِكَ لِغَدِكَ قَبْلَ نَفَاذِ ٱلْمُدَّةِ وَ زَوَالِ ٱلْقُدْرَةِ فَلِكُلِّ [f. 77a]

---

(۱) قرآن ۳٤، ۱۵ (۲) «توفّی سنجر یوم الاثنین ۱٤ ربیع الاوّل سنة ۵۵۲» (زَن ص ۲۵۵)، و کذا ایضاً فی اآ، (۳) «دُفن فی قبّة بناها لنفسه سمّاها دار الآخرة» (اآ ج ۱۱ ص ۱٤۷) (٤) شه ص ۱۵۸۷ س ٤ (۵) کذا
(٦) شه ص ۱۵۸۹ س ۲—۳ (۷) ایضاً ص ۱۵۹۷ س ۹—۱۰ (۸) ایضاً ص ۱٦۱۷ س ۱۰ و ۱۲، بیت دوّم اینطور:

بمرد و جهان مر دری ماند ازو * شد آن رنج و آسانی و رنگ و بو

(۹) ایضاً ص ۱٦۱۹ س ۸ (۱۰) کذا فی فق

Marfat.com

اَمْرِئٍ مِنْ دُنْیَاهُ مَا يُنْفِقُهُ عَلَى عِمَارَةِ عُقْبَاهُ فَمِنْ نَكَدِ ٱلدُّنْيَا اَنْ لَا تَبْقَى[1] عَلَى حَالَةٍ وَ لَا تَخْلُو[1] مِنِ ٱسْتِحَالَةٍ[2]، دنیا چو جوینده روی آرذ و چون گریزنده بگذارذ و چون شتابنده پیوندذ و چون سیر شذه رخت بر بندذ، خیرش اندك بوذ و عیش کوچك، روی آوردنش فریبست و پشت بر کردنش مصیبت، لذّتش فانیست و بزه باقی، بغنیمت دار که یکچند ازو امان یابی و فرصت امکان هم از تن خوذ برای تن زادی بر گیر و از امروز برای فردا چیزی بنه پیش از آنك مدّت نماند و قدرت زایل شوذ، و هرکس‌را نصیب از دنیا آنست که بعمارت عقبی کنذ، عادت دنیا آنست که بر یکحال بنماند، شعر:

این جهانی پُر زعیب و کس بعیبش ننگرذ
یك هنر دارذ چنانکش بگذرانی بگذرذ

ولادت سلطان سنجر بشام در شهر سنجار[2] بوذ سنة تسع و سبعین و اربع مایة، مدّت عمر هفتاذ و دو سال و اند ماه. مدّت پادشاهی شصت و یك سال، بیست سال ملکی خوراسان و چهل و یك سال سلطنت جهان، دو توقیع از آن او دیذنــد یکی در سنهٔ احدی و تسعین و اربع مایــة بادراری از آن امام شیبانی و یکی توقیع در سنهٔ احدی و خمسین و خمس مایة ببغداذ فرستاذ بولایت عهد سلطان محمّد بن محمود در آن سال که بغداذرا حصار می داذند، میان این دو توقیع شصت سال بوذ. خذاوند عالم پادشاه بنی آدم سلطان قاهر عظیم الدّهــر غیاث الدّنیا و الدّین ابو الفتح کیخسرو بن السّلطان قلج ارسلان خَلَّدَ ٱللّٰهُ مُلْكَهُ وارث عمر و ملك

(۱) نآ: یبقی و یخلو (۲) فق ۲۸ a. (۳) گویا سهو است، سنجار مدینهٔ معروفی است در بلاد جزیره نه شام و از موصل تا آنجا مسافت سه روز است (ازمعجم البلدان لیاقوت)، «و مولده [یعنی سنجر] سنجار من دیار الجزیرة فی رجب سنة ۴۷۹» (اآ ج ۱۱ ص ۱۴۶)، کتب تواریخ مثل حت و ع و رض دربن مقام تقلید این کتاب کرده اند و شهر سنجاررا از بلاد شام می شمرند،

او باذ و فرمانهای او باطراف نواحی مملکتش رساذ اندیشه فرماید و این چندین نشیب و فراز و وقایع و حوادث بنظر مبارك مطالعه فرماید که f. 77b اسلاف جهانگیری چون کردند و جهانداری بذو گذاشتند، و بر خاطر انور اشـرف پادشاه که شعلهٔ آفتاب جُزوی از رای منیر اوست پوشیده نباشذ که واقعهٔ غُزّ باعتبار عالمیان می شاید چه اگر آن ناکسان بعد از فتحی چنان و اموال جهان که حاصل کردنـد تمهید قواعد عدل کردندی کجا کسی مقابلگی ایشان نمودی که اسباب جهانگیری و جهانداری داشتند چو عدل نبود همـه هرزه نمود، و اردشیر بن بابك گفته است لاَ مُلْكَ اِلاَّ بِٱلرِّجَالِ وَ لاَ رِجَالَ اِلاَّ بِٱلْمَالِ وَ لاَ مَالَ اِلاَّ بِٱلْعِمَارَةِ وَ لاَ عِمَارَةَ اِلاَّ بِٱلْعَدْلِ وَ ٱلسِّيَاسَةِ، معنی آنست که ملك بی مرد مضبوط نباشذ و مرد بی مال بدست نیاید و مال بی عمارت حاصل نشوذ و عمارت بی عدل و سیاست ممکن نگردذ، و از مقتضای این کلمات بنتیجهٔ عقل معلوم می شوذ که آلت جهانگیری مالست و اکسیر مال عدل و سیاست و نتایج این دو صفت و منافع این دو خصلت خاص و عام‌را شاملست و دور و نزدیك‌را حاصل که مزید دخلها و تواتر انتفاعات و احیای موات و تهیّأ اسباب معیشت خواص و تمهـید کسب ارباب حرفت از عوام و عمارت نواحی عالم بعدل مخصوصست و حفظ مسالك و ضبط ممالك و زجر متعدّیان و قهر مُفسدان و امن اطراف بسیاست منصوص، و خوذ کدام منفعت ازین عظیم ترست که اولیا منصور باشند و اعدا مقهور، دوستان آسوذه و دشمنان فرسوذه[1]؛ و هر پادشاه که بواجبی رعایت این دو طرف کند کمال کامگاری بیابذ و دوست و دشمن‌را در ضمیر آزاری صورت نبندذ، و دلهای خاص و عام و ضعیف و قوی در ربقهٔ خدمت و رشتهٔ طاعت آرذ، و گردن کشانرا مجال تمرّد نماند و کسوت پادشاهی مطرّز شوذ و دوام دولت متضمّن آن باشذ، و نَحْمَدُ ٱللهَ تَعَالَى سیرت این

(۱) کذا فی الحاشیة و فی المتن : مالینه

Marfat.com

پادشاه چنین است و اسلاف سلاطین آل سلجوق همه برین بوده اند ، شعر:

اِنَّ ٱلخِيَارَ مِنَ ٱلقَبَائِلِ وَاحِدٌ • وَ بَنُــو حَنِيفَــةَ كُلُّهُمْ اَخْيَارُ

ملکا و پروردگارا این دولت تا قیامت بماناذ و رایت سلطنت غیاث الدّینی چون طلوع صبح صادق پرتو بهر طرف رساناذ، و تیغ آبدار جان شکارش چو تیغ آفتاب جهان گشا باذ و این دولت تا قیامت بماناذ، قصیده:

خسروا تخت تو بر گردون باذ • چاکر قدر تو افریدون باذ f.78a
از شب چتر تو چو[ان] روز بهار • دولت ملك تو روز افزون باذ
هر دلی کز تو درو غایلهٔیست • چون دل ساغر می پرخون باذ
رایت ملك تو چون همّت تو • از خم هفت فلك بیرون باذ
هر نوایی که عدوبت سازذ • ضرب تیغ تو درو موزون باذ
صفحهٔ تیغ چو نیلوفر تو • دایم از خون عدو گلگون باذ
فتح انطالیه[1] با ملك عجم • بر تو چون طالع تو میمون باذ

بمحمّدٍ و آلِهِ وَ اَصْحَابِهِ وَ اَزْوَاجِهِ وَ التَّابِعِينَ اَجْمَعِينَ. و سیّد امام اشرف ذو الشّهادتین الحسن بن محمّد الحسینی رَحِمَهُ اللّٰه چون دور دولت سلطان کیخسرو خَلَّدَ اللّٰهُ رَايَاتِ دَوْلَتِهِ وَ آيَاتِ سَلْطَنَتِهِ در نیافت این دعا اسلاف ماوك را می گفت تا بمیراث بذو رسذ، و چین مدح این پادشاه نیکوخواه را سزذ اگرچه سنجر را گفت، [قصیده][2]

توقیع خذاونـد جهان نقش ظفـر بـاذ
هر دم که زنـذ مایـهٔ صذ عمر دگر بـاذ
چون بخشش تـو آیت احسان علی گشت
بخشایش تـو غایت انصاف عمـر بـاذ

(۱) رك بص ۱۲۷ ح ۱

(۲) دیوان سیّد اشرف ، نسخهٔ برتش میوزیم (Or. 1811, f. 120b)

چون عقل همه گرد معانیش[1] طوافست
چون روح همه سوی معالیش سفر[2] باذ
طغرای هلالیش دریغست بکاغذ
آن ابروای پیروزی بر روی قمر باذ
آن رایت عالیش که زلفین فتوحست
نقش گل رخسار غروسان ظفر باذ
سلطان سلاطین همه مشرق و مغرب
کز همّت او فرق زحل پای سپر[3] باذ
بخشندهٔ تاج ملکان سنجر عادل
کان تخت بذو هر نفس آراسته تر باذ
شاها ز نسیم گل فتح تو که بشگفت
جانهای سلاطین را[1] در خلد اثر باذ
هر تاج که دارند شهان گرچه تو داذی
در خدمت درگاه تو آن تاج کمر باذ
تا دامن ابر از عرق چشمهٔ خورشید
از خجلت بحر[4] کف دُربار تو تر باذ
این لشکر منصور ترا حاطَهُمُ الله
بر شهره پیروزی پیوسته گذر باذ
آنگاه که از آتش دل سوخته گردذ
بذخواه ترا دیده پُر از آب جگر باذ
چشمش ز نم دیده و جانش ز تف دل
سوزان و گدازنده چو شمع و چو شکر باذ
بسیار ز نیرت سپرش همچو زره شذ
این بار ز گرزت زرهش همچو سپر باذ

(۱) نَ : معانس (۲) نَ : سیر (۳) نَ : سر (۴) نَد : ابر،

Marfat.com

زین سان که بزیر قلم نظم گهرهاست
همواره بزیر قدمت نثر گهر باذ
ای از نظرت رنج غریبان شده راحت
در حقّ غریبی چو منت نیز نظر باذ
این گنبذ گردنده که زیر و زبرش نیست
گر جز بمراد تو روذ زیر و زبر باذ
در جملهٔ عالم ز نسیم کرم تو[1]
تا صبح قیامت خوشی وقت سحر باذ

این قصیده ببغداذ گفت و بخدمت تخت اعلیٰ فرستاذ که آن تخت قدمگاه کیخسرو باذ بمحمّد و آلهِ، [قصیده][2]

هر نسیمی که بن بوی خراسان آرذ
چون دم عیسیٰ در کالبذم جان آرذ
دل مجروح مرا مرهم راحت سازذ
جان پُر درد مرا مایهٔ درمان آرذ
گوئی از مجمر دل آه اویس قرنی
بمحمّد نفس حضرت رحمان آرذ
بوی پیراهن یوسف که کذ روشن چشم
باذ گوئی که بر پُر غم کنعان آرذ
یا سوی آدم سر کنندهٔ رفته ز بهشت
روح قدسی مدد روضهٔ رضوان آرذ
در نوا آیم چون بلبل مستی که صباش
خبر از ساغر میگون گلستان آرذ[3]

(۱) کذا فی نَد و فی نَآ : در جمله جهانرا از نسیم کرم تو (۲) دیوان سیّد اشرف f. 120b ،
(۳) کذا فی نَد و فی نَآ : خبر ساغر میگون سوی گلستان آرد ، طاهراً این طور وزن خراب است ،

Marfat.com

جان بـر افشانم صد ره چو یکی پـروانـه
که شبی پیش رخ شمع بپـایـان آرد
شادمان گردم چون دل شده[1] کز زاریش[1]
هم ملامت‌گـر او وعـدهٔ جانـان آرد
هرچ گویم چـه عجب از دم آن باد که او f. 79a
عنبر از خاك ره مـرکب سلطان آرد
خسرو اعظم سلطان سلاطین سنجـر
کآنچ گویـد[2] بضرورت فلکش آن آرد
عکس رایش[3] خوان هر نور که انجم بخشد
فیض جودش دان هر نقد که آن کان آرد
جام زر بـازد چون دست بعشرت یـازد
تیغ سـر پاشـد چون روی بمیـدان آرد
خاصگانش‌را بس هدیـه که قیصر سازد
بندگانش‌را بس تحفـه که خاقان آرد
زه زه ای شاه که از بهر کمان و تیرت
فلك از تیر و کمان ترکش و قربـان آرد
لاجوردیست حسامت که چو دشمن از ابر[4]
کهربا گون [5]شذ ازو بسّذ و[5] مرجان آرد
ز آستین چون بـد بیضا بنمایی گردون
دامن صبح ز غیرت بگـریبـان آرد
بهر تعویـذ تو نشگفت که پیل سر مست
ناخن شیر ژیـان از بُن دنـدان آرد

(۱—۱) نَد : کز در او (۲) نَد : خواهد، (۳) نَد : رویش،
(۴) نَد : بیم، (۵—۵) نَد : شذه و خوشهٔ

Marfat.com

چون سر خصم تو کوبـد فلك بافته[1] گر
پـای خایسك بسی بـر سر سنـدان آرد
شـاه سنجـر بخط نور نویسد خورشیـد
چون زر از صلب عـدم در رحم کان آرد
خسروا حاجتم اینست کـه یزدان بکرم
بـازم انـدر کنف سایـهٔ یزدان آرد
بجلال تو که گردوان] همـه عالم بر من
بی جمال تو همی تنگ چـو زنـدان آرد
هیچ ابرے نجهـد از طـرف نیشـابور[2]
که ازین دیده بیغداد نـه بـاران آرد
من نـدارم طمع آنك بجویـد شـاهم
یـا حدیثم بزبـان شکر[3] افشان آرد
لیك در خاطرم آیـد که دبیر خاصّـه
نـام این گم شده در اوّل فرمان آرد
دُر ببـارم اگرم شـاه ز پستیّ عراق
ابـر کردار ببـالاے خوراسان آرد
لَا اَرَی اَلْهُدْهُد[4] اگر رنجه شوذ هدهد پیر
مـژدهٔ تخت و عروسی بسلیمان آرد
چرخ دولابی چندانك سوء چاه زمین
رشتـهٔ نور ز مهـر و مـه تـابـان آرد
بی مه و مهر و چه و رشته چنان باذ ای شه[5]
که خضر آب تو از چشمهٔ حیوان آرد

---

(۱) ن‌د : تافته (۲) ن‌آ : نیسابور (۳) ن‌د : کهر
(۴) قرآ : ۲۷ ، ۲۰
(۵) ن‌د : بی مه و مهر و چه در رشته چنان باد ای شاه

Marfat.com

حاسدت گرچه ادب نیست بر آویخته باذ
بهمان رشته که از چاه زنخدان آرذ

این قصیده از مکه بحضرت اعلی فرستاذ:

هرگز بوذ که باز ببینم لقای شاه * شکرانه در دو دیذه کشم خاك پای شاه
هرگز بوذ که بر من سر گشتهٔ غریب * چون روی شاه خوب شوذ باز رای شاه
هرگز بوذ که باز چو بلبل نوا زنم[1] * بر گلبن مدیح بیستان سرای شاه
هرگز بوذ که باز بخندذ گل دلم * در نوبهار بزم ز ابر سخای شاه
هرگز بوذ که بر سر من سایه افگنذ * پرّ کلاه بخت بفرّ همای شاه
گاهی چو سایه روی نهم بر زمین ملك * گاهی چو ذرّه رقص کنم در هوای شاه
فخر ملوك صدر سلاطین که چرخ گفت * بر چرخ[2] دولتست کلاه و قبای شاه
سیارگان چرخ در افتند چون شهاب * پای ار برون نهند ز خطّ وفای شاه
گوی زمین چو قبّهٔ خورشید زر شوذ * گر ذرّهٔ برو فتذ از کیمیای شاه
شاها بکعبه رفتم دانی چرا از آنك * گفتند خانهٔیست معظّم چو جای شاه
لبّیکها بنام مبارك زذم چنانك * گنبذ کنان رسیذ بگردون صدای شاه
موقف نبود جز ره صدر رفیع ملك * زمزم نبوذ جز ره بحر عطای شاه
در مروه جز مروّت خسرو نیافتم * وندر[3] صفا ندیذم الّا صفای شاه
بگشاذ کارها حجر اسود و سزذ * کآمذ برنگ رایت عالم گشای شاه
گفتم که خویشتن را قربان کنم خرذ * گفت ای ضعیف هی تو نشایی فدای شاه
امروز سرکشان همه گردن نهاذه اند * تا جان فدا کنند برای بقای شاه
در خانهٔ خذا و ببالین مصطفی * گفتم دعای ملك و نموذم ولای شاه
و اکنون عزیمت سفر قدس کرده‌ام * هم کرده دان بهمّت بی منتهای شاه
پذرفتم از خذای که از بهر شاه‌را * خواهم مزید دولت و عمر از خذای شاه
بر خاك هر یکی ز بزرگان انبیا * یك حاجت بزرگ بخواهم برای شاه

---

(۱) نَوا : زخم (۲) نَد : تخت (۳) کذا

Marfat.com

گر بر فلك چو عیسی بر بایذم شذن * هم بر شوم بجان و بجویم رضای شاه
منّت خذای‌را که گرفتم همه جهان * باری بپرس کزچه ز مدح و ثنای شاه
وین قلعهٔ فلك‌را هم حلقه کرده‌ام * در عهده ام که فتح کنم از دعای شاه
چندانك ملك راند بر چتر آسمان * خورشیذ تاجور که نه زیبذ گدای شاه
باذا مرصّع از گهر اختران سعد * چتر سپیذ پیکر خورشیذ سای شاه ٥

شرط رفته است در فهرست کتاب راحة الصّدور که اگرچه مادحان سلاطین آل سلجوق بسیارند شعر متاخّران آورده شوذ، و از هر شعری قدر صذ یا دویست بیت بیش نباشذ تا خاطر منوّر خذاوند سآمت نگیرذ و ملالت نپذیرذ و از آن تماشا جویذ و راه تفرّج پویذ، و مدح هر سلطانی در تاریخ دولت او آورده شوذ، و سیّذ اشرف در حضرت سنجر ۱۰ و سلیمٰن شعر خواند و مرثیت مسعود گفت، [قصیده] (۱)

این منم یا رب که چرخم سوی اختر می کشذ
چشمهٔ روشن ز چاه تیره‌ام بر می کشذ
این منم یا رب که از خاکم سوء بالا چو آب
دَور این گردنده دولاب مدوّر می کشذ ۱۵
این منم کاختر بصذ خواری مرا بر در نهاذ
بازم اکنون با هزاران ناز در بر می کشذ
در زمین هر لحظه چون قارون فرو تر می شذم
چون مسیحم هر دم اکنون باز(۲) بر تر می کشذ
این همایون حضرت سلطان و این چشم منست ۲۰
کآن مبارك خاك‌را چون توتیا در می کشذ
یا رب توفیق خدمت ده که بختم بنده وار
سوی سلطان سلاطین شاه سنجر می کشذ

(۱) دیوان سیّذ اشرف f. 119a–b ، (۲) رَد : چرخ

Marfat.com

آنك از طبعش بمنّت بحر مایه می ببرد
[و آنك از جودش بدامن ابر گوهر می کشد][1]
[درّ تاجش‌را فلك در عقد انجم می برد][1]
باز چترش‌را ملك در زیر شهپر می کشد
بانگ کوسش حلقهٔ در گوش نصرت می کند
گرد خیلش سرمهٔ در چشم اختر می کشد
روز چون خورشید و ذرّه شب چو ماه و اختران
می روذ در ملك و بی اندازه لشکر می کشد
خورد بر تخت سلیمان آب حیوان همچو خضر
چیست مطلوبش که لشکر چون سکندر می کشد
آنکه موکب همّت بر چرخ اعظم می زند
وی که دامن طلعتت بر سعد اکبر می کشد
خان ترکستان ز خوان تو ذخیره می نهد
رای هندستان برای تو نفس بر می کشد
خدمتی سوی درِ بار تو خاقان می برد
غاشیه پیش سر اسپ تو قیصر می کشد
ماه موسی دست شذ هارون لشکر گاه تو
ز آن جلاجلهای گردان[2] منوّر می کشد
راست پندارنی عطارد نامهٔ فتحت نبشت
ز آن کمر شمشیر در پیشش[3] دو پیکر می کشد
دوست گانی یافت از تو زهرهٔ بربط نواز
لا جرم آب حیوة آنك بساغر می کشد

(۱) کذا فی نَد، و در نَآ صدر شعر اوّل با عجز شعر دوّم ترکیب داده شده است، و باعث این سهو واضح است چه صدر هردو بیت در آخر کلمهٔ «می برذ»را دارد،
(۲) نَد : گردون (۳) نَد : زرّینش

Marfat.com

آفتاب کیمیاگر تا بخشی کوه کوه
ذرّهٔ ذرّه سوی کانها از عدم زر می کشد
تا مگر مرّیخ خونی‌را سلح دارتے دهی
گرچه گویی یا نه بر خصمانت خنجر می کشد
حکم و فتوِیّ سعادت‌را قلم در دست نست
مشتری [ز] آن طیلسان از شرم در سر می کشد
خرقهٔ پوشیذ کیوان بس کبوذ و هر زمان
روے زرد حاسدان[1] را نیل دیگر می کشد
وین عجایب تر که تا خطبه بنامت بشنوذ
آسمان این هفت پایه[2] پیش منبر می کشد
صدق بو بکریت بر عدل عُمَر دارذ همی
شرم عثمانیت سوے علم حیدر می کشد
خسروا بنده حسن‌را دولت جاویذ تو
سوے درگاه تو شاه بنده پرور می کشذ
بلبل فضلست لیك از بهر داغ بندگیت
هر زمانش دل سوی طوق کبوتر می کشذ
بهر تو کانی اگرچه هست[3] خاطر می کَنَذ f. 81a
پیش تو جانی اگرچه نیست در خور می کشذ
در ثنا شیرین زبان و در دعا روشن دلست
هم بذین جُرمش فلك در آب و آذر می کشذ
گر زبانش شکّر و دل شمع شذ او هم کشیذ
آن عناکز آب و آذر شمع و شکّر می کشذ
تا فلك هر شب نمایذ حُقّهٔ آبینه کون
و اندر[4] آن حُقّه هزاران زرّ و زیور می کشذ

(۱) نَد : حاسدت (۲) نَا : تابه (۳) نَد : نیست (۴) نَا : کاندر

Marfat.com

زبور تاج و سریر و حلیت چتر تو باذ
هر گهرکین حقّهٔ آینه پیکر می کشذ

این قصیده[1] انوری در مدح سلطان سنجر گفت:

گر دل و دست بحر و کان باشذ * دل و دست خذایگان باشذ
پاذشاه جهان که فرمانش * بر جهان چون قضا روان باشذ
آنك با داغ طاعتش زایذ * هرك از ابنای انس و جان باشذ
و آنك با مهر خازنش روید * هرچ از اجناس بحر و کان باشذ
عدلش ار با زمین بخشم شوذ * امن بیرون از آسمان باشذ
قهرش ار سایه بر زمین فکذ * زندگانی در آن جهان باشذ
مرگرا دایم از سیاست او * تب مرگ[2] اندر استخوان باشذ
هر کجا سکّه شذ بنام ثناش[3] * بخل بی نام و بی نشان باشذ
هر کجا خطبه شذ بنام ملك[4] * نطق‌را دست بر دهان باشذ
ای قضا قدرتی که با حزمت[5] * کوه بی تاب و بی توان باشذ
رایتت آیتی که در حرفش * فتح تفسیر و ترجمان باشذ
من نگویم که جز خذاے کسی * حال گردان و غیب دان باشذ
گویم از رای و رایتت شب و روز * دو اثر در جهان عیان باشذ
f.81b رای تو رازها کند پیذا * که ز تقدیر در نهان باشذ
رایتت فتنها کند پنهان * که چو اندیشه بی کران باشذ
لطفت ار والی[6] وجود شوذ * جسم‌را صورت روان باشذ
باست ار بانگ بر زمانه زنذ * گرگ‌را سیرت شبان باشذ
نبوذ خطّ روزیی مجرے * که نه دست تو در[7] ضمان باشذ
نبوذ[8] کار عالمی بنظام * که نه پای تو در میان باشذ

---

(۱) رك بکلّیّات انوری طبع تبریز ص ۷۰—۷۲ (۲) نك: و لرز (۳) نك: و نشانش
(۴) نك: سخاش (۵) نآ: حرمت (۶) نك: مایهٔ (۷) نك: اش (۸) نك: نرذ

Marfat.com

ـر جهانی و از جهان بیشی * همچو معنی که در بیان باشد
آفرین بـر تو کآفـرینش‌را * هرچ گویی چنین چنان باشد
روز هیجا که از درخش سنان * گردرا کسوت دخان باشد
در تن اژدهـای رایتهـا * بـاذرا اعتدال جان باشد
شیر گردون چو عکس شیر در آب * پیش شیر علم سِتان باشد
هر کمین کز قضا گشاده شود * از پس قبضـهٔ کمان باشـد
اشك بـر درعهـای سیمابی * نسخت راه کَه کشان باشد
هم عنان امل[1] سبك گردد * هم رکاب اجل گران باشد
هر سبو کز اجل شکسته شود * بـر لـب چشمهٔ سنان باشد
چون بجنبـد رکاب منصورت * آن قیامت که آن زمان باشد
هرکرا شـد یقین که حملهٔ تست * پـای هستیش بر گمان باشد
روح روح الامین در آن حالت * نـه هانـا که در امان باشد
نبود هیچ کس جز از نصرت * که دمی بـا تو هم عنان باشد
هر مصافی که اندر آن دو نفس * تیغرا بـا کفت قِران باشد
صد قران وحش و طیررا پس ازین * فلك از کُشتـه میزبان باشد
خسروا بنده‌را دو سه سال است * که همی آرزوی آن باشـد
کز ندیمـان حضرت ار نشود * از مقیمان آستان باشـد
بخرش پیش از آنکـه بشناسی[2] * کآنگهی رایگـان گران باشـد
چه شوذ گر ترا درین[3] یك بیع[3] * دست بوسیذنی زبان[4] باشـد
یا چباشذ که در ممالك تو * شاعـری خام قلتبان باشـد
لیکن اندر میان[5] مدح و غزل * موی مویش زفان زفان باشـد
تا شوذ پیر همچو بخت عدوت * هم درین دولت جوان باشـد
تا هوای خزان بیهمن و دَی * زرگر بـاغ و بوستان باشـد

(۱) نآ : امك (۲) نك : بفروشی (۳–۳) نك : سودا
(۴) نآ : زبان (۵) نك : بیان

Marfat.com

باغ عمر ترا بهاری باذ * نه چنان کز پَیش خزان باشذ
خطبهارا زبان بذکر تو تر * تا مرّ سخن زبان باشذ
مدّتت لازم زمان و مکان * تا زمان لازم مکان باشذ
سکّهارا دهان بنام تو باز * تا ز زر در جهان نشان باشذ
در جهان ملك جاوذانت باذ * خوذ چنین ملك جاوذان باشذ

انوری این قصیده در حضرت سلطان سنجر بر خوانده بوذ این دعا در عقب بر ملك سلیمن خواند (۱)

ملکا مملکت غلام تو باذ * ملك همنام تو بنام تو باذ
ساحت آسمان زمین تو گشت * خواجهٔ اختران غلام تو باذ
حشمت از حشمت تو محتشم است * همه حشمت ز احتشام تو باذ
هر چه قایم بذات جز اوّل * همهرا قوّت از قوام تو باذ
روز مَی خوردن تو بدر و هلال * خوان(۲) نُقل تو باذ وجام تو باذ f.82b
اشهب روز و ادهم شبرا * پیشه ایسپذن لگام تو باذ
گرهی کان قضا بنگشایذ * سخرهٔ دست اهتمام تو باذ
زرهی کان قدر نفرسایذ * خرقهٔ تیر انتقام تو باذ
هرچ در تختهٔ اجل سرّیست * همه در دفتر کلام تو باذ
ای چو عنقا ز دام دهر برون * شیر گردون شکار دام تو باذ
ای چو کیوان ز کام خصم بری * اوج کیوان بزیر گام تو باذ
از پی آنك تا نگیرذ زنگ * تیغ مرّیخ در نیام تو باذ
چشم ایّام بر اشارت تست * گوش افلاك بر پیام تو باذ
در جهان گر مقام نیست مقیم * ذروهٔ قدر تو مقام تو باذ
ور حُطام زمانه باقی نیست * نعمت فضل تو حطام تو باذ
تاکه فرجام صبح شام بوذ * صبح بذ خواه تو چو شام تو باذ
همه کاریت از وقار و ثبات * پُختهٔ(۳) روزگار خام تو باذ

(۱) کلّیّات انوری ص ۷۲ (۲) نآ اینجا یك واو زیادی دارد، (۳) نآ: تختهٔ

Marfat.com

این قصیده انوری در مدح حضرت گفت[1]

مملکت بر ملک قرار گرفت * روزگار آخر اعتبار گرفت
بیخ اقبال باز نشو نمود * شاخ اقبال[2] باز بار گرفت
مدّتی ملک در تزلزل بود * عاقبت بر ملک قرار گرفت
مَلِك مُلْك بخش تاج ملوك * کز بمین ملک در یسار گرفت
آنك ملکی[3] بیك سوار بداد * و آنك ملکی بیك سوار گرفت
صبح تیغت چو از نیام بتافت * آفتاب آسمان حصار گرفت
عکس بزمش چو بر سپهر افتاد * خانهٔ زهره زو نگار گرفت
رزم اورا فلك تصوّر کرد * ساحتش تیغ آبدار گرفت
بزم اورا زمانه یاد آورد * فکرتش نقش نوبهار گرفت
سایهٔ حلم بر زمین افکند * گوهر خاك ازو قرار گرفت
شعلهٔ باس بر اثیر کشید * گنبد چرخ ازو شرار گرفت
ملکا خسروا خداوندا * این سه نام از تو افتخار گرفت
نه بانگشت حدّ[4] و قصر قضا * چرخ جود ترا شمار گرفت
نه بمعیار کلّ و جزو قدر * بار حلم ترا عیار گرفت
همه عالم شعار عدل تو داشت * ملك عالم همان شعار گرفت
پای ملك استوار اکنون گشت * که رکاب تو استوار گرفت
چند روز از سر خطا بینی * ملك ازین خطّه[5] کرکنار گرفت
خجل آنك بعذر باز آمد * سر بخت تو در کنار گرفت
سایه بر کار خصم نمکدی * گرچه ز اندازه بیش کار گرفت
همّت بی ضرورتی دو سه روز * انفرادی باختیار گرفت
گوشهٔ از جهان بذو بگذاشت * گوشهٔ تخت شهریار گرفت

(۱) کلیات انوری طبع نولکشور ص ۴۴ - ۴۵ (۲) ن‌ک : اصلی (۳) ن‌ک : کهی
(۴) ن‌ک : عدّ (۵) ن‌ک : خطه

Marfat.com

تا بپایش زمانـه[1] خار سپرد * تا بدستش زمانـه مار گرفت
روز هیجا که از طرادهٔ لعل * موکبت شکل لاله زار گرفت
کارزار از هزاهـز سپهت * صورت قهـر کردگار گرفت
f.83b از نهیب تو شیر گردون را * آب ناخورده بیش نار گرفت
فتنه‌را ز آرزوی[2] خواب امان * هوس کوك و کوکنار گرفت
ای بخواری فتاده هـر خصمی * [3]تاکه تیغ تو کار خوار[4] گرفت
خصم اگر غرّه شد بستی ملك * چون دماغش ز می بخار گرفت
پای در دامن امل پنداشت[5] * دامن ملك پایـدار گرفت
ملك در خواب غفلتش بگذاشت * ملکی چون تو هوشیار گرفت
خیز [و] رای صبوح دولت کن * هین که خصمانت‌را خمار گرفت
تا در امثـال مردمان گویند * دی چو بگذشت حکم پار گرفت
روزگار تو بـاد در مُلکی * که نه گیتی نـه روزگار گرفت

قطعهٔ فی المدح لِلْانوری[6]

ای خذایت بپادشاهی خلق * از ازل تـا ابـد پسندیده
ابد از کشت زار مـدّت تو * خوشهٔ عمر[7] جاودان چیده
آب روی خذایگـانی تو * خاك ز آدم ببیع بخریـده
ابر عدلت که عافیت قطرست * سایـه بر کاینات پوشیـده
فتنـه از بیم بخت بیدارت * شب فترت[8] بخواب نا دیده
گوش چرخ از صدای نوبت تو * جـز نوای نفـاذ نشنیـده
آفـرینش بچشم همّت تـو * التفـات نظـر نیرزیـده

(۱) نكَ: ستاره (۲) نآ: آب روی (۳—۴) نكَ: کاثر خصمي تو خار
(۴) نكَ: بند است (۵) کلّیّات انوری طبع تبریز ص ۲۲۱ (۶) نآ: عمرت
(۷) نكَ: فطرت

Marfat.com

رایت از هرچ نام هستی یافت • داذن و دیذ[۱] و داذ بگزیذه[۲]
بسر تیغ ملك بگرفته • بسر تازیانه بخشیذه

بدیهۀ از انوری در خواستند از مستی نتوانست گفتن عذر آن خواهذ[۳]: f.84a

خسروا گوهر ثنای ترا • جز بالماس عقل نتوان سفت
کردی از عقل داشت صحن دماغ • جان بجاروب هیبت تو برفت
نطقم اندر حجاب عجز بماند • خرم اندر خلاب شرم بخفت
حیرتم بر بدیهه خار نهاذ • تا بباغ بدیهه گل نشگفت
خوذ تو انصاف من بده چو منی • چون توئی را ثنا نواند گفت

قطعۀ اُخْرَی فی المدح[۴]

تابش رای سایۀ یزدان • منّت آفتاب باطل کرد
آنچ با من ز لطف کرد امروز • در بهار آفتاب با گل کرد
کرمش پای‌مرد گشت مرا • شرف دست بوس حاصل کرد
خدمت خاك درگهش همه عمر • جان من بنده در همه[۵] دل کرد

سلطان سنجررا در بزم با انوری خوش شذ و تلطّفها کرد این قطعه بشکر آن گویذ، [قطعه][۶]:

انوری‌را خذایگان جهان • پیش خوذ خواند و دست داذ و نشاند
باذه فرمود و شعر خواست ازو • وندر آن سحر کرد و دُر افشاند
چون بمستی برفت بار دگر • کس فرستاذ و پیش تخت نشاند
همه بگذار این نه بس که ملك • نام او[۷] بر زبان اعلی راند
بیش ازین در زمانه دولت نیست • هیچ باقیش بر[۸] زمانه نماند

(۱) ن‌ك: دین (۲) ن‌آ: بگزیده (۳) رك به کلیّات انوری طبع لکهنؤ ص ۶۰۷ (۴) رك به کلیّات انوری طبع لکهنؤ ص ۶۵۹ (۵) ن‌ك: همه
(۶) کلیّات انوری طبع لکهنؤ ص ۶۶۱ (۷) ن‌ك: من (۸) ن‌ك: در

Marfat.com

هم در مدح و ثنا گوید[1]

ای زمان فرع زندگانی تو * زندگانیت جاودانی باذ
وی جهان شادمان بصحبت تو * همه عمرت بشادمانی باذ f. 84b
امر و نهی تو بر زمان و زمین * چون قضاهای آسمانی باذ
بر در و بام حضرت عالیت * که بهشتش بنای ثانی باذ
روز و شب خدمت قضا و قدر * پرده داری و پاسبانی باذ
با فلك مرکب دوامت‌را * هم رکابی و هم عنانی باذ
خضر و اسکندری بدانش و داذ * شربتت آب زندگانی باذ
تو توانا و نا توانی را * با مزاج تو ناتوانی باذ
تا بپایان رسذ جوانهٔ[2] پیر * جاه و بخت ترا جوانی باذ
هست فرمانش بر زمانه روان * دایمش همچنین روانی باذ
ملك و اقبال و دولت و شرفش * این جهانی و آن جهانی باذ

این دو بیتیها انوری در مذح گفت

[1]

ای گوهر تو خلاصهٔ عالم گل * باذ از تو دو قوم‌را دو معنی حاصل
چون آب نکوخواه ترا حکم روان * چون لاله بذاندیش ترا سوخته دل[3]

[2]

شاها بخذایی که ترا بگزیذست * گر ملك چو تو خذایگانی دیذست
الّا تو که بوذست که صذ باره جهان * روزان بگرفتست و شبان بخشیذست[4]

[3]

با چرخ همیشه هم عنان رانهٔ * بر ماه غبار موکب افشانهٔ
آدم پذر منست و زو فخرم نیست * ز آنست که تو براذرم خوانهٔ

(۱) کلّیّات طبع لکهنؤ ص ۶۲۲ (۲) ن‌ك: زمانه (۳) کلّیّات طبع لکهنؤ ص ۵۲۹

Marfat.com

[٤]

اندیشهٔ انتقام چون جزم[۱] کنیم • وهن[۲] همه دشمنان بیك حزم[۳] کنیم
با چرخ چو با انسز اگر رزم کنیم • گردون بسُم اسپ چو خوارزم کنیم[٤]

[٥]

آخر غم غور از دل مـا دُور شوذ • وین ماتم هجر دوستان سور[٥] شوذ
لشکر کش گردون چو در آید بحمل • فرمان ده گیتی بنشاور شوذ[٦]

السّلطان مغیث الدّنیا و الدّین محمود بن محمّد بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین

سلطان محمود پادشاهی بوذ گرد روی بچهره سرخ و سپید گرد محاسن ربع القامة قوی بازو متناسب اعضا، مدّت عمرش بیست و هفت سال، مدّت پادشاهی چهارذه سال[۷]، و در پادشاهی نیکو سیرت بوذ، امثال: اَلْبِشْرُ اَوَّلُ اَلْبِرِّ[۸]، گشاذه و تازه روی اوّل نکوییست، زیبا صورت لطیف طبع خوش سخن شیرین بذله موزون حرکات نیکو خطّ و نیکو عبارت بوذ[۹]، توقیـع او اِعْتَصَمْتُ بِاللّٰهِ، وزرای او الوزیـر رئیس الدّولة ابو منصور[۱۰] الفیراطی، الوزیر کمال الدّین السُّمیرمی[۱۱]، الوزیر شمس الملك عثمان بن نظامه، الوزیر قوام الدّین ابو اَلقسم[۱۲]، الوزیـر نوشروان بن خالد[۱۳]، الحاجب محمّد بن علی بار، الحاجب طغان برك،

---

(۱) ن‌کَ: حزم (۲) ن‌کَ: قهر (۳) ر‌کَ: عزم (٤) کلّیّات طبع لکهنؤ ص ٥٤١ (٥) ن‌کَ: شور (٦) کلّیّات طبع لکهنؤ ص ٥٢٩ (۷) ر‌کَ: ولایته للسلطنة ۱۲ سنة و ۹ اشهر و ۲۰ یوماً (آ ج ۱۰ ص ٤٧١) (۸) ر‌کَ به آ ج ۱۰ ص ٤٧١ و زر ص ۱۵۵ (۹) آ و زر: ... (۱۰) آ و زر: ... الوزیر ابی شجاع (۱۱) زر: کمال الملك ابو الحسن علیّ بن احمد السّمیرمی ص ۱۱۲ (۱۲) ر‌کَ: ... ص ۱۶۷ ج ۹ در سابق (۱۳) ر‌کَ: ترجمهٔ حال او در ... از هوتسما، لغت و کتیت او ... الدّین ابو نصر

Marfat.com

الحاجب ارغان، از سلطان محمود در آل سلجوق با معنی و درّاك تر نبوذ و بر دقایق امور هیچ پاذشاه چون او وقوف نداشت، مثل: يُسْتَدَلُّ عَلَى عَقْلِ ٱلرَّجُلِ بِقَوْلِهِ وَ عَلَى اَصْلِهِ بِفِعْلِهِ فَمَا اَفْحَشَ حَكِيمٌ وَ لاَ اَوْحَشَ كَرِيمٌ(۱)، سخن بیان عقلست و کردار آثار اصل، کریم از آزار دور بوذ و حکیم از فحش گفتار نفور، صورةً و معنیً مجموع خلال کمال و خصال پسندیذه بوذ، عمرش وفا نکرد و ایّام مساعدت ننموذ و از مکر دهر نرست و از نیش قهر نجست، وفاتش در یازدهم شوّال سنة خمس و عشرین و خمس مایة، شعر:

(چنین آمذ این چرخ ناپایدار * نداتذ همی لشکر از شهریار
همی بدروذ پیر و برنا بهم * ازو داذ بینیم و هم زو ستم)(۲)
(جهانرا چنین است آیین و دین * بماندست(۳) همواره در(٤) به گزین
یکی را ز خاك سیه برکشذ * یکی‌را ز تخت کیان درکشذ
f.85b نه زین شاذ باشذ نه زآن مستمند * چنین است رسم سرای گزند)(۵)
جهانرا چنین است آیین و سان * بگردذ همی زان بذین زین بذان(٦)
چنین دان که یکسر برینست و پس * بلندے و پستی نمانذ بکس
(اگر مرد برخیزذ از تخت بزم * نهذ بر کف دست جان‌را برزم
زمین‌را بپردازذ از دشمنان * شوذ آمن از رنج اهرمنان
شوذ پاذشا بر جهان سربسر * بیابذ سخنها همه در بدر
شوذ کارگر دست یابذ فراخ * کنذ گلشن و باغ ومیدان وکاخ
نهذ گنج و فرزند گرد آورذ * بسی روز بر آرزو بشمرذ)(۷)
(شوذ خاك و بی بر شوذ رنج او * بدشمن بمانذ همه گنج او
نه فرزند ماند نه تخت و کلاه * نه ایوان شاهی نه گنج و سپاه)(۸)

مثل: اَلَذُّ ٱلْاَشْيَاءِ ٱلْعَافِيَةُ وَ اَفْضَلُ ٱلدَّارَيْنِ ٱلْبَاقِيَةُ، عافیت خوشتر

(۱) فقَ f. 11b (۲) رکَ بص ۱٤۸ س ۱۵—۱٦ در سابق (۳) شهَ: نماندست
(٤) شهَ: بر (۵) شهَ ص ۱۰۲۸ س ٤—٦ (٦) ایضاً ص ۱۰۲۹ س ۲٦
(۷) شهَ ص ۱۷۱۱ س ۲۰—۲٤ (۸) ایضاً ص ۱۷۱۲ س ۲—۳

Marfat.com

چیزهاست و آخرت بهتر هر دو سراست، از بسیاری مباشرت علّتهای مُزمن بر آن سلطان مستولی شد، و شغفی عظیم بشکره [و] بوز و سگ شکاری و باز و کبوتـر داشت جمله بقلادهٔ زر، بعد از وفات پدر سنة احدٰی عشر[ة] و خمس مایة بر تخت نشست و چون عمّش سلطان سنجر بعراق آمد بعد از هشت ماه با او مصاف داد و شکسته شد عمّ اورا باز خواند و بنواخت و بسلطنت عراق نشاند[1] و مهملك خاتون‌را دختر خوذ بذو داذ و از خوراسان با اهبتی تمام و مهدهای مرصّع و پیلان بعراق فرستاذ، مثل: مَنْ تَصَرَّفَ عَلَىٰ حُكْمِ ٱلْمُرُوَّةِ دَلَّ عَلَىٰ شَرَفِ ٱلْأُبُوَّةِ[2]، کارها بر مقتضای مروّت کردن دلیل شرف ابوّت باشذ، بزرگ زاذگان چنین کنند، و چون مهملك نمانـد امیر ستی خاتون ماذر گوهر نسب‌را بفرستاذ[3]، و سلطنت محمود ممکّن شذ و اغلب مقام او اصفهان بوذ و بغداذ، یك نوبت میان او و امیر المؤمنین المسترشد f. 86a باللّٰه وحشتی پدیذ آمذ و کار بذان انجامیذ که بغدذرا حصار داذ و بستذ و با خلیفه مصالحت رفت[4]، مبارك سایه پادشاهی بوذ و خادمان بسیار داشت بحکم آنك در سرای زبان بسیار نشستی، خادمان او همـه بدولت رسیذند و بزرگ شذند، و سلطان بر احوال دیوان و اقطاعات امرا وقوف داشتی و هر وقت از وزیر و مستوفی عرض بار خواستی و هیچ احوال برو پوشیذه نبوذی[5]، و وارث ملك و تخت او و دارنـدهٔ فرّ و بخت او سلطان قاهر عظیم الدّهر ابو الفتح کیخسرو بن السّلطان قلج ارسلان خَلَّدَ ٱللّٰهُ مُلْكَهُ ازو بیذار نـر و جهاندار ترست، و مبارك سایه او از در بغداذ بهمذان کار می کند و بندگانرا بدولت می رسانـذ و

(۱) رك بص ۱۶۹—۱۷۰ در سابق (۲) فی ۱۱۸ ۲ (۳) حتّی مهملك خاتون در سنّ هفده سالگی بزد خواهرش‌را امیر ستی خاتون مادر گوهر نسب نامی او فرستاد، رك نیز بتذکرهٔ دولتشاه طبع ایذن ص ۱۲۱، عمعق بخاری‌را در مرثیهٔ مهملك خاتون اشعار است (کتاب مذکور ص ۶۴—۶۵) (۴) رك برای شرح آن به ۱۱ در حوادث سنهٔ ۵۲۰ و تتن ص ۱۵۲ (۵) رك به تنگ و رص و حس در ذکر سلطان محمود

Marfat.com

دعاگویانرا در پیش تخت او می نشاند، و چنین دعا گویی که با دعای این دولت قرب هزار فرسنگ پیموذ و تقرّب بذین حضرت نموذ و سر بر عتبهٔ مکارم و معالی نهاذ و از آنجا تتبّع رزق مفقود می کند تا بمواهب صنایع نا محصور نا محذود مسعود و مجذود گردذ، از کرم فیّاض خذاوند عالم پاذشاه بنی آدم غیاث الذّنیا و الذّین ابو الفتح کیخسرو عزّ نصرهٔ سزذ که در تقریب داعی تقرّب بحق تعالیٰ نماید و حقّ هجرت و رحلت او رعایت کند که ملتجی و مرتجی است، و محافظت چنین حقوق در ذمّت کرم لازم آید، و رای اعلی در اصغای سخن او [و] اجابت ملتمس او و ایراد در زمرهٔ ثقات خدم و کفات اهل قلم و دعاگویان دیگر از علما و همنشینان از صُلحا موفّق و مؤیّد باذ و بنده بذین ابرام معذور و مغفور، و شهریار کامگار تیسیر آنچ دیگرانرا عسیر نماید بیك لحظه فرماید و تقریب آنچ از قصورشان[1] بعید آید بیك لحه فرماید، شعر:

وَ إِذَا لَمْ يَكُنْ مِنَ ٱلرِّزْقِ بُدٌّ * فَلْيُتَبَّعْ مَطَالِعَ ٱلْإِقْبَالِ

و چون سایهٔ الله پاذشاهست و جهانیانرا پناه این بارگاهست درین عالم اسباب وسیلت منال و سبب تحصیل مال بحوالت ملك ذو الجلال 866 r ازین معدن اقبال کنم که آنچ محمود بقلادهٔ سگان می کرد غیاث الذّین کیخسرو بدوستان و بندگان می بخشذ و آن خوذ چیست هر روز هزار چندان و مایهٔ ده کان می بخشذ، و درین قصیده ذکر[2] پاذشاهی و سلطنت و کرم و مروّت و بخشش و صلت او شمّهٔ بگویم، [قصیده]:

گر کسی فیض جان همی بخشذ * شاه گیتی ستان همی بخشذ
پاذشاه جهان غیاث الذّین * که روانرا روان همی بخشذ
شاه غازی خذایگان ملوك * کآشکار و نهان همی بخشذ
آن قذر قذرت قضا قوّت * که فلك‌را توان همی بخشذ

(۱) کذا فی نآ و لعلّه تصوّرشان (۲) نآ اینجایك واو زیادی دارد

Marfat.com

کف او ابـر شکل می بـارذ * دل او بحـر سان همی بخشـذ
حکم اورا قدر ز روے نفاذ * سرعت کُن فکان همی بخشـذ
قلم اوست لوح محفوظ آنك * روزے انس و جان همی بخشـذ
زهـرهٔ بحـر و کان همی بچکـذ * زآن عطـا کان بنان همی بخشـذ
فضلهٔ خوان اوست اینك فلك * بـر ملوك جهان همی بخشـذ ۵
سایـهٔ ایـزدست در بخشش * لاجـرم همچنان همی بخشـذ
آنچ بخشـذ بعمرهـا گردون * درکم از یك زمان همی بخشـذ
ملك بخش است بر عبید و خدم * ملك خاقان و خان همی بخشـذ
تیغ و کلکش همین دو کار کند * این همی گیرذ آن همی بخشـذ
باج طمغاج خان همی خواهذ * حمل هندوستان همی بخشـذ ۱۰
قطرهٔ از لعاب حلم وے است * آنچ مُنج آشیان همی بخشـذ
ذرّهٔ از خیال خشم وی است * فتنـه کآخـر زمان همی بخشـذ
تیـغ نیلـوفـریش دشمن را * کسوت ارغوان همی بخشـذ
سگ از اندام خصم سگ صفتش * استخوان استخوان همی بخشـذ [f. 87b]
همه بخش است می نشاید گفت * که فلان یا فلان همی بخشـذ ۱۵
آنچ از انگشت او فـرو افتـذ * آسمان صذ قران همی بخشـذ
آدمی را دعاے او فرصت * زآن خذایش زبان همی بخشـذ
تیـغ او آختـه عـدو زنـده * تـا بدانی که جان همی بخشـذ
زوذ بینیم از تـواتـر فـتـح * که مَلِك سیستان همی بخشـذ
دست جودش نگر که از سر فضل * زر براوندیـان همی بخشـذ ۲۰
اطـلس آتـشی همی بُـرّذ * قصب و پرنیان همی بخشـذ
باذپـایـان آسمان هیکل * همچو کوه روان همی بخشـذ
نیست از سیم بیوه بخشش شـاه * کـج نوشین روان همی بخشـذ
با خرذ گفتم از ملوك جهان * کیست کو دخل کان همی بخشـذ ۲۵

Marfat.com

گفت کین بر دل تو[1] شید ترست * شاه سلطان نشان همی بخشد
گفتش تا کی این توان بخشید * گفت تا می توان همی بخشد
دُر چو ابر بهار می بارد * زر چو باد خزان همی بخشد
آنچ کان ذرّه ذرّه بخشد شاه * کاروان کاروان همی بخشد
جاودان باد زندگانی شاه * تا چنین جاودان همی بخشد
عمرش از عمر نوح افزون باد * تا ز طوفان امان همی بخشد

السّلطان المعظّم رکن الدّنیا والدّین ابو طالب طغرل
بن محمّد بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین

سلطان طغرل بن محمّد پادشاهی سرخ چهره محاسن تمام تُنُك. ذوابه
f.87b دراز قامت باعتدال پشت و بال بسته بسر و سینه پهن، مدّت عمرش
بیست [و] پنج سال وفاتش بدر همذان در محرّم سنة تسع و عشرین و خمس
مایة[2]، مدّت پادشاهی سه سال،[3] عدل و سیاست و حیا و حمیّت و
کرم و شجاعت[4] بر اخلاق او غالب بوذ و از هزل و فواهش دُور،
مثل: مِنْ اَعْوَدِ اَلْغَنَایِمِ دَوْلَةُ اَلْاَکَارِمِ[5]، دولت کریمان از غنیمتهای
۱۵ جهانست، و در مدّت ایالت محمود او در خدمت عمّ سلطان اعظم بوذ
بعد از وفات محمود سلطان سنجر ولایت عهد بدو تفویض کرد[6] و چون
۱۷ بعراق آمذ میان او و برادرش مسعود چند بار مصاف بوذ و از جانبین

---

(۱) نآ: بو (۲) بقول زن سال وفات او ۵۲۸ است و مدّت پادشاهی دو سال و یك ماه (زن ص ۱۷۳)، قال الآ «کان مولده سنة ۵۰۲ فی المحرّم و وفاته فی المحرّم من هذه السنة (ای سنة ۵۲۹)» (۳) مصنّف اینجا بر خلاف عادت اسماء وزراء و حجّاب را ذکر نکرده است، جت که مأخذ آن بکلّی همین کتاب است اینطور دارد: وزرای او [یعنی وزرای سلطان طغرل] الوزیر قوام الدّین ابو القسم الدّرکزینی، الوزیر شرف الدّین علی بن رجا، الحجّاب منکوبرس، توقیع او در رسالهٔ جوینی: اِعْتَضَدْتُ بِاللّٰهِ وَحْدَهُ، (۴) نآ: سجاعت (۵) فق f.23b (۶) زن ص ۱۵۸

Marfat.com

ظفر و هزیمت روی می نمود[۱]، یك نوبت در هزیمت بجانب خوزستان می رفت خواجه قوام‌را بر در لیشتر بیاویخت که سر گردانی خودرا سبب او می دانست[۲]، مثل: اَیُّ مَلِكٍ اَسَاءَ اِلَی جَیْشِهِ وَ جُنْدِهِ اَحْسَنَ اِلَی عَدُوِّهِ وَ ضِدِّهِ[۳]، هر ملك که با لشکر و حشم بد کند احسان در حقّ دشمن خود کند، و عظمت سلطنت از نیکوداشت رعیّت باشد و چنان پادشاهان دیندار از علمای بیدار و رعایای بی آزار بودند، شنیدم که عمادی[۴] که از شاعران او بود بر عبّادی قصیدهٔ می خواند که شعر[۵]

ره می رویم و دیده برهبر نمی رسد * کان می کنیم و تیشه بگوهر نمی رسد

عبّادی بر سر منبر بود عمادی بدین بیت رسید که:

بر آستان جاه تو چرخ ار نداذ بوس * عذرش قبول کن که مگر بر نمی رسد

عبّادی گفت امیر عمادی هر آرزو که دارد بخواهد، عمادی ملازم قاضی‌را با خود داشت گفت بهزار دینار سرخ قرض محبوسم و موکّل اینست وجوه قرض می باید، عبّادی سر فرو برد یکی از مریدان گفت ببود، عبّادی سر بر آورد گفت امیر عمادی چو هزار دینار با قرض دهد فردا دیگر قرضش باید که بخورد، مریدی دیگر گفت هزار دیگر ببود و عمادی بیاسود، مدح شاعر گویم یا همّت عالم یا ارادت مجلسی، و این همه از افاضت عدل و نشر فضل پادشاه و سلطان وقت باشد و تربیت علما که اساس دین و دولت و اسلام و ملّت بدیشان راسی و راسخ است و تقویت و تربیت 1.98a ایشان از لوازم واجبات و توابع مفترضات، و این مقدّمات سیرت سلطان طغرل بود که در همدان مدرسه فرمود و بار دعاگوی صدر امام و حبر همام علاء الدّین مجد الاسلام مالك العلماء استاذ الملوك و السّلاطین هنوز امروز در آنجا بدرس علم و تعلیم انواع فضل مشغولست، و آثر

(۱) رك به ۱۱ در حوادث سنة ۵۲۷ و ۵۲۸ (۲) رك به زین ص ۱۶۸ – ۱۶۹
(۳) فق f. 21a (۴) رك بعص ۵۷ ح ۱ در سابق (۵) دیوان عمادی نسخهٔ برلین میوزیم (Or 208, ff. 136—176a)

Marfat.com

اوقاف بسبب استیلای ظَلَمَه در عراق خَلَلی یافته است خداونـد عالم پادشاه بنی آدم غیاث الدّین خَلَّدَ اللهُ مُلْکَهُ رعایت حقوق اسلاف کند و عمارت آن اوقاف کند و احیای خیر ایشان و نشر ذکر فرماید اِنْ شَاءَ اللهُ، و امیر عمادی اگرچه بملك مازندران اختصاصی داشت و لقب او از عماد الدّولـة فرامـرز شاه مازندران مُنبی است عظمت از شاعری حضرت سلطان یافت و اوّل دیوانش مدح سلطانست چند شعـر او آورده می شود، قصیده[1]:

کار خرد ساختست کام هنر حاصلست
هیچ بهانـه نمانـد شاه جهان طغرلست
نیست زمانه ز نقص خشك لب و تر مژه
ز آنك تر و خشك او ملك شه کاملست
خاك نجنبد ز باد ملك چنان ثابتست
آب نکاهـد ز نار شاه چنان عادلست
خسرو گردون کمند طغرل عرش آستـان
کز تبش خشم او نوش چو سم قاتلست
مدحت اورا چه حد کز شرف و قدر او
عقل شریعت پذیر[2] صیقل آب و گلست
کار فلك یکدلیست در صف پیمان او
روز بر آن مذهبست از پی آن یکدلست
گنج و سپاهش بسیست نز قبل روز عجز
زوست تمـامی او گنج و سپـه فاضلست
آنك بدرگاه او بنـدهٔ بنـده[3] بوذ[4]
آرزوء تخت شاه در دل او چون سِلست

(۱) رك بلباب الالباب عوفی طبع پروفیسور برون ج ۲ ص ۲۶۲–۲۶۴
(۲) لباب الالباب بطور نسخهٔ بدل: بدین (۳) لباب: بندش، (۴) ایضاً: نبود،

Marfat.com

حجّت خسرو بذو تیغ بگویـذ از آنك
(۱)حقّ که بی حجّتست(۱) مشتبه و باطلست
در سر او فضله یست کز هوس ملك خاست
مادّهٔ آن فضله‌را گُرْز گران مُسْهِلست
گرچه فرو اوفتـاذ چرخ ز پرگار عقل
در خط فرمان شاه خارج او داخلست
رای متینش بدان تـا بتوانی شناخت
کآنك درین دولتست تـا بچه حد مقبلست
عفو درین مملکت بـاژ پذیرذ ز جرم
ز آنك دل شهریار تـا کرم شاملست
ظلم سیاه آستین. دست (۲)سپیذ آختست(۲)
نیست پذیدار از آنك خنجـر او حائلست
چرخ حوادث سگال از(۳) سنذ و داذ عشق(۴)
بر سر کوے قضا از کف او سایلست
نعر نمانـذ بـذو زآنك ببحـر کنش
گنبذ اخضر چو کف در طلب ساحلست
تا ز سر خصم ساخت آتش تیغش سپنـد
(۵)از روش روزگار چشم بذان(۵) زایلست
خسرو کسری غلام داند کز شرق و غرب
بنده عمادے بشعـر خوبترین قائلست
شعر بلنـد آورذ اینك .درین بارگـاه
عذر صعود شهست زآن سخنش نازلست

(۱-۱) لباب : حق که نه با حجّتست
(۲) ایضاً : در
(۲-۲) ایضاً : سپداخست
(۴) ایضاً : خویش
(۵-۵) ایضاً : چشم به روزگار از بد آن

Marfat.com

سُرخی مغرب خبر داذ بهنگام شام ،
کز سر شمشیر شاه خلق زحل بسملست
تا گذران شذ زمین تا[۱] بدر او رسیذ
زآنك ز بس نام و بانگ ره گذرش مشکلست
زاذهٔ چرخش بخوان[۲] زاذهٔ[۳] او دان خرذ
تا شنوند از تو آنك قعل کم از فاعلست
مدحت شاه جهان هست فزون زیت و لیك
در ره وهم این سخن باز پسین منزلست

قصیده[٤]

ای زلف و رخت سپهر و اختر * وی روی و لبت بهشت و کوثر
گویان ز پی تو ما دل و دل * جویان ز تو نزد ما زر و زر[٥]
طوطیّ سیاه کاسه در لب * طاوس سپیذ کار در بر[٦]
عشقت برهٔ دو مادر[۷] آمذ * هرگز نشوذ نزار و لاغر
ای دوستی رخ تو مارا * آیذ ز غم تو بوی مادر
بر یك ذرّه ز خاك پایت * شذ دار الملك جان مقرّر

---

(۱) ایضاً : چون (۲) ایضاً : مدان (۳) ایضاً : دأدهٔ (٤) رکَ بدیوان عمادی نسخهٔ برتش میوزیم (Or 298, ff. 14b—15b) . (٥) یعنی ما از پی تو دل میگوئیم و دل از جانب تو نزد ما زر می جویذ : گویان ز پی تو ما دل (وقف)، و دل ز تو (از جانب تو) نزد ما جویان زر، (از میرزا محمّد قزوینی) (٦) سیاه کاسه کنایه از بخیل باشد (برهان) و سپید کار کنایه از بی شرم و بی حیا و منافق (فرهنگ فولرس)، یعنی تو در لب طوطی داری یعنی خطت تازه دمیده است، و در بر (یعنی در تن و در زیبائی و جلوه) مانند طاوس هستی، وصف طوطی بآنکه سیه کاسه است مراد از آن وصف معشوق است ببخل در کلام یا بخل در بوسه و وصف طاوس (یعنی خود معشوق) بسپید کاری مراد از جفاکاری و دو روئی اوست (میرزا محمّد قزوینی) (۷) یعنی برهٔ که دو مادر اورا پرورش کرده باشند

Marfat.com

از ما بپذیر جان اگرچه ٭ در خورد تو نیست این محقّر
جز روح امین مگس نباشد ٭ آنجا که لب تو گشت شکّر
از خشك لب عمادی آخر ٭ بشنو غزلی چو چشم او تر
تا تازه کند حکایت تو ٭ در بارگه شه مظفّر
سلطان سپهر قدر طغرل ٭ کز قبّهٔ دانش است برتر
خاك در اوست چرخ اعظم ٭ عشر کف اوست بحر اخضر
جزوست زمانه ملك او کل ٭ ماذه‌ست ستاره قهر او نر
اے طبع ترا وفا مجاهز ٭ وے دست ترا سخا مجاور
هر چند شود ز ننگ تضمین ٭ رخسارهٔ طبع من مزعفر
پُرسم ز عدوت نیم بیتی ٭ انجیر[1] فروش‌را چه بهتر
تو آمنه از برای ملکی ٭ هرکس ز برای کار دیگر
در سنگ ز آتش ار بپرسی ٭ مدح تو چو آب خواند از بر
روزی که جهان باذ پیشه ٭ در سر گیرد ز خاك چادر[2]
بر هم کوبند گُرد گیران ٭ مانند جبال روز محشر[3]
از دود چنان شود که گویی ٭ شیر علمست شیر مجمر[4]
بگدازد[5] گوسفند گردون[6] ٭ از شعلهٔ گرز گاو پیکر

---

(۱) یعنی اِنْس (anus) هم آمنه است ارك به فرهنگ انجمن آرا، و ظاهرًا اینجا همین معنی دارد (۲) از آنچه در ما بعد است واضح گردد که درین بیت اشاره است بروز وغا نه بروز محشر، یعنی روزیکه از تاخت سواران روی جهان از گرد و غبار پوشیده شود (۳) گُرد گیر یعنی شجاعِ دلاور (فرهنگ شعوری)، یعنی روز معرکه دلیران متصادم شوند چنانکه کوهها روز محشر، و در مصراع ثانی اشاره است به آیهٔ: وَ اِذَا الْجِبَالُ نُسِفَتْ (قرآن: ۷۷، ۱۰)، نآ بجای جبال «جبال» دارد،
(۴) شیر علم تصویر شیر که بر جامهٔ علم دوزند برای هیبت ناظرین (بهار عجم)، و مراد از شیر مجمر گویا شکل شیر است که بر روی مجمر می ساخته اند پس معنی اینست که از بس دودیکه از میدان وغا برخیزد حالت چنان شود که شیر علم سیاه گردد راست چون شکل شیر بر مجمر که از دود مجمر سیاه گشته باشد، و الله اعلم
(۵) نآ: بگذارد (۶) ظاهرًا مراد از بُرج حمل (Aries) است،

Marfat.com

بـر منبر معرکه بخوانـذ * منشور اجل زبان خنجـر
جان از تف تیر موش دندان * چون گربه برون جهذ ز چنبر
شمشیر ز خون تـازه سازذ * بیمـارے ملك را مـزوّر
جوشن بینی گسسته در خون * همچون ماهی بسرکه اندر f. 89v
از آتش تیغ پای کوبان[1] * می آیذ مرگ چون سمندر
بندذ رمحت بدست نصرت[2] * بـر گردن کارزار زبور
گردذ ز هَـزیمتی تیغت * در هاویـه تنگ جای آذر
بر خوان هلاك دشمنانت * سازنـد ز لقمهٔ عنـا خور
یك قوم چو کاسه داغ بر دل * یك قوم چو کوزه دست بر سر
آنرا که درین خلاف باشذ * گو رَو بمصاف شـاه بنگـر
تـا مـغـز مخالفانش بینـذ * خرمن خرمن بکوه و گردر
ای غمگینان ز تو بشاذی * وے درویشان ز تو توانگر
کاری کردی که هیچ دانا * در دولت تو نداشت باور
کارے دگرست از پی آن * اِنْ شاءَ الله شوذ میسّـر
در مدح تو هرچ بیش کوشم * اندیشه نمی شوذ مدوّر[3]
عاجـز شوم و فـرو گذارم * نیکو باشذ سخن مقشّر[4]

از سخن کهتران بدعای مهتران باز آیم و از ستاره بآفتاب پیوندیم و ذکر شمشیر جان سپر این شیر جان شکر پاذشاه مقبل غیاث الدّین عادل علم مایه حلم پیرایه سمند تاز کمند انداز مهرتاب سپهر شتاب قضا شکنجه قدر پنجه خورشیذ رنگ جمشیذ جنگ پیش گیریم، سلطانی که پنج نوبهٔ ملکش بر هفت گردون می زنند و ملك جهانرا بذو فال آفریذون می زنند و از عهد همایون او پاذشاهان روی زمین لاف داذ و دین می زنند، شعر:

زهی در حلّ و عقد پاذشاهی * ترا فرّ ایزدی نصرت الٰهی

(۱) پای کوفتن کنایه از رقص کردن و پای کوبان آمدن یعنی رقص کنان آمدن،
(۲) نَـا : نفرت (۳) نَـد : مکرّر (٤) نَـد : منصّر،

Marfat.com

f. 90a. مرتّب داری از تایید یزدان * همه مقصودها مالی و جاهی
مقرّر باذت اندر دست اومید * مراد و کام دل چندانك خواهی
پناه دین و دولت درگه تست * که دین پرور شه و دولت پناهی
عطایت‌را تناهی نیست باذا * بقایت چون عطایت بی تناهی

و از احکام طالع این شهریار در جهانگیری این مبدا نموذاریست و از گشوذن او فاتحهٔ فارس و شیراز و خوراسان و عراق و بر اطلاق جمله آفاقست، شعر:

برظاهر ار بظاهر ارمن بتاختی * در سر سیاستی بجخارا نموذهٔ
منّت خذایرا که تجشّم بذان دیار * از نصرت خذای تعالی نموذهٔ

و خاطر عاطر این پاذشاه مقبل غیاث الدّین عادل که مرجع و ملاذ دین و داذست چون بر آن واقفست که مردم بندهٔ درم و دینارند که اَلاِنْسَانُ عَبِیدُ(۱) اَلاِحْسَانِ قاعدهٔ اَرِجْعْ کَلْبَکَ یَتْبَعْکَ(۲) سگ‌را گرسنه دار تا از پی تو دوذ منسوخ گردست و کان کان زر می بخشذ و جهان جهان بلشکر می دهذ، و اگرچه پاذشاه بایذ که عنان احسان کشیذه دارذ تا لشکر خدمت کنند و نعمت بریشان فراخ ندارذ که ازو بی نیاز شوند(۳) و تنگ نیز ندارذ که برند عرصهٔ اومید فراخ و عنان عطا تنگ می دارذ و بر وجه اقتصاد می روذ این شهریار کامکار درم و دینار خوار گرفته است و لشکررا بلطف گفتار و حسن دیذار خدمتکار ساخته و چندان احسان در حقّ ایشان می فرمایذ که از بن سی و دو دندان بشکر آن خدمت این آستان واجب می دانند که این دولت جاوذان بماناذ، شعر:

تویی که دولت تو جاوذان بخواهذ ماند
که جاوذان بتو ملك جهان بخواهذ ماند

(۱) در حاشیه بطور نسخهٔ بدل : صنیع المنطرف للابشیهی ج ۱ ص ۲۷)
(۲) من امثال العرب (رکّ بکلب
(۳) نشوند : نشوند

Marfat.com

اگرچه در همه درگه چنان شوذ دولت
که روزکی دو سه چون میهمان بخواهذ ماند
در آستان تو خسرو چنان نهاذ قدم
که سر نهاذه برین آستان بخواهذ ماند
نگین و تاج بالب ارسلان اگر بماند
کنون بخسرو سلطان ران بخواهذ ماند
جهان پیر بشاذی گذار و دیر بمان
که عزّ و دولت و بختت جوان بخواهذ ماند
بخاندان تو بسیار خاندان زندست
که تا قیامتت این خاندان بخواهذ ماند

و از غایت اقبال این پاذشاه روی زمین و پشت و پناه اهل دین جمع شمل دوستان و وفاق و وصل خویشانست و نیش اَلْاَقَارِبُ عَقَارِبُ[1] بدولت او نوش شذه است و بهانهٔ دشمن خانه از میانه بدر رفته است، خویشان جان فدای بندگان او می کنند وعجنانك قاعدهٔ هر دیار و ملازمان خدمت هر شهریارست بازار خویش جستن و همکاررا شکستن و اخلاص خویش نموذن و در اظهار معایب دیگران فزوذن جمعی اصحاب اغراض فاسده انهای رای اعلَی سلطانی شهریار جهانی شاهانشاهی دین پناهی لَا زَالَ بِمَزِیدٍ مِنَ اَلْعَلَاءِ فَوْقَ اَلْاَرَاءِ می کردند که نیش خویش ریش پیش کنذ و آرزوی ملك براذررا با براذر و فرزندرا با پذر بذ اندیش کنذ، مثل: اَلْمُلْكُ عَقِیمٌ وَ لَا اَرْحَامَ بَیْنَ اَلْمُلُوكِ وَ بَیْنَ اَحَدٍ، نبایذ که ازین سرو آزاذ که سلطانرا داماذست[2] شاخ فتنهٔ بیرون جهذ یا فرخ آفتی زایذ که از روی حسد پای از حدّ بندگی بیرون نهذ لشکری آرایذ

(۱) من مقالة یعقوب بن اسحٰق الکندی یعظ بها ابنه (رك بحواشی چهار مقاله از میرزا محمّد قزوینی ص ۲۰۶ (۲) یعنی ملك فخر الدّین بهرامشاه، رك بمابعد

Marfat.com

و عصیانی نماید، و بر مثل مَنْ یَسْمَعْ یَخَلْ[1] کار می کردند، این شهریار کامگار که سایهٔ آفریدگارست عزّ و علا سخن حاسد نمی شنید و بفرّ دولت و دیدهٔ بصیرت می دید، یگانگی و نیك خواهی داماد تا جان سپاری امیر اسفهسلار کبیر عالم عادل مؤیّد مظفّر مقبل فخر الدّین ناصر الاسلام ملك الامرا بهرامشاه غازی[2] در مصافگاه ایخازی ظاهر شد که جان فدا کرد و در اخلاص بندگان کوشید و خودرا در میانه ندید و بیهانه در دست ایشان افتاد و جان در میان نهاد تا گشادِ خصم بداند و دست و زخم ایشان بشناسد و بر احوال ایشان واقف شود و کنش و روش ایشان بیند و از رسم و راه لشکر بر رسد[3] و اندر نشست و خاست کافر بنگرد و بر وزن یگانگی مِنَ ٱلْقَلْبِ اِلَى ٱلْقَلْبِ رَوْزَنَهٌ انهای صفای خاطر و دل شاهانشاه کند چون پادشاه از کار دشمن آگاه نبود تدبیر او نتواند و چنانك حال خود مضبوط می دارد از حال دشمن با خبر باید بود که شطرنج باز چندانك بازی خویش بیند بازی خصم‌را هم نگرد، و اسباب ظفر و پیروزی دشمن بسیارست یکی امید غنیمت که در دل سپاه افتد دوّم کینه که در سینهٔ لشکر بغایت رسد سوّم ترس و بیم که در دل سپاه دشمن افتد و چهارم امید صلح که نیّتهای ایشان سست کند و کینها کم کرداند پنجم که رسولی عاقل و سخن دان بروز اگر روی آشتی بیند بنهان لشکر جانبین از دشمن آشتی خواهد تا او بذ نیّت شود و از کارها تغافل زند

(۱) نآ: یَخْل، رك بمجمع الامثال میدانی در حرف میم (۲) ملك فخر الدّین بهرامشاه در روزگار غیاث الدّین کیخسرو و رکن الدّین سلیمانشاه صاحب ارزنجان بوده است، وی داماد سلیمانشاه بود و در حدود سنهٔ ۵۹۹ همراه او بغزو گرجستان رفت و با فوجی از حشم خویش بدست دشمن اسیر گشت؛ در مختصر سلجوقنامه (طبع دوم سنهٔ ۱۹۰۲ ص ۲۱–۲۲) مسطور است که ملك فخر الدّین بهرامشاه صاحب سعرت بیگو و علوّ همّت و فرط مرحمت بود و در ایّام پادشاهی او مملکت ارزنجان در کمال خرمندی بود و کتاب مخزن الاسرار را نظامی گنجه بنام او کرد و بخدمتش تحفه فرستاد پنج هزار دینار و پنج سر استر رهوار جایزه فرمود (۳) نآ: نرسد، و بر رسیدن یعنی پرسیدن و سوال کردن (برهان)

Marfat.com

و نهانش خلاف آشکارا شوذ، و رسول نباید که سلیم طبع و شرمگین بوذ یا مَی دوست یا خواسته دوست، پارسا و سخن گوی و دوست دار پاذشاه باید تا از شمار لشکر دشمن و نیك و بذ و دخل و خرج او بر رسذ و معلوم گرداند و دشمن‌را بترساند و بر زبان براند که پاذشاه می گویذ من نمی خواهم که سبب فتنه و خون ریختن من باشم و کس‌را در جهان محلّ آن نمی دانم که ازو رو بگردانم، و از گوهر ما کس دست بدشمن نداذه است و نیز نمی دانم که ترا که آموخت که مرا دشمن گیری چه بزرگان گفته اند دانا آن بوذ که دشمن‌را دوست کنذ نه دوست‌را دشمن، و من نه از آنها ام که مرا دشمن خویش باید کردن که مـرا سپاه کامگار و خواستهٔ بسیارست و دستوران دانا و مبارزان توانا دارم، اگر دشمن ازین سخن خشم گیرذ و آثار غضب بر ناصیهٔ او لایح و لامع شوذ بحجّتی واضح از هنر و دانش او آمن باش که خشم اندیشه ببرذ و کارها باندیشه باز توان یافت و از بسیاری عدد باك مدار چه بزرگان گفته اند از دشمن هم‌پشت ترس نه از دشمن بسیار، ولشکر بدل خداوندگار و استظهار شهریار نگرذ اگر اورا قوی دل یابند و نترسند اگرچه لشکر اندك بوذ غلبه اورا باشذ، و خذای عزّ و جلّ پیروزی آن‌را دهذ که امید بخذای دارذ و در سختی پای افشارذ و عادل بوذ و نیّت راست دارذ و لشکرش یکدل و یکدست و رزم آزموده بوذ و از شهریار و سـردار خشنوذ، و پاذشاه هوشیار و دل بجای و بیذار باید و حرب شناس و جنگ دیـده بوذ و داند که صفهای مصاف در روز خلاف چند گونه باید و با هـر دشمنی در هر جایی و مقامی صف چون باید ساختن زیراکه صف بر دو گونه بوذ پیوسته و گسسته، پیوسته بـر سـه گونه بوذ راست و خفته و مثلّث، و جمله‌را از میمنه و میسره و قلب و جناح چاره نبوذ، و صف گسسته آن زمان باید که سپاه تو همه سوار و سلاح‌دار بوذ در جای فراخ تا همه جوق جوق توانند ایستاذن و آن بهتر که هر جوقی بـر سه سوی بوذ که این

Marfat.com

یك سوی پسین رکنی بوذ آن دو سوی پیشین‌را، و مصافگاه و رزم جای چنان باید که لشکر یکدیگررا بینند و کارکرد و هنر بیکدیگر نمایند و بمردی نام خوذ فزایند و رزم آرایند چه هرگاه که سپاه مطیع پاذشاه بوذ یك دل و رزم آزموده از حرب دشمن نباید ترسید و باید که از جانبین بسپاه خوذ و لشکر دشمن نگرذ و بداند که دشمن بچه سلاح کار می کند و بکذام سلاح دفع او می بایذ کردن، و سلاحهای لشکر چنان باید که از آن دشمن پیش ایشان ناچیز نماید و باید که لشکر بکار فرموذن سلاح ماهر باشند و پیش از جنگ بهمه سلاحها کار کردن آموزند و ادمان کنند، و حربگاه آلت سپاه‌را موافق باید بـر ضدّ آن دشمن چنانك اگر لشکر دشمن بیشتر پیاذه بوذ و سپاه شاه سوار حربگاه پهن و فراخ گزینذ و صف سپاه خویش مقوّس کنذ و بهـر دو کنارهٔ صف دو جوق بدارذ بیرون صف تا رکن آن صف باشند و در راست و چپ پیاذگان بایستند تا پیاذهٔ لشکر دشمن از صف بیرون نتوانند آمذن یکی در وقت کرّ و فرّ که لشکر تو بر گردذ و باز جای خویش شوذ و دیگر بوقت آنك ایشان بجمله حمله کنند و پیاذگان در یك جای بدارذ و نگذارذ که پراگنند، و اگر در لشکر دشمن سوار بیشتر باشذ و لشکر شاه پیاذه حربگاه تنگ گزینذ و استوار و چپ و راست خویش بپیاذگان سپارذ و سواران‌را از پس پشت ایشان بدارذ و صف خویش راست کنذ و پیاذگان‌را نهلذ که از پس سوار دشمن بروند و از پس پشت پیاذگان‌را بنشانذ تا سپاه‌را از کمین دشمن نگاه دارند و یاری‌گر میمنه و میسره باشند. و چون خواهذ که بجملگی حمله برذ سواران‌را سوی راست و چپ دشمن در آرذ و پیاذه‌را هم بر آن تعبیه می بـرذ طُلَب طُلَب تا جایگاه از دشمن بستانذ، و اگر حربگاه استوار نیابذ و صحرا بوذ صف خویش مدوّر کنذ و مبارزان‌را بر روی لشکر کنذ و رزم نیازموذه‌را در میان دارذ و درین مقام ظفر باتّفاق آسانی بوذ بصلح راضی باید بود، و اگر سپاه پاذشاه همه سوار بوند و آن

Marfat.com

دشمن همه پیاده سپاه خویش‌را جوق جوق بپراگنند و مبارزان سالارشان کنند و لشکرگاه خویش دور از دشمن دارند و از شبیخون خصم خودرا نگاه دارند و چون با دشمن بر آویزند بفرمایند تا حملها پیوسته برابر برند چنانك هیچ نیاسایند و سستی ننمایند تا پیادگان دشمن همه رنجه شوند و رعب و ترس از بسیاری حمله در دلهاشان افتد، و اگر هر دو سپاه پیاده بوند با هردو سوار حربگاه در خور جایگاه کنند صفها از یك سو چنان کنند که حملهٔ دشمن‌را پای توانند داشتن و بر دشمن ریمن غلبه جویند و دیگر سو چنان سازند که بر دشمن غلبه توانند کردن و قلب چنان سازند که یاری جانبین توانند داد و بعضی مبارزان‌را که روی لشکر باشند بر گزینند و بر کنارهای صف بدارند تا هر جای که سست شود بدانجا دوانند و استوار کنند و از هزیمت امان دهند و اگر در سپاه دشمن مبارزی بود از لشکر خود جمعی‌را بر گزینند که در مقابل وی دوانند و هر کجا روذ دانند و شوکت او از لشکر باز دارند و صف بدین وقت مقوّس باید چون کمانی بزه، و دیده و آموزده اند کجون شاه در حرب صبور و بینا باشد و سپاه هواخواه و مشفق و خشنود و جایگاه موافق و مخالف سپاه دشمن بود اگرچه عدد دشمن بیش بود پیروزی و ظفر از خدای داذگر متوقّع بود و گوش باید داشت، و اگر پیل در لشکر دشمن بود گردونها و آلتهای سهمگن باید داشت که پیلان از آن ترسند و برمند و در حرب کمینها سازند که ایشان از پس پشت در نتوانند آمذن و پیلبانانرا بفریبند تا پیلان‌را درکار نیارذ که پیل بی پیلبان در هیچ کاری نیفتذ، یا در کارزار قصد پیلبانان کنذ تا هلاکشان کنذ آنگه پیلان‌را هیچ شوکت بنماند و در پیش مصاف کندهای کوچك کنذ که پیل بوی گل تازه شنوذ نیارذ رفتن و بیشتر بر پیلان تیر باران کنذ و سپاهرا نگذارذ که آهنگ پیلان کنند بل آهنگ آنان کنند که بر راست و چپ پیلان باشند کجون ایشان هزیمت شوند پیلان خوذکار نکنند، و در جهان بیان مقاتلت دشمنان بهتر

Marfat.com

ازخداوند جهان پشت و پناه آدمیان سلطان قاهر اعظم السّلاطین غیاث الدّنیا و الدّین ابو الفتح کیخسرو بن قلج ارسلان لاَ زَالَتْ رَایَاتُ دَوْلَتِهِ مَحْفُوفَةً بِالنَّصْرِ[1] کس نداند و چنو لشکر کشی نتواند، انجازی سگ کیست و آن دشمن خوذ چیست که نام خداوند عالم پادشاه بنی آدم غیاث الدّین در حساب غالب مغلوب با اسکندر برابرست و فتح اقالیم عالمرا فاتحه انجازست و بخت با تخت ساطان برازست که هر آنچ شاهرا نیازست در کنارش نهم و پادشاهی سپیدی و سیاهی از آدمی و حیوانات تا مرغ و ماهی در ضبط رایت جهان گشای او آرم و این مدحش بر زبان دارم، شعر[2]

ای رای تو آفتاب وی کلك تو تیر * وی چون تو جوان ندیده این عالم پیر
دانی همه علمها مگر علم خذای * داری همه چیزها مگر عیب و نظیر

ملك تعالی عواید صنع خفی و مناجح مختفی در اعلای کلمهٔ پادشاهی نامتناهی و نامحصور داراذ و رایات و اعلام شاهنشاهی مؤیّد و مظفّر و منصور و مقالید جهانگیری و جهانداری در قبضهٔ قهر شهریاری ممهّد و مستحکم باذ و روزگار سلطنت در شاذکامی مشمول و محفوف و دیدهٔ نوایب از تطرید آن مطروف و امداد سعادت متواصل و اقسام مسرّات متکامل و انواع مراد دل حاصل و هرج مطمح همّت پادشاه عادلست در قبضهٔ اقتدارش متواصل، و اگرچه در معرض فحش تقریر افتاذست این دو بیتك عجب وصف الحالی نیکوست دشمن دولت و حسود سلطنت غیاث الدّین مَدَّ اللهُ ظِلَّهُرا، شعر:

خسروا بنده‌را اجازت ده * تا بگویم که دشمنت چون باذ
سبخ در چشم و مبخ در ناخن * تیز در ریش و کبر در کون باذ

و آن مدبر خاکسار علم نگوسار بزار و وار زنده بر دار باذ و بسطت ملکش از وطأت لشکر و سطوت حشم و حشر غیاث الدّین خراب و

(۱) نَآ بی حرکات (۲) از انوری (کلیّات طبع لکهنو ص ۵۵۰)

Marfat.com

یباب و دل و جگرش بر آتش محنت کباب و در تاب، دلش چو دامن و گریبان غنچه چاك و جگرش از زخم شکنجه چو لاله پُرخون باذ، روزگار همایون پادشاه چو ذات میمون آن سایهٔ الله بشاذی مقرون باذ، و هر سعادت که ازو باز توان گفت برای جهان آرای او پیوسته باذ، و چنانك بندهٔ خُلقِ گُل بوی اوست همچو سوسن از جهان و غمان آزاذ باذ و گلبن دولت اورا سبزه زار گردون چمن باذ و خاك درگاه و گرد سپاه او همنفس مشك تُبّت و خُتن و نسیم شگوفهٔ سمن و لاله و سوسن باذ، و عزم اورا که مضای تیغ دارذ چون تیغ سخن در جهانگیری باقطار و آفاق عالم گذر باذ و بندگان درگاه و خاصگیان بارگاه پادشاه چو من بنده صذ هزار دگر، شعر:

هـر چند چو من چرخ نیاورد و نیـارذ
در خدمت اخلاص تو هر بنده چو من باذ

که این بارگاه نادیده و بذین درگاه نارسیده یك سال خدمت دعا و ثنا می کردم و فال ملك می گرفتم و مشحون باشعار مدیح و اخبار و آثار دولت اسلاف کبار او این کتاب بخدمتش آوردم و این قصیده در مدح او گفتم، شعر، قصیده:

ای ز رایت روشنی خورشیذ رخشان یافته
رایتت امداد فتح از لطف یزدان یافتـه
شذ غیاث الدّین عادل بلمظفّر شهـریار
قرص خوررا روز جولان گوی میدان یافته
چرخ اطلس‌را ز قدوت زیب و فرافزون شذه
کرّهٔ [1] خاکی ز خلقت بوی رضوان یافتـه
ز آفتاب قـدر تو گر چرخ همّت تافتست [2]
رنگ سرخی لعل کان اندر بدخشان یافته

(۱) این کلمه بتشدید راء گویا درست نیست (۲) نَآ: بافیست

Marfat.com

هست بـر قهـر عدویت خنجر سیمابگون
با تن خصمان تو جان سست پیمان یافتـه
میزبـان همّتت از بهـر مهمان کرم
سبزهٔ فردوس اعلی تـرّهٔ خوان یافتـه
قدر تو بر چرخ هفتم منزل خود ساختـه
همّتت هر هفت کشور زیر فرمان یافتـه
بوذه شه اجداد مر سلطان عادل‌را و بار
ملك و خلق و سروری میراث ازیشان یافته
گُرز تو روز وغا چون سخت گردذ کارزار
با تن خصمان تو جان سست پیمان یافتـه[1]
هست از امداد نسیم خلق تو فصل بهـار
خاك مرده هـر زمانی جان ریحان یافتـه
زر نمی خسپذ بکان از بیم دستت زآنك هست
گاه بخشش خاك و زررا هر دو یکسان یافته
دست تو گـاه سخـا از ابـر بهتر آمـذه
بحر از جود کفت لولو و مرجان یافتـه
آنك دی بر یك درم قادر نبوذ امروز هست
از کف زر بخش تو سرمایهٔ کان یافتـه
گوهر مثقالی[2] ای شه چون تو بر گیری قلم
از شکـاف شقّ کلکت بحر عمّان یافتـه
حاسـدان‌را همچو میدان اسپ بر سر رانـده
دشمنان‌را همچو کُو در زخم چوگان یافتـه

(۱) گویا از سهو نسّاخ این مصراع مکرّر نوشته شده است (رجوع به ص ۲ در بالا)
(۲) ظاهرًا بمعنی گوهریکه وزنش یك مثقال باشد،

Marfat.com

دست نعمت دست تو بر بحر و بر کان داشته
ای همّت قدر تو بر اوج کیوان یافته
یار ملکت‌را زمین پیوسته خندان داشته
خصم جاهت‌را فلک جاویذ گریان یافته
سعد اکبررا فلک هر شب بدرگاه تو بر
در عداد شاعران شه ثنا خوان یافته
بیتهای شاعران کان نز ثنا و مدح نست
عقل دور اندیش آنرا بیت احزان یافته
در جناب حضرت مدح و ثنایت ضعف من
این قصیده هدیهٔ مور و سلیمان یافته
باذ ازین گردون گردنده که کحلی جامه است
تا ترا اقبال باشذ خصم خذلان یافته
جمله عالم مانده در فرمان تو بنده صفت
در مناصبها سراسر قدرت امکان یافته
در جهان جاویذ باذی حاکم و فرمان روا
هرچ خواهذ رای تو از چرخ گردان یافته

السّلطان غیاث الدّنیا و الدّین ابو الفتح مسعود بن محمّد بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین

سلطان مسعود اسمر بوذ، بتنهایی شیر افگندی، بقامت و بسطت از جمله لشکر فزون بوذ دراز رکاب قوی یال فراخ بر و سینه خفیف العارض، توقیع او اعتمادی علی الله، وزرای او الوزیر شرف الدّین انوشروان بن خالد، الوزیر عماد الدّین ابو البرکات الدّرکجینی[1]، الوزیر کمال الدّین

(1) رک به زن ص ۱۸۱—۱۸۲، آ: العماد ابو البرکات بن سلمة الدّرکزینی (ج ۱۱

Marfat.com

محمّد[۱] الخازن، الوزیر عزّ الملك[۲] البروجردی، الوزیر مؤیّد الدّین[۳] الطّغرائی، الوزیر تاج الدّین[٤] الشّیرازی، الوزیر شمس الدّین ابو النّجیب[٥]، الحجّاب امیر حاجب مَنْکُسر[٦]، امیر حاجب تتار، امیر حاجب عبد الرّحمٰن[۷]، امیر حاجب خاصبك[۸]، مدّت عمرش چهل و پنج سال[۹]، مدّت ملکش هژده سال[۱۰]، تهمتن دل حیدر تن رحیم و عادل، در آل سلجوق بقدّ و قوّت او پادشاهی نبوذ، آرایش تخت بوذ و زینت میدان، بجملهٔ سپاهی شکستی و بزخمی شیری کُشتی، فراخ پی و مبارك سایه و خوش خوی و طروب و هزل دوست بوذ[۱۱]، در عهد مبارك او خلایق آسوذه بوذند و در نعمت بر جهان گشوذه، سپاهی با[۱۲] ساز و عُدّت و رعیّت در امن و راحت، و تصدیق این حال و تحقیق این مقال [بر] کسانی که اورا دیذه بوذند چو آفتاب روشن است، مثل: لَیْسَ ٱلْوَهْمُ کَٱلْفَهْمِ وَ لَا ٱلْخَبَرُ کَٱلنَّظَرِ[۱۳]، شعر:

(کسی کو بجوبذ همی تاج و گاه * خرذ بایذش گنج و رای و سپاه
هر آنکس که بر تخت شاهی نشست * میان بسته باید گشاذه دو دست
نگه داشتن جان پاك از بذی * بذانش سپردن ره ایزذی
ز داذ و ز بیداذ شهر و سپاه * بپُرسذ خذاوند خورشیذ و ماه
اگر پشّه از شاه یابذ ستم * روانش بمانذ بدوزخ دژم)[۱٤]

ص ٤۲) و در فهرست اسماء الرّجال نام او در حرف کاف (کمال الدّین ابو البرکات بن سلمة الدّرکزینی) است (۱) زن (ص ۱۸٦) افزوده: بن علی (۲) زن افزوده: ابو العزّ، اآ: ابو العزّ طاهر بن محمّد (۳) زن افزوده: ابو اسماعیل، اآ: ابو اسماعیل الحسین بن علی (٤) زن افزوده: ابن دارست الفارسی (٥) زن افزوده: الاصمّ الدّرکزینی (٦) جت: منکوبرس (۷) اآ (ج ۱۱ ص ۲۹) افزوده: بن طغابرك، زن (۱۹۲): فخر الدّین عبد الرّحمٰن بن طغابرك (۸) زن و اآ: بك ارسلان خاصبك بن بلنکری (۹) ۵۰۲—۵٤۷ (اآ ج ۱۱ ص ۱۰۵) (۱۰) ۵۲۹—۵٤۷ (۱۱) رك به زن ص ۲۲۷ (۱۲) ن آ: با (۱۳) فق 266 f. (۱٤) شه ص ۱۷۲۹ س ۱۰، ۱۸—۱۹، ۲۱—۲۲

Marfat.com

f.94b که گیتی سپنجست پُر آی و رَو * کهن شذ یکی دیگر آرند نَو(۱)
چنان دان که برکس نماند جهان * یکی دان هی آشکار و نهان
برین بند بر باش و مگریز ازین * بجز بر ره راست مسپر زمین
که این تخت شاهی فسونست و باذ * برو جاودان دل نباید نهاذ(۲)
(نشانی که ماند هی از تو باز * بر آید برو روزگاری دراز
نباید که باشد جز از آفرین * که پاکی نژاذ آورذ پاك دین
تو مگذار هرگز ره ایزذی * که نیکی ازویست و هم زو بذی)(۳)

سلطانی عالم دوست درویش بخشای عدل فرمای بوذ از بزه دُور و از جهل نفور، [مثل]: مَا غَنِمَ مَنْ اَثِمَ وَ لاَ نَبِهَ مَنْ سَفِهَ، از تنعّم و تکلّف محترز بوذی و با دیوانگان و مرغان انسی داشتی، از شکار سیری نداشتی و بتنها شیر کُشتن ماهر و دلیر بوذ و اسپی آزموذه خاص این کاررا داشت، و تا بتاریخ سنهٔ سبع و سبعین [و خمس مایة] مؤلّف این کتاب دیذ که آن اسپ بنوبت بسر تربهٔ سلطان آوردندی، و در مصافها بذات مبارك خوذ حمله بردی(٤)، ذخیره نهانی و خزانهٔش اغلب اوقات فارغ بوذی و حملها که از اطراف رسیذی هم در بارگاه ببخشیذی، شعر(٥)

مابیم درین جهان چمانیم و چران * بخشیم و خوریم و باذ ناریم غمان
نه مال(٦) رها کنیم(٦) و نه خان و نه مان * چون عمر نمی ماند گو هیچ بمان

و چون برادرش سلطان طغرل بهمذان در سرای علاء الدّولة فرمان یافت او ببغداذ بوذ، امرای عراق مُسرعی فرستاذند و پیغام داذند که چه نشینی برادرت طغرل از دنیا کرانه کرد و ما بندگان نگران و منتظر وصول رکاب همایون و رایت میمون ایم، سلطان داود بتبریز بوذ اتابك

(۱) شه ص ۱٦۷ س ٥ (۲) ایضاً ص ۱۷٥ س ۲٤ (۳) ایضاً ص ۱۷٦ س ۹—۱۰، ۱٥ (٤) رك به مرثیهٔ سلطان از سیّد اشرف در مابعد (٥) از سلطان طغرل بن ارسلان (رك به تگ ص ٤۷۷) (٦—٦) تگ: بماماند

Marfat.com

قراسنقر در خدمت [بعضی از اُمرا][1] بذو نیز هم قاصد فرستادنـد، سلطان مسعود مبادرت نمود و داودرا فرصت فایت نبود، مثل: اَشَدُّ f.95a اَلْغُصَصِ فَوْتُ اَلْفُرَصِ[2]، سخت غصّه‌یست فوت فرصت، و چون سلطان از حلوان بگذشت راهها ببرف آگنده بود و دمه و سرما بغایت، شتران فرا پیش داشتند تا راه می کوفتند و سواران بر اثر می آمدند تا ناگاهی بهمذان رسید و امرا دست بوس کردند، شعر[3]

گرامی تر از دیده آنرا شناس * که دیده بدیدنش دارد سپاس

سلطان مسعود بر تخت نشست و بکام دل پیوست و داودرا ولی عهد کرد و گوهر خاتون دختر خودرا بذو داد[4]، مثل: لاَ تَقْطَعْ قَرِيبًا وَ اِنْ كَفَرَ وَ لاَ تأْمَنْ عَدُوًّا وَ اِنْ صَغُرَ[5]، شعر:

از خویش مبُر اگرچه دشمن باشد * و آمن مشو ارچه خوار و ریمن باشد

و بر اثر سلطان خلیفه المسترشد بالله از بغداذ بیرون آمذ بقصد کهستان و عراق و خوراسان، مثل: لاَ خَيْرَ فِي عَزْمٍ بِلاَ حَزْمٍ[6]، خیر نیست در عزم نه بحزم، سلطان داود و اتابك قراسنقر موعود بوذند که بذو[7] پیوندند، چون خلیفه از دینور بگذشت بپنج انگشت سلطان مسعود بذو رسید ملاقات افتاذ امرای بغداذ جمله هزیمت شذند[8]، امیر المؤمنین بر سر تلّی ایستاذ سلطان امیر حاجب تتاررا بفرستاذ تا اورا زمین بوس کرد و نگاه داشت، مثل: زَلَّةُ اَلرَّأْيِ تَأْتِي عَلَى اَلْمُلْكِ وَ تُؤَدِّي اِلَى

(۱) یعنی کسانیکه بر مخالفت مسعود بودند، رك به تك ص ٤٦٤، (۲) قس ... f. 204a
(۳) شه ص ۵۰ (٤) تك ص ٤٦٤ (۵) یعنی بخلیفه ولی این معنی بایفه نرسید زیراکه خلیفه چنانکه موعود بود بدینور نرفت (آ ج ۱۱ ص ۱۵) ... این مصاف در رمضان سنهٔ ۵۲۹ وقوع یافت (رك به آ ج ۱۱ ص ۱۲ ۱۶ ... ص ۱۱۶ ... ۱۷۷) بدای مَرْك (آ: دایرج) در حوالی همذان، و مصافی که به پنج انگشت (آ: بنج گشت) واقع شد در سنهٔ ۵۲۲ در میان سلطان مسعود و ... داد بود (رك به آ ج ۱۱ ص ۴۹)، و چون دای مرْك و پنج انگشت با همدیگر نزدیك بوده اند احتمال دارد که بواسطهٔ مصاف ثانی الذکر مصنّف دای مرْكرا پنج انگشت تصوّر نموده است،

Marfat.com

اَلْهُلْكِ[1]، رای بذ زوال ملك و خطر هلك آورذ، سلطان بفرموذ تا از جهت او سراپرده و نوبتی زذند و باحترام [و] بحرمت فرو آوردند و اسباب مطبخ و شرابخانه همه ترتیب کردند، پس سلطان روی بآذربیجان نهاذ بمراغه جمعی ملاحدهٔ مخاذیل در نوبتی خلیفه شذند و درجهٔ شهادت یافت[2]، شعر:

(ایا دانشی مرد بسیار هوش * دگر چاذر آزمندی مپوش
که تخت و کله چون‌تو بسیار دیذ * ازین داستان چند خواهی شنیذ
رسیذی بجایی که بشتافتی * سر آمذ مراذ آرزو یافتی)[3]
تو گیتی چه سازی که خوذ ساختست * جهاندار ازین کار پرداختست[4]
f.95b تو ای پیر پردخت کن سر ز باذ * که جز مرگ‌را کس ز مادر نزاذ[5]
(جهاندار پیش از تو بسیار بوذ * که تخت مهی‌را سزاوار بوذ
فراوان غم و شاذمانی شمرذ * برفت و جهان دیگریرا سپرذ
اگر بارهٔ آهنینی بپای * سپهرت بسایذ نمانی بجای)[6]
(ترا تنگ تابوت بهرست [و] بس * خورذ گنج تو ناسزاوار کس
نگیرذ ز تو یاذ فرزندِ تو * نه نزدیك خویشان و پیوند تو
ز میراث دشنام یابی تو بهر * همه زهر شذ پاسخ پای زهر)[7]
چنین بوذ تا بوذ چرخ دوان * باندیشه رنجه چداری روان

و سلطان از آذربیجان با همذان آمذ و لشکری گران ببغداذ کشیذ که راشد پسر مسترشد سر لشکر کشی داشت میخواست که بانتقام پذر بیرون آیذ[8]، مثل: اَلْحِقْدُ صَدَأُ اَلْقُلُوبِ وَاَللَّجَاجُ سَبَبُ اَلْحُرُوبِ[1]، کینه زنگار

---

(۱) فق f. 18a (۲) ۱۸ ذی القعده سنة ۵۲۹ (آ ج ۱۱ ص ۱۶—۱۷، زن ص ۱۷۷—۱۷۸) (۳) شه ص ۱۹۸ س ۱۸—۲۰ (۴) ایضاً ص ۲۵۰ س ۱۹
(۵) ایضاً ص ۱۵۴ س ۱۲، مصراع اوّل: جهان‌را چنین است ساز و نهاذ
(۶) ایضاً ص ۴۰ س ۱۵—۱۷ (۷) ایضاً ص ۱۴۲۱ س ۵—۷ (۸) رك به آ در حوادث سنهٔ ۵۴۰ (ج ۱۱ ص ۲۲)، زن ص ۱۷۹

Marfat.com

سینه‌ست و ستیزه سبب شمشیر و نیزه است، در عراق و کهستان قحط سالی عظیم بوذ[۱] لشکری برنجی تمام ببغداذ رسیذ، و چون راشد آوازه شنیذ بگریخت و باصفهان آمذ و حصار داذ[۲]، مردم مردم میخوردند و سعد الدّولة[۳] والی بوذ، یکی از ملاحده مدّتی خدمت او[۴] کرده بوذ فرصت یافت او[۴]را کارد زذ[۵]، بیت:

چو تخم جفا کاری ای هوشیار * جز از کشتن وکینه نارذت بار

سلطان مسعود امیر المؤمنین المقتفی‌را براذر مسترشد بیرون آورد و بخلافت برو بیعت کرد[۶] و از بغداذ باز گشت و بهمذان آمذ، جماعتی از امرا با بُرْسُق[۷] خذاوند لبشتر[۸] بـر مخالفت سلطان هم عهد شذه بوذند و درخواستها و استدعاهای ناواجب می کردند و بدر لیشتر بمرغزاری بوذند، سلطان از همذان اوّل شب بر نشست و نماز پیشین وقت قیلوله بذیشان پیوست همه خفته کسرا نیازرد و در میان لشکرگاه خیمهٔ ایشان فروذ آمذ، چو اُمرارا خبر شذ یگان و دوگان می آمذند و زمین می بوسیذند. همه‌را قبول کرد و از سر گناهشان در گذشت، مثل: اِسْتِصْلَاحُ اَلْعَدُوِّ بِحُسْنِ اَلْمَقَالِ اَسْهَلُ مِنِ اَسْتِئْصَالِهِ بِطُولِ اَلْقِتَالِ، دشمن‌را باستمالت بدست اوردن خوارتر که بمقاتلت از بیخ بـر کندن که استیصال دوگانی بوذ و پیوستن و وصال تن آسانی، شعر:

زمانه ز مـا نیست چون بنگری * نداذ کسی آلت داوری[۱]

---

(۱) رك به زن ص ۱۸۰ (۲) خلیفه اوّل از بغداد بموصل رفت بعد بآذربیجان و از آنجا بهمراهی ملك داود باصفهان آمد (زن ص ۱۸۰ و اا ج ۱۱ ص ۲٦) (۳) زن و اا: سعد الدّولة یرنقش الزّکوی (۴) ضمیر راجع است بطرف راشد نه بسعد الدّولة (رك به اا ج ۱۱ ص ٤۱) (۵) ۲٦ رمضان سنة ۵۳۲ (زن ص ۱۸۰ و اا ج ۱۱ ص ٤۰—٤۱) (٦) یعنی در ذی القعدة سنة ۵۳۰ بعد از رفتن راشد بطرف موصل نه بعد از وفات او چنانکه ازینجا معلوم می شود (رك به زن ص ۱۸۲، اا ج ۱۱ ص ۳۷) (۷) رك به زن ص ۲۰ note c (۸) اا (ج ۱۱ ص ۴۰): «تُستره» بجای لبشتر (۹) تتمه ص ۲۰٦۰ س ۱۹

Marfat.com

رهی کز خداوند سر برکشید * از اندازه بر تر نباید برید
چه ناخوش بوذ دوستی با کسی * که مایه ندارذ ز دانش بسی
هر آنکس که اوگُم کند راه خویش * بذ آیذ بذاندیش‌را کار پیش[1]
وفا چون درختی بوذ میوه‌دار * کجا هر زمانی نو آیذ ببار[2]

و زمستان دیگر بجانب بغداذ رفت و آنجا محمّد خزانه‌دارا وزارت داذ[3]، و او مردی متهوّر و قوی بازو بوذ با کفایت و شهامت امرارا فرو نی گذاشت و حرمت نی داشت[4] و بقدر و اندازهٔ لشکر نانپاره می داذ، امرای حضرت نامه باتابك قراسنقر نبشتند که این وزیر بر ما استخفاف می کند و سلطانرا بر تو متغیّر کرده است و اگر بوقت خویش تدبیر او کرده نیاید استیلا زیادت یابذ، شعر:

چو کاری که امروز بایذت کرد * بفردا رسذ زو بر آرند گرد
گلستان که امروز باشذ ببار * تو فردا چنی گل نیاید بکار[5]
هر آنکس که با تو نگوید درست * چنان دان‌که او دشمن جان تست[6]

جمله لشکر بر خصمی او یك کلمه بوذند، حکمت: مَنْ لَبِثَ ثِيَابَ ٱلْكِبْرِ اَحَبَّ ٱلنَّاسُ دَوَامَ ذِلَّتِهِ وَ مَنْ رَكِبَ مَطِيَّةَ ٱلظُّلْمِ كَرِهُوا اَيَّامَ دَوْلَتِهِ[7]، [شعر]:

هر که بر مردمان سر اندازذ * جان سرش‌را ز تن در اندازذ
ور پریشان کنذ تنك خرذی * زو نیارنذ یاذ جز ببذی

f. 91b اتابك قراسنقر در خدمت سلجوقشاه از آذربیجان بیامذ و بر اعلم بگذشت بمرغزار سگ فروذ آمذ که سلطان اورا نامزذ کرده بوذ که بپارس روذ و برادرش سلجوقشاه‌را بملکی بنشاند، قراسنقر از مرغزار سگ پیغام فرستاذ

(۱) شه ص ۹۶۵ س ۲۲ (۲) ایضاً ص ۹۸۱ س ۲۲، (۳) ذلك فی سنة ۵۲۲ و محمّد خزانه‌دار هو کمال الدّین محمّد بن علی الخازن (زن ص ۱۸۶)
(۴) رك به زن ص ۱۸۶ و اآج ۱۱ ص ۴۲ (۵) شه ص ۲۲۴ س ۱۷
(۶) ایضاً ص ۲۰۸۴ س ۱۸ (۷) فق f. 14b

Marfat.com

که من بذین بیکار نروم تا خداوند سر و دست راست محمّد خازن بمن فرستد و جمله امرا درین با او یار بوذند[۱]، مثل: ظَنُّ ٱلْعَاقِلِ اَصَحُّ مِنْ يَقِينِ ٱلْجَاهِلِ[۲]، بیت:

ظنّ دانا ز دانش نادان * بهتر آمد در آشکار و نهان

تا بحدّی در آن مبالغت کرد که سلطان مضطر شذ و محمّد خازن‌را بزبره علم دست و سر جذا کرد و بقراسنقر فرستاذ[۳]، شعر:

ز دانا تو نشنیذی آن داستان * که بر گوید از گفتهٔ پاستان
عنان بزرگی هر آنکس که جُست * نخستش بباید بخون دست شُست

قراسنقر بپارس رفت و منکوبرس[۴] را بشکست و سلجوقشاه‌را بنشاند[۵]، وزارت سلطان بعزّ الملك داذند که کذخذای قراسنقر بوذ[۶]، چون قراسنقر بپارس نتوانست بوذن منکوبرس[۷] باز آمذ، سلجوقشاه رنجور در محفّه می گریخت او پیش محفّه آمذ زمین‌را بوسه داذ و گفت من بندهام ولایت از آن تست چرا می باید رفتن، مثل: مَنْ قَصُرَ عَنِ ٱلسِّيَاسَةِ صَغُرَ عَنِ ٱلرِّيَاسَةِ[۸]، سلجوقشاه‌را با شهر برد و بقلعهٔ سپیذ[۹] فرستاذ تا انجا فرمان یافت، و چون قراسنقر بهمذان بخذمت تخت اعلی رسیذ از سلطان

(۱) زن ص ۱۸۷ و آ ج ۱۱ ص ۴۲ (۲) فق آ ۱۶۳ (۳) ذلك فی شوّال سنة ۵۴۲ (زن ص ۱۸۷)، و کانت وزارته سبعة اشهر (آ ج ۱۱ ص ۴۲) (۴) کذا ابدا فی تك و جت، مصنّف ظاهرا بوزابه‌را با منکوبرس اشتباه نموده است، بوزابه نائب و جانشین منکوبرس بوده است و منکوبرس یك سال پیش از زن در سنهٔ ۵۴۲ در مصاف پنج انگشت (آ: پنجن کشت) اسیر گشته و بامر سلطان مسعود کشته شده بود (رك به آ ج ۱۱ ص ۴۹)، بوزابه چون بشنید که صاحب او مقتول گشت همهٔ آن امرای مخالف‌را که درین مصاف اسیر کرده بود از روی غیظ قتل نمود و یکی ازایشان پسر قراسنقر بود و گویند که یکی از بواعث لشکر کشیدن او بر بوزابه همین خواهش انتقام بود (رك به آ ج ۱۱ ص ۴۹—۴۰ و ۴۶) (۵) زن ص ۱۸۱ و آ ج ۱۱ ص ۴۶ (۶) زن ص ۱۸۷ و آ ج ۱۱ ص ۴۲ (۷) بوزابه — ظ، رك به زن ص ۱۸۹ و آ ج ۱۱ ص ۴۶ (۸) زن: اسفید در (ص ۱۸۹)، آ: القلعة المسماة (ج ۱۱ ص ۴۶)

Marfat.com

تشریف ملکانه یافت و بآذربیجان شتافت و برحمت خدا رسید[۱]، و بعد از وفات او جاولی جاندار بزرگ شد[۲]، و سلطان مسعود از همدان بری شد که سلطان اعظم سنجر بر عبّاس [والی ری] متغیّر بود مسعودرا فرمود که اورا بگیرد و ری بستاند[۳]، حکمت: اِسْتَعِنْ بِالصَّبْرِ عَلَى اَعْمَالِكَ وَ اَسْتَظْهِرْ بِالزَّجْرِ عَلَى عُمَّالِكَ تَبْلُغْ مُرَادَكَ وَ تَعْمُرْ بِلَادَكَ[۴]، شعر:

صبر کن دیر گاه بر اعمال * زجر کن گاه گاه بر عمّال
تا بکام و مراد دل برسی * شهرت آباد گردد از اموال

چون سلطان مسعود بـری رسید عبّاس پیش‌کشهای غریب آورد و استقبال کرد و خدمتهای پسندیده واجب دید، اورا سلطان نرنجانید و اگرفتن مصلحت ندید چه مردی غازی بود[۵] بدنامی حاصل می آمد، حکمت: اِنَّ حَاجَةَ السُّلْطَانِ اِلَى اِصْلَاحِ نَفْسِهِ اَشَدُّ مِنْ حَاجَتِهِ اِلَى اِصْلَاحِ رَعِيَّتِهِ لِاَنَّهُ اِذَا اَصْلَحَ نَفْسَهُ صَلَحَتْ رَعِيَّتُهُ وَ اِذَا اَحْسَنَ سِيرَتَهُ ثَبَتَتْ وَطْاَتُهُ ثُمَّ يَبْقَى لَهُ جَمِيلُ الْاُحْدُوثَةِ وَالذِّكْرِ وَ يَتَوَفَّرُ عَلَيْهِ جَزِيلُ الْمَثُوبَةِ وَالْاَجْرِ[۶]، شعر:

پادشه چون صلاح خود جوید * بهتر آیدش از صلاح حشم
سیرت نیك نام نیك آرد * بقیامت ثواب باشد هم

پس سلطان با همدان آمد و از آنجا باصفهان شد، عبد الرّحمٰن امیر حاجب بود سران امرا با او یکی شدند در قصد خواجه عزّ الملك و سلطانرا بر آن داشتند تا باصفهان اورا بگرفت و بامیر حاجب تتار سپرد چون بدر همدان رسید در گذشت[۷]، و عبد الرّحمن سلطانرا مهمانی کرد

(۱) توفّی باردبیل سنة ۵۲۵ (رك به زن ص ۱۹۰) (۲) زن ص ۱۹۱
(۳) رك به ا ج ۱۱ ص ٥٤ (٤) فق f. 14b (٥) زیراکه با باطنیّة پیوسته جنگ می کرد (رك به زن ص ۱۹۱—۱۹۲) (٦) فق f. 15a (۷) ذٰلك فی سنة ٥۲۹، و خُنِقَ عزّ الملك البروجردی خَنَقَتْهُ زوجة مؤيّد الدّين المرزبان وزير السّلطان (زن ص ۱۹٥—۱۹٦)

Marfat.com

که در هیچ عهد مثل آن نشان نداده بوذند از تکلّفها و پیش‌کشها و بخششها، و بوز ابه و عبد الرّحمٰن و عبّاس در مخالفت سلطان یکی شده بوذند و عبد الرّحمٰن ایشانرا بخوانده ناگاهی بوز ابه محمّد و ملکشاه‌را بدر اصفهان آورد[1] و در خدمت سلطان لشکری نبوذ اتابك ایلدکزرا[2] فرموذ که مطواع ترین بندگان بوذ تـا از آذربیجان بذو پیوندذ، و هنوزه سه مرحله رفته بوذ در راه بغداذ که بوز ابـه بهمذان نزول کرد و اتابك ایلدکز[2] با لشکری گران و امرا و فرزندان بکرمانشاهان بخدمت رسیذ و بحلوان برفی آمذ که در سردسیرها بزمستان مثل آن کس ندیده بوذ[3]، سلطان چهار ماه زمستان ببغداذ مقام کرد پس براه دربند قرابلی بآذربیجان رفت و ملك ارسلان و ملکشاه بن سلجوق‌را که ملازم خدمت بوذند بقلعهٔ تکریت بامیر مسعود[4] شحنهٔ بغداذ سپرد، و سلطان بمراغه آمذ و امرای آذربیجان در خدمت جاولی جمله بخدمت آمذند[5] و مقام بوذ تا بعد از چند روز در خدمت سلطان بمیانه آمذند. مثل: مَنْ أَصْلَحَ نَفْسَهُ لِلّٰهِ صَلَحَتْ رَعِيَّتُهُ وَ مَنْ أَطَاعَهُ فِي أَمْرِهِ وَ نَهْيِهِ وَجَبَتْ مَحَبَّتُهُ وَ طَاعَتُهُ[6]، f.176 سلطان در آنوقت خاصبك بك ارسلان بن بلنکری‌را بـر کشیده بوذ و امرای حضرت‌را سخت می آمذ و قصد او می کردند و شکایت با جاولی بردند تا اورا نیز بذ کردند و در قصد کرفتن او بوذ، یك روز سلطان‌را خبر شذ بجاولی پیغام داذ که من تـرا از بهر دفع خصم خواندم تو اوّل قصد خاصگی من کردی، شعر[1]

أُعَلِّلُهُ ٱلرِّمَايَةَ كُلَّ حِينٍ . فَلَمَّا ٱشْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِي

(۱) آ در حوادث سنهٔ ۵۴۰ (ج ۱۱ ص ۶۸—۶۹) و زن ص ۱۹۸ (۲) کذا ایضاً فی جت وع و رص و حس، زن ص ۱۹۹ بجای اتابك ایلدکز جاولی‌را ذکر می کند (۳) زن ص ۱۹۹—۲۰۰ (۴) زن: مسعود البلاج، آ: مسعود بلال (۵) زن ص ۲۰۰ (۶) فق f. 15m (۱) لمالك الازدی، رك به تاریخ ادبیّات عرب (Lit. Hist. of the Arabs) از نکلسون ص ۲۴

Marfat.com

جاولی عذرها خواست و خویشتن‌را ازین قصد بری کرد، و سلطان خاصبك‌را فرموذ تا بمیدان روذ و چابك سواری خوذ بجاولی نماید تا سلطان در اعزاز و تقریب و افراز و ترحیب و نواخت او معذور باشذ، جاولی چون گوی باختن و اسپ تاختن او بدید انگشت تعجّب بگزید و مُقِرّ شذ که چنین سواری نامدار در هیچ دیار نیست، مثل: مَنْ اَسْهَرَ عَیْنَ هِمَّتِهِ بَلَغَ کُنْهَ فِکْرَتِهِ، هر که چشم همّت بیذار دارذ پای در گردن مراد نَرذ، جاولی خاصبك‌را تشریف نکو فرموذ از اسپ و طوق و سرافسار مرصّع و کسوتهای گرانمایه و با خدمت سلطان فرستاذ[1]، شعر[2]

کاری که صلاح دولت نست * در کردن آن مکن عنان سست

و از میانه بزنگان آمذند، و ملك سلیمن با عبّاس از ناحیت اعلم بِانْبِط[3] نزول کرده بوذ با لشکری بسیار و بوز ابه با دو مالك محمّد و ملکشاه پسران سلطان محمود هم آنجا بوذ و لشکر سلطان ازیشان می شکوهیذند، سلطان پناه با حضرت رحمن برد و ایشانرا بکس نمی شمرد، شعر:

هست الحق شفیع کار گشاے * باز گشتن ز کارها بخطاے
شربتی نیست بی گلو گیرے * هیچ گوزینه نیست بی سیری.
راحت و رنج روشن و تاریك * همچو هذه بهژده دان نزدیك

چو سلطان مسعود تنگاتنگ ایشان رسیذ چنانك بامداذ وعدهٔ مصاف بوذ در شب ملك سلیمن برّی شذ، عبّاس از آن مستشعر گشت در ساعت f. 98a بر اثر برفت، چون بوز ابه برین خبر وقوف یافت اندیشناك شذ و گفت در زیر این حرکت ناگاهانی هرآینه انداختهٔ باشذ، روز دیگر در خدمت ملکان براه اصفهان بدر شذ، سلطان امیر جاولی‌را با لشکری گران بر اثر ایشان بفرستاذ، نرسیذ باز گشت[4]، شعر:

---

(۱) رکَ به رص ذکر سلطان مسعود (۲) از مثنوی لیلیٰ مجنون نظامی «در ختم کتاب» (خمسه طبع طهران ص ۲۷۷)
(۳) کذا ضبطه یاقوت فی معجم البلدان
(٤) تگ ص ٤٦٦، زن ص ۲۰۱—۲۰۲

Marfat.com

بـر دیری کام خویش منگر * کاقبال خوذش در آرذ از در

سلطان از اِنبِط برفت و بدر رَی بآخُر رُستم فروذ آمذ، عبّاس باردهن گریخت، ملك سلیمٰن باستقبال آمذ و زمین ببوسیذ سلطان[1] اورا بنواخت و برّی در خدمت می بوذ و بمجلس و میدان حاضر می آمذ، امیر حاجب عبد الرّحمٰن و دیگر امیران بـا سلطان گفتند این ملك برادر تست و برادر پادشاه خصم ملك باشذ آمن نتوان بوذ که جماعتی اورا بفریبند و بـر سر عصیان دارند تا بطرفی روذ و دل مشغولی آرذ، این سخن در سلطان اثر کرد بعد از یکماه سلیمان‌را در آن حجره که بوذ موقوف فرموذ[2] و این مشورت با عبّاس نموذ او در ترغیب فزوذ، و عبّاس از اردهن بخدمت آمذ، و چون جاولی از تاختن بوز ابه باز گشت از سلطان موعود بوذ باتابکی پسر خویش ملکشاه که از عرب خاتون بوذ اورا از قلعهٔ برجین[3] بیاوردنـد و بجاولی سپردنـد، و سلیمان‌را بمحروسهٔ فرّخین[4] فرستاذند، و سلطان و امرا با در همذان آمذند و جاولی بجانب آذربیجان رفت سلطان اورا تشریف داذ و بخلعت گرانمایه که لایق چنان فرزانه و یگانهٔ زمانه باشذ و اکفای اورا از اعیان مثل آن مبذول مامول نبوذ[5] مخصوص گردانیذ، شعر[6]

بدان اے برادر که از شهریار * بجویذ خردمنـد هـر گونـه کار
یکی آنک پیروز گر باشذ اوی * ز دشمن نتابـذ که جنگ روے
دگر آنك با زیردستان خویش * همان با کهان[7] در پرستان خویش

---

(1) کذا فی جـ و رسالهٔ جوینی و هو الصواب، ط: رمن، (2) کذا
ص ٤٦٦، زن ص ٢٠١، و ذلك فی سنة ٥٤١، (3) کذا فی
بن بروجرد وگرّح وهی شهاور گرّح (آ ح ١٠ ص ٢٩١ و تا
جوینی: فرزین، جـ: برجین، و ضبط این کلمه معلوم
مکرّرًا در 1168 f. (در مابعد) مذکور است و
بود که موضعی بوده است در میان
ص ١٢—١٤، ١٠١—١٩، (5) ب: نهد

Marfat.com

نـدارذ درگنج‌را بستـه سخت ٭ همی بارذ از شاخ بـار درخت

جاولی چون بزنگان رسید فصد کرد بعد از آن تیر انداخت رگش بگسیخت و جان بداذ[1]، بیت:

f.98b از افراز چون کژّ گردذ سپهـر ٭ نه تندی بکار آیذ از بن نه مهر

٭ شعر[2]

ز تندی پشیمانی آرذت بـار ٭ تو در بوستان تخم تندی مکار

هنر بـا خرذ در دل مرد تنـد ٭ چو تیغی که گردذ ز زنگار کند

سلطان اتابکی پسر با امیر عبد الرّحمٰن داذ و ولایت گنجه و ارّان بذو ارزانی داشت[3]، مثل: مَنْ نَظَرَ فِی ٱلْعَوَاقِبِ سَلِمَ مِنَ ٱلنَّوَایِبِ[4]، شعر:

هر که فرجام کارها نگرذ ٭ از غم روزگار جان ببرذ

عبد الرّحمٰن چند امیررا در خدمت پسر سلطان بارّان فرستاذ و خوذ در حضرت می بوذ و همواره سلطانرا می گفت پوز ابه بندهٔ شایسته است نمی بایذ که از حضرت و خدمت تو نفور باشذ بنده بـروذ و اورا بخدمت آرذ، مثل: مَنِ ٱسْتَصْلَحَ ٱلْاَضْدَادَ بَلَغَ ٱلْمُرَادَ، شعر:

روی در روی هر مراد آرذ ٭ چون صلاح عدو نگه دارذ

سلطان اجازت داذ عبد الرّحمٰن بپارس رفت و سلطان با همذان آمذ و از آنجا بجرباذقان رفت بملك محمّد، و پوز ابـه و عبد الرّحمٰن بدر جرباذقان دست بوس کردند و در خدمت دو سه روز شراب خوردند، بعد از آن ملك و پوز ابه براه کابله بدر همذان آمذند و سلطان براهی دیگر، چون بهمذان رسیذند سلطان دختر خویش‌را گوهر خانون که بحکم ملك داود بوذه بوذ بملك محمّد داذ و ولی عهدش کرد[5] و برضای

(۱) وفاته فی جمادی الاولی سنة ۵۴۱ (رك به زن ص ۲۰۳—۲۰۴ و آآ ج ۱۱ ص ۷۷)
(۲) شه ص ۵۸۹ س ۲۰ و ۲۶، (۳) زن ص ۲۱۵، آآ ج ۱۱ ص ۶۹،
(۴) فق f.16b (۵) زن ص ۲۲۳

Marfat.com

امیر حاجب عبد الرّحمٰن حاجبی خوذ و اتابکی ملك محمّد ببوز ابه داذ و تشریفی چنانك لایق او بوذ بفرموذ[۱]، اتابك بوز ابه[۲] نیابت حجابت بعبّاس داذ تا در حضرت باشذ و وزارت بتاج الدّین بارس داذ و او[۳] در خدمت ملك محمّد بپارس شذ، مثل: مَنْ كَثُرَ اَعْتِبَارُهُ قَلَّ عِثَارُهُ[۴]، شعر:

هر که پند از زمانه بر گیرذ ٭ دولت او زوال نپذیرذ

عبد الرّحمٰن میخواست که بجانب گنجه و ارّان روذ از سلطان در خواست تا شمس الدّین اتابك ایلدگزرا و خاصبك و بهاء الدّین قیصررا با او بفرستذ که ازیشان ایمن نبوذ که در حضرت باشند، مثل: مَنْ تَرَكَ حَزْمَهُ اَعَانَ خَصْمَهُ، شعر:

یاری خصم خوذ دهذ بدرست ٭ هر که در حزم و عزم باشذ سست

سلطان سوی بغداذ رفت عبّاس در خدمت و تاج الدّین وزیر و امرائی که با عبد الرّحمٰن رفته بوذند همه بندگان یکدل و جان بسپار و از سگالش عبد الرّحمٰن و بوز ابه آگاه و ابا سلطان گفته که هرگاه که دست یابیم بر دشمن ملك ابقا نکنیم، مثل: مَنْ لَمْ يَسْتَشِرْ لَمْ يَسْتَظْهِرْ، شعر:

هر که بی مشورت روذ درکار ٭ بحقیقت نیابذ استظهار

تا یك چند خبر ببغداذ رسیذ که عبد الرّحمٰنرا بر آن سوی گنجه که لشکر بشمکور می فرستاذ بکشتند[۵] و خاصبك اتابکی پسر بکرفت، مثل: مَنْ اَحْكَمَ التَّجَارِبَ اَحْمَدَ الْعَوَاقِبَ[۶]، شعر:

عاقبت نیك باشذ آنکسرا ٭ که بهر آزمایش آیذ نیك

سلطان فخر الدّین پسر عبد الرّحمٰنرا نرنجانید امّا از شحنگی ببغداذ معزول،

(۱) نگ ص ۴۶۷، (۲) ج: عبد الرّحمٰن (۳) سوی بوز ابه
(۴) فق f. 108 (۵) رك برای شرح آن به ابن ص ۲۱۶ ۲۱۷ و آ در حوادث سنهٔ ۵۴۱ (ج ۱۱ ص ۱۲۶)

Marfat.com

کرد و خلخال بداذ، حکمت: اَفِضْ عَلَیٰ جُنْدِكَ سَیْبَ عَطَائِكَ وَاَصْرِفْ اِلَیْهِمْ حُسْنَ عَنَایَتِكَ وَ اِرْعَائِكَ فَاِنَّهُمْ اَهْلُ الْاَنَفَةِ[1] وَ الْحَمِیَّةِ وَ حَفَظَةُ السُّدَّةِ وَ الرَّعِیَّةِ وَ سُیُوفُ الْمُلْكِ وَ السُّلْطَانِ وَ حُصُونُ الْمَمَالِكِ وَ الْبُلْدَانِ بِهِمْ تُدْفَعُ[2] الْغَوَادِی وَ تُقْهَرُ[3] الْاَعَادِی وَ یُتْرَكُ الْخَالُ وَ یُضْبَطُ الْعَمَلُ فَقَوِّ ضَعِیفَهُمْ یَقْوَ[4] اَمْرُكَ وَ اَعِنْ فَقِیرَهُمْ یَشْتَدَّ اَزْرُكَ وَ اَمْتَحِنْهُمْ قَبْلَ الْفَرْضِ وَ اَخْتَبِرْهُمْ عِنْدَ الْعَرْضِ وَ لَا تُثْبِتْ مِنْهُمْ اِلَّا الْوَفِیَّ الْكَمِیَّ الَّذِی لَا یَعْدِلُ عَنِ الْوَفَاءِ وَ لَا یَنْكُلُ عَنِ الْهَیْجَاءِ فَاِنَّ الْمُرَادَ بِهِمْ قُوَّةُ الْعُدَّةِ لَا كَثْرَةُ الْعِدَّةِ، وَاِنْ اَصَابَ[5] اَحَدٌ فِی وَقْعَةٍ تَنْدُبُهُ لَهَا فَلَا تَمْحُ اَسْمَهُ وَ لَا تَمْنَعْهُ رَسْمَهُ وَ اِنْ قُتِلَ فِی طَاعَتِكَ وَ اسْتُشْهِدَ تَحْتَ رَایَتِكَ فَاكْفُلْ بَنِیهِ وَ احْفَظْهُ فِی اَهْلِهِ وَ ذَوِیهِ فَاِنَّ ذٰلِكَ مِمَّا یَزِیدُهُمْ رَغْبَةً فِی خِدْمَتِكَ وَ یُسَهِّلُ عَلَیْهِمْ بَذْلَ الْاَرْوَاحِ وَ الْمُهَجِ فِی نُصْرَةِ دَوْلَتِكَ وَ طَاعَتِكَ[6]،

بزرگان گفته اند که لشکررا ببخش و عطا و حسن عنایت و ارعا هرچ نیکوتر دارید تا حمیّت درگاه و ملازمت بارگاه و حفظ رعیّت کنند که ایشان شمشیر ملك و حصار ولایت باشند بدیشان قهر دشمنان کرده شود و باید که آزمایش ایشان پیش از کار کنند و وفادار و در کارزار پایدارررا برگزینند و در عدّت و استظهار کوشند نه در عدد بسیار، و اگر در مصافی یکی کشته آید نامش از جریدهٔ بندگان مستُرید و فرزندش‌را نیکو دارید تا رغبت دیگران در سپارش جان زیادت شود و جان فدای دولت و طاعت شما کنند، وچون خبر کشتن عبد الرّحمٰن ببغداذ رسید عبّاس با خلیفه مقتفی متّفق بوذ که روز عید چو سلطان بنماز آید بصحرا اورا بگیرند، اتّفاق‌را روز عید بارانی عظیم آمذ چنانك از خانه بیرون نشایست آمذن، حق تعالیٰ دفع آن شر از سلطان بکرد، بعد از یك هفته

(۱) نَا: اَلْاُنْفَةِ (۲) نَا: تَدْفَعُ (۳) نَا: تَقْهَرُ (۴) نَا: یَقْوَ
(۵) کذا و لعلّه اُصِیبَ، (۶) فق ff. 15b—16a

Marfat.com

معلوم شذ که عبّاس مستشعر شذه بوذ و قصد گریختن داشت، اورا بسرا خواندند و فرو گرفتند و سرش از تن جذا کردند و جثّه از دیوار باغ بکنار دجله انداختند[1]، مثل: مَنْ کَثُرَ ظُلْمُهُ وَ اَعْتِدَآؤُهُ قَرُبَ هُلْکُهُ وَ فَنَآؤُهُ، شعر:

تو تخم بذی تا توانی مکار . چو کاری ترا بر دهذ روزگار
کسی‌را کجا کور بذ رهنمون . بمانذ براه دراز اندرون[2]
کسی‌را که خون ریختن پیشه گشت . دل دشمن از وی پُر اندیشه گشت
بریزند خونش بذان هم نشان . که او ریخت خون سر سرکشان

میان کشتن عبد الرّحمٰن و عبّاس یکماه بوذ، سلطان تاج الدّین‌را معزول کرد و با پارس فرستاذ و پیغام بیوز ابه داذ که دیذی که با عم عهذان تو چه رفت اگر ترا نیز آرزوست که بذیشان در رسی بسم الله. مثل: مَنْ لَمْ یَعْتَبِرْ بِالْاَیَّامِ لَمْ یَنْزَجِرْ بِالْمَلَامِ[3]، شعر:

هرکرا روزگار پند نداذ . بملامت ز بذ نگشت آزاذ

وزارت بمؤیّد الدّین طغرایی داذ[4] که کمال فضل و جمال عدل و غزارت دانش داشت و بعظمتی تمام دولت پیش او نهاذ و اورا از دانش و ادب و شعر و لغت عرب حظّی وافر و قسطی کامل بوذ، زینت تاج و تخت سلطان بوذ و در عظمت او افزوذ، و این قصیدهٔ هشتاذ بیت

---

(۱) رک به زن ص ۲۱۷ و تآج ۱۱ ص ۱۶—۲۲، وذلك فی ذی القعدة سنة ۵۷۱، (۲) شه ص ۱۹۰۲ س ۲۸، . (۳) فق ۱۱۳۸—۱۱۳۹ (۴) ظاهراً مصنّف اشتباه نموده است در میان مؤیّد الدّین طغرائی و شمس الدّین ابو النّجیب الشّرکزینی که بعد تاج الدّین منصب وزارت یافت، مؤیّد الدّین طغرائی چنانکه از جمله کتب تاریخ واضح می گردد در سنهٔ ۵۱۴ (یعنی ۲۸ سال قبل ازین) مقتول گشته بود اورق بعد ص ۱۳۶ و تآج ۱۰ ص ۲۹۶ و نیز ترجمهٔ حال وی در تاریخ آل سلجوق در حوادث سنه مسعود اورا در سنهٔ ۵۱۲ وزارت داد و مدّت وزارت او هفت سال و نه ماه بوده است،

Marfat.com

تازی بر سلطان خواند روز بار و مطلع و مقطع و مخلصش نبشته می آید، مختارات[1]:

نَظَرِی اِلَی لَمْعِ ٱلْوَمِیضِ حَنِینُ * وَ تَنَفُّسِی لِصَبَا[2] ٱلْاَصِیلِ اَنِینُ
مَا کُنْتُ اَعْلَمُ قَبْلَ نَازِلَةِ ٱلْحِمَی * اَنَّ ٱلْحَبَایِلَ وَ ٱلسُّهَامَ عُیُونُ
f.100a وَ لَقَدْ سَاَلْتُ مَرَاحَهُنَّ اِلَی حِمَی * مَلِكٍ لَهُ رَبُّ ٱلسَّمَآءِ مُعِینُ
مَسْعُودِ ٱلْمَیْمُونِ طَایِرُ ٱلَّذِی * جَدُّ ٱلْمُنِیخِ بِبَابِهِ مَیْمُونُ
مَلِكُ ٱلْمُلُوكِ اِبْنُ ٱلسَّلَاطِینِ ٱلْاُولَی * مَلَكُوا رِقَابَ ٱلْعَالَمِینَ وَ دِینُوا
رَكَزُوا بِبَرْقَةَ وَ ٱلصَّعِیدِ رِمَاحَهُمْ * وَ ٱلْهِنْدُ مَرْبَطُ خَیْلِهِمْ وَ ٱلصِّینُ
مَلَكُوا ٱلْاَعِنَّةَ وَ ٱلْاَسِنَّةَ وَ ٱلظُّبَی * تَحْتَ ٱلْعَجَاجِ بَوَارِقٌ وَ [دُ]جُونُ
۱۰ مَجْدٌ نُوُورِثَ[3] كَابِرًا عَنْ كَابِرٍ * وَ ٱلدَّهْرُ مُقْتَبِلٌ وَ اَدَمُ طِینُ
لِلْمُلْكِ مَأْوًی فِی ظِلَالِ لِوَائِهِ * یَأْوِی اِلَیْهِ ٱلنَّصْرُ وَ ٱلتَّمْكِینُ
تَمْشِی[4] ٱلْمُلُوكُ ٱلصِّیدُ تَحْتَ رِكَابِهِ * وَ بِظِلِّهِ جَنَاحِهِ جِبْرِینُ[5]
یَا اَخِیهِ[6] شَدَّ ٱللهُ اَزْرَ جَلَالِهِ * وَ وَزِیرُهُ مِنْ اَهْلِهِ هُرُونُ[7]
یَا اَیُّهَا ٱلْمَلِكُ ٱلَّذِی بِجَلَالِهِ * قُضِیَ ٱلْقَضَآءُ وَ كُوِّنَ ٱلتَّكْوِینُ
۱۵ مَرْضَاتُهُ تُحْیِی[8] وَ بُرْدِی سُخْطُهُ * فَهُمَا حَیَوَةٌ لِلْوَرَی وَ مَنُونُ
اُشْدُدْ یَدَیْكَ بِحَبْلِ عَمِّكَ[9] اِنَّهُ * مَوْلَاكَ وَ هُوَ بِمَا تُحِبُّ ضَمِینُ
وَ اِطْلَعْ عَلَیْهِ[10] بِرَایَةٍ مَنْصُورَةٍ[10] * اِقْبَالُهُ بِطُلُوعِهَا مَقْرُونُ

---

(۱) رك به دیوان طغرائی طبع قسطنطنیه ص ٥—۸، عنوان این قصیده در دیوان اینست: و قال یمدح السلطان ابا الفتح مسعود بن محمّد و قد استوزره فی سنة ٥۱۲،
(۲) نآ: لصباه (۳) نآ: نورثُ (٤) نآ: یمشی (٥) هو جبرئیل (قاموس لین انکلیسی)، نآ: جبرین (٦) یرید به السلطان محمود اخا مسعود
(۷) فی هذا البیت اشارة الی الآیات: وَ ٱجْعَلْ لِی وزیرا مِنْ اَهْلِی هٰرُونَ اَخِی اُشْدُدْ بِهِ اَزْرِی (قر: ۲۰، ۲۹—۳۲) (۸) نآ: یحیی (۹) یرید به السلطان سنجرعمّ مسعود، (۱۰—۱۰) نآ: رایةً منصورةً

Marfat.com

أَبَى ٱلْمُلُوكِ ٱلصِّيدِ إِنَّ وَرَآءَكُمْ ٭ خَطْبًا إِذَا دَبَّرْتُمُوهُ(۱) يَهُونُ
غَلَبَ ٱلْعَبِيدُ عَلَى مَقَرِّ سَرِيرِكُمْ ٭ وَٱلْعَبْدُ خَوَّارُ ٱلْقَنَاةِ مَهِينُ
هِيَ جَوْلَةُ ٱلضَّحَّاكِ عَمَّ بَلَاؤُهَا ٭ كُلَّ ٱلْأَنَامِ فَأَيْنَ أَفْرِيدُونُ
أَبْغِي نِهَايَاتِ ٱلْعُلَى وَسَجِيَّتِي ٭ تَأْبَى ٱلتَّوَسُّطَ وَٱلتَّوَسُّطُ هُونُ
وَأَسْلَمْ(۲) لِأُدْرِكَ فِيكَ مَا أَمَّلْتُهُ ٭ ظَنًّا وَظَنُّ ٱلْأَلْمَعِيِّ يَقِينُ

دریغ آن روزگار که وزرا چنین شعر گفتندی که بعهد ما بر نمی توانند خواندن، کار خواجگی باعوانی افتاذ هرکه وجوه انگیزتر و درویش آویزتر f.100b و خون ریزتر وزیرتر می شوذ، حکمت: آفَةُ ٱلْمُلُوكِ سُوءُ ٱلسِّيرَةِ وَآفَةُ ٱلْوُزَرَاءِ خُبْثُ ٱلسَّرِيرَةِ وَآفَةُ ٱلْجُنْدِ مُخَالَفَةُ ٱلْقَادَةِ وَآفَةُ ٱلرَّعِيَّةِ مُفَارَقَةُ ٱلطَّاعَةِ(۳)، شعر(۴)

هر آن شاه کو گشت بیداذگر ٭ جهان زو شوذ پاك زیر و زبر
برو بر پس از مرگ نفرین بوذ ٭ همان نام او شاه بی دین بوذ
هر آن پاذشه کو ببذ راه جُست ٭ ز نیکیش بایذ دل و دست شُست
ز کشورش پراگنذ زیر دست ٭ همان از درش مرد خسرو پرست

دریغ عهد سلطان مسعود که آن همه مصافها و خلافها بوذی کس درویشی‌را رنجی ننموذی، و چون تاج الدّین بپارس رسیذ و بوزابه آن خبر شنیذ لشکر جمع کرد و ملکشاه و محمّدرا باصفهان آورد و غلبك شحنهٔ اصفهان بخدمت او آمذ و ملك محمّدرا بر تخت نشاند و پنج نوبت بزد. سلطان با در همذان رسیذه بوذ از بغداذ و لشکرش اندك بوذ. کس بپایی بخاصبك بلنکری می فرستاذ که تعجیل نما با جملهٔ لشکر ارّان و باتابك ایلدکز و امیر شیر کیر براذر اتابك ارسلان ابه تا لشکر آذربیجان جمع کند و بزوذی بمدد سلطان رسند(۵)، و باتفاق خوب بوزابه چو از

(۱) ن آ: ادبرتموه (۲) ن آ: فما املته (۳) فی f. 101 (۴) تتمه ص ۱۴۵۶ س ۶–۷ و ۹–۱۰، (۵) فی سنة ۵۴۲، راحة به زن ص ۲۱۹،

اصفهان بیامذ بآهستگی می جنبیذ و هر جا که می رسیذ مقام می ساخت، چون بکوراب[1] آمذ لشکر ارّان و آذربیجان بهمذان رسیذند و سلطان فرموذ تا بمیدان دیه بیار نزول کردند، روز دوّم از آنجا سلطان با جمله لشکر روی بمرغزار قراتگین[2] نهاذ و چون بمبارکی بمرغزار رسیذ بوز ابه بدیه کهران در مقابله آمذ و در ساعت مصاف داذ، جنگی سخت رفت عاقبت کوششی عظیم کردند و میسرهٔ سلطان‌را زشت بکردند، عاقبت بوز ابه‌را در میان مصاف پیاذه یافتند خدمتکاری از آن حسن جاندار سیاهی رستم نام بوذ و خدمت بوز ابه هم کرده بوذ اورا بشناخت، سیاه‌را گفت نبی ملك پارس بتو دهم اسپی بمن ده، سیاه اورا بحسن جاند[ر] برد تا f.101a اسیرش پیش سلطان آوردند[3]، مثل: مَنْ جَحَدَ ٱلنُّعْمَى فَقَدَ ٱلْحُسْنَى[4]، شعر:

هر که کفران نعمت آرذ زوذ * هرگز اورا نکو[5] نخواهذ بوذ

سلطان شمشیر خاص بخاصبك داذ تا اورا بدو نیم زذ و سرش بنغداذ فرستاذ تا بدر سرای امیر المؤمنین المقتفی بیاویختند[6]، مثل: مَنْ جَارَتْ قَضِيَّتُهُ دَنَتْ مَنِيَّتُهُ[7]، شعر:

هر آن دیو کآیذ زمانش فراز * بگفتار گردذ زبانش دراز[7]
چراغ خرذ پیش چشمش بمرد * ز جان و دلش روشنایی ببرد[8]
بشاخی همی یازذ امروز دست * که برگش بوذ زهر و بارش کبست
نخواهذ همی ماند ایذر کسی * بخوانند اگرچه بماند بسی
(اگر داذگر باشی و پاك دین * ز هر کس بیابی بداذ آفرین
وگر بذگمان باشی و بذکنش * ز چرخ بلند آیذت سرزنش)[9]

---

(۱) جت: گور آب، و نیز می گویند که این مقام بحدود گرّج و سلاخر (کذا) است، (۲) هی من همذان علی مرحلة (زن ص ۲۱۹) (۳) زن ص ۲۲، ۱۱ آ در سنهٔ ٥٤۲ (ج ۱۱ ص ۷۸) (٤) فق f.9b (٥) ن آ: نکول (٦) فق f.10b (۷) شه ص ۱۸۷٥ س ۲۷ (۸) ایضاً ص ۱۸۷۷ س ٤، (۹) شه ص ۲٦۱ س ۱٥–۱٦،

Marfat.com

غم و کام دل بی گمان بگذرد * زمانه دم ما همی بشمرد[1]
یکی گنج ازینسان همی پرورد * کسی دیگر آید کزو بر خورد[2]
بیك دم زدن رستی از جان و تن * همی بس بزرگ آیدت خویشتن

و هر دو ملك باز گشتند و بپارس رفتند و سلطان با در همذان آمد بکوشك کهن، و این مصاف در سنهٔ احدی و اربعین [و خمس مایة][3] بود، سلطان آن زمستان بساوه رفت و ارساوه باذربیجان آمد و در آخر تابستان با همذان معاودت فرمود و بآخر خریف سنهٔ ثلث و اربعین او خمس مایة] در ماه شعبان قصد بغداذ کرد، اتابك خاصبك سلطانرا بر آن می داشت که عمّرا نبیند و ببغداذ روذ که می گفتند سلطان اعظم بقصد سر خاصبك می آید و با سلطان عتاب می کند بر تربیت خاصبك وعراق و اران بذو تفویض کردن[4]، اگرچه خاصبك مستشعر بوذ قرار بر آن افتاذ که سلطان مسعود جریده با امراء حبش بخدمت عمّ روذ و خاصبك و امرای دیگر و بُنه و لشکر باسد آباذ مقام سازند تا وقت عود رایت سلطنت، مثل: مَنْ غَرَسَ شَجَرَةَ الْحِلْمِ اَجْتَنَى ثَمَرَةَ السَّلْمِ، سلطان برین قرار برفت و اتابك خاصبك حملی و نزلی عظیم فرستاذ و خدمتها کرد و سلطان اعظم ازو راضی گشت[5]. مثل: جُود الرَّجُلِ یُحَبِّبُهُ[6] اِلَی اَضْدَادِهِ وَ بُخْلُهُ یُبَغِّضُهُ[7] اِلَی اَوْلَادِهِ[8]. شعر:

هرکرا هست بخشش اندر دست ، دشمنش همچو دوست پیش نشست
بخل فرزندرا کند دشمن ، خوار باشذ بخیل و دون پیوست

و سلطان مسعود هژده روز بسر در رَی بوذ در خدمت عمّ و نواخت و نشریف یافت و امرای خوراسان بذو مستظهر شذند و همکنان تشریف

---

(۱) ك: ص ۲۰۱۵ س ۲۲، (۲) ایضاً ص ۲۰۶۴ س ۲۲
(۳) رك به زن ص ۲۲۴ و آ ج ۱۱ ص ۸۸ و ۹۴،
(۴) رك به زن ص ۲۲۴ و آ ج ۱۱ ص ۸۸ و ۹۴،
(۵) فی ك: ۲۰۱۷،
(۶) زن ص ۲۲۴، (۷) ن آ: یُحِبُّهُ، (۸) ن آ: یُبْغِضُهُ،

Marfat.com

او پوشیدند، مثل: اَلْمُؤاسَاةُ اَفْضَلُ اَلْاَعْمَالِ وَ اَلْمُدَارَاةُ اَجْمَلُ اَلْخِصَالِ(۱)،
شعر

بهترین کارها مؤاساتست * خوبتر خصلتی مدارانست

درمنتصف رمضان از رَی باز گشت و بجانب بغداذ شذ، و سلطان اعظم با خوراسان گشت، و در صفر سنهٔ اربع و اربعین [او خمس مایة] سلطان از بغداذ با در همذان آمذ و در رجب این سال بساوه رفت و در آخر شوّال بآذربیجان(۲) شذ و بیك منزلی تبریز بمرحلهٔ دول مقام ساخت مدّت دوماه، و ملك محمّد بن محمود بأُرْمی(۳) بوذ و دختر سلطان گهر خاتون در حکم او و میان ایشان وحشتی می بوذ، سلطان رشید جامه‌دار و موفّق گرد بازورا بفرستاذ تا گهر خاتون‌را بیاوردند و ملك محمّد نیز بخدمت حضرت آمذ، مثل: اَحْسَنُ اَلْاٰدَابِ مَا كَفَّكَ عَنِ اَلْمَحَارِمِ وَ حَثَّكَ عَلَى اَلْمَكَارِمِ(۱)، شعر:

ادب از مال و همنشینان بسه * خوی خوش از همه قرینان به
هر که گفتار خویش نرم کند * دل برو سنگ خاره گرم کند

و سلطان بفصل تابستان در صفر سنهٔ خمس [او اربعین و خمس مایة] با در همذان آمذ و زمستان بساوه رفت در رجب سنهٔ خمس [او اربعین و خمس مایة](۴)، شعر(۵):

چو برخیزذ از خواب شاه از نخست * ز دشمن بوذ ایمن و تن درست
خردمند و از خوردنی بی نیاز * فزونی برین درد و رنجست و آز

f.102a و در آخر شوّال ازین سال دیگر بآذربیجان رفت و مراغه‌را حصار داذ و بستذ بدو روز و بارهٔ شهر خراب فرموذ، و میان خاصبك بابك اری و انابك ارسلان ابه وحشتی بوذ امرا در میان ایستاذند و آن وحشت

(۱) فقَ f. 91a (۲) نَآ: بادربجان (۳) کذا ضُبِطَ فی معجم البلدان، و هی أُرْمِیة،
(٤) رکَ به زنَ ص ۲۲٦، (۵) شه ص ۱٦۱۹ س ۱۷—۱۸،

Marfat.com

برداشتند و ایشان با یکدیگر دیدار کردند بدر قلعهٔ روئین[1]، و سلطان باز گشت و بهمذان آمد، و در سنهٔ ستّ [و اربعین و خمس مایة][2] بفصل پاذیز[3] قصد بغداذ کرد و آنجا تماشای شکار و نشاط بسیار فرمود و ملکشاه در خدمت بوذ اورا تشریفها داذ و امرارا بخششها کرد، مثل: عَادَةُ ٱلْكِرَامِ ٱلْجُودُ وَ عَادَةُ ٱللِّئَامِ ٱلْجُحُودُ[4]، شعر:

هرکش ازجود وشرم نیست خبر ٭ مرگش از زندگانی اولی تر

و روی بهار بهمذان آمذ بکوشك، جهان مسلّم شده و امرای اطراف مطیع و منقاد و خصمان مقهور و لشکری با برگ و ساز و عُدّت و رعیّت آسوذه، شعر:

دل پاذشه چون گراید بمهر ٭ برو کارها تازه دارذ سپهر
(خنك شاه با داذ و یزدان پرست ٭ کزو شاذ باشذ دل زیردست
ببایذ خرذ شاهرا ناگزیر ٭ هم آموزش مرد برنا و پیر)

در جمادی الآخرة سنهٔ ستّ [و اربعین و خمس مایة] سلطانرا اندك مایه رنجی ظاهر شذ بو البرکات طبیب از بغداذ رسیذه بوذ و اطبّاء دیگر که در خدمت بوذند معالجهٔ بشرط می فرموذند؛ یك هفته آن رنج برداشت و شب غرّهٔ رجب برحمت خذای تعالی انتقال کرد[5] در کوشکی نو که میان میذان ساخته بوذ و هم در آن شب اورا بهمذان بردند و بمدرسهٔ سربرزه[6] دفن کردند، و سیّد اشرف این مرثیه بگفت و بحضور امرای

---

(1) روئین دز در فارسی، قال الآبی قلعة قرب مراغة و هی من قلاع آذربیجان من احسن انقلاع و امنعها لا یوجد مثلها (الآبی ج ۱۲ ص ۲۲۲)،

«و» زیادی دارد، (۳) نآ: باذبر، (۵) زبن ص ۲۲٦، ۱۲۷

(٦) شبه ص ۱٤٥٥ س ۱۹ و ۲۵، (۱) ٥٤٧ بقول آبی زبن و جهد و نکث،

(۱) زبن: دُفن بهمذان فی مدرسة بناها جمال الدّین اقبال الخادم الجاندار، و از جا معلوم می شود که سربرزه نام محلّه بود که درو آن مدرسه بود،

Marfat.com

دولت بر خواند ، [مرثیه][1]

شاه جهـان گذشته و ما همچنین خموش
کو صد هزار نعره و کو صد هزار جوش
ای سکّـه بی عیار بماندی در آن مپیچ[2]
وَی خطبه از خطاب فتاذی در آن مکوش
ای تیغ بهـر قبضهٔ مسعود خون ببـار
وَی کوس بهـر رایت بوالفتح بـر خروش
ای سلطنت چو صبح بدَر جامه تـا بنـاف f.102b
وَی مملکت چو شـام ببُر موی تـا بگوش
ای نیر آسمان کمر چرخ بـر گشـای
و آن ترکش مکوکب شه باز کن ز دوش
ای تاج عقد ملك چو بگسست خاك خور
وَی تخت جام شاه چو بشکست زهـر نوش
ای چتر کسوت سپه اکنون سپید گشت
چون تیغ شـه تو نیز کبودی طلب بپوش

شاه فرشته سیرت مسعود در گذشت
همچون فرشته از سر افلاك بر گذشت

شاها مگر بعرصهٔ میدان شتافتی * یا از برای انس ببستان شتافتی
یا چون نظام دادی ملك عرّاق را * بهر قرار ملك خراسـان شتافتی
دست ستم ملوك جهان بر کشاده اند * ناگه مگر ببستن ایشان شتافتی
می بایدت که کنج زمین را دهی بباذ * ای شاه زیر خاك مگر زان شتافتی
ای شیر مرد مطلق بر عادت قدیم * مانا که سوی بیشهٔ شیران شتافتی

---

(۱) دیوان سیّد اشرف احسن غزنوی] نسخهٔ برتش میوزیم (Or 4514,. f. 128a)
(۲) نَد : مسیج (یا مسنج ؟) ، نآ : مپج

Marfat.com

یا بر نشاط گوی ربودن برغزاز * با قامت خمیدهٔ چوگان شتافتی
نه نه بخواند ناگه سلطان محمّدت * هم در زمان بروضهٔ رضوان شتافتی

شاه فرشته سیرت مسعود درگذشت
همچون فرشته از سر افلاك برگذشت

اے بوذه خسروان‌را همچون پیامبری
پرورده بندگان‌را همچون براذری
هر دیده از وفات تو گریان چو چشمهٔ
هر سینه از فراق تو سوزان چو مجمری
از حسرت تو چیست جهان پای در گلی
در ماتم تو کیست فلك خاك بر سری
دی از تو سور بوذ بهر جا و مجلسی
ومروز ماتمیست بهر شهر و کشوری
گوهر اگر ز خاك بر آرند ای عجب
در خاك چون نهاذ فلك چون تو گوهری
دردا که دهر لشکر عمر تو بر شکست
ای بارها شکسته بیك حمله لشکری
این طرفه کز وفات پسر شذ پذر یتیم
اندر فراق خسرو چون شاه سنجری

شاه فرشته سیرت مسعود درگذشت
همچون فرشته از سر افلاك برگذشت

ای پاذشاه[1] رفتی و ماهی گذاشتی * وَی پاذشه گذشتی و شاهی گذاشتی
ای نوش کرده زهر گیاهی ز باغ عمر * الحق خجسته مهر گیاهی گذاشتی
ای رفته همچو یوسف بر تخت مملکت * اقبال‌را ز هجر بچاهی گذاشتی

(۱) نآ: پاذشه، ولی ظاهرًا اینجا باید بجای «پاذشاه» «آفتاب» باشد،

Marfat.com

رفتی و بهر شاه ملکشاه روز بـه * الحق ستوده سنّت و راهی گذاشتی
تابنده[1] بر زمانـه شهی بر گماشتی * افزون‌تر از ستـاره سپاهی گذاشتی
ونگه چو رکن دولت ودین خاصبك برای * بهر سپاه و شاه پناهی گذاشتی
بر دعوبی کچون تو نبوذست هیچ شاه * چون امّت رسول گواهی گذاشتی

شاه فرشته سیرت مسعود در گذشت
همچون فرشته از سر افلاك بر گذشت

شاه جهان ملکشه محمودرا شناس * صاحب قران ملکشه محمودرا شناس
شاهان و خسروان همه کان بوذه‌اند و پس * یاقوت کان ملکشه محمودرا شناس
سلطان غیاث دنیی و دین جان پاك بوذ * آرام جان ملکشه محمودرا شناس[2]

شاه جهان و صاحب قران و آرام جان بحقیقت غیاث الدّین کیخسرو بن قلج ارسلان که پشت و پناه عالمیانست و آسایش جهانیان و راحت رعیّتانست و از فرّ و بخت و تاج و تخت جهان با جنان یکسانست جناح عدل و احسان بر عالم و عالمیان گسترانید و نوبت جهانداری باستحقاق ارث و طریق اکتساب بذو رسید و اهل اقالیم عالم در کنف حمایت و رعایت او آمدند و ضعفای دولت و ملّت در سایهٔ عدل و سامهٔ رافت او آرام گرفتند، تا باذ چنین باذ و این دولت تا قیامت سردار و نموذار دولتها باذ و جاوذان بماناذ، قطعةً فی دُعائِهِ:

ای که در ملك تو هرگز نرسذ دست زوال
دور باد از تو و از دولت تو عین کمال
مردم چشم خـرذ واسطهٔ عقـد ملوك
شه غیاث الدّین بی مثل پسندیذه خصال

(۱) نَد: پابنده، (۲) نَد دو بیت دیگر دارد:

بیش از بقن ملکشه محمودرا شمـر * بیش از گمان ملکشه محمودرا شناس
در ملك عزّ و دولت و جاه ابد همی * تو جاودان ملکشه محمودرا شناس

Marfat.com

باز اقبال ترا هفت فلک زیر دو پـر
مرغ انصاف ترا هشت[1] زمین زیر دو بال
همه چیزیت توان خواند مگر فرد و قدیم
همه چیزیت توان گفت مگر عیب و مثال
پیش از آن کآدم منشور خلافت بستذ
تو در آن عهد ملك بوذی و آدم صلصال
اوّلین روز عطارد چو بدیوان بنشست
بجهانـداری از بهـر تو بنبشت مثال
تا همی چهره گشایـذ مه رومی صورت
تا همی طرّه طرازذ شب[2] زنگی تمثال
بـاذ در قبضهٔ حکم تو عنـان گردون
بـاذ بـر درگه جود تو مجـال آمال
مرغ انصاف ترا گوی زمین در منقـار
شیر اقبـال ترا جان عدو در چنگال

السّلطان مغیث الدّنیا و الدّین ملکشاه بن محمود[3] یمین امیر المؤمنین

سلطان ملکشاه بـر شکار و شراب مولع بوذی، آبله رو بوذ چهره بزردی مایل محاسن گرد قوی بازو و یال معتدل قامت، توقیع او اِسْتَعَنْتُ بِاللّٰه، وزیـر او شمس الدّین ابو النّجیب، حاجب خاصّك، مدّت عمرش سی اوا دو سال و دو ماه بوذ، مدّت پادشاهی بعد از سلطان مسعود چهار ماه و یکبار[4] باصفهان شانزده روز، و سلطان ملکشاه پادشاهی با

(۱) نآ: هست (۲) نآ: سـت (۳) در بالای این کلمه بخطّ الحاقی افزوده شده: بن محمّد (۴) یعنی در سنهٔ ۵۵۵ (رك به زین ص ۲۹۵)

Marfat.com

قوّت و شوکت قوی بازو و سخت کمان بوذ، سخی و خوش خوی، هزل دوست و دون پرور، مولع بر مباشرت و معاشرت، آرایش تاج و تخت موزون حرکات ستوذه خصال، شعر[1]

سکندرِ موکبی دارا سوارے * ز دارا و سکندر یادگارے
بخوبیش اسمان خورشید خوانذ * زمین‌را تخمی از جمشید مانذ f.104a
شگرفی چابکی چستی دلیری * بهر آهو بکینه تند شیری
گلی بی آفت از باذ خزانی * بهاری تازه بر شاخ جوانی
هنوزش پرّ یغلق درعقابست[2] * هنوزش برگ نیلوفر در آبست
هنوزش گرد گل نارسته شمشاذ * زسوسن سرو او چون سرو آزاذ
بیك بو از ارم صذ در گشاذه * بدو رخ مادرا دو رخ نهاذه
جهان با موکبش ره تنگ دارذ * عَلَم بالای هفت اورنگ دارذ
چو زر بخشذ شتر باید بفرسنگ * چو وقت آهن آیذ وای بر سنگ
چو باشذ نوبت شمشیر بازی * خطیبان‌را دهذ شمشیر غازے
چو دارذ دشنهٔ پولاذرا باس * پشیمانی زره پوشذ چو الماس
قدمگاهش زمین‌را خسته دارذ * شنابش چرخ‌را آهسته دارذ
فلك با وی بمیدان کند شمشیر * بکشتی نیز گه بالا و گه زیر
جمالش‌را که بزم افروز عیدست * هنر اصلی و نیکویی مزیدست
باقبالش دل استقبال دارذ * چو هست اقبال کار اقبال دارذ

اوّل ملکش در رجب سنهٔ سبع و اربعین و خمس مایة بعد از وفات عمّش مسعود، عزلش در شوّال ازین سال، و سبب عزلش آن بوذ [که] با دو سه مجهول بشراب و لهو مشغول می بوذ[3]، مثل: اَیُّ مَلِكٍ مَالَ اِلَی کَثْرَةِ السُّخْفِ وَ الْهَزْلِ نُسِبَ[4] اِلَی قِلَّةِ الْعِلْمِ وَ السَّفْلِ[5]، شعر.

(۱) از مثنوی خسرو شیرین نظامی در «حکایت کردن شاپور از حال خسرو نزد شیرین» (خمسه طبع طهران ص ۷۰—۷۱) (۲) خمسه: هنوزش طوق غبغب در نقابست،
(۳) رك به زن ص ۲۲۸، (۴) ن آ: نُسِبَتْ (۵) فق: العقل (f. 21b)

Marfat.com

هزل حاشا که گرد آن گردی * که بجد سخرهٔ جهان گردی
گرد کاری که بیشتر[1] گردی * هم بذان در جهان سمر گردی

زنی جمال نام معاشرش بوذ و برو حاکمه[2]، مثل: اَیُّ مَلِكٍ نَفَذَ فِی رَأْیِهِ f.104b حُکْمُ اَلنِّسَآءِ نَفَذَ فِی مُلْکِهِ حُکْمُ اَلْاَعْدَآءِ[2]، شعر:

اگر زن بذی در جهان رای زن * مزن نام بوذی زنانرا نه زن

آسایشی و آرایشی عظیم داشت و بلهو و طرب عمر می گذاشت بپادشاهی مغرور و مملکتی از مزاحم دور، و سیّد اشرف این قصیده بتهنیت ملك در حقّ او گفت و بروز بار بر خواند، [قصیده][4]

صبح ملك از مشرق اقبال سر بر می زند
نور خورشیذش علم بر چرخ اخضر می زند
هر نفس گردون غرامتهای دیگر می کشذ
هر زمان دولت بشارتهای دیگر می زند
آسمان روی زمین‌را حسن جنّت می دهذ
مشتری صحن جهانرا آب کوثر می زند
چرخ[5] گر بر[5] چتر مرواریذ می سازذ بشب
پس بروز از ماه و زهره زرّ و زیور می زند
زرگر قدرت ز سیم ماه و زرّ آفتاب
از پی سلطان ملکشه تخت و افسر می زند
دست ضرّاب طبیعت بر نشاط نام او
بر دُم طاوس پنداری که هم زر می زند
ای جهان از فتنه تا صذ سال دیگر ایمنی
ز آنك از رنگ ملکشه بوی سنجر می زند

(۱) نآ: بیشتر (۲) و هی اَلتی سمّته ذات ... (ج ۱۱ ص ۱۱۲–۱۱۲ و زآن ص ۲۹۵) (۳) فق f. 21b (٤) دیوان نسخهٔ بریش میوزیم (Or. 1511, f. 120b) (۵–۵) نآد: گویی

منّت ایزذرا جهان فـرّ ملکشاهی گرفت
نام و بانگ دولتش از ماه تـا ماهی گرفت

نقش دولت بین که ناگه از نقاب آمذ پدید
آب حیوان بین کی باری از سراب آمذ پدید
از غم[1] سلطان جگرها خون شذ آنگه ملك‌را
از ملکشه خون تازه مشکناب آمـذ پدید
آن گل بستان شاهی گر نهان شذ زیر خاك
منّت ایزذرا که باری این گلاب آمذ پدید
مصطفی گر کرد هجرت مرتضی جایش گرفت
مشتری گر گشت پنهان آفتاب آمذ پدید
نور خورشیـذ ار سحابی بُرد ناشکری مکن
کآخر این باران رحمت زان سحاب آمذ پدید
آتش فتنه جهان بگرفته [بوذ] اقبال بین
کز میان قهر آتش لطف آب آمـذ پدید
در شب غم دیذه بوذ این روز دولت‌را بخواب
هم شذ او بیذار و هم تعبیر خواب آمذ پدید

منّت ایزذرا جهان فرّ ملکشاهی گرفت f.105a'
نام و بانگ دولتش از ماه تا ماهی گرفت

منّت ایزذرا کی عالم خسرو اعظم گرفت
جنّ و انسش طاعت آوردند و ملك جم گرفت
منّت ایـزذرا که تیغ او چو تیغ صبحدم
بی زمان و هیچ اندیشه همـه عالم گرفت

(1) نآ: عم

Marfat.com

منّت ایزدرا که همچون خسرو سیّارگان
گرچه از مشرق بر آمد ملك مغرب هم گرفت
قهر او در رزم سار موسی عمران نهاد
لطف او در بزم خوے عیسی مریم گرفت
جرم‌را بگذاشت عفو[1] او و بس مهمل گذاشت
ظلم‌را بگرفت عدل او و بس محکم گرفت
منّت ایزدرا جهان فرّ ملکشاهی گرفت
نام و بانگ دولتش از ماه تا ماهی گرفت

خسروا گفتم سپهر امکان شوی اینك شذی
پادشاه جملهٔ گیهان شوی اینك شذی
در ممالك کوس اسکندر زنی آخر زذی
در مظالم جان نوشروان شوی اینك شذی
از رخ دنیا گل دولت چنی شاها چذی
بر تن امکان سر احسان شوی اینك شذی
طالع میمون تو حکم همایون کرده بوذ
کآفتاب سایهٔ یزدان شوی اینك شذی
بر در بغداذ کفتا[2] خواجه‌ام برهان دین[3]
کای ملك تا پنج مه سلطان شوی اینك شذی
از ملکشه جدّ خوذ چون یاذ کردی بخت گفت
خسروا والله که صذ چندان شوی اینك شذی

منّت ایزدرا جهان[4] فرّ ملکشاهی[5] گرفت.
نام و بانگ دولتش از ماه تا ماهی گرفت

---

(۱) نآ : عقل ، (۲) نآ : گفت ، ب : گذ : نعم (۳) معلوم نشد مقصود کیست
(۴-۵) نآ : ملك شهنشاهی ،

Marfat.com

خسروا ملك مبارك بر تو بیمون باذ و هست
روزگـار عالم آرایت همایون باذ و هست
تا زمین و آسمان پُـر ذرّه و انجم بوذ
لشکرت از ذرّه و از انجم افزون باذ و هست
مهر رویت همچو روی مهر پُر نورست و باذ
صبح تیغت همچو تیغ صبح گلگون[1] باذ و هست
f.105b رایت عالم گشایت جفت نصرت هست و باذ
منزل خورشید سایت طاق گردون باذ و هست
فی المثل گر آب حیوان باز یابـذ حاسدت
آب حیوان در دهانش زهر پُرخون باذ و هست
از سعادت هـرچ گنجذ در خم هفت آسمان
مقتضای طالع سعد[ت] هم اکنون باذ و هست
درّ ناموزون تو بخشی درّ موزون خادمت
زرّ[2] ناموزون نثار درّ موزون باذ و هست
[منّت ایزذرا جهان قرّ ملکشاهی گرفت
نام و بانگ دولتش از ماه تا ماهی گرفت]

سلطان ملکشاه امرارا بار کمتر داذی و خاصبك درو بذ گمان بوذ و ازو احتراز می نموذ که سگـالش کرده که اورا بخلوت بخوانـذ و بگیرذ[3]، خاصبك اورا از پشت اسپ دیـذی، مثل: اَیُّ مَلَكٍ اُشْتُغِلَ بِطِیبِ اَللَّذَّاتِ وَ اَلْمَلاَهِی غَفَلَ عَنْ مَكَایِدِ اَلْاَضْدَادِ وَ اَلْاَعَادِی[4]، شعر:

چونك بر ملك شاه لهو گزیذ ، دشمن پاذشه بکـام رسیـد

خاصبك پیش از آنك او شام خوردی برو چاشت خورد و بـا حسن جاندار تقریر کرد تا ملکشاهرا بسرای خویش مهمان آورد سه روز، پس

(۱) نآ : کلاون (۲) درّ (؟) (۳) زن ص ۲۲۸ (٤) فق f. 21b

Marfat.com

دم در آن خانه که خفته بوذ اورا با آن زن و دو سه خدمتکار موقوف کردند و کس بسلطان محمّد فرستاذند براذرش تا از خوزستان بیامذ و بکوشك همذان بر تخت نشست[۱]، مثل: اَیُّ مَلِكٍ ضَیَّعَ اَلْحَزْمَ فِی اَمْرِهِ مَکَّنَ عَدُوَّهُ مِنْ مُلْکِهِ وَ بَحْرِهِ[۲]، شعر

هرك أو حزم‌را ز دست نهاذ * دشمنانـرا بملك تمکین داذ

سلطان محمّد ملکشاه‌را از شهر بکوشك برد و بکوشکی مفرد باز داشت، مدّت پانزده روز آنجا بوذ؛ شبی از راه آبریز که بر صحرا داشت بریسمان بزیر آمذ و اسپی معـد کرده بوذ بر نشست و بگریخت و بخوزستان شذ[۳]، شعر:

شب رو که بشب راه عجب شایـذ کرد
اسباب طرب راست [بشب] شایـذ کرد

حکمت: لِتَکُنْ[۴] مُشَاوَرَتُكَ بِاَللَّیْلِ فَاِنَّهُ اَجْمَعُ لِلْفِکْرِ وَ اَعْوَنُ لِلذِّکْرِ[۵] ثُمَّ شَاوِرْ فِی اَمْرِكَ مَنْ تَثِقُ مِنْهُ[۶] بِعَقْلٍ صَحِیحٍ وَ وُدٍّ صَرِیحٍ فَاَلْعَاقِلُ لَا یَنْصَحُ مَا لَمْ یَصْفُ وُدُّهُ وَ اَلْوَدُودُ لَا یُصِیبُ مَا[۷] لَمْ یَصِحَّ[۸] عَقْلُهُ[۹]، بزرگان دانش بشب کرده اند و رای در شب زده اند که در شب فکر مجموع باشذ و با دانای دوست مشورت کرده اند که دانا تا صفای مودّت ندارذ نصیحت نکند، شعر[۱۰]

از ناصح نصرت اَلهی * بشنو دو سه حرف صبحگاهی
آنروز که خوشتری در آن روز * بر چشم بذان سپند می سوز
و آن شب که شوی بطبع خرّم * بـاذی ز دعا بخوذ فرو دم

(۱) فی صفر سنة ۵۴۱ (نَا ج ۱۱ ص ۱۰۶، زَن ص ۲۲۸-۲۲۹) (۲) فق f. 213
(۳) زَن ص ۲۲۹ (۴) نَا: لکن (۵) فق: عَلَی اَلذِّکر (۶) ایضاً: بِهِ
(۷) نَا: مَنْ (؟) (۸) نَا: نصحَ (۹) فق f. 214a (۱۰) از مثنوی لیلی مجنون نظامی در «ختم کتاب» (خمسه طبع طهران ص ۲۷۷ و ۲۷۹)

Marfat.com

ملکشاه در مدّت ملك براذر بخوزستان بوذ کی قوّت مقاومت نداشت و گوهر نسب خواهرش میل بذو داشتی از اصفهان بخوزستان می شذ و زر بخروار می بُرد تا ملکشاه لشکر بر براذر کشذ، سلطان محمّدرا خبر شذ اتابك ایازرا بفرستاذ با لشکری تا آن مال و خزانه بغارتیذند، و بعد از وفات براذرش محمّد چون سلیمانشاه بهمذان بر تخت نشست او اصفهان بگرفت و پنج نوبت زذ ملك سلیمان مشوّش خواست کردن، بعد از پانزده روز در اصفهان فرمان یافت و برحمت خذا پیوست[1]، شعر:

همه کار گردنه چرخ این بوذ * ز پروردهٔ خویش پر کین بوذ[2]
(ستانذ ز تو دیگری‌را دهذ * جهان خوانیش بی گمان بر جهذ
چنینست کردار گردنه دهر * نگه کن کزو چند یابی تو بهر
بخور هرچ داری بفردا مپای * که فردا مگر دیگر آیذش رای)[3]
تو راز جهان [4]تا توانی[4] مجوی * گلش زهر نابست بخیره مبوی
نباید که گستاخ باشی بدهر * که زهرش فزون آمذ از پای زهر[5]
چنینست رسم سرای جفا * نبایذ گزو چشم داری وفا[6]
چو بر خیزذ آواز طبل رحیل * بخاك اندر آیذ سر شیر و پیل[7]

ملك تعالَی وارث ملك ملکشاه و محمّدرا سلطان قاهر عظیم الدّهر اعظم السّلاطین غیاث الدّنیا و الدّین ابو الفتح کیخسرو بن قلج ارسلان خلّد f.106b الله مُلْکَهُ از ملك و عمر برخورداری دهاذ و این اقبال تا قیامت بماناذ و رایت سلطنت و توقیع همایون و چتر میمون او بجملهٔ ربع مسکون برساذ تا عدل و انصاف می فرمایذ و بداذ و دین جهان می آرایذ چه بنای آن پاذشاهی که بر عدل و احسان قرار یابذ و جوانب آن بنصرت دین حق

(۱) فی ربیع الاوّل سنة ۵۵۵ (زن ص ۲۹۵ و آج ۱۱ ص ۱۷۳—۱۷۴)
(۲) شه ص ۲۰۵۹ س ۲ (۳) ایضاً ص ۲۰۶۰ س ۷—۹ (۴—۴) ن آ: تا توانی (۵) شه ص ۲۰۴۲ س ۱۰ (۶) ایضاً ص ۲۰۲۶ س ۶ (۷) ایضاً ص ۲۰۱۴ س ۱۷

Marfat.com

و قیام بمصالح خلق آراسته باشد اگر تقلّب چرخ دوّار و گردش روزگار در آن اثر نکند و دست حوادث از ذیل سعادت او کوتاه بوذ عجب نیاید و غریب و بدیع ننماید، و چون ملوك سوالف روزگار نام نیك یادگار گذاشتند و علما و حکما و شعرارا تیمار داشتند تا خلود ذکر جمیل بر روی روزگار باقی شذ و ثواب ذات همایون ایشانرا مدّخر ماند امروز که عنان کامگاری و زمام جهانداری و شهریاری بدست خداوند عالم سلطان اعظم ابو الفتح کیخسرو بن قلج ارسلان اَعْلَی اللهُ رَایَتَهُ وَ رَوِیَّتَهُ وَ نَصَرَ جُنْدَهُ وَ اَلْوِیَتَهُ و زمانه در مشایعت و فلك در متابعت رای و رایت اوست و فضایل ذات بی نظیر و مزیّت رجحان خاندان مبارك بر سلاطین عصر و ملوك دهر ماضی و باقی ظاهرست و صیت نوبت میمون که روز بازار فضل و براعتست بر امتداد روزگار مخلّد و مؤبّد (۱) خواهذ ماند همان نشر احسان در بارهٔ اهل فضل و هنرمندان روز بروز در زیادت می دارذ، و صیت این پاذشاه هنر پرور داعی و چاکررا چند سال ملازم دعا گفتن و کتاب ساختن داشت و یکسال دیگر نبشتن و چون بسُدّهٔ میمون و بارگاه همایون که بوسه‌جای قیصر و افلاطون است رسیذم علم الیقین عین الیقین شذ و ظنّی که در بزرگواری و مردم‌داری او بوذ هزار چندین گشت، ایزذ تعالَی نهایت همّت ملوك‌را مطلع دولت و سعادت این پاذشاه کناذ و انواع برخورداری از ثمرات ملك و پاذشاهی ارزانی داراذ و این دولت تا قیامت بایاذ، از برای تشریف پاذشاه این قصیده گفته آمذ، [قصیده]:

ای ز تو روشنی گرفته قمر • دهنت همچو شهد و لب چو شکر
رشك بر مَی صفت لبت بُرده • لعل کانی و نیز زُمُرُذ سر
و آن چو عاج سپیذ دندانت • رشك کافور گشته و گوهر
نرگس پُر خمار تو با رب • چون کنیذست در رخم خنجر f. 107a

(۱) نآ: موید

Marfat.com

مشك و قیرست زلف شب رنگت * که شکستست رونق عنبر
هستی از فرق تا بناخن پای * جمله از یکدگر تو نیکوتر
نیست در زیر گنبذ گردون * چون رخ خوب تو یکی دیگر
ای فدای تو صد هزار چو من * مُردم از فرقتت غمیم بخور
جانم آمذ بلب بیك بوسه * از لب گور بنده‌را وا خر
داذ ده ارنه ذاذ خواهم من * از تو در بارگاه فخر بشر
پشت دین بالمظفّر آن شاهی * کآمذ آناشِ شاه پیغامبر[1]
آنك از جاه و مال و حشمت شذ * بر سر چرخ آبگون افسر
تویی آنکس که زیر چرخ کبوذ * چون توی نیست در فنون هنر
هرك در ماند با زمانهٔ دون * یا ز چرخ کبوذ شذ مضطر
نبوذ جز در تو ملجأ او * نیستش جز تو دستگیر دگر
چون توی نیست در محوّط خاك * نه برین چرخ گنبذ اخضر
هرکرا پرورش دهی باشذ * سرش از چرخ هفتمین برتر
صدق بو بکر نست و زور عمر * شرم عثمان و صولت حیدر
باذ جاویذ چرخ بندهٔ شاه * ماه و مهر و ستارگانش حَشَر
عمر و اقبال هم عنانش باذ * بر درش چرخ همچو بسته کمر

السّلطان غیاث الدّنیا و الدّین ابو شجاع محمّد بن محمود بن محمّد بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین

سلطان محمّد خوب روی بوذ بچهره سرخ و سپیذ فراخ چشم دراز موی محاسن اندك و تُنُك متناسب قد لطیف اندام چابك سوار در گوی باختن و تیر انداختن، لشکردار و کامگار و کم آزار، وزرای او الوزیر جلال الدّین ابو الفضل[2]، الوزیر شمس الدّین ابو النّجیب[3]، حجّاب او

(۱) کذا فی نآ و وزن می شکند و الظاهر «پیغمبر» (۲) هو جلال الدّین بن القوام ابی القاسم الدّرگزینی (زن ص ۳۴۱) (۳) زن افزوده : الدّرگزینی (ص ۳۴۵).

Marfat.com

الامیر الحاجب ایلقفشت بن قیماز(۱)، الحاجب ناصر الدّین اتابك ایاز، مدّت پاذشاهی او هفت سال، مدّت عمرش سی [و] دو سال، و سلطان محمّد لطیف خُلق زیبا خَلْق [بوذ]، مثل: مَنْ كَرُمَ خُلُقُهُ وَجَبَ حَقُّهُ وَ مَنْ سَآءَ خُلُقُهُ ضَاقَ رِزْقُهُ(۲)، شعر:

هرك خوش خوست بر تو حق دارذ ٭ بـذ خوی تنگ روزی آرذ

وكامل عقل صایب رای سایس طبع نیكو سیرت ثابت عهد و قدم راست گوی، مثل: مَنْ صَدَقَ فِی مَقَالِهِ زَادَ فِی جَمَالِهِ، [شعر]:

راست گفتن جمال بفزایذ ٭ سیرت مـرد راستی بایذ

دین‌دار بیذار محبّ و مكرم علما نیكو لفظ دقیق نظر معانی شناس دشخوار پسند، اوّل ملكش در سنهٔ ثمان و اربعین [و خمس مایة]، چون براذرش f.107b ملكشاهرا بهمذان بنشاندند امیر حاجب جمال الدّین ایلقفشت بن قایماز بخواندن او رفت بخوزستان باجازت اتابك خاصبك و با سلطان بپرورد كه اوّل روز كه بهمذان رسذ خاصبك بگیرذ و سلطان‌را چنان نموذ كه او با تو همان خطاب خواهذ كرد كه با براذرت، و با خلیفه قرار داذه است كه پاذشاهی بذو دهذ و این جانداران‌را بردارذ(۳)، مثل: اَلْغِیبَةُ لُؤمٌ وَ اَلْاِفْتِرَآءُ مَذْمُومٌ، شعر:

غمز و غیبت ز ناكسی و خسیست ٭ افترا و دروغ بـذ نفسیست

سلطان محمّدرا این سخن پذیر آمذ، چون بدر همذان رسیذ در محرّم سنهٔ ثمان و اربعین [و خمس مایة] امـرا جمله استقبال كردند، ایلدگز و خاصبك و جمله مسعودیان آن روز بمرغزار قرانكین شراب خوردند، روز دیگر بكوشك فروذ آمذ و در كوشك مسعودی بار داذ، امرا پیش‌كش كردند و خاصبك پیش‌كشی كرد كه در هیچ عهد مثل آن كس ندیذه

(۱) زن: جمال الدّین ایلقفشت (بتقدیم القاف علی الفاء) بن قایماز الحرامی (ص ۲۲۸)

(۲) فق f.90a (۳) زن: ص ۲۲۸-۲۲۹

Marfat.com

بوذ، چون فارغ شذند خلوت خواستند و زحمت باز گردیذ، خاصبك بماند و جمال الدّین ایلقفشت و برادرش و خاصگیان سلطان و زنگی جاندار و شوملہ[1] با خاصبك بوذند، امرا ایستاذہ بوذند و خاصبك در خدمت نشستہ، آغاز سخن کرد کہ ترتیب قواعد پاذشاهی چون ی بایذ نهاذ، مثل: اِذَا جَالَسْتَ اَلْمُلُوكَ فَاَلْزَمِ اَلصَّمْتَ وَ اَسْتَعْمِلِ اَلْوَقَارَ وَ اَحْفَظِ اَلْاَسْرَارَ[2]، در مجالست ملوك خاموشی شعار بایذ گرفت و وقار یار و اسرار نگاه داشتن، شعر[3]

سخن‌را بباید شنیذ از نخست * چو دانا شذی پاسخ آور درست
چو دانندہ مردم بوذ آزوَر * همی دانش او نیاید بسر[4]

خاصبك در سخن افزوذ و راه جهانداری بسلطان ی نموذ، جمال الدّین قفشت از پس پشتش در آمذ و گریبان قباش بگرفت و گفت برخیز چه وقت سخنست، و صارم محمّد بن یونس سلطانی[5] با وَی یار شذ اورا بر گرفتند و در خانه بُردند، زنگی جاندار دست بقبضهٔ تیغ بُرد اورا نیز بگرفتند[6]، شعر:

(بذان ای پسر کین جهان بی وفاست * پُر از رنج و تیمار و درد و بلاست
هر آنگه که باشی بذو شاذ تر * ز رنج زمانه دل آزاذ تر
همان شاذمانی نماند بجای * بباید شذن زین سپنجی سرای)[7]
تو از آفریذون فزون‌تر نه‌ای * چو پرویز با تخت و افسر نه‌ای[8]
یکایك بنوبت همی بگذریم * سزذ گر جهانرا ببذ نسپریم[9]
(چنین آمذ این چرخ ناپایذار * چه با زیر دست و چه با شهریار

(۱) زن: الامیر کشطغان المعروف بشمله (ص ۲۴۰) و در جای دیگر (ص ۲۸۷): آیْدُغْدی بن کشطغان المعروف بشمله، آ: ایدغدی التركمانی المعروف بشمله
(۲) فق f. 136 (۳) شه ص ۱۶۰۲ س ۱۲—۱۳ (۴) شه: ببر (۵) لعلّه صارم الدّین والی قلعة الموصل (زت f. 80a) (۶) زن ص ۲۴۰ (۷) شه ص ۱۷۸۷ س ۶ ۸ (۸) ایضاً ص ۲۰۶۱ س ۱ (۹) ایضاً ص ۱۵۰۹ س ۲۸

Marfat.com

بتاج گرانمایگان[1] بنگرد، شکاری که پیش آیدش بنگذارد[2] بندم دل اندر سرای سپنج[3]. نیازم برنج و نیازارم پنج[4] شوملە از پیش این نقش باز خواند از کوشك بزیر آمد و انگشت بدندان بگبادی خاصبك برد که امیر از جهت سلطان چیزی می خواهد بگوئید خاص به تا بشهر دوانم، و اسپ خاص با سرافسار مرصع بسته و ... نشست و راه خوزستان بر گرفت و هرگز تا او بود دیگر جغرویه سر سلطان نیامذ[5]، مثل: لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ[6]، چو امیر ... در کوشك افتاذ لشکر خاصبك آهنگ کوشك کردند و بیش از شما بوذند، سر خاصبك و زنگی چاندار از بام کوشك بزیر انداختند حمله برمیذند و پراگنده شذند[7]، مثل: مَنْ ظَلَمَ عَقَّ أَوْلَادَهُ وَ مَنْ بغى بُصِرَ أَضْدَادُهُ[8]، شعر:

چو خونریز گردذ سر سرفراز • بتخت[9] کئی[10] بر نماند دراز
اگر گنج داری اگر درد و رنج • بماند همی در سرای سپنج
جهان‌را مدان جز دلاور نهنگ • بخاید بدندان چو گیرذ بچنگ
چنینست آیین چرخ روان • توانا بهرکار و ما ناتوان[11]

لشکر سلطان در زمان بسر خزانه و پایگاه و اسپان خاصبك دوانیذند. از جملهٔ چیزهای که در خزانهٔ او یافتند سیزده هزار اطلس سرخ بوذ و در شرابخانه بیرون از آلاتی که معهود بوذ از زرّین و سیمین شصت هم سیمین یافتند که از جهت شراب خاص کرده بوذ و پایگاه‌را خوذ ...

---

(۱) زآ: گرانمایگان (۲) نسه ص ۱۵۱۱ س ۱۹ ... ، مصراع دوم در ... اوّل: نه پرورده داند نه پروردگار (۴) زآ: سنج ... (۵) زن ص ۲۲ (۶) حدیث معروف، بخاری، طبع ... و نیز مجمع الامثال للمیدانی در حرف لام الا یُلْسَعُ ... ص ۱۰۶ و زن ص ۲۴۰ (۸) فق ۱۰۱۵ (۹) زآ: ... (۱۰) نسه ص ۹۸۶ س ۱۴ (۱۱) انصاف ص ۲۰۵۱ س ۶

Marfat.com

نبوذ، هزار و چهار صد تا استر همه اختیار بر بند بوذ بیرون از آنك بهر شهری و نواحیی بسته بوذ، فی الجمله از مال و تجمّل و نقد و جنس که از خزانهٔ او مخزانهٔ سلطان رسید هیچ سلطانی‌را جمع نبوذ، و آنچ ودایع و دفاین و ذخایر بوذ که بسر آن نیفتاذند خذای داند که چند بوذ[1]،

شعر:

قَدْ يَجْمَعُ ٱلْمَالَ غَيْرُ آكِلِهِ * وَ يَأْكُلُ ٱلْمَالَ غَيْرُ مَنْ جَمَعَهْ[2]

(بخور هرچ دارے فزونی بده * تو رنجیذهٔ بهر دشمن منه

هر آنگه که روز تو اندر گذشت * نهاذه همه باذ گردذ بدشت)[3]

بنیاك و ببذ روز تو بگذرذ * کسی دیگر آیذ کزو بر خورذ[4]

و در آن وقت که سلطان مسعود از دنیا برفت و ملکشاه بپاذشاهی بنشست سلیمانشاه که هفت سال از دست براذر بقلعهٔ فرّزین[5] محبوس بوذه بوذ f.108b بتدبیر کوتوال قلعه امین الدّین مختصّ از قلعه بزیر آمذ و بآذربیجان رفت و امرای اطراف‌را بدست آورد چون اتابك ایلدکز و اتابك ارسلان ابه و البغوش کون خر و فخر الدّین زنگی و مظفّر الدّین الب ارغون پسر یرنقش بازدار و خوارزمشاه یوسف که براذر زنش بوذ[6]، [چون] سلطان محمّد خاصبك‌را برداشت سلطان سلیمن با آن لشکر گران روی بهمذان نهاذ، و با سلطان محمّد لشکری اندك بوذ که خاصگیان چنانك قاعدهٔ لشکر باشذ دوهوایی می کردند و پراگنده شذه بوذند، سلطان محمّد از بهر تسکین ایشان بکلاه زر می بخشید و بجوال جامه، لشکر می ستذند و می گریختند تا خزاین خاصبکی بیشتر سپری شذ، شعر:

---

(۱) رك به زن ص ۲۳۰—۲۳۱ (۲) من جملة ابیات لِلأَضْبَطِ بن قُرَيع السّعدی (رك به کتاب الشّعر و الشّعراء لابن قتیبة طبع لیدن ص ۲۲٦) (۳) شه ص ۲۰٦۰ س ۱۰—۱۱ (٤) ایضاً ص ۱۳۰٤ س ۱٦ (٥) نآ: فرزبن (بتخفیف الرّاء)، زن (ص ۲۲۷ و ۲۳۲ مکرّرًا) و نیز نگ (ص ٤٦۹): قزوین (٦) نگ ص ٤٦۹، زن (ص ۲۳۲): و کان معه (یعنی مع سلیمان) یناللکین خوارزمشاه و اخوه یوسف..

Marfat.com

ز باذ آمده باز گردذ بدم • چه باید ستم کرد بهر درم

لشکر اندك ماند و خصم نزدیك رسیذ، سلطان با حسن جاندار و رشید جامدار و موفّق گردبازو و یمین الدّین امیر بار و پسران قایماز و جماعتی دیگر از امرا که با او از خوزستان آمده بودند از همذان سوی اصفهان شذند، و بعد از سه روز سلیمان با لشکری گران بدر همذان رسید و کوه و صحرا از لشکر بپوشید و برغزار همذان دو فرسنگ بر طول و عرض لشکرگاه زذند و هیبتی و حشمتی عظیم بیفتاذ، و قومی از لشکریان که نان و خان و مان بهمذان داشتند باز می گریختند تا خَشَر و لشکر سلطان محمّد عظیم تنگ شذ و بر آن بودند که اگر سلیمان عزم اصفهان کند ایشان بخوزستان روند که بهیچ حال روی مقاومت نبود، شعر:

کسی کو نبیند بجز کام و ناز • ببخشای بر وی بکاه نیاز
نه روز بزرگی نه روز نیاز • نماند بکس در زمانه دراز[1]
جز از نیك نامی نیابذ گزیذ • بیابذ چریذ و بیابذ چمیذ[2]

و همه جهان دل بر پاذشاهی سلیمان[3] نهاذند، بیت:

جهان روشن و پاذشه داذگر • ز گردون نیابذ فزون زین هنر[4]
چو با داذ بگشایذ از گنج بند • بماند پس از مرگ نامش بلند
بگیتی بهی بهتر از گاه نیست • بذی بذتر از عمر کوتاه نیست[5]
(اگر توشه‌مان نیك نامی بوذ • روانمان بذان سر گرامی بوذ
اگر آز ورزیم پیچان شویم • پدیذ آیذ آنکه که بی جان شویم)[6]

مملکت سلیمان عظمتی یافت و در خاطر که گذشت که اساسی چنان محکم

(۱) نسه ص ۲۰۶۰ س ۱۸
(۲) ایضاً ص ۹۸۸ س ۸
(۳) ن آ: سلیمان
(۴) نسه ص ۱۷۱۷ س ۱۸
(۵) ایضاً ص ۲۰۵۰ س ۵
(۶) ایضاً ص ۱۵۴ س ۶

Marfat.com

و جمعی چنان انبوه سست و پراگنده شوذ، فخر الدّین کاشی[1] وزیر بوذ[2]
f.109a و خوارزمشاه امیر حاجب، امرای دولت میخواستند کی این دو منصب تغییر کنند و وزارت بشمس الدّین ابو النّجیب دهند کی وزیر سلطان مسعود بوذ و امیر حاجبی بمظفّر الدّین الب ارغو، خوارزمشاه ازین سگالش خبر یافت با خواهرش که در حکم سلطان بوذ تقریر کرد تا شبی که موعود کرده بوذ با سلطان گویذ که لشکر جمله بر تو خروج خواهذ کرد و سلطان محمّدرا باز میخوانند و امشب بر می نشینند بگرفتن تو، و خوارزمشاه در آن شب لشکر خویش‌را بر نشانده بوذ و از دُور گرد سراپرده بداشته یعنی که حفظ سلطان می کنم، سلیمانشاه چنانك عادت او بوذ در بی ثباتی اسپ نوبت بخواست و نقدی که از خزانه بر توانست گرفتن برداشت و شب بخروس گذاشت و خویشتن‌را چون موی از میان خمیر از مالك بدر آورد و خزانه و بارگاه و پایگاه و اسباب همچنان بر جای بماند و خوذ براند[3]، شعر:

(ستوذه نباشذ دل باذسار * برین داستان زذ یکی هوشیار
که گر باذ خیره نجستی ز جای * مگر یافتی چهره و دست و پای
سبکسار مردم نه والا بوذ * و گرچه گوی سرو بالا بوذ)[4]
مکن خیره بر خویشتن بر ستم * که گیتی سپنجست بر باذ و دم

امرا ازین حال بی خبر بوذند، دیگر روز لشکرگاه سلطان همچنان بر قرار دیذند لاَ دَاعِیَ فِیهِ وَ لاَ مُجِیبَ. لشکر در افتاذند و نغارتیذند و از یکدیگر اندیشناك شذند هر یکی بجانبی بیك دو فرسنگی فروذ آمذند و پیغامها بیکدیگر می رفت که این چه حالتست، چو استکشاف حال برفت هر یك بولایت خوذ برفتند، چون این خبر بسلطان محمّد رسیذ اوّل باور

(١) زن: فخر الدّین ابو طاهر ابن الوزیر المعین ابی نصر احمد بن الفضل بن محمود القاشانی (ص ٢٢٢) (٢) یعنی وزیر سلیمان نه محمّد (٣) رك به زن ص ٢٢٢—٢٢٣ (٤) شه ص ٤٥٩ س ١٥—١٧

Marfat.com

نداشت و پنداشت که این مکیدنیست که امرا پراگنده شده اند تا او بدر همذان باز آید ایشان از جوانب در آیند، استشعار سلطان زیادت گشت تا خبر متواتر شد روی بدار الملك همذان نهاذ بمبارکی[1] وَكَفَى ٱللَّهُ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱلْقِتَالَ[2] بر خواند، شعر:

بدان ای پسر کین سرای فریب * ندارذ ترا شاذمان بی نهیب[3]
چه سازی همی زین سرای سپنج * چه یازی بنام و چه نازی برنج
متاز و متاز و میاز و مرنج * چه نازی بکین و چه نازی بگنج
تُرا[4] بهره اینست ازین تیره کوی * هنر جوی و راز جهان‌را مجوی
که گر باز یابی بپیچی ز درد * پژوهش مکن گرد رازش مگرد

و سلطان محمّد بدر شهر همذان کوشکی بنا فرموذ و امرا آلات کوشکهای قدیم بذان موضع نقل کردند و لشکرگاهی[5] ساختند و کوشکهای بسیار[f.100b] بنا نهاذند و ملك مقرّر شذ و جمال الدّین فقشت[6] امیر حاجب بوذ و جلال الدّین وزیررا بشمس الدّین ابو النّجیب صرف کردند[7]، مثل: مَنْ رَضِيَ بِٱلْقَضَآءِ صَبَرَ بِٱلْبَلَآءِ[8]، و سلطان سلیمان چون از در همذان بگریخت سوی مازندران شذ و از آنجا بخوراسان کشید کس اورا بجو نخرید، مثل: ٱلسَّعِيدُ مَنْ وُعِظَ بِغَيْرِهِ وَٱسْتَظْهَرَ لِنَفْسِهِ وَ ٱلشَّقِيُّ مَنْ جَمَعَ لِغَيْرِهِ وَضَنَّ عَلَىٰ نَفْسِهِ بِخَيْرِهِ[9]، و در سنهٔ خمسین او خمس مایة] از راه بیابان بدر اصفهان آمذ با سواری پانصذ و در اصفهان رشید جامدار والی بوذ اورا موعود بخیرات کرد و امیذهای خوب داذ اگر اورا در اصفهان برذ و رشید اجابت نکرد[10]، مثل: مَنْ جَهِلَ قَدْرَهُ عَدَا طَوْرَهُ[11]، شعر:

---

(۱) زن ص ۲۲۳—۲۲۴، و کلّ ذٰلك فی سنة ۵۴۸، (۲) ق: ۲۵، ۲۲، ۲۵،
(۳) شه ض ۱۴۱۲ س ۱۰۱، (۴) ن آ: که، (۵) ن: لشکرهائی
(۶) کذا فی هذا الموضع (بتقدیم الفاء علی القاف) علی خلاف ما سیتی فی ص ۲۵۹، ۲۶۰
(۷) فی سنة ۵۴۹ (رك به زن ص ۲۲۵) (۸) ق (f. 5a): علی البلاء،
(۹) ق f. 5b (۱۰) آ ج ۱۱ ص ۱۲۶، (۱۱) ق f. 10b

Marfat.com

پایهٔ خود هر آنك نشناسد * پای بیش از گلیم خود بکشد

جواب داد که من این امانت از برادر زادهات دارم و مرا قاعده نباشد که در امانت خیانت کنم و جهان از آن شماست برو و اورا جواب باز ده آنگه اصفهان و جمله ولایت خود ترا مسلّم باشد، چون ازین در نومید شد سوی بغداذ رفت و استجارت بخلیفه کرد[1] اورا در بغداذ الملك المستجیر می گفتند، بعد از مدّتی خلیفه المقتفی بامر الله اورا ترتیب کرد و برگ بساخت و بسلطنت نامزد کرد[2]، و از بغداذ بجانب آذربیجان رفت و از در خیمهٔ اتابك ایلدکز باز شد، و اقسنقر پیروز کوهی از اینانج مستوحش شده بود هم با ایشان بود، اتابك ایلدکزرا ضرورت افتاذ معاونت کردن، مثل: عَدَاوَةُ ٱلْعَاقِلِ خَيْرٌ مِنْ صَدَاقَةِ ٱلْجَاهِلِ، شعر:

(نگه کن که دانای پیشین چگفت * بذانگه که بگشاذ راز از نهفت
که دشمن که دانا بوذ به ز دوست * ابا دشمن و دوست دانش نکوست
بر اندیشذ آنکس که دانا بوذ * ز کاری که بر وی توانا بوذ
ز چیزی که باشذ برو ناتوان * بجستنش خسته ندارذ روان)[3]

هر آنکس که دارذ روانش خرذ * سر مایهٔ کارها بنگرذ[4]

لشکری بسیار انبوه شذ، چون خبر بسلطان محمّد رسید از در همذان با لشکری گران روی بذیشان نهاذ و اینانج در خدمت بوذ بکنار ارس مصاف داذند، اینانج در مقدّمه بآب بگذشت سلطان محمّد بر اثر، ایشان هزیمت شذند و دست از یکدیگر بداذند سلیمان بموصل افتاذ[5]، و اتابك ایلدکز از کرده عذرها خواست سلطان محمّد اورا استمالت کرد و بنواخت تا پسررا اتابك پهلوان در خدمت سلطان بعراق فرستاذ، و سلطان f.110a

(۱) رك به زن ص ۲۴۰ و آ ج ۱۱ ص ۱۴۶، (۲) زن ص ۲۴۱،
(۳) شه ص ۱۱۱۸ س ۲—۵، (۴) ایضاً ص ۱۶۹۹ س ۲۸، (۵) در سنهٔ ۵۵۱ بقول زن (ص ۲۴۲) و آ (ج ۱۱ ص ۱۴۶—۱۴۷)

Marfat.com

چون از آذربیجان ایمن شد در آخر سنهٔ خمسین [و خمس مایة] روی ببغداذ نهاذ و بقصر قُضاعة مدّت یکماه توقّف کرد چه موفّق گردبازو قبول کرده بوذ که زین الدّین علی کوچك‌را از موصل بمدد آرذ، و بعد از آن بناحیت بَتّ و راذان در آمذ و جایی خاص[۱] یافتند بر آب دجله بگذشتند و زین الدّین علی بـا لشکری آراسته و انبوه برسیـذ و بدر بغداذ آمذنـد، و سلطان و خواص او و زین الدّین علی بجانب غربی فروذ آمذند و پسران قایماز و اتابك ایـاز و شرف الدّین گردبازو جانب شرقی، و لشکر سلطان و زین الدّین برابر نهر معلّی[۲] منجنیقها نهاذند و از عراق پسران مظفّر الدّینِ حمّاد[۳] برسیذند با چهار[۴] صذ کشتی پُر مرد و سلاح و از حلّه پسران دبیس دو سه هزار رجّاله بیاوردند، و لشکری انبوه و حَشَر[۵] بسیار جمع شذ و هر روز جالشی می کردند و سنگی چند بر یکدیگر می انداختند و کشتیهاای یکدیگر می راندند، و پیاذگان از شهر بدر می آمذند و با پیاذگان لشکر می کوشیذند و هیچ روز لشکر جمله بر ننشست و جنگی نکردند که سلطانرا از اندرون شهر عشوها می داذند قومی از امرای خلیفه که فلان روز فلان دروازه می گشاییم و بخدمت می آییم، مثل: مَنْ طَالَتْ غَيْبَتُهُ زَالَتْ دَوْلَتُهُ [illegible]، و موفّق گردبازورا [با پسران قیاز][۶] نقاری بوذ بذین سبب در جنگ تهاونی می رفت، و کار بر شهر تنگ شذه بوذ چه ارتفاعات نواحی سلطانیان بر می داشتند یك من بار در شهر نمی شایست بردن. ناگاه خبر رسیذ که ملکشاه با اتابك ایلدکز بدر همذان فروذ آمذ و این خبر زوذتر در شهر بوذ چه این کار باستدعای ایشان بوذه بوذ، لشکر از جهت نان و خان و مان [illegible] و بستگان در گریختن آمذند و چون دانستند که ضبط

(۱) جت، عوانی (۲) کذا فی جت وهو الصواب، [illegible] (۳) کذا فی [illegible] زن (ص ۲۶۹) و اا (ج ۱۱ ص ۱۴۳)، [illegible]: حمد (۴) [illegible] (۵) کذا فی جت، آ: حشم، (۶) ق f. 17.. (۷) کذا فی جت

نپذیرد سلطان فرموذ که فردا عبر کنیم و روی بجانب همذان نهیم، شعر:

مگر بهره‌مان زین سرای سپنج * همه کین و نفرین و دردست و رنج[1]
بجز رنج و سختی نبینم[2] ز دهر * پراگنده بر جای تریاك زهر
کنا چون روذ بر سرم بر سپهر * بتندی گراید جهان یا بمهر
چنینست گیهان ناپایدار * درو تخم بذ تا توانی مکار[3]
f.110b بدیذم که این گنبذ دیرساز[4] * نخواهذ گشاذن هی لب براز

لشکر و حاشیه اندیشیذند که فردا زحمت باشذ هر قومی قصد کردند که هم در روز خالی بگذرند، اضطرابی در افتاذ و جسر بگسیخت[5] و ملّاحان کشتیهای لشکر سلطان بگذاشتند و بگریختند، هرکه کشتی یافت می گذشت، مثل: اَفْضَلُ اَلنَّاسِ مَنْ عَصَى هَوَاهُ وَ اَفْضَلُ مِنْهُ مَنْ اَبْغَضَ دُنْيَاهُ[6]، شعر،

نفس دون‌را خلاف پیرایذ * تیغ کژرا نیام کژ بایذ
روی در روی نعمتی ناری * تا از آهن بهتری بنگذاری

هزاهزی در افتاذ چون روز رستخیز و از محال جانب غربی رجّاله بجوشیذ[ند] و عجم‌را می غارتیذند، و از شهر لشکر بدر آمذند و کشتیهای مقاتله بنزدیك لشکر سلطان رسیذ و در سرای سلطان بجانب شرقی متاع نُجّار و رخت لشکریان بوذ جمله رجّالهٔ بغداذ بغارتیذند، و لشکری که بر جانب غربی بوذند جمله در سلاح رفتند و صف کشیذند و خیل خانه نگاه می داشتند، و سلطان در سرای سعد الدّولة[7] با ده پانزده جاندار مانده بوذ و سراپرده و بنه و پایگاه و خزانه و چوب،[8] خانها و دختران سرای و جمله آلات سلطان بر جانب غربی بماند، زین الدّین علی با جمله لشکر

(۱) شه ص ۱۰۴۰ س ۱۷، (۲) نآ: نبینیم (۳) شه ص ۲٦ س ۲۷،
(۴) دیرباز(؟) (۵) نآ: بکسخت (٦) فق f.6a (۷) هو سعد الدّولة یرنقش اترکوی ارك به زن ص ۲٤۸) (۸) کذا فی رسالة جوینی، نآ: خوب،

Marfat.com

بر نشسته بودند و با مقاتلهٔ کشتی جنگ می کردند و نگذاشتند که بر جانب غربی آیند و بفرمود تا منجنیقها آتش زدند و چوب خانهٔ سلطان و بازار لشکر و هر آلت که نقل نمی شایست کردن بسوختند، و همچنان صف کشیده ایستادند تا جمله بنگاه و خزانه و دختران‌را براه کرد و بر اثر ایشان می آمد، و سلطان با لشکر آن شب تا بروز بر جانب شرقی بر پشت اسپ ایستاد تا بامداد بُنها بر نهاد و با کینی تمام بلك فرسنگی بغداد فروز آمدند، و اگرچه زشت برخاستنی بود لشکر بغداذرا چندانی قوّت نبود که بر اثر بیامدندی، مثل: اَلظُّلْمُ مَسْلَبَةٌ لِلنِّعَمِ وَ اَلْبَغْیُ مَجْلَبَةٌ لِلنِّقَمِ[1]، شعر:

بغی کین آورد بهر منزل • ظلم نعمت ز بذ کند حاصل

سلطانرا از اسباب دهلیزی [مانده] بود و پکپاره زیلو و پنج بارگیر، امرا از مطبخ خویش خوانچه ی آوردند تا آنگه که بحلوان رسیدند. مثل: مَنِ اَکْتَفَی بِالْیَسِیرِ اَسْتَغْنَی عَنِ اَلْکَثِیرِ[2]، شعر[3]

گر از دنیا وجوهی نیست در دست • فراغت با قناعت باذگان هست f.111a

زین الدّین علی کوچك بنگاه و اسباب پابگاه سلطان و خزانه و دختران سرای‌را جمله باز رسانید چنانك رشته نابی ضایع نشده بود[4]، مثل: مِنْ تَمَامِ اَلْکَرَمِ اِتْمَامُ اَلنِّعَمِ[5]، شعر:

خوی نوکر افاضت نعمست • ای پسر از نمامت کرمست

و چون سلطان بپنج منزلی همذان رسید اتابك ایلدکز باز کردید ملکشاه

---

(۱) فی f.10a (۲) ایضاً f.10a (۳) از خسرو شیرین نظامی خمسه ص ۵۲)

(۴) رك برای ذکر محاصرهٔ بغداد به زبان ص ۲۴۶-۲۵۵ و ... در حوادث سنهٔ ۵۵۱ (ج ۱۱ ص ۱۴۰-۱۴۲)، صاحب زبدة عود الدین النکتب الاسمعیلی این محاصره‌را مشروحا و مبسوطًا ذکر کرده است چه او خود بوقت محاصره در بغداد حاضر بوده است و جمله وقایع‌را برای العین مشاهده نموده،

(۵) فی f.5b،

Marfat.com

تنها بماند بخوزستان راند و سلطان بکوشك همذان فروذ آمذ، مثل: نَحْنُ كَمَا كُنَّا وَ ٱلْعَنَآءُ زِيَادَةٌ، سعی ضایع و رنج حاصل و خزانه تهی، بعد از آن نهضتی نکرد، زمستان بساوه رفتی و تابستان بهمذان و رنج برو مستولی شذ افتان خیزان فی بوذ تا در ذو الحجّة سنة اربع و خمسین و خمس مایة ازکوشك در محفّه با شهر آمذ یك هفته بزیست، و پیش از آنك سلطان ببغداذ رسید شهاب الدّین مثقال بزرگ. و امام شیبانی‌را[1] فرستاذه بوذ بخطبهٔ خاتون کرمانی[2] تا مهد او از کرمان بهمذان آرند در رجب سنة اربع و خمسین [و خمس مایة] برسید شهر همذان آذین بستند و زیادت[3] کوشك زذه بوذند و مطربان نشانده، سلطان در محفّه باستقبال شذ بحکم آنك رنجور بوذ و آن خاتون مدّت پنج ماه در حبالهٔ سلطان بوذ و سلطان بحکم رنجوری بذو نتوانست رسید[4]، و بذی الحجّة ازین سال درگذشت[5] و عمر جاوذان و ملك جهان بشهریار کامران و جهاندار جوان سلطان قاهر عظیم الدّهر غیاث الدّنیا و الدّین ابو الفتح کیخسرو ابن السّلطان قلج ارسلان خَلَّدَ ٱللّٰهُ مُلْكَهُ گذاشت که هر روز چون مقدّمهٔ صبح کاذب در گذرذ و طلیعهٔ صبح صادق برسذ و ابو الیقظان[6] رواح در تباشیر صباح ندای حَيَّ عَلَى ٱلْفَلَاحِ در دهذ و رایات عالیهٔ خسرو اقالیم بالای افق سما پیذا شوذ اورا فتح نامهٔ اقلیمی بحضرت همایون می رسذ و رکاب میمون او بهر شهری که رسذ شکوه جنان و آرایش روضهٔ رضوان می دهذ، و این پاذشاه که سایهٔ اللّٰهنست منقبت علم و منزلت علما و منصب حکما که شریف‌ترین مناقب و رفیع‌ترین مناصب و نفیس‌ترین منازلست حاصل کرده است و بدست آورده، و از شرف و فضیلت علمست که ملك تعالی علمارا رتبت روحانیان داذه است و ایشانرا در شهادت وحدانیّت f.111b

(۱) ذکر: عماد الدّین عبد الصّمد شیبانی، (۲) هی ابنة ملك کرمان (زن ص ۲۸۷)
(۳) کذا و لعلّه «زیارت» (۴) رك به زن ص ۲۸۷، (۵) توفّی یوم السّبت لانسلاخ ذی القعدة سنة ٥٥٤ (زن ص ۲۸۸) (٦) کُنیت خروس،

Marfat.com

خویش بمرتبهٔ ملایکه رسانیده و مقارنت و مشارکت خود و ایشان کرامت کرده چنانك در کتاب قدیم می گوید آیة : شَهِدَ ٱللّٰهُ أَنَّهُ لَآ إِلٰهَ إِلَّا هُوَ وَٱلْمَلَٰٓئِكَةُ وَ أُولُوا ٱلْعِلْمِ[1] و خشیت و مراقبت جانب آفریدگار که موجب فوز و نجات و سعادت ابدیست هم از ثمرات نتایج علمست کَمَا قَالَ تَعَالَى آیة : إِنَّمَا يَخْشَى ٱللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ ٱلْعُلَمَٰٓؤُا[2]، و چون شخصی از بنی آدم بحلیت علم و تقوی آراسته شد و از عوارف و لطایف صنع ایزدی بدین دو موهبت سَنِیّ محظوظ و مخصوص گشت برتبت اعلی رسید و درجهٔ کمال بیافت، و خداوند عالم سلطان قاهر ابو الفتح کیخسرو با عظمت سلطنت و عُدّت پادشاهی و شوکت و بسطت قواعد معدلت باقصَی درجهٔ علم و اعلَی منزلهٔ دانش رسیده است و بوفور عدل و فضل و کمال علم و غایت دانش او از جملهٔ سلاطین آل سلجوق کس نرسیده است و روان علمایی که آبای سلاطین بوده اند از چنین خلفی در روضهٔ جنان با حوران و رضوان مباهات می نماید و مفاخرت می کند، در تزاید باد و تا قیامت بماناد. بیت :

اقبال تو جاودان بمانـاد • دانی که بدست ما دعاییست

و چون دولت این شهریار جوان بخت اشجار آل سلجوق را بعد از ذهول خزان انوار و ازهار فصل بهار ظاهر کرد و طراوت و تازکی و خُضرت و نضرت ریاحین پدید آورد داعی مخلص و هواخواه مخصّص در وصف بهار از زبان شگوفه و ازهار در مدح این شهریار کامگار و صاحب قران روزگار این قصیدهٔ آبدار گفت و این درّ بکر بالماس فکر بسفت. [قصیدة]:

بـاد صبا بـر گشاد چهرهٔ گل ناگهـان
خیل ریاحین رسـد از طرف گُن فکان
بلبل دستـان سرای بـر سر هـر گلبنی
از ورق مـدح شاه خواند بگی داستان

(۱) قرآن، ۳، ۱۶، (۲) قرآن، ۳۵، ۲۷،

Marfat.com

قمرے بر شاخ سرو در طرف جویبار
گشت ثناگوی شاه از دل و جان مدح خوان
سوسن آزاد مانـد گرچه بُذش ده زبان
گنگ چو بنده که نیست[1] گفتن مدحش توان
f.112a گس بـا جام جم آمـذ کز بزم شـاه
بهـر ریاحین برذ بـاذهٔ چون ارغوان
دست بر آرذ چنـار تـا بـدعا خواهـذ او
از ملك ذو الجلال دولت شـاه جوان
بـر لب هـر جویبـار گویـذ هـر سبزه
یـا رب سرسبز بـاذ عادل شـاه جوان
شـاه جهانـدار کوست خسرو جمشیذ فـر
تـاج ده خسروان بـاج ستـان شهـان
خسرو بهـرام قـدر شـاه فریـذون سیر
رستم دستـان بـرزم حاتم طی بی گمان
صاحب تیغ و قلم کز سر این دو گهـر
مشرق و مغرب گرفت در کف گوهر فشان
هست جهـان شهریار سایـهٔ حق خلق را
مالك روی زمین صاحب هفتم قران
چاکر و منقـاد اوست مـاه مبارك لقـا
طایع فرمـان اوست مهـر غزاله[2] نشان
ملك سلیمان وراست ورنـه ببین بـر درش
چاکر او وحش و طیر طایع او انس و جان
در دل دریا و کان گر گهر و گر زرست
آفت جملـه ببذل دست و دل شـاه دان

(۱) نَآ : نیست ، (۲) نَآ : عزاله ،

Marfat.com

مایهٔ فغفور چین خلعت این پادشا
پایهٔ قیصر کجاست خدمت این آستان
هست درین روزگار گشته ز انصاف شاه
باز قرین تذرو گرگ عدیل شبان
بر تو که کیخسروی ماند بمیراث حق
ملك ز کسری و جم عدل ز نوشین‌روان
جنگ چو رستم که کرد چونك کند کارزار
خسرو رستم صفت جنگ کند به از آن
رزمگه شهریار هست قیامت بنقد
بزمگه خسروی هست حقیقت جنان
خشم تو بر دشمنان کرد جهنّم پدید
لطف تو با دوستان خلد نماید عیان
زیر فلك هر کجا مهر کند روشنش
شاه نشان و شهم هست خداوند آن
کرد عدورا بتیغ قهر و ستد ملك ازو
پس بسر کلك کرد تفرقه بر دوستان
از گِل هندوستان تیغ برون آمدست
کلك چرا می کند میل بهندوستان
شاه جوانا تویی خلق جهان‌را پناه
ظلّ تو به خلق‌را از پدر مهربان
هرك ترا بنده‌وار سر ننهد چون فلك
دان کی حقیقت شدست بخت برو سرکشان
باد سپهر برین طابع فرمان شاه
باد بکام دلت دور زمین و زمان

Marfat.com

در کنف عافیت تا دم محشر بپای
در حرم خسروی تا بقیامت بمان

السّلطان معزّ الدّنیا و الدّین[1] ابو الحرث سلیمان بن محمّد بن ملکشاه قسیم[2] امیر المؤمنین

سلطان سلیمٰن اسمری بوذ بسرخی مایل محاسن متوسّط کوتاه گردن ربع القامة، مدّت ملکش شش ماه و کَسْری، ولادت او در رجب سنهٔ احدی عشر[ة] و خمس مایة، مدّت عمرش چهل [و] پنج سال، وزیر شهاب الدّین ثقه[3]، حاجب مظفّر الدّین الب ارغون[4]، [توقیع او اِسْتَعَنْتُ بِاللهِ][5]، سلطان سلیمٰن پاذشاهی بوذ خوش خوی خوب روی بذله گوی، مثل: اِذَا شرُفَ اَلْخُلْقُ حَسُنَ اَلنُّطْقُ[6]، شعر:

سخن خوب از نتایج خوست * هرکرا خوی خوش سخن نیکوست

معاشر طبع بوذ امّا ثبات نداشت و اقبال مساعد نبوذ، چند نوبت بر تخت نشست و بخت یاری نداذ، هر چند بیش کوشیذ روی ندیذ، شعر[7]

تو با چرخ گردان مکن دوستی * که گه مغز اویی و گه پوستی
بذانگه بوذ بیم رنج و گزند * که گردون گردان بر آرذ بلند
ز هر بذنگر دل نداری برنج * که اینست رسم سرای سپنج
مرا بهره اینست ازین تیره روز * دلم چون بوذ [شاذ] و گیتی فروز

(۱) قال آ «لقّب [سلیمانشاه] القاب ابیه غیاث الدّنیا و باقی القابه ...» (آ ج ۱۱ ص ۱۴۶) (۲) نگ وع و رسالهٔ جوینی : بُرهان، رکَ به فهرست اسماء السلاطین در سابق (ص ۸۶) که بجای قسیم «برهان» دارد (۳) زن : شهاب الدّین محمود بن الثقة عبد العزیز النیسابوری (ص ۳۸۹) (۴) زن افزوده : بن برنقش صاحب قزوین (۵) کذا فی ع و رسالهٔ جوینی (۶) فق f. 84b (۷) شه ص ۱۶۵۱ س ۷—۹،

Marfat.com

چو سلطان محمّد از دنیا برفت موفّق گردبازو از جملهٔ امرا قوی‌تر بود و ناصر الدّین آقش و عزّ الدّین صَتْماز[1] و اتابك ایاز از مهتران بودند در کار سلطنت باهم مشورت کردند و دانشق ساختند، قرار افتاد که اینانج‌را از رَی بخوانند و باستصواب رای او کار کنند، چون بیامد رای بر سلطان سلیمٰن قرار گرفت، کس بخوانـدن او بموصل رفت، اتابك قطب الدّین مودود اورا با اُهْبتی و سازی تمام گسیل کرد[2]، مثل: شُكْرُ ٱلإِلٰهِ بِطُولِ ٱلثَّنَآءِ وَ شُكْرُ ٱلْوُلَاةِ بِصِدْقِ ٱلْوَلَآءِ[3]، شعر:

شکر حق از ثنـا بود پیوست * شکر سلطان ز دوستی وی است

سلطان سلیمٰن دوازدهم ربیع الاوّل سنة خمس و خمسین و خمس مایة بدار الملك همذان رسید و بر تخت سلطنت نشست و بپادشاهی پیوست، و سیّد اشرف بتهنیت در حضرت این قصیده روز بار بر خواند بحضور امرای دولت، قصیـده[4]

شاه شاهان جهان بر تخت سلطانی نشست
مردم چشم سلاطین در جهانبانی نشست
منّت ایزدرا که از نامش نشان خسروی
بر طراز جامه رفت و در زر کانی نشست
منّت ایزدرا که در صدر خراسان و عراق
هم خدٰاوند عراقی[5] هم خوراسانی نشست
منّت ایزدرا جهان چون روضهٔ فردوس کنت
وین ملك قدر فلك قدرت برضوانی نشست

---

(۱) زَن (ص ۲۴۲) افزوده: بن قایماز الحرامی، آآ (ج ۱۱ ص ۱۴۲): سقمس بن قیماز الحرامی ص ۱۶۸)

(۲) رآ به زَن ص ۲۸۸–۲۸۹ و آآ در حوادث سنهٔ ۵۵۵ (ج ۱۱ ص ۱۶۸)

(۳) فی آآ: ...

(۴) دیوان سیّد اشرف (چـ ن غزنوی) نسخهٔ برتش میوزیم (Or. 4514, f. 119b)

(۵) زَآ اینجا یك واو زاید دارد

Marfat.com

مردم و دیو و پری اکنون بخدمت ایستند
چون سلیمانشاه بر تخت سلیمانی نشست
چشم رعنایی بدوزند اختران روز کور
خسرو سیّاره چون بر اوج کیوانی نشست
پای قدرش از سر افلاك جسمانی گذشت
مُهر مهرش بر دل پاکان روحانی نشست
پیش عزمش باد در بالا بواجب ایستاذ
پیش حزمش کوه در پستی بنادانی نشست
دور نبوذ گر بپرّانذ [1] ز میدان [1] وجود
گوی گردون‌را [2] چو بر یکران [3] چوگانی نشست
بوی عدلش چون دم عیسیٰ جهان‌را زنده کرد
لاجرم زان بر جهانش منّت جانی نشست
فتنهٔ شب‌رو بروز بذ نشست از تیغ او
هم بدشخوارے نخیزذ چون بآسانی نشست
کار او ثابت بمعنی آمذ و گردان بنام
راست چون گردون [4] که بر وی [4] رسم گردانی نشست
رسم باطل زوذ برخیزذ چو راے پاذشاه
نوبت حق پنج فرموذ و بسلطانی نشست
ای بر ایوانت شذه کیوان هندو پاسبان
ماه رومی بر در بارت بدربانی نشست
بخت چون بر تخت دیذت تهنیتها کرد و گفت
ای که بر تخت جهانداری تو میدانی نشست

(۱—۱) نآ : ر میدان
(۲) نآ اینجا کلمهٔ «که» زاید دارد
(۳) نآ : مکران
(۴—۴) نآ : بروین

Marfat.com

چون جهانداران کمر بربند و عالم می گشای
وقت کار آمذ کنون بی کار نتوانی نشست
ز ابر کف باران رحمت بر مسلمانان ببار
هین که گرذ کفر بر روی مسلمانی نشست

شهاب الدّین ثقه بوزارت مقرّر شذ و مظفّر الدین الب ارغو بامیر حاجبی[1] f.113b و سلطان بسطت عدل و افاضت فضل می نمود، مثل: اَعْظَمُ اَلْمُلُوكِ مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ وَ بَسَطَ عَدْلَهُ[2]، و از جهت استمالت جانب اتابك ایلدکز ملك ارسلان‌را که پیش او بوذ ولی عهد کردند[3] و بخطبه و سکّه نام او در آوردند، اینانج بجانب رَی باز گشت و میان موفّق گردبازو و عزّ الدّین صَتْمَاز و ناصر الدّین آقش پیوسته در اندرون نقاری بوذی و گردبازورا آن نفاذ حکم بنماند که در روزگار سلطان محمّد بحکم آنك سلطان سلیمن همه روز بنشاط و عشرت مشغول می بوذ و عزّ الدّین و ناصر الدّین بذو بیشتر می رسیذند هرگه اورا می دیذند می سگالیذند که گردبازو بگیرند و یك روز سلطان‌را بهمان او بردند تا مگر برین اندیشه دست یابند، و از انواع تکلّف هیچ فرو نگذاشت امّا خوذرا نگه داشت[4]، مثل: مَنْ جَادَ بِمَالِهِ عَزَّ وَ مَنْ جَادَ بِعِرْضِهِ ذَلَّ[5]، اندیشه میسّر نمی شذ که گردبازو لشکر بسیار داشت و احتیاطی تمام میکرد و هر شب لشکری با ...ح گرد سرای او می خفتند، درین میانه گردبازو کس باتابك ایلدکز فرستاذ و اورا بر آمذن و آوردن ملك ارسلان تحریض کرد. و سلطان سلیمن از مداومت بر شراب چنان شذ که از مردم نفور گشت و [6]یك بار[6] شذ، مثل: مَنْ جَانَبَ اَلْاَخْيَارَ اَسَاءَ اَلِاخْتِيَارَ[7]، شعر:

چو با نیکان نشستن واگذاری • بذ کارا که تو بر دست داری

(۱) رك به زن ص ۲۸۹ (۲) فق f. 110 (۳) زیرا که اتابك ایلدکز شوهر مادر ارسلان بود (زن ص ۲۸۸) (۴) آ ج ۱۱ ص ۱۷۵—۱۷۶ (۵) فق f. 110 (۶—۶) زآ: یك بار

Marfat.com

امرا بذو راه نمی یافتند ازو نومید شذند که او خوذ نمی دیذند و چون می دیذند می رنجیذند که احترام کس نمی کرد و بزبانشان می آزرد، مثل: اِحْفَظْ رَأْسَكَ عَنْ عَثْرَةِ لِسَانِكَ(۱)، شعر:

نگه دار سررا ز زخم زبان * که باشذ زبانت سرت‌را زیان

جمله با گردبازو متّفق شذند بر خواندن ارسلان، شعر:

ندانذ کسی آرزوے جهان * نخواهذ گشاذن بما بر نهان (۲)
چه بندی دل اندر سرای سپنج * چو دانی که ایذر نمانی مرنج (۳)
ازین بر شذه تیز چنگ اژدها * بمردے و دانش نیابذ رها (٤)
بدریا نهنگ و بهامون پلنگ * همان شیر جنگ آور تیز چنگ (٥)
(ز باذ اندر آرذ برذ سوی دم * نه داذست پیذا نه خوانم ستم
نیابی بچون و چرا نیز راه * نه کهتر بذین دست گیرذ نه شاه) (٦)
f.114a اگر ز آهنی چرخ بگذازذت * چو گشتی کهن نیز ننوازذت (۷)
چنینست کرد[ار] گردان سپهر * گهی کینه پیش آرذت گاه مهر (۸)

سلطان سلیمن‌را خبر شذ که امرا ازو مستوحش اند و ارسلان‌را خوانده اند، کس فرستاذ که اگر چنانك مرا نمی خواهید از من بشما رنجی نرسید بگذارید تا چندان اُهْبت و برگ که از موصل آورده‌ام بر گیرم و بروم باقی حکم شماراست، خواستند این اجابت کردن باز گفتند بی مشورت اینانج نشاید، مثل: مِنْ حَقِّ ٱلْعَاقِلِ اَن يُضِيفَ اِلٰى رَأْيِهِ رَأْىَ ٱلْعُلَمَآءِ وَ يَجْمَعَ اِلٰى عَقْلِهِ عُقُولَ ٱلْحُكَمَآءِ(۹)، [شعر]:

رای خوذرا بعالمان برسان * جمع کن عقل‌را تو با دگران

(۱) فق f. 13a (۲) شه ص۱۱۵٤ س ۱۰ (۳) ایضاً ص ۱۱۵۱ س ۱٦
(٤) ایضاً ص ۱۱٦۱ س ۲۲ (٥) ایضاً ص ۱۲۳٤ س ۲٥ (٦) ایضاً ص ۱۳٦۱ س ٤–٥
(۷) ایضاً ص ۱٤۱۱ س ۲۱ (۸) ایضاً ص ۱۱۵۱ س ۱٥
(۹) فق f. 18a

Marfat.com

کس باینانج رفت پیغام داذ الله الله اگر شمارا ازو کراهیتی هست و پاذشاهی دیگر اختیار می کنید اورا از دست بگذاشتن مصلحت نیست چه اگر بخوراسان روذ آمن نتوان بوذ که لشکر آورذ و اوّل درد سر من دهذ اورا موقوف باید داشتن تا سلطان دیگر برسذ آنگه حکم اورا باشذ، مثل: حُسْنُ ٱلْعَفْوِ مَا كَانَ عَنْ قُدْرَةٍ وَ أَحْسَنُ ٱلْجُودِ مَا كَانَ مِنْ عُسْرَةٍ[1]، امرا اندیشیذند که سلیمن چون نومیذ شوذ بگریزذ، بشب از هر خیل خانهٔ سواران با سلاح گرد بر گرد کوشك پاس می داشتند تا اتابك ایلدکز و سلطان ارسلان بیامذ در آخر رمضان سنة خمس و خمسین [و خمس مایة] و سلطان ارسلان بر تخت نشست و سلیمن‌را در میان باغ بکوشکی موقوف کردند و موکّلان برو گماشتند[2]، بعد از یك ماه سلطان ارسلان و اتابك ایلدکزرا بجانب اصفهان کوچ بوذ سلیمان‌را با قلعهٔ علاء الدّولة نقل فرموذند[3] و او خوذ پاذشاهی محبوس پیشه بوذ و قلعه فرسوذ لکن این بار سبوی از آب درست نیامذ و هم درین قلعه دوازدهم ربیع الآخر سنهٔ ستّ و خمسین و خمس مایة درگذشت[4] و بتربهٔ براذرش مسعود اورا دفن کردند رَحِمَهُ ٱللّٰهُ وَ بَرَّدَ مَضْجَعَهُ، و هر حکم که او نکرد و بری که نخورد و اقبالی که ننوذ و دولتی که روی ننموذ روانش از روضهٔ رضوان و فرضهٔ جنان تماشای آن می کنذ که آناش او بشاذکامی حکم می راند و بنیك نامی اسپ اقبال و دولت می دواند. هر روز خصمی‌را می شکنذ و اقلیمی در ضبط می آورذ، لهو و تماشا بر وفق رای عقلا کنذ و هر مثال که از رای اعلی صادر شوذ بر محجّهٔ صواب و منهج استقامت f. 111b باشذ و از شارع خطا و خلل دور، و در اقطار آفاق علی الاطلاق نفاذ یابذ و آنچ اسلاف اورا از سلاطین و ملوك روی زمین‌را بجمله بوذ از

(۱) فق III: 136—147 «نقلوه الی قلعة همذان ...» حُذِفَ (الآ ج ۱۱ ص ۱۷۶)

(۲) زن ص ۲۹۶ و الآ ج ۱۱ ص ۱۷۶

(۳) زن: (۴) قیل انّه مات مسموماً ازن ص ۲۹۶، و قیل بل

Marfat.com

محاسن او مجموعست، شعر:

سُبْحَانَ مَنْ جَمَعَ ٱلْوَرَى فِيهِ كَمَا * جَمَعَ ٱلْعُلُومَ بِأَسْرِهَا فِي ٱلْمُصْحَفِ

و میامن نیّتهای نیکو و عقیدتهای صافی پادشاهان و جهانداران خاندان سلجوق و سیرت سلاطین آن دولت طراز مجلس عالم و جمال و مفخر بنی آدم شده است و محاسن آن بخامهٔ عطارد بر چهرهٔ خورشید نبشته است، و سپاس و منّت آفریدگاررا که مخایل و مآثر این خاندان بزرگ دائم و مؤبّد و مخلّدست و اعلام دولت شاهانشاهی از فرّ دولت اسلاف افراشته و ممالك عالم و اطراف عرب و عجم بمحامد این پادشاه نگاشته، شعر:

إِنَّا لَنُحْرِزُ بِٱلْاَسْيَافِ مُصْلَتَةً * مَمَالِكَ ٱلرُّومِ وَ ٱلْاَتْرَاكِ وَ ٱلْعَرَبِ
حَتَّى نَكُونَ لَنَا ٱلدُّنْيَا بِأَجْمَعِهَا * مَحْمِيَّةً بَيْنَ مَوْرُوثٍ وَ مُكْتَسَبِ

ملك تعالی روی زمین‌را بجمال عدل پادشاه غیاث الدّین آراسته داراذ و در دین و دولت و دنیا و آخرت باقصای همّت و قُصارای امنیّت و مطمح نظر مبارك و مُنتهای امانی خاطر اعلی آعْلَى ٱللهُ شَأْنَهُ برساناذ[1] [و خطبه][2] و سکّهٔ ممالك عالم بالقاب میمون و نام مبارك شاهانشهی مزیّن گرداناذ و خاك آستان دولت [و][2] درگاه سلطنت این پادشاه سجده‌گاه اکاسرهٔ عالم و قیاصرهٔ بنی آدم باذ وَ يَرْحَمُ ٱللهُ عَبْدًا قَالَ آمِينَا[3]

ابن عجالهٔ وقت مدح شاه کیخسرو خَلَّدَ ٱللهُ مُلْكَهُ است

ای ز رایت روشنی بُرده زمین * همچو از خورشید چرخ چارمین
پایهٔ جاهت نبینذ آسمان * ور بستان صد ره بیفتذ چون زمین
شاه کیخسرو ز جود و معدلت * گوش هفتم چرخ کر کرد از طنین
پُشت دین شه بلمظفّر باذ و هست * بارگاهت ملجأ دنیا و دین
چون تو گوهر بخش آمذ بحر لیك * باشذش از موج چین اندر جبین

---

(۱) نآ: برساند (۲) در متن محو شده (۳) نآ: آمینا

Marfat.com

جُست و کم دید اندر اقران دَورها * چون تو شاهی چشم عقل دور بین
در گمان بودم بگذشتن ز چرخ * تا نمودم قدر تو عین الیقین
سر نهـد بـر آستانت آفتاب * تا ببوسد روز بارت آستین
تا بود شاها بمیدان مـر ترا * از جنیبتهـا یکی چرخ برین
از مَجَرّه طوق کردست و سِنام * پشت توسن داذ مهرا بهـر زین
زاهد آسا زرد و باریك آمذست * مِتزوی در کوه مُنج انگبین f.115a
چون دُعایت ورد او شذ لاجرم * در لعاب او شفـا آمذ دفین
لرزه بـر اندام خورشید اوفتاذ * کو درابروی تو دید از خشم چین
کوشش خصم تو با تو همچنان * کآب حیوان پیش آب بارگین
کی بر آید با تو خصم خاکسار * خود بود رابی چو رای تو متین
تا بـر آرذ از عدوی تو دمار * می نشیند شیر گردون در کمین
چون تلطّفهـا نمایـذ شهریار * در عرق غرقه شود مای[1] معین
بشکنـذ مـر نافهارا قدرْ باذ * گر برذ از خُلْق تو بویی بچین
تا جهان باقیست باقی باذ و شاذ * کز[2] جهانداران بدولت شذ گزین
با اجابت چون دعا مقرون شذست * زحمت حضرت نیارم بیش ازین

السّلطان رکن الدّنیا و الدّین ارسلان بن طغرل بن محمّد قسیم امیر المؤمنین

سلطان ارسلان پادشاهی بوذ سرخ چهره، خوب روی، کشیذه محاسن تُنُك موی، دراز ذوابه، ربع القامة، تمام کوشت، مدّت پادشاهیش پانزده سال و هفت ماه[3]، مدّت عمرش چهل و سه سال، توقیع او اِعْتَصَمْتُ[4] بِاللّٰه، وزرای او الوزیـر شهاب الدّین[5] ابن ثقة الدّین عبد العزیـز،

(۱) کذا فی نآ و الطّاهر: ماه
(۲) نآ: کر (۳) ای من ذی القعدة سنة ۵۵۵ الی جمادی الآخرة سنة ۵۷۱
(۴) ع: اعتصمت (۵) زن افزوده: محمود

Marfat.com

الوزیـــر فخر الدّین ابن معین الدّین[۱]، الوزیـــر جلال الدّین ابن قوام الدّین[۲]، حجّاب او الامیر الحاجب مظفّر الدّینِ باز دار[۳]، الامیر الحاجب اتابك[۴] ایاز، الامیر الحاجب نصرة الدّین اتابك پهلوان[۵]، [سلطان ارسلان خوب][۶] طلعت نیکو سیرت با حیا و حمیّت بوذ، دیر خشم زوذ رضا، کرم و مروّت بـــر اخلاق او غالب و حلم و سکون در احوال او ظاهر، مثل: مَنْ قَرُبَ بِرُّهُ بَعُدَ ذِکْرُهُ[۷]، [شعر]:

هرك او بخشش و عطا بگزید * نام نیکوے او بچرخ رسیـذ

هیچ خواهنـــده از لفظ او نه نا شنیذه و هیچ خدمتگار ازو جفا و خواری نا دیذه، مثل: اَکْرَمُ اَلشِّیَمِ اَرْعَاهَا لِلذِّمَمِ، شعر:

حق گزاری نکوترین کرمیست * نام باید گزیـذ عمر دمیست

از کار دخل و خرج و ضبط احوال خزانه و پایگاه و غیر آن متغافل و در تفتیش و تفحّص آن مسامح و مساهل، تنعّم دوست و ترفّه جوی بوذ و در پوشش و خورش تکلّف و تنوّق بغایت رسانیذ، لباسهای فاخـر و کسوتهای ملوّن و جامهای خطابی. و زرکشیذهای مثقّل بعهـذ او قیمت گرفت، در جمله آن لباسها که او پوشیذ و بخشیذ هیچ کس نپوشیذ و نبخشیذ و نه بذان لطف دیذ، ملاطفت او در مجلس معاشرت بغایت کمال بوذ و هرگز در بزم او فحش و لغو و حفا و دشنام بر لفظ کس نرفتی و f.115b از کس حرکت خارج در وجود نیامذی، مثل: اِنَّا کَرُمَتِ اَلسَّجِیَّةُ حَسُنَتِ اَلطَّوِیَّةُ[۸]، شعر[۹]

---

(۱) زنَ افزوده: المختصّ (۲) زنَ افزوده: البدّرکزینی (۳) مقصود همان مظفّر الدّین الب ارغون بن برنقش بازدار است (۴) زنَ (۲۹۷) افزوده طغرلتکین (۵) هو ابن شمس الدّین ایلدکز و اخو السلطان لامّه (زنَ ص ۲۹۷) (۶) در متن محو شده، (۷) فقَ f. 13b (۸) ایضاً f. 8b (۹) از خسرو شیرین نظامی در «پادشاهی نشستن شیرین بجای عمّهٔ خویش» (خمسه طبع طهران ص ۱۰۲)

Marfat.com

چو بر سلطان[1] مقدّر گشت شاهی * فروغ ملك بـر مه شذ ز ماهی
بانصافش ولایت شاذ گشتنـد * همـه زندانیان آزاذ گشتنـد
ز هـر دروازهٔ برداشت باجی * نجست از هیچ دهقانی خراجی
ز مظلومان عالم جوَر برداشت * همی آیین ظلم از دَور برداشت
مسلّم کرد شهـر و روستارا * که بهتر داشت از دنیـا دعارا
ز عدلش[2] باز با تیهو شذه خویش * بیك جا آب خورده گرگ با میش
رعیّت هرچ [بوذ] از دور و پیوند * بعدل و داذ او خوردند سوگند
فراخی در جهان چندان اثر کرد * که غلّه دانهٔ صذ بیشتر کرد
نیت[3] چون نیك باشذ پاذشارا * گهَـر خیزذ بجاے گل گیارا
درخت بذ نیت خوشیذه شاخست * شـه نیکو نیت‌را پی فراخست
فراخیهـا و تنگیهاے اطـراف * ز رای[4] پاذشای خوذ زند لاف

و چون پذر او سلطان طغرل بن محمّد رَحِمَهُ اللّهُ فرمان یافت اورا کم از یك سال بوذ و عم زاذهٔ او ملکشاه بن سلجوق بن محمّد هم درین حدّ بوذ، سلطان مسعود ایشانرا تربیت فرموذ و بمکتب نشاند، مثل: مَنْ اَدَامَ الشُّكْرَ اسْتَدَامَ الْبِرَّ[5]، هرك او شکر کرد نیکی یافت، و سلطان ملکشاه و ارسلان‌را با خوذ گردانیذی تا در سال اربعین و خمس مایة که از بغداذ براه دربند قرابلی برای دفع بوزابه و جمع لشکر بـراه آذربیجان حرکت فرموذ از دار الملك ایشانرا بقلعهٔ تکریت فرستاذ و بامیر حاج مسعود بلال که والی بغداذ بوذ کوتوال قلعه سپرداند، و ایشان مدت بضع سنین[1] در تکریت بماندند تا روزگار بتقلّب خویش تغیّر احوال پدیذ آورد و سلطان مسعود از دنیا کرانه کرد، بعد ازو ملکشاه بن

(١) خمـه: شهرین، (٢) ن آ: عدل، (٣) [illegible] وزن خراب باشد، (٤) خمـه: عدل، (٥) [illegible] رجوع به ص ٢٢٢ در سابق، (١) ای من سنة ٥٤٠–٥٤٩، و اینجا اشاره ایست به آیه: فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ (سورة یوسف)،

Marfat.com

محمود مدّت چهار ماه بـر تخت نشست، آنگاه سلطان سعید محمّد بن محمود که داماذ و ولی عهـد مسعود بوذ باستدعای خاصبك بلنکری از خوزستان بیامذ و بملك پیوست در آخر شوّال سنة سبع و اربعین [و خمس ماية] (۱)، و در سنهٔ ثمان و اربعین [و خمس ماية] امیر حاج مسعود بلال که از بغداذ گریخته و ایالت بنوّاب دار الخلافة باز گذاشته بحکم استشعاری که ازیشان می یافت از سلطان در خواست که ببغداذ روذ با حسام الدّین البغوش (۲) السّلاحی که صاحب دژ ماهکی (۳) و ولایت بندنیجان (٤) بوذ باستخلاص بغداذ و دفع جیوش امیر المؤمنین، سلطان محمّدرا گفت مارا f.116a از خذاوند چیزی چاره نباشذ که اگر امیر المؤمنین بنفس خویش نهضت کند امرا در مقابلهٔ او نیایستند ازین دو ملك که در تکریت اند یکیرا رخصت باید داذ تا در مقابلهٔ مهد خلیفه بدارند (۵)، سلطان محمّد رخصت داذ و بعد از رحلت مسعود بلال پشیمان شذ و نامه فرستاذ بموقوف داشتن مَلِك، مثل: مَنْ اَسْرَعَ فِی اَلْجَوَابِ اَبْطَاَ فِی اَلصَّوَابِ (٦)، شعر:

سخن هرچ بر گفتنش روی نیست * درختی بوذ کش برو بوی نیست (۷)
(کماندار دلرا زبانـرا چو تیر * تو این داستان من آسان مگیر.

(۱) رك به ص ۲۵۹ در سابق، (۲) نآ: البغوس، اآ: البقش کون‌خر،
(۳) قلعهٔ ماهکی بقول اآ در بلد لِحْف (از اعمال بغداد) بوده است (ج ۱۱ ص ۱۲۹ و ۱٦٤ و غیر آن) (٤) کذا فی جت و هو الصّواب ظاهرًا، نآ: بیذنجان، مقصود «بندنیجین» است چه بندنیجین معرّب است از «وندنیگان» بقول یاقوت و حمد الله مستوفی گفته است که بندنیجین‌را در زمان وَی «بندنیگان» می گفتند (رك به کتاب The Lands of the Eastern Caliphate by Le Strange ص ٦۲)، پس قریب بیقین است که بندنیجان همین بندنیگان است، و از معجم البلدان یاقوت (ج ٤ ص ۲۵۲) واضح می شود که بندنیجین و بلد لِحْف (رك به ح ۲) با هم در یك نواحی بوده اند پس قلعهٔ ماهکی بدون شك نزدیك بندنیجین (بندنیجان) بوده است چنانکه از اآ (ج ۱۱ ص ۱٦۵) معلوم می شود، (۵) رك به اآ ج ۱۱ ص ۱۲۹ و زن ص ۲۲٦—۲۲۷،
(٦) فق f.166 (۷) شه ص ۱۱۷۵ س ۱۰،

Marfat.com

گشاذت بزه باید و دست راست * نشانه بنه زان نشان کت هواست)[1]
زبان و دلت با خرذ دار راست * همی ران از آن سان سخن کت هواست

سلطان با البغوش چیزی دیگر می اندیشید و یَأْبَی ٱللهُ إِلاَّ مَا یَشَآءُ قضا کار خوذ می کرد ارسلان‌را بیرون آوردند، امیر المؤمنین المقتفی بایشان مصاف داذ. اوّل شکست بر لشکر امیر المؤمنین افتاذ اینها بنهب مشغول شذند، سپاه امیر المؤمنین رجعت کردند و هزیمت بر البغوش افتاذ پناه با ولایت ماهکی داذند و ملك‌را البغوش با خوذ می داشت تا فرمان یافت[2]، شعر[3]

اگر خوذ بمانی بگیتی دراز * ز رنج تن آیذ برفتن نیاز
یکی سبز دریاست بن نایدیذ * در گنج رازش ندارذ کَیذ

چو البغوش نماند سنقر همذانی[4] در خدمت ملك بنزدیك اتابك ایلدگز آمذ که والدهٔ ملك در حبالهٔ او بوذ و تقرّبی دانست این خدمت و الحق تقرّبی بوذ عظیم بزرگ و ذخیرهٔ[ی] مغتنم، و ملك ارسلان باعزاز و اکرام بنزدیك اتابك ایلدگز که بمحلّ پذر بوذ و والده بماند[5]، شعر:

(نگه کن بذین کار گردنذه دهر * هر آن‌را که از خویشتن کرد بهر
بر آرذ گل تازه از خار خشك * شوذ [خاك] با بخت بیذار مشك)[6]
بخواهذ بذن بی گمان بوذنی * نکاهذ بپرهیز افزوذنی[7]

و چون سلطان محمّد از دنیا رحیل کرد سلطان سلیمن نوبت خویش بداشت چنانك یاذ کرده آمذ، و چون اتابك ایلدگز رکن معظّم‌ترین بوذ در تاسیس ملك خطبه سلطان مردّف بوذ بولایت عهد ملك ارسلان

(۱) ثه ص ۱۴۲۴ س ۳—۴، (۲) «کانت الوقعة بینهما [أو بینهما] فی اواخر سنة ۵۴۹» رك برای شرح آن به زن (ص ۲۳۶—۲۴۰) و اآ ج ۱۱ ص ۱۲۸—۱۳۰،
(۳) ثه ص ۸۰۶ س ۶—۷، (۴) هو سنقر الخمارتکین والی همذان (اآ)
(۵) زن ص ۲۳۹ و اآ ج ۱۱ ص ۱۳۰، (۶) ثه ص ۸۶ س ۱۵—۱۶،
(۷) ایضاً ص ۴۳۹ س ۶

Marfat.com

جهت تالّف جانب اتابکی و تعطّف رای اورا، و چون روزگار در تمهید کار ولی عهد تعجیل می نمود بخت صاحب تخت روی بنشیب و پای در رکاب آورد تا بمدّت هشت ماه اورا از هفت فالك منشور عزلت و مثال f.116b عطلت در رسید و رایات جهان آرای ارسلان بهمذان خرامید و جهان بفرّ دولت و سیاست تیغ او و اصابت رای اتابك اعظم[1] رونق گرفت و نوری دیگر یافت و امرای اطراف سر بر خط بندگی نهادند و رعایا در سایهٔ عدل و عاطفت بیاسودند و تخت سلطنت بارسلان مزیّن گشت، بداد و دهش جهان می داشت و بنام نیکو و بخشش عمر می گذاشت، شعر[2]

بزرگی بایدت دل در سخا بند * سر کیسه ببند گندنا بند
بشادی شغل عالم درج می کن * خراجش می ستان و خرج می کن
جهانداری بتنها کرد نتوان * بتنهایی جهان‌را خورد نتوان
ببین قارون چه دید از گنج دنیا * نیرزد گنج دنیا رنج دنیا

و زینت مسند وزارت‌را خواجه شهاب الدّین ثقه معیّن گشت و مهد رفیع خاتون کرمانی[3] بعِقْد عَقْد سلطانی مکلّل گشت، و امور مملکت از همه وجوه انتظام تمام یافت، و سلطان عالم و اتابك اعظم در آخر سنهٔ خمس و اوّل سنهٔ ستّ و خمسین [و خمس مایة] از ساوه باصفهان رفتند در فصل زمستان، و امیر عزّ الدّین صَنْماز والی بود و حسام الدّین [اینانج] تن با ملك محمّد[4] می داد، درین میانه امیر عزّ الدّین‌را دل ماندگی پدید آمد با حسام الدّین اینانج یکی شد و کس بپارس فرستاد بخواندن ملك محمّد و خوذ عصیان ظاهر کرد، اتابك بدر همذان بود سلطان و شرف الدّین گردبازو و ناصر الدّین آقش با در همذان آمدند، ملك

(۱) اتابك اعظم لقب شمس الدّین ایلدگز بوده است (رك به زَن ص ۲۹۷ س ۲)
(۲) از خسرو شیرین نظامی در «صفت پادشاهی خسرو پرویز و داد وی» (خمسه طبع طهران ص ۱۳۵) (۳) رك به ص ۲۷۰ ح ۲ در سابق، (۴) هو اخو السلطان ارسلان (زَن ص ۲۹۸)

Marfat.com

محمّد از پارس باصفهان آمذ، اینانج و صَنْماز در خدمت او و براه کابله قصد همذان کردنـد، سلطان و اتابك و امیران از پیش باز شذند و بکابله نزدیکی محروسهٔ فرّحین[1] ملاقات افتاذ و مصافی سخت برفت[2]، عاقبت هزیمت بر ملك محمّد افتاذ و منهزم بخوزستان رفت و عزّ الدّین بجانب قُم شذ و اینانج بری[3] مثل: مَنْ طَلَبَ ٱلرِّیَاسَةَ اَحْسَنَ ٱلسِّیَاسَةَ[4]. سلطان عالم و اتابك اعظم بر اثر ایناج بری شذند، ایناج از سهم ایشان بگرگان کشیذ، مثل: مَنْ عَمِیَ عَنِ ٱلعِبَرِ عَثَرَ بِالْاَجَلِ[5]، شعر:

گر نه عبرت ز دیگران گیری * مرگرا در میان جان گیری

و چون غیبت اتابك از ارّان و آذربیجان بسبب ترتیب مالك دیرتر شذ مَلِك ابخازرا در استطراف اطراف بلاد اسلام طمع افتاذ، در دسته بجنبیذ و جرس هوس بجنبانیذ، مثل: مَنْ جَهِلَ قَدْرَهُ عَدَا طَوْرَهُ[6]، شعر:

هرك او قدر خویشتن بندیذ[6] * پای بیش از گلیم خوذ بکشیذ f. 115a

لشکر اسلام در ظلّ رایات سلطانی و استظهار رای و رویّت اتابکی روی بدیار کفّار نهاذند و نیّت مجاهدت و ادراك درجهٔ شهادت میان چست در بستند[7]، مثل: مَنْ ضَعُفَ رَأْيُهُ قَوِیَ ضِدُّهُ وَ مَنْ سَآءَ تَدْبِیرُهُ تَمَكَّنَ جِدُّهُ[8]. اشعر:

خصم بدرای پرورش یابذ * بخت ازو نیز روی بر تابذ

از هر سوی لشکر باهم آوردند و بر فور بر ایشان تاختن کردند، شعر[9]:

زبس لشکر که بر سلطان[10] شذ انبوه * روان شذ روی هامون کوه تا کوه[10]

---

(1) نك: نقشهٔ ... ص ... [illegible]

(2) رك: برای شرح ... [illegible] ... ص ۲۹۱)

(3) ... [illegible]

(4) مق f. 168 (5) مق (f. 168): ... [illegible]

(6) ... (7) اا در حوادث سنهٔ ۵۵۷ (ج ۱۱ ص ۱۱۱–۱۱۲) (8) ... ص ... [illegible]

(9) از خسرو شیرین نظامی در ... خسرو با بهرام (خمسه طبع تهران ص ...) [illegible]

(10) خمسه: خسرو

چو کوه آهنین از جای جنبید * زمین گفتی ز سر تا پای جنبید
دو لشکر رو برو خنجر کشیده * جناح و قلب‌را صف برکشیده
ترنگ تیر و چاکاچاك شمشیر * دریده مغز پیل و زهرهٔ شیر
غریو کوس داده مرده‌را گوش * دماغ زندگانرا برده از هوش
صهیل تازیان آتشین جوش * زمین‌را ریخته سیماب در گوش
سواران تیغ برق افشان کشیده * هزبران سو بسو دندان کشیده
اجل بر جان کمین سازی نموده * قیامت در یکی بازی نموده
سنان بر سینها سر تیز کرده * جهان‌را روز رستاخیز کرده
ز بس نیزه که بر سر بیشه بسته * هزیمت راه بر اندیشه بسته
در آن بیشه نه گور از شیر می رست * نه شیر از خوردن شمشیر می جست
چنان می شد بزیر درعها تیر * که زیر پردهٔ گل باذ شبگیر
عقابانی[1] خدنگ خون سرشته * برات کرگسان بر پر نبشته
ز موج خون که بر می شد بعیّوق * پُر از خون گشته طاسکها[ی] منجوق
بنوك نیزهای سر فتاده * صبا گیسوی پرچمها[2] گشاده
بمرگ سروران سر بُریده * زمین عجیب آسمان دامن دریده
حمایلها فگنده هر کسی زیر * یکی شمشیر و دیگر زخم شمشیر
فرو بسته در آن غوغای ترکان * ز بانگ نای ترکی نای ترکان
حریر سرخ بیرقها گشاده * نی استانی بُذ آتش در فتاده
نه چندان تیغ شد بر خون شتابان * که باشد سنگ و ریگ اندر بیابان
نه چندان تیر شد بر ترگ رمزان * که ریزد برگ وقت برگ ریزان

و اگر نه عاقبت اندیشی و احتیاط انابك اعظم بوذی که لشکر اسلام‌را از هجوم مانع شذ یك تن ازیشان جان نبردی و ملك ابخاز اسیر گرفتار شذی، و با این همه علمهای سپید و خاج زرّین و خُم سیمین و بیشتر

(۱) خمسه: عقابان‌را
(۲) ن آ اینجا کلمهٔ «بر» زاید دارد

Marfat.com

آلات خزانه و شرابخانه بغارت بیاوردند[1]؛ و او بخُشاشه[2] بی موزه بر نشست و بجست، اشعرا:

بجست با رخ زرد از نهیب تیغ کبود ، چنان کی رگ بهاری ز بیم باد خزان

و در آن بکشند که لشکر اسلام عَزَّ نَصْرُهُمْ وَ شُدَّ[3] أَزْرُهُمْ بدین جهاد مشغول شدند ملاحدهٔ مخاذیل فرصت یافتند و تا اهل قزوین آگاه شدند f 117b بر سه فرسنگی سه باره قلعهٔ محکم بر آورده بودند[4] بر سر کوههای حصین از آجُرّ و گچ مقدار گزی در گزی دیوارها کرده و بشب بر پشت چهارپا نقل فرموده و برهم نهاده و استوار کرده بگچ چنانك بمدّتی اندك دیوارها بلند کردند و منجنیق و عرّاده نهادند و ذخیره می کشیدند و احکام می ساختند، و اهل قزوین خروشان و جوشان بدرگاه شدند و نفیر و عویل بآسمان رسانیدند، سلطان عالم و اتابك اعظم و امرای دولت روی از جهاد اصغر بجهاد اکبر نهادند چه این حادثه در میان ملك اسلام بود و بمدّت چهار ماه کم یا بیش آن قلاع بستدند و خراب کردند و بیشتر آن ملاعین کشته شدند و بر آن موضع دیذگاهها ساختند که بیوسته دیذبان مسلمان آن طرف نگاه می دارد، و از در قزوین بولایت قِهاب آمدند و آن قلعه‌را که در عهد سلطان سعید مسعود رَحِمَهُ اللّٰهُ آن مخاذیل بنا نهاده بودند و جهان گشای نام کرده بر سر کوهی بلند [بستدند]، و در ابتدای انشای آن قلعه سلطان مسعود با جمله امرا و لشکر در زیر آن کوه فرود آمدند و مدّت دو سه ماه مقام ساختند و منجنیقها بر حوالی آن قلعه نهادند و حصار سخت می دادند[5] چنانك در ان دو سه روز فتح شذی میان امرا خلافی پدید آمد و از زیر قلعه برخاستند و آن همه آلات و اسباب حصارگیری بگذاشتند و الحق غبنی عظیم و وهنی تمام بود، و آن مخاذیل نیرو گرفتند و در احکام و عمارت ۲۲

(۱) آ ج ۱۱ ص ۱۸۹ (۲) ن آ : بجشاشه (۳) ن آ : شَدَّ (۴) در سنهٔ ۵۶۰ (رك به آ ج ۱۱ ص ۲۱۰) (۵) ذلك فی سنة ۵۶۱

Marfat.com

آن قلعه فزودند و آن‌را بفال داشتند که چون سلطان مسعود پادشاهی و امرا و لشکر عراق از فتح آن عاجز گشتند، سلطان سعید ارسلان بعد از فراغ قلاع در قزوین [آن قلعه‌را] بستد و ارسلان گشای[1] نام کرد و کوتوالی مسلمان با جماعتی مبارزان آنجا بنشاند و تا إِلَى يَوْمِنَا هذَا در دست مسلمانانست، و در ابتدای عهد دولت سلطان ارسلان این دو فتح با نام[2] بر آمد که پشت اسلام قوی گشت و اعلام دین افراخته[3] شد و خبر آن باطراف و اقطار [برسید][4]، سلطان عالم و اتابك اعظم و امرای دولت باصفهان آمدند چه زنگی پارس[5] بخدمت سلطان می آمد، در جمادی الاولی سنة ستّین [و خمس مایة] بمرغزار هزار ثانی[6] آمدند، f.118b و خواجه شهاب الدّین ثقه رنجور بود در اصفهان توقّف کرد در سرای خویش بمحلّت تیماورد[7]، بیست و هشتم این ماه درگذشت و مرقد او بهمذان بردند بخانقاهی که ساخته[8] است، و نوزدهم ماه شعبان زنگی پارس[9] بخدمت سلطان رسید و یك هفته در خدمت بود و تشریف پوشید[10] و باز گشت، و سلطان عالم و اتابك اعظم عزم همدان کردند،

شعر[11]

بفالی فرّخ و روزی همایون ٭ شهنشه سوی صحرا رفت بیرون
خروش[12] کوس و بانگ نای برخاست ٭ جهان[13] چون آسمان از جای برخاست
سپه داران عَلَم[14] بالا کشیدند ٭ دلیران رخت بر صحرا کشیدند

(۱) آثار البلاد قزوینی (ص ۱۹٤): ارسلان گشاد (۲) کذا فی رسالة جوینی، نآ: بانام (۳) نآ: افراخته (٤) از رسالهٔ جوینی (۵) زآ: رنکی پارس، هو زنگی بن دکلا السلغری صاحب فارس (آآ) (٦) جت و رسالة جوینی: هزار خانی، در نسخهٔ دیگر: هزار جانی (۷) کذا واضحاً فی جت، این نام بار دیگر در مابعد (ص ۲۹۷) مذکور است ولی در هردوجا در زآ «ماورد» نوشته شده است و جت هر دو بار بکمال وضوح «تیماورد» دارد، رسالهٔ جوینی مکرّراً: بیماورت (۸) نآ: ساخته (۹) نآ: رنکی مارس (۱۰) کذا فی رسالة جوینی، نآ: بوذ (۱۱) از خسرو شیرین نظامی در «رفتن خسرو بشکار بسوی قصر شیرین» (خمسه طبع طهران ص ۱٤۱—۱٤۲) (۱۲) نآ: خروس (۱۳) خمسه: زمین (۱٤) نآ: عالم

Marfat.com

برون آمذ مهین شه سواران • پیاذه در رکابش تاج داران
ز یکسو دست در زین بسته فغفور • ز دیگر سو سپه سالار قیصور
کمر در بسته و ابرو گشاذه(۱) • کلاه کیقباذی بر نهاذه
نهاذه غاشیه‌ش خورشیذ بر دوش • رکابش(۲) کرده مه‌را حلقه در گوش
درفش(۳) کاویانی بر سر شاه • چو لختی ابر کافتذ بر سر ماه
گر افتاذی مگر یك سوزن از میغ • نبوذی جای سوزن جز سر تیغ
نفیر چاوشان از دور شو دور • ز گیتی چشم بذرا کرده مهجور
زمین از بار آهن خم گرفته • هوارا از روارو دم گرفته
نبوذ از تیغها پیرامن شاه • بیك میذان یکی‌را پیش و پس راه
کمر شمشیرهای زر نگارش • بگرد اندر شذه زرّین حصارش
دهان دُور باش از خنده می سفت • فلك‌را دُور باش از دُور می گفت
غریو کوسها بر کوههٔ پیل • گرفته کوه و صحرا میل بر میل

یازدهم شوّال [سنة ٥٦٠] بمرغزار قرانگین رسیذند(٤) و بعد از پنج روز بکوشك معمور بدر همذان فروذ آمذند، و بیست و یکم ذی القعدة ازین سال وفات امیر ناصر الدّین آقش بوذ بدر همذان. روز یکشنبه آخر ماه ذی الحجّة از سنة ستّین [و خمس مایة] خذاوند عالم و اتابك اعظم و امرای دولت از همذان حرکت کردند بجانب ریّ و بمرحلهٔ کوشك باغ فروذ آمذند، و در یکشنبه چهاردهم محرّم سنة احدی و ستّین [و خمس مایة] وفات امیر عزّ الدّین صَنْماز بوذ بدیهی بر یك مرحله از در همذان. و روز دو شنبه هشتم صفر وزیر فخر الدّین ابن معین الدّین(٥) از در همذان بجانب ساوه رفت بخدمت سلطان و وزارت برو مقرّر شذ، روز چهار شنبه نهم صفر خذاوند عالم و امرای دولت از ساوه بجانب ریّ حرکت فرموذند و پیش ازین پنج شش روز در ساوه باذی عظیم خاست

(۱) ن آ: کشاذه (۲) ن آ: رکابش (۳) ن آ: درفشی (٤) ن آ: رسیذند
(٥) ن آن (۱۰۲) افزوده: «فقیه»

چنانك سر منارها بینداخت و خیمها بر کند و ستوران مشمّر شذند و بسیار خرابی کرد، روز آذینه هژدهم صفر سلطان عالم در شهر رَی آمذ
f.118b و بسرای امیر اینانج نزول کرد بباغ شوربا و هم درین روز فخر الدّین کاشی در دست وزارت نشست و توقیع کرد بر منشور امیر حاجبی نصرة الدّنیا و الدّین جهان پهلوان، و روز چهار شنبه چهارم ماه جمادی الاولی سنة احدٰی و ستّین [و خمس ماية] وفات یافتِ شرف الدّین گردبازو بوذ بر ظاهر رَی بزیر گنبذ شاهنشاه و تابوت او بهمذان بردند بمدرسهٔ که بنا نهاذه است، و خذاوند اتابك در بارگاه او سه روز تعزیت داشت و امرا و اعیان دولت همه حاضر شذند و غمگین بوذند، شعر:

همه نیك و بذ خاك‌را زاذه ایم * ببیچاره تن مرگ‌را داذه ایم
اگر تخت یابی اگر تاج و گنج * و گر چند پوینده باشی برنج
سرنجام جای تو خاکست و خشت * جز از نام نیکی نبایذت کشت
چباشذ همه نیکوییها ستوذ * چو مرگ آمذ و نیك و بذرا دروذ[1]
یقینست مارا که خاکست جای * ندانم چگونست دیگر سرای
(نزایذ جز از مرگ‌را جانور * سرای سپنجست و ما بر گذر
اگر تاج سابیم اگر خوذ و ترگ * نباشذ رهایی ز چنگال مرگ)[2]
(نشانی نداریم از آن رفتگان * که بیذار و شاذند اگر خفتگان
بذان گیتی ار چند شان برگ نیست * همان به که آویزش مرگ نیست
اگر سال صذ باشذ ار سی و پنج * یکی شذ چو یاذ آمذ از درد و رنج)[3]

و اینانج پناه با شاه مازندران[4] داذه بوذ، روز چهار شنبه یازدهم جمادی الاولی [سنة ٥٦١] سلطان عالم از شهر رَی بیرون آمذ و بسر دولاب فروذ آمذ و هم درین روز رسول شاه مازندران و رسول اینانج بدرگاه

(۱) شه ص ۱۷۷۰ س ۲٤ (۲) ایضاً ص ۱۷۷٤ س ۱٦–۱۷ (۳) ایضاً ص ۱۷۸۱ س ۱۷–۱۹ (٤) درین زمان شاه مازندران علاء الدّین الحسن بن رستم بن علی بن شهریار بود (آ ج ۱۱ ص ۲۰۷)

Marfat.com

رسیذند، و پیش ازین اینانج ساوه و جرباذقان و نانی که بیرون از رَی داشت باز می گذاشت تا سلطان برو دلخوش کنـذ و رَی تنها برو مقرّر باشذ، چون خبر وفات گردبازو بذو رسیذ از قول باز آمذ و ساوه و جرباذقان و نانهای افزونی خواست، و رسول اورا مستخفّ باز گردانیذند و هیچ التماسی باجابت مقرون نکردند[۱]، و جواب این بوذ که اگر بخدمت سلطان آیذ بنانی که سلطان دهذ قناعت بایذ کرد اگر نه سزا بیابذ، شعر:

گَر از کس دل شاه کین آورذ * همه رخنه در داذ و دین آورذ[۲]
گنه‌کار باشـذ تن زیردست * مگر مردم نیك و یزدان پرست[۳]
کسی باشذ از بخت پیروز و شاذ * که باشـذ همیشه دلش پر ز داذ
ندانی که مردان پیمان شکن * ستوذه نباشـنـد بـر انجمن
(بزرگ آنکسی کو بگفتار راست * زبانرا بیاراست وکژّی نخواست
نهذ تخت خشنوذی اندر جهان * بیابذ بذان آفرین از مهان)[۴]

و روز سه شنبه هفتم ماه رجب [سنة ٥٦١] والاءِ سلطان و امیر سپاه سالار کبیر مظفّر الدّولة و الدّین قزل ارسلان[۵] از لشکرگاه حرکت فرموذند بر عزیمت نخجوان و ببالاے طهران فروذ آمذند. و روز سه شنبه پانزدهم[۶] ماه رجب سنة احدی و ستّین وخمس مایة اتابك اعظم و امرای دولت بجانب فیروزکوه رفتند و سلطان بر سر دولاب همچنان مقیم می بوذ. اینانج نا امیذ و مستوحش گشت و بمدد خواستن پیش خوارزمشاه رفت. سلطان عالم با در همذان آمذ و اتابك اعظم سوی آذربیجان رفت[۷] و ایالت رَی بعمرِ علی بار[۸] داذند و او قلعهٔ طبرك را عمارت فرموذ و آلات و ذخایر بسیار بنهاذ و احکامهاء عظیم کرد که از هجوم اینانج ایمن نبوذ، و در سنهٔ

(۱) رجوع به [illegible] ص ۲۰۰ (۲) شاهنامه ص ۱۴۵۱ س ۱ (۳) ایضا ص ۱۴۵۵ س ۲٦ (۴) ایضا ص ۱٦۰۲ س ۷ و ۹ (۵) [illegible] ابن [illegible] المظفّر [illegible] السلطان [illegible] ج ۱۱ ص ۱۱٦ (٦) [illegible] ص ۲۰۰ (۷) [illegible] ج ۱۱ ص ۲٦۰ (۸) [illegible] علی [illegible]

اثنتین[1] و ستّین [وخمس مایة] سلطان بمرغزار شروباز[2] بدر زنجان آمد، اینانج از خوارزمشاه مدد گرفته بوذ روی بعراق نهاذ و با لشکری گران برَی آمذ. مثل: آفَةُ ٱلْجُنْدِ مُخَالَفَةُ ٱلْقَادَةِ وَ آفَةُ ٱلرَّعِيَّةِ مُفَارَقَةُ ٱلطَّاعَةِ[3]، شعر:

آفت لشکر از خلاف شهست * و آفت زیردست از گنهست

چند روز اینانج حصار طبرك داذ امیذ فتحش نبوذ و پیش از وصول او عمرِ علی بار استغاثت نامه می فرستاذ باتابك بآذربیجان و اورا بر آمذن تحریض می کرد و تعجیل می نموذ، اینانج حصار طبرك بگذاشت و روی بابهر و زنگان نهاذ که لشکر خوارزم می خواستند تـا غارتی بکنند و باز گردند، اتابك نزدیك رسیذ سلطان یك دو مرحله استقبال کرد، و چون خبر وصول اتابك باینانج رسیذ از ابهر و زنگان باز گشت، لشکر خوارزم در ولایت ابهر و قزوین بی رسمی بسیار کردند و فرزندان مسلمانان بغارت و بردگی ببردند و قرب دو هزار شتر رنگ[4] از در قزوین براندند و بخوارزم باز گشتند، شعر[5]

مباشیـذ گستاخ بـر پاذشـا * بویـژه کسی کـو بوذ پارسـا
که اوگاه زهرست گه پای زهر * مجویید از زهـر تریاك بهـر
ز گیتی تو خشنوذی شاه جوی * مشو پیش تختش مگر تازه روی
چو خشم آورذ شاه پوزش گزین * همی خوان بیذاذ و داذ آفرین

---

(۱) نَ: اثنی (۲) ضبط این کلمه درعَ بفتح شین معجمه و سکون راء مهمله و کسر واو یعنی شَرْوِبارا است امّا نیدانم تا چه حد اعتمادرا شاید، «نام موضعی یا ناحیهٔ بوده است در حدود چمن سلطانیّهٔ حالیّه نزدیك زنجان یا نام خود چمن سلطانیّه بوده است» (رك بمقدّمهٔ میرزا محمّد قزوینی بر جلد اوّل از تاریخ جهانگشای ص لطَ ح ۲) (۳) فقَ f. 16a (۴) رسالهٔ جوینی: نیك، و رنگ یعنی شتر یکه برای تتاج نگاه دارند (فرهنگ انجمن آرای ناصری، (۵) شَه ص ۱۰۹٦ س ۴–٦ و ۹–۱۰

Marfat.com

اگر کار بندیذ پند مرا ، سخن گفتن سودمند مرا
ز شاهان دانده یابیذ گنج ، کسی‌را ندیذم ز دانش برنج

سلطان و اتابك و امرا بر عقب ایشان بری آمذند ، اینانج سوی گرگان شذ که جای صلح نگذاشته بوذ ، و سلطان آن زمستان بری مقام کرد و بفصل بهار در سنهٔ ثلث و ستّین [و خمس مایة] بنعل‌بندان آمذ بنزدیك مشهد و اتابك بآذربیجان رفت ، و در زمستان این سال بساوه آمذ و عمرِ علی بار بحکم احکام قلعه و ایالت ری باذ طغیان بذو راه برد و هوس f.111b عصیان در سر گرفت و در امضای امثلهٔ اتابکی تهاون می کرد و محالات می گفت ، حکمت : لَا تُحَاجَّ سُلْطَانَكَ وَ لَا تُلَاجَّ اِخْوَانَكَ فَمَنْ حَاجَّ سُلْطَانَهُ قُهِرَ وَ مَنْ لَاجَّ اِخْوَانَهُ هُجِرَ[1] ، شعر :

هرك با شاه حجّت آغازذ ، با لجاج بسرازیر افتذ زذ
قهر و خذلان برای خوذ طلبذ . هجر و حرمان نصیب خوذ سازذ

سلطان عالم بنوعی که او بذان مغرور شذ اورا بفریفت و بحضرت خواند ، چون بساوه رسیذ روز دیگر در حضرت سلطان بسرای دیلمان خلوت ساخت درکوشك که بسلطان معروفست ، مثل : اِذَا قَلَّتِ ٱلْعُقُولُ كَثُرَتِ ٱلْفُضُولُ[2] ، شعر[3]

دل و مغز مردم دو میر تن اند ، دگر آلت تن ورا جوشن اند
چو مغز و دل مردم آلوذه شذ ، بنومیذی آن زانی پالوذه شذ
بذان تن در آلوذه کردذ روان ، سپه چون بوذ شاذ لی پهلوان
چو روشن نباشذش بپراکنذ ، تن بی روان‌را بخاك افکنذ

سلطان اورا و معین ساوی‌را که مستوفی بوذ هم در آن کوشك بگرفتن ، و چون هر دورا موقوف کردند بُنه و خزانه و خیل خانه تغار زدند و استیفا بخواجه عزیز الدّین دادند و او در آن وقت نایب بوذ ، و ۲۲

(۱) ق f.118 (۲) ایضاً f.18 (۳) هذه من ۱۲۵۶ س ۲ ـ ۵ (۴) شه :
دل و مغز مردم دو شاه تن اند ... سپاه تن اند

Marfat.com

سلطان عالم تابستان سنهٔ ثلث و ستّین [و خمس مایة] با در همذان آمذ و زمستان بساوه، و چون اینانج خبر گرفتن عمرِ علی بار شنید قصد رَی کرد و از شاه مازندران مدد خواست و لشکری بسیار بیاورد، امیر حاجب کبیر نصرة الدّین پهلوان و امرایی که در خدمت سلطان بوذند برَی رفتند اینانج و ایشانرا بدر رَی مقابله افتاذ، ابتدا شکست بر اینانج بوذ امّا بسبب بی سری لشکر سلطان وهنی بر افتاذ و امرا باز گشتند، و سلطان از ساوه روی بهمذان نهاذ و بسیار خلق از سرما بحال[1] داود آباذ هلاك شذند، و امیر حاجب پهلوان و امرا بر اثر سلطان بهمذان آمذند، و اینانج تا ساوه و مزدقان بیامذ و در ولایت بسیار خرابی کرد امّا قصد همذان نیارست کرد باز گشت و برَی شذ، و چون اتابك خبر واقعه شنیذ در سنهٔ اربع و ستّین [و خمس مایة] روی بعراق نهاذ و بدر رَی شذ با لشکری گران در فصل تابستان، و سلطان عالم بخرّقان آمذ و اینانج اِحکام دیوار شهر می کرد و منجنیق و عرّاده می ساختند، اتابك ولایت خرج کرد و کار بر اینانج تنگ شذ و دانست که شهر بحصار نتواند داشت، امان خواست و رسولان در میان داشت تا بعد از عهد و سوگند با یدیگر دیدار کنند و بخدمت سلطان آیذ، درِ شهر باز فرموذ کردن و قرار بوذ که روز دیگر میان ایشان ملاقات باشذ، روز دیگر اینانجرا در خیمهٔ که بدروازهٔ شهر زذه بوذ کشته یافتند و غلامی چند که آن شب بنوبت بوذند گریخته[2]، شعر:

سپهذ کی آرذ جهانرا بزیر ٭ نباید که باشذ بیزدان دلیر
چو بنشینذ آن جَستن باذ او ٭ برفتن نگیرذ کسی یاذ او

(۱) کذا فی نآ و در جت نیز همین طور است، رسالهٔ جوینی: بحال، و ممکن است که «بچال» بوده باشد، «چال» بجیم فارسی کودال و چاه کوچکرا گویند و «چال داود آباذ» ممکن است که نام موضعی یا مرحلهٔ بوده باشد والله اعلم (۲) رك برای کیفیّت قتل اینانج به الآ در حوادث سنهٔ ٥٦٤ (ج ۱۱ ص ۲۲۹—۲۳۰)، زن ص ۴۰۲

Marfat.com

نگر تا نمازے ببخت بلند * چو این شوی دور باش از گزند
(که این روزگار خوشی بگذرد * زمانه نفس‌را همی بشمرد
چنینست گیهان پر از درد و رنج * چه نازی بتاج و چه یازی بگنج)[1]
کجون بگذرد بر سرت روزگار * ز تو نام نیکو بود یادگار
چه پیچی همی خیره در بند آز * چو دانی که ایدر نمانی دراز[2] ٥
هنر جوے و تیمار بیشی مخور * که گیتی سپنجست و ما بر گذر[3]

شهر رَی و ولایت مسلّم شد و سلطان عالم از خرّقان سوی رَی آمد و قلعه خراب فرمود و رَی بر امیر حاجب کبیر نصرة الدّین پهلوان نامزد [کرد] و کارها استقامت گرفت و سلطان چند روز برَی بر تخت نشست، شعر[4]

بفرّخ‌تر زمان شاه جوان بخت * بدار الملك رَی بنشست بر تخت[5] ١٠
جهانرا از عمارت داد یارے * ولایت‌را ز فتنه رستکارے
چو از شغل ولایت باز پیوست * دگر باره بنوش و ناز پیوست
شکار و عیش کردی شام و شبگیر * نبودی یك زمان بی جام و نخچیر

و عمرِ علی بار در دست موکّلان ببند بماند سه سال تا آنگه که وفات یافت و معین ساوی خلاص جست امّا بر عقب در گذشت، و در آخر ١٥ سنهٔ خمس و ستّین او خمس مایة[1] سلطان از ساوه باصفهان آمد و اتابك اعظم و امیر حاجب کبیر پهلوان و امیر اسپهسلار مظفّر الدّین قزل ارسلان و والدهٔ سلطان جمله با اصفهان آمدند و خواجه جلال الدّینِ قوام الدّین[6] باصفهان وزیر شد و دوات پیش او نهادند و بمحلّت نیاورد[7] در سرای پذر می بود، حکمت: لِيَكُنْ غَرَضُكَ فِي اتِّخَاذِ الْوُزَرَاءِ وَ اصْطِنَاعِ الْأُصَحَّاءِ ٢٠

---

(1) ته ص ١٧٩٦ س ١٨-١٩ (2) انصاص ١٦٥٥ س ٢٣ (3) ندا ص ١٦٦١ س ٩ (4) از خسرو شیرین نظامی در داستان خسرو بر تخت نشستن در شاهنامه طبع طهران ص ١٢. (5) خمسه: بدار الملك خود شد بر سر تخت (6) هو جلال الدّین بن القوام الدّرگزینی ابن ص ٢٠١ (7) کذا فی جمیع النسخ، یعنی نیاورد، رك به ص ٢٩٠ ح ٢ در سابق.

Marfat.com

تَكْثِيرَ[1] ٱلْعُدَّةِ لَا تَكْثِيرَ[1] ٱلْعِدَّةِ وَ تَحْصِيلَ[1] ٱلنَّفْعِ لَا تَحْصِيلَ[1] ٱلْجَمْعِ فَوَاحِدٌ يُحَصِّلُ ٱلْمُرَادَ خَيْرٌ مِنْ أَلْفٍ يُكْثِرُ ٱلْأَعْدَادَ وَ لَا يَغُرَّنَّكَ كِبَرُ ٱلْجِسْمِ f.120b مِمَّنْ صَغُرَ فِي ٱلْمَعْرِفَةِ وَ ٱلْعِلْمِ وَ لَا طُولُ ٱلْقَامَةِ مِمَّنْ قَصُرَ فِي ٱلْكِفَايَةِ وَ ٱلِاسْتِقَامَةِ فَإِنَّ ٱلدُّرَّةَ فِي صِغَرِهَا أَنْفَعُ مِنَ ٱلصَّخْرَةِ عَلَى كِبَرِهَا[2]، بزرگان گفته اند که باید که غرض از اتّخاذ وزرا و پرورش کفات عُدّت بسیار و استظهار نه کثرت شمار باشد و استفادت نفع مقصود بود نه تحصیل جمع که یکی مراد بر آور به از هزار نه یاور و بحثّه و قالب و منظر بی مخبر مغرور نباید شد که دُرّی خرد و صغیر بهای کوهی کبیر باشد، شعر[3]

إِنَّ ٱلْقَذَى يُؤْذِي ٱلْعُيُونَ قَلِيلُهُ * وَ لَرُبَّمَا جَرَحَ ٱلْبَعُوضُ ٱلْفِيلَا

در فصل بهار سلطان از اصفهان بکندمان و مرغزار بلاسان شد و تابستان با در همذان آمد و کار ملك نسق و نظام تمام یافت، و سلطان زمستان بساوه و گاهی بهمذان و گاهی بهار بمرغزار نعل‌بندان و مرغزار چرخ می بود، و در سنهٔ ثمان و ستّین [و خمس مایة] بمرحلهٔ سعید آباذ بدر تبریز مقام ساخت[4] و آن سال عبد العزیز قلعهٔ روبین دژ بدزدید[4] و سلطان بهمذان آمد، و در آخر سنهٔ تسع [و ستّین و خمس مایة] والدهٔ سلطان در میان زمستان از آذربیجان بهمذان آمد بخواندن سلطان که ملك ابخاز حرکتی می کرد، چون هوا خوش شد سلطان روی بجانب آذربیجان نهاد[5] و هیچ جای مقام نساخت زیادتی[5]. عید اضحی بنخجوان بکردند و از آنجا بمرغزار پارسی بازار شدند، و اتابك اعظم و امیر حاجب

(۱) در آن مرفوع است یعنی بضمّ حرف اخیر، (۲) فوق f. 19b، (۳) لابی الفتح البُستی (یتیمة الدّهر للثّعالبی طبع دمشق ج ٤ ص ۲۴۰) و قبله:

لَا يَسْتَخِفَّنَّ ٱلْفَتَى بِعَدُوِّهِ * أَبَدًا وَ إِنْ كَانَ ٱلْعَدُوُّ ضَئِيلَا

(٤—٤) جت: «و آن سال عبد العزیز قلعهٔ روبین دژ بدزدیده بود و آنجانشسته و دم عصیان میزد»، و دزدیدن اینجا شاید بمعنی دست یافتن باشد و عبد العزیز معلوم نشد کیست، زآ بجای «دژ بدزدید» «بدزدیدند» دارد، (٥—٥) رسالهٔ جوینی. و هیچ جای مقام زیادتی نساخت،

Marfat.com

کبیر نصرة الدّنیا و الدّین و امیر اسفهسلار مظفّر الدّین قزل ارسلان هانجا بودند و ترتیب آن می کردند که دیگر روز سلطان با جمله لشکر بولایت ایخازی روذ که سه منزل بوذ تا بولایت او، سلطان رنجور شذ و سه روز توقّف کردند تماثلی پدید نمی آمذ و توقّف بر نمی نافت، سلطان‌را بجانب قلعهٔ کیلیا ترتیب کردند با والدهٔش، و خواجه و جماعت اصحاب بلشکر جمله[1] بتاختن ایخازی رفتند، رنجوری سلطان دراز کشید و از قلعهٔ کیلیا با دِوِن[2] آمذ و همچنان رنجور بوذ، و بعد از مدّت چهل روز بکار ارس آمذ و وبای در لشکر افتاذ کی از صذ تن یکی درست نماند و بسیار خلایق در آن وبای هلاك شذند، و سلطان رنجور از کنار ارس بنخجوان آمذ و بقایای رنجوران در راه و نخجوان فرو شذند، و اتابك اعظم در مقابل ملك ایخار با لشکری بی قیاس و شاه ارمن[3] در خدمت فروذ آمذ، ایخازی پناه با بیشه و کوه داذه بوذ و قوّت مقاومت نذاشت و لشکر اسلام‌را در آن مضیق راه نبوذ عاقبت آق تهر که ایخازی بنا نهاذه بوذ شهری معظم بغارتیذند و بسوزانیذند و ولایت خراب کردند و بنخجوان آمذند، سلطان مدّت پنجاه روز بنخجوان بوذ تا شاه ارمن و امرای دیگر خلعت پوشیذند آنگاه بجانب همذان حرکت فرموذ، چون بتبریز رسید خبر وفات والدهٔ سلطان آوردند از نخجوان. سلطانرا اعلام نکردند تا بهمذان آمذ آنگاه تعزیت سخت بذاشت، و بندری نظام ان دولت و قوام آن مملکت بذان خاتون سعیده بوذ کی دیندار و نیکوکار و ترسکار بوذ و تربیت علما و صدقات و صلات بزهّاد فرستادن پیشه و سیرت او بوذ، و از جمله حرکات پسندیده کی کرد آن بوذ کی چون سلطان‌را بآذربیجان می برد خواجه امام شیخ الاسلام ظهیر الدّین الخجندی را که مقدّم و محترم و مقتدا و پیشوای همه همذان بوذ فروذ که مارا رغبتست

(۱) نآ: جمله (۲) کذا مُثبتاً فی الاصل، بالواو: دَوِین،
(۳) مقصود ناصر الدّین سکمان صاحب ملازگرد است،

Marfat.com

که برکات قدم ایمّهٔ دین و علمای اسلام مصحوب خداوند عالم باشند چند کس از ایمّهٔ کبار را تعیین کن تا در خدمت تو بیایند و ثواب غزاة بیابند، خواجه امام شیخ اسلام ده کس را معیّن کرد، این خاتون دیندار ده تا استر تنگ بسته جهت بارگیر ایشان و ده استر رخت کش و آلت مطبخ و شرابخانه و زیلو[1] و مفرش بفرستاذ و چندان نزل کی اخراجات ایشان بوذی بفرستاذ، و هزار[2] اقچه بداذ گفت حالی خرج کنند و ما خوذ بهر مقام ما بحتاج ایشان فرمابیم، چون آنجا رسیذند و لشکر انجازی در مقابله آمذ وهنی بر لشکر اسلام افتاذ، همّت آن خاتون سعیده کارگر آمذ خواجه امام ظهیر[3] الدّین البلخی بانگ بر زذ و حملهٔ برد کی اگر رستم دستان زنده بوذی آن نکردی، و اتابك اعظم با جمله امرا[4] متابعت کردند و شکست بر انجازیان آمذ و فتحی بوذ که در خاطر کس نیامذ، و این خاتون سعیده در تربیت علما و صدقات و صلات بذیشان فرستاذن امثال این بسیار f.121b کرده بوذ، و بعد از وفات او بیك ماه خبر وفات اتابك سعید ایلدگز تَغَمَّدَهُ ٱللّٰهُ بِرَحْمَتِهِ برسیذ هم بنخجوان[5]، و مرقد ایشان بهمذان تحویل کردند بمدارسی که ساخته اند، و چون آن مدارس پرداختند و خواجه امام صفیّ الدّین اصفهانی را بدرس گفتن می نشاندند دعوتی شگرف ساختند و ایمّهٔ شهر حاضر شذند و انواع اطعمه و حلاوی آوردند و خوانی نهاذند از کاسهای سیمین، یکی از آحاد ایمّه خواست که زلّهٔ و نوالهٔ کنذ کاسهٔ با خوردنی در آستین نهاذ خوانسلار خواست که نگذارذ نظر مبارك آن خاتون سعیده بر آن آمذ فرموذ که همه کاسها بر ایمّه ایثارست قسمت کنند و کارگهای ایمّه بذان ساخته شذ، مصراع[6]

---

(۱) نآ: زبلوا، (۲) کذا فی رسالة جوینی، نآ: هرلر، (۳) نآ: ظهر،
(۴) نآ: امرای (۵) زن ص ۲۰۱، (۶) نآ: شعر، از استاد لبیبی است یکی از شاعران مسعود غزنوی از جمله ابیاتی که اوّلش اینست:
کاروانی هی از ری بسوی دسکره شذ • آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد
(تاریخ بیهقی طبع کلکته ص ۷۷)

Marfat.com

کاروانی زده شذ کار گروهی سره شذ

ایشانرا در آن مدارس دفن کردند و سلطان عالم همچنان در عقابیل رنجوری بماند، و در جمادی الاولی از سنهٔ احدی و سبعین [و خمس مایة] خطبهٔ ستّی فاطمه خواهر امیر سیّد فخر الدّین علاء الدّولة[1] با سلطان بخواندند و اوّل جمادی الآخرة سلطان با سرای او تحویل کرد، و بعد از آن در منتصف این ماه برحمت خدای رسید و آن عظمت و سلطنت بآخر کشید، و آن آرایش و عظمت و پادشاهی و سلطنت و آیین بار و رسوم شکار و زینت بزم از مطربان و شعرا و تجمّل رزم از ترکان امرا و کسوتهای فاخر که سلطان ارسلان‌را بود از آل سلجوق کس‌را نبود، و شعرای حضرت او چون مجیر بیلقانی و اثیر اخسیکتی بودند که بر شعرای متقدّم بسخن بیفزودند، و ما مدح او و انابك محمّد و قزل ارسلان که ایشان گفته اند بعضی می آوریم،

این قصیده مجیر بیلقانی در مدح سلطان ارسلان کفته[2]

طارم زر بین که درج درّ مکنون کرده‌اند
طاق ازرق بین که جنت کنج قارون کرده‌اند
(۲) پیشکارانش شب(۲) بام مقرنس شکل‌را
باز بی سعی قلم نقش دگرگون کرده‌اند
سبز خنك چرخ‌را از بهر خانون هلال
این سر افسار مرصّع بر سر اکنون کرده‌اند

---

(۱) زن، (ص ۴۰۱): فخر الدّین رئیس همذان، (۲) دوستم مسلم ستّ حسن [illegible] زاده مدبر روز نامهٔ «گاو»، این قصیده‌را از روی نسخهٔ دیوان مجیر بیلقانی که در کتابخانهٔ برلن موجود است بکمال مرحمت برای من استنساخ فرمود. عنوان این قصیده در آن نسخه اینست: «در تعریف شب گوید و اختتام مدح سلطان ارسلان». رك نیز به نسخهٔ دیوان مجیر در کتابخانهٔ بادلین در اکسفورد ff. 10a—11a (۲—۲) زن در بران: پیشکاران شب این، در آ شن اصح در «پیشکارانش» جملهٔ الحاقی است،

Marfat.com

علم طشت و خایه از زاغان ظلمت بین که باز
صد هزاران خایه در نه [1]پشت مدهون[1] کرده‌اند
انر برای قدسیان سی پارهٔ افلاك را f.122a
این ده آیتهای زر یا رب چه موزون کرده‌اند
خردکاری بین که در مشرق تتق بافان شب
دق مصری‌را نورد ذیل اکسون کرده‌اند
پرچم شب شاید ار بر رمح ثاقب بسته‌اند
طاسك پرچم ز طاس آسمان چون کرده‌اند
باز در مغرب یك[2] اندازان ز خون آفتاب
پَرْوَز درّاعهٔ افلاك گلگون[3] کرده‌اند
یا رب این شام دوالك باز و صبح زوذ خیز
چند بر خون دل خاصان شبیخون کرده‌اند
چرخ پنگانست و می ماند بذان شکل شفق
کز دل روحانیان پنگان پُر از مخون کرده‌اند
صد هزاران چشم و یك ابروست بر رخسار چرخ
تا ز میم ماه نقّاشان شب نون کرده‌اند
زهره سر تا پای همچون ذرّه[4] در رقصست[5] از آنك
کم‌زنان آسمانش باده افزون کرده‌اند
نسر طایررا چو باز چتر سلطان جهان
در کُریز[6] طارم پیروزه میمون کرده‌اند
رکن دین الحقّ ظلّ[7] الله مَوْلَی الخافِقَیْن
کز وجودش عقل‌را بنیاذ و قانون[8] کرده‌اند

(۱—۱) نَد : طشت مدفون، شکّی نیست که صواب در متن «تشت» است بجای «پشت» (۲) نَآ : لك ، (۳) نَآ : کللون (۴) نَآ : درّه (۵) نَآ : رقصت
(۶) نَآ : کربر (۷) نَآ : طل (۸) نَآ : قانون

Marfat.com

بو المظفّر ارسلان سلطان حق پرور که خلق
دل بعشق دولت باقیش[1] مرهون کرده‌انـد
وجه خرجش نیمه‌ی ز افلاك و انجم داده‌انـد
ملك موروثش دو ثلث از ربع مسکون کرده‌انـد
نُـه فلك‌را از براے خوانـدن ورد ثنـا
بر در سلطان موسیٰ دست هارون کرده‌انـد
افتاب محض گشت[2] این سایه و نادر[3] تر آنك
آفتاب از سایه بی نیرنگ[4] و افسون کرده‌انـد
باز چترش[5]را که طاوس ملایك صید اوست
در یکی پر صد هزاران فتح[6] مضمون کرده‌انـد
هرکه بـا او باذ در سر داشت[7] چون شیر علم
هم سگان خوانش بخاك[8] تیره معجون کرده‌انـد
تر شذ از شرم کفش جیحون و بی شرمیست آنك
خشك[9] مغزان نسبت[10] دستش بجیحون[11] کرده‌اند
سایهٔ او ای خـذا این سایـه‌را پاینـده دار
بـر سـر عالم همای آسـا همایون کرده‌انـد
رغم مشتی کند بی حمیت[12] چو شمشیر[13] خطیب[14]
منبر نـه چرخرا بـا قدر او دون کرده‌انـد
خنجر هندیش چون هندو در آتش می جهـذ
آری آن آتش ز خون خصم وارون کرده‌انـد

---

(۱) نَ آ: بافس، (۲) نَ آ: کست (۳) نَ آ: نادر (۴) نَ آ: نیرنك
(۵) نَ آ: حیرش (۶) نَ آ: فتح (۷) نَ آ: داشت (۸) نَ آ: بخاك
(۹) نَ آ: خـك (۱۰) نَ آ: بست (۱۱) نَ آ: بخیحون (۱۲–۱۳) نَ آ: چو شمشیر
(۱۴) نَد در بران: رغم مشتی کند و بی حمیت چو شمشیر خطیب، نَد در اکسفورد: رغم مشتی بی حمیّت همچو شمشیر و خطبت، نَ آ بجای «مشتی» «مستی» دارد،

Marfat.com

ای شهنشاهی که از شش[1] حرف نامت ثابتات[2]
حرز هفت اندام این پیروزه طاحون کرده‌اند
این همه[3] گردون و گردون[4] هیچ[5] می دانی که چیست
چون ندانی کز دلت وهم فلاطون کرده‌اند
گرد میدانت ورای کوی خالی[6] کلّه بست
نام آن گرد اختران در حال گردون کرده‌اند
پاسبانانت بسیلی ظلم باطل پیشه‌را
بارها زین تنگنای خاك بیرون کرده‌اند
ساکنان عالم شش[7] روزه روزی پنج بار
لحن کوست‌را نوای طبع محزون کرده‌اند
هر کجا بر سقف شمع افروز گردون شاهدیست
خویشتن[8] بر طرّهٔ چتر تو مفتون کرده‌اند
نام نه چرخ سذابی چون فقع بر یخ[9] نویس
گر ببخشش نام دستش نیل و جیحون کرده‌اند
بحر دون القلّتین از دست دستت خون گریست
در صدف آنک ز اشکش[10] درّ مکنون کرده‌اند
تیغ[11] زن چون آفتابی راست و آنکت کژ نهاد
حادثاتش[12] در زمین چون سایه مدفون کرده‌اند
آزرا دست و دلت کز هر دو دریا نسختیست
در درم‌داری نه[13] از ماهیّ ذو النّون کرده‌اند
کاوه شد تیغ تو ضحّاکان ظلم اندیش‌را
کز سر بی حسّی از گاوی فریدون کرده‌اند

---

(۱) نآ: شس (۲) نآ: مابثات، (۳—۳) ندَ: گردون گردان (٤) نآ: هیچ
(٥) ندَ: خاکی (٦) نآ: مش (۷) نآ: حوشس (۸) نآ: ع (۹) نآ: اسکش
(۱۰) نآ: سغ (۱۱) نآ: حادثاتس (۱۲) کذا و لعلّه «به»

Marfat.com

بهـر آحاد وشاقان تو از شکل هـلال
نقره خنگ چرخرا زین زرّ اندون کرده‌انـد
زبـدهٔ فطرت توی وین حشوها ما دون تست
وز برای خدمتت ابـداع ما دون کرده‌انـد
خسروا این بلعجب کاران چرخ مهـره بـاز
حقّـهٔ جانم [1]بخون نـاب[1] مشحون کرده‌انـد
گاهم از بزم تو هم چون جرعـه دُور انداختند
گاه بی صدر نوم چون باذه مطعون کرده‌انـد
کوه غم خاشاك بـر دل بسته[2] انـدم لاجـرم
پای[3] مال و خاك بر فرقم چو هامون کرده‌انـد
باز خر[4] خون مجیر از دلو و حوت چرخ از آنك
یوسف بخت ورا در چاه مسجون کرده‌انـد
با[5] خرذ دانذ که زیر هفت[6] سقف آبگون
چار دیوار حیوة از طین مسنون کرده‌انـد
سرمـهٔ چشم ملایك خاك درگـاه تو بـاذ
ای که از نام تو رجم دیو ملعون کرده‌انـد
فارغم ز آمین چو می دانم که طوّافان عرش
استجابت بـا دعای بنـده مقرون کرده‌انـد

در مدح سلطان و اتابك گوید[7]

ای رخ تو رنگ نوبهـار گرفته[8] . بـر رخ تو نیکوی قـرار گرفتـه
طـرّهٔ تو عقل‌را بطـیره ببرده . غمـزهٔ تو فتنـه‌را شکـار گرفتـه

(۱ـ۱) نآ: بخون ناب (۲) نآ: بسه (۳) نآ: نای (۴) نآ: بار خر
(۵) نذ: تا (۶) نآ: هفت (۷) دیوان مجیر در اکسفورد ff. 136–137
(۸) نآ در همه جای: کرفته

Marfat.com

عقل مرا کو ز جام عشق تو مستست * بی لب میگون[1] تو خمار گرفته
تو نه‌ای اندر میان و من ز غم تو * خون دل و دیده در کنار گرفته
داده مرا روزگار غصّه و با من * فرقت تو رنگ روزگار گرفته
جور مکن زینهار بر دل آنکوست * دامن عشقت بزینهار گرفته
ای گل صد برگ تو بیک شکن مشك * چون من شوریده دل هزار گرفته
من چو نثار اوفتاده زیر پی غم * وز نم چشمم جهان نثار گرفته
دیدهٔ من دایمًا ز اشك فشانی * قاعدهٔ ابر نوبهار گرفته
روی تو در دلبری و دیده گشایی * عادت انصاف شهریار گرفته
سایهٔ حق بلمظفّر آنك ز تیغش * هست جهان صد ره اعتبار گرفته
شاه جهان ارسلان که در چمن ملك * آمد ازو شاخ[2] فتح بار گرفته
آنك ز تأثیر[3] عدل اوست درین دَور * مور مکان در دهان مار گرفته
سایهٔ چترش[4] که حاملست بصد فتح * ملك جهان آفتاب‌وار گرفته
گنبد گردون لقب شکوه و لطافت * از دل او روز بزم و بار گرفته
آمده چترش محكّ و عالمِ صرّاف * نقد ظفررا ازو عیار گرفته
کرده شمار جهان زمانه پس اوّل * دشمن اورا در آن شمار[5] گرفته
موج کف زر فشان او گه بخشش * شه ره این سقف زر نگار گرفته
فتنهٔ مُدبر ز بیم سلطنت اوست * گوشهٔ عزلت باضطرار گرفته
خطبه و سکّه ز نام و کنیت عالیش * مایه و قانون افتخار گرفته
دولت او تاج و تخت طغرل و محمود * در کنف شاه کامگار گرفته
بسته گشای جهان سکندر ثانی * کوست جهان جمله آشکار گرفته
اعظم اتابك که شش جهات جهانرا * همّت او هست در جوار گرفته
آنك ز یك نفحهٔ نسیم جلالش * هست خزان شیوهٔ بهار گرفته
خدمت قیصر قبول کرده باکراه * باج خطا خان باختیار گرفته
دشمن او گرچه در جهان فراخست * هست اجلش تنگ در حصار گرفته

(۱) نآ: مکون (۲) نآ: ساخ (۳) نآ: تاثیر (۴) نآ: چترس (۵) نآ: شمار

Marfat.com

از سر تیغش که هست شعلهٔ خورشید * سینهٔ بدخواه او شرار گرفته
ای بتو بازوی شرع گشته قوی حال * وی بتو بنیاذ دین قرار گرفته
نام تو ناموس اهل شرك شکسته * نامهٔ تو ملك قندهار گرفته
هرچ فلك‌را نموذه مشکل و آسان * تیغ فلك صولت تو خوار گرفته
خسرو کرمان ز تو بکام رسیذه * ملك بی اندوه و انتظار گرفته
وز نظر رحمتت ملوك زمانه * ملك خوذ و خانهٔ تبار گرفته
شرع ز تو فربهست و دین ز تو برپای * ای ز تو شخص ستم نهار گرفته
اب جهان روشن از تو گشت کی داری * ملك بشمشیر آبدار گرفته
حاکم عالم توی و هرکه جز از نست * نیست بجز ملك مستعار گرفته[1]
هست درت کعبهٔ که هرکه ازو رفت * منبر بگذاشتست و دار گرفته
و آنك گرفت او رکابت از همه عالم * هست گل تر بجای خار گرفته
گرسگ انجاز سر ز حکم تو بر تافت * هست برو راه اعتذار گرفته
آن ز خری میکند نه از ره دانش * ای تو کم خصم نابکار گرفته
گر نه خرست او چراست سمّ خری‌را * در گهر و درّ شاهوار گرفته
هست امیذم بفضل حق که ببینم * لشکر منصورت آن دیار گرفته
نعرهٔ الله اکبر از در انجاز * تا بدر روم و زنگبار گرفته
چشم تو روشن بپهلوان جهان کوست * رتبت چرخ سبك مدار گرفته
آن شه دریا سخا که از دل او هست * کوه اُحُد مایهٔ وقار گرفته
رایت او با ظفر وفاق نموذه * نسبت او بر فلك فخار گرفته
یاذ کنش بر سپهر زهرهٔ مطرب * باذهٔ نوشین هزار بار گرفته
ملك عراق از سر بلارك تیزش * سیرت ارشنگ و نوبهار گرفته
از فزع تاختنش بسر در شبدیز * روز بذاندیش رنگ قار گرفته
اینت عجب زان زمان که درصف هیجا * بوذ عدو ساز کارزار گرفته
خسرو گردون ز عجز مانده پیاذه * عرصهٔ روی زمین سوار گرفته

---

(۱) در نسخ بعد ازین آن دو بیت است که در صفحهٔ ۲۰ (س ۷–۸) در سابق گذشت

Marfat.com

از سر تیغ بنفشه رنگ سواران * خاك همه شكل لاله‌زار گرفته
صدمهٔ سمّ سمند وقت دویدن * چشمهٔ خورشید در غبار گرفته
شاه بقلب اندر ایستاده چو حیدر * تیغ بکف همچو ذو الفقار گرفته
فتح و ظفر در رکاب شاه مظفّر * رفته و فتراکش استوار گرفته
خنجر او لاله‌ای سرخ نموده * دشمن او نالهای زار گرفته
f.124a بوذ دل بیستون ز هیبت تیغش * خون[1] چو دل دانهای نار گرفته
پیش بارتنگ بوذ و قلزم خون خوار * راه بدو شاه ره گذار گرفته
بر در کرمانشهان کباب ددان بوذ * از جگر خصم دل فگار گرفته
کاسهٔ پر خون میان معرکه کرگس * از سر شاهان نامدار گرفته
از در شبدیز تا بجدّ بخارا * از سر خون عدو بخار گرفته
خصم بکوشید تا بجان و پس از عجز * هم دلش از جان سوگوار گرفته
حاصل کارش همان که تیغ غلامی * هست ز خون دلش نگار گرفته
او شده تا دوزخ و برادر ناکس * مانده و لکن اسیر و خوار گرفته
دیر زی ای خسروی که نطفهٔ پاکت * هست بر فتح و ظفر شعار گرفته
این همه زاقبال و فرّ تست که اوراست * دایهٔ اقبال در کنار گرفته
ای که گل تازه رستت از چمن جان * نه چو گل از طرف جویبار گرفته
یافته محمود جای[2] سنجر و محمود * ملك دو شاه بزرگوار گرفته
شاه ابوبکررا سعادت کلّی * همچو ابوبکر یار غار گرفته
باز صعود فلك مظفّر دین را * در کنف بخت سازگار گرفته
شاه قزل ارسلان که از دل او هست * هشت فلك لطف و کان یسار گرفته
آنك سر تیغ اوست در صف مردی * قاعدهٔ برق سیل بار گرفته
تافته چون آفتاب ذات تو وز تو * پرتو اقبال هر چهار گرفته
تو چو محمّد نشسته در حرم ملك * و آنگه ازین چار چار یار گرفته
تاکه بوذ آب و نار عمر تو باذا * چشم و دل خصمت آب و نار گرفته

(۱) نآ : چون (۲) نآ اینجا یك واو زاید داره

Marfat.com

جان تو و جان آنکسی که تو خواهی * در حرم لطف کردگار گرفته
بندهٔ مجیر از خزانهٔ صلت امسال * بیشتر و زوذتر ز پار گرفته

مجیر این قصیده در مدح سلطان ارسلان گفت[1]

باذ صبحست که مشّاطهٔ جعد چمنست
یا دم عیسی پیوند نسیم سمنست
نکهت نافهٔ مشکست نه نافست و نه مشك
اثر آه جگر سوختهٔ همچو منست
نفس سرد سحر گرم رو از بهر چراست
یاذم آمذ ز پی آنك رسول چمنست
یا رب این شیوهٔ نو چیست[2] که از جنبش باذ
طرّهٔ لاله پر از نافهٔ مشك ختنست
باذ با دست تهی بر سر خس تاج نهست
ابر با دامن پر[3] بر در گل نوبه زنست
خرقه مجروح کنند از سر حالت کل و صبح
کین بر آن عاشق و آن بر دم ابن مفتنست
دیدهٔ مردهٔ نرگس همه بی جان نکرذ
بسوے لاله که او زندهٔ اندر کفنست
بید باسنج زن باغست و صبا حلقه ربا
ابر ناورد کن و صاعقه زوبین فکنست
لاله و گل را ز اندیشهٔ آن عمر که بست
کر دلی هست همه روزه بغم منحنست
گنبذ کل چو زهم رفت بیاذی کروست
قحف لاله چو تهی شذ بدی مرتهنست

---

(۱) دیوان مجیر در کتابخانهٔ بادلیان (آکسفورد) MS. 209 – 300b (۲) ن آ: حیست (۳) ن آ: تر

Marfat.com

گل اگر یوسف عهدست عجب نیست از آنک
روز نیلش قدح و ملکت مصرش چمنست
گل چو یوسف نبود من غلطم نیك نرفت
آنچنان غرقه بخون کوست مگر پیرهنست
قفص خالك پر از زمزمهٔ فاخته است
مجمر باغ پر از نخلخهٔ نسترنست
بوی شیر از دهن سوسن از آن می آید
که هنوزش سر پستان صبا در دهنست
ده زبانست و نگوید سخن و حق با اوست
با چنین عمر که اوراست چه جای سخنست
سبزه گر نیمچه بر آب کشد باکی نیست
کآب را روز و شب از باد زره در بدنست
آنك در باغ همی غنچه کله کژ ننهد
نیك بشنو ز من از هیبت شاه زمنست[1]
طاس زر بر سر نرگس همه شب بر صحراست
آن مگیر این[2] نه ز[2] عدل شه عالی سننست
شاه گردون حشم و خسرو خورشید رکاب
که چو خورشید[3] و فلك صندر و لشکر[4] شکنست
مالك شش جهت و عاقلهٔ[5] هفت اقلیم
که چو عقل آمن و فارغ ز فساد و فتنست
ارسلان شاه[6] جهانبخش که خاك قدمش[7]
حرز جان ملك و سرمهٔ[8] چشم پرنست[8]

(۱) نآ: رمست (۲—۲) نآ: نه ر (۳) نآ: خورسد
(۴) نآ: لسکر (۵) نآ: عافله (۶) نآ: ساه (۷) نآ: قدمش
(۸—۸) نآ: حسم برنست

Marfat.com

اینت نو باوهٔ اقبال که [۱]با خلق[۱] خوشش
دامن و دست جهان پر[۲] گل و پر[۲] یاسمنست
غصّهٔ خصمش از آن همچو فلک توبرتوست
که سعادات فلک‌را ببر او شکنست
ور بگردن زدن آسوده شود جایش هست
چکند راحت شمع از ره گردن زدنست
تیغ سر مستش در عربده گردد چو عقیق
وین عجب نبود چون مولد اصلش یمنست
آن یمانی گهر روم ستان کز فرعش
پشت افلاک چو زلف حبشی پر شکنست
چشم بد دور ز شاهی که بداندیش ازو
کاینًا من کان هر کس که بود در محنست
تا بذو آب سعادت دهد از چشمهٔ خضر
دلو خورشید گهر چنبر [و] زرّین رسنست
بوی اقبال بهر بقعه که هست از در اوست
گر بیثرب اثر آه اویس قرنست
آن محمّد صفت و نام که اصلش عمریست
و آن علی مرتبت و علم که خلقش حسنست
جرعهٔ جام جلالش مثلاً موج زنیست
که فلک رخنه کن از قوّت و قلزم فکنست
بحر[۲] تر دامن و کان خشک لبست از چه از آن
که حدیثش حسد گوهر و درّ عدنست
دشمن از گوهر تیغش که چو پرّ مگسست
عنکبوت آسا پیرامن خود پرده تنست

(۱-۱) ن‌آ: با خلق (۲) ن‌آ: بر (۲) ن‌آ: سمن

Marfat.com

ور نشیند پس آن پرده نه بی خردگیست
که زنست او و زنانرا پس پرده وطنست
صدر اورا بضرورت کرهٔ خاکی جاست
یوسفی را ر حسد هفده نبهره ثمنست
شاد باش ای شه قایم کش غازی که ترا
قاعدهٔ[1] لطف و کرم از کرم ذو المننست
مشتری هر سحر از منبر شش پایهٔ خویش
در ثناے تو زحل خشم و ملایك وطنست
تو اگر جهد کنی ور نکنی تاج دهی
رستم ار تیغ زند ور نزند نهمتنست
سایه در دزدد از بیم تو خورشید فلك
که بمعنی همه تن تیغ و بصورت مجنست[2]
آخر از پوست برون آمد و بی زرق بزیست
با[3] تو این چرخ تهی مغز که پر زرق و فنست
مرد و زن‌را ز زمانهٔ کرمت داد خلاص
هم علی رغم زمانه که نه مرد و نه زنست
خسروا باده ده امروز که در سایهٔ سرو
باده بر کار طرب داشت[4] تر از تار زنست.
رطل دلوست پر از آب طرب لیك از که
از کف یوسف روئی که خمش در ذقنست
مست برخاسته ترك که سپهرش هندوست
خواب ناکرده بتی کش دل خاصان شمنست
روز نو باده کهن خواه که در مذهب عیش
رونق روز نو از جام شراب کهنست

(۱) تلفظ: قاعِدیْ (بوقف یاء) و له نظایر فی الاشعار (۲) نآ: محنست (۳) نآ: تا (۴) کذا

Marfat.com

تـا بـرای مـدد نور درین صفّهٔ خاك
شمـع انجمرا از طـارم نیلی لگنست
قوّت فیض الٰهی مـدد جان تـو بـاذ
که وجود تو برحمت مدد جان و تنست
بـاذ از دور فلك قسم کلـه گوشهٔ تو
هـر سعادت که بدوران فلك منترنست
این دعـا از سـر صدقست برغبت بشنو
ز آنك حـرز در تو ورد دعاهای منست

مجیر بامتحان در مجابات سیّد اشرف[1] این قصیده گفت[2]

وقت آنست کی مستان طرب از سـر گیرنـد
تاج زرّین مـه از تارك شب بـر گیرنـد
شاهدان شمـع ز کاشانـه برون اندازنـد
قدسیان مشعلهٔ هفت فلك در گیرنـد
نیکوان پرده بـر انداختـه در رقص آینـد
مطربان هـر نفسی پـردهٔ دیگـر گیرنـد
نقل خشك از لب چون شکّـر معشوق برنـد
می روشن بسماع غـزل نـر گیرنـد
زهـره‌را تـا بسوی مجلس عشّـاق کشنـد
گـه سر زلف و گهی گوشهٔ چادر گیرنـد
هندو آسـا همـه هنگام شکر خـندهٔ صبح
با لب یـار کم طوطی و شکّر گیرنـد

---

(1) آن قصیدهٔ سیّد اشرف مشتمل بر ۴۹ بیت است و اوّلش اینست:
ساقیا باده بده تا طرب از سر گیرند ٭ طرّهٔ شب ز رخ روز همی بر گیرند
دیوان سیّد اشرف (Or. 1511, f. 120b) (2) رك به مجمع الفصحا ج ۱ ص ۴۱۲

Marfat.com

سنگ در ساغر نیك و بذ ایّام زنند
وز کف سنگ دلان نصفی و ساغر گیرند
طوق گردن ز سر گیسوے مشکین سازند
صید گردون بخم زلف معنبر گیرند
زیر سقف گهر آگین فلك چون دم صبح
خوش بخندند و جهان در زر و گوهر گیرند
کم‌زنان نرد دغا باختن آغاز کنند
مهرهٔ خصم بر اومید مشدر گیرند
نعرهٔ نوش وشاقان و سماع خوش چنگ
جان فزایند گه صبح و جهان بر گیرند
آن خمیده قد لاغر تن مو ریخته‌را
بزنند و بنوازند و ببر در گیرند
و آن تهی معدهٔ نه چشم سیه سوخته‌را
نالهٔ دل به انگشت فروتر گیرند
و آن کشف پشت خزف‌را که همه تن شکست
گردن و گوش بمالند چو بر بر گیرند
وز خروش خوش آن دایره کردار دو روے
پاے چون دایره خواهند که بر سر گیرند
گردنان همچو گریبان همه سر در بازند
تا یکی دم سر آن زلف معطّر گیرند
آسمان برخی بزمی که درو ارزی و جام
آذر از آب دهند آب در آذر گیرند
مستی اوباش و قلندر بهم آیند همه
پردهٔ نیستی و راه قلندر گیرند

Marfat.com

چون بذ و نیك جهان جمله فراموش کنند
باذه بر یاذ کف شاه مظفّر گیرند
نصرة الدّین عضد الدّولة محمّد که ازو
ساکنان فلکی مرتبه[1] و فر گیرند
پهلوان خسرو منصور که با قدرت او
آسمان‌را سزذ ار عاجز و مضطر گیرند
آنك با حشمت او کم ز کم آیذ که عقد
هر حسابی که ز کیخسرو و نوذر گیرند
قطرهٔ‌را ز کفش قلزم و جیحون سازند
گوشهٔ‌را ز دلش گنبذ اخضر گیرند
درگه دولت و سرچشمهٔ اقبال ورا
عاقلان پاك تر از طوبی و کوثر گیرند
چاکر لفظ خوش و بندهٔ طبع گش اوست
هرچ نام از طرف ششتر و عسکر گیرند
تا کف دست وی از نار سمن رویانند
با تف تیغ وی از آب سمندر گیرند
خسروان نام شریفش همه بر دیذه نهند
قدسیان نامهٔ فتحش همه در بر گیرند
پرچم خنك وی از طرّهٔ حَوْرا سازند
بیرق رمح وی از کلّهٔ قیصر گیرند
نه فلك ز آرزؤ طوق سمندش[2] همه شب
خویشتن تا بسحر در زر و زیور گیرند
بر فلك انجم از آن چون ورق و زر شده اند
تا ورقهای مدیحش همه در زر گیرند

(۱) ن آ: مرتبهٔ (۲) ن آ: سمندر

Marfat.com

دست شمشیر ورا از قبل نصرت حق
ذو الفقار دگر و حیدر دیگر[1] گیرند
بیضهٔ شرع مسلّم بود از فتنهٔ چرخ
تا ورا روز وغا نایب حیدر گیرند
پیش آن دست که خورشید فلك ذرّهٔ اوست
هستی عالم شش گوشه[2] محقّر گیرند
می سگالند دو دستش کی بیك بخشش گرم
تر و خشك همه آفاق ز ره بر گیرند
جود مرده ز دلش زنده شد و شاید اگر
دم عیسی و دل شاه برابر گیرند
نفحهٔ عدل ورا بوی بغزنین یابند
صدمهٔ تیغ ورا راه بکشمر گیرند
سلطنت را جز ازو واسطة العقد کجاست
که بذو مملکت و افسر سنجر گیرند
پذر اسکندر ثانی و براذر سلطان
اصل شاهان ز پذر یا ز براذر گیرند
خسروا عدل تو جاییست که در خطّهٔ ملك
طغرل و باز بدرّاج و کبوتر گیرند
گر کمندی کند از راسی رفیع تو فلك
بخم او همه خورشید منوّر گیرند
عقل کل ذات تو آمد که برتبت بر او
نه فلك را همه اجزای مبتّر گیرند
اندر آن روز که گردان وغا در صف کین
نالهٔ کوس به از نالهٔ مِزْهَر گیرند

(۱) نَ آ: درکر (۲) نَ آ: کوشهٔ

Marfat.com

f.126r

طعمهٔ مرگ ز اجساد دلیران سازند
ساحت چرخ بر ارواح مطهّر گیرند
بتف تیغ همه گردهٔ گردون سوزند
بخم خام همه زهرهٔ ازهر گیرند
باذپایان ز تف خنجر عادی صفتان
طبع دور فلك و عادت صرصر گیرند
ارغنون‌وار همه کوس اجل بنوازند
ارغوان شکل رخ تیغ بخون در گیرند
نیرها خوابگه از سینهٔ گردون[1] طلبند
حربها جایگه اندر سر و افسر گیرند
سرکشان هم بسر رمح چو نیلوفر تر
عرصهٔ معرکه[2] در لالهٔ احمر گیرند
عقل و روح از فزع خنجر آبینه مثال
ره این دایرهٔ آینه پیکر گیرند
از طرب صف شکنان لون طبرخون یابند
وز فزع تیغ زنان رنگ معصفر گیرند
که رکاب از کمر کوه گران‌تر سازند
که عنان از ورق کاه سبکتر گیرند
آن زمان تیغ ترا مایهٔ نصرت دانند
و آن نفس تیر ترا مرکب مصوّر گیرند
نامهٔ فتح تو بر طارم گردون خوانند
خیمهٔ جاه تو بر تارك اختر گیرند
سعد گردون بثنای ابد و نصرت حق
فال اقبال بنام تو ز دفتر گیرند

---

۱) لعلّه گُردان ۲) ب ج: معرکه

Marfat.com

حملهٔ را ز تو صد لشکر دارا شمرند
وقفهٔ را ز تو صد سدّ سکندر گیرند
رایت سرخ ترا کافسر فتح و ظفرست
مایهٔ نصرت و پیرایهٔ لشکر گیرند
فضلاً در صفت مدح تو اشعار مجیر
به[1] ز دُرج گهر و دَرج مسطّر گیرند
رقمش طرفه‌تر از صورت مانی دانند
سخنش خوبتر از صنعت آزر گیرند
پیش طبع وی و دست تو بزرگان عراق
هم سخا هم سخن خلق مزوّر گیرند
شعر[2] او نسبت و نام از تو و مدح تو گرفت
گرچه نام از پدر خویش و ز مادر گیرند
خسروا تاجدها موکب نوروز رسید
که جهانرا همه در لاله و عبهر گیرند
بس نماندست که بر دامن کشت و لب جوی
سبزه و بید بکف ناولك و خنجر گیرند
رطلها از می آسوده لبالب خواهند
جامها در زر و فیروزه سراسر گیرند
بزم نوروز بساز و می آسوده بخواه
تا ببزم تو همه باده[3] مقطّر گیرند
برخور از بخت جوان روز نو و دولت نو
آن به امروز که جام می و ساغر گیرند
تا بتان گرد سمن[4] دام ز عنبر سازند
تا مهان روز طرب زلف چو عنبر گیرند

(۱) ن آ: به (۲) اینجا یك واو زاید است (۳) ن آ: باذهٔ (۴) ن آ: سمند

Marfat.com

تـا خط و عارض خوبان ختن‌را بصفت
چون دل مؤمن و چون سینهٔ کافر گیرند
عزّ و اقبال تو و اعظم اتابك بجهان
باذ چندان که دم صور بدم در گیرند
امر و نهی تو چنان باذ که بر روی زمین
خسروانـرا همـه مأمور و مسخّـر گیرند
در تـو کعبهٔ اومیـد خـلایق بـاذا
تا همه خلق جهان حلقهٔ آن در گیرند

این قصیده در مدح اتابك پهلوان گفت

دور بس خـرّم و موسم ز همـه خوبترست
عید فطرست که عالم همه با زیب و فرست
باز در مهد شـرف کوکبهٔ عیـد رسیـذ
مرکب عشرت و شاذی و طرب بـر اثرست
شاهـد عیـد که آن‌را مـه نو میخوانـد
کرده هر هفت بذین طارم شش روزه درست
خللی چرخ کهن یا رب نو نعل چراست
گـر مه روزه نـه اندر تك و تاز سفرست
یا رب این عید چه با راحت و شاذی روزیست
خه خه این فصل چه میمون[1] و مبارك نظرست
عید و کل هردو رسیذنـد بهم از ره دور
در جهان ز آمذن عید و کل اکنون خبرست
موسمی سخت خوش است الحق و عیشی سواست
که کل و جام میش[2] پیش کشی ما حضرست

(1) ن آ : معین (2) ن آ : پیش

Marfat.com

جام هم رنگ سحر بـه بوذ اکنون کی بپاغ
پیك گل بـر همه آفـاق نسیم سحرست
گرچه من می نخورم هر شبی از خون دلم
پر ز می ساغر سر زیـر فلك تـا بسرست
بر دلم هر دمی از عشق گره بـر گرهست f.127a
بر درم هـر شبی از فتنه حَشَر در حَشَرست
گفت با یـار دلم جان ببر و بوسه[1] بیـار
خوش بخندید لبش گفت کنون از که درست
خون نکردم که بخون جگرش داشتـه‌ام
پس چرا بی سببی خونم ازو در جگـرست
نام کردم لب اورا شکر این نیك نرفت
حقّهٔ مرهم دلهـاست چه جاے شکرست
گل قبا چاك زند هر سحری در غم او
گرچه در حسن کله‌داری گل معتبرست
دست بیداذ بر آورد و من اینجا که منم
فارغم زین همه چون شاه جهان داذگرست
ملك المشرق و المغرب شاهی که ازو
فتنـه خوش خفته و بیـداذ ز عالم بدرست
اوست آن شـاه که از معتکفان در او
اوّل اقبال و دوم فتح و سدیگر ظفرست
قـرّة العین اتـابك ملکی شیر دلی
کآنش هاویـه از هیبت او یك شررست
پهلوانیست که پهلوے ستم لاغر ازوست
تـاج بخشیست که در تـاج معالی گهرست

(1) نآ: بوسهٔ

Marfat.com

تا قضا و قدر از عزمش یك ناخن نیست[1]
عزم بین اعزما که هم دست قضا و قدرست
در جهان همّت او تنگ نشست از پی آنك
همّتش سخت بزرگست و جهان مختصرست
صاعقه گر حذری می کند از هیبت او
به انصاف درین باب که جای حذرست
فرّ او بین و مشو شیفتهٔ پرّ همای
کان کله گوشه بسایه به از آن بال و برست
هر مثالی که نه الفوّة لله سر اوست
حکم آن در همه آفاق هبا و هدرست
گرد میدان ورا[2] خاصیتی خاست چنانك
در هر آن دیده که بنشست[3] شفای بصرست
زه زهی شاه جهان بخش که در فوت تو
عدل را چاشنی و سکّهٔ عهد عمرست
پیش آن دست که دایم فلکش بوسه دهد
ابر معزول و خزان منفس و کان کم خطرست
هر سری کان مثلاً بر خط فرمان تو نیست
قلم آسا بر آن سر که درو درد سرست
سگ بهست از من اگر خصم ترا سگ خوانم
ز آنك در مذهب من خصم تو از سگ بترست
شه و شهزاده بسی اند درین عهد و لیك
خسروا تو دگری کار تو چیزی دگرست
چرخ در کار تو چون نیز نظر کرد چکفت
کی بود غم بذری را کش ازین سان پسرست

(۱) نآ: سست (۲) نآ: اورا (۳) نآ: بنشست

فتح زایـذ ز سر تیغ تو و جان عدوت
از پی آنک عدو ماذه و تیغ تو نرست
بده انصاف که انصاف جهان از تو برند
کیست جز تو که سزاوار کلاه و کمرست
اینت معجز که ترا سی و سه سالست و ز فدر
از بُن سی و دو دندان فلکت پی سپرست
کامران کام که ملك از سر کلك تو بپاست
دیر زی دیر که شمشیر تو دین را سپرست
عاجـزم از تو و مـدح تو همین می گویم
توی آن خضر کت اسکندر ثانی پذرست
تـا قرار کرهٔ خاك بوذ بـر سر آب
تا مـدار فلك آینـه گون بر مدرست
دولتت‌را شرف و مرتبتی بـاذ چنان
که برون مانـده ز اندیشه و وهم بشرست
بـاذ در بندگی و طاعت تو هر ملکی
که درین دایره نامش ببزرگی سمرست
بشنو از بنـده مجیر این سخن باز پسین
ای که لفظ شکرین تو سراسر غُررست
بر زمین عدل عمر کن کی زمین دار فناست
وز جهان نام نکو بر که جهان بر گذرست

ابن قصیده مجیر در مدح پاذشاه شهید قزل ارسلان گفت[1]

دلی که تحفهٔ تو جان مختصر[2] سـازذ
بسا که قوت خوذ از گوشـهٔ جگر سـازذ

---

(۱) رك بدیوان مجیر نسخهٔ اکسفورد ff. 17a—18a (۲) نَا : مختصر

Marfat.com

در آشیان دو عالم نگنجد آن مرغی
که او ز شیوهٔ عشق تو بال و پر سازد
بر آن گری تو که از صبر همچو تیغ خطیب
بپیش صاعقهٔ هجر تو سپر سازد
غرامتست بر آن کس که خاك پای تو یافت
اگر ز قرضهٔ خورشید تاج سر سازد
بخون ما به ازین دستی از میانه بر آر
که بی تو سوختگان‌را ازین بتر سازد
بعاشقان رخ چون لاله در سحر منما
که عاشقان ترا لالهٔ سحر سازد
فلك حریف تو شد در جنا و این بترست
که با دو حادثه یکدل چگونه در سازد
چو صبح طرهٔ شب رنگ نو جهان ببرد
ز غمزهای تو روزی اگر حشر سازد
رخم ز بهر تو زر ساخت شرمش باد
که کار وصل چو تو نفرهٔ بزر سازد
دلی که نیست بشکرانه در میانه نهم
گرم زمانه ز بازوی تو کمر سازد
بسوخت خشك و ترم ز آه آتشین و هنوز
بر آن نه‌ام که مرا بی تو خشك و تر سازد
ز پیچ پیچی و شیرینیت عجب نبود
که روزگار ز تو شکل نی شکر سازد
بروی تو نظر آنکس کند که سرمهٔ چشم
ز خاك بارگه شاه دادگر سازد

Marfat.com

قرار شش جهت و شحنهٔ چهار ارکان
که قدر او مقر از تارك قمر سازذ
سپهر عرش جناب آفتاب بحر سخا
که بحر از کف او گنج پر گهر سازذ
جهان پناه قزل ارسلان کی تعظیمش
ز دخل و خرج جهان خوذ[1] ماحضر سازذ
سپهر گر کَسَرَابِ بِقِیعَه[2] خاك شوذ
ز دل سپهر و ز رای اختری دگر سازذ
بترك تاز حوادث جهان مباذ خراب
وگرنه او چو جهان صذ بیك نظر سازذ
شکست طنطنهٔ چرخ و بیشتر شکنذ
مگر ز خاك درش حرز ماه و خور سازذ.
شوذ بصورت کفگیر چرخ پنگانی
چو نیم چرخ برین چرخ عشوه‌گر سازذ
بجست و جوی نظیرش همی دوذ گردون
که جای خویش گهی زیر و گه زبر سازذ
ز بهر سقف عدوے سپیذ دستش دان
که شب ز چهره گلیم سیاه بر سازذ
بدور چشم بیندذ سپهر سرمه مثال
که از غبار رهش سرمهٔ بصر سازذ
کفش چو دست تهی یافت در سخا پیچذ
دلش چو دشمن بذ دیذ با خطر سازذ
چو صبح نور کنذ عرضه دانك تزویرست f.128b
که بر دلش همه شب صبح پرده در سازذ

(۱) کذا فی نَ آ (؟) (۲) قرآن، ۲۴، ۳۹

Marfat.com

دقیقه دانی رایش کنون بذان درج است
که او بر آب روان نقش شوشتر سازذ
ز چرب دستی انصافش اوّلین پایه‌ست
که صعوه در هوس باز مستقر سازذ
کرم چو زال بتیمست و اوست آن سیمرغ
که از سر شفقت کار زال زر سازذ
بذات آنك بیك امر در سه تاریکی[1]
ز نیم قطره منی مایهٔ صور سازذ
هدایتش ز بصر دیذبان روح کنذ
عنایتش ز زبان منهی خبر سازذ
بموسم گل رعنا ز ابر نیسان دامن
قضاش نوبه زن ملك بحر و بر سازذ
عمود نور بصبح سپیذ دست دهذ
نقاب قیر ز شام سیاه گر سازذ
که دست اوست[2] درین روزگار نا اهلان
که کار اهل هنر درخور هنر سازذ
کرم پناها گردون دلا نوی که فلك
ز کلك و تیغ تو قانون نفع و ضر سازذ
ارادت تو امل در دل قضا شکنذ
سیاست تو کمین بر ره قدر سازذ
دهان نشست بهفت آب چون ثنای تو خواند
دبیر چرخ که اشکال طرفه بر سازذ
جهان ز دست تو بیرایهٔ امل بندذ
فلك ز تیغ تو سرمایهٔ ظفر سازذ

(۱) اشاره است بآیهٔ: یَخْلُقُکُمْ فِی بُطُونِ أُمَّهَاتِکُمْ خَلْقًا مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِی ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ ... الخ (قرآن، ۳۹، ۶) (۲) کلمهٔ «اوست» در متن تکرار شده است

Marfat.com

همی سگالد این طاقدیس آینه گون
که جفت ساز جلال تو نیزنر سازد
غلام بخشش یکروزهٔ تو خواجگی ایست
که خرج تا حد خاور از] باختر سازد
برنج می طلبی نام نیك و این بذ نیست
که گنج نُور مه از سختی سفر سازد
عدوت چون تو تواند شد ایمه او سگ کیست
که حیله جوید و از گربه شیر نر سازد
دو دست تو ز فلك ناخنی نمی گردد
چو در سخا مدد روزے بشر سازد
کند بمدح تو کلکم طلسم بندے سحر
چنانك تیغ تو اسباب فتح و فر سازد
درین زمانه بذین سکّه هیچ مکس سخنی f.129a
خذاے خصمم اگر ساخنست وگر سازد
سیاه روی نیم چون محك بدعوے سحر
ز هرکه او محك نقد خیر و شر سازد
هر آنکه جست ز غیر من این طریقت نو
چنان بوذ که. کسی از گیا تبر سازذ
تو نقد کن ز تو بهتر کسی نمی دانم
که طبعت از دو سخن صذ لطیفه بر سازذ
همیشه تا فلك آبگون دولابی
مدار در حرکت گرد این مدر سازذ
مدام تا زند آتش کمان گروهه چنان
که زه ز شعله کند مهره از شرر سازذ

Marfat.com

درین زمانهٔ بی حاصل آن پسر باذی
که کار خویش نه از حاصل پذر سازذ
شذه مسخّر تو هفت چرخ و هفت اقلیم
خذنگ حکم تو بر هر یکی گذر سازذ

شرم باذ اثیر اخسیکتی‌را که در مقابل این سخن گفت

از برای خذای خواجه مجیر . کاروانهای شعر من چه زنی

آن حقیقت سخت نامنصفی کرد و اگرچه شعر او و مجیر در مدح بسیارست از ملالت می اندیشم اختصار اولیترست و شعر اثیر بتعصّب مجیر بیش از یك قصیده نمی آرم، و اگرچه در فهرست شرط رفت که در آخر ذکر هر سلطانی شعر خوذ بیارم درین مقام حماقت بوذی آوردن نیاوردم، این یك قصیدهٔ اثیر اخسیکتی در مدح سلطان ارسلان بیارم و بذکر سلطنت طغرل مشغول شوم، قصیدهٔ اخسیکتی[1]

ای کمین گاه فلك ابروے تو . آب روی آفتاب از روی تو
جای جانها گوشهٔ شبّوش تو . دام دلها حلقهٔ گیسوی تو
کرد خلقی‌را چو غنچه چشم بند . یك فسون از نرگس جاذوی تو
کس نداند تا چه ترکی می روذ . با[2] جهان از طرّهٔ هندوی تو
ز آتش دل پیه چشم آب کشت . چربشم اینست در پهلوے تو
رنگکی دارذ بهشت امّا دماغ . بر نتابذ یاد[3] او بی بوی تو
چون برابر گونهٔ باشذ بجهذ . ملك هر دو عالم و یك موی تو
سوی خوذ می خوانیم یك ره بگوی . تا کذامین سوست آخر سوی تو
بر سر کوی غمت بر تا اثیر . های و هویی می زنذ بر بوی تو
کم نگردذ رونق حسن تو هیچ . گر بیفزایذ سکی در کوی تو
نیستم نومیذ کآخر عدل شاه . بر کشذ گوش دل بذ گوی تو
شهریارے کآسمانش بنده گشت

(۱) دیوان اثیر نسخهٔ برتش میوزیم (Or. 2613, ff. 75b–77b) (۲) ن آ : ما (۳) ن آ : ماذ

Marfat.com

روز بخت از روی او فرخنده گشت

زلف بر گیر از پس گوش ای پسر * کژ منه مارا چو شپّوش ای پسر
از ره چشم چو در جان آمدے * پیش‌کش بستان دل و هوش ای پسر
همچنین پیشم کمر بسته چو جام * یك زمان بنشین و می نوش ای پسر
شاهد حالست حالت[1] کز رهی * بوسهٔ[ی] پذرفته‌ای دوش ای پسر
بوسهٔ بخشیده[2] وقت آمذ بده * بیش ازینم عشوه مفروش ای پسر
همچو بحر از باذ ماشوب ای غلام * همچو ابر از آب مخروش ای پسر
یا چو روز فتنه بیرون شو ز چشم * یا در آی امشب بآغوش ای پسر
از پی من نه ز بهر مدح شاه * در رضای طبع من کوش ای پسر

خسروی کافاق زیر رای اوست
افسر خورشید خاك پای اوست

روی در روی جفا آوردهٔی * هرچ بتوان کرد با من کردهٔی
f.130a از بن و بارم چو گل بر کندهٔ * در پی جورم چو گل بسپردهٔی
جانم آوردی بلب رحمی بیار * این نه بس رسمیست جان کاوردهٔی
هر کرا زنهاری خود خوانده[ی] * تا نه بس زنهار در وی خوردهٔی
شذ درینه پردهٔ من در جهان * تا تو از من همچو گل در پردهٔی
یا مکن با من درشتی ور کنی * نرم شو چون گویمت بی[4] خوردهٔی
گرسرم چون کلك بر گیری رواست * نامم از دیوان چرا بستردهٔی
نان در انبانم منه شرمی بدار * پس تو می دان کآب رویم بردهٔی
می بیازاری چو گوید خسروت * کان فلانی‌را چرا آزردهٔی

آنك عدلش هر کجا لشکر کشذ
صبح هم ترسذ که خنجر بر کشذ

چرخ یار ارسلان طغرلست * کار کار ارسلان طغرلست
از در ایجاد تا خطّ عدم * گیر و دار ارسلان طغرلست

(۱) خالت(?)، ن‌ا: خیالت (۲) نَ‌آ: بخشیدهٔ (۴) بی(?)

Marfat.com

هر دلی کز داغ خذلان فارغست * دوست‌دار ارسلان طغرلست
این همه ناموس عقل خواجه فش * پیشکار ارسلان طغرلست
چرخ گردان با کمر شمشیر نعش * چتردار ارسلان طغرلست
بارگاه فتح و ایوان ظفر * در جوار ارسلان طغرلست
قصّه بگذار آرزوی هر دو کون * در کنار ارسلان طغرلست
شعر من سر بر نهم گردون کشید * کاختیار ارسلان طغرلست

نه سپهر از اختر مسعود اوست f. 130b
هفت دریا جرعهٔ یك جود اوست

ای برنبت ز آسمان بیش آمده * نوبت تو با بقا خویش آمده
چون سپاه کاینات افتاده عرض * رایت قدر تو در پیش آمده
دِرّهٔ قهر تو در بازار عدل * بر قفای چرخ بذ کیش آمده
سینهٔ خصم تو چون روی نشان * زین کمان چرخ نگون ریش آمده
در بر غارتگریهای کفت * کان فربه کیسه درویش آمده
گفته با دشمن زبان تیغ تو * آنچ از مه[1] بر سر خویش آمده
هرچ منقوشست بر لوح وجود * آیتی بوده تو معنیش آمده

صیقل آیینهٔ دل روی تست
نافهٔ جان خُلق عنبر بوی تست

ای جنابت چون سپهر افراشته * چرخ ارکان چون توی نادانشته
در وغا روز هزیمت شیر چرخ * ز اژدهای رایتت برگاشته
هرچ در بن سفرهٔ آبست و خاك * تیغ ناهار ترا یك چاشته
بر جبین آستانت معتکف * ابرو این فتنهٔ افراشته
نوبری نه چون تو در بستان طبع * ز آنچ دهقانان گردون کاشته
فکرت تو در نه اقلیم سپهر * مُنهیانی معتبر بگماشته
پیش تو لاشهٔ اوهامرا[2] * در گل بیچارگی بگذاشته

(۱) کذا (۲) وزن خراب است ؛ در نسخهٔ دیوان اثیر : پیش رهت لاشهٔ اوهام را

Marfat.com

قدر تو از راه استقلال خوذ * هردو عالمرا بهیچ انگاشته
f.131a بر نگین خاتم پیروزه رنگ * نیست الّا نام تو بنگاشته

خصم کو یك قطره از دریای تست
لقمهٔ تیغ نهنگ آسای تست

داذ قربت خسرو اعظم مرا * بر کشید از جملهٔ عالم مرا
چون ملك بر چرخ گردان کردجای * رای سلطان بنی آدم مرا
عقل کل در ماجرای غیب داشت * بر طفیل مدح او محرم مرا
آفتاب رای او برجی گزید * از وراء گنبذ اعظم مرا
بخت مهمان‌دار از صدر بقا * مرحباها می زند هردم مرا
تا قیامت پردهٔ احسان او * کرد متواری ز چشم غم مرا
دفتر من چون بمدحش ابلقست * کم نیایذ اشهب و ادهم مرا
گرچه با مهر قبول شهریار * حلقه در گوشست ملك جم مرا
فتنهٔ آنم که پیش تخت شاه * چون بر آرم[1] اطلس معلم مرا

تا مرا سودای مدحش در سرست
همچو تیغم یك زبان پر گوهرست

خسروا دولت قرین باذا ترا * بارگه چرخ برین باذا ترا
هرچ در نه حلقهٔ افلاك هست * تا ابد زیر نگین باذا ترا
عقل کلّی در میان حلّ و عقد * قهرمانی پیش بین باذا ترا
پاسبان و نوبتی بر بام و در * رای هند و خان چین باذا ترا
سایه‌بان فتح یعنی باز چتر * شهپر روح الامین باذا ترا
f.131b گرچه آبی نیست در مغز عدوت * مشرب شمشیر کین باذا ترا
تا بحشر آن خنجر هندو نسب * پاسبان ملك و دین باذا ترا
تا بوذ گرد آخر گردون بپای * رخش دولت زیر زین باذا ترا
کمترین ملکی که در فرمان بوذ * عرصهٔ روی زمین باذا ترا

(۱) نَد : آرد، معنی این بیت واضح نشد

Marfat.com

السّلطان ركن الدّنيا و الدّين كهف الاسلام و المسلمين ابو طالب طغرل بن ارسلان قسيم امير المؤمنين

سلطان طغرل خوب چهرهٔ بغايت بوذ مويها بسه باره بر پشت افگنده داشتی و محاسنش بانبوه بوذ، سبلت تا بن گوش مالیذه تمام قد فراخ بر و سینه افراشته یال، عمود او کس بر نگرفتی و کمانش نکشیذی، توقیع او اِعْتَضَدْتُ بِاللّٰهِ وَحْدَهُ، وزرای او الوزیر جلال الدّین[1]، الوزیر کمال الدّین الزّنجانی[2]، الوزیر صدر الدّین المراغی[3]، الوزیر عزیز الدّین[4] المستوفی، الوزیر معین الدّین الکاشی، الوزیر فخر الدّین بن صفیّ الدّین الورامینی، حجّاب او الحاجب الخاص، الامیر الحاجب قراکز السلطانی، ملك الامرا جمال الدّین ای ابه الاعظم اتابکی[5]، سلطان طغرل پادشاهی بوذ در آشیان دولت زاذه و در خاندان اقبال نشو یافته، ملکی نابیوسیذه بذو رسیذه و کسوت ناکوشیذه پوشیذه، از مهد بتخت تحویل کرده[6] و از مکتب ادب بی تعب طلب بر مرکب ملك سوار شذه، در بند وعث ایّام و عشوهٔ اعوام و تأثیر طالع و احکام نابوذه، مرغ دولتش بی دانه بدام آمذه و توسن فلکش بی فسار و لگام رام شذه، رنج یاوکی نابُرده و نان تاوگی ناخورده بر سر خوان آراسته و مجلس پیراسته و خزانهٔ پُر خواسته نشسته، و این همه اقبال در اوّل عهد بنرّ دولت و بمن تربیت و رای و رویّت و تیغ جهان‌گیر و رایت کشورکشای پادشاه اسلام ملك معظّم انابك اعظم خاقان عجم شمس الدّنیا و الدّین نصرة الاسلام و المسلمین ابو جعفر محمّد بن ایلدکز رَحِمَهُ اللّٰهُ روی نموذ که مُلکی از دست رفته و مَلِکی بدر اصفهان در میان ولایت مقام ساخته و اصحاب اطراف عنان

---

(۱) زن افزوده : بن القوام (۲) زن افزوده : المعروف بالتّعجیلی (۳) زن : صدر الدّین قاضی مراغه (۴) زن افزوده : ابن الرّحیبیّ، (۵) در زن ایجا بقدر یك سطر بیاض است، (۶) ولادت طغرل در سنهٔ ۵۶۴ بوذ و در سنهٔ ۵۷۱ بتخت رسیذ،

Marfat.com

معاونت با خود گرفته منتظر تقلّب روزگار نشسته بی مدد و یاری ایشان اعتماد بر یاری خذای جبّار و بازوی کامگار کرد و بمدّت یکماه دو تاختن فرموذ یکی بپارس و یکی باصفهان[1] که ملك دو اقلیم مستخلص کرد و دو مَلِك طامع[2] را در ملك بملازمت قلاع قانع گردانیذ، و دولت متابع تیغ چو آب و اقبال ملازم میمون رکاب او بوذ، جهان مسخّر فرمان بفرّ و دولت سلطان و ظفر بر مراد و قهز و قمع اضداد، شعار استشعار از روی کار دهقان و رعیّت برداشته و جمله در مشرع عذب و مرتع خصب ایمن و آسوذه، دوام دولت و شمول نعمت او از خذای عزّ و جلّ میخواستند و فرط معـدلت و فیض عاطفت اقتضا می کرد که تا نـه بس روزگار تمامی اقالیم جهان در تحت فرمان و ضبط بندگان سلطان اعظم آیذ، و آن سلطان جمشیذ فرّ حیدر دل تهمتن تن حاتم کف‌را هـر روز اثری پدیذ می آمذ از خصایص پاذشاهی و امارات جهانداری، شعر:

(بآیین جهانـداری همـه روز * بمجلس بوذ شـاه مجلس افـروز
بعزم دست بوسش قاف تا قاف * کمر بسته کله‌داران اطـراف
نشسته پیش تختش جمله شاهـان * ز چین تا غور وز رَی تا سپاهان
ز سالار ختن تـا خسرو زنگ * همه بر یاذ سلطان باذه در چنگ)[3]
(بذان طالع کزو پیروز شذ بخت * نشستـه شاه بر پیروزه‌گون تخت
بر آورد از سپیذی و سیـاهی * ز مشرق تـا بمغرب نـام شاهی
چو شذ کار ممالك بـر قرارش * قوی تر گشت روز از روزگارش

(۱) جتَ و رسالهٔ جوینی : بآذربیجان، رکَ بص ۴۲۵ س ٤—٦ در مابعد

(۲) یکی مَلِك انجاز و دوّم مَلِك محمّد بن طغرل عمّ سلطان، «ملك انجاز قصد آذربایجان داشت و محمّد بن طغرل بن محمّد که عمّ سلطان طغرل بود .قصد مملکت عراق کرد بیشتر امرا با او متّفق شدند، اتابکان [یعنی محمّد و قزل ارسلان پسران ایلدکز] در یکماه دو تاختن کردند و هردو دشمن‌را مقهور گردانیدند» (تگَ ص۴۷۳—٤٧٤ و رص در ذکر طغرل)

(۳) از خسرو شیرین نظامی در «پرسیدن خسرو از حکما صنت خوبان‌را» (خمسه طبع طهران ص۱۴٦)

Marfat.com

کشید از خاك تختی بـر ثریّـا ٭ درو گوهـر بکشتی دُر بدریـا
بر آن تخت مبارك شد چو شیران ٭ مبارك‌باد گفتندش دلیران)[1]
بذو فرّخ شده هم تاج و هم تخت ٭ جهان خرّم بذو او خرّم از بخت[2]

امید پادشاه ملك معظّم اتابك اعظم و از آن دیگر امرا که بندگان دولت f.132b
بودند در ایّام او بمزید غبطت می پیوست و هیچ پادشاهرا از پدران و ه
جدّان او آثارَ اللهُ بُرْهَانَهُمْ این خصایص جمع نبود از کمال عقل و
افاضت عدل و وفور علم و شمول حلم و تحفّظ و تیقّظ و عالِم دوستی و
عفّت و خطّ و بلاغت و چابك سواری و نیزه‌داری و جمله سلاحهارا
بغایت کمال کار فرموذن که اورا از مطلع زندگانی و عنفوان جوانی حق
تعالی ارزانی داشته بوذ و عمرش و دولت می فزوذ و بفرق و قدم تاج
و تخت می پیموذ و زبان زمان بسلطان می گفت، شعر[3]

بوی تو نکردست جهان فاش هنوز ٭ تا باذ صبا بر تو بَرَذ باش هنوز

این خصال خوب و خصایص محبوب بکمالی برسیذ که وهم عقلا از ادراك
آن قاصر آمذ، در بزم بر فضلا نکتها بگرفتی و بر شعرا بر سخن بیفزوذی
و شعرهاء او در زبان عوام مشهور و مذکورتر از آنست که بـا شرح
حاجت افتذ، و دوبیتهاء خوش افتاذی یکی[4] اینست: شعر[5]

آنکس که جهان بپشت پایی می زذ ٭ دوش آمذه بذ در گدایی می زذ
از وقت نماز شام تـا گاه سحر ٭ صذ نعره برای نانتایی[6] می زذ

و این دوبیتی دیگر در تاریخ سنهٔ خمس و ثمانین او خمس مایة بنوشت
و بدست مبارك خوذ بزر حلّ نکحیل کرد و باتابك شهید ٭ پادشاه کرم

(۱) ایضاً در «نشستن خسرو بر تخت پادشاهی» (خمسه ص ۹۱)
(۲) قبله:
ای گشته نیافته او بایش هنوز ٭ وی رنگ تو [illegible]
و این رباعیست از حکیم سنائی غزنوی (دیوان ص [illegible])
(۵) رآ: شعر (۶) کذا فی رسالة جهان [illegible]

Marfat.com

مظفّر الدّنیا و الدّین قزل ارسلان فرستاذ بکوشك نو بدر همذان، او بشکرانه خلعتی خوب بکمال مزدقانی[1] داذ، شعر:

شاهان جهان و خسروان بندهٔ من * در مشرق و مغرب همگان بندهٔ من
با این همه ملك و پاذشاهی که مراست * من بندهٔ تو همه جهان بندهٔ من

و این سلطان نیك بخت زینت تاج و تخت بوذ کار او طرب فزای بوذ و ملك آرای، مدّت ده سال در دولت ملك معظّم اتابك اعظم شمس[2] الدّنیا و الدّین محمّد بن ایلدکز رَحِمَهُ ٱللهُ رفاهیت و امن و نشاط داشت کاری ساخته و اسبابی پرداخته از مؤنت و مواشی فارغ و از جرأت حواشی آسوذه، ناموس سلطنت او چندان بوذی که سرًّا و علانیةً اتابك جملگی خاطر بذان متعلّق داشتی که آنج سنجر و ملکشاه‌را نبوذ این سلطانرا جمع می باید، و رسولان باطراف روانه می داشت و خطبه و سکّهٔ بلاد بنام و القاب او می نگاشت، و هر وقت آوازهٔ ملك بغداذ داذی و کس فرستاذی و سرای سلطان‌را عمارت خواستی، و این جنس که درین حال نوّاب دار الخلافة پیش گرفته‌اند که امرای اطراف‌را عشوها می دهند و تشویش ممالك می جویند تا امن ولایت ایشان و اظهار حکم بر دیگران باشد در دولت اتابك محمّد مسلّمشان نمی شذ و اتابك عَلَى مَلَإٍ مِنَ ٱلنّاس می گفتی که امام‌را بخطبه و پیش نمازی که شاهان مجازی در حمایت آنند[3] و بهترین کارها و معظمترین کردارهاست مشغول می باید بوذن و پاذشاهی با سلاطین مفوّض داشتن و جهانداری بذین سلطان بگذاشتن، و اتابك کارها برای و آهستگی کردی، شعر:

ستون بزرگیست آهستگی * همان بخشش و داذ و شایستگی[4]
خنك مرد با دانش و یاذگیر * چه نیکوتر از مرد برنا و پیر

(۱) از شعراء و نُدماء طغرل بود، رك بحکایت او با وزیر نظام الملك مسعود در تاریخ جهانگشای جوینی (ج ۲ ص ۴۲)
(۲) ن آ: سمس
(۳) ن آ: اند
(۴) شه ص ۱۷۹۲ س ۵

Marfat.com

اگر دل توان داشتن شادمان * ندارے همه رنجت آید زیان[1]
بجوی و بیاب و بپوش و بخور * ترا بهره اینست ازین ره‌گذر[2]

و بفرّ و بخت چنین اتابکی سلطان مغبوط عالمیان شد، او در بزم و طرب و اتابك در رزم و تعب، و چون بابتداے جهانگیری اتابك دو تاختن کرده بود یکی بجانب آذربیجان و دیگر بطرف اصفاهان و دو ملك‌را از طمع ملك بمقرّ هلك رسانیده[3] امرایی‌را که در درج سرکشی بودند باستمالت بدست آورد و برای رشید برداشت و بندگان خویش‌را بجای ایشان بگماشت، شست هفتاذ عَلَم از بندگان خویش در مملکت نصب فرمود و هر یکی‌را بشهری و ناحیتی نامزد کرد بامید آنك چون بندگان باشند فرزندان مرا از خصمان امان دهند، خود سرهای فرزندان در سر ایشان شد و همان بندگان ملك بر فرزندان او و سلطان منغّص کردند و حکم ایشان بسبب اقطاع‌داری از[4] ولایت و شهرها زایل کردند، و هر بنده بر طرفی فرمان روان شد و از اطراف نظر بیگانگان در ملك افتاذ و نتایج آن بعد از وفات اتابك ظاهر شد، و اتابك این بندگان‌را از نهب و غارت پارس و اموال آن نواحی ممکّن و محتشم و محترم کرد، و چند بار بنفس نفیس خوذ بذان صوب حرکت فرموذ و دو سه بار رکاب همایون خذاوند عالم سلطان اعظم برنجانید، شعر: F.133b

(منه رنج بر تن تو از بهر گنج * همه گنج دنیا نیرزذ برنج
نبایذ کزین گردش روزگار * ترا بهره کین آبذ و کارزار
ندانی که چون پیش داور شوی * هر آن بر که کاری همان بدروی)[5]
(درختی که کاری [چو] آبذ ببار * ببینی بویژه برش بر کنار
گرش بار خارست خوذ کشته * وگر پرنیانست خوذ رشته)[6]

(۱) شه: جز از شادمانی مکن تا توان (ص ٥٤٦ س ٢٦) (۲) ایضاً ص ٥٠٧ س ٤
(۳) رك ایضاً ۴۴۲ ح ۲ در سابق (۴) نآ: ۱ (۵) رك ایضاً ٤٢ س ۱، ۲، ٤ در سابق (۶) شه ص ۹۰ س ۱۸–۱۹

Marfat.com

از اندیشه گردون مگر نگذرذ * ز رنج تو دیگر کسی بر خورذ[1].

و آن شوم حرکتی بوذ که استیصال خانهای مسلمانان در آن نواحی ببوذ و بتراجع با عراق گردید و ببهانهٔ خوارزمیان همین بندگان با عراق همان کردند و سرهای خویش و خان و مان بدست خوذ برباذ داذنـد، و شنیذم که در میان نهبهـا و آنچ از غارت پارس[2] آورده بوذنـد جامهٔ خوابی باصفهان از بار بر گرفتند کوذکی دو سه ماهه مُرده از میان جامهٔ خواب بدر افتاذ، و همچنین دیذم که مصاحف و کتب وقفی که از مدارس و دار الکتبها غارت کرده بوذند در همذان بنقّاشان می فرستاذند و ذکر وقف محو می کردند و نام و القاب آن ظالمان بر آن نقش می زذند و بیکدیگر تحفه می ساختند، و فساد آشکارا بـر عراق از آن شذ که از ترکان هر وشاقی که بر ولایتی استیلا می یافت قانونی از سِیَر آبا و اسلاف نمی دانست در پاذشاهی که بر آن بروذ هرچ میخواست و می رفت می کرد تا کار بذان رسید، و آن اتابك سعید ملکی معمور از مزاحم دور می دید نمی اندیشید که کار بذین رسذ[3]، آرایش مملکت در حال میجست و می گفت در مآل همچنین بماند، و بزن و فرزند پیوندی عظیم داشت و هر دختری و پسری‌را میخواست که پاذشاه و حاکم و ممکّن گرداند، دختران‌را بملوك اطراف داذ و پسران‌را آیین جهانداری می نهاذ، و اینانج خانون که زن او بوذ برو حاکمه بوذ فرزندان خوذرا میخواست که پاذشاه کند، شعر:

(برین داستان زذ یکی رهنمون * که مهر[ی] فزون نیست از مهر خون
چو فرزند شایسته آمـذ پدیـذ * ز مهر زنان دل بباید بریـذ)[4]
بکارے مکن نیز فرمان زن * که هرگـز نبینی زنی راے زن
بپیش زنان راز هرگـز مگوے * چو گویی سخن باز یابی بکوے

(۱) شه ص ۹۴۶ س ۳ (۲) نآ: پارس (۳) نآ: رسید
(۴) شه ص ۴۰۰ س ۱—۲

Marfat.com

کسی کو بوذ مهتر انجمن * کنن بهتر اورا ز فرمان زن[1]
کرا از پس پرده دختر بوذ * اگر تاج دارذ بذ اختر بوذ[2]
هر آنکو بوذ مردم و سر فراز * نزیبذ که با زن نشینذ براز
وگر کوذکان‌را بکارے بزرگ * فرستی نباشی دلیر و سترگ
بزرگی که فرجام او کهتریست * بر آن زندگانی بباید گریست[3] ه

مثل: مَنِ ٱسْتَعَانَ بِصِغَارِ رِجَالِهِ عَلَى كِبَارِ أَعْمَالِهِ ضَيَّعَ ٱلْعَمَلَ وَأَوْقَعَ ٱلْخَلَلَ[4]،
و در شهور سنهٔ احدٰی و ثمانین [و خمس مایة] صلاح الدّین [از] شام بدر
موصل آمذ[5] و بوسیلت غزا که بذان مشهور و مذکور بوذ از اتابك
استجازت کرد که در مملکت بگذرذ و قلاع ملاحدهٔ مخاذیل لَعَنَهُمُ ٱللّٰهُ از
در قزوین و بسطام و دامغان بردارذ و بحصار بستانذ و خراب کنذ و
آن فاتحهٔ ملك عراق خواست کردن، اتابك آن رای بدیذ و از آن
بیندیشیذ و بضرورت دفع آن‌را نهضت فرموذ و با او مقابله کرد، و
از بسیاری تدبیر در دفعْ علّت زحیر برو مستولی شذ، چون صلاح الدّین
باز گشت آن رنج بر وی دراز شذ، فرزندانش برّی بوذند بر قلعهٔ طبرك
که او معمور کرد رنجور پیش فرزندان آمذ و اطبّای مملکت عراق جمع
شذند و از معالجت عاجز گشتند و آن پادشاه درگذشت[6]، اورا دو
سه ماه در جامهٔ خواب داشتند و رای می زذند و ترتیب میکردند،
بندگان و جمله صدوررا فرزندان موافق‌تر می آمذند تا حکم ایشان همچنین
بماند و روز بروز در تزاید باشذ، و چون دو پادشاه جهانداری چون
سلطان طغرل و اتابك قزل مدّتها این فرصت‌را انتهاز نموذه بوذند امرا
و وزرا و صدوران دولت دانستند که این اندیشه‌را بسر نتوانند بردن،

(۱) شه ص ۴۸۹ س ۶ (۲) ایضاً ص ۲۸۲ س ۲ (۳) ایضاً ص ۶۲ س ۹
(۴) رك بص ۱۵۸ ح ۱ در سابق (۵) ۱۱ ح ۱۱ ص ۲۲۶ ببعد، ابن الاثیر
خودش در آن وقت در موصل حاضر بوده است (ج ۱۱ ص ۲۴۶)
(۶) آ در حوادث سنهٔ ۵۸۲

Marfat.com

اینانج خاتون و خواجه عزیز و بعضی امرا رای زدند که جمله می باید شد و با سلطان عهد کردن و اتابك قزل‌را همچنان ارّان و آذربیجان مسلّم گذاشتن و امیر سلاح سلطان می باشد چنانك می بوذ و اورا ندیذن، و اینانج خاتون میل بسلطان داشتی میخواست که بعِقْد عَقْد سلطانی محلّی گردذ تصدیق می کرد، شعر:

هر چند بندگان‌را تدبیر دیگرست * تدبیر سوذ نیست چو تقدیر دیگرست

امیر بار و قرآن خوان[1] و قرا[2] و سران امرا میل اتابك قزل ارسلان می کردند که او پاذشاهی مطاع بوذ و حشمی مطیع داشت و صلات جسیم او دلهارا بنده گرفته بوذ که مثل: اَلاِنسَانُ عَبِیدُ اَلاِحْسَانِ، و هر کسی طوعًا او کرهًا اگر خواست اگر نه ملاطفها بدو روانه می کردند و آب روی خویش پیش او بذین می جستند و می نموذند که مملکت مهمل و اقطاع معطّل می داریم تا رکاب همایون بدار الملك همذان رسذ، و سلطان دانست که دلها بذو میل دارذ اگر اورا نخوانذ بر خلاف بیرون آیذ و لشکر عراق تبع او شوند و از ملکان که در قلاع محبوس داشت[3] یکی‌را بیرون آرذ و بسلطنت نشانذ، رای زذ با موافقان خویش که باتّفاق اورا بخوانند و باتابکی نشانند و در میان کار آرزوی دل خویش پروردن گیرند، آنگه مثال داذ و شرف الدّین الب ارغون پسر امیر باررا با قبای و کلاه خاص و تشریفهای نواخت از اسپ و ساخت[4] بآذربیجان[5] فرستاذ[6] و عهد بست بر اتابکی[7] قزل ارسلان و او با لشکری گران از

f.134b

(۱) نور الدّین قرآن خوان (f. 136a)، (۲) هو نور الدّین قرا صاحب قزوین (جت و زت) (۳) تا آنجا که معلوم می شود دو ملك بودند یکی محمّد بن طغرل عمّ سلطان طغرل که در اوایل عهد او عصیان کرد و شکسته شد و در قلعهٔ سرجهان محبوس کرده شد، شرح کیفیّت آن در زت (ff. 95b—96b) مسطور است، و دیگر ملك سنجر بن سلطان سلیمان بود که در حین عهد طغرل دو بار خطبه و سکّه بنام او کردند، (رك بذیل تاریخ سلجوقیان از ابو حامد محمّد بن ابراهیم در جت)

(۴) نآ: ساخت (۵) نآ: باآذربجان (۶) نآ: فرساذ (۷) نآ: اابکی

Marfat.com

یرْدان[۱] آذربیجان[۲] بدار الملك همذان آمـد و بکوشك دست[۳] بوس سلطان کرد، قراکُز سلطانی خواست که او[را] زخم زند سلطان بچشم[۴] منع کرد او نیارست و آن حرکتی[۵] کردنی بوذ، شعر[۶]

باز امروز کارے بفردا ممان * که داند که فردا چه گردذ زمان
چو آمذ گل امروز تازه ببار * بچیذن نیایذت فـردا بکار

قزل ارسلان‌را اطّلاع افتاذ[۷] بـر سلطان واثق[۸] شذ امّا خاصگیان و بندگانرا ازو[۹] باز بریذ[۹] و قراکز سلطانی‌را میل فرموذ کشیذن، شعر[۱۰]

دو لعبت بازرا بی پرده[۱۱] کردند * ره سرمـه بمیل[۱۲] آزرده کردنـد
دو مرواریذش از دنیا[۱۳] بریدند * بجاے رشتـه در سوزن کشیذنـد

و کار قزل ارسلان ممکّن شذ[۱۴] و لشکر همه چشم بذو داشته[۱۵] بوذند و دل نیز[۱۶] بذو نهاذند و تمکین پادشاهی او بیش[۱۷] از آن بوذ کی باندك مایه مدّتی قهر و قمع او میسّر شذی[۱۸]، سلطان عاجز شذ[۱۸] و در غرقاب تحیّر افتاذ و در ششدرهٔ[ی] ناخوش گرفتار شذ[۱۸]، و جمال الدّین نجیذی این دو بیتی در ملاطنهٔ بذو فرستاذ، شعر:

شاها فلك از دولت تو می نازذ * و ایّام رضاے طبع تو انـدازذ

---

(۱) کذا بعینه فی نآ، این اسم دو بار دیگر در f. 140a (در مابعد) مذکور است یك بار «یزدان» (بدون تعیین حرف اوّل بعد زاء معجمه)، و بار دوّم «بردان» (با راء مهمله)، رسالهٔ جوینی درین مقام «مردان» دارد یعنی جمع مَرْد و این ظاهراً تحریف است از مصنّف یا از نسّاخ چون کلمهٔ اصلی‌را نفهمیده اند، و ضبط و تعیین این کلمه ممکن نشد ولی از سیاق عبارت در f. 140a چنین استنباط می شود که باید اسم طائفهٔ یا قبیلهٔ باشد، (۲) نآ: آذرنجان (۳) نآ: دست (۴) نآ: بچشم (۵) نآ: حرکتی (۶) شبه ص ۲۲۴ س ۱۵ و ۱۷ و نیز ص ۱۶۱۹ س ۵—۶، (۷) نآ: افتاد (۸) نآ: واثق (۹—۹) نآ: باز بریذ (۱۰) از خسرو شیرین نظامی در ضمن یافتن خسرو از واقعهٔ مرگ پدرش (خمسه ص ۸۳) (۱۱) نآ: بی پرده (۱۲) نآ: میل (۱۳) خمسه: دیبا (۱۴) نآ: شذ (۱۵) نآ: داشته (۱۶) نآ: بذو (۱۷) نآ: بس (۱۸) نآ: شذی

Marfat.com

درشدرهٔ[ی] بماندهٔ سخت ولیك * آخر تو بری که خصم بذ می بازذ

و در آن ملطّفه نوشت که خصمت‌را هوس شاهیست[1] و شاه مجازی در
f.135a سرای بازی[2] یکچندی[3] گوی مراد در میدان امانی بزنذ[4] عاقبت طاقت
زخم چوگان[5] قضا ندارذ بزخمی[6] از تخت بتختــه رســذ روزی چند[7]
* دیگ سودا بپزذ عاقبت قضا بر خوان فنا[8] بکاسهٔ سرش مهمانی حشرات
کنذ ازو نه نام ماند نه نشان[9] خذاوند عالم خاطر عاطر آسوذه دارذ
که بندهٔ سر خصمان بر دار و نگوسار می بیند[10]، آن سخن او فالی شذ[11]،
چون سلطان و اتابك قزل ارسلان برّی رسیذند ای ابه[12] و روس[13]
برسم یاوگی[14] بیرون شذه[15] بوذنــد و بــر حوالی بسطام و دامغان و
* اطراف مازندران می گشتند[16]، و اتابك‌را روی از پس رفتن ایشان[17]
نبوذ چه دانست که بی مواضعهٔ از امرای مملکت و سلطان نتوانذ[18] بوذ
یکچندی[19] بر سر دولاب مقام کرد تا ازین حال چه بر آیذ[20] و کذام
حادثه روی نماید، شعر:

هزبــر جهانسوز و نــر اژدهــا * ز راه قضــا هم نیابــذ رهــا[21]
* دلاور که نندیشذ[22] از پیل[23] و شیر * تو دیوانه خوانش[24] مخوانش دلیر[25]
بجاے زبونی[26] و جاے فریب * نباید که یابــذ دلاور شکیب
(یکی[27] داستان کیان یــاذ کن * ز وام خــرذ گردن آزاذ کن
* که هر کو بجنگ[28] اندر آیذ نخست * ره بــاز گشتن بباینذش جست)[29]

---

(۱) نا: ساهیست (۲) نآ: بازی (۳) نآ: یکندی (٤) نآ: برند (٥) نآ: حوکان
(٦) نآ: برخی (۷) نآ: حند (۸) نآ: فما (۹) نآ: بسان (۱۰) نآ: سد
(۱۱) نآ: سذ (۱۲) جمال الدّین ای ابه و سیف الدّین روس، کانا مملوکی اتابك
پهلوان ... و مقدّمین علی عسکره .. (زت f. 98b)، (۱۳) نآ: ناوکی (۱٤) نآ: سنه
(۱٥) نآ: کشسد؛ (۱٦) نآ: انسان، (۱۷) نآ: سواند (۱۸) نآ: یکحدی
(۱۹) نآ: اند (۲۰) شه ص ۷۳ س ۹ (۲۱) نآ: ندبسذ (۲۲) نآ: سل،
(۲۳) نآ: خوابس (۲٤) شه ص ٥۷ س ۲۱، (۲٥) نآ: زبونی (۲٦) نآ: یکی
(۲۷) نآ: بحنك (۲۸) شه ص ۸۲٤ س ٤–٥،

Marfat.com

بپیروزی اندر بترس از گزنـد * که یکسان نگردذ سپهر بلند[۱]
(سنان ار بدندان نخایذ[۲] دلیر * بـدرّذ ز آواز او چـرم شیر
گرفتـار فرمـان یزدان بوذ * وگر همچو سندانش دندان بوذ)[۳]

سلطان عالمرا هر وقت درد پای[٤] بوذی خویشتن[٥]را بذان اسم صاحب فراش[٦] کرد و اطبّا بمعالجت قیام[۷] می نموذند و بذان سبب گماشتگـان ٥ ازو غافل می شذند تا یك شب فرصت یافت[۸] و جنیبتها معدّ بوذ و در شب بآی ابَـه و روس رسیذ[۹]، و ملك مازندران خَذَلَهُ ٱللهُ وَ لَعَنَهُ که مبنای عقیدت او و جملهٔ رافضیان عَلَيْهِمُ ٱللَّعْنَةُ بر تقیّه و نفاق است منافقی که از عقیدت پلیذ[۱۰] و ذات خبیث[۱۱]او سزیذ بجای آورد و نه از دل سلطانرا نزلی فرستـاذ و در دربند زرّینکمر بگشاذ و بر ۱۰ کنار روذبـار سلطانرا مهمان کرد و شرف دست بوس در یافت، و چون سلطان بر خبث عقیدت او واقف[۱۲] شذ بر آن اعتماد نکرد و شاه مازندران بسبب آنك دانست که اصحاب مناصب عراق غلات رفض عَلَيْهِمُ ٱللَّعْنَةُ چون خواجه عزیز[۱۳] و پسران [او][۱٤] و موفّق[۱۵] وکیلدر و ظهیر منشی وغیرهم با سلطان در آن اتّفاق[۱٦] یکسانند و آن بنیاذ[۱۷] بر ۱۵ نیّت[۱۸] اهل رفضست بر سلطان غدر نمی کرد امّا منافقی فرو نمی گذاشت و خدمتی لایق نمی کرد و حال ضعف سلطان هر لحظه باتابك[۱۹] می نمود و مدّتی اتابكرا بدم می داشت[۲۰] که من سلطانرا می گیرم، و سلطان بر اطراف ولایت ملاحده خَذَلَهُمُ ٱللهُ می زذ و نهب و غارت می ۱۹

---

(۱) شه ص ۸۲۵ س ۳، (۲) شه: بخاید (۳) شه ص ۱۲۵ س ۲۰—۲۱،
(٤) نآ: پای (٥) نآ: خویشتن (٦) نآ: فراش (۷) نآ: قیام (۸) نآ: فرصت
(۹) ذٰلك فی جمادی الاولی سنة ٥۸۳ (ذیل ابی حامد در جت)
(۱۰) نآ: بلیذ (۱۱) نآ: خبیث (۱۲) نآ: واقف (۱۳) نآ: عزیز (۱٤) رك به ص ۲٥۰ س ۱۲—۱۳ در مابعه (۱۵) نآ: موفق (۱٦) نآ: اتفاق (۱۷) نآ: نهاد
(۱۸) نآ: نیت (۱۹) نآ: باتابك (۲۰) نآ: داشت

Marfat.com

آورد، اتابك[۱] ملول شد[۲] و بسبب تعلّق[۳] دل بطرف آذربیجان از سر دولاب برخاست و بدار الملك همذان آمد[٤]، فصل پاذیز بوذ امیر سیّد فخر الدّین علاء الدّولة عربشاه یك شب از بام خانه آتشی[٥] عظیم بر افروخت اتابك[۱] را گمان بوذ که سلطان بهمذان رسید و از اتّفاق[٦] لشکر با او خیر بوذ شب بخروس[۷] گذاشت و راه آذربیجان بر داشت[۸]، شعر:

گریز[۹] بهنگام با سر بجای * به از رزم جستن بنام و برای
هر آنکو بیداذ جوید نبرد * جگر خسته باز آید و روی زرد
(جوان گرچه دانا بوذ نامور * ابی آزمایش[۱۰] نگیرذ هنر
بذ و نیك هر گونه باید شنید * ز هر شور و تلخی بباید چشید)[۱۱]
(همیشه خردمند اومید وار * نبیند بجز[۱۲] شادی از روزگار
نیندیشذ از راه بذ یك زمان * ره تیر گیرذ نه راه کمان)[۱۳]
هر آنگه که بخت اندر آید[۱٤] بخواب * بگوشش نباشذ سخنها بذاب
بمردی نبایذ شذن در گمان * که بر ما دُرازست دست زمان[۱٥]
کس از گردش آسمان نگذرذ * وگر بر زمین پیل[۱٦] را بشکرذ[۱۷]
(شنیذم[۱۸] همه پوزش[۱۹] روزگار * چه گفت آن هنرمند پرهیزگار[۲۰]
که هر کس که تخم[۲۱] جفارا بکشت * نه خوش روز یابذ نه خرّم بهشت[۲۲]
هر آنکس که دارذ روانش خرذ * گناه آن سگالذ که پوزش برَذ)[۲۳]

اتابك قزل ارسلان با خاصگیان برفت و صدور و امرای عراق جمله ازو

---

(۱) نآ: اتابك (۲) نآ: سد (۳) نآ: تعلق (٤) ذلك فی رمضان سنة ٥٨۳ (ذیل ابی حامد)، (٥) نآ: آتشی (٦) نآ: اتفاق (۷) نآ: بخروس (۸) نا: داست (۹) نآ: کربز (۱۰) نآ: آزمایش (۱۱) شه ص ۷٥۷ س ۱۲–۱۳ (۱۲) نآ: بحر (۱۳) شه ص ۱۷۱٤ س ٦–۷، (۱٤) نآ: اند (۱٥) شه ص ٦۸٤ س ۳۰، (۱٦) نآ: نیل، (۱۷) شه ص ٦۸٦ س ۱، (۱۸) نآ: سنیدم (۱۹) نآ: بوزس (۲۰) نآ: برهرکار (۲۱) نآ: بحم (۲۲) نآ: بهست (۲۳) شه ص ۷٥ س ۱۸، ۱۹، ۲۱،

Marfat.com

باز ایستاذند، سلطان هنوز برَی بوذ خاتون[۱] با وَی موافقت ظاهر بکرد تا سلطان بدار الملك همذان آمـذ و خواجه عزیز بوزارت دست بوس کرد[۲]، و امیر اسفهسلار عزّ الدّین صنماز و شرف الدّولة ابهری دست بوس کردند و امرای دیگر بخدمت آمذند، شعر[۳]

ز هر سو لشکری نو می رسیذند * بگرد شاه[۴] صف بر می کشیذند
چو لشکر جمع شذ در پرّهٔ کوه * زمین تا گاو می نالیذ از انبوه

اهل شهر همذان از میـان جان دعا می کردنـد و نشاط آوردند، برفی عظیم می برید[۵] سلطان روی بشهر آورد و امیر سیّد فخر الدّین علاء الدّولة زمین بوسید و نزول‌را سرای ریاست پیش[۶] کشید، شعر[۴] [f.156a]

بسلطان گفت کای شاه ای خذاوند[۷] * نه من چو[ن][۸] من هزارت بنده در بند
ز تاجت[۹] آسمان‌را بهرمندی * زمین‌را زیـر تختت[۱۰] سربلندی
اگـر تشریف شـه مـارا نوازذ * کمر بنـدذ رهی گردن فرازذ
وگر بر فرش[۱۱] موری بگذرذ پیل[۱۲] * فتاذ[۱۳] افتاذهٔ[۱۴] را جامه در نیل
بذو گفتا چو مهمان می پذیری * بجـان آیم اگر جان می پذیرے
فروذ اورد سلطان‌را بکـاخی * که گویی بوذ از فردوس شاخی
سرابی بر سپهرش[۱۵] سـر فرازی * دو میدانش[۱۶] فراخی و درازی
فرستاذش بدست عذر خواهان * چنان نزلی[۱۷] که باشذ رسم شاهان
نه چندانش خزانه[۱۸] پیش‌کش[۱۹] کرد * که بتوان[۲۰] در حسابش دست خوش کرد

---

(۱) نَآ: خاتون (۲) چهاردهم رمضان سنهٔ ۵۱۴ (ذیل ابی حامد) (۳) از خسرو شیرین نظامی در «رسیدن خسرو و شیرین بیکدیگر» (خمسه طبع طهران ص ۱۵۰)
(۴) خمسه: هردو (۵) کذا فی نَآ و الظّاهر «بارید»، (۶) نَآ: پس
(۷) خمسه: بخسرو گفت شیرین کای خداوند (۸) نَآ: چو (۹) نَآ: باج
(۱۰) نَآ: بخت (۱۱) نَآ: فرس (۱۲) نَآ: پل (۱۳) نَآ: فتاد
(۱۴) نَآ: افتادهٔ (۱۵) نَآ: سپهرس (۱۶) نَآ: میدانس (۱۷) نَآ: نزلی
(۱۸) نَآ: خزانه (۱۹) نَآ: پس کر (۲۰) نَآ: توان،

Marfat.com

و آن زمستان[۱] بهمذان مقام بوذ و روس و ای ابه تسلّط می کردند یعنی که خدمت پسندیده کرده‌ایم و امرا قهر هر دو می داشتند[۲]، ای ابه خواست که روس‌را بردارذ تا در مملکت[۳] سلطان او بزرگتر بُوَذ، با سلطان تقریر کرد و روس‌را در خانه مست خفته[۴] بگرفتند[۵] و اسباب او تاراج کردند و یك مجلّت از همذان در صدمه آمذ که حاشیهٔ سلطان بغارتیذند کَاَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْاَمْسِ[۶]، و عوام همذان چنان هواخواه سلطان بوذند که نجم الدّین لقبی براذر زاذهٔ امین الدّین ابو عبد الله امیر بار[۷] بوذ و خانه‌اش بغارتیده بوذند[۸] و اندوختهٔ عمر بُرده و بدست فقر سپرده، مؤلّف این کتاب[۹] محمّد بن علی بن سلیمان الرّاوندی اورا گفت در حقّ[۱۰] سلطان نامعتقد شذی که خانه‌ات بغارتیذند، جواب داذ که سلطان‌را بفعل اوباشِ حاشیت مؤاخذت نتوان نه که او فرموذ یا خبرش بوذ من ارادت سلطان بجان بنسپارم، این[۱۱] حال بر رای اعلَی عرض کردم تفصیل اقمشهٔ او بخواست و آنچ ظاهر شذ ردّ فرموذ و عوض گمشدها از خزانه[۱۲] بها مضاعف بداذ، و این مردرا نجم دوبیتی خواندندی اسبابی نیکو داشت[۱۳] صرف کردی بر اهل هنر و با دوات و قلم طوف می کردی تا کجا دوبیتی[۱۴] یافتی بنوشتی، بعد ازو املاك و اسباب هیچ بنماند و زن و فرزند[۱۵] نیندوخت، وارثان و براذران پنجاه من کاغذهای دوبیتی قسمت کردند، و چون روس‌را بگرفتند[۱۶] بقلعهٔ علاء الدّولة محبوس ماند دیگر کس نقش او نخواند[۱۷]، و سراج الدّین قیماز[۱۸] و جمال الدّین ایْ ابه فرّحینی[۱۹] و بدر الدّین قراقز اتابکی و نور الدّین قرآن خوان در خدمت نصرة الدّنیا و الدّین اتابك بوبکر

---

(۱) یعنی زمستان سنهٔ ۵۸۴، (۲) نَآ: داستند (۳) نَآ: مملک (۴) نَآ: حفته
(۵) نَآ: بکرفتند، (۶) قر، ۱۰، ۲۵، (۷) نَآ: نار (۸) نَآ: بودند
(۹) نَآ: کتاب (۱۰) نَآ: حق (۱۱) نَآ: اس، (۱۲) نَآ: حزانه
(۱۳) نَآ: داست، (۱۴) نَآ: سی (۱۵) نَآ: فررند (۱۶) نَآ: بکرفسد،
(۱۷) نَآ: بخواند، (۱۸) احد الامراء العراقیّین (زت)، (۱۹) فرّجینی (؟)

Marfat.com

باصفهان بوذند[1]، اصفهانیان بریشان غوغا کردند و ایشانرا بجهانیذند، f.136b
سلطان فوجی لشکررا براه ایشان فرستاذ کمین کردند و امرای سلطان‌را
در میان گرفتند و یکی‌را نگذاشتند که بجهذ، امیر علم‌را دست‌گیر کردند
و باقی‌را بکشتند[2] تا رکابدار و خربنده جان نبردند چنانك در همذان
سه چهار روز خبر زنده و مردهٔ ایشان نبوذ، بعد از آن بگردون کشتگان‌را
بهمذان آوردند و امرای بزرگ چون نجم الدّین لاجین والی همـذان و
پسران غزلجهٔ شهابی وغیرهم‌را تعزیت داشتند و آن وهنی زشت بوذ و فالی
نه خوب بر دولت سلطان، و از اطراف امرا ناامیذ شذند و تا وقت
بهار ببرف و زمستان تعلّلی می کردند، فصل بهار از دار الخلافة اتابك
قزل ارسلان‌را خلعت فرستاذنـد و نوبت نیم روز بداذنـد و مواضعت
رفت که لشکر منصور دار الخلافـة بکرمانشاهان و دینور توقّف کنذ و
اتابك قزل ارسلان بخدمت مهد وزیرا[3] پیوندذ و بهمذان روند و جواب
سلطان بکنند و همذان نوّاب دار الخلافةرا باشذ، و مُنهیان از همذان
ضعف سلطان انها می کردند ایشان باطمینان تمام ساز و عدّت و آرایش
و تجمّل اورده بوذند و لشکری آراسته آمنه و قاروره اندازان و ناچخ
و چرخ و عدّتهای مصاف با ایشان همه بوذ، سلطان پیش از آنك اتابك
قزل ارسلان بذیشان رسیذی قصد ایشان کرد و امرای دولت سلطان
چون عزّ الدّین صتماز و شرف الدّولة ابهری و شرفیان و جملهٔ انابکیان
موافق شذند و سلطان با لشکر دار الخلافة مقابله کرد و مصافی دادند
که لشکر عراق مثل آن ندیذه بوذند[4]، و ای ابه بـا انابکیان بر میمنهٔ
سلطان بوذند شکسته شذند و هزیمت ایشان دو فرسنگ برسیذ، لشکر

(۱) نآ: بودند (۲) در محرّم سنهٔ ۵۸۴ (ذیل ابی شامه) (۳) هو جلال الدّین عبید الله بن یونس وزیر النّاصر لدین الله، رك به آ در حوادث سنهٔ ۵۸۴ (ج ۱۲ ص ۱۵)، (۴) التقوا ثامن ربیع الاوّل سنة ۵۸۴ بدای مرج عند همذان (آآ)، و این دای مرج (یا دای مَرْگ) همان جاییست که آنجا در سنهٔ ۵۲۹ در میان سلطان مسعود و خلیفه مسترشد مصاف رفته بود، رك بص ۲۲۷ ح ۶ در سابق،

Marfat.com

ایوه[1] بر پی ایشان براند و بُنهای ایشان در پیش کردند و سر خویش گرفتند، و بغداذیان جوال‌دوز می انداختند و اسپ و مردرا می زذند و [2]کس نشانی نمی دید که دفعی کند[2]، و نفط اندازان آتش در هوا پرّان می کردند و سوار و اسپ بر جای می سوخت، و تیر باران بر چتر سلطان چندان شذ که چتر از تیر بپوشید، و سلطان بر سان رستم دستان گرز گران برداشت و قفشدیان[3] را بانگ زذ و بریشان حمله برد، مهد وزیررا بینداخت وزیر گرفتار شذ و شکست بر افتاذ[4]، اگرچه اوّل وهن بر سلطانیان بوذ لشکر سلطان غنیمتهاء بسیار و زر بخروار و اسپ و سلاح بی شمار بیاوردند و در همذان هیچ کس اسپی تازی بیك دینار نمی خریذند f.137a حرمت داشتِ دار الخلافةرا، و مجروحان در جامع همذان نان میخواستند و خلافتی بوذ که کس مثل آن نشنوذ، و سلطان وصف الحال آن فتح این دوبیتی بگفت، بیت:

زین فتنه که دست چرخ انگیخته بوذ * جانم نیکی موی در آویخته بوذ
اقبال مرا دست گرفت ار نه فلك * بی هیچ بهانه خون من ریخته بوذ

و آن لشکر بی ظفر از آن اعتبار نگرفتند و تا این غایت ده[5] بار دیگر با عراق آمذند و از نیّت بذ شکسته و غارتیذه باز گشتند، خبر: وَلاَ يُلْدَغُ ٱلْمُؤْمِنُ [مِنْ] جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ[6] را کار نمی بندند، شعر[7]

---

(۱) نام قبیلهٔ بوده است از قبایل ترکمانان، زتَ در ذکر همین مصاف می نویسد: «وکان علی میسرة الوزیر جلال الدّین [وزیر الخلیفة—رکَ در سابق] الامیر محمود بن برجم [ترجم—رکَ به اَج ۱۲ ص ۱۹۷] الابوانی [الابوایی—ظ، یعنی المنسوب الی «ابوا» او «ابوه»] و معه جموع «التركمانية و الاكراد ....» (زتَ f.100a—b)، و ابن الاثیر «ابوه»را «التركمان الابوابيّة» می نویسد (رکَ به ج ۱۲ ص ۴۰۱—۴۰۲)، و در ص ۱۹۷ (ج ۱۲) سهواً «الابوانيّة» چاپ شده است؛ ضبط کلمهٔ ابوه معلوم نشد،

(۲—۲) کذا فی الاصل و مفهوم آن واضح نیست (۳) یعنی اولاد و اتباع قفشد صاحب زنجان (زتَ)، (۴) اَج ۱۲ ص ۱۵، (۵) دو(؟) (۶) حدیث، بخاری طبع لیدن ج ۴ ص ۱۴۲—۱۴۳، (۷) شهَ ص ۸۴۴ س ۶—۷،

Marfat.com

ابا آهوان گفت غرم ژیان * که گر دشت گردذ همه پرنیان
ز دامی که پای من آزاد گشت * نپویم بر آن سو بـر آباذ دشت

و چون آن مصاف شکسته شذ علاء الدّین خذاوند مراغه بخدمت سلطان رسیذ و بهمذان دست بوس کرد و سلطان اورا اعزاز تمام و اکرام نمود و پسر خوذرا برکیارق بذو سپرد، و لشکر سلطان نشاط می کردند که با اتابك نیز مصاف دهند، و غرس[1] الدّین پسر شوهله بخدمت تخت اعلی رسیذ و بر در همذان لشکری وافر جمع شذ، اتابك قزل ارسلان با لشکری گران روی بدار الملك همذان نهاذ و سلطان طرغان بست و کندهای آب بداشتند و بندگان چالش می کردند و هر لحظه آوازهٔ مصاف می بوذ، ناگاهی اتابك از میان برخاست سلطان از پس او نرفت که بر ای ابه و از ابه[2] اعتماد نداشت، پانزده روز کس ندانست که چه بوذ و اتابك کجا رفت، شعر:

(چو کاهل شوذ مرد هنگام کار * ازو سیر گردذ دل روزگار
نماند همی تن درست و جوان * مباذش توان و مباذش روان)[3]
ز تو نام باید که ماند بلنـد * نگـر دل نداری ز غم مستمند
اگر بخشش روزگـار بلنـد * چنانست کآید بمـا بر گزنـد
بپرهیـز و اندیشـهٔ نابکـار * نه برگردذ از ما بـذ روزگار

اتابك حرکتی چنین کرده سلطان مشوّش شذ و از ای ابه نخکّها دیـده بوذ و رنجیذه، چون بدانست که بذو کاری بر نمی آیذ و دفع اتابك‌را لشکری دیگر می باید سلطان بفرموذ تا ای ابه و از ابه‌را در سرای بار پسر ازدَمُر[4] و پسران سراج الدّین قتلغ ابهْ شرفی[5] بکشتند[6]، و قتلغ

(1) رسالهٔ جوینی: عزّ، (2) ذو بنیهٔ بزرگ قدیم بودند (ذیل ابی حامد)
(3) شه ص ۱۶۷۳ س ۱۱–۱۲، (4) ازدمر هو شحنة اصبهان (ذیل ابی حامد)،
(5) یکی از بندگان شرف الدّولة صاحب ابهر ظاهراً، ن‌ا: شرفی، (6) ذلك فی جمادی الاولی سنة ۵۸۴ (ذیل ابی حامد)،

Marfat.com

اینانج بیرون آمد و برّی پیش ماذر رفت، روز دیگر[1] اتابك علاء الدّین با مراغه رفت و سلطان روی بجانب آذربیجان نهاذ و اتابك قزل ارسلان بطرف کرمانشاهان رفته بوذ که شهاب الدّین بن الحدیده[2] با خادمی از خواص لشکر دار الخلافة[3] آنجا بوذند ایشانرا[4] بدر همذان آورد و در شهر مال مخالف می جستند و بذین بهانه[5] خانهای مسلمانان می غارتیذند، و عوامرا هوابلای سلطان طغرل نمی نشست، و سلطان بدر تبریز رفته بوذ و آذربیجانرا تشویش می داذ اتابکرا ضرورت شذ بطرف آذربیجان[6] شذن[7]، اتابکرا رفتن همان بوذ و سلطانرا آمذن همان و این مسئله دَوْر شذ امرا و صدور بر آن نهاذند که هر بار که اتابك[8] می آیذ سلطان می روذ، آن زمستان سلطان بدار الملك همذان بوذ و عراق مسلّم و بسبب برف و سرما کس نمی جنبیذ، شعر[9]

اگر چند باشذ شبی[10] دیر باز * برو تیرگی[11] هم نماند دراز
شوذ روز چون چشمه رخشان[12] شوذ * زمین چون نگین بدخشان[13] شوذ

و سلطان شهید بجهت اعتقاد نیکو و عالم دوستی با ظهیر الدّین بلخی ارادت داشت[14] هر شب بخانهٔ وَی رفتی و با او رای زذی و خواجگان و امرای عراق عذل وی دانستند مستشعر می بوذند، و ظهیر بلخی با سلطان می ساخت[15] که اینها که با تو اند مخالفان دولتند همرا می باید[16] گرفتن و اسباب ایشان دیگر بندگانرا داذن تا با خذاوند عالم یکدل باشند[17]، و آن خواجگان که ارکان دولت بوذند ملاطفها نوشتندی[18] برّی پیش قتلغ اینانج که سلطان بشب[19] بخانهٔ ظهیر بلخی[20] می روذ و

(۱) نآ: دیگر (۲) کذا فی نآ و فی رسالة جوینی: الحدید (۳) نآ: الحلافه
(٤) نآ: انشارا (٥) نآ: بهانه (٦) نآ: اذربحان (۷) نآ: سدن
(۸) نآ: اباك (۹) شه ص ۱٤٥ س ۱٤—۱٥ (۱۰) نآ: سی
(۱۱) نآ: ترکی (۱۲) نآ: رخسان (۱۳) نآ: بدخسان (۱٤) نآ: داست
(۱٥) نآ: ساحب (۱٦) نآ: ماند (۱۷) نآ: ماسد (۱۸) نآ: نوشسدی
(۱۹) نآ: بست (۲۰) نآ: بلحی

Marfat.com

سگالش[۱] با وی می کنند مارا بر وی هیچ وثوق نمانده است اگر با ما عهدی باشد بمواضعت با علاء الدّولة و استظهار[۲] وی سلطانرا بگیریم، این ملاطفها در میان چوبی[۳] نهادند و سالیخ وار توز[۴] کمان بر پوشیدند[۵] و بدست سرهنگی برّی فرستادند، و در شب کسانرا براه سلطان می فرستادند سلطان دو سه کس‌را بدید بفرموذ گرفتن و بسرای ه ظهیر بلخی بردن، ایشان ماجرا باز گفتند[۶]، سلطان ایشانرا امان داذ و مستظهر گردانید و سوگند داذ که این راز بیرون نبرند و نگویند که سلطان ایشانرا[۷] دید تا کار بچه رسذ، روز دیگر سرهنگ بیزك لشکر سلطان رسیذه بوذ که [۸]بهنتاذ بَوْلان[۸] با[۹] درِ مزدقان می بوذند، پسر f.138a سراج الدّین قتلغ[۱۰] ابهٔ شرفی از آن سرهنگ احوالی می پرسیذ سرهنگ از ۱۰ سر ملالت صدمهٔ سرما با وی تُندیی[۱۱] بکرد، شعر:

زبانی که اندر سرش مغز نیست ٭ اگر دُر ببارذ[۱۲] بجد نغز نیست[۱۳]
دلت‌را ز مهر کسی بر گسل ٭ کجا نیستش[۱۴] با زبان راست دل[۱۵]
کسی کو بوذ سوذهٔ روزگار ٭ نباید[۱۶] بهر کارش آموزگار[۱۷]
چکنند[۱۸] دانندگان خرذ ٭ که آنکس که بذ کرد کیفر برذ[۱۹]

پسر[۲۰] سراج الدّین طبره شذ گرزی براند تا بر سر سرهنگ زند او هم جان‌را بسالیخ[۲۱] دفع کرد سالیخ[۲۱] شکسته[۲۲] شذ ملاطفها بیرون افتاذ[۲۳]،

---

(۱) نآ: سکالس (۲) نآ: استظهار (۳) نآ: جوبی (۴) نآ: تور (۵) نآ: بوسیذند (۶) نآ: کمید (۷) نآ: ایشانرا (۸-۸) کذا ضبطه یاقوت، نآ: بهنیذ بولان، قال یاقوت هی قریة من قری الرّی و هو الموضع الّذی ظفر فیه طغرلبك بأخیه لأمّه ابراهیم ینال فقتله حتفا بوتر فوسه، وجهة الکلمتین: هنیذ بولان (با باء فارسی)، (۹) نآ: تا (۱۰) نآ: منلغ (۱۱) نآ: تندیی (۱۲) نآ: ببارد (۱۳) شه ص ۲۲۲ س ۲۴ (۱۴) نآ: نیستش (۱۵) شه ص ۸۱۵ س ۲۵ (۱۶) نآ: ساید (۱۷) شه ص ۱۲۰ س ۱۵ (۱۸) نآ: بکفتند (۱۹) شه ص ۷۳ س ۶ (۲۰) نآ: سر (۲۱) نآ: سالیخ (۲۲) نآ: شکسته (۲۳) نآ: افتاذ

Marfat.com

و او جوانی هنرمند بوذ و مردانه، شعر گفتی[۱] و خوش[۲] خط نوشتی[۳] آن ملاطفها بر خواند و سرهنگ‌را بسپرد و دو اسپه هم در روز بحضرت سلطان رسید[۴] و این حال مشافهه بر رای انور او عرض داذ، سلطان آنروز توقّف فرموذ و در شب ترتیب کرد که بامداذ چون اصحاب مناصب بدیوان حاضر شوند[۵] وزیررا بخلوت[۶] خواند و جمله امرارا حاضر کند و علَی رؤس الاشهاد همه‌را رسوا کند، و بسرای هر مهتری سروری‌را معیّن کرده بوذ که خزانه و اصطبل و اسباب لشکری و تجمّل[۷] محفوظ دارند و بسرای سلطان نقل کنند آلات مطبخ و امثال آن تاراج دهند، چون روز شذ[۸] همه بزرگان بر عادت روی بخدمت نهاذند و خواجگان بدیوان[۹] بنشستند، سلطان امیر سیّد علاء الدّولة‌را بخلوت[۶] خواند و اورا امان داذ و این حال با وَی در میان نهاذ و فرموذ که همه‌را میخوانم تا استکشاف این معضل کرده شوذ، وزیر وقت خواجه عزیز[۱۰] و پسرانش[۱۱] و موفّق وکیلدر[۱۲] و ظهیر منشی و شهاب حجّت نویس و قتلغ نشت[۱۳] دار و آنان که در آن سقیفه بوذند[۱۴] همه حاضر شذند، سلطان خلوت کرد و یکی[۱۵] یکی‌را میخواند، چون جمله در سرای علاء الدّولة که سلطان آنجا می بوذ جمع شذند سلطان خطها پیش[۱۶] ایشان انداخت زینهار خواستند، سلطان خواجه‌را پشت پای زذ و بمیان سرای انداخت و جمله‌را بفرموذ گرفتن، شعر:

نکوهیده باشذ دل آن درخت ٭ که تیره کند بار بر تاج و تخت
پشیمانی آنگه ندارذت سوذ ٭ که تیغ زمانه سرت‌را دروذ[۱۷]

---

(۱) نَآ: گهی (۲) نَآ: خوس (۳) نَآ: نوشی (۴) نَآ: رسند
(۵) نَآ: سوند (۶) نَآ: بخلوت (۷) نَآ: تحمل (۸) نَآ: سذ
(۹) نَآ: بدیوان (۱۰) نَآ: عزیز (۱۱) نَآ: بسرانس (۱۲) نَآ: وکلذر
(۱۳) نَآ: تست (۱۴) نَآ: بودند (۱۵) نَآ: یکی (۱۶) نَآ: بس
(۱۷) شه ص ۸۱۴ س ۲۲.

Marfat.com

و کسانی که بهر سرای نامزد بودند بدوانیدند و فرمان بجای آوردند و اموال ایشان صامت و ناطق بسرای سلطان نقل[۱] کردند، سلطان f.138b کلید قلعهٔ[۲] علاء الدّولة بخواست و آن قوم‌را در آنجا حبس فرمود و بنفس نفیس و ذات شریف خویش حرکت کرد تـا محکمشان بنشاند[۳]، ایشان ملتزم اموال می شدند[۴] و بجان امان می جستند و از برای تحصیل ۵ مال از سلطان موعود می شدند که هر یك چون چندین[۵] نقد[۶] بدهد و اقرار املاك بکند[۷] اورا بجان امان باشد[۸] و بترك[۹] شغل[۱۰] و عمل بگوید[۱۱]، ایشان قرضها می گرفتند[۱۲] و بدیوان[۱۳] می گزاردند؛ و کس بظهیر بلخی می فرستادنـد که ما [۱۴]خرقه پوشیم[۱۴] و در خدمت رکاب چون دیگر مریدان برویم[۱۵]، قرب یکماه[۱۶] دربن می رفت، ۱۰ روزی سلطان بتماشای[۱۷] قلعه[۱۸] بوذ و ایشانرا زجری می فرموذ قتلغ[۱۹] تشت[۲۰] دررا اجل شتاب کرد و سفاهت آغازید و با سلطان مواجهه ناسزا گفتن پیش[۲۱] گرفت که این سرها ببر و در فلان نه که من سر تو چون سر پذرت در فلان خواستم نهادن دولت ترا یارتر بوذ، سلطان گفت ترا با پذرم چه بوذ که ترا بخرید[۲۲] و پادشاهی داذ، او زبان بر ۱۵ گشاذ[۲۳] و گفت باستصواب انابك محمّد ده هزار دینار سرخ علاء الدّولة بکینهٔ خواهر که زن پذرت بوذ بمن داذ تـا شربت در حمّام بردم و پذرت‌را دادم و با تو همین خواست رفتن[۲۴]، سلطان‌را ازین حال غضبی عظیم مستولی شذ و حالی جمله‌را کشتن[۲۵] فرموذ و آن سرها همـه بذبن ۹

---

(۱) نآ: مهل (۲) نآ: قلعه (۳) نآ: بنشاند (۴) نآ: مدد
(۵) نآ: چندین (۶) نآ: مد (۷) نآ: بکند (۸) نآ: باشد (۹) نآ: مترك
(۱۰) نآ: شغل (۱۱) نآ: بگوید (۱۲) نآ: گیرند (۱۳) نآ: بدیوان
(۱۴—۱۴) نآ: خرقه پوشم (۱۵) نآ: برویم (۱۶) نآ: بگماه
(۱۷) نآ: بتماشای (۱۸) نآ: قلعه (۱۹) نآ: قلغ (۲۰) نآ: تشت
(۲۱) نآ: پیش (۲۲) نآ: بخرید (۲۳) نآ: گشاد (۲۴) نآ: رفتن
(۲۵) نآ: کشتن

Marfat.com

سخن بریده گشت[۱]، شعر:

کسی‌را که خون ریختن[۲] پیشه گشت[۳] * دل دشمن از وَی پر اندیشه گشت[۳]
بریزنـد خونش بـذان همنشان * که او ریخت[۴] خون سر سرکشان
میـازار کس‌را که آزاد مـرد * سر انـدر نیـارذ بآزار و درد
چو گیتی سه روزست چون بنگری * مکن از پی این قـدر داوری
که دی رفت فردا نیامـذ هنوز * نباشم از اندیشـه امروز کوز
از امروز شادی تـرا مایـه بس * بفردا نگویـذ[۵] خردمنـد کس
ترا نـام بایـذ[۶] که مانـذ دراز * نمانی همی کار چندین[۷] مساز[۸]
f.139a جهان بـذ سگالذ نگوید[۹] بکس * نباشـذ بهـر کار فریـاذ رس

و اگرچه علاء الدّولةرا امان داده بوذ و گناه[۱۰] ملاطفه بخشیذه[۱۱] این حرکت تجدید گناهی بزرگ بکرد و سلطان اظهار آن نفرموذ [۱۲]تا عزیمت[۱۲] کوچ و علف‌خوار مرغزار سگ پیش[۱۳] آمـذ و علاء الدّولةرا الزام فرموذ بملازمت رکاب همایون[۱۴]، علاء الدّولة خویشتن[۱۵]را رنجور ساخت، سلطان گفت از آمذن گزیر نیست[۱۶] اطبّارا با خوذ بر گیر[۱۷] کی در تبدیل آب و هوا صحّت مأمولترست، و چون دو منزل از همذان حرکت افتاذ[۱۸] علاء الدّولةرا زه فرموذ نهاذن و مرقدش با همذان نقل کردند با تربهٔ اسلاف سادات رَحِمَهُمُ ٱللهُ، و مؤلّف این کتاب[۱۹] محمّد بن علی بن سلیمان[۲۰] الرّاوندی رعایت حقوق اورا این مرثیت در تعزیهٔ او بر خواند[۲۱]، مرثیه:

---

(۱) هفتم ذی الحجّة سنة ۵۸٤ (ذیل ابی حامد) (۲) نَآ: رخص (۳) نَآ: کست
(٤) نَآ: رخت (۵) نَآ: نکوذ (٦) نَآ: باذ (۷) نَآ: حذین
(۸) شه ص ٦: ۷ س ۲ (۹) نَآ: نکوذ (۱۰) نَآ: کناه (۱۱) نَآ: بخشه
(۱۲–۱۲) ماعزمت (۱۳) نَآ: مش (۱٤) نَآ: هامون (۱۵) نَآ: خویشتن
(۱٦) نَآ: بست (۱۷) نَآ: کر (۱۸) نَآ: افاذ (۱۹) نَآ: کتاب
(۲۰) نَآ: سلیمان (۲۱) نَآ: خواذ

Marfat.com

آه این چه محنتست که اندر جهان فتاذ
آه این چه[1] واقعست که از ناگهان فتاذ[2]
این دیده چیست گوئی کز دیده خون بریخت[3]
وین غصّه از چه در دل پیر و جوان فتاذ
خورشید[4] تیره گشت همش[5] محنتی رسید
مه زرد روی گشت و چنین ناتوان فتاذ
بر جان مصیبتیست که دل‌را کباب کرد
در دل هم از غمیست[6] که چندین فغان[7] فتاذ
دانی ز چیست این همه ز آوازهٔ بذست
کز رفتن[8] عربشه شاه زمان فتاذ
ای دیده خون گری که شه فخر دین نماند
آن سرور زمانه و شاه زمین نماند[9]
گیتی ندانم از چه بخونت[10] شتاب[11] کرد
از چه دل جهانی زین غم کباب کرد
اشکی که رشك گوهر و درّ ثمین بُذی
از چه چو لعل کرد مگر خون ناب کرد
لایق[12] نبود[13] این که فلك بهر چون توی
در زیر خاك تیره چنان جامه خواب کرد
وین هم نه عقل بود که مرگ از ربودنت
صد خاندان آل پیمبر خراب کرد
دریا و کوه بین ز مصیبت رسیدگی
کین سنگ دل شد از غم و آن دیده آب کرد

(۱) نآ: چه (۲) نآ در همه جای: فتاذ (۳) نآ: برخت (۴) نآ: خورسند (۵) نآ: هیس (۶) نآ: عمیست (۷) نآ: فغان (۸) نآ: زمن (۹) نآ: ان شه زمانه و سرور زمین نماند، و اینطور وزن خراب است (۱۰) نآ: بخونت. (۱۱) نآ: شتاب (۱۲) نآ: لایق (۱۳) نآ: بود

Marfat.com

نور چشم مصطفی و فخر آل مرتضی
آنك اهل البیت‌را آبین ازو بوذ و بها[1]
f.139b ای خاك دور شو بسلامت ز[2] راه او
برگیز زوذ پرده ز روی چو ماه او
ترسم که نیست درخور خسرو سریر نو
ترسم که نیست لایق او پیشگاه او
گوبی چگونه افسر و تختش نهاذه‌ٔ ـ
یا رب چه شکل ساخته‌ٔ[ی] خوابگاه او
دل بر سفر نهاذ و در ایوان طالعش
ی داشت زهره ماتم کار تباه او
تقویم درد شاه بسرخی نبشته بوذ
کین عزم وین سفر نبوذ نیکخواه او
نور دو چشم حیدر و سردار اهل بیت
خورشیذ فاطمه سر و سالار اهل بیت
ای چرخ دون ز آل پیمبر چه خواستی
از خاندان حیدر صفدر چه خواستی
در کربلا کین بگشوذی تو بر حُسَین
اورا گرفته بوذی دیگر چه خواستی
بر خون شهریار قُهستان شتاب تو
لایق نبوذ از آن سر لشکر چه خواستی
ای چرخ روز کور نگویی چه کینت بوذ
وز شهریار تخمهٔ حیدر چه خواستی
زه چون نهاذه‌ٔ[ی] تو در آن حلق بی گناه
ز آن سیّد مطهّر انور چه خواستی

(۱) کذا فی الاصل، این بیت در بحر دیگری است (رَمَل) و سایر ابیات در بحر مضارع
(۲) این آ : از

Marfat.com

گر مه نماند این سه ستاره[1] بجای باد
اورا نشستگاه بهشت خدای باد
با رب تو مجد دین را پایه بلند کن
بر عمر عزّ دین[2] برکت بای بند کن
گر شد پدر بخلد و مقامی گزید خوب
این نور دیده را تو خدای ارجمند کن
بر دوستانش هیچ گزند از زمین مه
دشمنش را بسر آتش قهرش سپند کن
دارد ز فضل و عقل و هنر مایه تمام
بر وی تو ای خدا همه را سودمند کن
بر خاك فخر دین بکرم رحمتی فرست
نقدی که دارد ار کرم خود پسند کن
منّت خدایرا که ثمر ز آن شجر[3] بجاست
مردانشه[4] جواد فرشته[5] سیر بجاست

بعد از آن سلطان عالم بر حوالی همذان طوافی می کرد و کرّ و فرّی می کرد و ملك مستقیم نمی شد تا[6] اتابك قزل ارسلان از آذربیجان[7] حرکت کرد[8] و سلطان را قوّت[9] مقاومت او نبود بضرورت خشکاه[10] سلطنت بگذاشت[11] و بسبب شوریده شدن عمّ[12] و عمّ زادگان بر وی و استیلای اعدا و کثرت عدد طغات بندگان روی بآذربیجان نهاد و اتابك

(۱) مراد از سه ستاره سه پسر علاء الدّولة است یعنی سیّد محمد النّصیر هلیون و سیّد فخر الدّین خسرو شاه و سیّد عماد الدّین مردانشاه، (رك بص ۴۵-۴۶ در سابق)
(۲) پسر دیگر عربشه است(؟) (۳) ن آ: سحر (۴) ن آ: مردانشه (۵) فرشته
(۶) ن آ: تا (۷) ن آ: آذربجان (۸) ذلك فی شهر سنة ۵۱۵ (ذیل ابی شامة)
(۹) ن آ: قوت (۱۰) ن آ: خشکاه (۱۱) ن آ: بگذاشت (۱۲) مراد از عمّ ملك محمّد بن طغرل است ظاهراً، (رك بص ۴۴۱ ح ۲ در سابق)

Marfat.com

بر اثر تاختن[۱] کرد و ثقل و بنه و اسباب تاراج فرمود، و سلطان جربه[۲] بجست و بقنچاق پیوست[۳] و در همذان و اطراف عراق[۴] بزدان[۵] آذربیجان و[۴] اتابك هر جا که نشان[۶] مال مخالف بود برداشت[۷] و از ولایت مال قرار قانونی و دخل اقطاعات[۸] و کندوهای لشکری بر گرفت[۹] و در همذان بردان[۵] آذربیجان استیلا[۱۰] می کردند و خلق را می آزردند در دل دوستان نمی گنجید، جماعت رعیّت صدقات و صلات بارباب طاعات و عبادات می فرستادند و در زوایای عبّاد و مساجد بلاد جمع زهّاد بدعا عَوْد رایت سلطنت میخواستند، و در اطراف عراق[۱۱] اهل خیر[۱۲] و مردم باهنر ده هزار بیشتر[۱۳] بودند[۱۴] که هرگز سلطانرا نادیده[۱۵] و بر وَی سلام ناکرده اورا از جان خوذ دوستر داشتند و بمقتضای تَفَاءَلُوا فَاِنَّ اَلْاَرَاجِیفَ مِنْ مُقَدَّمَاتِ اَلْکَوْنِ هر لحظه گفتندی[۱۶] سلطان آمذ و بعبادت خانها[۱۷] می رفتند[۱۸] و طاعات می آوردند تا[۱۹] سلطان هرچ زودتر باز آید، و لشکر منصور دار الخلافة تشریف از برای پادشاه کریم و جهاندار رحیم ملك معظّم قزل أرسلان بَرَّدَ اَللّٰهُ مَضْجَعَهُ آورده بودند و از اطراف بلادْ رسولان روی بذان حضرت علیا و بارگاه بر ثریّا[۲۰] نهاذه بودند[۲۱] جوانی خوب سیرت نیکو[۲۲] روی تمام[۲۳] موی با عقل و دها و دانش[۲۴] و ذکا شهاب الدّین الاستراباذی

---

(۱) نآ: ماحن (۲) نآ: حربه (۳) نآ: سوست، و قنچاق هو عزّ الدّین محسن بن قنجاق والی آذربیجان (نوت f. 102a) (۴ــ۴) این سه کلمه گویا از سهو نسّاخ نوشته شده است و باید زاید باشد، رسالهٔ جوینی این سه کلمه‌را ندارد
(۵) کذا فی نآ، رك بص ۴۲۹ ح ۱ در سابق (۶) نآ: نسان (۷) نآ: برداست
(۸) نآ: اوطاعات (۹) نآ: کرف ه (۱۰) نآ: اسیلا (۱۱) نآ: عراق
(۱۲) نآ: حر (۱۳) نآ: بیستر (۱۴) نآ: بوذند (۱۵) نآ: بادنده
(۱۶) نآ: کنسدی (۱۷) نآ: حابها (۱۸) نآ: رصد (۱۹) نآ: ما
(۲۰) نآ: ثرما (۲۱) نآ: بوذند (۲۲) نآ: نکو (۲۳) نآ: سمام
(۲۴) نآ: دانس

Marfat.com

که منشی[1] حضرت و استاذ سرای دولت ملك مازندران بوذ برسالت آمذه بوذ و بسبب هنر و طلب دفتر اورا با مؤلّف کتاب راحة الصّدور محمّد بن علی بن سلیمن الرّاوندی مجالست و مؤانست افتاذ[2] و با استاذ f.110b سلطان که خال دعا گوی باشذ صدر امام کبیر زین الدّین مجد الاسلام ملك العلما محمود بن محمّد بن[3] علی الرّاوندی صفاء ولا داشت[4] و ه اورا بر آن گماشت که دار الملك همذان بگذاشت و روی بمازندران[5] نهاذ و باسم رسالت سلطان مشافهه عزم آن حدود کرد و ملاطفه[ای] بخطّ مبارك سلطان داشت و مصحفی حمایلی بخطّ اشرف سلطان که این بوّاب[6] و ابن مقلة[7] در حال حیوة[8] از نوشتن[9] هزار یك آن عاجز بوذند از برای ملك مازندران بتحفه برد و بحکم استاذی انحاح کرد و ۱۰ اقتراح فرموذ که ترا[10] حقّ استاذی می باید گزارد و کمر بندی بر می باید[11] بست که مَنْ عَلَّمَكَ حَرْفًا صَيَّرَكَ عَبْدًا و در خدمت رکاب من دوان می باید شذن و خوذ چه جای این سخن[12] است مرا تو فرزندی عزیز[13] و دلبندی یگانه و همگی اعتماد[14] در حفظ مصالح برأی رشید[15] و عقل سدید تست و اگر چنانك در آن ولایت از غلوت هوا خطری ۱۵ بخاطر رسذ و رنجی روی نماید الّا بمدد شفقت چون تو فرزندی[16] زایل نشوذ، از روی حق گزاری امتثال امر او واجب آمذ و تماشای آن دیار باعث و محرّض گشت[17]، و در شاه نامه که شاهِ نامهاست و سر دفتر کتابهاست وصف مازندران خوانده بوذم، شعر[18] ۱۹

---

(۱) نَآ: منشی (۲) نَآ: افتاد (۳) نَآ: س (۴) نَآ: [illegible] (۵) نَآ: مازندران (۶) رك بص ۴۸ ح ۲ در سابق (۷) ترجمهٔ حال وی در تاریخ ابن خلّکان مسطور است در حرف م، و ابو علی محمّد بن الحسین بن مقله الکاتب المشهور

(۸) نَآ: حیوه (۹) نَآ: نوشتن (۱۰) نَآ: مرا (۱۱) نَآ: باید
(۱۲) نَآ: سخن (۱۳) نَآ: عزیز (۱۴) نَآ: اعتماد (۱۵) نَآ: رسید
(۱۶) نَآ: فرزندی (۱۷) نَآ: گشت (۱۸) ذکر هر ۲۲۱ ـ ۱۴ ـ ۲۱۰

Marfat.com

که مازندران شادرا یاذ باذ * همیشه[۱] برو بومش آباذ باذ
که در بوستانش[۲] همیشه[۱] گل است * زمینش پُر از لاله و سنبل است
هوا خوش گوار و زمین[۳] پُر نگار * نه سرد و نه گرم و همیشه بهار
نوازنده[۴] بلبل[۵] بباغ[۶] اندرون * گرازنده[۷] آهو براغ اندرون
همیشه[۱] نیاساید از جست و جوی * همه ساله هر جای رنگست و بوی
گلابست گویی بجویش[۸] روان * همی شاذ گردذ ببویش[۹] روان
دی و بهمن و آذر و فرْودین[۱۰] * همیشه پُر از لاله بینی زمین
همه ساله خندان لب جویبار * بهر جای باز شکاری بکار

چون بذان دیار رسیذم انواع نعم آنجا جمع دیذم، میوهایی که بلطف آب حیوة بوذ و خیرهایی[۱۱] که فواتح[۱۲] حسنات بوذ، مشی اقدام بر انواع ریاحین بوذ و هر جای خضرت بساتین و لاله و نسرین بوذ، ترنج[۱۳] که ارواح‌را در بزم راح افراح ازو بوذ آنجا ملازمت مستراح می کرذ و نارنج[۱۴] که شاهزاذگان از برای رنگ و بوی دارند گدا بچگان[۱۵] آنجاش در رَخْم گوی می داشتند، امّا چون آن دربند احراررا پای‌بند بوذ گوئیا ترنج و نارنج مظنّهٔ عنا و رنج بوذ و نرگس و خیری چو ایّام f.141a پیری بی مژه، الحان هزاردستان چو مطربی بوذ که بر بالین مستان سرایذ[۱۶] مستان خفته‌را آن نوا چه در یابذ و مطرب‌را ازیشان[۱۷] چه گشایذ[۱۸]، صحرای او بیشه و مرغزارست و خانهای درخت و جویبار، امّا آب جویبار از بیشه و مرغزار آب روی ببرده بوذ و از فواکه و اثمار تزاحم[۱۹] انبار طعم و لذّت سترده، شیر مرغ ناسازگار بوذ تا[۲۰]

---

(۱) نآ: همیسه (۲) نآ: بوستانس (۳) نآ: رمن (۴) نآ: نوارده
(۵) نآ: بلبل (۶) نآ: ساغ (۷) نآ: کرارنده (۸) نآ: بحویس (۹) نآ: ببویس
(۱۰) کذا فی شه، نآ: فوردین (۱۱) یعنی خیربهایی، نآ: جیرهایی (۱۲) نآ: فواح
(۱۳) نآ: ترج (۱۴) نآ: نارج (۱۵) نآ: کذا بحکان (۱۶) نآ: سراند
(۱۷) نآ: ازیسان (۱۸) نآ: کسایذ (۱۹) نآ: تراحم (۲۰) نآ: ما

Marfat.com

بگوشتش چه رسذ و گوشت گوسفند نـه بکار بوذ چنانك هرچ بخورذ اجاش برسذ، مدّت شش ماه در آن موضع شوم و مبیت[۱] بوم شذاید و مکاید کشیذم و یك لحظه روی فواید[۲] ندیذم، اگر قصد نزهت‌جا و عزم تماشا کردی غصّهٔ جرب و قصّهٔ تعب چندان بوس بر تن محبوس نهاذی که خضرت صحرا آب سیـاه پنداشتی[۳] و فریاذ و آه بچرخ ماه برداشتی آن تماشـا بگذاشتی و آن نزهت‌جا نادیذه انگاشتی[۴] تا لطف ربّانی و عنایت رحمانی بخت خفته[۵]را بیذاریی کرامت کرد طلوع سعود طالع‌را مسـود گردانیذ بایم[۶] مرادی مارا جوازی داذنـد و درِ دربند زرّینکمر بگشاذند، چون بپیروزی به پیروزکوه رسیذم دیذه می دیذ و در دل نمی گنجیذ[۷]، شعر[۸]

اینك می بینم بیذاریست یـا رب یا بخواب
خویشتن‌را در چنین[۹] نعمت پس از چندان عذاب

و بزرگان گفته اند دلی‌را چو شاذی از اعتدال بگذرذ زحیرش بگیرذ[۱۰] و بسیار بوذ که غمی بکسی رسذ چندان نخندذ که بمیرذ، غذاهای ناموافق[۱۱] و هواهای نه لایق اثر کرده بوذ هر روز وهن و فتور[۱۲] در تن رنجور ظاهر می شذ[۱۳] تا براوند که منشأ[۱۴] اصلی بوذ رسیذم و روی عزیزان که غرض کلّی بوذ بدیذم[۱۵]، تماس[۱۶] آن حرارت بدل و جان رسیذه بوذ هر روز ضعفی روی می نموذ و هر ساعت رنجی می بوذ، فراق احباب بغایت کمال و دل کباب در نهایت عذاب نه روی شذن نه برگ اندر[۱۷] بوذن همه روز این قطعه وِرْد درد خوذ ساخته بوذم، شعر:

---

(۱) نآ: مبت (۲) نآ: فواید (۳) نآ: بنداستی (۴) نآ: انگاشی
(۵) نآ: خفته (۶) ؟ (۷) نآ: نمی گنجیذ (۸) مطلع قصیده ایست از انوری (کلّیّات طبع مدرس ص ۱۲—۱۴)
(۹) نآ: چنین (۱۰) نآ: بگذرذ
(۱۱) نآ: ناموافق (۱۲) نآ: فتور (۱۳) نآ: شذ (۱۴) نآ: منشاء
(۱۵) نآ: بدیذم (۱۶) نآ: تماس (۱۷) نآ: اندر اندر

Marfat.com

گیتی چه خواهـذ از من مسکین مستمنـد
عالم چـه جویـذ از من دل خستهٔ نژنـد
دردا که حلقه[1] گشت جهان پیش چشم[1] من
من مانـده در میانهٔ این حلقـه پای بنـد
ای دوستان چـرا نکنـذ بـاذ من کسی
گویـذ محمّد از چـه سبب گشت مستمنـد
ای مهتران و یـاران اے بی عنایتـان
رحمت کنیذ بـر من دل خستـهٔ نژنـد
اے چاکران مخلص حقّـم گـذاشتیـذ
دانیـذ کـز خـذای نباشـذ چنین بسنـد
پنـدم دهنـد هـر کس گوینـد صبر کن
بی دل چگونـه صبر کنم پس چسوذ پنـد
بسیـار صبر کردم و سوذم نمی کنـذ
ای دوستان نگویید کآخر[2] ز صبر چنـد

چون تن ضعیف از مشاقّ سفر بیاسوذ لطف هوا آن علّتهـا بنموذ که بِضِدِّهَا تَتَبَيَّنُ ٱلْأَشْيَآءُ[2]، مدّت یکسال و نیم رنجهایی کشیذم که وهم بنی آدم ادراك چگونگیش نکند و از کیفیّت و کمیّت او قاصر ماند، در فصل تابستان بُحران برقان بر دل و جان مستولی شذی و من نگران تا بخت منکوس سکنگبین تسکین پزذ بخت از آن دور بوذ و بوقت زمستـان درد کمرگاه و ران قصد جان کردی و من جویان که طبع معکوس شربت دوایی سازذ طبع از آن نفور بوذ، روزی رنج و محنت چنان شدّت گرفته بوذ که مرغ جان قصد پرواز می کرد و طوطی دل

(۱ـ۱) نآ: کست جهان سس چشم (۲) کذا فی نآ و وزن خراب است و باید «آخر» (بدون کاف) باشد (۲) صدره: و نَذِيبُهُمْ وَ بِيهِمْ عَرَفْنَا فَضْلَهُ، و البیت من قصیدة للمتنبّی یمدح بها ابا علی هارون بن عبد العزیز الکاتب (دیوان طبع برلن ص ۱۹۷)

Marfat.com

در قفص تن با مرگ راز می کرد، شعر:

اِذَا تَمَّ اَمْرٌ دَنَـا نَقْصُهُ ٭ تَوَقَّعْ زَوَالاً اِذَا قِيلَ تَمّْ

ناگاه دوستی حلقه بر در زد و سعدی در خانهٔ من آوازهٔ ظهور آسایش و ابدای گشایش افگند، سعادت مرا استقبال کرد و گفت تحرّی رضای ترا کمر بستم و بفال فرخنده باتو پیوستم ازین پس مجال اختلال‌را با ظاهر ٭ احوال تو کار نیست، مقدم این مجاب باهتزاز و ترحاب تلقّی نمودم از کُنج ادبار بیرون دویدم بشارت مقدم سلطان عالم رکن الدّنیا و الدّین طغرل بن ارسلان شنیدم که از آذربیجان بدار الملك همذان رسیده بود و از خصمان ناهموار و بندگان نابکار شداید بسیار و مکاید بی شمار دیده و شکستها و آزارها کشیده، تخت سلطنت وداع کرده و روی بآخرت آورده، اسباب پادشاهی بگذاشته و دل از خدم و حشم برداشته، فرزند دلبندرا بدار الخلافة فرستاده و خود بسر تربهٔ اسلاف رفته و بنشسته[1]، این معنی مرا ناموافق افتاد و این سخن نه لایق آمد، آنچ مرهم می پنداشتم زخم بود و آنچ راحت انگاشتم غم بود، گفتم ای سبحان الله جهان چون با جهانبان چنین کند با دیگران خود چه کند. مصراع[2]: باز این چه محنتست که از ناگهان فتاد. کاشکی خود نبودی تا این سخن نشنودی، [شعر]:

من خود از غم شکسته دل بودم . عشقت آمد تمامتر بشکست

وقتی گفتمی دولت افتان خیزان بهتر بود جهان بی جهانبان نماند و چراغ دولت آل سلجوق‌را پروانهٔ فلك پُف نکند این مُلك بر مستحق قرار گیرد، وقتی گفتمی چون بندگان متمرّد خاصگیان‌را متشرّد کردند و دود از خان و مانها بر آوردند این خشت گِل[3] با قالب افتد این چه محنتست که ببود و این چه آفتست که روی نمود، بیت:

(۱) رك برای شرح آن به زنج ۱۱۱۵–۱۱۱۵ و نیز ذیل ابی حامد (۲) ن آ: شعر

(۳) رك بص ۲۵۴ س ۱–۲ در سابق (۴) ن آ: که

Marfat.com

آهم ز دل تنگ برون می آید * چون ناله که از چنگ برون می آید
زین محنتها بیاك نفس باز رهم * وآن یك نفس از سنگ برون می آید

تفحّص این حال و استکشاف این مقال کردم گفتند اتابك روی بآذربیجان نهاذ و خیل قنجاق‌را بشکست و لشکر ایشانرا ترت و مرت کرد، اطفال‌را ببرده بفروختند و کبارا اسیر کردند و سلطان از دولت خوذ ناامید شذ و بسر تربهٔ اسلاف آمذ و بنشست، بعد از آن جمع امرای عراق بمواضعهٔ اتابك قزل ارسلان بر پی سلطان بدار الملك همذان آمذند و سلطان چنان نمودند که ما از اتابك گریخته آمذیم و برسم یاوگی روی بخدمت نهاذیم اگر سلطان گناه ما ببخشذ و مارا قبول کند ما در خدمت باشیم اگر نه در اطراف پراگنده خواهیم شذ، سلطان در جوال زرق و افتعال ایشان شذ و چون همه نادانان سخن دشمنان بخورد و کس فرستاذ و ایشان‌را سوگندان غلاظ بداذ نیز ایشان آیمان مغلّظه بر سلطان عرضه کردند و چون[1] عهد کرد تعیین مقام دست بوسم میدان شوّرین[2] بوذ، f.142b سلطان بیرون شذ و ایشان بیامذند و گرد چتر همابون حلقه کردند و گفتند اتابك فرموذه است که بدزمار[3] می باید شذ، فخر الدّین قتلغ قراقزی شمشیری بر چتر سلطان زذ و سلطان اسیروار گرفته شذ[4]، شعر:

چو دل بر نهی بر سرای کهن * کند ناز وز تو بپوشذ سخن[5]
(جهاندار بر چرخ چونین نبشت * بفرمان او بدروذ هرچ کشت
چه بندی دل اندر سرای سپنج * چه یازی برنج و چه نازی بگنج
کت از گنج[6] دیگر کسی بر خورذ * خردمند دشمن چرا پرورذ)[7]
چه سازی چو چاره بدست تو نیست * اگر سازی ار نه جهانرا یکیست

(۱) «و چون» در متن مکرّر نوشته شده است (۱) عَ: سورین (۲) یاقوت: دِزْ مار (بتشذید زا)، بقول تگ و ذیل ابی حامد سلطان در قلعهٔ کهران محبوس کرده شذ (۴) در رمضان سنهٔ ۵۸۶ (ذیل ابی حامد) (۵) شه ص ۵۰۷ س ۳
(۶) زآ: رنج (۷) شه ص ۴۴۷ س ۴، ۶—۷

Marfat.com

بیـا تـا بشادی دهیم و خوریم * چو وقت گذشتن بوذ بگذریم[1]
چرا کشت بایـذ درختی بدست * که بارش بوذ زهر و بیخش کبست[2]
چه با رنج باشی چه با تاج و تخت * ببایـذت بستن بفرجام رخت[3]

و اتابك قزل ارسلان بر اثر بدر همذان آمذ و ملك مقرّر شذ و ملك سنجر بن سلیمن‌را از قلعه بیاورد تا بر تخت نشاند و امرارا بر اقطاعات منشور داذ و روی باصفهان آورد و با اینانج خاتون زفاف کرد و عظمتی تمام و پاذشاهی بکام بیافت، و از دار الخلافة اورا عشوه داذند که بر تخت سلطنت می بایـذ نشست، سنجررا با قلعه فرستـاذ و خوذ بر تخت سلطنت نشست و آیینی نو نهاذ و کفران نعمت خذاوندگار و غدرْ مبارك نیامذ، و آن حرکتی شوم بوذ که دولت و سلطنت طغرلی در نوشت، اینانج خاتون و امرای عراق که مقرّر دولت او بوذند مخرّب قامت او شذند، اتّفاقی کردند و دمار از خانها بر آوردند همه بدست خوذ خانهای خوذ ببردند، اوّل اندیشه کردند که چون ما بر سلطان طغرل بیرون آمذیم و با وی غدر کردیم چگونه کسی بر ما اعتماد کند پیش از آنك سلطان جهان قزل ارسلان از ما انتقام کشذ ما اورا بکُشیم چه نباید که اورا اندیشه باشذ که مارا بر دارذ و بندگان خوذرا بگمارذ، اتّفاق کردند و اورا مست خفته در خیمه بکشتند[4] و ملك با دست گرفتند و بر یکدیگر قسمت کردند، و اتابك ابوبکر هم در آن شب انگشتری و نشانهای عمّ برداشت و بآذربیجان رفت و قلاع آن طرف و مملکت و خزاین و ذخایر در ضبط آورد و امرای اران و آذربیجان سر بر خط فرمان او نهاذند و کمر بندگی او در بستند؛ قتلغ اینانج و عراقیان ملك عراق قسمت کردند و آذربیجان باتابك بوبکر باز گذاشتند، و هم در آن سال جهان بلعجب شعبذه[ی] انگیخت و رنگی بر آمیخت، عراقیان در مملکت فارغ نشسته امیر

(۱) شه ص ۴۴۷ س ۵ (۲) ایضاً ص ۴۴۸ س ۲۰ (۳) ایضاً ص ۱۴۱۱ س ۲۰
(۴) در شعبان سنهٔ ۵۸۷ (رك به آ ج ۱۲ ص ۴۹—۵۰)

Marfat.com

اسفهسلار حسام الدّین دزماری و امیر بار اناسوغلی[1] سلطانرا از قلعه بیرون آوردند و با لشکری حقیر کاری خطیر پیش گرفتند[2] و روی بلشکر عراق آوردند، و هر امیری عراقیرا صد چندان شوکت بود عراقیانرا این حرکت بازی آمد جنگی حجازی[3] بساختند و بدرِ قزوین جمل و صفّینی نهادند[4]، دولت سلطان هم بذیشان جوابشان بکرد بعضی رَهْو کردند و بعضی اسپانشان گندم خورده بودند قوّت مصاف نداشتند سقط شدند، سواران پیاده ماندند سران امرا بجانی جان بجستند و اسباب بگذاشتند، و سلطانیان با غنیمتهای بسیار و اسپ و سلاح بی شمار روی بدار الملك همذان نهادند، ملك مقرّر شد و سلطان موقّر گشت و بندگان از اطراف روی بخدمت تخت اعلی نهادند، شعر[5]

دگر باره شهنشاه جوانبخت * که او با تاج بود آرایش تخت
بسلطانی بتاج و تخت پیوست * بجای ارسلان بر تخت بنشست
پناه ملك شاهنشاه طغرل * خداوند جهان سلطان مقبل
سریر افروز اقلیم معانی * ولایت گیر ملك زندگانی
ملك طغرل که بذ دارای عالم * سپهر دولت و دریای عالم
بفتح هفت کشور سر بر آورد * سر نُه چرخرا در چنبر آورد
حبشرا زلف در طمغاج پیوست * طراز شوشتر در جاج پیوست
ببساز چتر عنقارا گرفته * بتاج زر ثریّارا گرفته
شکوهش چتر بر گردون رسانیذ * سمندش کرّه بر جیحون جهانیذ
گهش خاقان خراج چین فرستاذ * گهش قیصر گزیت دین فرستاذ

(۱) در نسخه مابین الف و نون در «اناسوغلی» حرفی تراشیده است و اینطور است: «ا ناسوغلی» تگ: سیف الدین محمود اتاثعلی، ذیل ابی حامد: محمود اماسغلی، زت: محمود بن سنا (کذا) الترکانی، یکی از بندگان اتابك پهلوان بود سه هزار سوار بود و لشکر عراق بیش از پانزده هزار (زت)

(۲) لشکر سلطان

(۳) کذا(؟)

(٤) روز آدینه پانزدهم جمادی الآخر سنهٔ ۵۸۸ مصاف دادند (ذیل ابی حامد)

(۵) از خسرو شیرین نظامی در «دعای دولت سلطان اعظم قزل ارسلان» (خمسه طبع طهران ص ۵۳—۵٤)

Marfat.com

و سلطان شهید و جهاندار سعید بر تخت سلطنت نشست و بحکم مملکت پیوست و امرای عراق منکوب و خاکسار علمها نگوسار بیچاره و در جهان آواره شدند، و فخر الدّین قتلغ قراقزی که شمشیر بر چتر سلطان زده بوذ بدست افتاذ سلطانش بدو نیم زذ و بمالك دوزخ سپرد، و خواجه معین کاشی‌را سلطان بنواخت و دوات وزارت فرستاذ و صذ هزاره دینار پیش‌کش بخدمت سلطان آورد در سنهٔ تسع و ثمانین و خمس مایة وزارت خانهٔ ایشان باز رونق از سر گرفت، و چون سلطان بدار الملك همذان رسیذ ملك الامرا جمال الدّین ای ابه عَزَّ نَصْرُهُ بخدمت سلطان آمذ و عهدی می بست تا امرای عراق‌را از سلطان امنی حاصل گردذ: f.143b هنوز سخنی ناگفته و دیگی ناپخته پسر امیر بار شرف الدّین الب ارغون بر اثر از قُم بیامذ و دست بوس کرد، سلطانرا با وی قدیمًا کینها بوذ صبر نتوانست کردن حالی پسر امیر بار و جمال الدّین ای ابه‌را بگرفت و اسباب ایشانرا تاراج فرموذ، شعر:

چو چشمه بر سبز دریا بری ٭ بدیوانگی مانذ آن داوری
(بکردار دریا بوذ کار شاه ٭ بفرمان او تابذ از چرخ ماه
ز دریا یکی ریگ دارذ بکف ٭ یکی دُر و کوهر میان صدف)[1]

سلطان انتقام سالها از پسر امیر بار بخواست و اسباب باریکی با خاص گرفت و پسر امیر بار از زخم شکنجه و قهر بسیار مال بی شمار بوکلان پذیرفت تا اورا بگریزانیذند و بپای اروند در جالوسکرد بخانه‌ای پنهان کردند، کسی نشانی بسلطان آورد مفردان‌را بدوانیذ و ناگاه بحوالی خانه حلقه کردند، پسر امیر بار دست نمی داذ و تیر می انداخت زخمی بر سرش کردند جان بداذ سرش بر گرفتند و بحضرت اعلی بردند و دولت باریکی نوشته شذ و بندگان و سرای بسلطان بماند، و جمال الدّین ای ابه بجان امان داذ تا کس فرستاذ و فرزندان‌را از قلعهٔ فرزین بزیر آورد

(۱) شه ص ۱۶۷۸ س ۱۹—۲۰

Marfat.com

و کابذ بشمس الدّین مبارك سپرد که خاصگی و محلّ اعتماد سلطان بوذ و سلطان خزاین و ذخایر و دفاین و اسیران‌را بذانجا می فرستاذ، و عزّ الدّین فرح[1] از اصفهان و نواحی آن هفتاذ خروار خزانه بقرزین فرستاذ و قراقز سلطانی و حاجب خاص ملك الامرا جمال الدّین ای ابه‌را حمایت کردند و تربیت نموذند تا سلطان بازش اقطاع فرموذ و در خدمت می بوذ، خوارزمشاه برَی آمذه بوذ و قلعهٔ طبرك در ضبط آورد، و اینانج خاتون بسرجاهان[2] شذه و دختر سلطانرا از بهر یونس خان[3] بخواسته و باز گشته، بفصل بهار در شهور سنهٔ تسع و ثمانین [و خمس مایة] سلطان عالم برَی رفت و قلعهٔ طبرك‌را حصار داذ و بستذ و خراب کرد و مادّهٔ آن فتنه از رَی برداشت و طمغاج خوارزمی‌را که کوتوال بوذ کُشته با خوارزم بردند و سران امرای خوارزم‌را دستگیر کردند و اسیر بقلعهٔ قرزین فرستاذند، و سلطان با همذان آمذ و خواجه معین برَی بوذ جمعی خوارزمیان بنواحی گرگان و بسطام و دامغان بوذند ناختن کردند، خواجه معین[4] بخدمت تخت اعلی پیوست سلطان [رکاب] همایون برنجانیذ و خوارزمیان‌را بجهانیذ و بدرهٔ خوارِ رَی مصافی سخت رفت[5] و بیست و پنج کس از امرای خوارزم اسیروار گرفتار شذند چون میاجق و صوتاش و محمّد خان و غیر ایشان و قتلی عظیم رفت، و شاعری خوارزمی این دوبیتی بحضرت سلطان [فرستاذ] صذ دینارش [انعام فرموذ]، شعر:

ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار * وی خنجر برّان تو خوارزمی خوار
زین بیش نیارذ که ببیند در خواب * از حملهٔ سمنان[6] تو خوارزمی خوار

و سلطان مخلص سعد[7]را بفرستاذ تا اینانج خاتون‌را از قلعهٔ سرجهان بدار

---

(۱) کذا فی الاصل، زتَ در همه جای زفرج و گویا همین صواب است
(۲) یعنی قلعهٔ سرجهان (۳) پسرِ علاء الدّین تکش خوارزمشاهِ مذکور
(۴) نَ اینجا یك واو زیادی دارد (۵) چهارم محرّم سنهٔ ۵۹۰ (ذیل ابی حامد) (۶) در نَ در بالای این کلمه نوشته شذ: غلام است (۷) زتَ:

Marfat.com

الملك همذان آوردند و خطبه خواندند و اموال بسیار و تجمّل بی شمار محجوب او بود، در ماه رمضان[1] بدار الملك همذان سلطانرا با وی زفاف رفت و مدّتی در سرای باربك خدمت سلطان کرد و سلطانرا چنان نمودند که او با تو همان حرکت قزل ارسلان خواهد کرد، سلطان بفرمود اورا زه نهادند، [شعر]:

چنینست باذافره داذگر ٭ همه بذکنش‌را بذ آید بسر[2]
اگر بذکنش زور دارذ چو شیر ٭ نباید کباشذ بیزدان دلیر[3]
(ندارذ همی راز مردم جهان ٭ همان به که نیکی کنی در نهان
چو بی رنج باشی و پاکیزه‌رای ٭ از آن بهره یابی بهر دو سرای)[4]
اگر چرخ گردان کشذ زین تو ٭ سرنجام خاکست بالین تو[5]

و مجد الدّین علاء الدّولة در غیبت سلطان با مطربی زلیخا[6] نام که از معشوقگان سلطان بود عشرت کرده بود، شعر:

کسی کو بود بر خرذ پادشا ٭ روانرا نراند براه هوا

سلطان اورا بگرفت و پانصذ هزار دینار زر سرخ بك نقد دو دو سیکه بر هم پیخته هریك هزار دینار بدیوان سلطان گزارد، سلطان اورا با زر اسیر بقلعهٔ قزوین[7] فرستاذ، شعر:

چنین گفت دانا که مردن بنام ٭ به از زنده دشمن بذو شاذ کام[8]
تو با دشمنت رخ پر آژنگ دار ٭ بذ اندیش‌را چهره بی رنگ دار[9]

---

(۱) بقول ابی حامد رمضان سنهٔ ۵۸۱ است (۲) نسه ص ۱۶۹۰ س ۱۴
(۳) ایضاً ص ۱۶۹۵ س ۲۲ (۴) ایضاً ص ۱۶۹۴ س ۱۲ ۱۳ (۵) ایضاً ص ۶۷ س ۱۰ (۶) نگ اینجا بك ولو زیادتی دارد (۷) کذا فی نگ و لعلّه «قزوین» (۸) نسه ص ۲۵۲ س ۱۷ (۹) ایضاً ص ۱۶۲۴ س ۱۲

Marfat.com

سر مردمی بُردبارے بوذ * چو تیزی کنی تن بخواری بوذ[1]
اگر بذ بوذ گردش آسمان * بپرهیز بیشی نگردذ زمان
(اگر پاذشه کوه آتش بذی * پرستنده‌را زیستن خوش بذی
که آتش که با خشم سوزان بوذ * چو خوشنوذ باشذ فروزان بوذ
ازو یك زمان شیر و شهدست بهر * بدیگر زمان چون گزاینده زهر)[2]

و آن پاذشاه جهاندار که سایهٔ آفریذگار عَزَّ اَسْمُهُ بوذ روی زمین بنور عدل او جمال می گرفت و بهیبت و شکوه او عمارت جهان و تعلّق تألّف اهوا می بوذ و دولتش هر روز می افزوذ و بخت روی می نموذ، شعر[3]

خوشا ملکا که ملك زندگانیست * خوشا روزا که آن روز جوانیست
نه هست از زندگی خوشتر شماری * نه از روز جوانی روزگاری
f.144b شه طغرل[4] که سالار جهان بوذ * جوان بوذ و عجب دلکش جوان بوذ
نبوذ از عهد او تا عهد آذم * بفرّ او جوان بر روی عالم
نخوردی بی غنا یك جرعه باذه * نه بی مطرب شذی طبعش گشاذه
مغنّی‌را که پارنجی بداذے * بیك دستان کم از گنجی نداذی

بزور بازو مغرور بوذی گُرز او سی من بوذ چنانك بیك زخم مرد و اسپ‌را بکوفتی و حمایل هفت منی‌را کار فرموذی، شعر[5]

ببارش تیغ او چون آهنین میغ * کلیذ هفت کشور نام آن تیغ

و پوستی‌را باذ در دمیذندی و هفت زره در پوشیذندی بیك زخم بگزاردی و هر وقت این دوبیتی کی خوذ گفته بوذ بر زبان براندی و خواندی، بیت:

---

(۱) شه ص ۱۴۲۷ س ۱۲ (۲) ایضاً ص ۱۶۷۸ س ۱۶—۱۸ (۳) از خسرو شیرین نظامی در «رفتن شاپور بطلب شیرین» (خمسه طبع طهران ص ۸۱)
(۴) خمسه: جهان خسرو (۵) از خسرو شیرین نظامی (خمسه طبع بمبئ ص ۷ از مثنوی مذکور)

Marfat.com

من میوهٔ شاخ سایــه پرورد نیم * در دیدهٔ خورشید جهان گرد نیم
گر بر سر خصمان که نه مردان منند * مقنــاع زنان بر نکنم مرد نیم

او مقناع بر سر خصمان نکرد امّا خصمان سر نازنین او بر دار کردند و علم دولتش نگونسار کردند، خذای عزّ و جلّ قهر و هلاك بر جان ناپاك ایشان گماشت دمار از روزگار ایشان بر آمد، آنها که سر او بر گرفتند ٥ سال بسر نبردند و ببردند، و در آن وقت که سلطان از مصاف در قزوین با همذان آمــد این دوبیتی گفته بود وصف الحال قلعــه و فتح عراق بیت:

تا ظن نبری که کس مرا یاری کرد * شمشیر گشود و بخت بیداری کرد
از جملهٔ بندگان در اطراف وفا * محمود اناسوغلی و دزماری کرد

خال دعاگوی مولانا صدر کبیر تاج الدّین محمّد بن علیّ الرّاوندی مجابات آن بگفت و بحضرت اعلی فرستاذ، بیت:

شاها فلك ارچه با تو غدّاری کرد * خم شذ بر تو بخدمت و زاری کرد
این کار نه محمود نه دزماری کرد * اقبال تو بوذ و لطف حق باری کرد

بموقع احماد و محلّ ارتضا پیوست و بر لفظ بزرگوار چنین راند که حقیقت اینست که تاج الدّین گفت و مرا باز مالیذ کی هزیمت و نصرت و قهر و ظفر از ملك تعالی ی باید دیذ و صذ هزار شکر و سپاس از ملك تعالی کی همای دولت سایه بر سرم افگند و باز مملکت بــا دستم آمد و اورا بنواختم و نشیمن ساختم، شعر[1]

من این محنت بذم در خواب دیده * که بوذی بازے از دستم پریذه
بقصد دست سنجر بــر پریــذی * سزای خوذ نشستن گه ندیذی

(۱) ظاهرًا این اشعار از خود سلطان طغرل است و مراد از سنجر ملك سنجر بن سلیمان است که اتابك قزل ارسلان اورا در زمان حبس سلطان بر تخت سلطنت نشانده بود (رك بص ۲۶۳ در سابق)

24

Marfat.com

پس آنگه با سر دستم نشستی * سر انگشتم بمنقارش بخستی
f.145a کنون آن خواب‌را تعبیر دیدم * همان شه بازرا نخچیر دیدم

و در محرّم سنهٔ تسعین و خمس مایة سلطان بر سبیل مطالعت مملکت و سهم آنك جمعی خوارزمیان بخوارزم و مازندران تشبّث ساخته بوذند که مباذا که قصد رَی کنند لشکر برَی کشیذ، و سلطانرا چنان نمودند که خواجه معین کاشی ملاطفه بسراج الدّین قیماز می نویسذ که کذخدای او بوذه بوذ سلطان اورا بفرموذ گرفتن و اسباب و مملکت او تاراج داذ و وزارت بصاحب کبیر فخر الدّین پسر صفیّ الدّین ورامینی داذ و بعظمتی و آرایشی هرچ تمامتر دست بوس کرد و برونق او بعد از نظام الملك کس بوزارت ننشست، و سلطان بنشاط و طرب مشغول می بوذ و از اطراف فراغت می نموذ، خوارزمشاه‌را کفران نعمت خذاوندگار میراث بوذ از انسز که بر سلطان سنجر عصیان کرد و این بیتها گفت، شعر[1]

اگر بـاذ پایست رخش ملك * کمیت مرا پـای هم لنگ نیست
تو اینجا بیـایی من آنجـا روم * خذای جهان‌را جهان تنگ نیست

او نیز حقّ بندگی فرو گذاشت و چتر برداشت و نـام سلطنت بر خوذ نهاذ باستدعای دو سه ملك[2] روی بملك عراق نهاذ، سلطان برَی بزور بازو مغرور کس از امرا با وی موافق و یك دل نه هر وقت ملاطفها می نوشتند بقتلغ اینانج و بزرگانی که در خدمت او بوذند کجون بدر [رَی][3] در مقابله آییم سلطانرا در دست تو نهیم و همان مسئلهٔ در همذان باشذ، شعر[4]

چو مشکین جعد شب‌را شانه کردند * چـراغ روزرا پروانـه کردنـد
بـزیـر تخـت نـرد آبنوسی * نهان شـذ کعبتین سندروسی

(۱) رك بض ۱۷٤ س ۱٤—۱۵ در سابق (۲) یکی ازیشان قتلغ اینانج بود (رك به آ ج ۱۲ ص ٦۹—۷۰). (۳) کذا فی رسالة جوینی (٤) از خسرو شیرین نظامی در «رسیدن شاپور بسر منزل شیرین» (خمسه طبع طهران ص ٦٦)

Marfat.com

خبر آمذ که خوارزمشاه بسمنان رسیذ، سلطان بامداذ چو کوتوال قلعهٔ قلعی بر سپیذ کوشك افق نشست بزیارت ایمّه رفت، ناگاه قتلغ اینانج از رباط قوطهٔ سر روذ بدوانیذ و لشکر مضطرب شذند و هر کس می گفت شعر:

نزاذے مرا کاشکی ماذرم * نگشتی سپهر برین از سرم
نبوذے مرا رنج و تیمار و درد * غم کشتن و کُرم دشت نبرد
(اگر خوذ نزاذی خرذمند مرد * ندیذی بگیتی چنین گرم و سرد
بزاذ و بکوری و ناکام زیست * برین زیستن زار بایذ گریست
سرنجام خشتست بالین او * دریغ آن دل و راه و آیین او)[1]

بیست [و] چهارم جمادی الآخرة[2] [سنة ۵۹۰] بوذ سلطان از شهر[3] بیرون آمذ و جنگرا بساخت و میمنه و میسره راست کرد و قلب f. 145b بیاراست، یك حمله از جانبین برفت بدوّم حمله بذات مبارك خویش بتاخت و خوذرا در میان انداخت، مثل: إِذَا جَآءَ أَجَلُ ٱلْبَعِيرِ يَحُومُ حَوْلَ ٱلْبِيرِ، لشکر بیکبار از سلطان باز گشتند در میان ایشان سلطان با چتردار بماند دست بذیشان نمی داذ و ایشان نیز قصد کشتن سلطان می کردند که ازو رنجیذه بوذند و محنتها دیذه، یك سوارهٔ چنان آسان بدست خصمان نیفتذ که چنان پاذشاهی بدست ایشان افتاذ، از اسپش بیفکندند و سرش بر داشتند[4] و حرمت سلطنت فرو گذاشتند، شعر[5]

(۱) شه ص ۵۸۸ س ۶–۸، (۲) بقول زتَ و آآ (ج ۱۲ س ۷۰) و نكَ و ذیل ابی حامد ماه ربیع الاوّل بود نه جمادی الآخرة، (۳) زآ: سپهر (۴) رکَ برای کیفیّت قتل او به نكَ ص ۴۲۷–۴۲۸ (۵) از عمادی شهریاری در مرثیهٔ فرامرز شاهِ مازندران، مطلعش اینست:

در غم بسار باسنی * با غمرا شمار باسنی
تا بیابم ز روزگار مراد * مابهار روزگار باسنی

و منها: شه فرامرز کز معانی او * اختران را شمار باسنی

چون مدارا نکرد ... الخ (دیوان عمادی نسخهٔ برتش میوزیم Or. 298, f. 45a—b)

چون مدارا نکرد با او مرگ * آسمان بی مدار بایستی
از پی آنک زبر خاکش کرد * چرخرا سنگسار بایستی
مشتری‌را برای کینهٔ او * با زحل کارزار بایستی
پس ازو بزم ساختن[1] افسوس * جام‌را مایه نار بایستی
پس ازو رزم کرده‌اند آوخ * تیغ‌را شرم و عار بایستی
تا بگریم فزون ز حد ز غمش * دیدهٔ من چهار بایستی
چون بذو نیست چشم من روشن * چشم خورشید نار بایستی
تا بخوردی مرا ز هجرانش * بر تنم موی مار بایستی
از پس هرك داشت سیرت او * چون منی باذگار بایستی

از پی کینهٔ آن شهریار مشتری‌را با زُحَل کارزارست و روی مرّیخ ازین ماتم چون قارست، زهره خون دل پیش عطارد حاصل می کند تا بر روی ماه مراثی آن پادشاه می نویسد، حال اقبال در مضیق فراق او[2] چون زیرْ زارست و تن دولت در تبه هجران او نزارست، ناقصان جهان و جایران دوران‌را بقهر آن عادل و عجز آن کامل چارهٔ اعتذار و دیدهٔ اعتبار بایستی که زری که در بوتهٔ بقا پایدارست طرف کمر بشر نگشته است و بجز چشم کبریا جمله چشمها از خستگی مرگ ترست، شعر:

عمرت شذنیست جمله نیکی کن * هم سوذ کنی اگر نخواهذ شذ
امروز بذست کار فردارا * مندیش کزین بتر نخواهذ شذ

دریغ چنان پادشاه پُرهنر و شهریاری سَرْوَر که چشم ابر در دهر برو ماتم او می گریذ، شعر[3]

(۱) کذا و الظّاهر: ساختند (۲) نَ: را (۳) از جمال الدّین عبد الرّزاق اصفهانی در مرثیهٔ جمال الدّین محمود [خجندی؟]، منها:

دریغ بحر هنرها جمال دین محمود * کش از سموم اجل چون سراب می بینم
نه خاندانی از مرگ تو خراب شده است * که عالمی ز غم تو خراب می بینم

جمله ۲۹ بیت است، (دیوان جمال الدّین Or. 2880, ff. 301a—302a)

Marfat.com

دریغ عـالم معنی خراب می بینم * دریغ مـاه کرم در سحاب می بینم
دریغ چون تو جوانی که زیر خاك شذی * که همچو گنجت تحت التّراب می بینم
فتاذ در دل آهن ز مرگ تو آتش * زچشم سنگْ روان گشته آب می بینم
چو ذرّه گردنـد اهل هنر پراگنده * ز بعد مرگ تو چون آفتاب می بینم f.116a
بدست مردمك دیده پُر ز خون دو چشم * بیـاذ روی تو جام شراب می بینم
ز خون دیده دل سنگ لعل می یابم * ز آه دل جگر شب کباب می بینم
چرا بمرگ تو شاذست دشمنت که زعمر * فذلك همه هم زین حساب می بینم
کاشکی روزگار بی معنی‌را هزاریك او کسی بوذی که هنرمندی ازو بـر آسوذی یا دل دانایی بذو خوش بوذی، مصراع: چتوان کردن چو هیچ نتوان کردن، شعر[1]

مرا باری درین حالت زبان نیست * دل اندیشه و طبع بیان نیست
چگونـه مـرثیت گویم شهی‌را * که مثلش زیر چرخ آسمان نیست[2]
دریغا لطف آن شکل و شمایل * که سروی چون قدش در بوستان نیست
دریغـا آن همـه سهم و مهابت * که بی او بازوء دین‌را توان نیست
دریغا شخص او کز وی اثـر نـه * دریغا نام او کز وی نشان نیست
کجا شـذ آن همـه مردی که گفتی * سپهر پیر مرد این جوان نیست
دریغا آن چنان چابك سواری * که یکران حیاتش زیر ران نیست

---

(۱) از جمال الدّین عبد الرّزّاق اصفهانی در مرثیهٔ خواجه قوام الدّین صدر جهان اصفهانی که گویا یکی از خانوادهٔ صاعدیان اصفهان بوده است، و منها ایضاً:

منقّض شـد قدوم خواجـه بر مـا * که با او موکب صدر جهان نیست
دریغـا خواجـه و تحقیق خواجـه * که در روی زمین شخصی چنان نیست
چنان شکل همـه جزوی بگشتست * که گویی این سرا آن خان مان نیست
چـه میگویم چه جای خان مانست * کـه گویی اصفهان آن اصفهان نیست
جهان بی روی تو هرگـز مبیناد * که بی تو رونق این خاندان نیست

دیوان جمال الدّین (Or. 2880, ff. 295b—296a

(۲) نَد این شعررا ندارد

Marfat.com

از آن پشت جهانی[1] شد شکسته * که بر روی زمین شاه جهان نیست[2]
رعیّت خسته اند آری سبب هست * رمه پرگنده اند آری شبان نیست
چرا دشمن همی شادی فزایـذ * که دشمن‌را ازین ضربت امان نیست
بدشمن گو مشو غـرّه بگردون * که گردون نیز یاری مهربان نیست
فلك‌را هیچ روزی نیست تا شب * کزینش گونه تیری در کمان نیست
بکام کس نخواهذ گشت گردون * که گردون‌را بدست کس عنان نیست
چه چاره جز رضا دادن بتقدیـر * چو دستی بـا قضای آسمان نیست

بیوگان[3] بر شوهران چندان نمی گریند که جهان بر سلطان، شعر[4]

بر هر دلی رسید ز مرگش جراحتی * در زندگیّ بی تو نبینیم[5] راحتی
مرگ ار فدی قبول کند ما همی خریم * هر موی بر تن تو بصد جان نازنین
تا ماذر زمانه بزاید چو تو خلف * ای بس که دور چرخ شهور آرذ و سنین
دردا و حسرتا که تو رفتی بزیر خاك * ما چند بیت گفتیم این بوذ و خوذ همین
کوتاه کن از آنك وفات چنان کسی * هایل ترست از آنك کسش مرثیت کند

(۱) ن‌آ: شریعت (۲) ن‌آ: که اندر صفّ این آن پهلوان نیست (۳) کذا فی ن‌آ و الظّاهر: بیوگان (٤) سه بیت میانی از جمال الدّین عبد الرّزّاق است در مرثیهٔ صدر جهان قوام الدّین اصفهانی سابق الذّکر، مطلعش اینست:

باز این چه ظلم هست که در مجمعی چنین * کس‌را شکیب نیست دریغا قوام دین

و منها ایضاً:

معشوق اهل عالم و مخدوم روزگار * رفتست و ما بماتم زهی جان آفرین
آوخ که رفت آنکه ز جود و وجود او * بازوی دین قوی شد پهلوی جان شمین
هم آفتاب مجمع و هم آسمان شرع * هم پیشوای ملّت و هم پهلوان دین
یا رب تو رکن دین‌را در حفظ خود بذار * اورا تو باش تا بابـد حافظ و معین

در شعر اخیر مراد از رکن دین امام رکن الدّین صاعد بن مسعود اصفهانی است (رك بص ٤١ س ۱۰ در سابق)، و این مرثیه جمله ٤۷ بیت دارد، (دیوان جمال الدّین (Or. 2880, ff. 294a—295b

(۵) ن‌آ: نبینم

Marfat.com

مستولی شدن خوارزمشاه بر مملکت عراق و ذکر ظلمها و شرح غارت کردن او و لشکرش

خوارزمشاه چهارم ماه رجب سنة تسعین و خمس مایة بـا عراقیان بدار الملك همذان رسید و بر تخت نشست و عراقیانرا خوار و خاکسار داشت و شمشیرهاشان باز گشوذ و مالهای عراق بکلّی برداشت و اثـر آباذانی نگذاشت و لشکر از دیهـا خاك بر گرفتند و در میان دزج و قاسماباذ کوشکی بنا فرموذ و بیك ماه بپرداخت و امرا نقل عمارت کوشکها کردند و هر کس کوشکی ساختند ، او بعظمتی عظیم در آن کوشك بار داذ و ایمّهٔ همذان‌را تشریف جبّه و دستار فرستاذ و نان عراق قسمت کرد ، اصفهان بقتلغ اینانج داذ سربست و ایالت همذان بقراقز انابکی داذ و رَی بملك یونس خان ، چون او بخوارزم رسید خذاوند ملك الامرا الغ باربك ای ابه عَزَّ نَصْرُهُ خواست که قلعهٔ فرزین با دست گیرذ قراقزرا فرموذ تا عصیان با یونس خان ظاهر کرد و او بذات مبارك خوذ بـر سر قلعه دوانیذ ، شعر:

(دلیری ز هشیـار بوذن بوذ . دلاور بجـای ستوذن بـوذ
همان کاهلیّ تو از بذدلیست . هم آواز بـا بذدلی کاذبیست
همان نیست با مرد بذخواه رای . اگر پنـد گیری بنیکی گرایست
بد و نیك بـر ما همی بگذرذ ، چنین داند آنکس که دارذ خرذ)

مردم قلعه در حال شمس الدّین مبارك‌را از قلعه بزیر کردند و قلعه بیك لحظه مسلّم شذ ، و آن پاذشاه رحیم شمس الدّین مبارك‌را امان داذ تـا بخوارزم رفت و خوارزمشاه‌را بـر سر آن داشت که چون بهمذان رسذ قلعهٔ فرزین گذر کند و قلعه بـا قبض گیرذ ، چون بیامذ این مراد در

(۱) تتمه ص ۱۴۲۹ س ۹ ، ۱۱ ، (۲) ابتدا ص ۱۹۷۴ س ۱۲ ،

Marfat.com

قبضهٔ تعذّر ماند و بعجز از قلعهٔ فرّزین باز گشت و نتوانست ستذن، و ملك الامرا جمال الدّین ای ابه قلعهرا عمارتها کرد و احکامهای زیادتی فرموذ و اورا مستخلص ببوذ[1] و استظهار خان و مان و آسایش فرزندان او که تا قیامت بماناذ بذان قلعه است و خانه بذان مانذ، شعر:

گرامی‌تر از خون دل چیز نیست * خردمند فرزند با دل یکیست[2]
چنین گفت مر بچّهرا نرّ شیر * که فرزند ما گر نباشذ دلیر
ببرّیم ازو مهر و پیوند پاك * پذرش آب دریا بوذ مام خاك
(بفرزند باشذ پذر شاذ دل * ز غمها بذو دارذ آزاذ دل
اگر مهربان باشذ او بر پذر * بنیکی گراینده و داذگر)[3]
همه پاك پوشذ همه پاك خور * کند کار بر پندهای پذر
تو خوردن بیارای و بیشی بخش * مکن روزرا بر دل خویش رخش[4]
بجوی و بیاب و بپوش و بخور * ترا بهره اینست ازین ره گذر[5]
(ترا داذ فرزندرا هم دهذ * درختی که از بیخ تو بر جهذ
کی نیست در بخشش داذگر * فزونی بخور درد و انده مخور)[6]

و قتلغ اینانج و لشکر عراق روزی مسعود و طالعی میمون اختیار کردند و لشکر بر آن اختیار روانه شذ و بذار الملك آمذند و آنج در سرشت ایشان بوذ از عصیان ظاهر کردند، پسر خوارزمشاه یونس خان از رَی روی بذیشان نهاذ با تجمّلی تمام و آرایشی بکام و حشمی بنظام، عراقیان از پیش برخاستند و روی بجانب بغداذ نهاذند، یونس خان دنبال ایشان داشت میان دیه محمّدی و سامین مقابله کردند و مصاف بیاراستند و مقاتلت کردند در شهور سنهٔ احدٰی و تسعین [و خمس مایة]، عراقیان بیك لحظه تجمّل و اسباب بگذاشتند و راه بغداذ برداشتند، و خوارزمیان

(۱) نَ آ : سوذ، (۲) شه ص ۱۶۹۸ س ۱۷، (۳) ایضاً ص ۱۷۸۴ س ۲۷–۲۸، (۴) شه : بخش، (ص ۵۴۶ س ۲۷) (۵) ایضا ص ۵۰۷ س ۴، (۶) ایضاً ص ۵۴۷ س ۲، ۴،

Marfat.com

چیره شدند و قرا غلامان عراق یك سواره و دو سواره با خوارزمیان ایستادند و راه ظلم و خرابی کردن بدیشان نمودند، و هرجاکه دیهی مانده بود چهارپاش می راندند و روستایی گلیم زاری در دوش از پس می شد تا پیش او گاو می کشتند و کباب می کردند و روستایی جگر می خورد امّا آنِ خود بدین طریق خروس خوان از ولایت عراق برداشتند ه و گاو بنده‌را بیکبار[1] گذاشتند، شعر[2]

هر آن پادشه کوست بیدادگر ٭ جهان زو شود پاك زیر و زبر
برو بر پس از مرگ نفرین بود ٭ همان نام او شاه بی دین بود
هر آن پادشه کو بود راه حسبت ٭ ز نیکیش باید دل و دست شست
ز کشورش بپراگند زبردست ٭ همان از درش مرد خسرو پرست

و عراقیان بملك الابوه[3] پیوستند و در حضرت او بنشستند و رای زدند تا امیر حاجب کبیر شمس الدّین محمّد بن محمود کنجه[4] و چند کس از اعیان بزرگان عراق در خدمت وی بدار الخلافة رفتند و از آنجا با مؤیّد الدّین[5] وزیر عهد رفت و با پنج هزار عنان بدار الملك همذان آمدند[6] و عراق بقیّتی که مانده بود بغارتیدند و اسباب بساختند از نو و بدر ۱۵ رَی رفتند، یونس خان در مقابله نیامد بدرگرگان رفت و حال بر پدر عرض داد، عراقیان با مؤیّد الدّین نیز نساختند و بر وی عصیان کردند و بشهر رَی در حصار شدند و جنگ می بود[7]، شعر:

(کجا پادشاهیست بی جنگ نیست ٭ وگر چند روی زمین تنگ نیست
اگر پیل با پشّه کین آورد ٭ همه رخنه در داد و دین آورد)[8]
ز هر گوهری گوهر استوار ٭ تن خشنذی دیدم از روزگار

(۱) کذا فی نآ و الصّواب: بیکبار، (رك بعض ۴۹۸ س ۲ در مابعد)
(۲) نسه ص ۱۴۵۶ س ۶—۷، ۹—۱۰، (۳) رك بعض ۴۴۶ ح ۱ در سابق.
(۴) کذا فی الاصل، ضبط این کلمه ممکن نشد ولی احتمال دارد که شاید نسبت بکنجه باشد یعنی «گنجوی»، (۵) آآ افزوده: ابن القصّاب (ج ۱۲ ص ۱۲)، (۶) فی شوّال سنة ۵۹۱ (آآ)، (۷) آآ ج ۱۲ ص ۱۲ ۱۳، (۸) نسه ص ۲۲۸ س ۱، ۲۲،

Marfat.com

چو اندر جهان کام دل یافتی ٭ رسیدی بجای که بشتافتی(۱)
مکن آرزو بر خرد پادشا ٭ که دانا نخواند ترا پارسا(۲)

روافضه علیهم اللّعنة و عزّ الدّین نقیب که سر و سالار رافضیان بود محلّها[ی] ایشانرا دروازها بگشود و لشکر بغداذ در رَی رفتند و بیشتر
f.147b لشکریانرا بکشتند و غریب و شهری‌را بغارتیدند(۳)، و ان بی رحمی در بلاد اسلام کس نکرده بود که بر خون و مال مسلمانان هیچ ابقا نکنند، شعر:

مباذا که بیدادی آید ز شاه ٭ که گردد زمانه سراسر تباه
چو بیدادگر شد جهاندار شاه ٭ نتابد بیابست خورشید و ماه(۴)
همه خوبی و داد جویید بس ٭ که گیتی نماند همیشه بکس(۵)
نماند همانده جاویذ کس ٭ ترا توشهٔ راستی باذ و بس(۶)

قتلغ اینانج و سران امرای عراق جریده بجستند بدر شهر آبه خلجی قشطه نام شحنه بود با دو سه کُرد بذیشان باز خوردند بیم بود که جملهٔ امرای عراق‌را بکشند چه هر یك با دو سه خاصگی بر گوشهٔ[ی] ایستاذه بوذند، سراج الدّین قماز و نور الدّین قرا در صدمه آمذند و کشته شذند و دیگران جان بردند، شعر:

اگر جان تو بسپرذ راه آز ٭ شوذ راه بی سوذ بر تو دراز(۷)
پشیمانی افزون خوری ز آنك مست ٭ بشب زیر آتش کند هر دو دست
(چه مان گنج و تخت و چه مان مرنج سخت ٭ ببندیم ناکام هر گونه رخت
نه این پایدارذ بگردش نه آن ٭ سر آید همه نیك و بذ بی گمان)(۸)
سرای سپنجست هر چون کی هست ٭ بذو اندرون شاذ نتوان نشست

(۱) شه ص ۱۷۹۲ س ٤، (۲) ایضاً ص ۱۸۵٦ س ٤، (۳) آآ در حوادث سنهٔ ۵۹۱ (ج ۱۲ ص ۷۲)، (٤) شه ص ۱۵۱۵ س ۲۱، (۵) ایضاً ص ۱٤۵۸ س ۲٤، (٦) ایضاً ص ۱۵۹۵ س ٤، (۷) شه ص ۱۱۷۵ س ۱۱، (۸) ایضاً ص ۱۷۵۲ س ۲۳—۲٤،

Marfat.com

چو تو بگذری زین سپنجی سرای * جهانرا بباید یکی کدخدای

قتلغ اینانج و جمال الدّین ای ابه بدر همذان [آمدند] و اسباب از نو بساختند، و ملك الامرا جمال الدّین ای ابه عَزَّ نَصْرُهُ در مدرسهٔ که بهمذان بنا فرموذست بمحلّت سابقاباذ و خال دعاگوی صدر تاج الدّین مدرّس آنجاست بزیارت بوذ و تبرّك بدیذار عالمان و دانشمندان نموذ. و ه از اعتقاد نیکو و سیرت خوب آن پادشاه یکی آن بوذ که چون بدار الملك همذان رسیذی اگرچه دانشمندان استقبال او در یافته بوذندی اوّل که بر نشستی بدیذن ایشان آمذی و بحرمت نشستی و آداب بجای[1] آوردی و با تضرّع و نیاز استماع کلام خذای و رسول کردی، در میانه فالی از قرآن بر گرفت این آیت بر آمذ که آیهٔ: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی نَجّٰانَا مِنَ الْقَوْمِ الظّٰالِمِینَ، رَبِّ اَنْزِلْنِی مُنْزَلاً[2] مُبٰارَکًا وَ اَنْتَ خَیْرُ الْمُنْزِلِینَ[3]، معنیش بشنیذ در حال بقتلغ اینانج رسیذ و از حال فال او خبر داذ و گفت مُنْزَل مبارك من قزوین و گرجست بذانجا می روم و هم آن روز کوچ کرد، خبر رسیذ که مؤیّد الدّین می آیذ[4] قتلغ اینانج نیز تن با گرج داذ، سیف الدّین نکز غلام جمال الدّین ابه درسندِ گرج نگاه می داشت مؤیّد الدّین آنجا رسیذ بلحظه[ای] اسباب بگذاشتند و راه ری برداشتند، و مؤیّد الدّین[5] خواجگان و قضات و ندمارا سلاح بداذ و گفت همه کس از روی آدمیّت باید که بقهر خصم اقدام کذ و چون کار تنگ رسذ بجان بکوشذ و این بیت میخواند، شعر[6]

تَاَخَّرْتُ[7] عَنْ سَقْیِ الْحَیٰوةِ[7] فَلَمْ اَجِدْ * لِنَفْسِی حَیٰوةً مِثْلَ اَنْ اَتَقَدَّمَا

قتلغ اینانج قصد ری کرذ جمال الدّین بر قلعه رفت و موافقت نکرذ و تصدیق ننموذ و ملامت فرموذ که وقت تنگست اضطراب سوذ ندارد تا

(۱) نآ: بجای (۲) نآ: مُنْزِلاً، (۳) قمر ۲۳، ۲۹، ۸۰، (۴) ن ا: آمذ،
(۵) نآ: مؤیّد الدّین (۶) الحسن بن الحُصَین الشُّمَّری من شعراء الحماسة: کتاب الحماسة طبع فریتاخ ص ۹۴، (۷-۷) ح ه: اَسْتَبْقِی الْحَیٰوةَ،

Marfat.com

ایّام بوس و نحوس در گذرذ بگوشهٔ[ی] می باید رفتن و بنشستن، رای این بوذ قتلغ اینانج نشنید و برَی رفت، شعر(۱)

کلید فتح رای آمذ پدیذست * که رای آهنین زرین کلیذست
ز صذ شمشیر زن رای قوی به * ز صذ قالب کلاه خسروی به
برایی لشکری‌را بشکنی پشت * بشمشیری یکی یا ده توان کشت

چون برَی رسید از مخلّفات سراج الدّین قیماز صذ و شصت هزار دینار بر گرفت و اسباب و تجمّل ساخت و طمع ملکی که قسمت او نبوذ می کرد شعر:

دل مرد طامع بوذ پُر ز درد * بگرد طمع نا توانی مگرد(۲)
کرا آرزو بیش تیمار بیش * بکوش و بپوش و منه آز پیش(۳)
بچیزے ندارذ خردمند چشم * کزو باز ماند بپیچذ ز خشم
بدل نیز اندیشهٔ بذ مدار * بذ اندیش بذدل بوذ روزِ کار

محمّد خان و میاجق و چند کس از خوارزمیان بسمنان و دامغان بوذند از قتلغ اینانج عهد خواستند که بخدمت پیوندند، مواثیق بستند و بیامذند و چنان نمودند که ما با تو یکدلیم و از خوارزمشاه مستشعر، و دوستی و تودّد می نمودند و زبان نگه می داشتند، مثل: قَوِّمْ لِسَانَكَ تَسْلَمْ وَ قَدِّمْ اِحْسَانَكَ تَغْنَمْ(۴)، شعر(۵)

ز دشمن مکن دوستی خواستار * وگر چند خواند ترا شهریار
درختی بوذ سبز و بارش کبست * اگر پای گیری سر آیذ بدست

و دختر سلطان زن یونس خان با ایشان این مکیده ساخته بود که قصاص پذر از قتلغ اینانج باز خواهذ؛ خوارزمیان با قتلغ اینانج رای زذند که

(۱) از خسرو شیرین نظامی، (خمسه طبع طهران ص ۸٤)، (۲) شه ص ۱٤۵۸ س ۱۲، (۳) ایضاً ص ۱٤۱۸ س ۵، (٤) فق 12a f.
(۵) شه ص ۱٤۲۳ س ۱٤—۱۵،

Marfat.com

یزکی بساوه ی باید فرستاذ سواران جنگی‌را از بیش‌ها[1] داشتند و قتلغ اینانج‌را بسان گوسفند سر ببریذند، فخر الدّین مَرْوَرَ[2] سر و تن اورا باز خرید و بهمذان بتربهٔ پذرش فرستاذ، شعر:

مرا گر برزم اندر آیذ زمان * نمیرم ببزم اندرون بی گمان
دریغ آن همه رسم و آیین و داذ * که مرگ آمذ و جمله برباذ داذ

در ماه جمادی الآخر[ة] سنة اثنتین و تسعین و خمس مایة اورا دفن کردند، و مجد الدّین[3] علاء الدّولة برّی[4] در دست میاجق بماند محبوس و مؤیّد الدّین بعظمتی هرچ تمامتر روز دو شنبه دوازدهم جمادی الآخره سنة اثنتین و تسعین [و خمس مایة] بدر همذان بکوشك خوارزمشاه نزول کرد و عماد الدّین طغلوا[5]را والی کرد، و سنقر طویل[6] با دو هزار مرد باصفهان رفت و صدر خجندی[7]را از دار الخلافة عظمتی نهاذه بوذند و باصفهان استیلا می کرد سنقر طویل سرش بسر گرفت[8]، و مؤیّد الدّین بکوشك خوارزمشاه بوذ نظرش بر القاب او آمذ کهف الثّقلین نپسندیذ و کفت او کباشذ که این نویسذ، حالی چندانك جای این دو کلمات بوذ فرو افتاذ و پاره پاره شذ و مردم متعجّب ماندند، مؤیّد الدّین از رَی رنجور آمذه بوذ عارضه بر وی دراز شذ و بفراوار همذان غرّهٔ ماه شعبان [سنة ۵۹۳] از دنیا رحیل کرد، و مرگ وی راحت و آسایش مسلمانان بوذ که اهل عراق از قوانین ظلم که در خوزستان منتشر کرده بوذ می اندیشیذند و دهقانان بر املاك امین نبوذند که قبالها بمی خواست و می کفت زمین

(۱) کذا فی نآ و لعلّه: بیشه‌ها (یعنی جمع بیشه؟)، (۲) یعنی فخر الدّین خسروشاه رئیس همذان پسر علاء الدّولة، (رك بص ۴۵ در سابق)، (۳) نآ: مجد الدس (۴) نآ: بری (۵) کذا فی الاصل وسیاتی بعد معلوم نشد، (۶) آا: فلك الدّین سنقر الطویل نحنة اصفهان، (۷) هو صدر الدّین محمود بن عبد اللطیف بن محمّد بن ثابت الخجندی رئیس الشافعیة باصفهان و کان قبل ذلك ناظر المدرسة النّظامیّة ببغداذ (آا)، (۸) آا در ذیل سنهٔ ۵۹۲ (ج ۱۲ ص ۱۱)،

Marfat.com

از آن امیر المؤمنین است کسی کباشذ که ملك دارذ، بضربت عزرایيل جهانیان بیاسوذند و كَفَى ٱللّٰهُ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱلْقِتَالَ[1] بـر خوانذند، و مال مصالح بدَوْر او قانونی شذ، و چه دون همّت پاذشاهی بوذ که بمال ایتام و سیم بیوه رغبت نماید که چون پاذشاهی عالم سیر نشذ بغصب اموال و ضیاع ایتام هم سیر نشوذ، شعر:

(بهر کار فرمان مکن جـز بداذ * که از داذ باشـذ روان تو شاذ
اگـر زیردستی شوذ گنج‌دار * تو اورا از آن گنج بی رنج دار)[2]
(هر آنگه کت آیذ ببذ دست رس * ز یزدان بترس و مکن بذ بکس
که تاج و کمر چون تو بیند بسی * نخواهذ شذن رام با هر کسی)[3]
هـر آنکو جهانـرا بنام بلند * بکوشـذ نباشـذ برفتن نژند[4]

و قواعد آن مملکت واهی باشذ و خلل باوساط و اذناب و حواشی آن راه یابذ چون بافاضت عدل و ثبات عزم و نفاذ حزم مستحکم و استوار نبوذ، آن مادّهٔ فتنه‌را در شب بدروازهٔ شوّرین دفن کردند و پنهان می داشتند، چون میاجق‌را ازین حال خبر شذ اُلاقی بدوانیذ و خوارزمشاه‌را بیاگاهانیذ تا بتعجیل با دو سه هزار سوار بدر رَی راند و میاجق بدر همذان آمذ، f.149a لشکر بغداذ مرگ ویرا[5] ظاهر نی کردند و بر مصاف مُصِرّ بوذند، شعر[6]

اگرچند نرمست آواز تو * گشاذه کنذ روز هم راز تو

لشکر بغداذ از کوشك خوارزمشاه نی جنبیذند، میاجق با پس نشست تا لشکر بر اثرش براند، او رجْعتی کرد و مصافی سخت رفت، چند بار میاجق شکسته شذ و لشکر ابوه[7] ثقل و بنه از جانبین در پیش کردند و برفتند، بغداذیان تنگ[8] شذند میاجق چیره گشت و هزیمت بغداذیان

(۱) قَر، ۲۲، ۳۵، (۲) شه ص ۱۷۶۵ س ۵، ۷، (۳) ایضاً ص ۲۰۲ س ۳۵—۳۶، (۴) ایضاً ص ۲۴۳ س ۲۲، (۵) نَا: وایر (۶) شه ص ۱۶۸۴ س ۱۱، (۷) نَا: ابوه، (۸) اَوْ لعلّه: تُنُك،

Marfat.com

بدینور رسید و میاجق بساوه و اموال از میانهٔ عوام و روستایی و کُرد تاراج می بردنـد، ناگاهی میاجق بکوشك خوارزمشاه نزول کرد و مؤیّد الدّین‌را از گور برآورد و سر جدا کرد و بخوارزمشاه فرستاذ[1]، و امیری در شهر آمـذ تا از رکن الدّین حافظ استکشاف حالی کند عوام گفتند بگرفتن او آمذست خیل‌تاشان اورا بکشتند و آن امیر بجست و بمیاجق پیوست، شعر[2]

نگر تـا نداری دلت مستمند * که تا بُذ چنین بوذ چرخ بلند
یکی‌را بچنگ اندر آیذ زمـان * یکی با کلاه کبی شاذمان
تن مرده با کشته یکسان بوذ * زمانی طپذ بازش آسان بوذ
نیرزذ همی زندگانی بمـرگ * درختی که زهر آورذ بار و برگ

میاجق رسولان‌را بشهر فرستاذ و گفت بر سلطان عصیان مکنید و از شهر و ولایت بترسید که بسوزانذ، مردم گفتند ما تا سلطانرا نبینیم شمارا در شهر راه ندهیم، میاجق شهررا در حصار گرفت و مردم جنگ می کردند جمله چهارپای روستا بغارت داذ و حال معلوم گردانیذ بخوارزمشاه، سه روز بدر همذان رانـد و بکوشك خوذ فروذ آمذ، روز دو شنبه نوزدهم ماه شعبان سنة اثنتین و تسعین [و خمس مایة] بار داذ و رسولان‌را بهمذان فرستاذ و گفت که اگر باور نمی دارید معتمدان‌را فرستید تا مرا ببینند و شهر بدهند اگرنه بستانم و خاکش بردارم، اشعرا:

چو دریا بموج اندر آیذ ز جای * نـدارذ دم آتش تیزپـای[3]
درخشیذن ماه چندان بوذ * که خورشیذ رخشنده پنهان بوذ[4]
سر نیزگی اندر آبـذ بخواب * چو تیغ از میان برکشذ آفتاب

از شهر کس نمی بارست رفتن، جوانی با دانش و دها و فضل و ذکا از

(۱) آ ج ۱۲ ص ۷۲، ؛ (۲) لبه ص ۱۱۹ س ۶، (۳) لبه ص ۲۲۷ س ۲۲،
(۴) ابذ ص ۱۲۲ س ۶،

Marfat.com

اهل هنر بزرگ زاده و سَرْوَر عماد الدّین عکرمه کَذخذای حسام الدّین تزمش گفت من بروم و احوال بدانم، برفت و پسر صالحرا بـا فرمانی بیاورد مردم باور نمی داشتند و عِوام قصد کشتن او کردند که تو زن و مال مسلمانان در دست میاجق می نهی، رکن الدّین حافظ بر سر منبر رفت و سوگند خورد که خوارزمشاه بکوشکست، پسر علم الدّین خطیب همذان و برادر دعاگوی و چند مفرد از آن سلطان و پسر قاضی وجیه و صلاح مُعَرِّف و صدر الدّین کرمانی بلشکرگاه رفتند و خوارزمشاه‌را دست بوس کردند، صدر الدّین کرمانی‌را شناخت گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰه که مرا زنده بدیدی، او خدمت کرد و از زبان مردم عذرها خواست و زبانرا بثنا بیاراست و گفت شهریان‌را گمانست که میاجق عاصی است، خوارزمشاه‌را خوش آمد و دلخوشیها داد و گفت ما مراعات ایمّه بهتر از عراقیـان کنیم و منادی فرمود که کس‌را با کس کار نیست و اگر از لشکر ما کسی ناواجبی کند از جانب ما بکشتن او مأذون اند، مردم بشارت زدند و خرّمی کردند و خوارزمشاه اسیرانی‌را که از بغداذ گرفته بودنـد خلعت داذ و گفت ما نیز بندهٔ امیر المؤمنین ایم اگر خواهند اینجا باشند اگرنه بروند[2]، و جمال الدّین علی برادر زادهٔ امیر بار ظلمی و غارتی بیش از حد در ولایت کرده بود بر درخنش فرمود بستن و صد چوب زدن، و غلّات رد فرمود و او بلعجب بوقلمونی و طرفـه معجونی بود هرجا کبوذی از غایت کفایت بسر بیفتاذی کارها بپروردی امّا بزبان بردی، شعر[1]

چنین گفت دانای با داذ و مهر ، که یکسر شکفتست کار سپهـر
یکی مـرد بینیم بـا دستگـاه ، کلاهش رسیـذه بابـر سیـاه
که او دست چپ‌را نداند زراست ، ببخشش فزونی نداند ز کاست
یکی گردش آسمان بلنـد ، ستاره بگویذ که چونست و چند
فلك رهنمونش بسختی بوذ ، همـه بخش او شور بختی بوذ

(۱) ثه ص ۱۷۱۸ س ۲۲–۲۶ ، (۲) کدا و الظّاهر : بروند،

Marfat.com

و خوارزمشاه فرموذ که اگر عراقیی کلاه خوارزمی دارذ سرش بر گیرند چه ایشان بیهانهٔ خوارزمی غارت می کنند، او عدل می فرموذ امّا کس نمی شنوذ، و تا خوارزمشاه بهمذان بوذ مجیر بغداذی[1] برسالت از دار الخلافة بیامذ او چند تا اطلس در پای اسپش افگند و طبقی زر نثار کرد و احترامی نیکو فرموذ و قیام نموذ، و چون مجیر گفت امیر المؤمنین می پرسذ خوارزمشاه برخاست و خدمت کرد و شرایط تعظیم و تبجیل بجای می آورد، و چون مجیر الدّین پیغام بگزارد که امیر المؤمنین می گویذ معیشتی پذر و جدّت از ما داشتند ترا مسلّم داشته‌ایم در سابقه بذان قانع باش و گرد فضول مگرد اگرنه بخروج تو محضری کنم و در بلاد بغزا برخیزند و خونها بریزند، خوارزمشاه جواب داذ که حکم امیر المؤمنین‌را باشذ و من شحنه‌ام از قبل او و دشمن بسیار دارم و از همه بیشم و بی لشکری f.150a نمی توانم بوذ صذ و هفتاذ هزار عنانْ صاحبِ دیوانِ عرض در قلم آورده است از حواشی ما این لشکررا بذان نان پاره کار بر نمی آیذ انعام کند و خوزستان بمن ارزانی دارذ تا حواشی مارا کفافی تمام بوذ، مجیر باز گشت دوّم روز بوثاق از دنیا رحیل کرد، مردی فصیح زبان با وی بوذ شهاب خوارزمی‌را با وی روانه کرد[2]، مثل: مَنْ أَعَانَ ظَالِمًا سَلَّطَهُ اللهُ عَلَيْهِ، شعر[3]

ز دانا تو نشنیذی آن داستان ٭ که دانا زذ از گفتهٔ باستان
که گر بر برت بچّهٔ نرّ شیر ٭ شوذ تیز دندان و گردذ دلیر
چو سر برکشذ زوذ جویذ شکار ٭ نخست اندر آیذ ز پروردگار

آن دلیری که امیر المؤمنین اورا داذ وبال او شذ اوّل جرأت با وی

(1) هو مجیر الدّین ابو القاسم محمود بن المبارك البغدادی الفقیه الشّافعی مدرّس المدرسة النّظامیّة ببغداد (الآ ج ۱۲ ص ۸۱) (2) یعنی خوارزمشاه روانه کرد (بخدمت خلیفه ظاهرًا)، و مقصود از شهاب خوارزمی گویا شهاب الدّین مسعود خوارزمی حاجب خوارزمشاه است، (رك به تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ٤٥) (3) شه ص ۱۲۲۲ س ۹—۱۱

Marfat.com

کرد و اورا آزرد وَ ٱلشَّرُّ قَدِيمٌ، شعر[1]

أُعَلِّلُهُ ٱلرِّمَايَةَ كُلَّ حِينٍ ٭ فَلَمَّا ٱشْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِى

چو خوارزمشاه رسولانرا بطالعی میمون و اختری همایون بفرستاذ دار الملك همذان بیونس خان داذ و ملك چغـررا در خدمت بداشت و صدر وزّان[2]را قضا داذ و بمطالعت مملکت اصفهان حرکت کرد، صدر وزّان‌را یونس خان استقبال کرد و بسرای ستماز فروذ آورد، و مجد الدّینِ علاء الدّولة از میان ابوه بهمذان آمذ در خفیه می بوذ یونس خان بمواعید خوب اورا بدست آورد و بگرفت و باصفهان فرستاذ پذیر بمواضعهٔ صدر وزّان که از وی مخوف[3] بوذ تا ممکّن شذ و قضایی بعظمت کرد، و روز عید اضحی جملهٔ اسفهسلاران و ایمّهٔ شهررا با خوذ بر نشاند و بمصلّی رفت و مردم‌را با وثاق خوذ برد و خوان ملوکانه نهاذ و قندیلی نقره‌گین از آن جامع همذان بر گرفت و بهزار دینار برهن کرد و خرج خوانش رفت و خزی و نکال و وزر و وبال عاجلاً و آجلاً بگردن بدوزخ برد، آن خوردنی رنود بغارت کردند و او دبّوس مالك میخورد قندیل جامع غُلّ آتشین شذ و در گردن آن اشعریّ ملعون بماند، شعر:

ز تو نام باید که ماند نه ننگ ٭ بذین مرکز خشك و پرگار تنگ[4]

از اندیشه گردون مگر نگذرذ ٭ ز رنج تو دیگر کسی بر خورذ[5]

عراق بایمّهٔ بذدین و ظالمان ترکان بذین رسیذ که بیرون از آنك اعمال دیوانی‌را رعایت نی کردند[6] امور شرعی از قضا و تدریس و تولیت و نظر اوقاف هم باقطاع کردند و در هر شهری چنین بی دیانتان‌را مستولی کردند، و چون فتح بلاد اسلام بـر دست لشکر دین بُوذ و صبح ملّت f.150b

(۱) رك بص ۲۲۴ ح ۷ در سابق و نیز لسان العرب در س د د، (۲) هو صدر الدّین محمّد بن الوزّان رئیس الشّافعیّة بالرّی، ... قتله الملاحدة بآلَمُوت فی سنة ۵۹۵ (آآ ج ۱۲ ص ۱۰۰)، (۳) کذا فی نآ و الطّاهر: خائف، (۴) شه ص ۱۴۰۴ س ۱۷، (۵) ایضاً ص ۹۴۶ س ۴، (۶) نآ اینجا یك واو زیادی دارد،.

Marfat.com

حق طلوع کرد استقامت مملکت بچهار کس جستند و کار ملك و دولت بذیشان مضبوط داشتند چنانك تخت بچهار پایه قایم شوذ، اوّل قاضی عادل که در امضای احکام شرعْ رعایت جانب حق کند و بمحمدت و مذمّت خلق مایل نباشذ و ستایش خواصّ و نکوهش اعوام اورا دامن‌گیر نبوذ، دوّم صاحب دیوانی که داذ مظلوم از ظالم و انصاف ضعیف از قوی بستاند، و سوّم دستوری ناصح که قانون بیت المال از حقوق خراج و جزیهٔ اَلیهود بوجه استقصا بستاند و ظلم روا ندارذ، چهارم وُکلابی و حُجّابی که اخبار درست و راست انها کنند و از صدق نگذرند، و تقوی کسی‌را دست دهذ و میسّر و ممکن گردذ که یا دین‌داری بوذ که از عذاب بترسذ یا کریمی که از عار اندیشذ یا عاقلی که از عواقب پرهیزذ و گفته اند، شعر:

بـذ مکن که بـذ اُفتی ٭ چه مکن که خوذ اُفتی
چگفت آن خرذمند مرد دلیر ٭ چو از گردش روز برگشت سیر
چو خواهی ستایش پس مرگ تو ٭ خرذ بـاذ اے تاجور ترگ تو
هر آن مغز کو از خرذ روشنست ٭ ز دانش همی بر تنش جوشنست
کس آنـرا نبرّذ مگر تیغ مرگ ٭ شوذ موم از آن زخم پولاذ ترگ

بعد از آن خوارزمشاه‌را بضرورت سفر خوارزم بایست کردن و پسرش یونسِ خان‌را چشمها خال کرده بوذ شنیذم که همان روز که پسر ملك مؤیّد[1] را میل کشیـذ یونس خان‌را آب سیاه در چشم بگردیـذ و پسر بزرگترش بترکیذ برنده[2] تن پوست بر تنش پاره و می پچیذ[3] تا بدوزخ رسیذ، شعر:

---

(۱) مقصود سنجرشاه بن طغانشاه بن مؤیّد [illegible] خوارزمشاه چشمهای اورا میل کشیدند در خوارزم و [illegible] و کیفیّت آن در تاریخ جهانگشای جوینی (ج ۲ ص ۴۶) مسطور است، (۲) کذا [illegible] و لعلّه [illegible] و [illegible] مقصود از «بزنده‌تن» یعنی در حالیکه او هنوز زنده بود، (۳) کذا فی [illegible] و پچیدن لغتی است در پیچیدن،

Marfat.com

هر آنکس که بذ کرد کیفر برذ * چنین دانذ آنکس که دارذ خرذ[1]
(درختی که پروردی آیذ ببار * ببینی بویژه برش بر کنار
گرش بار خارست خوذ کشتهٔ * وگر پرنیانست خوذ رشتهٔ)[2]

خوارزمشاه‌را انتباه گونهٔ ببوذ بدر زنجان آمذ و رسول فرستاذ باتابك ابوبکر و بخطّ خوذ چند سطر نوشت که فرزند بوبکر پُرسش بخوانذ و بداند که مارا بخوارزم مهمّانست می بایذ که همذان بنظر عنایت آن فرزند ملحوظ باشذ، او جواب نبشت که من در ثغر کافرم[3] بذات خوذ بذین مهم قیام نمودن منعذّرست براذر اُزبك‌را فرستاذم، چون خوارزمشاه برَی f.151a رسیذ اُزبك بهمذان آمذ و عزّ الدّین صتماز از بند کافر[4] جسته بوذ در خدمت ازبك بیامذ، و نور الدّین کُکجه[5] غلامی متهوّر و ظالم بوذ ایالت همذان بستذ و نه چندان ظلم و بی رسمی کرد که در وهم آیذ و تنّور شَنْقَصه چنان گرم شذ که همذان و نواحی آن بسوخت تا عزّ الدّین صتماز با مَلِك بساخت که اورا بگیرذ بدانست و بگریخت و ولایت همذان بغارتیذ و کاروان اصفهان بزذ، شعر:

زیبداذے پاذشه در جهان * همه نیکویها شوذ در نهان
نگر تا چه کاری همان بدروی * سخن هرچ گویی همان بشنوی[6]

و خذاوند پاذشاه ملك الامرا جمال الذّین ای ابه الاعظم اتابکی که یگانهٔ این زمان و نیکو سیرت جهان بوذ و سالار و سَرْور عراقیان خیر در ناصیهٔ مبارك او بوذ و بقیّت عمارت در عراق ازو بوذ که تا قیامت آن دولت بماناذ و خاندان او پاینده باذ و از ملك و عمر و فرزندان برخوردار باذ بخدمت ملك اُزبك آمذ و اورا اتابکی کرد و احوال او مضبوط داشت و مملکت با دست گرفت و احترامی تمام و حکمی بکام

(1) شه ص ۱۱۶۹ س ۲۲ کافر مَلِك اِیجاز است ظاهرًا،
(2) ایضًا ص ۹۰ س ۱۸–۱۹،
(3) مراد از
(4) آآ: کوکجه، قال هو من مماليك البهلوان الاتابك،
(5) شه ص ۲۷۰ س ۱۱،

Marfat.com

بیافت، و عزّ الدّین صتماز بخشم بزنجان شذ که رجوع همه مُلك با ای ابه بوذ، و در ششم ربیع الاوّل سنة ثلاث و تسعین [و خمس مایة] پسران قرآن خوان و پسر [نور الدّین] قرا که داماذان جمال الدّین ای ابه بوذند هر یکی با هزار عنان بخدمت اُزبك آمذند و در همذان حاکم بوذنـد، ایالتْ پسر قران خوان‌را بوذ و عدل می فرموذ و همه بحکم خذاوند ملك الامرا جمال الدّین ای ابه بوذ و همذان و ولایت می آسوذ، شعر[1]

که باذ آن پاذشه دایم جهاندار * خذایش باذ یاور[2] دولتش یار
فلك بنـد کمر شمشیر بـاذش * تن پیل و شکوه شیر بـاذش
سری کز خدمتش جویذ جذابی * مبـاذ از زخم شمشیرش رهـابی
همیشه در جهان فرمان روان باذ * خذایش یاور هردو جهان بـاذ

و در آن وقت امیر عَلَم با حسام جاندار و نور الدّین حسن به بغداذ بود و معین کاشی نایب وزیر بوذ؛ ابو الهیج[3] السینی‌را از خلیفه در خواستند تا بهمذان آیند[4]، خلیفه ملاطفه[ی] نوشت بابو الهیج که پُرسش بخواند و بدر همذان روذ و جمعی‌را که آنجااند براند، چون بهمذان آمذند ملك اُزبك در حصار شذ بیك لحظه همذان بستذند و پسر قرآن خوان‌را از اسپ بیفگذند، او خواست که بگریزذ کُردبش بشناخت و بر اسپ خوذ نشاند و عنان بگرفت تا ببرذ غلامی بوی رسیذ دست کُرد بشمشیر بیفگند و پسر قرآن خوان بجست، و این مصاف روز سه شنبه نهم جمادی الآخرة سنة ثلاث و تسعین و خمس مایة بوذ، امیر عَلَم در خدمت مَلِك رسیذ زمین ببوسیذ و پُرسش خلیفه برسانیذ و حمایلی بذو داذ گفت امیر المؤمنین

(۱) از خسرو شیرین نظامی در «باتع دادن شیرین مر خسرو را» (خمسه ص ۱۴۵)
(۲) ن آنجا بك واو زیادی دارد، (۳) آ: ابو الهجاء، قال هو من اکابر امراء مصر و یُعرف بالسّمن لانّه کان کثیر السّمن و کان فی اقطاعه اخبرنا البیت المقدّس و غیره ممّا یجاوره ... (آ ج ۱۲ ص ۸۱) (۴) کذا و لعلّه «آیند»

Marfat.com

بتو فرستاذ[1]، شعر[2]

مفرست پیام داذ جویان * الّا بزبان راست گویان
تا کار بنُه قدم بر آیذ * گر ده نکنی بخرج شایذ
هر جا که قدم نهی فرا پیش * باز آمذن قدم بیندیش
در قول چنان کن استواری * کایمن شوذ از تو زینهاری

امیر عَلَم پیاذه در رکاب مَلِك تا بخانهٔ برفت و جمله بندگان و امرا روی بسرای اتابك آوردند، و چون فتنه بنشست در شب دوّم ملك الامرا الغ باربك ای ابه رَحِمَهُ ٱللهُ رفت که بر عهد بغداذیان اعتماد نداشت، شعر[3]

بر عهد کس اعتماد منمای * تا در دل خوذ نیایش جای
کس‌را بخوذ از رخی گشوذه * گستاخ مکن نیازموذه
مشمار عدوی خویش‌را خرد * خار از ره خوذ چنین توان برد
در گوش کسی میفگن آن راز * کآزرده شوی ز گفتنش باز
آنرا که زنی ز بیخ برکن * و آنرا که تو برکشی میفگن
از صحبت آنکسی بپرهیز * کو باشذ گاه نرم گه تیز
هیچست بلی که هیچ برزیست * آنکس که درون او دو درزیست[4]

و میاجق درین حال با ملاحده خَذَلَهُمُ ٱللهُ مکیدهٔ[ی] می ساخت ایشانرا چنان نموذ که مرا بخوارزم راه نیست و اُزبك بلشکرگاه بغداذ پیوست ازیشان نیز مخوف[4] می باشم میخواهم که با شما عهدی باشذ که در میان شما امان یابم، ایشان این سخن بخوردند و دیهی با او پرداختند و جمعی از سران امرای ایشان پیش وَی می بوذند، چو گستاخ شذ ایشانرا غافل کرد و بکشت و دیگر خلقی‌را در آن ولایت بکشت و غنیمت بسیار بیاورد

(۱) رك به آ ج ۱۲ ص ۸۲، (۲) از مثنوی لیلی مجنون نظامی «در ختم کتاب» (خمسه طبع طهران ص ۲۷۸) (۳) خمسه این شعررا ندارد و مفهوم آن واضح نیست،
(۴) کذا ایضاً فی نآ و الظّاهر: خائف،

Marfat.com

و بهمذان تاختن کرد و بمیدان شوّرین با امیر عَلَم و ابو الهیج سمین مقابله کرد، دو روز بوذند و آوازهٔ مصاف می دادند، یك شب امیر عَلَم و ابو الهیج بگریختند و ببروجرد رفتند و میاجق طوفی بکرد و باز گشت که کُکجه و ناصر الدّین اغوش برّی رفته بوذند و خزانهٔ میاجق بر گرفته و کسانش‌را که برّی بوذند بکشته، چون میاجق با رّی شذ ایشان بجستند.

و در رجب سنة ثلاث و تسعین [و خمس مایة] ملك اُزبك با همذان آمذ و انابك بوبکر بهاء الدّین سنباط و شیشقاط و ناصر الدّین اغوش و کُکجه‌را بهمذان بخدمت ملك اُزبك فرستاذ، ایالت بکُکجه داذند ظلمهایی کرد که در ادراك وهم و اشراف فهم نیاید، خواستند که اورا معزول کنند کُکجه گفت من بشمشیر دارم از دست بنگذارم، و توقیعش الله و شمشیر بوذ، و انابك بوبکر استکشاف اسرار و استفسار اخبار عراق می کرد، از بطانهٔ خانه و خاصّهٔ آستانهٔ مَلِك کسی که مقرّ اسرار و عَیبهٔ هر کار بوذ از مطلع تـا مقطع بگفت انابك خشم گرفت، بهاء الدّین سنباط خویشتن‌را معزول کرد و بخدمت انابك رفت و حال معلوم گردانید، انابك پسر قاضی زین‌را بفرستاذ تا نیابت انابك و وزارت مَلِك اُزبك کند، چون بهمذان رسید ده هزار دینار پیش‌کش کرد و هر روز امیری بهمان وَی میرفت خرجی عظیمش بیفتاذ ملك الامرا سیّد الوزراش می نوشتند، شعر[1]

پرستنـده گر یابـذ از شاه رنج . نگه کن که با رنج نازست و گنج
چو از نعمتش بهره یابی بکوش . کی داری همیشه بفرمانش کوش
بفرمان شاهان نبابـذ درنگ . نباید کی کردذ دل شاه تنگ
چگفت آن هنرجوی با ترس و هوش . چو مهتر شذی بندگی‌را بکوش

اورا از آن عمل بیش از اسمی و رسمی حاصل نشذ که پادشاهی و شریعت دنیا و آخرنست ضِدّانِ لاَ یَجْتَمِعَانِ هرك دنیا بگذارذ و آخرت بدست

(1) شه ص ۱۶۷۷ س ۲۰، ۱۷، ۸.

Marfat.com

آرذ محمود عقلاست، و درین روزگار مُلك و دین کافری و مسلمانیست تا از مسلمانی اعراض نمی کنند بپاذشاهی نمیرسند لاجرم نه ملك می ماند و نه جهان، مثل: اَلْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ اَلْكُفْرِ وَ لاَ يَبْقَى مَعَ اَلظُّلْمِ، و نور الدّین کُکجه بسر ایوه دوانیذ بگمان آنك ایشان از پیش برخیزند. کار بر خلاف پندار آمـذ، ملك الایوه فخر الدّین ابرٰهیم که چون سلیمٰن دیوان‌دزدرا ببند آورده بوذ صدر الدّین دونی‌را برسالتْ بُازبك فرستاذ که این بنده[1] بر سر معیشتی که خلیفه و خوارزمشاه بمن داذه اند دوانیذه است اگر بفرمان شماست تا دانم اگرنه جواب او سهلست، مَلِك فرموذ که دفعش بکنذ چه ما نفرموذه‌ایم، کُکجه بدانست که مصاف می باید داذ غارتی چند بکرد و با همذان آمذ، شعر[2]

منادی‌را نـدا فرموذ در شهـر * که وای آنك او برکس کنذ قهر
اگر اسپی روذ در کشت‌زاری * و گر غصبی روذ بر میوه‌داری
و گر کس روی نامحرم ببینـذ * و گر در خانهٔ ترکی نشینـذ f.152b
سیاست‌را ز من گردذ سزاوار * بزین سوگندهائی [خورد][3] بسیار

مردم‌را غافل می کرد و بذین طریق اموال حاصل می کرد، و این همه ظلم بارشاد قاضی زنجانی بوذ آن روباه سیاه دین تباه پر گناه ابلیس در صورت ادریس سر تا پای تلبیس که بسبب قضا بر املاك و اموال مردم اطّلاع داشت خاطر برگماشت و هرکسی‌را سر رشتهٔ بدست عوانان می داذ تا عصمت از اموال و املاك مسلمانان برخاست که چون ظالمان‌را نظر در افتاذ و حِیَل[4] قضاة در صورت شرع بدانستند [5]بخانهای مسلمانان بردن[5] مبالات نمی[6] نمودند، مصراع[7] چو دزدی با چراغ آیذ گزیذه‌تر برذ کالا،

(۱) یعنی نور الدّین ککجه (۲) از خسرو شیرین نظامی در «آغاز داستان خسرو شیرین» (خمسه ص ۶۱) (۳) در نآ محو شده است (۴) نآ: خیل
(۵—۵) کذا و مفهوم این جمله معلوم نشد (۶) نآ: می (۷) نآ: شعر، صدر آن اینست: تو علم آموختی از حرص اینك ترس کاندر شب، و این بیت از حکیم سنائی غزنوی است (مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۲۵۵)

Marfat.com

و آن عوان[1] بدین از مردم کتب میخواست و بهانهٔ کتب اموال حاصل می کرد چه کس دفتر بی اضافت مالی نمی فرستاذ و اگر امتناعی میرفت راه غمز متعیّن بوذ امّا سال بسر نبرد و آن مال نخورد و جان بمالك دوزخ سپرد، شعر:

دهن گر بماند ز خوردن تهی * از آن به که ناساز خوانی نهی[2]
(چو درویش نادان کند مهتری * بدیوانگی مانذ آن داوری
توانگر کجا سخت باشذ بچیز * فرو مایه‌تر شذ ز درویش نیز
چو خرسند باشی بداذ خذای * توانگر شذی یك دل و پاك رای)[3]
کسی کو برنج درم ننگرذ * همه روز او بر خوشی بگذرذ[4]

و در محرّم سنة اربع و تسعین [و خمس مایة] ملك اُزبك‌را از دختر سلطان پسری آمذ اورا طغرل نام کردند و شهر آذین بستند و محلّها بیاراستند، امّا آن ظلم که به پی آوردِ او در همذان بسنهٔ اربع و سنهٔ خمس رفت از همه سالها گذشته بوذ، و درین تاریخ میاجق باصفهان رفت و لشکر خوارزمشاه‌را بجهانیذ و بکاشان رفت و حصار داذ، و کاشیان حقیقت ملحدی و عصیان بجای آوردند چهار ماه شهر بوی نداذند و با وی بی رسمیهایی کردند که شرح ممکن نباشذ وَ ٱلإِنسَانُ حَرِيصٌ عَلَى مَا مُنِعَ میاجق هرچند ایشان منع بیش می کردند معتقدتر می شذ و می گفت این شهر پناه‌را نشایذ، عهدهای بسیار و مواثیق بی شمار بکرد تا ایشانرا بدست آورد و در شهر شذ، و ولایت که اورا خدمت کرده بوذند بغارتیذ و چون بر روی زمین چیزی نماند خانها می شکافتند و زیر زمین می کندند و خایای زمین وکنوز دفین بر می آوردند چنانك مردم متعجّب ماندند که ایشان در سرابی می رفتند و چاهی می کندند و بر سر گنجی [شذند]
راه می بردند، و در راوند که مسقط الرّاس مؤلّف این مجموعست بزرگی

(۱) نآ: عوّان (بتشدید واو) ص ۱۶۰۲ س ۱۷، ۱۶، ۲۰
(۲) شه ص ۱۱۰۴ س ۱۲
(۳) ابتا ص ۱۷۱۴ س ۹
(۴) ابتا

Marfat.com

یگانه و پیشوایی دربن زمانه بوذ بهاء الدّین ابو العلا که حسب و نسب و اموال موروث و مکتسب داشت از خانهٔ او بخروارها زر و نقره بیرون بردند و جایی بشکافتند اموال عادی ظاهر شذ نردبانی نقرگین و امثال این، او مردی لطیف بوذ و ظریف یکیرا گفت ای جوان سوالی دارم جواب ده تا این مالها بر شما حلال کنم از هنده پذر این سرا بمیراث بمن رسیذ و ده بار عمارت فرمودم و به بدست پیمودم ازین نشانی ندیذم و بذین نهانی نرسیذم تو این چه می دانی و چون می توانی، خوارزمی گفت ای دانشمند با تو راست بگویم این دنیا مُردارست اَلدُّنْیَا جِیفَةٌ وهسگ بوی بمردار نیکو برذ، این سخن شفای آن بزرگ شذ و دل خوش کرد، و خوارزمیان چهارپای آن ولایت و مالها بخوارزم فرستاذند، و غُزّان در خراسان آن بی رسمی نکردند و آن بی رحمی ننموذند که خوارزمیان با عراقیان از خون بناحق و ظلم و نهب و خرابی، و اگر بشرح نوشته آیذ ده کتاب چنین باشذ، و رافضیان کاشان عَلَیْهِمُ اللَّعْنَةُ آن ظالمانرا بر آن می داشتند که ولایت می کندند و بشهر می آوردند و بذیشان می فروختند، و هفتاذ و دو فرقه طوایف اسلام هیچرا ملحد نشایذ خواند و لعنت نشایذ کرد الاّ رافضیرا که ایشان اهل قبلهٔ ما نیستند و اجتهاد مجتهذان باطل دانند و نماز پنج گانهرا با سه آورده‌اند و زکوٰة برداشته یعنی که ابوبکر صدّیق در آن غلوّ کرد و از اهل ردّه بستذ و بحج بطوس زوند هزار مرد کاشیرا حاجی خوانند که نه کعبه دیذ و نه ببغداذ رسیذ بطوس رفته باشذ، و خبری از عایشهٔ صدّیقه رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهَا روایت کنند تا کس نگویذ که دروغست که هرچ بزیارت طوس رسذ بهفتاذ حج مقبول باشذ، و دعاگویرا خویشی بوذ گفته‌است همچنانك مار کهن شوذ اژدرها گردذ رافضی که کهن شوذ ملحد و باطنی گردذ، و شرح فضایح و قبایح رافضیان و خبث عقیدت ایشان در کتابی مفرد آورده ام، و شمس الدّین لاغری این بیتها خوش گفت، شعر:

Marfat.com

خسروا هست جای باطنیان * قم و کاشان و آبه و طبرش
آب روے چهار یار بدار * و اندرین چار جای زن آتش
پس فراهان بسوز و مصلحگاه[1] * تا چهارت ثواب گردذ شش

از کاشان میاجق بدر رَی رفت و آوازهٔ در همذان می داذ، مَلِك اُزبك f.153b
و کُکجه و ناصر الدّین آغوش و امیر عَلَم عزم درِ قزوین کردند تا باه
میاجق مصاف دهند، ملك الامرا جمال الدّین ای ابهرا بخواندند او
نیامذ وگفت شمارا ظلم می گیرذ هر که بشما پیوندذ در صدمه آیذ و ظفر
نیابذ البتّه من نیایم، ملك اُزبك گفت من از ظلم خبر نی دارم شکایت
ظلم از کُکجه می باید کرد، کُکجه گفت ظلم اینغمش[2] می کرد که در
همذان بارشاد قاضی زنجان هر کجا منعمی بوذ مصادره فرموذ و چون از
شهر بیرون آمذ بهر دیه که رسیذ بفرموذ تا روستایی بیچاره‌را از خانه
آواره کردند و هرچ در خانه بوذ غارت فرموذ و همچنین دیه دیه بر می
داشت و عمارت نگذاشت، شعر:

بنزدیك او شرم و رای اندکیست * بچشمش بذ و نیك هر دو یکیست

قدم در خطّهٔ این خطا و دایرهٔ این جفا او نهاذ و درین حال روی
تدبیر در آینهٔ تقصیر می بینذ امّا عاقلتر ازو در جوال افتعال غمّاز و
نمّام شذه‌اند و بمحال عشوه و لاوهٔ ایشان مغرور گشته لاجرم لابم اعمال
و عاذل افعال خوذ شذه‌اند اینغمش سِمَت اختصاص و صفت اخلاص
خذاوند مَلِك دارذ هرچ رای انور اقتضا کند در باب او تقدیم فرمایذ،
شعر[3]

از هرچ شکوه تو برنجست * بردارش اگرچه کان گنجست

(۱) شاید مقصود همان جای باشد که یاقوت اورا «مصلحگان» یا «نون» (جمع) می
نویسد و آن محلّه بوده است در رَی و الله اعلم. (۲) هو ابن من مماليك ازبك
بهلوان، استولى على البلاد و كان شهما شجاعا طالما (؟ ج ۱۲ ص ۱۲۹)،
(۳) از مثنوی لیلی مجنون نظامی در ختم کتاب «خمسه ص ۲۷۷ و ۲۷۸»

Marfat.com

مولی مپسند ناروائی * در رونق کار پادشائی
بر هرچ عمارت خرابست * بشتاب که مصلحت شتابست
بنمای پیام[1] عام شیرے * تا کس نزند دم دلیرے

ملك فرمود کچون این مهم کفایت شود و رایت ظفر بدر همذان رسد عروس این حال از شب شبهت بیرون آید و نقاب بگشاید قاضی و مقضی‌را با جای خوذ داشته شوذ، روز دو شنبه بیست [و] یکم ربیع الآخر سنة اربع و تسعین [و خمس مایة] میاجق قلب بیاراست و زنان خوارزمی زره پوشیذند هر زنی پنجاه مرد عراقی‌را می راند، عراقیان قلب میاجق بشکستند و بغارت مشغول شذند، زن میاجق پشت ایشان بگرفت و میاجق رجعت کرد، عراقیان هزیمت شذند و زنان قتلی کردند که در وهم نبوذ، و ملك اُزبك و کُکجه و ناصر الدّین آغوش بزنجان تاختند و میاجق بدر همذان تاختن کرد[2] و از دار الخلافة اغرای میاجق برین فتنه کرده بوذند و نوشته که سلطان خوارزمشاه حاکمست و ملك معظّم اسکندر زمان خسرو آفاق جهان پهلوان رستم ثانی کشورگشای پیروز جنگ قیر[3] اسفهسلار شمس الدّین میاجق نایب امیر المؤمنین است علی الاطلاق، و ملك میاجق روز پنج شنبه نوزدهم رجب [سنة ٥٩٤] بصحرای تیر بنجرد نزول کرد و ایمّهٔ همذان بدیذن او رفتند، در پیش ایمّه نشست و احوال همذان پرسید و چون خبر ظلمها شنید لعنتها کرد و گفت هرچ دیگران ظلم و خرابی کرد[4] ما عدل و عمارت فرماییم و آنچ قانون پادشاهان عادل ماتقدّم بوذه است ما از آن نیز تخفیف کنیم رعیّت‌را ایمّه از زبان ما دلخوشی دهند و استمالت کنند، شعر[5]

f.154a

(۱) نآ: پیام، (۲) بعد ازین در مجلّد اصلی راحة الصّدور چند ورق پس و پیش شده است چنانکه اینجا بجای ورق ١٥٤ ورق ١٦١ است و بعد از آن ١٥٥—١٦٠، ١٥٤، ١٦٢، و از ورق ١٦٢ تا آخر کتاب ترتیب اوراق درست است،
(۳) نآ: قر (بدون نقط یاء) (٤) کذا فی نآ والظّاهر: کردند، (٥) از خسرو شیرین نظامی، (خمسه ص ٧٧)،

Marfat.com

فلك چون کارسازیها نمایـذ * نخست اذر پرده بازیهـا نمایـذ
بدهقانی چو گنجی داذ خواهذ * نخست از رنج بُردش یاذ خواهذ
اگر خار و حسك در ره نماند * گل و شمشاذرا قیمت که داند

روز آذینه [۲۰ رجب سنة ۵۹٤] فرمان خوارزمشاه بر خواندند بحضور علاء الدّولة[1] و ایمّهٔ همذان، نوشته بوذ که ملك عادل کشورگشای پیروز جنگ حاجب کبیر ملك امراء الشرق و الغرب شمس الدّین ظهیر الاسلام و المسلمین الغ حاجب غازی قیر[2] اسفهسلار میاجق ظهیر امیر المؤمنین بنده ماست و مارا معدلت او معلوم است رای چنان[3] اقتضا کرد که در جملهٔ عراق نایب مـا باشذ و آنچ در سابقه فرموذه‌ایم پیش گیرذ و رؤسا ز قضاة و دیگر عمّال‌را رجوع با وی است، و هم در آن روز مثال ایالت حسام[4] جاندار بر خواندند و آن ناکس نا جوانمرد ظلمهایی کرذ که ملحد و کافر روا ندارذ بـر خون و مال مسلمانان هیچ ابقا نمی کرد، و میاجق با وی حیلتی کرد گفت من دختر پسر تو میدهم قضاة و ایمّه‌را حاضر کرد و اورا خوذ دختر نبوذ مجهول خطبهٔ[ی] بخواندند، ده هزار دینار حسام‌را خرج افتاذ و صذ خروار از انواع نعم ملبوس و مأکول، روز دوّم حملی حسام باسم شیر بها بفرستاذ و آن وصلت محال بوذ و باذ، و هر ظلم که حسام کرد بذین خرج بر نیامذ بناحق قضاة و ایمّه‌را مصادره کرده و بناواجب بداذه و خزی و نکال عاجل و وزر و وبال آجل بکردن بدوزخ برد، مثل: اَخْسَرُ اَلنّاسِ مَنْ اَخَذَ مِنْ غَیْرِ حَقٍّ وَ اَعْطَی غَیْرَ مُسْتَحَقٍّ[5]، خوارزمشاه اورا بنکالی کشت که عبرت عالمیان‌را می شایست و زنش از غصّه بمرد و پسرش باسمی در نمیرسذ، شعر:

بر ظالم نکرد هیچ کس سوذ * تا هست جهان همیشه این بوذ

(۱) معلوم نشد ابن علاء الدّوله کیست و شاید مقصود مجد الدّین علاء الدّوله باشد، (۲) و فی الاصل: قیر (بدون نقط یاء)، رك بص ۲۹٦ ح ۲، (۳) در حاشیه بخطّ الحاقی افزوده شده: ارای ما چنان، (۴) ن آ: حسن، رك به مابعد، (۵) فق ۱۱۱۰ ا.

Marfat.com

لشکر میاجق نهب و غارت آغاز کردند و خاك ولایت همذان بر گرفتند و تا دَرِ کرمانشاهان و حدود ابهر و زنگان طوف کردند و خروس خوان بر داشتند و گاوبنده‌را بیکار[1] گذاشتند ظلم از حد ببردند و مردم‌را بغم سپردند و این بیت بر خواندند، شعر

(اگر نیستت چیز لختی بورز * که بی چیزرا کس ندارد بآرْز
توانگر بوذ آنك دل راذ داشت * درم گرد کردن بدل یاذ داشت)[2]
همی خورد باید کسی‌را که هست * منم تنگ دل تا شذم تنگ دست
ببخش و بیارای و فردا مگوی * که فردا مگر تنگی آرذ بروی

شمس الدّین میاجق نان عراق ببخشید و دعوی سلطنت کرد و اطراف عراق بپیموذ و چون بروی زمین چیزی نمانده بوذ زیر زمین می شکافتند و نهانها می گرفتند و بذین طریق اسبابی عظیم حاصل کرد و باندك مدّت بر جمله عراق مستولی شذ، و ظلمهایی که او و حشم او کردند بر کافر ابخازی و ترك خطایی و فرنگ شامی نه گذشته بوذ، و رحمت مسلمانی در دل ایشان نبوذ خون آدمی چو آب می ریختند و بر مدارس مصادره می نوشتند که گبر و ترسا وجهوذ و بت پرست روا نمی دارذ که آتش‌کده و کنیسیا و کنشته و بت خانه‌را رنجی رساند آن ظالمان در عراق قانونی نهاذند و بر مدارس و مساجد و علما مصادرات نبشتند و ابن بدعت وبال جان ایشان شذ که مثل: نُجُومُ ٱلْعَلْيَآءِ مَسْمُومَةٌ، ملك الامرا جمال الدّین ای ابه و امیر عَلَم با دو سه امیر چهار هزار عنان جمع کردند و انابك بوبکررا بیاوردند و میاجق‌را در نواحی قِها بشکستند عراق مضبوط شذ، و آن زمستان انابك برّی بوذ صدر وزّان[3] غدری کرد و انابك‌را لشکر اندك بوذ که بسر نان پراگنده شده بوذند فرا انابك نموذ که خوارزمشاه شبیخون می کنذ بیك شبانروز از دهستان بدامغان

(۱) کذا فی هذ الموضع و هو الصّواب لا غیر، و در سابق (ص ۴۷۷ س ٦) : بپکار
(۲) شه ص ۱٤۲۷ س ۱۵ ، ۱٤ ، (۳) رك بص ۴۸٦ ح ۲ در سابق

Marfat.com

رانده است فردا اینجا باشد مسئلهٔ سلطان[1] خواهد بود احتیاطی می باید ، لشکر مضطرب شد و زمستان بود از خانها می گریختند و شب‌را غریوی در شهر افتاد، اتابك بر نشست و بجانب آذربیجان رفت و دیگر باره خوارزمیان بر عراق مستولی شدند ، و لشکر میاجق با رَی آمدند و همان ظلم آغاز نهادند ، خوارزمشاه‌را ازین حال خبر شد بعراق رانده ، چون میاجق قوّت مقاومت نداشت یاوگی آغازید و براه دینور و لیشتر بیرون رفت و خوارزمشاه بر اثر، چو تنگ رسید میاجق جمله چهارپای‌را پَی زد و اسباب بآب داد و جریده برَی رفت و بر قلعهٔ اردهن شد ، خوارزمشاه همچنان بر پَی میرفت تا او بعجز بزیر آمد و گرفتار شد و مادّهٔ آن فتنه و ظلم منقطع شد[2] و انصار و اعوان او همه‌را بکشت ، و لشکر خوارزمشاه هر بار از عراق غنیمتها برده بودند ازین بار مسلمانانرا هیچ نمانده بود بدر قزوین رفتند و از ولایات ملاحدهٔ محاذیل نعمتی تمام حاصل کردند[3] و عراق خراب و بیاب بگذاشتند و طمع از آن مملکت برداشتند ، و چون خوارزمشاه با خوارزم رفت بر وزیر[4] متغیّر شد که میاجق حمایتی او بوده بود، ملاحده‌را فرمود تا وزیررا زخم بزنند[5] و میاجق‌را نگوسار بر دار کردند ، و چند روز در شهر می فرمود[6] که هر که کفران نعمت خداوندگار کند چنین گرفتار شود ، او نیز بکفران نعمت خداوندگار[7] گرفتار شد و میان مرگ او و مرگ ایشان دو ماه نبود[8] ، عراقیان یاسودند و از خصمان ایمن بودند و شادی نمودند . ملك اُزبك و کُکجه[9] خوارزمی چندرا که در عراق بودند زخم نمودن چند

---

(۱) یعنی سلطان طغرل ، (۲) ذلك فی ربیع الاوّل سنة ۵۹۵ راجع به آآ ج ۱ ص ۱۰۰) (۳) آآ ج ۱۲ ص ۱۰۰ ، تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۴۲-۴۰ (۴) هو نظام الملك مسعود بن علی (آآ) ، (۵) فی جمادی الآخرة سنة ۵۹۶ (آآ) راجع نیز بتاریخ جهانگشای ج ۲ ص ۴۵ ، (۶) یعنی خوارزمشاه می فرمود ، (۷) ایجا زیاد از خداوندگار سلطان طغرل است ظاهراً ، رجوع شود بص ۴۷۰ در سنهٔ ، (۸) توفی خوارزمشاه فی رمضان سنة ۵۹۶ (آآ) ، (۹) در آ ایجا ولو ر ... است ،

Marfat.com

بنموذند و بجهانیذند و کرّ و فرّی می کردند، اتابك بوبکر از آذربیجان بیامذ و باصفهان رفت و ملك قسمت کرد، همذان بملك اُزبك داذ کُکجه برّی بوذ و اتابك اورا یکبار گرفته بوذ می گفت من اتابك‌را نبینم و بقوّت و شوکت مستظهر بوذ و بآلت و عدّت معتضد دلیر و بی باك متهوّر و ماهر چنانك مهره از قفای مار گرزه و شیر شرزه بیرون گرفتی، شعر:

سَلَكْتُ وَ لَوْ مَا بَيْنَ اَنْيَابِ اَرْقَمٍ * وَ خُضْتُ وَ لَوْ مَا بَيْنَ كَفَّيْ غَضَنْفَرِ

شجاع و مبارز حرب‌دان و سلاح شناس چنانك پلنگ پیش او روباه لنگ آیذی، لشکریان منقاد و فرمان بردار و بر اثر او دوان و با هر کس نشان، شعر:

از عهدهٔ عهد اگر برون آیذ مرد * از هرچ گمان بری فزون آیذ مرد

همه روز بر زبان می راند که پاذشاهی بر آل سلجوق طغرل و سنجر وقف نشذ و بریشان نماند و خوارزمشاه‌را فلك در خاك نشاند اگر بر ایلدکزیان نماند چه عجب، اگر نان که بشمشیر دارم بمن گذاشتند فهو المراد اگرنه دستی بزنیم هرج باذا باذ، مثل: اَللَّيْلُ حُبْلَى لَيْسَ يُدْرَى مَا يَلِدْ[1]، مصراع[2] تا خوذ بچه زاید این شب آبستن، من نیّت عدل کردم و روی بحق آوردم باشذ که خذا کلاه از بهر من دوخته است، شعر[3]

بسا فالا که از بازیچه برخاست * چو اختری گذشت آن فال شذ راست

چه نیکو فال زذ صاحب معانی * که خوذرا قال نیکو زن چدانی

بذ آیذ فال چون باشی بذ اندیش * چو گفتی نیك نیك آیذ همه پیش

جهان نیمی ز بهر نیکنامیست * دگر نیمه ز بهر شاذکامیست

هرگز جهان بکس وفا نکرد، حکمت: اَلدُّنْيَا ظِلُّ اَلْغَمَامِ وَ حُلْمُ اَلنِّيَامِ

(۱) من مزدوجة لابی الفضل السکری المروزی ترجم فیها امثالاً للفرس (یتیمة الدّهر خ ٤ ص ٢٢٢)، و صدره: احسن ما فی صفة اللّیل وجد (۲) نَا: شعر

(۳) از خسرو شیرین نظامی در «عتاب کردن خسرو با شیرین» (خمسه ص ٩٤)

Marfat.com

وَ ٱلْعَسَلُ ٱلْمَشُوبُ بِٱلسَّمِّ وَ ٱلْفَرَجُ ٱلْمَوْصُولُ بِٱلْغَمِّ[1]، اتابك در اصفهان، چنانك از غفلت او معهودست بشراب و عشرت مشغول می بوذ و تفحّص هیچ احوال نمی فرموذ، و ملك الامرا جمال الدّین ای ابه کار او راست می داشت حاکم ملك و اتابك و همگی آن دولت او بوذ بـا اسباب و نعمت نشسته و کُکجه داماذ او بوذ از کارش فراغتی می نموذ و این حال که پیش آمـذ در خاطر کس نبوذ، حکمت: تَفَقَّدْ اَمْرَ عَدُوِّكَ قَبْلَ اَنْ یَمْتَدَّ بَاعُهُ وَ یَطُولَ ذِرَاعُهُ وَ یَشْتَدَّ[2] شَوْكَتُهُ وَ [3]تَحْتَدَّ شَكِیمَتُهُ[3] وَ عَالِجْهُ قَبْلَ اَنْ یُعْضِلَ دَاؤُهُ وَ یُعْجِزَ[4] دَوَاؤُهُ[5]، بزرگان گفته‌اند بکار دشمن بدانیذ و مهمل ممانیذ پیش از آنك دست دراز کنیذ و پای پیش از کار نهیذ[6] و شوکت[7] یابذ و بمعالجهٔ درد او قیام نمایذ پیش از آنك درد مخالفت بی درمان شوذ، فی الجمله کار کُکجه عظمت می یافت و اتابك‌را لشکری نبوذ وَ عَلَی مَلَإٍ مِنَ ٱلنَّاسِ می گفت ما با کُکجه مصاف ندهیم بهمذان رویم و اگر مَلِك اُزبك با وی راستست آنگه حساب می کنیم اگرنه او خوذ کیست، این معنی مردم در گوش گرفتند و هرکس تقرّبی مجویند و معلوم کُکجه می کند که اتابك‌را قوّت مقاومت نیست مُلك‌را بدست آر که دست بُردی و عراق خوردی، شعر[8]

مگو ناگفتنی در پیش اغیـار • نـه با اغیـار با محرم تربن یـار
چنان گو راز خوذ با بهترین دوست • که پنداری که دشمن‌تر کسی اوست
بخلوت نیزش از دیوار می پوش • که بر باشذ پس دیوارها گوش
وگر بتوان[9] که پنهان داری [از] خویش • مده خاطر بذان معنی میندیش
میندیش آنچ نتوان گفتنش بـاز • که نندیشیذه بـه ناگفتنی راز

(۱) فق f. 7b (۲) ن آ: یَشْتَدَّ (۳—۳) کذا فی فق و فی ن آ: تَكْثُرُ شَکِیمَتُهُ
(٤) ن آ: تعجز (٥) فق f. 21a (٦) کذا (۷) ن آ: سوکت
(۸) از خسرو شیرین نظامی در «بیان عقد بستن خسرو با شکر» (خمسه ص ۱۲۹)
(۹) خمسه: نتوان

26

Marfat.com

گر دانا وگر نادان بوذ یار * بضاعت‌را بکس بی مهر مسپار
درختی کار در هر گِل که کاری * کزو آن بر که کشتی طمع داری
سخن در فرجهٔ پرور که فرجام * ز واگفتن ترا نیکو شوذ نام

چون اتابك از اصفهان کوچ کرد بیشتر لشکر با کُکجه گردیذ و چون بهمذان رسیذ کُکجه نی آرمیذ سَرِ آن داشت که شیخونی کنذ، اتابك روی بآذربیجان نهاذ و لشکر ازو باز ایستاذ، و از ن عقل و کفایت و رای و دانش و صلت و بخشش و جهان‌گیری و کوشش هرچ کمتر گویم بهتر، بیت:

خـر مُقبل ندیـذهٔ هرگز * شاه‌را بین که راست چونانست

دخلی بدر دهان رسیذه و ملکی آرمیذه بکمتر کسانی باز گذاشت و منگلی[1] و بواش و چغان و فلان و بهمان بر تختگاه سلاطین ظفر یافتند، و شرح ظلم این جماعت چه دهم سخن ایشان گفتن بر طبع عارست و اندك خیری که در عراق مانده است از ایتغمش است که بانگی، ری زنذ و سری باز می دهذ و سیرت عدل فرمایی و جهان آرایی در ناصیهٔ او هست امّا با این فرعونان نعیم جنان مشوّش باشذ، و در درج وزرا و منصب امرا آنها اند که چه گویم و نامشان چگونه برم، شعر:

کار ملك عراق چونان شذ * که برو هیچ آب روی نماند
سروران عراق‌را جمله * نامْ ننگست بر زبانها راند
دیرسالست تا که چرخ کبوذ * سگ بجای هریسه گر بنشاند

چند دخل بر گرفتند و هنوزشان باور نمی کنذ که پادشاهند، و دخل چیست تر و خشك بذیشان باز می خورذ تر از صحرا می چرند و خشك در سر درویشان می جهند و میخورند، وقتی اسپاهی مسلمان بوذی

(۱) هو من مالیك ابی بکر الاتابك استولی علی بلاد الجبل و اصبهان و غیرها (الآ ج ۱۲ ص ۱۹٤)

Marfat.com

و صوفیان‌را سرزنش کردندی که مباحی اند هرچ یابند بخورند این ساعت بحقیقت مباحی ترکان و اسپاهیانند در عراق که بر هیچ ابقا نمی کنند و خون و مال مسلمانان میخورند و حلال می دارند و آب از سر درویش گذشت، شعر:

روزگاریست که جز دیده بآب ، هیچ کس آتش دردی ننشاند
مردم دیده در آبند و لیك ، آب در دیدهٔ مردم بنماند f.156b

ملك تعالی شهریار کامگار و صاحب قران روزگار و سایهٔ کردگار که خودرا باستقلال بمنصب کمال رسانید و بپیرایهٔ عدل و حلیهٔ حکمت محلّی و مزیّن گشت و بمراتب علیّه و مدارج سنیّه رسید مستحقّ تاج و تخت و اقبال و بخت شد و در باغ دانش و فضلْ شگوفه و ازهار عدل ظاهر کرد و بکمال کفایت و جمال کیاست آراسته گشت خداوند عالم سلطان اعظم شاهنشاه معظّم مالك رقاب الامم مولی العرب و العجم سلطان السلاطین المؤیّد بتأیید ربّ العالمین الواثق بنصر الله الحاکم بامر الله ملاذ الثّقلین وارث ملك ذی القرنین ابو الفتح کیخسرو غیاث الدّین‌را وارث این ملك گرداناد و رایت دولت او بدین طرف رساناد که عراق‌را از طغرل و ارسلان و سنجر و سلیمان و ملکشاه و الب ارسلان یادگارست تا بفرّ این بخت جوان بهار جهان بادبذ آید و زنگ خزان بزداید،

این قصیده شرف مدّاحی پادشاه گفتم

ای زمین‌را داشته نیارها . داده بر فضل تو چرخ افزارها
ای بدست تو زمام امرها . وی برأی تو نهاد کارها
آسمانت‌را ز روی بندگی . بوسه داده شاه گردون بارها
پاك ذات طاهرت از عیبها . دُور عِرض طاهرت از عارها
آسمانرا بنده کبرد آن زمین . کاسب تو بر وی کند رفتارها

Marfat.com

رخ نهذ مه بر نشان نعلها * مهر بوسذ صورت مسمارها
شذ مُقِر بر معجز اقبال تو * عاجز آسا آنک کرد انکارها
خاروار افتاذ بر خاك درت * دشمنانت‌را ز سر دستارها
تا نُبرّی از زمین بیخش[1] بقهر * حاسدت خواهذ ز تو زنهارها
از ورقهای کرم آیات مدح * بلبلان خوانند در گلزارها
راست کرده زیر و بم مرغان همه * مذح تو در پردهٔ منقارها
نیستت اندیشه در خور حزم تو * پی برذ خوذ بر سر کردارها
سعی گی[2] حاجت بوذ کاقبال تو * بر تو خوذ آسان کنذ دشوارها
برغیاث الدّین عادل وقف گشت * ملك گیتی تا بدریا بارها
چشم زخمی چند روزی گر رسیذ * چرخ‌را بوذ اندر آن اسرارها[3]
تا دهذ هر دم ترا اقبالها * تا کنذ بر تو ز لطف ایثارها
بالعجب برهم زذی ناموسها * نیك بشکستی همه بازارها
شهر می کرد آرزوی دیذنت * تا شوذ خرّم در و دیوارها
شهر قونیّه دگر ره تازه کرد * از مکان عالی استظهارها
امن‌را گو خانه روشن کن بتو * عدل‌را گو ی ستان ادرارها
f.157a نخت طغرل نیز مشتاق تو گشت * ز آن نویسذ سوی تو طومارها
چون نوی نآورد شاهی عادلی * اندر اقران دَور استمرارها
خسروا شاها دعاگو بندهٔ‌یست * کرده بر ورد دعا تکرارها
خواسته جاه تو در محرابها * جُسته اقبال تو در افطارها
باز شعری گفته‌ام کز شرم اُو * سرخ گردذ چهرهٔ گلنارها
گی شوذ پوشیذه بر تو سَرْوَرا * کاین دو خدمت‌را بوذ مقدارها
تا نر ابر آیذ زمین‌را آبها * تا نمایذ سبزه بر کهسارها

---

(۱) نآ: بنحس (۲) نآ: که (۳) درین بیت اشاره است بهزیمت کیخسرو از برادر خود رکن الدّین سلیمانشاه و جلاء و غربت او از سنهٔ ۵۹۶ تا ۶۰۰، رك برای شرح کیفیّت آن به مختصر سلجوقنامه (ص ۷ و مابعد

Marfat.com

که با نرگس نشیند خس بباغ • تا بوذ همجامهٔ گُل خارها
تا خلذ مر دشمنانترا فلك • در دل و جان ناوك سوفارها
عمر تو جاویذ باذا در نشاط • تا زداید از جهان زنگارها
دشمنت اینك مر دنیا میروذ • انده و غم می برذ خروارها

فصل در ذکر آداب ندمت و شرح باختن شطرنج و نرد[1] ۰

و بر رای اعلی انور سلطان قاهر عظیم الدّهر ابو الفتح کیخسرو بن قلج ارسلان خَلَّدَ ٱللّٰهُ مُلْكَهُ که شعلهٔ آفتاب شمه[ی] از نور اوست پوشیذه نماند و از جهانیان بهتر داند که منادمت و مجالست پادشا اهری عظیمست و کاری خطیر و ندیم بیان عقل و برهان فضل پادشاه باشذ و آدمی بالْف طبیعی خوی پذیر همنشین شوذ و گفته اند شعر[2]

عَنِ ٱلْمَرْءِ لَا تَسْأَلْ وَ ٱبْصِرْ قَرِينَهُ • فَإِنَّ ٱلْقَرِينَ بِٱلْمُقَارِنِ يَقْتَدِے

و آدمیرا چه عجب که بکمال عقل و جمال فضل مُحلّی و مزیّن است که از محاسن و مساوی همنشین و نیك و بذ قرین اثر پذیر شوذ که حیوانات بهمین خاصیّت ممتّع اند چه هر دو حیوان که جفت پذیرذ خوی یکدیگر گیرذ اسپ کره‌دار[3] شوذ و شتر در رفتار آیذ، و اثر صحبت و خاصیّت آن معروف‌تر از آنست که اطناب در بیان حاجت افتذ، و بحکم این مقدّمات ملوك سلف مردان گزیذه و همنشینان نیك و بذ دیذه داشته‌اند و ندیمان گزیذه، حکمت: إِذَا نَادَمْتَ ٱلْمُلُوكَ فَتَوَخَّ جَمِيلَ ٱلِاحْتِرَامِ وَ تَوَقَّ سَبِيلَ ٱلِاقْتِحَامِ وَ لَا تَبْتَدِئْ بِٱلْمَقَالِ وَ لَا تَنْبَسِطْ فِي ٱلسُّؤَالِ فَمَنِ ٱنْبَسَطَ فِي مَجَالِسِ ٱلْمُلُوكِ حُطَّ مِنْ مَحَلِّهِ وَ رُتْبَتِهِ وَ ٱسْتُخِفَّ بِحَقِّهِ وَ حُرْمَتِهِ فَإِذَا تَكَلَّمُوا فَأَقْبِلْ عَلَيْهِمْ بِوَجْهِكَ وَ أَصْغِ إِلَيْهِمْ بِسَمْعِكَ وَ وَكِّلْ بِشَمَائِلِهِمْ نَاظِرَكَ وَ ٱشْغَلْ بِخِدْمَتِهِمْ خَاطِرَكَ وَ ٱسْتَمِعْهُ ٱسْتِمَاعَ مُسْتَبْشِرٍ بِهِ مُسْتَطْرِفٍ لَهُ[4]،

(۱) کذا فی ن‌آ امّا درین فصل هیچ ذکری از نرد نیست (۲) رك بص ۲۲
ح ا در سابق (۳) (۴) فی f. 13b

بزرگان گفته‌اند منادمت ملوك[را] احترام تمام باید و بر اقتحام اقدام ننماید
f.157b و تا سخن در نخواهند نگوید و بهرمحال سوال نکند ، و انبساط در مجالس
ملوك حطّ رتبت و هتك حرمت آورد، و رخ بپاذشاه بایـذ داشت و
گوش بر اشارت او گماشت و بهرچه گوید چشم بر لب او نهاذن و خاطر
باز آن سخن داذن و تازه‌روی بوذن بهر تلخ و شیرین که شنوذ، و ندیم
نیکوروی خوش[1] خوی باید تا[2] از دیذنش[3] ملال نیفزاید ، مثل : حُسْنُ
اَلِلّقَآءِ یَزِیدُ فِی اَلِاخَآءِ ، و گفته‌اند ندیمی‌را کسی باید که وزارت‌را بشاید
بزرگی مهذّب الاخلاق آراسته بانواع علوم و از هر فن اورا معلوم تاریخ[4]
ملوك خوانده و شعرها یاذ گرفته و آداب پاذشاهی[5] از بـزم و رزم و
بار و شکار[6] دانسته تا[7] هر وقت [8]نکتها با یاذ[8] پاذشاه دهذ و اورا
رسم و راه آموزذ، و باید که تمالك[9] و تماسك در میان قومی که لاَ
یَعْرِفُ وَ لاَ یُعْرَفُ بتواند و بـر اخلاق هرچ وقوف ندارذ بکمال عقل و
وفور فضل بذان رسذ ، و معرفت عقل مردم و اندازهٔ کیاستْ بهشت[10]
خصلت[11] حاصل آیذ[12] نخست.[13] رفق و حلم دوّم صیانت ذات و
خویشتن[14] شناسی[15] سوّم طاعت پاذشاهان در تحرّی[16] رضا و طلب فراغ
چهارم محرمیّت[17] دوست بشناختن[18] و جای راز انداختن[19] پنجم در
کتمان[20] راز خوذ و مردم بغایت برسذ[21] ششم رضای مردم جستن و چاپلوسی
نموذن بر درگاه سلاطین و اصحاب مناصب‌را بدست آوردن هفتم قدرت
بر زبان و حفظ لسان و سخن بقدر خاجت گفتن هشتم در محافل خاموشی
شعار خوذ ساختن ، هرکه بذین هشت خصلت متحلّی شوذ بر حاجتها پیروز

---

(۱) نآ : خوس (۲) نآ : و (۳) نآ : دیذس (٤) نآ : مارح
(٥) نآ : باذساهی (٦) نآ : سکار (۷) نآ : با (۸—۸) نآ : نکها با ماذ
(۹) نآ : ممالك (۱۰) نآ : بهست (۱۱) نآ : خصلب (۱۲) نآ : اذ
(۱۳) نآ : بحست (۱٤) نآ : خویشن (۱٥) نآ : ستامی (۱٦) نآ : محری
(۱۷) نآ : محرمست (۱۸) نآ : بسناختن (۱۹) نآ : انداختن (۲۰) نآ : کمان
(۲۱) کذا فی نآ و ظاهرًا «رسیدن» باید باشذ بصیغهٔ مصدر

Marfat.com

گردذ و بر معظمات امور ظفر [یابذ]، شعر:

بِقَدْرِ ٱلْكَدِّ تُكْتَسَبُ ٱلْمَعَالِی ٭ وَ مَنْ طَلَبَ ٱلْعُلَیٰ سَهِرَ ٱللَّیَالِی

و ندیم باید که از انواع علوم بـا خبر باشذ و مونس جان او دفتر، مصراع: وَ خَیْرُ جَلِیسٍ فِی ٱلزَّمَانِ کِتَابُ[1]، چه آدمی منهذی از کتب است و تنزّه و تفرّج بذان توان جست که مثل: نِعْمَ ٱلْمُحَدِّثُ ٱلدَّفْتَرُ، و ٭ از جدّ و هزل کتب حظّ اوفر باید جست چه گفته‌اند شعر:

هزل همه ساله آب مردم ببرذ ٭ جدّ همه ساله جان مردم بخورذ

و در مدّت امتداد عمر عالم از جملهٔ بنی آدم هـر سخن که ملفوظ گشت از هزل و جدّ و هر کلمه که ملحوظ شذ چون بنظر صایب ببینی از حکمتی خالی نباشذ تا خواصّ و عوامّ بخوانند و نتایج حِکَم بتدریج در دلها راسخ و ثابت شوذ، و گفته‌اند در کوههای هند داروهاست که مرده زنده کنذ و رمز این اشارت عبارت از کوهها علما کرده است و دارو سخن و مرده جاهل که از استماع آن زنده شوذ و حیوة ابد علم یابذ، بعضی بزرگان کلمات حِکَم بواسطهٔ قلم از زبان حیوانات و بهایم باسْماع رسانیذه‌انـد و بعضی بواسطهٔ عاشق و معشوق چون لیلی و مجنون و مردم موزون سخنهای آبدار در سلک گفتار کشیذه، وکار ملک که مدار عالم بر آنست و مطلوب کبار بنی آدم در روش چوبی چند تعبیه کرده تا خواصّ تعبیهٔ حکمت آن بدانند و عوامّ از روی لهو بذان روز گذرانند و آن شطرنج و نردست که بنهاذند تا ندیمان با پادشاهان ببازند و تلقین ایشان کنند که قلب و جناح و میمنه و میسرهٔ لشکر چون می باید و چنانك از جانبی خصمی عدّت و ساز راست کرده‌است از جانب دیگر آن خصم هم غافل نیست هر دو در رزم بجزم باشند، و این شطرنج حکمای هند نهاذند و بنوشروان عادل فرستاذند و بزرجمهر آن‌را بگشاذ و بـر آن یك باب بیفزوذ، نوشروان

(۱) صدره: أَعَزُّ مَكَانٍ فِی ٱلدُّنَیٰ سَرْجُ سَابِحٍ، و البیت للمتنبّی (دیوان طبع بیروت ص ۵۱۷)،

Marfat.com

آنرا بقیصر روم فرستاذ حکمای روم خاطر بـر گماشتند و ایشان نیز دو باب زیادت کردند، ما هر چهار باب بـر سبیل اختصار بیان کنیم که چون ی باید باختن تا بخلوت پاذشاه عالم سلطان بنی آدم غیاث الدّنیا الدّین ابو الفتح کیخسرو بن قلج ارسلان خَلَّدَ اللهُ مُلْکَهُ بذان تفرّج جویذ،

باب اوّل که حکمای هند نهاذند[1]

رقعهٔ[ی] ساختند هشت در هشت که شصت و چهار خانه باشذ و هشت پاره آلت و هشت پیاذه حاصل کردنـد و بدو لون از دو طرف تعبیه کردند، شاه و فرزین‌را که وزیرست در قلب بنشاندند و بـر میمنه و میسره دو فیل بداشتند و در پهلوی فیلها از جانبین دو اسپ بنهاذند و دو رخ‌را در زوایا نشاندند و در پیشْ صّفِ پیاذه بکشیذند بذین طریق از جانبین خصمان تعبیهٔ مصاف بکردند، و سیر این آلات چنانست که رخها که در زوایا اند راست روندِ و هرچ توانند همچنان ضرب کنند، f.153b و فرسها بدو خانه سیر کنند بـر بالای پیاذهٔ رخ یـا بجای پیاذهٔ شاه و فرزین، برین شکل می دوانند و ضرب می کنند، و فیلها کژ سیر می کنند یك خانه بگذارند و در دوّم نشینند و ضرب آنچ توانند کنند، و فرزین بر زوایا روذ و از هر چهار جانب کژ ضرب کنذ، و شاه یك یك خانه هر جانب که خواهذ روذ و ضرب کنذ و پیاذگان راست روند و در دو خانه بر بالا بسیر فرزین کژ ضرب کنند، و نشایذ که شاه در خانهٔ[ی] روذ که آلتی از آن اورا ضرب توانذ کردن و خصم‌را رسذ که چون رخ در مقابل شاه آیـذ الزام کنذ که شاه بازذ[2] و اگر شاه شطرنج‌را خانـه نباشذ مثلاً همه خانها مستغرق باشذ یا اگر خانهٔ[ی] خالی باشذ آلتی از آن خصم بر وی بوذ حکم مات بوذ اگرچه آلت جمله مانده بوذ یا بعضی دیگر

(۱) رك برای شرح کیفیّت آن به کتاب تأریخ الشّطرنج (A History of Chess by H. J. R. Murray Oxford. 1913) ص ۲۲۰ ببعد، (۲) نآ : باز.

Marfat.com

نتوانند باختن، و خصم بر همه آلها که بر شاه بوذ شاه تواند خواست، و اگر میانهٔ شاه و رخ آلتی بوذ که چون خصم آن آلت ببازذ شاه خواهذ از

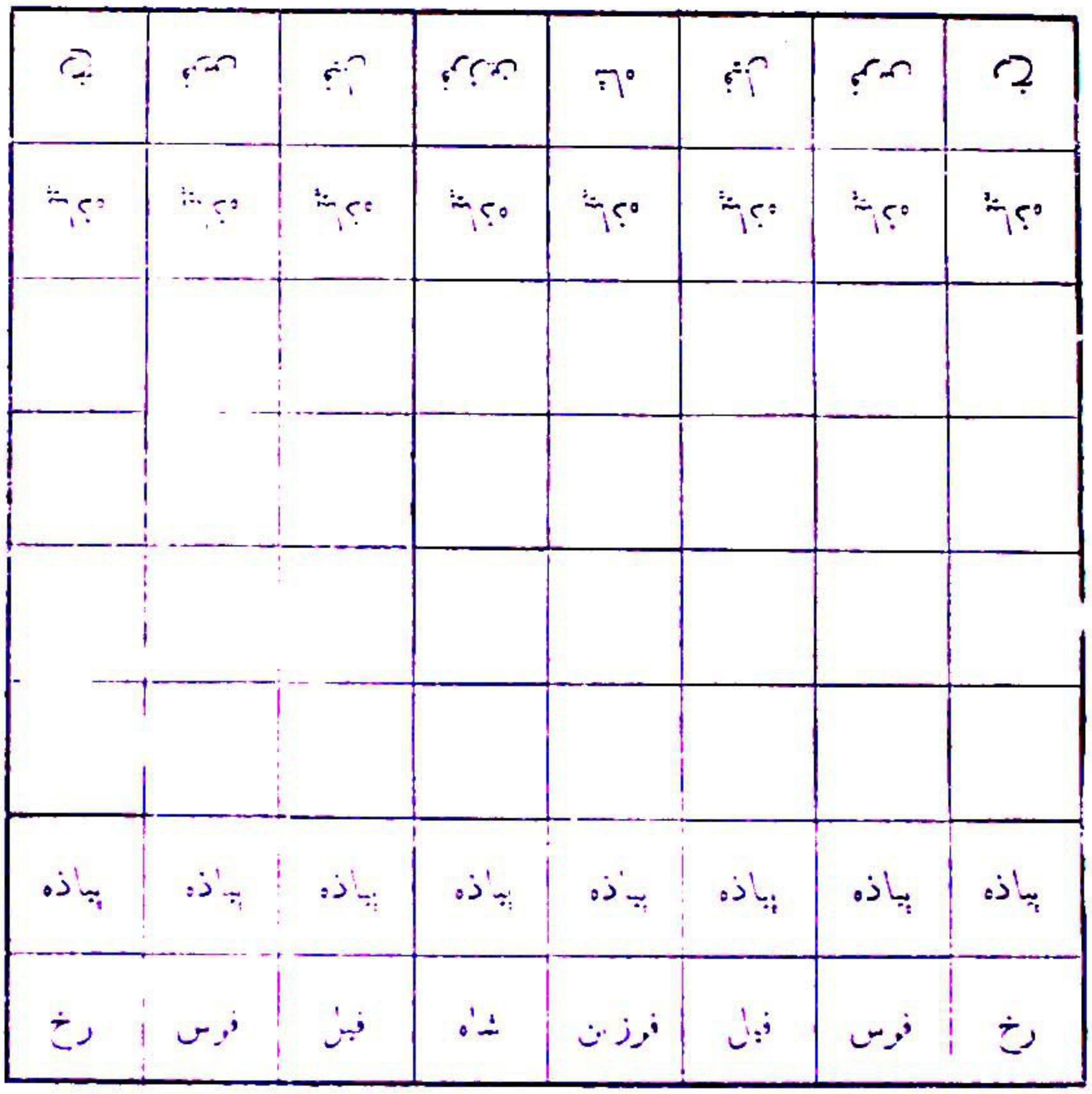

عِرا اورا دو بازی بوذ، و بسیار افتذ[1] که خصم بفرسْ شاه خواهذ و فرس بر رخ نیز باشذ ضرورت شاه باید باختن خصم رخرا ضرب کنذ این‌را شاه رخ خوانند، و بهر آلت که شاه خواهذ اگر بر آلتی دیگر بوذ و ضرب کنی رایگان بوذ، و هر پیاده که بسیر نهایت خانهای آلت خصم رسذ از جانبین فرزین شوذ،

(1) ؛ آفتذ،

Marfat.com

باب دوّم که بزرجمهر نهاذ[1]

f.159a

رقعهٔ[ی] مستطیل کرد چهار عرض و شانزده طول همان شصت و چهار خانه باشذ و آلتها همان شانزده است و لون و سیر و ضرب همچنان امّا تعبیه از جانبین بشکلی دیگرست، رخها در زواياست و شاه و فرزین در میان و دو فرس در پیش شاه و فرزین و دو فیل در پیش فرسها و در

رخ	پیاذه	پیاذه														رخ
شاه	پیاذه	پیاذه	فیل	فرس											فرس	فیل
فرزین	پیاذه	پیاذه	فیل	فرس											فرس	فیل
رخ	پیاذه	پیاذه														رخ

پیش فیلان بدوصف پیاذه بنشانذ و بر قاعدهٔ شطرنج قدیم سیر و ضرب می کنند، و اگر خواهذ که برین رقعه بکعبتین بلعذ اوّل بازی آنست که کعبتین اکثار کنذ کرا نقش بیشتر آیذ اوّل کعبتین بزنـذ و محکوم نقش کعبتین باید بوذ اگر زخم کعبتین شش بـر آیذ بشاه باید باختن و اگر پنج بر آیذ بفرزین بازذ و چون کعبتین چهار بر آیذ بفیل باید باختن و چون سه بر آیذ باسپ و اگر نقش کعبتین دو بر آیذ برخ باید باختن و اگر یك بر آیذ بپیاذگان، و چون نقش شش زنذ ناچار بشاه باید باختن اگر شاه شطرنج‌را خانه نبوذ حکم مات نباشذ مثالش چون مششدر نرد باشذ، و هر آلت‌را که خانه نبوذ نبازذ، و اگرچه کالای خصم جمله بجای ضرب باشذ نتوان زذ تا نقش بر آیذ چنانك اگر رخ خصم در خانهٔیست و پیاذه آنرا برمی تواند گرفتن ضرب نکنذ تـا نقش یك بر آیذ، و همچنین هر پیاذه که بسیر بخانهٔ شانزدهمین رسذ فرزین شوذ،

(1) رکَ برای شرح کیفیّت آن به تأریخ الشّطرنج (المذکور سابقاً) ص ٢٤٠،

Marfat.com

باب حکمهای[1] روم[2]

رقعهٔ[ی] ساختند بر شکل دایرهٔ اوّل دایرهٔرا حصن ساختند که اگر شاه‌را اندیشهٔ[ی] بوذ بسیر خویشتن‌را دربن حصن اندازذ تا از خصم ایمن شوذ بدر آیذ و کار کنذ، و چهار دایرهٔ بـر بالای حصن کشیذند و

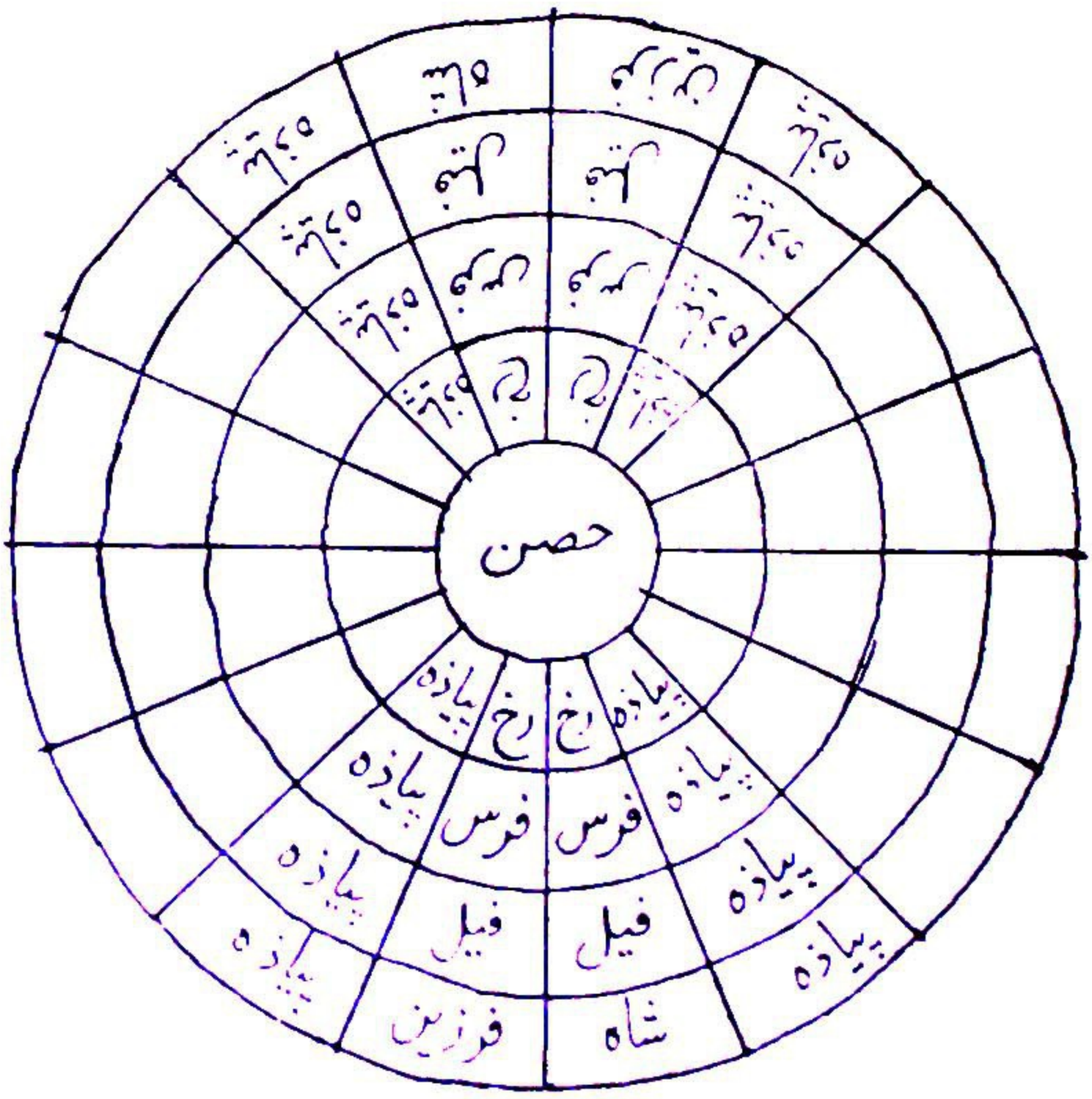

بهشت قسمت کردند همان شصت و چهار خانه آمذ و تعبیهش از حصن [illegible] بکردند شاه و فرزین بر کنار نهاذند دو فیلها در پیش نهادند و فرسها در پیش فیلها نهاذند و رخها در پیش فرسها بکنار حصن نهادند و

(۱) نآ: حکمهای (۲) رک به تاریخ التمدن ص ۲۴۲-۲۴۳، نآ: «روم» بجای روم،

Marfat.com

پیادگانرا چهار بر میمنه و چهار بر میسره در طول بداشتند از جانبین و درین تعبیه قلب و جناح و میمنه و میسره ظریفترست و سیر و ضرب بر قاعدهٔ شطرنج قدیمست و هر پیاده که بسیر بنهایت خانهای خصم رسد از جانبین فرزین شود در مقابل خانهٔ خویش مثلاً هرگه که پیادهٔ شاه بنهایت خانهٔ شاه خصم رسد فرزین شود و جمله‌را هم برین نسق[1] است، و فیلها هر چهار[2] برهم می باشند[3] و یکدیگررا ضرب کنند[4]، و چون شاه در حصن بوذ نه او کس‌را ضرب کند و نه کس اورا بر انگیزانند،

باب دوّم که رومیان نهاذند[5]

هشت عدد آلت بر شطرنج[6] قدیم زیادت کردند چهار اسد و چهار پیاذه و اسدرا بعضی شتر کنند و رقعهٔ[ی] ساختند[7] ده در ده چنانك صذ خانه باشذ و در زوایا چهار حصن ساختند بیرون از صذ خانه، و تعبیه هم بر قاعدهٔ شطرنج قدیمست و سیر و ضرب همچنان، و اسدهارا در زوایا نشاندند[8] و سیر و ضرب اسدها بر زواياست چون سیر فیل الاّ آنست که فیل یکخانه بگذارذ[9] و بدوّم روذ و اسد دو بگذارذ و بسوّم روذ، و فیلها بهم نرسند و اسدها ملاقیند بهم رسند و یکدیگررا ضرب کنند، و این چهار خانهٔ حصن که بر زواياست چون شاه‌را اندیشهٔ[ی] باشذ[10] بسیر درین خانه[11] روذ و اگرچه شاه خصم بسیر محاذی وی شوذ بالك ندارذ، و اگر آلتی[12] دیگر از آن خصم در پهلوی[13] وی افتذ اورا ضرب نتواند کرد تا آنگاه که آمن شوذ[14] و بدر آیذ نه او کس‌را ضرب کنذ و نه کس اورا بر انگیزانذ که این خانهای حصن خوذ خارج بساط و رقعه اند، و درین دو باب که رومیان نهاذند حکمت

(1) نآ: قسو (2) نآ: حهار (3) نآ: ناسند (4) نآ: کسد (5) نآ: نهادند
(6) نآ: سطرح (7) نآ: ساحسد (8) نآ: ساسدند (9) نآ: بکدارذ
(10) نآ: ناسذ (11) نآ: حانه (12) نآ: آلی (13) نآ: پهلوی
(14) نآ: سوذ.

Marfat.com

بسیارست و تعبیهٔ بساطِ دایره معرکه گاهی سخت [1] است چنانک چون در آنجا تامّل کنذ قلب و جناح و میمنه و میسره همه معلوم شوذ، و

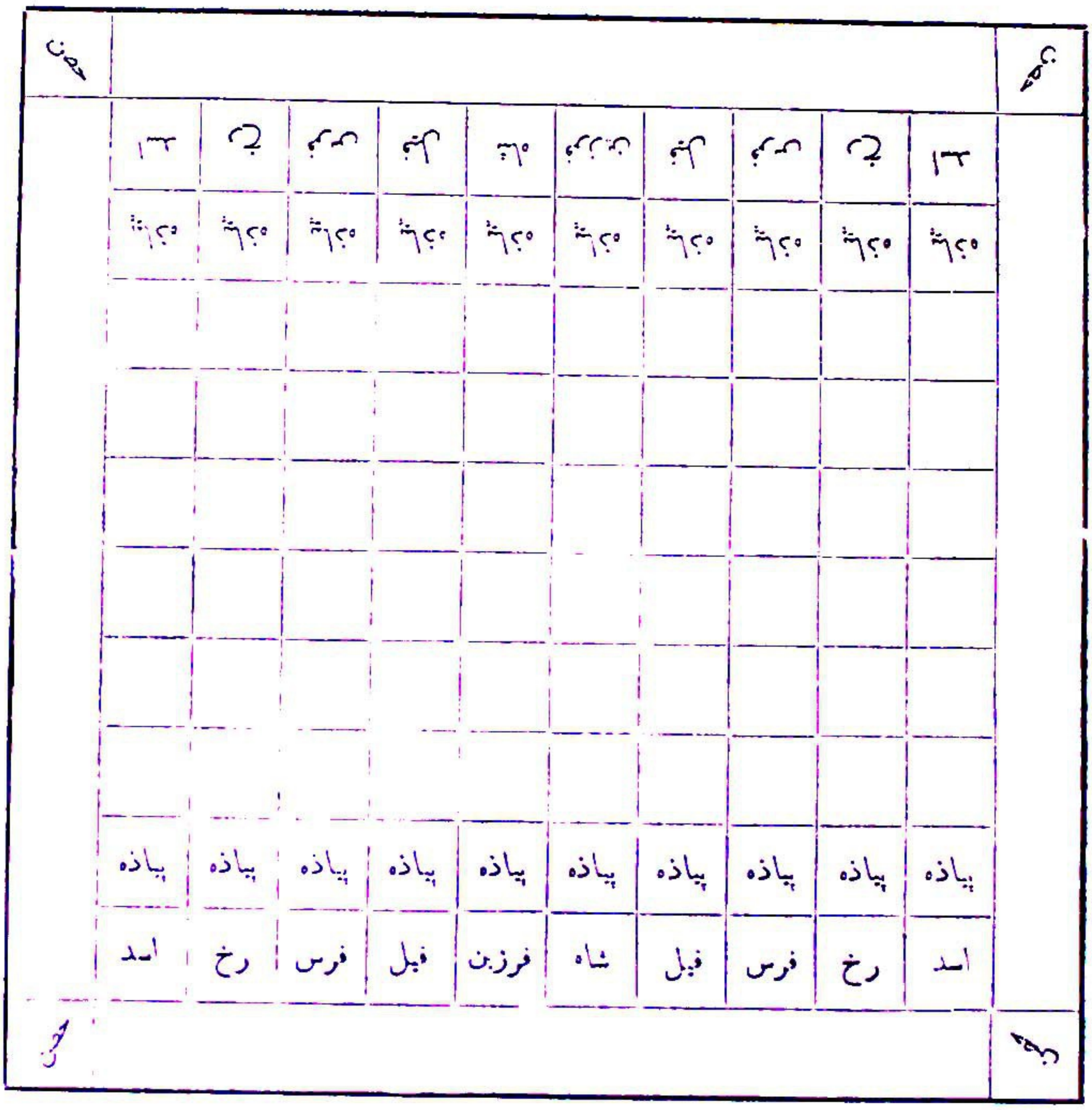

دربن خانهاء حصون حکمت آنست که ملوك‌را از مقامی حصین ناگزیرست خاصّه بوقتی که دشمن چیره شوذ که آنجا روند و بباشند تا کار بمراد شوذ باز بیرون آیند و نیز تا کار بـر آمذنْ ملوك‌را نیست که بنفس خوذ

(۱) اینجا یك کلمه محو شده است و بعد بخطّ اعلائی بر روی آن نوشته: بواجب، و این خطاست بلا شك و بایستی «پُر حکمت» مثلاً یا نحو آن بوده،

Marfat.com

حرکت کنند که چون پادشاه بر جای باشد لشکرْ خوذ بر جای ماند چه گفته‌اند مصراع[1] : هزار کبك ندارذ دل یکی شاهین، پس بسر ملوك روزگار واجبست احتیاط کردن هم مصلحت خویش و هم مصلحت رعایا[را] که ثبات ملوكْ ثبات وکون عالم و عالمیانست، و حکمای ماضی قَدَّسَ ٱللهُ اَرْوَاحَهُمْ گفته‌اند که مثال ملوك چون مرکزست و لشکر و رعایا[2] چون محیط دایره پس دایره‌را چون مرکز بر جای باشذ محیط بر جای ماند، و اهل روم که این خانهای حصون نهاذند این‌را نهاذند تا ملوك احتیاط واجب دانند، و شطرنج قدیم مردی حکیم نهاذ اورا [?]صصهٔ بن باهر[?] الهندی گفتندی و قصّهٔ آن درازست مقصود دانستن است و آنك چه حکمت نهاذند، و اگرچه درو فواید بسیارست و مصالح بی شمار غرض کلّی نهاذِ حربست، پیاذگانرا از آن در پیش داشت که پاذشاه در میان باید بلشکر استوار و فرزین از بهر آنك وزیرست هم پهلوی وی نشست f.160b و فیلان در پهلوی ایشان از آنند تا استظهار ایشان باشند و اسپان در پهلوی فیلان بجای سواران تا دوانند و حرب کنند بجای مبارزان و رخها بر کناره از آنند تا مبارزان‌را جای فراخ باشذ و کار توانند کرد و پیاذه از بهر آن یك خانه روذ تا از سوار دور نماند و شاه از آن یك خانه روذ که روا نیست اورا حرب کردن و دور رفتن و فرزین‌را همچنین و قوّت او از شاه از بهر آنست که شاه بتدبیر او کار کند و ملك بتدبیر وزیر بکارست؛ و پیلان بدو خانه بسر زوایا از آن روند که استواری ازیشانست تا از دور بایستند و آلات نگاه دارند، و رفتار اسپ بدو خانه از بهر آنست که سواران باید که بهر جای توانند رسید، و پیاذه که

(1) نَ آ: شعر، (2) نَ آ اینجا کلمهٔ «را» زاید دارد، (2—2) نام این مرد در کتب عربی و فارسی اشکال مختلف دارد چنانکه صَصّه و صِصّه و صوصه و صیصه و صهصهه و صعصعه و غیر آن امّا نام پدر او در همه جای «داهر» است (با دال مهمله) نه باهر، رك به تأریخ الشّطرنج ص ۲۱۷، و نیز رك برای حقیقت و اصلیّت این مرد بهمان کتاب ص ۲۰۷—۲۱۹،

Marfat.com

فرزین می گردذ از آنست کچون پیاذه‌را در حرب چندان قوّت بوذ و عقل دارذ که پیش لشکر روذ و خویشتن‌را حفظ کند تا از همه بگذرذ و هلاك نشوذ وزارت‌را سزاوار باشذ، و آنکس که شطرنج بازذ بایذ که قصد شاه‌مات کند و هر دست که بازذ جدّ کند تا بهتر بازذ و همه بازیها ببیند و بهمه خانها نگاه کند و منصوبها یاذ گیرذ، و شطرنج بازی از بهر حکیمان و خذاوندان فهم و خاطرهای تیزست جهد بایذ کردن تا نیکو بازذ چه هر آنك بذ بازذ هیچ بهانه نباشذ الاّ عجز و آنك گویذ بذ باختم چنانك بحکایت آورده‌اند که مامون خلیفه نرد باختی گفتی اگر بمانم گویم کهبتین بذ آمذ امّا اگر شطرنج بذ بازم چه گویم جز آنك بذ باختم، اگرچه عقل و سروری و پاذشاهی و مهتری آنست که خسرو پرویز گزیذ که او هرگز نرد نباختی و بشطرنج مشغول بوذی اورا گفتند چرا نرد نبازی گفت همه جهان بایذ که حاجت از من خواهند من چون حاجت از استخوانی مردار خواهم شطرنج بقوّت خاطرست و نموذار پاذشاهی، و ابن الرّومی[1] خوش گویذ در وصف شطرنج، شعر:

أَرْضٌ مُرَبَّعَةٌ حَمْرَاءُ مِنْ أَدَمٍ . مَا بَيْنَ شَخْصَيْنِ مَوْصُوفَيْنِ بِالْكَرَمِ
تَذَكَّرَا الْحَرْبَ فَاحْتَالاَ لَهَا شَبَهًا . مِنْ غَيْرِ أَنْ يَعْتَنَا فِيهَا بِسَفْكِ دَمِ
هٰذَا يُغِيرُ عَلَى هٰذَا وَ ذَاكَ عَلَى . هٰذَا يُغِيرُ وَ عَيْنُ الْحَرْبِ لَمْ تَنَمِ
فَانْظُرْ إِلَى خَيْلٍ[2] جَاشَتْ بِهَا هِمَمٌ . مِنْ عَسْكَرَيْنِ بِلاَ طَبْلٍ وَ لاَ عَلَمِ

f.161a

ملك تعالی آفتاب اقبال و سایهٔ دولت سلطان عالم پاذشاه بنی آدم شهنشاه اعظم ملك معظّم کیخسرو بن السّلطان قلج ارسلان خَلَّدَ اللّٰهُ مُلْکَهُ تابنده و پاینده داراذ و آسیب چرخ پیر بذین بخت جوان مرساناذ و چشم بذ بدور باذ تا از شطرنج نشاط جویذ، و بوصیّت دعاگوی هرکه نیازذ تا ثمار نشوذ و کراهیت شرع لازم نیایذ و در آن کوشذ تا اسیب [3]

(1) برای ترجمهٔ حال وی رك به تاریخ ابن خلّکان در حرف عین راجع به ابو علی بن العبّاس بن جریج،

(2) ن آ: تحکم، (3) کذا فی ن آ و وزن مکسور است،

Marfat.com

شطرنج نماز فوت نشوذ که آنگاه مفسدت بر مصلحت بچربذ و اِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا[1] مقرّر شوذ،

فصلٌ فی الشّراب

ودعاگوی دولت محمّد بن علی بن سلیمن الرّاوندی چون قصد خدمت کرد و شرف جوار حضرت خذاوند عالم پاذشاه بنی آدم سلطان قاهر عظیم الدّهر غیاث الدّین خَلَّدَ اللّٰهُ مُلْكَهُ جست و در تحصیل تقبیل سدّهٔ میمون و ملازمت و متابعت رکاب همایون کوشیذ مصلحت چنان دیذ کچون پاذشاه‌را اقتدا و تقیّل بمحاسن اخلاق سلاطین عراق و خوراسان واجبست و از بزم و رزم ناگزیرْ تدبیر آن کردم که شرابخانهٔ او نامشروع نباشذ و متبوع کبار عالم شوذ و ساختن و پرداختن آن بوجه شرع بوذ و خادمان آستانه و چاکران شرابخانه در تحت مقتضای عقوبت این خبر نیایند که خبر: لَعَنَ اللّٰهُ فِی الْخَمْرِ عَشْرَةً بَائِعَهَا وَ مُشْتَرِيَهَا وَ عَاصِرَهَا وَ مُعْتَصِرَهَا وَ شَارِبَهَا وَ سَاقِيَهَا وَ حَامِلَهَا وَ [2]الْمَحْمُولَةَ إِلَيْهِ[2] وَ الْمُدْمِنَ عَلَيْهَا وَ آكِلَ ثَمَنِهَا[3]، و عمّال شراب خاص از لعنت دور مانند و چون منفعت حاصل باشذ و مقصودِ آرایش بزم ضایع نمانذ[4] همان جمعیت و نشاط و منافع که از خوردن خمر بسیار حرام حاصل می آیذ از خوردن مثلّث حلال پیذا شوذ و نبیذ عسلی و تمری و حنطی و شعیری و زبیبی و غیر آن کچون همه اطعمهٔ حلال و مباحند اگرچه مستی کنند که در مازندران نان هم مستی کنذ و تخم بنج و غیر آن از ادویه هم مستی کنذ، و در ذخیرهٔ خوارزمشاهی[5] و کتب طبّ دیگر منافع و مضارّ شراب بر شمرده است اگر کسی بدیدهٔ بصیرت ببیند بقطع نظر از تحریم

(۱) قر: ۲، ۲۱۶، (۲—۲) کذا فی الحدیث و فی نآ: المحمول الیها،
(۳) حدیثٌ رواه الترمذی و ابن ماجة عن انس (مشکوٰة المصابیح، کتاب البیوع)،
(٤) نآ اینجا یك واو زیادی دارد، (٥) برای ذکر این کتاب معروف رك به فهرست نسخ فارسی در موزهٔ بریطانیه تألیف ربو ص ٤٦٦—٤٦٧،

Marfat.com

و مخافت عقوبت آجل عاجلاً بتوهّم تولّد آن مضارّ از خوردن خمر بسیار f.161a
اجتناب نماید، و در اندك حلال خوردن هیچ مضرّت نیست و مصالح
حاصل، و ابو الحسن الکرخی[1] و حسن بن زیاد[2] رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُمَا
گفته‌اند که چون پیش امام اعظم بوحنیفهٔ کوفی از کبار صحابه چون عمر
بن ٱلخطّاب و عبد الله بن مسعود و علیّ بن ابی طالب و عبد الله بن ٥
عبّاس و عطا[3] و ابرٰهیم[4] و علقمه[5] رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُمْ اخبار صحاح و
روایات درست در تحلیل چیزی درست شد هرج بتحریم آن فتوی دهد
کافر شود، و گمان بد و اساءت ظن بصحابه و تابعین الاّ مذدین نکند
فَإِنَّ مُحَرِّمَ مَا أُحِلَّ كَمُحَلِّلِ مَا حُرِّمَ، حرام کنندهٔ حلال چون حلال کنندهٔ
حرامست، قَالَ عَبْدُ ٱللّٰهِ بْنُ مَسْعُودٍ رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ لِلصَّحَابَةِ شَهِدْتُ تَحْرِيمَ ١٠
ٱلْخَمْرِ كَمَا شَهِدْتُمْ وَ شَهِدْتُ إِبَاحَتَهُ وَ غِبْتُمْ[6] وَ ٱلإِبَاحَةُ بَعْدَ ٱلْحَظْرِ مِنْ
صَاحِبِ ٱلشَّرْعِ يَكُونُ وَ فِيهِ إِجْمَاعُ ٱلصَّحَابَةِ قَوْلاً وَ فِعْلاً، عبد الله بن
مسعود رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ صحابه‌را گفت من بتحریم خمر با شما حاضر بودم
و اباحت در غیبت [شما] شنودم و صاحب شرع‌را صَلَوَاتُ ٱلرَّحْمٰنِ عَلَيْهِ
باجماع صحابه نفاذ حکم بتأخیر و تقدیم اباحت و تحریم باشد از بهر مصلحتی ١٥
چیزی حرام کند و چون آن زمان بگذرد مباح گرداند، و در حجّة الوداع
رسول خـذا صَلَوَاتُ ٱلرَّحْمٰنِ عَلَيْهِ نشنه شد نبید تمر آوردند بیوبید نیز

---

(١) هو ابو الحسن عبید الله بن الحسن الکرخی الفقیه العراقی ممّن یشار الیه و یؤخذ عنه .... وکان اوحد عصره غیر مدافع و لا منازع، مولده سنة ٢٦٠ و توفّی فی شعبان سنة ٣٤٠ (کتاب الفهرست لابن النّدیم ص ٢٠٨)، و هو مؤلّف کتاب المختصر فی الفقه المذکور فیما بعد، (٢) هو الحسن بن زیاد اللّؤلؤی و کنّی اباعلیّ من اصحاب ابی حنیفة ممّن اخذ عنه و سمع منه و کان فاضلاً عالماً بمذاهب ابی حنیفة فی ابوابها ... توفّی سنة ٢٠٤ و له کتب من الکتب فی الفقه (کتاب الفهرست ص ٢٠٤) (٣) هو ابو محمّد عطاء بن ابی رباح من اجلاّء الفقهاء و تابعی مکّة ... (ترجمة یونینی ترجمهٔ حال وی، به تاریخ ابن خلّکان در حرف عین) (٤) هو ابراهیم بن یزید النخعی الکوفی (ایضاً در حرف الف) (٥) رک بص ١٥ ح ٢ در سابق، (٦) حدیث رواه ابن جریر (کنز العمّال ج ٢ ص ١١٢)،

Marfat.com

بوذ آب خواست و بر آن نهاذ و باز خورد، حاضری سوال کرد که یا رسول الله این حرامست یا نه رسول گفت نه، و این حدیث در جملهٔ کتب اصحاب بو حنیفه آورده است از شرح جامع الکبیر و جامع الصّغیر و شرح طحاوی و مختصر کرخی و مسعودی و شرحهای قدوری و موجز فرغانی و غیره و این مسایل و اخبار ازین کتب نبشته آمذ قَالَ وَ ٱلْعَصِيرُ إِذَا طُبِخَ حَتَّى يَذْهَبَ أَقَلُّ مِنْ ثُلُثَيْهِ يَحِلُّ لِأَنَّ عُمَرَ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنْهُ لَمَّا رَأَى ٱلْمُثَلَّثَ قَالَ ذَهَبَ شَيْطَانُهُ وَ رِيحُ جُنُونِهِ وَ بَقِيَ حَلَالَهُ[1]، شیرهٔ انگور چون بجوشانند تا کمتر از دو ثلث بسوزذ آنچ بماند حلال بوذ که امیر المؤمنین عمر بن الخطّاب چون مثلّث بدید بپسندید گفت دیوش بگذشت و باذ دیوانگیش بنشست آنچ بماند حلالست، و چون خمر نیست تحریم و حد نباشذ، و نبیذ خرما و میویز چون اندك طبخی بیابذ حلال شوذ اگرچه جوشیذه و سخت شوذ چون نه از بهر مستی خورند، عبد اللهِ عبّاس رَضِيَ ٱللَّهُ عَنْهُ را پرسیذند از نقیع تمر و زبیب مطبوخ و نبیذ عسلی و حنطی و شعیزی گفت إِشْرَبِ ٱلْوَاحِدَ وَٱلِاثْنَيْنِ وَ ٱلثَّلٰثَ فَإِذَا خِفْتَ ٱلسُّكْرَ فَدَعْ لِأَنَّهُ لَيْسَ بِخَمْرٍ فَلَا يَحْرُمُ شُرْبُهُ، یکی و دو [و] سه باز خور چون بمستی خواهذ رسیذ بگذار که آن خمر نیست خوردن حرام نباشذ، و اصل در همه شرابها حلالی و مباحی است تا نصّی بتحریم آن بنیایذ، و آورده‌اند که اعرابی از کوزهٔ عمر نبیذ باز خورد مست شذ عمر رَضِيَ ٱللَّهُ عَنْهُ اورا حدّ زذ اعرابی گفت از إِدَاوهٔ تو خوردم امیر المؤمنین گفت من حدّ بر مستی زذم نه بر خوردن، وَ عَنْ عُمَرَ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ إِنَّا نَأْكُلُ لَحْمَ ٱلْجُزُورِ وَ نَشْرَبُ عَلَيْهِ ٱلنَّبِيذَ لِيَقْطَعَهُ فِي بُطُونِنَا[1]، امیر المؤمنین عمر گفت ما گوشت شتر میخوریم و نبیذ در سر آن میخوریم تا در شکم ما ببرّذ، وَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ ٱللَّهِ صَلَّى ٱللَّهُ عَلَيْهِ إِنِّي كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنِ ٱلْأَوْعِيَةِ فَٱشْرَبُوا بِمَا بَدَا لَكُمْ وَ إِيَّاكُمْ وَ كُلَّ

(1) کنز العمّال ج ۴ ص ۱۰۹ (باب الأنبذة)

Marfat.com

مُسْكِرٍ[1]، امیر المؤمنین علی رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ روایت می کند که پیغامبر گفت صلعم من شمارا از نبیذها نهی می کردم اکنون دستوری دادم میخورید و از مسکر احتراز کنید، وَ عَنْهُ رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ إِنَّ ٱلْقَوْمَ لَيَجْلِسُونَ عَلَى ٱلشَّرَابِ وَ هُوَ لَهُمْ حَلَالٌ فَلَا يَزَالُونَ حَتَّى يَحْرُمَ عَلَيْهِمْ، گفت این نبیذها که قوم میخورند بریشان حلالست بر مجلس می نشینند و مستی می کنند تا حرام شود، وَ عَنِ ٱلشَّعْبِيِّ[2] أَنَّهُ قَالَ لَقَدْ كُنْتُ أَدْرَكْتُ أَصْحَابَ عَبْدِ ٱللّٰهِ[3] وَ أَصْحَابَ عَلِيٍّ رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُمْ يَشْرَبُونَ نَبِيذَ ٱلْخَوَابِي، شعبی اصحاب علی و عبد اللهرا دید که نبیذ خوابی خوردند، و پیش بوحنیفه اگر ماهی نیك در خمر نهند از بهر گوارش حلال بود خوردن اجماعست و کس خلاف نکردست و مذهب سفیان[4] بابو حنیفه یکسانست درین مسایل، وَ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ لَا يَجُوزُ شُرْبُ ٱلْمُنَصَّفِ لِأَنَّ أَمِيرَ ٱلْمُؤْمِنِينَ عُمَرَ كَانَ يَكْتُبُ إِلَى أُمَرَاءِ ٱلْأَجْنَادِ أَنِ ٱمْرُوا ٱلنَّاسَ حَتَّى يَطْبَخُوا ٱلْعَصِيرَ كَيْ يَذْهَبَ ثُلُثَاهُ (1625) وَ يَبْقَى ثُلُثُهُ فَإِذَا لَمْ يَذْهَبْ ثُلُثَاهُ لَا يَحِلُّ وَ يَجُوزُ بَيْعُهُ وَ لَا يُحَدُّ شَارِبُهُ، و بمذهب بو حنیفه منصّف نشاید خورد که امیر المؤمنین عمر رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ بامرای لشکر و ولاة شهرها نوشتی تا مردمرا بفرمایند که شیرهٔ انگور بپزند تا دو ثلث برود و ثلثی بماند چون دو ثلث بنرود نشاید خوردن، و منصّف شاید فروختن بمذهب بوحنیفه که بر شاربش حدّ نیست، و بمذهب بویوسف و محمّد[5] چون نشاید خوردن نشاید فروختن، قَالَ وَ خَلِيطُ ٱلتَّمْرِ وَ ٱلزَّبِيبِ وَ ٱلشَّعِيرِ إِذَا ذَهَبَ ثُلُثَاهُ وَ بَقِيَ ثُلُثُهُ حَلَّ كَحَالِ أَنْ يُرَادَ فِي ٱلْمُثَلَّثِ لِقَوْلِهِ تَعَالَى وَ مِنْ ثَمَرَاتِ ٱلنَّخِيلِ وَ ٱلْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَ رِزْقًا حَسَنًا[6]، چون عصیر خرما و میویز و انگور تمام بیامیزند و

---

(1) ایضاً ص ١٧ و ١١ (2) هو ابو عمرو عامر بن شرحبیل الشعبی الکوفی التابعی، رك بترجمهٔ حال وی در تاریخ ابن خلّکان (در حرف عین)، (3) عبد الله بن عبّاس (؟) (4) ابن سفیان الثوری (ابن خلّکان در حرف سین) (5) ای محمّد ابن الحسن الشیبانی (رك بص ١٢ ح ٢ در سابق) (6) قرآ، ١٦، ١٩

Marfat.com

بجوشانند تا ثلثی بماند حلال باشد چون مثلّث تنها بقول خذا که گفت میوهٔ انگور و خرما آفریدم تا شما نبیذ مست کنده از آن بگیرید و دوشاب نیکو پزید، و محمّدِ حسن گفت نه حلال کنم نه حرام، وَ قَوْلُهُ كُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ(1) اَلْمُرَادُ مَا يَحْدُثُ عَنْهُ اَلسُّكْرُ كَاَلْمُولِمِ مَا يَحْدُثُ اَلْاَلَمُ عَنْهُ وَ مَا لَا يَحْدُثُ اَلسُّكْرُ مِنْهُ لَا يُسَمَّى مُسْكِرًا وَ اِنْ كَانَ يَحْدُثُ مِنْ كَثِيرِهِ كَمَا لَا يُقَالُ لِلطَّعَامِ مُشْبِعٌ وَ اِنْ كَانَ يَحْدُثُ اَلشِّبَعُ مِنْ كَثِيرِهِ هٰذَا اِذَا شَرِبَ لِيَقْوَى عَلَى اَلطَّاعَةِ اَوْ لِيَسْتَمْرِئَ اَلطَّعَامُ اَمَّا اِذَا قَصَدَ بِهِ اَلسُّكْرَ وَ اَلتَّلَهِّيَ فَاِنَّهُ لَا يَحِلُّ بِالْاِجْمَاعِ لِاَنَّ اَللَّهْوَ وَ اَلطَّرَبَ حَرَامٌ وَ كَذَا مَا يُتَوَسَّلُ بِهِ اِلَيْهِ، در مختصر قرغانی آورده است که مراد از كُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ آنست که مستی آرد یعنی بسیار خوردن چنانك درد کنده آنست که درد آرد چوب‌را مولم نخوانند اگرچه بسیار زدن درد کند و طعام‌را مشبع نخوانند اگرچه بسیار خوردنش سیری آرد مثلّث هم مسکر نباشد اگرچه بسیارش مستی آرد، و این همه آنگه شاید که از بهر قوّت طاعت خورد یا غزای کفّار کند و غزو اکبر با شیطان در نماز و عبادات دیگر یا لهر بهر آنك طعامش بهتر هضم شود و بوجه بگذرد، امّا اگر از بهر لهو و طرب و تشهّی و مستی خورد باجماع حرامست، وَ قَالَ اَبُو يُوسُفَ اَلْمُسْكِرُ عِنْدَنَا اَلْقَدَحُ اَلْاَخِيرُ رُوِيَ ذٰلِكَ عَنِ اَبْنِ عَبَّاسٍ وَ عَطَاءٍ وَ اِبْرٰهِيمَ رَضِيَ اَللّٰهُ عَنْهُمْ، بو یوسف قاضی رَضِيَ اَللّٰهُ عَنْهُ گفت مسکر قدح اخیرست و این از ابن عبّاس و عطا و ابرهیم روایت کرد، وَ عَنْ عَلْقَمَةَ قَالَ سَاَلْتُ اَبْنَ مَسْعُودٍ عَنْ قَوْلِ رَسُولِ اَللّٰهِ صَلَّى اَللّٰهُ عَلَيْهِ كُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ فَقَالَ هِيَ اَلشَّرْبَةُ اَلْاَخِيرَةُ، علقمه گفت از عبد الله بن مسعود تفسیر كُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ پرسیدم گفت شربت آخرست، و هم ابو یوسف درین تأویل گفته است اِذَا طَلَبَ اَلسُّكْرَ مِنَ اَلشَّرَابِ وَ جَلَسَ لِذٰلِكَ فَاَلْكُلُّ حَرَامٌ لِاَنَّهُ قَصَدَ بِالشُّرْبِ مَعْصِيَةً، چون از شراب مستی جوید و از بهر آن خورد مسکرِ حرام آنست، و مثلّث

(1) حدیث (بخاری طبع لیدن ج ٤ ص ٢٩)، نآ: حَرَامٌ بجای حَرَامٌ

Marfat.com

در تحتِ نصوصِ تحریم نیست و مباح و حلالست و نقیع تمر و زبیب اگر اندکی بجوشانند و چند سیب یا بهی در وی افگنند یا برگ گل اسم خمر از وی بیفتد شرابی خوش بوی نیکو گوارنده و حلال باشد، و دعاگوی دولت‌را تجربت تحلیل مثلّث در همذان افتاذ که صدر علی الاطلاق و بقیّت کبار عراق و سرور و بهتر خواجگان آفاق یگانهٔ زمانه و مقصد حاجات خلایق‌را نشانه که اصحاب بوحنیفه بچنان وزیری مستظهرنـد و بوزارت نشستن اورا در پیش تخت سلطان وقت منتظر جوانی لطیف صورت خوب سیرت انواع علوم ضبط کرده و فنون دانش در تحت قدرت و قوّت خاطر آورده وزیر ابن الوزیر الصّاحب الصّدر الکبیر العالم العادل النّحریر شهاب الدّین ثقـة الاسلام و المسلمین ملك الامرا و الاکابر ذو المناقب و المآثر ابو المناقب مبارك ابن الصّاحب العادل شهاب الدّین محمود ابن ثقة الدّین عبد العزیز أَعَزَّ ٱللّٰهُ أَنصَارَهُ وَ ضَاعَفَ ٱقْتِدَارَهُ که قصب سبق ربوده است و بفضل بر عالمیان بیفزوده دانا و دین‌دار یگانهٔ روزگار، و از دین‌داری و تعصّب و حمیّت او یك حکایت ف گویم که در روزگار دولت طغرلی که او طغرایی بود غُلات رفض عَلَيْهِمُ ٱللَّعْنَةُ چون خواجه عزیز و همکاران و اعوان و یارانش تقریر قضای اصفهان بر اشعریان می کردند و سلطانرا می نمودند که استقامت مملکت دریـنست، مثال ریاست و خطابت و قضا از بهر خجندیان[1] بنوشتند چون بطغرا رسید بنظر مبارك بدید آن مثال بدرید و گفت مُلکی که دین در سر آن روز سلطانرا نمی باید چه اگر سلطانرا اصفهان نباشد بهتر که مسلمان نباشد که بی حمیّتی از مسلمانی نیست چیزی که سلاطین اجداد و اسلاف او از اشعریان بشمشیر بستدند من نگذارم که او برایشان در دست ایشان نهد، کس دیگر این سخن نتوانست گفتن و اشاعره و روافضرا خایه در مشت شکست، این یگانهٔ زمانه‌را بعد از واقعهٔ سلطان انتباهی بود و عزلت نمود

(۱) برای ذکر خاندان خجندیان رك به لباب الالباب عوفی ج ۱ ص ۲۵۴-۲۵۶

Marfat.com

و از همکاری و ناهمواری و بذکرداری و ظلم عراقیان بیاسوذ، اعراض نفسانی اورا ضعفی جسمانی حاصل کرد و اطبّا یك کلمه بوذند که بشرب خمر مادّهٔ این رنج منقطع شوذ و آن معنی ترا خلاص دهذ، چنانك از فضل او سزیذ ابا می نموذ و بر خوردن اقدام نمی کرد و روی بتجرّع آن نمی آورد، اطبّا دست از معالجات دیگر بداشتند و مُصِرّ شذند که جز ازین مداوا نیست از خوردن نمی گزیرذ و این رنج جز بشراب تداوی نپذیرذ، بر لفظ مبارك راند که اگر مثلّثرا این خاصیّت هست باز خورم اگرنه نه،(۱) اطبّا گفتند این بهتر و نیکوترست، بفرموذ تا شیرهٔ انگور صذ من بیاوردند و دویست من آب بر نهاذنا و می جوشانیذند تا دو ثلث بسوزانیذند بنهاذند بدو سه روز برسیذ و شرابی سخت خوش بوی نافع مست کننده شاذی آورنده گشت، او بذان تعلّل می کرد و دانشمندان شهررا می آورد تا اجازت استحلال آن می کردند و جمعی که راغب بوذند، آن بزرگ باندك مدّتی از آن رنج شفا یافت بعد از آنك از حیٰوة مایوس شده بوذ و خیراترا قبالهای مسجّل نبشته، دعاگویرا تحقیق حلالی آن حاصل شذ کی پیغامبر صَلَوَاتُ ٱلرَّحْمٰنِ عَلَيْهِ گفته است إِنَّ ٱللّٰهَ تَعَالَىٰ لَمْ يَجْعَلْ فِيمَا حَرَّمَ شِفَآءَ خذای عزّ و جلّ در حرامها شفا ننهاذ، و در آثار یافته‌ام که لَا رَاحَةَ فِي مَعْصِيَةِ ٱللّٰهِ، و در شراب منافع بسیار و مصالح بی شمارست و کتاب الشّراب ساخته‌اند پنجاه باب در منافع f.161r و مضارّ آن و کلام خالق بمنفعت آن ناطق که وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ(۲)، و ملوك روزگار و صدور کبار در مجلس بزم و روز بار بخوردن آن مردار مشغولند و با تحقیق آیت تحریم ارتکاب جنایتی عظیم می کنند و جان و خان و مان در سر آن می روذ خَسِرَ ٱلدُّنْيَا وَ ٱلْآخِرَةَ(۳)، اگر معاشرت بطریقی روذ که مستوجب عقوبت نشوند اولیٰتر و اگر آن شراب خورند که حلال

(۱) اینجا در حاشیه نوشته شده: المثلّث (بخطّ درشت بطور عنوان) کیفیّة تثلیث العصیر لمباح شربه علی مذهب من یری حلّه بالطّبخ (۲) قرآن ۲، ۲۱۶ (۳) ایضاً، ۲۲، ۱۱

Marfat.com

بوذ بهتر، و خمر خوردن اگرچه بـر خلاف شریعتست و اخبار و آثار بسیار در عقوبت آن مُردار آمده است امّـا در مِلَل متقدّمه حلال بوذه است و در آن زمان کس از آن اجتناب ننموذه و ملوك عجم عظمت و آرایش مجلس بـزم بذان ساخته‌اند، و آورده‌اند[1] که بدور کیقباذ[2] جشنی عظیم بوذ و کبار در حضرت بار سماطَیْن خدمت کشیـده لکلکی بیامذ ماری در گردن آویخته و محکم شذه و بر شکل داذ خواهان و فریاذ خوانان در مقابل تخت ملك بـر زمین نشست و بزبان مرغان از دست مار فغان در گرفت، یکی از حجّاب گفت این بی زبان از دست این حیوان جان ستان در مانده است و استغاثت بحضرت ملك آورده و با او استظهار وثوقی نتوان که از ما ایمن باشذ تا اورا برهانیم، کیقباذ بـر گشاذِ تیر قادر و واثق بوذی فرموذ که من بتیر سر مار در زمین دوزم تا مرغْ راه هوا بر دارذ و ماررا بزار و وار بگذارذ، گفتند رای اعلی برترست ملك رای بامضا رسانید و مرغ بفراغ خلاص یافتـه از چشمها غایب گشت، بعد از زمانی چون مستبشری و مستظهری گرازان و نازان حلقه کنان بهمان موضع فروذ آمذ پنج دانه در دهانْ خدمت کنان سر بر زمین نهاذ و بغیبت تشریف داذ، ملك فرموذ که مکافات این احسان که در بارهٔ او نموذیم این دانه آورده است حاضر کنیذ تـا خوذ چیست، چون بکنار تخت نقل کردند ملك فرموذ که این چه شایذ بوذ گفتند این از نوادر دهر و غرایب عصرست چشم ما چنین چیزی ندیذه است و گوشْ جنس این واقعه نشنیذه، اصناف مردم‌را از علما و حکما و اطبّا و دهاقین و رهابین و فیلسوفان[و] عطّاران و بقّالان و مردم کشاورزرا حاضر کردند و بخدمت تخت اعلی آوردند، هر کسی سخنی می گفتند و دُرَری می سفت اتّفاق بـر آن نهاذند که این دانه هرچرا بشایذ

---

(۱) مصنّف این حکایت‌را گویا از همان کتاب الشّراب اخذ نموذه است که نام آن در سابق برده است (۲) اینجا در حاشیه علاوه شده: بارمی

Marfat.com

f.164r ازین قدر کاری نگشاید در زمین دفین باید کرد تا ازو چه زاید، در جایی حصین روذباری جُستند و بر طرف مرغزاری بکشتند و در تعهّد افزوذند تـا بمدّت نبت از هریکی شاخی جست که خضرت او ناموس اجنحهٔ طاووس بشکست، خبر بکیقباذ رسید تجشّم کرد و بدید و وصیّتی کی لایق بوذ تقدیم فرموذ و در تعهّد فزوذ تا بانگور بوذ و لطف خوذ بنموذ، گفتند این نبات در خضرت نضرتی داشت و بمیوه سـر بفراشت ازو دیگر دانها بباید کاشت تا زیب باغها و آرایش راغها ازو حاصل شوذ، چو بسیار شذ نی بارستند خوردن چه بـر منافع و مضارّ واقف نبوذند، ملك فرموذ که منفعت این در آب و شراب توانـذ بوذ، چو آب بگرفتند و در خنب کردنـد بجوش آمذ فیلسوفان از آن در تعجّب ماندند بر آن نهاذند که جمعی مباح الدّم‌را حاضر باید کردن تا تجربت حاصل آید، سه کس مختلف المزاج‌را بیاوردند و باکراهی عظیم بـا صذ هزار بیم شربتی هر یکی باز خوردند بدوّم شربتم گستاخ شذند و بسوّم شربت فریاذ کردند تا چهارم بیاوردند چون پنج رسید نشاط دریشان آمذ و رقص و کچول آغازیذند و لور و سمسول ورزیذند و کس‌را بالای خوذ ندیذند، زبان بدشنام بکیقباذ کشیذند چون بغایت مستی رسیذند، روز دیگر صبر نی توانستند و بزرگان در آن شروع نی بارستند، گفتند تا چهار فصل بریشان نگذرذ ایمن نشاید بوذ که این نشاط غمی آرذ و مرگی بریشان گمارذ، در چهار فصل چند کس‌را این شراب بداذند تـا فواید شراب روی نموذ و همه‌را نشاط افزوذ گفتند منفعت آن دانه این بوذ، بعد از آن زینت مجلس و جمع احباب بذان می جستند و انواع دیگر حلاوی و حموضات بتجربت از آن حاصل کردند و بواسطهٔ جریان بر آتش دوشابی شیرین و خوش بدست آوردنـد و بانواع حلواهـا و ادویه شرابها ساختند و از سرکهٔ ترش ریچارها پرداختند و تحفه‌ها و هدیها در خواستن و فرستاذن پیذا آمذ و دست نعمت بذان بر یکدیگر حاصل

Marfat.com

کردند و شعرهای آبدار بتازی و پارسی در وصف آن بگفتند و با نرشی سرکه بسبب منافع مطلوب و موزون شده است و در خواستن آن نرش دوبیت شیرین گفته‌اند، [شعر]:

صدرا آبی بطبع کافورم ده * مردے عزیم دختر انگورم ده
ز آن دختر قحبه نه که گلغونه کند * ز آن دیگر سرخ روی مستورم ده

و در وصف شراب هیچ باقی نگذاشتند تا بدانجا که در وصف ظرفهای f.165v آن بتازی و پارسی شعرها گفته‌اند، شعر[1]

رَقَّ ٱلزُّجَاجُ وَ رَقَّتِ ٱلْخَمْرُ * فَتَشَابَهَا فَتَشَاكَلَ ٱلْأَمْرُ
فَكَأَنَّهَا خَمْرٌ وَ لَا قَدَحٌ * وَ كَأَنَّهَا قَدَحٌ وَ لَا خَمْرُ

بیت:

برخیزم و فرمان تو هرگز نبرم * می باز خورم تن ز بلا باز خرم
ز آن رشك که لب نهد قدح بر لب تو * ننشینم تا خون قدح باز خورم

بیت[2]

یك شیشه می کهن ز ملکی نو به * وز هرج نه می طریق بیرون شو به
چرخشت به از ملك فریدون صد بار * خشت سر خم ز تاج کیخسرو به[3]

(۱) للصّاحب اسماعیل بن عبّاد، رك بترجمهٔ حال او در تاریخ ابن خلّکان در حرف الف)، فخر الدّین عراقی این دو بیت‌را در فارسی ترجمه نموده است:

از صفای می و لطافت جام * درهم آمیخت رنگ و بو و مدام
همه جامست و نیست گوئی می * یا مُدامست و نیست گوئی جام

(رك بکتاب «ادبیّات ایران در عهد تاتاریان» از پروفسور براون ص ۱۲۹)

(۲) منسوب بحکیم عمر خیّام در مجموعهٔ رباعیّات وی طبع ... ص ۵۱

(۳) در حاشیه نوشته شده: «عبد الرّزاق ... می گوید که مصنّف در ایراد این بیت عظیم خطی بل ... کی نام پادشاهی که کتاب بنام او معنون کرد ... و تاج اورا کمتر از از خشت سر خم کرده»، درین عبارت هر آنجا که نقط گذارده شده است در آن کنار حاشیه برده شده است

Marfat.com

[1]و غرض خردمندان از شراب شاذی روان و منفعت تن و حفظ صحّت است و تن[2]را سه قوّتست یکی شهوانی و کار او حاصل کردن لذّت و گزاردن شهوت باشد و معدنش جگرست، [3]و دوّم قوّت نفسانی که آنرا ناطقه گویند[3] و طلب حکمت و علم و صواب فرموذن کند و از کارهای زشت باز داشتن و این قوّت خاصّهٔ مردم است و معدن او دماغ است و شریفترین همه است، و خسیس ترین قوّت شهوانی است، و هر قوّتی کاری مخالف یکدیگر [کند] و هر که خواهذ تا یکیرا از کار باز دارذ بقهر باز تواند داشت، و خردمند از بذی پرهیزذ و در صوابی که خرذ فرماید آویزذ و کار وی قهر کردن قوّت شهوانی و کارهای صواب کردنست و از آخرت اندیشیذن و ازین معنی بر وی رنجی عظیم بوذ حکیان چیزی جستند که اورا آسایشی دهذ و ازین رنج برهذ، از هیچ طعامی و شرابی این غرض حاصل نیامذ الاّ از شراب انگوری که هر یکی از قوّتهارا بر آن وجه که صواب باشذ و چندانك صواب باشذ بشکنذ از آن که نظام عالم و قوام بنی آدم از آنست که هرْ قوّتی چنانك صواب باشذ حاصل آیذ و اگر این قوّتهارا قهرکنذ و هیچ بهره ندهذ عن قریب عمارت عالم و نسل بنی آدم منقطع و باطل گردذ، و چون شراب باندازه خورذ بمقدار آنك قوّت هاضمه دفع آن بوجه بکنذ و قوّت غاذیه آنرا بکار برذ روفس[4] گویذ حرارت غریزی بیفزایذ و طعامرا هضم نیکو کنذ

(۱) جمله عبارت ازینجا تا ... «نسل بنی آدم منقطع و باطل گردذ» مأخوذ است از کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاه از «باب اوّل از مقالهٔ چهارم از بخش اوّل از کتاب سوّمین اندر غرض خردمندان در شراب» (۲) ذخیرهٔ خوارزمشاه : نفس

(۳—۳) ذخیرهٔ خوارزمشاه : و دوّمرا قوّت حیوانی خوانند و کار وی عزّ و جاه و ریاست و ظفر و غلبه و کینه کشیدن بود و معدن او دلست و سدیگر قوّت انسانی است و آنرا قوّت ناطقه گویند (۴) ازینجا تا ... «طبیبان خذاوند مالیخولیا و غشی را بفرمایند» تمام عبارت از ذخیرهٔ خوارزمشاه مأخوذ است از «باب سیم از مقالهٔ چهارم از بخش اوّل از کتاب سیم اندر منفعتهای شراب»

Marfat.com

و خلطهای نامعتدل‌را در تن معتدل کند و خون‌را پاکیزه کند و رنگ روی مردم نیکو کند و ناقهانرا فربه کند و صفرارا که با خون آمیخته باشد بادرار[۱] بیارد و بلغم خام و فسرده بگدازد و قوّت روح مردم‌را زیادت کند و خون‌را در تن گوشت گرداند و تن درستی‌را نگاه دارد و رگهارا از خلطهای بد بشورد[۲] و شهوت کلبی ببرد و قولنج بادی بگشاید و غذا زود باطراف رساند، جالینوس گوید باد معده‌را بشکند و رگهارا f.163a فراخ کند و غذا بهمه تن رساند و سُدّها بگشاید و بُخارهاء غلیظرا لطیف گرداند و بعرق بیرون آرد و خواب خوش آرد، بقراط گوید شراب هیچ خلطی خام[۳] فسرده‌را در تن دست[۴] باز ندارد تا نگشاید و بیرون بیارد[۵] و نفس‌را شادی آرد و روح‌را تازه کند و دل قوی کند و در آخر بیماریها و تبهاء گرم بدهد، دیسقوریدس[۶] گوید با این همه منافع زهر خورده‌را سود دارد و شراب قوی کژدم[۷]را سود دارد و طبیبان خداوند مالیخولیا و غشی‌را بفرمایند، و [۸]اسقلبیاذس[۹] استاد طبیبان گوید که از شراب بد خوردن و بسیار خوردن وسواس و اندیشهای بد و دیوانگی و کند فهمی و رای ناصواب و فراموش‌کاری و نقصان خرد و تیرگی چشم و تباه شدن حواس و ترسیدن اندر خواب و بیداری بی سبب و سراسیمگی پدید آید این همه بیماریهای دماغست که از افراط شراب پدید آید و امّا بیماریهای تن چون سکته و خناق و لرزیدن و تشنج و فالج و برسام و تباهی مزاج و ضعف جگر و استسقا و درد سر و درد دندان و آماسهای گرم و تبهای گرم و مرگ مناجا پدید آید، پس عاقل ازین همه مضارّ بقطع نظر از عقاب آخرت بدلایل

---

(۱) ذخیرهٔ خوارزمشاه افزوده: بیرون (۲) ذخیره: بشوید (۳) ذخیره افزوده: و (۴) ذخیره: مردم (۵) ذخیره: بیارد (۶) نآ: دسقوریدس (بالنّون بعد الرّاء) (۷) ذخیره: کژدم زده (۸) از منجا تا ... مرگ مناجا پدید آید، مأخوذ است از ذخیرهٔ خوارزمشاه از «باب چهارم از مقالهٔ چهارم از بخش اوّل از کتاب سیم اندر مضرّتهای شراب» (۹) نآ: اسقلبیاذس (بالباء بعد اللاّم)

Marfat.com

حسّ اجتناب نماید و اندك مثلّث حلال خورد عصیر انگوررا آب بر نهد و بجوشاند تا ثلثی بماند و در خنب[1] کند تا برسد و باندازه خورد و از مستی احتراز کند منافع همه حاصل باشد و از عقاب آخرت ایمن بود و آرایش بزم و اِلْف دوستان و جمعیّت همنشینان پیذا آید، و اگر شراب میویزی بگیرند چنانك میویز پاك بگزنند و بشویند و با آب گرم در خنبی کنند و بمالند و بپالایند بعد از آن بجوشانند با دو سه سیب یا بهی شرابی قوی و گرم مزاج گردد و عظیم نافع و غذا دهنده باشد و حلال بوذ، و[2] شراب خرما گرم و نرم بوذ طبع‌را نرم گرداند و ثُفل از معده بیرون آرذ و بر[3] و سینه‌را نیك باشد و تن‌را غذا دهذ و فربه کند و قولنج‌را سوذ دارذ و شرابهای دیگر حنطی و شعیری و عَسَلی و سکّری و غیر آن چون غذاهاست بر قدر مزاجها منفعت و مضرّت حاصل کند، ملك تعالَی خذاوند عالم پادشاه بنی آدم خسرو عرب و عجم سلطان قاهررا از آرایش بزم و مجلس ملوکانه حاصل کناذ و نصیبهٔ ذات همایون اعلَی منافع آن باذ،

فصل در مسابقت و تیر انداختن

E166a رای اعلَی سلطانی قاهری عظیم الدّهر غیاث الدّنیا و الدّین ابو الفتح کیخسرو بن قلج ارسلان خَلَّدَ ٱللّٰهُ رَايَاتِ دَوْلَتِهِ مصوّر و مقرّر باذ که آدمی‌را از بهر عبادت آفریذه‌اند کَمَا قَالَ ٱللّٰهُ تَعَالَى آيَة: وَ مَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَ ٱلْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ[4]، و چون عبادت‌را مخلوق بوذ هرچ لعب و لهو بوذ نشایذ که کند عَلَى مَا قَالَ عَلَيْهِ ٱلسَّلَامُ خبر: مَا أَنَا مِنْ دَدٍ وَ لَا ٱلدَّدُ مِنِّي[5]، نه بازی‌را ام و نه بازی از منست، و همچنین کوذکان بذر

(۱) نَ: جنب (۲) ازینجا تا ... «منفعت و مضرّت حاصل کند» مأخوذ است از «باب پانزدهم از مقالهٔ چهارم از بخش اوّل از کتاب سیم اندر صفت انواع شراب» از ذخیرهٔ خوارزمشاه (۳) ذخیره: امعا (٤) قرآن، ٥١، ٥٦ (٥) لسان العرب در د د ا

Marfat.com

خانهٔ یحیی بن زکریّا عَلَیْهِمَا ٱلسَّلَامُ رفتند و او هنوز سه ساله بوذ گفتند بیرون خرام تا بازی کنیم گفت مارا نه از بهر بازی آفریذه‌انـد مَا خُلِقْنَا لِلَّعِبِ، خذای تعالَی آنرا ازو بپسندید و بروثنا گفت وَ آتَیْنَاهُ ٱلْحُکْمَ صَبِیًّا[1]، یعنی اورا حکمت دادیم بکوذکی، پس هیچ بازی نشایذ که کنند الاّ چیزی که مصلحتی‌را بوذ چون تیر انداختن و اسپ دوانیذن و از ه آن سبب حلالست که سبب غزو کافرانست و جهاد پس رسول عَلَیْهِ ٱلسَّلَم آنرا روا داشت و گفت[2] خذای تعالَی بیك تیر سه کس‌را در بهشت برذ اوّل آنکس که تیر از بهر خذا بنیّت غزا تراشیذ و آنکس که بینداخت و آنکس که موافقت کرد، و مصطفٰی فرموذ که تیر اندازید و بر اسپ نشینید و تیر انداختن بگذارید[3] دوستر دارم، و اسپ‌را ادب کردن و با ۱۰ زن ملاعبت کردن حنّست و رواست، و هرك تیر انداختن بگذارذ پس از آنك آموخته بوذ نعمتی از آن خذای پنهان کرد کفران نعمت بوذ[4]، و باید که اگر تیر انداختن آموزذ یا سواری کذ نیّت کذ که از بهر آن می آموزم تا با کافران و دشمنان خذای عزّ و جلّ جنگ کنم بذین نیّت ثواب یابذ، و اگر بر تیر انداختن یا اسپ دوانیذن گرو نهذ بشرع روا بوذ چنانك ۱۰ هر یك ده تیر بیرون کذ تا بیندازذ و یکی اسپی معیّن کذ گویذ که اگر تو که خصم منی این ده تیر بر هدف زنی این مال تراست و اگر من بزنم مراست این روا باشذ هر کذام که بشرط وفا کذ مال اورا باشذ، و اگر هر دو بر زنند یا هیچ دو نزنند مال خذاوندرا باشذ. و باید که ۱۹

---

(۱) قرآن ۱۹، ۱۲. (۲-۲) جمله عبارت ترجمهٔ این حدیث است: انّ اللّه لیدخل بالسّهم الواحد ثلاثة افراد الجنّة صانعه یحتسب فی صنعته الخیر، والرّامی به، والممدّ به، ارکبوا و لأن ترموا احبّ الیّ من أن ترکبوا، کلّ ما یلهو به ابن آدم باطل الاّ رمیه بقوسه او تأدیبه فرسه او ملاعبته اهله فانّهنّ من الحقّ، و منّ نعم أوقعن ثمّ ترکه فانّها نعمة کفرها، ارواه البیهقی عن عقبة بن عامر، کنز العمّال ج ۱ ص ۲۶۱)

(۳) ن آ: بگذارذ

Marfat.com

عدد تیر و مسافت بیان کنند تا درست آید، و اگر گویند اگر تو بر هدف زنی چندین دینار من بدهم و اگر من بر زنم چندین دینار تو بدهی این قمار بوذ روا نباشذ الاّ اگر محلّلی در میان دارند که اگر او بر زنـذ هیچ ندهیم و اگر من برم تو بدهی اگر تو بری من بدهم این روا بوذ
f.166b آنگه اگر محلّل بر زند هیچ دورا نباید داذن و اگر ازیشان یکی ببرذ خصم مال بوی دهذ، و همچنین اگر گویند اگر محلّل ببرذ هر دو مال بردارذ و اگر از ما یکی بر زند مال صاحب بر گیرذ هم درست بوذ، و باید که محلّل‌را هیچ شرط نکنند که بدهذ و باید که محلّل در تیر انداختن برابر ایشان بوذ اگرنه محلّل‌را نشاید، و همچنین در اسپ دوانیذن اگر گرو از یك جانب بوذ روا بوذ و اگر از هر دو جانب بوذ روا نبوذ الاّ اگر محلّلی در میان آید که در سواری مانند ایشان بوذ، و باید کی مسافت و میدان معیّن کنند، امّا اگر گویند می اندازیم تا که بیشتر بر هدف زنذ یا بنگریم تا که دورتر اندازذ روا نبوذ، و اگر ده تیر بنهند گویند ازین تیر اگر پنج من بر هدف زنم بُردهٔ من باشذ و اگر سه تو بر زنی بُردهٔ تو باشذ روا بوذ، اگر گویند هر کدام از ما که بمانـذ ده دینـار بفلان کس دهذ اگر آن فلان با ایشان تیر نیندازذ روا نبوذ، و هرگه کی تیر بر هدف آید یا بالای آن یا چپ هدف یا راست هدف و بگذرذ یا آنجا بماند آن تیر محسوب بوذ و از جملهٔ آن شمرند که بر هدف آمـذه بوذ، و آنچ بر زمین آید و از زمین بر جهذ و بر هدف آید بر حساب نگیرند الاّ اگر شرط کرده باشند آنگـه بر حساب گیرند، اگر گویند هر یك ده تیر بیندازیم [من ده] و تو ده هر کدام از ما که پنج بر هدف زنذ بُردهٔ وی باشذ روا بوذ، (۱) و اگر شرط کنند که هر یك ازین ده تیر که می اندازیم هرچ پنج زوذتر بر هدف زنذ بُردهٔ وی باشذ روا بوذ(۱)، و چون عقدی بستند بوجهی که درست آید و یکی خواهذ که باطل کنذ

(۱—۱) این جمله در ن آ تکرار شده است،

Marfat.com

نتواند بی عذری و حاکم الزامش کند و همچنین در اسپ دوانیدن، و اگر یکی بیمار شود چنانك به اسپ تواند دوانیدن نه تیر انداختن روا بود که آن عقد باطل کنند، اگر در بیماری فسخ نکنند بعد از آن چون تن درست شود باطل نتوانـد و حاکم بفرماید تـا تیر بیندازد، و اگر تن درست گوید من صبر نکنم تا بیمار تن درست شود یا بیمار گوید من صبر کنم تا درست شوم خیار تن درست‌را باشد، و اگر خلاف کنند که ابتدا که کند آنکس ابتدا کند که جعل از جانب وی باشد، اگر خلاف در مسافت هدف یا بزرگی و کوچکی هدف افتد بنگرند تا عُرف اهل آن صنعت چونست، و اگر شرط کنند که ازین کمان اندازی شرط درست نیاید از هر کمان که اندازد شاید، و اگر گویند بمیان جمعی اندازیم تا انکار در میان نیاید روا بود، و اگر امام جمعی‌را گوید هر [که] صد تیر بر فلان هدف زند اورا صد دینارست روا باشد چون بر زند از خراج پادشاه این قدر باید که دارد نه از مال صدقه و نه از مال خوذ، و اگر این سخن نه امام وقت گوید امیری باشد هیچ نباید دادن، و اگر گوید این مرغ‌را بزن که اگر بزنی ترا دیناریست درست نیاید، و اگر گوید ده تیر بینداز اگر صواب بیشتر بود چندین بدهم درست نیاید، و گرو در مسابقت درست آید و در شطرنج و نرد درست نیاید،

فصل در شکار کردن

و شکار صید از بهر تماشا بر ملوك حلال شد، ملك تعالی اوقات پادشاه عادل سلطان قاهر عظیم الدّهررا بنساط و آسایش مقرون داراد و از آفات مصون و محروس تا از تماشای شکـار نشاط مجوید و طلب نفقهٔ حلال‌را بدان مشغول می باشـد چه اسلاف ماضیهٔ او شکاری باسپی نازی خریده‌اند تا حلال خورند، و هر دذی که مُعلَّم شود هر صید که بگیرد حلال بود و آموختن دذان برای اهل آن صنعت مفوّض بود که

Marfat.com

گویند آموخته شذ و بمذهب بو یوسف و محمّد چون سه بار بگیرذ و بنخورذ آموخته شذ، و آموختن شکره آن باشذ که چون بخوانندش باز آیذ امّا شرط حلالی آنست که اوّل بخوانند و رها کند و آنکس که بر صید آیالذ و رها کند از کسانی بوذ که کُشتارش حلال بوذ خوردن، و باید که صیّاد و اشکره از دنبال صید باز نه ایستذ و صیدرا مجروح کنذ و اگر پیش از آنك صیّاد بذو رسذ صید جان بدهذ و صیّاد بچیزی دیگر مشغول نشذه باشذ و آن صید از بالایْ در زیر نیفتاذه بوذ و در آب نیفتاذه باشذ آنگه حلال بوذ الاّ اگر دذی بوذ یا اشکرهٔ[ی] که گوشت او بخورذ نشایذ، و اگر نام خذا بعمد بگذارذ یا سگی که نام خذای بر وی نبرده بوذ با وی یار شوذ آن صید نشایذ خوردن، و همچنین اگر تیر اندازذ و نام خذا بعمد نبرذ یا کسی دیگر بر آن صید تیر اندازذ که نام خذا نبرده باشذ آن صید نشایذ خوردن، اگر سگ باوّل از صید بر گردذ و بچیزی دیگر مشغول شوذ آنگه بصید باز گردذ و بگیرذ یا تیر بجانب چپ یا راست کژ شوذ و صید بذان جانب باز گردذ و تیر بر وی آیذ یا باذ تیررا بگرداند تا بر صید آیذ آنرا نتوان خوردن، و اگر صیدرا زنده در یابذ و ذبح تواند کرد و نکند تا بمیرذ یا از جراحت سگ یا تیر بمیرذ حلال نبوذ، و اگر سگ تخنیق کرده بوذ بی جراحت یا f.167b جایش شکسته شوذ یا بزبطانه بی جراحت بمیرذ حلال نبوذ، و اگر ساعتی توقّف کنذ پس برسذ صیدرا مرده یابذ نتوان خوردن، و اگر در میان آب افتذ و بمیرذ نتوان خوردن، و اگر از هوا بر درختی یا سطحی افتذ و باز بر زمین افتذ و بمیرذ نتوان خوردن، و اگر صیدرا زنده در یابذ و بوزش هنوز در دندان دارذ ذبحش کنذ حلال بوذ، و اگر از دهان بوز یا سگ بیرون آرذ و ذبح کنذ و جان نادادذه شکمش برگذذ و پارهٔ[ی] بخوردِ بوز یا سگ دهذ باقی حلال بوذ، و اگر پس از ذبح در آب افتذ و بمیرذ توان خوردن بخلاف جراحت تیر یا صید، و اگر

Marfat.com

بشمشیر پارهٔ[ی] از صید جدا کند اگر از قفا بود نشاید خوردن و اگر از جانب گردن بود حلال باشد، و اگر دو کس تیر اندازند و تیر هر دو بر صید آید اگر هر دو بهم بر آن صید آید و از آن بمیرد حلال بود و صید هر دورا باشد، و اگر یکی پیشتر بر آید آنگه دیگر بر آید اگر تیر اوّل صیدرا خسته کرده بود چنانك از صیدی بیرون شده باشد آنگه تیر دوّم بر آید حلال نبود، اگر تیر اوّل اورا از صیدی بیرون[1] شد خذاوند تیر از رای دوّم تاوان بستاند و صید مردار بود، و اگر سگ یا بوز بعد از آنك صید بسیار گرفته بود صیدی‌را بخورد جمله که از پیش گرفته بود حرام بود الاّ آنچ ذبح یافته بود و بمذهب [ابو] یوسف و محمّد آن یکی مردار بود و باقی حلال بود و علمای متاخّر گفته‌اند این مسئله بتنصیاست اگر مدّتی بگذرد و صید نگیرد و احتمال فراموش کردن باشد و صید بخورد این یکی مردار بود و آن پیشین حلال بود و اگر مدّت نگذشت جمله حرام بود و این وجهی نیکوست، و اگر صیدی وحشی اهلی شود چنانك ظنّ انس گیرد و دست آموز شود الاّ بذکوة[2] و ذبح حلال نشود و همچنین اهلی چون گاو و شتر اگر عاصی شود و نشاید بگرفتن یا در چاهی افتد یا مقامی باشد که بذبح آن نتوان رسید روا باشد که چون صید اورا بتیر بزنند یا بجراحتی بکشند، و اصل کشتن صید و غیر آن ذبحست و عروق چهارگانه بریدن حلقوم و مَرِی و وَدَجَیْن الاّ آنکه که متعذّر باشد عقر و جراحت روا بود، و عقر و جراحت خلفند حکم بخلف آنکه شاید کرد که بر اصل قادر نباشد، و وحشی یا اهلی تا قدرت ذبح بر نخیزد جراحت نشاید و بدین سبب چون ذبح کنند اگر شکمش بر گنّد [بعد] از مردن روا باشد زیراکه آنچ اصل ذبحست بجای آورد امّا کراهیت بود، و اگر جراحت بتیر کند و در باید هنوز زنده و شکمش بر گنّد حلال نبود زیراکون بذبح اصلی قادر شد حکم دکوة

(1) عبارت مضطرب است ظاهرًا چیزی از اینجا افتاده است (2) کذا و الصّحیح زکاة

Marfat.com

ضرورتی برخاست پس چنان باشد که گوسفندی‌را شکم بر کَنَد حلال نبود و اگر گوسفندرا ذبح کند و سگ در جهد و بعضی بخورد یا از ابتدا سگ خون صید بخورد و پس ذبح کند حلال بود، و اگر مسلمانی سگ یا بوز بصید فرستد و مُغی بانگ برو زند تا تیزتر بشود و سگ تیزتر شود و صید بگیرد حلال بود، و اگر سگ خود بصید رود و مُغی بانگ برو زند و صید بگیرد و بکشد نتوان خوردن، و اگر مسلمانی بانگ بر زند و نام خدای برد و سگ از آواز مسلمان تیز برود و صید بگیرد حلال بود اگرچه او سگ‌را بر نیاغالید، و اگر بآواز مسلمان هیچ فوت نگیرد حلال نبود الّا اگر زنده در یابد و ذبح کند، و اگر این سگ یا بوز عادت دارد که کمین کند پس ناگاه بصید جهد روا باشد کُشتار او خوردن امّا اگر عادت ندارد یا بچیزی مشغول شود چون صید نزدیك آید بجهد و بگیرد نشاید خوردن تا ذبح نکند، و اگر صیدی‌را بگیرد و مجروح کند و برود و بر فور دیگری‌را بگیرد هر دو حلال بود امّا اگر ساعتی برین یکی بنشیند و پس برود و دیگری‌را گیرد حلال نبود، و اگر تیری بیندازد و از صید بگذرد و بر یکی دیگر آید هر دو حلال بود. همیشه اوقات خداوند عالم پادشاه بنی آدم سلطان قاهر طرب فزایی و مجلس آرایی و نشاط فرمایی باد و بار و شکار کار روزگار این جهاندار باد و تیر انداختن و گوی باختن و اسپ تاختن که بر پهلوانان جهان بدان سبق برده است تفرّج خاطر مبارك، و دعاگوی دولت‌را توفیق یار باد که متنزّه اورا هر روز داستانی و نادرهٔ زمانی موشّح بمدح و القاب همایون او بخدمت می آرد تا سلطان اوقات بدان می گذارد و بخدمتگاری پس ازین دعاگوی نام زنده می دارد، ملك تعالی دامن دولت این پادشاه در گریبان ابد دوخته داراد و چشم زخم چرخ غدّار ازین روزگار بدور باد بِمُحَمَّدٍ وَ عِتْرَتِهِ الطَّاهِرِينَ وَ اَصْحَابِهِ الْغُرِّ الزَّاهِرِينَ، مؤلّف کتاب راست:

دوش کز گنبد گُره سیما * مهر پنهان ببود و مه پیدا

Marfat.com

پاسبان در تو هندو چرخ ، این همی کرد گاه زخمه ادا
که جهان از تو ای غیاث الدّین ، روشنی بابذ و زمانه ضیا
قاضی سقف ششمین که ازو ، همه کس را سعادتست الأ
حکم می کرد بر جهان که همه ، زیر فرمان بوذ ترا بسزا
شحنهٔ پنجمین فلك مرّیخ ، خورد سوگندها بپاك خذا
که هر آنکو ز حکم و فرمانت ، سر بپیچذ کنم ز تنش جذا
شاه چارم فلك منوّر روز ، که همی بوسذ آستان ترا
گفت جاویذ بر جهان ای شه ، حکم و فرمان روانت باذ و روا f.168b
مطرب خوش نوا که صفّ سوم ، هست از الحان او بهشت آسا
می زذ ای شه که جاوذان باذی ، در سماع و نشاط روح افزا
کاتب گنبذ دوم ز فلك ، کرد منشور این چنین شاها
که ندیذند در هزاران دَوْر ، مثل تو سروری زمین و سما
ماه کز رشك بسار من باشذ ، تنگ دل زرد روی و پشت دوتا
گفت کآنجا که نیست فرمانت ، نرسذ روشنیّ من آنجا
مادح تو که مثل خویش ندیذ ، در هنرهای گونه گون امّا
چونك طالع ندارذ از دنیا ، بیند اندر جهان همیشه عنا
خورد سوگندها بذانك دهذ ، روحها را بکالبذ ماوا
آنك از دوذ کرد در شش روز ، هفت سقف کبوذ بر سر ما
و آنك بنهاذ هفت توذه خاك ، بر سر آب از کف دریا
و آنکی چار طبع پیذا کرد ، خاك و آتش چو آب و باذ هوا
نرگس شوخ دیده را می داذ ، تا کند عرضه فصل شتا
لطف در گل نهاذ تا بلبل ، باشذ از عشق او همی شیدا
سوسن ده زبان گنگ صفت ، چونك عاشق [illegible] نوا
وین دگر میوها گوناگون ، کش ازیشان بهارراست بها

(۱) درین بیت ایهام است به قرآن ۱۰، ۱۰ ـ ۱۱

کرد پیدا بصنع تا باشد . خالق خلق و صانع اشیا
برسولان که هادیان بودند * بندگانرا ز شرك سوی هُدا
بمحمّد رسول باز پسین . آنك او یافت قرب أوْ أدْنَا (۱)
بدو صهر و بدو دختن بدو سبط . که پر از مهرشان دلست مرا
که تو باشی همیشه فرمان ده . همچو کیخسرو ای شه و دارا
کس نبینم که باشدش بجهان . از تو و نعمت تو استغنا
گر نه لازم شدی ازین کفری . گفتمی دست تست دست قضا
گه دهد روزی و گه استاند . گه کند مرده گه کند احیا
گر کنی حکم بر فلك که مگرد . بنجنبد ز جای چرخ دوتا
شاد باش ای شهی که هفت اقلیم . بتو نازند در صباح و مسا
کف راد تو گاه بخشش زر . نخورد ذرّه‌ئی غم فردا
حاکم خود ندید کرّهٔ خاك . مثل تو قاهری بعقل و ذکا
درج از دَوْر گنبد گردون . هست با ترس و بیم و خوف و رجا
تا نگیرد در ترا ملجا . نرهد ذرّه‌ئی ز دست بلا
دردمندان فقررا بجهان . کنْ راد تو مرهمست و دوا
ابر و بحر ارچه در سخا سیرند . هم نباشند شاهرا همتا
شه بخروار زر همی بخشد . ابر کی این چنین کند حاشا
ابر از آن آب می شود شب و روز . پیش زر بخش دست تو ز حیا
کآنج دستت بلحظه می بخشد . ندهد بحر سالها گسرا
همه کامی بیابی از عالم . فتح و اقبال ضامنند و گوا
مهر مهر تو دارد اندر دل . مه بنام تو می زند حقّا
هر کجا در وجود آدمیی است . مرد و زن پیر و کودك و برنا
حاکم خود ترا همی خواهند . خصم‌را گو ز دیده خون پالا
سَرْوَرا نو عروس شعر رهی . که به آمد ز زُهرهٔ زَهرا

(۱) قر، ۵۳، ۹

Marfat.com

بهمان مهر کز عـدم آمـذ * بعدم خواست رفت چون عنقا
عاشق مدح شاه گشت و ز آن * جمع کرد این کتاب از دُرها
تا چو بکرست و زیورش باشذ * نشوذ نـزد شوهـرش رسوا
یا ربت کامرانی افزون بـاذ * تـا بجـایست گنبـذ خضرا
باذ چشم جهان بتو روشن * ز آنك ظلّ اللّهی تو در دنیا
تـا ترا سلطنت بوذ بجهان * باذ حظ از توامن و عدل اورا
خسروا بنـده سالهـای دراز * زهد ورزیذ نه ز روی و ریا
در مدارس بسی که جان دادم * شبها روز کرده چون یلـدا
علم فقه و خلاف خوانده بسی * نزد همسنّ خوذ شـده دانـا
تـازی و پارسی بدانسته * شعـرهـای چو لولوے لالا
خطّ و تذهیب و جلد مصحف را * کرده چونانك نیستش همتا
هرچ چون من کسی بداند کرد * از صنایع من آن کنم انشا
وین از آن جمله بـه بدانستم * کز تو جمع آورم بسی زرها
با شهان کام راند این بنـده * و آخر خوان رسیذ بر حلوا
خسروا عاجز آمذ این بنـده * آخر این قصیـده گاه دعـا
می نداند که چیست در عالم * که ترا نیست بـا نبذ بنوا
که بخواهذ از ایزذ بیچون * تا دهذ آن ترا شهـا بعطا
کم ازین نیست کت همی خواهذ * ملك و اقبال و عمر بیش بها

فصل فی معرفة اصول الخطّ من الدّایرة و النّقط

و بر رای اعلی قاهری سلطانی عظیم الدّهر عیاث الدّنیا و الدّین خلّد الله رایات دولته و آیات سلطنته عرض می شوذ که رقوم هندسی و اشکال کُروی و مثلّثات و مسدّسات و مربّعهای متساوی الاضلاع جمله از دایرة و خطّ استوا برگرفته اند و آنچ منتهای همّت هر صاحب فنّی بوذه است در فنّ خویش ازینجا بدر آورده چنانك مستوفیان هند رقوم اسپینا وضع

Marfat.com

کردند صفر از دایره بر گرفتند و رقم یك از خطّ استوا و بمقام آحاد و عشرات و مآت و الوف از آن حساب کردند، این نُه رقم اصول اند: ١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩، از یکی تا نُه بترتیب هر یکی جداگانه در آحاد یکی باشد و چون صفری بدان پیوندد بعشرات رسد رقم چهار چهل گردد و رقم هفت هفتاد شود و چون دو صفر در پیش آید در درج مآت افتد رقم چهار چهار صد شود. و بمقارنت سه صفر بدرج الوف رسد یکی هزار شود و نُه نُه هزار، و عشرات الوف و مآت الوف و الوف الوف همچنین می روذ، و هر چند عدد که بنهذ بذین حساب بر خواند ٤٩٥١ این چهار رقم چهار هزار و نُهصذ و پنجاه و یك اند، و بعضی محاسبان از حروف جُمّل که اصول خطّ اند حسابی بر گرفتند الف را یکی نهاذند و تا حرف ی که دهست هر یکی را بر تواتر یکی گرفتند بعد از آن در درج عشرات هر حرفی بر تواتر ده و در مقام مآت صذ تا هزار، و همچنین مستوفیانْ رقوم هندرا با حروف جمل حساب کنند و بذان نامهْا و نامهَا نویسند چنانك محمّد میم چهل است نقطهٔ[ی] در زیر رقم چهار نهند و رقم هشت بر زنند و چهلی دیگر با چهاری بکنند و بمحمّد بر خوانند بذین شکل ٤٤٨٤، و بذین حساب هرج خواهند نویسند، و مستوفیان عراق و خوراسان همچنین اختصاری کردند و بعضی از نوشته حذف کردند وَ خَيْرُ ٱلْكَلَامِ مَا قَلَّ وَ دَلَّ بر خواندند چنانك از ربعْ حرف ب و سر عَین بیفگندند و از دنانیر دال و نون استقاط کردند و همه شعب علم خطّ اند، و دُر علم خط باشباع و اختصار کتب ساخته‌اند و هر بزرگی در آن نفسی زذه لکن اظهار این اسرار نکرده‌اند و درین مقام از اطناب احتراز می بایـذ کردن و مختصری مفید ذکر کردن، دعاگوی دولت محمّد بن علی بن سلیمان الرّاوندی در هر حرفی اصلی مختصر گفته‌است و دوبیت نظم آورده تا یاذ گیرند و آنرا در پیش خاطر بدارند تا دست از پس آن می روذ و ده روزه تعلیم با یك روزه آید ان شآء الله،

Marfat.com

(۱) حرف الف[۱]

در آن سخن بسیارست و بزرگان گفته‌اند قدّ آن چو مردی باید که راست بایستد و اندك مایه در پشت پای خود می نگرد، و گفته‌اند که خطّی مستوی می باید که بالای آن ده نقطه باشد از هر قلمی که ده عندی کاملست ذٰلِكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ[۲]، و در ثُلُث و مُحَقَّق نقطهٔ[ای] بر ده پهلوی وحشی الف پیوستند محاذی متّصل و نقطهٔ[ای] دنبال و هشت میان، هر شیوه که خاطرت محیط آنست * از علم خط این نکته درو یکسانست از هر قلمی ده نقط ار بر کاغـذ * بنهی الفِ همـه خطی چندانست

(۲) حرف ب

همان ده نقطهٔ الفست خطّ استوای الف در طول و آن ب در عرض و نقطهٔ یکی بر جانب وحشی است و نقطهٔ ب هر دو بر وحشی اند، و سر و دنبال ب هر یکی نقطه‌ایست امّا در کتبت حرکتی بر آن افزودند تا منحنی شد و بر نظر خوبتر آمد بشکل چوکانی.

ب‌را هم از آن ده نقط قطّ قلم * کردند دو سر هشت نن ای نیکو دم
لکن الف استواش ش باید و ب * خفته سر و دنبال مقابل بـاهم

(۳) حرف تا و ثا

همان نسبت دارد که ب الّا آنست کی خطّاط چون خواهد که جانی کشش کند یا[۱] مقامی باز افتد که کلمه در نگنجد دنبال ب و ت درازه کشد یا برینه بگذارد و این حرکت برینه بگذاشتن در سر خط و دنبال

(۱) اشکال حروف برای تسهیل عمل چاپ در یك ردیف افقی متوالی جمع کرده شده است و شماره گذارده، پس باید با ذکر هر حرفی بشکل وی در مجموع کرده شده مطابق شمارهٔ عنوان و شکل (۲) ق: ۲، ۱۹۲ (۳) ... ۱۰۱

Marfat.com

جایها بکار آید، و همچنین از برای فرق میان ب و ت تارا یك نقطه در زیر نهادند بدش باز گردیده و اندك حرکتی بدان افزوده،

ت هم بحد ب و الف می باید * یك نقطه سرش بزیر در افزاید
ور زآنك بآخر افتد این ب یا ت * گر قطع کنی یا بکشی می شاید

(٤) حرف جیم

سرش از نیمهٔ ب بر گرفته‌اند و تنش نیمه دایره و ضبط فراخی و تنگی دایره بحدّ الف بگرفته‌اند چنانك بیاض دایره چند قامت الف بیش نبوذ و سینهٔ دایره و سر ب محاذی باید مقابل چنانك اگر خطّی مستوی بر آن کشند سینهٔ دایره و سر ب در آن خط آید، و دنبال جیم هم بریده کنند هم از دست بیفگنده،

سرّی که بجیم در ز خطها با ماست * یك نیمه ز دایره‌ست و نیمی از باست
باید کز الف دایره افزون نبوذ * با سینهٔ دایره سر ب شده راست

(٥) حرف داله

دایرهٔ که بیاضش چند قامت الف بیش نبوذ بر هشت قسمت می باید کرد و از دوّم رقم خطّ استوا قدّ الف بر کشیدن از جانب انسی و از جانب وحشی از دوّم رقم خطّ استوا قدّ ب بنهادن و از دو نیمهٔ الف و ب که بهم پیوندد اوّل الف و آخر با دال بر باید گرفتن، و در نَسْخْ دنبال دال راست باید بریده و اگر در حرفی بندند از دست بینداخته

بر هشت ببخش دایرهٔ در یك حال • وآنگه بدو خط ب و الف زن تمثال
اوّل ز الف نیمی و آخر از ب • باهم پیوند تا بوذ صورت دال

(٦) حرف راء f.170b

ربعی از دایرهٔ سر جیم‌را اوّل نقطه در زیر باید نهادن و آخر دو

Marfat.com

سه نقطه بر سر، در قلم ثُلْث و رِقاعْ راء بذین شکل است و در قلم نَسخ و مُحَقَّق ربع دایرهٔ مقابل سر جیم‌را یك نقطه در پیش نهاذند و دنبالش از دست بینداختند و آنرا هم حرف راء میخوانند، و دنبال حرف واو ازین راء می کنند و بعضی همین حرف‌را بذین شکل راء دنبال گرد کنند و واو ثُلث از آن کنند،

ر ربع ز دایره‌ست و سه نقطه دگر * و آن ربع دگر دو ر بوذ نیکوتر
در ثُلْث و رِقاع هر سه از هم خوشتر * ر دنب کشیذه در مُحَقَّق بهتر

(۱۷) حرف سین

اوّل دندانهٔش سر حرف ب است و دوّم حرف ت و سوّم ربعی الف و باقی حرف ب تمام و دنبالش بیشترك بر کشند تا مقابل دندانهای سین شوذ، و بعضی گفته‌اند که سین چون دندانهای ارّهٔ دروذگر می باید و خطاست که خطّ منسوب از آن گفته‌اند که هر حرفی بذان دیگر نسبتی دارذ بنسبت خطوط استاذان متقدّم چون ابن البوّاب و ابن مقله، و نسبت سین از سر ب و ت و الف بر گرفتن اولیترست که از ارّهٔ دروذگر، و سین و شین‌را تفاوت بیش از نقطه نیست امّا جماعتی واضعان خط از بهر کلمات اندك حکمت که فواید بسیار دارذ خواستند که آنرا مغاری کنند از کشتی ناگزیر بوذ سه ب بهم پیوستند و معنی رقمی کشیذند سر و دنبال مقابل و از اوّل چندان راست بیاستادند چون مقابل آن دنبالش بنهاذند کشش سین و آخر ب که دنبالش بوذ چون باندك مایه انحراف بهم پیوستند مقابل آمذ،

سین‌را ز سر ب و ز ت سر بسر کنیم
وز ثلث الف آن کشش دنبال کنیم
تا سین کردذ بسانش در آخر پیوندد
وین گفتهٔ من ز جان خوش خوشتر کنیم

Marfat.com

(٨) حرف صاد

سرش نیمهٔ آخر ب است ربعی دایره بدان پیوسته و ربعی الف و خرف ب، و ضادرا تفاوت نقطه است،

از نیمهٔ ب و ربعی از دایره راست
صادی بتوان لطیف و نیکو آراست
وین آخر سین و صاد و نون هر سه بهم
ربعی ز الفند و باقی هر سه از[1] باست

(٩) حرف ط f.171a

نیمهٔ اوّل باست ربعی دایره بدان پیوسته و الفی در آخر نیمهٔ ب و ربع دایره بسته، و ظا همانست نقطه افزون،

تو صورت ط از الف و از با کن * یك ربع ز دایره درو انشا کن.
ب‌را الفی میان نویس و زان ربع * آخرش بنهاد و اوّلش با طا کن

(١٠) حرف عین

از بسیار گونه نبشته‌اند امّا اصلش عین صادی است که سر صادی بر نیمهٔ دایره پیوندی کی بیاضش چند الفی بوذ اعنی ده نقطه، آنْ عینِ صادی است، و عین نعلی صورت نعل باید چنانك دو طرفش مقابل یکدیگر بوذ پس سر راست، و این عین الاّ جایی ننویسند که الف یا لام یا دال از پس آن بوذ که از عین نعلی کشش ناخوش بوذ از صادی خوب آیذ، و عین فم الاسدی چنانست کچون یا علی خواهی نبشت یا هر عینی که از پس الف بیاید از سر الف فرو آیی و بهمان حرکت از نیمهٔ الف قدّ عین نعلی بنویسی زیر[2] عین محاذی الف چنانك اگر بر سرش صورت شیر کنند عین تو بدهنش شاید،

(١) ن آ: ز (٢) زیر(؟)

Marfat.com

از نیمهٔ صاد و نیی از دایره راست * عینی صادی لطیف و نیکو برخاست
نعلی و دهان شیر از صورت نعل * در پیش و پس الف بباید آراست[1]

(۱۱) حرف فاء

یك ب تمامست معکوس سر ب در پیوسته، و قاف چون فاست
دو سر ب معکوس و ربعی ز الف و یك با تمام،
فا صورت یك باست نکو بنوشته * یك با معکوس از سر او بنوشته
تا قاف شوذ ز من شنو می باید * رُبعی ز الف نیز درو بنوشته

(۱۲) حرف کاف

در ثُلث و رِقاع از الف و ب بر گرفتند و در نَسْخ و مُحَقَّق یك حرف ب دنبال بریده را معکوس ب دیگر بر سر نوشته‌اند و بیاض راست داشته چنانك چون الفی در میان آن نویسند بیاض بسیار نماند،
بشنو ز من این نکته که جانها ارزذ * از گوهر و لعل سرخ کانها ارزذ
بنویس الف و باش در آخر پیوند * کافی باشذ قوت روانها ارزذ

(۱۳) حرف لام

از الف و حرف ت بر گرفته‌اند تا اندك مایه حرکت فرق باشذ و دنبال لامِ نَسْخ بریده بگذاشتند،
کاف و لامند هر دو از یك ماذر * آورده ز سه حرف برون از یکذر
هر دو ز الفند وز دو بای دیگر * بای حرکت دار بلام اولیتر

(۱٤) حرف میم

در نَسْخ و مُحَقَّق سر ف است حرف راء در دنبال بسته چنانك سر ف بنویسی و از ربع آخر دایره اگر خواهی بواو کنی اگر خواهی بمیم و چون سر الف بر رای رِقاع نهی میمست،

(۱) نآ: راست

Marfat.com

ربعی ز الف چون تو مثنّی بکنی * و آن بر سرِ را نهی بوذ میم سنی
و آنگه ز سر ف و ر و ربع الف * چند[1] گونه دگر میم نکو نقش زنی

(١٥) حرف نون

ربع الف و حرف بای تمام است دنبالش گِرد بر گردیذه، و نویسند ٥ که شکل ت‌را اندك مایه تقوّسی دهند و دنبال گِرد بر گردند و این‌را هم نونی نهند، و در نَسْخ و مُحَقَّق ربع الف و ت‌را دنبال از دست بیندازند نونست،

نون ربع الف باشذ ویك با ز اصول * و آنگاه کنند چند گونه بفضول
مانندهٔ سین کنند نونی معلول * بی اصل بوذ عقل ندارذ مقبول

(١٦) حرف واو ١٠

دو سر ب معکوس است و نیمهٔ آخر ب، در قلم ثُلُث و نَسْخ و محقّق سر ب معکوس بر ر افزوذه‌اند واو کرده،

معکوس چو پیوند کنی دو سر بی * و آنگاه ز گوشهٔ‌ش فروذ آیی ری
میمست و گر دو سر ب بر گیری * با آخر ب بندی باشذ واوی

(١٧) حرف هاء ١٥

سر الف منحنی‌را معکوس سر ب در پیوندی هاست، و ها از بسیار گونه کنند های دو چشمه که دو صفر متصاعد بر سر هم باشند آنرا گوش پیل خوانند، و مثلّثی از صورت دال بر گرفته‌اند و خطّی بر میان کشیذه هم حرف هاست، و چند گونه ها بوذ که الاّ پیوسته ننویسند و از صفری ٢٠ بر روند و بسر ب باز گردند هاست،

بنویس سر ب و الف پیوسته * معکوس سر ب بالف در بسته
وین های دو چشمه از دو صفر آمذ و پس * بر هم متصاعد و میان بگسسته

(١) دال «چند» در وزن زیاد است

Marfat.com

(۱۸) حرف لام الف

اصلی آنست که صورت الف و با باشذ انحنای قامت الف چون الفِ دال و ب معکوس از دنبال باز گردینه، و همچنین دو الف منحنی f.172a بهم پیوستند گشاذگی سر الفها چند نیمه ب، الفی‌را دنبال برگردانیده و الفی بقاعدت و این‌را هم لام الف میخوانند و در ثُلث و رقاع بیشتر نویسند، و در حرفهای پیوسته همه این نویسند و در قلم نَسخ دو الف محرّف بر سر نیمهٔ ب بنوشتند لام الف شذ،

این لام الف از ب و الف می بایذ • معکوس ب از بن الف باز آیذ
وین خفتگی الف چو دالست در اصل • ور راست‌ترك از آن نهی می شایذ

(۱۹) حرف یاء

گفته‌اند که اصلش دو دال در هم می بایذ و نیمه آخر ب و گفته‌اند دالی معکوس تمام می بایذ و حرفِ با تمام،

دالی معکوس ب در آخر بسته • خطّاط بشکل ی نهذ پیوسته
ور زآنك دو دال در هم و آخر ب • در هم بندی ز سر بپایی رسته

داعی معرفت اصول خط‌را مفرد کتابی ساخته است امّا بحکم اقتضاء لِکُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ وَ لِکُلِّ مَکَانٍ مَقَالٌ هر پیشه‌را کسانی‌اند و هر کاری‌را مردمانی و هر مکانی‌را زبانی و سخنانی در خط بیش ازین اطناب درین کتاب شرط نیست[1]، و غرض داعی از آوردن خط که پیشهٔ اوست درین کتاب زیادتی رغبت مردم در طلب کتاب بوذ تا هر کسی از طالبان جهانداران [illegible]

(۱) در حاشیه نوشته شده و بیشتر الفاظ بدشواری [illegible]:

این شیوهٔ نو که در جهان آوردم • [illegible] آوردم
تو جان پرور که علم خط در درجی • چون نیمه [illegible] آوردم

در جا که دقیقه[ی] ز خط بنهادم • اندر [illegible] درج هم بنهادم
یکسانه رهت‌را بدو روز آوردم • [illegible]

Marfat.com

القاب و انساب و سیرت و سریرت و ذکر دولت و بسطت مملکت و عظمت سلطنت آل سلجوق ببینند و بدانند و چنین خافی‌را بشناسند که از (۱) هنر پروری و مهتری و صیت صلت و آوازهٔ بخشش او که در اقطار آفاق خصوصًا مملکت خوراسان و عراق سابر و دایرست (۲) نام اسلاف بذو تازه گشته و بآوازهٔ دین‌داری و صیت شهریاری او خَلَّدَ اللّٰهُ دَوْلَتَهُ بحضرت پادشاه غیاث الدّین دَامَ ظِلُّهُ نارسیده و بارگاه او نادیده دعاگوی دولت محمّد بن علی بن سلیمٰن الرّاوندی این عروس فکر و بکررا از دُرر شعر و حُلل خاطر بجواهر لآلی مزیّن و حالی کرد و آراسته و پیراسته بحضرت اعلی آورد و ذکر القاب خذاوند عالم پادشاه بنی آدم سلطان قاهر عظیم الدّهر غیاث الدّین کهف الاسلام و المسلمین ابو الفتح کیخسرو مَدَّ اللّٰهُ ظِلَّهُرا طراز کسوت تاریخ سلطنت آل سلجوق کرد و کتابی از آن بیان کرد f.172b و در جهان یادگار گذاشت که انواع آدمیان همگنان در طلب آن بکوشند و هر کم و بیشی و بیگانه و خویشی بسبب فایدهٔ[ی] و طلب مایدهٔ[ی] از فواید و موابد این کتاب مطالعت کنند و بخوانند و بدانند و بطفیل [آن] نام این دعاگوی نیز بهنر طلبی و دانش دوستی زنده ماند و دیگران‌را باعث و محرّض گردذ در هنر پروردن و دانش بدست آوردن تا قربت و جوار ملوك و صلات جسیم و بخششهای عظیم یابند چه از ابنای جنس هیچ کس آن راحت و لذّت و بخشش و صلت که دعاگو یافت از هنر و ساختن و پرداختن دفتر نیافت، و آخر خوان بوذ که بحلوا رسیذم و بارگاه خذاوند عالم غیاث الدّین مَتَّعَهُ اللّٰهُ بدیذم و خوذ گفته‌اند مصراع: آخر خوان بو که بحلوا رسه، شیرین مدحش می چشم و بار منّت و طوق نعمتش بر گردن می کشم که این دولت تا قیامت اوّل و آخر دولتها باذ و همچنین در عظمت و سلطنت تا نفخ صور و روز بعث و نشور بماناذ و بنده‌را توفیق خدمت بارزانی داراذ و بقیّت عمر در حضرت بسر برذ

(۱) نَ اینجا بکلمهٔ «هر» زیادی دارد (۲) نَ اینجا یك واو زیادی دارد

Marfat.com

و تا وقت انقضای اجل هـر وقت آرایش و مونس خلوت و موجب سلوت پادشاه‌را داستانی و اعجوبهٔ جهانی جمع می کند و بحضرت می رساند، و در مدح پادشاه و فسحت میدان او خاطر بهزار مجلّد عشر عشیر تقریر نتوانند و این مجلّد کتاب باطناب می رسد، و ذکر مجلس بزم و تهیّأ اسباب معاشرت و منادمت و ذکر باز و شکار رفت اکنون دانستن ظفر در رزم و سبب موجب هزیمت خصم‌را از غالب مغلوب معلوم می گردانم تا از آن نیز حظّی بردارند و ختم کنم انشاء الله،

فصل فی الغالب و المغلوب

در آن وقت که اسکندر طلب دانش کرد و ارسطاطالیس‌را بیاوردند پذرش بیقوماخس[1] این دفتر هزیمت بپسر داد و بخدمت اسکندر فرستاد نام اسکندر بر سر جدول نبشت و نام ملوك در زیر ثبت کرد تا اسکندررا معلوم شد که بر همه جهان فرمان روان خواهد شد و بر ملوك عالم قهر و غلبه خواهد کرد و نام سلیمانشاه همین نسبت دارد، و این جدول اورا دستوری بزرگ بودی چون با کسی مجادلت و محاصمت نمودی درین حساب مطالعت فرمودی اگر بموجب این جدول غلبه اسکندررا بودی خلاف جستن و حرب بیاراستی و اگر غلبه خصم‌را بودی خلاف بگذاشتی و با وی صلح جستی و اگر بضرورت جنگ بایستی کردن از بزرگان لشکر یکی‌را اختیار کردی کی بحکم این حساب بر آن مخالف غلبه داشتی اورا بر سپاه پادشاه کردی و بجنگ آن دشمن فرستادی تا مصاف کردی و مخالف‌را زیر آوردی و نامهٔ فتح نبشته و پشت خصم شکسته باز فرستادی و کارها پیوسته بمراد اسکندر برفتی، و همچنین هر دو پادشاه‌را که با یکدیگر خلاف باشد درین حساب و جدول نگاه کند و بداند که غلبه کرا خواهد بود، و این سرّی عظیم و دانشی شریف است و خاصیّت

1) nA: نیقوماخس (بالفاء قبل الواو)،

Marfat.com

و عظمت این اعداد و حروف چندانست که حکیمان یونان در قدیم سوگندان عظیم بذین حروف خورده‌اند؛ و درستی این عمل در نگاه داشتن شرایط اوست و آن چنانست که هم‌سَرِ یکدیگرند و جنس با جنس و همتا با همتا چنانك پادشاه بپادشاه و وزیر با وزیر و امیر بامیر و اسفهسلار باسفهسلار و خاتون بخاتون و سرهنگ با سرهنگ و کُشتی‌گیر با کُشتی‌گیر و دبیر با دبیر و صانع با صانع و مرد با مرد و زن با زن و مانند این، و آنچ نه جنس باشند چون بنده و خداوند و چاکر و مهتر و رهی و استاذ و درویش و توانگر و ضعیف و قوی واقعهٔ ایشان بر موجب این حساب با یکدیگر هم درست آید و لکن نگاه داشتن این طریق دشخوارست زیرا[1] که مردمان بزرگ بزبردستان و کهتران و ضعیفا[ن] و فرومایگان اندیشهٔ بد کمتر برند و از شرّ ایشان غافل باشند بذین سبب پوشیده ماند و درستی حادثه ازین آنگاه معلوم شود که آن حال رفته باشد و کار از دست شده،

فصل در باز نمودن مثال[2]

امیر المؤمنین عمر رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ بر دست بولولوه کشته شد و امیر المؤمنین علی رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ بر دست عبد الرّحمن ملجم کشته [شد] و نظیر این بسیارست؛ و این همه خطاها از آن افتاد که احتیاط تمام نکنند و از بد و کید فرومایگان غافل باشند و خصم ضعیف خوار دارند بهیچ وقت از حزم و احتیاط خالی نباید بودن و بر قوی و ضعیف می باید آزمود و خصم اگرچه ضعیف باشد خوار نباید داشت تا آفتها کمتر راه یابد که فرق بسیارست میان دانا و نادان،

(۱) نآ: زیرا (۲) برای فهمیدن این مثال رك بفصول ما بعد

Marfat.com

فصل در نگاه داشتن نام و کنیت و لقب

اگر کسی بکنیت و لقب معروفتر باشد از نام روا بود که آن کنیت و لقب گیرند که بر زبان مردمان‌را روانتر باشد و عادت شده باشد تا f.173b این عمل درست آید مثال چنانك ابو مسلم و ابوجعفر و ابو الفضل گویند روا باشد که الف از بهر درستی در حساب آورند و روا باشد کی از بهر معروفی درحساب نیاورند[1]، و همچنین نام هست که اغلب مردمان بگفتار الف و لام از آن بیفگنند و اگر نیز نیفگنند روا باشد از بهر آنك باشد که این شخص میان قوم بحسن و حسین و عبّاس و مظفّر خواندن معروفتر باشد، و حدیث لقب همچنین ارکان دولت و مملکت چون یمین الدّولة و جلال الدّولة و شهاب الدّولة و مانند این، و بزرگان دیوان چون صفی و کامل و کافی و مؤتمن و مخلص و مهذّب و رشید و مانند این، و وزیران چون نظام الملك و عمید الملك و مجد الملك و امثال بن، و هرچ بیرون از نام و کنیت مردم بدان معروف شود آن باید گرفتن چون زنگه و گسته و غریبك، و نباید کی کنیت با نام گیرند یا نام با کنیت نام با نام باید گرفتن و کنیت با کنیت تا درست آید،

فصل در نگاه داشتن حساب جُمّل

بدانك عدد غالب و مغلوب بی حساب جُمّل نتوان دانستن و باشد که کسی حساب جُمّل نداند و اگر نیز داند حفظ ندارد این جدول[2] از بهر حساب جُمّل نهاده شد بچهار قسمت بر ترتیب، خانهٔ نخستین آحاد و دوّم عشرات و سوّم مآت و چهارم الوف و اصل حساب همین است امّا عملی دیگر درین جدول فزوده‌ایم برای آسانی حساب اگرچه حساب جُمّل دانند بوقت شمار نُه نُه افکندن دشخوار بود هم درین جدول از ده

(1) نآ: نیاوردند، (2) درین جدول کلمات و حروفیکه با نشان ستاره (٥) است در نآ با مرکّب سُرخ نوشته شده است،

Marfat.com

تا صد و از صد تا هزار نُه نُه افگنده است و در پیشِ حرف برقوم هندی نبشته تا رنج بر شمردن نبود و آسان باشد

آحاد*	عشرات*	مآت*	الوف*
ا* یکی	ی* ده ۱۰*	ق* صد ۱۰۰*	غ* هزار ۱۰۰۰*
ب* دو	ك* بیست ۲۰*	ر* دویست ۲۰۰*	
ج* سه	ل* سی ۳۰*	ش* سیصد ۳۰۰*	
د* چهار	م* چهل ٤۰*	ت* چهارصد ٤۰۰*	
ه* پنج	ن* پنجاه ۵۰*	ث* پانصد ۵۰۰*	
و* شش	س* شصت ٦۰*	خ* ششّصد ٦۰۰*	
ز* هفت	ع* هفتاد ۷۰*	ذ* هفتصد ۷۰۰*	
ح* هشت	ف* هشتاد ۸۰*	ض* هشتصد ۸۰۰*	
ط* نه	ص* نود ۹۰*	ظ* نهصد ۹۰۰*	

فصل در دانستن عمل بجدول غالب مغلوب

بدانك عمل بدین شکل و جدول آنست که چون برابر یکدیگر شوند اگر پادشاه باشند و اگر جز آن نام یکی از دو خصم بحروف جُمّل برگیرند و مبلغ آن بینند و نُه نُه بیفگنند آنچ بماند در جدول عدد آنرا بجویند و انگشت برو نهند و نام خصم دیگر بحروف جُمّل برگیرند و همچنان نُه نُه از آن فرو شوند و باقی‌را در برابر انگشتِ نهاده بجویند. اگر سرخ بود خصم دوّم غالب بود بر خصم اوّل و اگر سیاه بود خصم

Marfat.com

اوّل بر دوّم غالب آید و اگر سبز بوذ[1] میان ایشان صلح بوذ و اگر صلح نیفتذ آنکس که بسال کمتر بوذ غالب آید و اگرچه حرب و خصومت

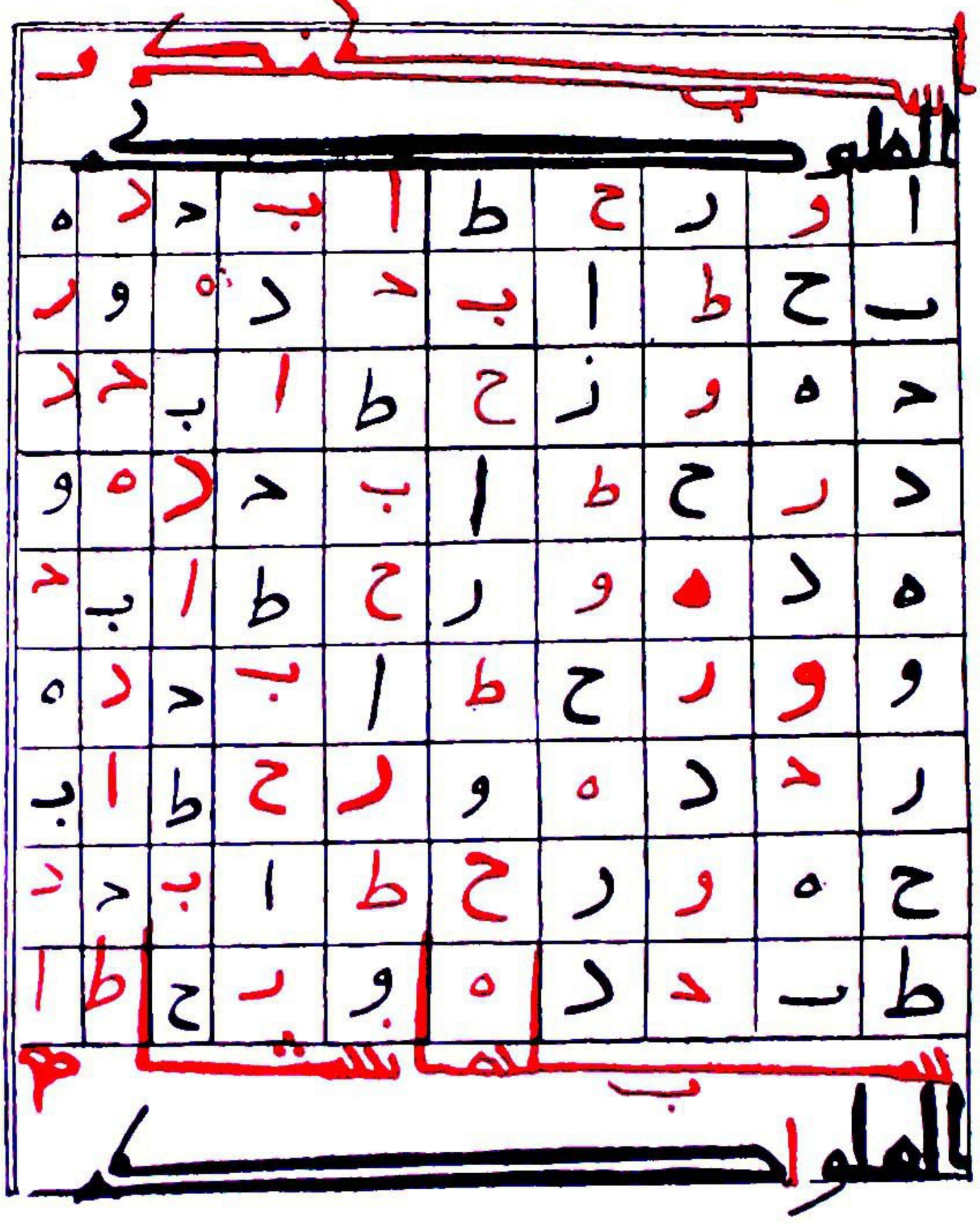

(عکس از روی نسخهٔ اصلی)

پیدا شوذ لابدّست که بعاقبت ظفر آنکس‌را بوذ که بسال کمتر بوذ و

(۱) چنانکه ملاحظه بشود درین جدول هیچ یك از حروف سبز نیست یعنی فقط دو قسمت است سرخ و سیاه و با تفحّص بسیار بعین حروف سبز درین جدول ممکن نشد،

Marfat.com

اگر چنانك در جدول هر دو حساب برابر آید چون الف و الف و ب و ب و ز و ز دلیل صلح باشد میان ایشان،

فصل

برهان و درستی این اعداد آنست که از گاه آدم علیه السّلم تا بذین روزگار از پیغامبران علیهم السّلام و از پادشاهان و مبارزان آنان که معروف و مشهورند یاد کنیم که غالب که بوده‌است و مغلوب که و نامها مقابل کرده شد از بهر تجربت همه راست آمد چنانك هیچ خطا نیفتاد چون بروزگار گذشته خطا نیفتاد بروزگار آینده هم خطا نیفتد، و ما همه نامهارا حساب کردیم و آنچ باقی ماند در زیر هر حرفی بجدول غالب مغلوب باز گردد تا حقیقت شود و شك از دل برخیزد،

فصل در نامها[ی] بزرگان و پادشاهان قدیم[1]

f.174b آدم علیه السّلام ابلیس‌را غلبه کرد، و ابلیس پیش از آدم جانّ بن
ط* د* د* ح*
جانّ[2]را غلبه کرد، و +قابیل[3] +هابیل[3]را غلبه کرد، و ضحاك جمشیذرا،
ج* د* ا* ط*
و افریذون بیورسب[4]را که ضحاك بوذ، و تور ایرج‌را، و افراسیاب
ج* ب* ج* ز* د*

(۱) درین فصل و نیز در فصول آینده حروفیکه نشان ستاره (*) دارد در نآ با مرکّب سرخ نوشته شده است و حال آنکه باید جمله با مرکّب سیاه باشد (۲) این نام باید تمام محسوب شود یعنی «جانّ بن جانّ» نه جانّ فقط و نون مشدّدرا دو نون حساب کرده شود (یعنی ن + ن = ۱۰۰)، (۳) درین دو نامْ حاصلِ حساب (یعنی آنچه بعد از نُه نُه افگندن باقی ماند) درست نیاید مثلاً در قابیل (۱ + ۱ + ۲ + ۱ + ۳ = ۸) هشت یعنی حاء حطّی باقی ماند نه جیم و در هابیل (۵ + ۱ + ۲ + ۱ + ۳ = ۱۲، ۱۲ — ۹ = ۳) سه یعنی جیم باقی ماند نه دال چنانکه در نآ است، و در سایر امثله نامْها هست که حاصل آن مانند هابیل و قابیل درست بر نمی آید و ما اینچنین نامْهارا با نشان صلیبی (+) چاپ کرده‌ایم. (٤) درین نام برای درستی حساب باید یك الف پیشتر ائیم یعنی بیوراسب

Marfat.com

سیاوش‌را، و کیخسرو افراسیاب‌را، و طوسِ نوذر فروذرا، و گیو
ح* ه* د* ج* ه* ط*
گُروی‌زره‌را، و فریبُرز گُلباذرا، و +رَهّام +بارمانرا، و گُراز سیامك‌را،
ب* د* و* ب* و* ج* ه*
و گُرگین اندریمان‌را، و بیژن هومان‌را، و اخواست زنگهٔ شاورانرا، و
ج* ه* و* ج* و* ا*
+پَرْنه گُهْرَم‌را، و فُروهل +زنگوله[1]را، و +گوذرزِ کشواذگان پیران
ز* د* و* ه* ب*
ویسه‌را غلبه کرد، و ارجاسب لُهراسب‌را، و گشتاسب و +اسفندیار
و* ا* ط* د*
ارجاسب‌را، و رستم زال پسرش +سهراب‌را، و هم رستم زال +اسفندیاررا،
و* ز* ب* ز* د*
و شغاذ برادر رستم رستم‌را، و بهمن فرامرز پسر رستم‌را. و اسکندر
ج* ز* ز* و* ب*
دارارا، و اردشیر اردوان‌را، و شیروی +پرویزرا غلبه کرد،
ح* د* ا* د* ا*

فصل، ذکر پیغامبران و صحابه و خلفای راشدین

ابرٰهیم علیه السّلٰم نمروذ را غلبه کرد. و موسی علیه السّلٰم فرعون‌را و ۱۰
ز* و* ح
عوج‌را، و +داود علیه السّلٰم جالوت[را]، و محمّد مصطفی +بوجهل[2]را،
ز* د* ح* ب* ب*

---

(۱) درین نام اگر های مختفی‌را در شمار نگیریم حساب درست آید

(۲) از نام بوجهل الف باقی ماند و ب قطعاً خطاست چه بقول خود مصنّف اگر حساب هردو برابر بود دلیل صلح باشد

Marfat.com

و [ا]بولولوه عمررا، و محمّد بن ابی‌بکر امیر المؤمنین +عثمان‌را، و عبد
ه* ب* و*
الرّحمن ملجم امیر المؤمنین علی‌را، و یزید +حسین‌را، و سعد وقّاص
ط* ب* د* و*
یزدجردرا، و ابومسلم نصر بن سیّاررا، و عبدالله السنّاح مروان حمار[1]را،
ج* ح* ز* ز* ط*
و مامون امین‌را[2]،
ب* ب*

فصل، ذکر سلاطین و امرا

سلطان محمود قدرخان‌را غلبه کرد، و هم سلطان محمود امیر عراق‌را
ح* ا* ح*
رستم بن علی الدّیلمی برَی، و امیر چغری سلطان مسعودرا بدندانقان
ز* ز* ط*
شکست، و سلطان طغرل ابرٰهیم ینال‌را بهمذان بشکست، و سلطان الب
و* ز*
ارسلان محمّد[3] مر قتلمش‌را، و هم سلطان الب ارسلان ملك الرّوم
ب* و* ب*
دیوجن قیصررا، و سلطان سعید +ملکشاه قاوردرا، و امیر +تتش[4]
ح* ه* ز*
+سلیمان بن قتلمش‌را بدر حلب، و امیر تکش سلیمان بن چغری‌را
ز* ط* ب*

---

(۱) نآ: جبار

(۲) درین مثال چون حساب هردو برابر است پس باید دلیل صلح باشد

(۳) درین نام مصنّف فقط محمّدرا شمرده است و الب ارسلان‌را ترك کرده

(۴) ازین نام ب باقی ماند چنانکه در مابعد (ص ٤٥٥ س ۳) ملاحظه شود

Marfat.com

بولوالج[1]، و امیر آخُر ملکشاهی التونتاش امیر مسعود[2] بیجزرا و پسر
ط* ط*
مسعود محمودرا بدر سرخس، و سلطان برکیارق و سلطان محمّد با یکدیگر
ب* ح*
صلح کردند، و امیر اسمعیل ملك تتش‌را بشکست و بریشان[3] ظفر یافت،
ب* د*
و سلطان سعید محمّد بن ملکشاه +ملکشاه پسر برکیارق و ایاز و صدقه‌را
ب* ح* ا* ا*
علبه کرد، و سلطان مسعود طغرل و سلیمانشاه‌را، این مقدار نبشته آمد:
ب* و* ط*
دیگرها هم برین قیاس می کنند،

فصل.

چون شهری یا حصاری گشایند نام گشاینده بحروف جُمّل بر گیرند و نُه نُه فرو روذ و آنچ [بماند] در جدول عدد بجویذ و انگشت بر نهذ و همچنین نام [شهر] یا حصار بر گیرذ و نُه نُه فرو روذ و باق‌را در برابر آن انگشت نهاذه بجویذ اگر سرخ بوذ نتواند گرفتن و اگر سیاه بوذ شهر بگیرذ و اگر سبز بوذ میان ایشان صلح بوذ، و ما چند نام از نامهای کسانی که حصارها و شهرهای گشوذند یاذ کنیم،

فصل،

خیبر امیر المؤمنین علی رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ گشوذ، اسکندریّه +عمرو بن
ب* ب* ح* و*

(1) نآ: بولواوالج.
(2) کذا و الظّاهر: بوه.
(3) حساب هردو برابر است پس دلیل صلح باید باشد.

Marfat.com

العاص گشاذ، طبرستان سعید بن العاص گشاذ، دارابکرد عبدالله بن
ب* ط* ط* ، ز*
عامر گشاذ، بلخ هم عبدالله بن عامر گشاذ[1]، باورد عبدالله بن خازم[2]
ب* ز* و* ز*
گشاذ، +مرو +حاتم بن نعمان گشاذ، پوشنگ ربیع بن زیاد گشاذ، سیستان
ح* و* ط* ج* *
هم ربیع بن زیاد گشاذ، +مرورود[3] هم عبدالله بن عامر گشاذ، هراه هم
ج* و* ز* د*
عبد الله بن عامر گشاذ، سمرقند +قتیبه بن مسلم گشاذ، +رَی ابوموسی
ز* ا* ج* *:* ح*
الاشعری گشاذ، باقی هم برین جملت حساب کند، و اگر حروف حصار یا شهر با حروف گشاینده برابر آید اگر پیش از ولادت گیرنده کرده باشد بگیرد و اگر پس از ولادت کرده بوذ گرفتن ممکن نیست،

فصل،

و توان این شکل غالب مغلوب بی جدولی بدانستن که این عدد از یکی تا نُه پنج فردند و چهار زوج ما بیان کنیم که کذام فرد بر فرد غالبست و کذام زوج بر زوج و کذام فرد بر زوج و کذام زوج بر فرد بروشن‌تر طریقی،

فصل[4]،

عدد موافق چون فرد و فرد و زوج و زوج چون هردو عدد فرد

---

(1) در حاشیه افزوده: بخارا سَلْم بن زیاد گشاذ، +نشابور عبد الله بن عامر گشاذ،
ج* د* و* ز*

سرخس هم عبد الله بن عامر گشاذ (2) نَ: حازم (3) اگر حرف اخیررا
ب* ز*

بجای ذال معجمه دال مهمله شمار کنیم حساب درست آید (4) در جدول ذیل کلمات و حروفیکه با نشان ستاره (*) است در نَ ما مرکّب سرخ نوشته شده است، و

Marfat.com

باشد عدد کمتر بر عدد بیشتر غالب بوذ چنانك یکی بر سه و پنج و هفت و نُه غالبست، و چون هردو عدد زوج باشند همچنین عدد کمتر بر عدد بیشتر غالب آیذ مثالش چنانك دو بر چهار و بر شش و بر هشت غالبست، مثال عدد مخالف چون فرد و زوج یا زوج و فرد و اگر هردو عدد مخالف باشذ بیشتر بر عدد کمتر غالب باشذ چنانك عدد بیشتر نُه نهی که فردست بر همه فردهای زوج که کمتر از وی بوذ غالب باشذ بر هشت و بر شش و بر چهار و بر دو، و همچنین پنج بر چهار و بر دو غالبست و همچنین هفت بر چهار و بر شش و بر دو غالبست و همچنین سه بر دو غالبست، و اگر عدد بیشتر زوج باشذ همچنان بر همه فردها که کمتر از وی است غالب باشذ چنانك چو عدد بیشتر هشت نهی بر هفت و بر پنج و بر سه و بر یکی غالبست و همچنین شش کی زوج است بر پنج و سه[1] و یکی غالبست؛ و همچنین چهار بر سه و یکی که فردند غالبست و در بر یکی، چون این جملت دانسته شذ غالب مغلوب روشن مفهوم گشت؛

غالب* مغلوب*				
ا*	ج	ه	ز	ط
ب*	د	و	ح	ا
ج*	ه	ز	ط	ب
د*	و	ح	ا	ج
ه*	ز	ط	ب	د
و*	ح	ا	ج	ه
ز*	ط	ب	د	و
ح*	ا	ج	ه	ز
ط*	ب	د	و	ح

خاتمت کتاب

و اگرچه در فهرست کتاب شرط رفته بوذ که ختم بر مضاحك کرده

استعمال این جدول بسیار آسان است یعنی در هر صفّ حروفْ حرف سرخ بر سایر چهار حرف سیاه غالب است مثلاً در صفّ اوّل الف که سرخ است بر جمیع و «ز» و «ط» غالب است یا بعبارة اخری یکی بر سه و پنج و هفت و نُه غالب است و همچنین در صفّ دوّم ب بر «د» و «ه» و «ح» و «ا» غالب است یا انکه دو بر چهار و شش و هشت و یکی غالبست و همچنین در سایر صفوف

(1) ن آ اینجا افزوده: و دو

Marfat.com

شوذ جمعی از بزرگان و دوستان الحاح و اقتراح فرموذند که دامن از آن کشیذه و برچیـذه می باید داشت چه شغلی بی ادبانه است و از بهر تفرّج خواصّ و تنزّه عوامّ آنرا جذاگانه کتابی ساختن و این کتاب بر دعای دولت پاذشاه ختم کردن و این خدمت بهزل مشوب نکردن و بر فواید علمی و دعای دولت سلطان عالم بآخر آوردن، ملك تعالی آفتاب دولت و سایهٔ اقبال خذایگانی سلطان جهانی ذو القرنین الثانی قیصر الزّمانی اسکندر الدّورانی غیاث الدّنیا و الدّینی کهف الاسلام و المسلمینی ابو الفتح کیخسرو بن السّلطان العادل قلج ارسلان تا قیام الساعة تابنـذه و پایذه داراذ و وارث ملك و تاج و تخت سلاطین آل سلجوق باذ و اقالیم عالم و زمام حلّ و عقد بنی آدم و اعمال جهان و مصالح عالمیان بدست اقتدار او دهاذ و رقاب ملوك و جبابرهٔ عالم مذلّل و مسخّر اوامر و نواهی او باذ تا بندگان از اطراف روی بحضرت اعلی اَعْلَاهُ اللّٰهُ می آرند و منازل و مراحل می گذارند و چنین مدحها می گویند، شعر[1]

نظمی که ز جهـذ آدمی بیرونست * اینست که مدح خسرو میمونست
یك نیمه نبشته خوان که آن نیمه دگر * از نـام صور معنوی و موزونست
پیش سلطانـذ در فرمان بری * آدمی و بحری و دیو و پری
شه غیاث الدّین کیخسرو که یافت[2] * تـاج و تخت و راینت و انگشتری
f.176a مطرب و طبّاخ و نعل و کاتبش * زهره و خورشیذ و ماه و مشتری
باذ و خاك و آب و آتش بر درش * خازن و صرّاف و پیك و جوهری
در پنـاه عدل او بـاهم براز * شیر و گور و گرگ و میش [و] کبك و باز
در کف غلمان و احبابش بهم * نیزه و شمشیر و زوبین و قلم
بـاذ فرّاش آسمانش تـا زنـذ * بارگاه و خرگـه و کوس و علم

(۱) از شعر سوّم تا آخرْ قصیده ایست از شرف الدّین شفروه اصفهانی در مدح سلطان طغرل بن ارسلان، رك به تذکرة الشّعراء دولتشاه طبع لیدن ص ١٥٤—١٥٥

(۲) تذکرهٔ دولتشاه: طغرل آن کز هفت سلطان دارد او

Marfat.com

جمله بریانی بخوانش بـر مـدام * گاو و ماهی اشتر و اسپ و غنم
بحر و کان کرده نثار حضرتش * لولو و یاقوت و دینـار و درم
مطربان در بزمگـاه او بکف * بربط و چنگ و رباب و نای و دف
کرده در بستان عیش او وطن * گلبن و شمشاذ و سرو و نارون
صید بـاز و صید بوز او شـده * کرگس و سیمرغ و پیل و کرگدن
مهر و ماه و زهره و تیرش ببزم * طبل‌باز و ساغر و تشت و لگن
بر تن بذخواه او چیره شـده * خارپشت و لقلق و زاغ و زغن
روزهـا در بوستـانش ساختـه * بلبل و قمرے و کبك و فاختـه
بـاز در بـاغ مرادش جلوه‌گر * عندلیب و طوطی و طاوس نر
کرده از نعل سمندش خسروان * گوشوار و بـاره و طوق و کمـر
پـاره پـاره بر تن بذخواه او * جوشن و خود و کج آگند و سپر
کارگر بـر پیکر خصمان او * گرز و خشت و ناچخ [و] تیر و تبر
بارور در صد هزارش بـاغ و ده * سیب و نارنج و ترنج و نار و به

ذکر خواب

در آن وقت که من در کلبهٔ اندُهان و کاشانهٔ غمان و بیت الاحزان نشسته بودم سر در کنج عزلت کشیده و تجرّد و وحدت برگزیده و فراغت و انزوا اختیار کرده و روی در روی ریاضت و قناعت آورده و بعد از واقعهٔ سلطان سعید و جهاندار شهید طغرل بن ارسلان قَدَّسَ اَللّٰهُ رُوحَهُ اَلْعَزِیزَ وَ اَبْقَی اَلْمَوْلَی وَارِثَ عُمْرِهِ وَ دَوْلَتِهِ کس‌را رتبت و منزلت مخدومی نشناخته و با خود بساخته شبی که ماذر جهان ردای قیر در سر گرفته بود و چادر سیمابی بر روی چرخ دولابی بسته، شعر:

شبی چون شَبَه روی شسته بقیر * نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

لعبت حدثه پرتاب کرده بود و لشکر تفکّر تاختن آورده چندان تراکم غم برهم آمده که روح مجروحْ بیم بود که از عالم طبیعت غایب شود، از هر وارد که در حسّ می آمـد بی خبر هر رنگ که در چشم می آمـد تعبت

Marfat.com

حدقه قبول نمی کرد، مزامیر داود بر دروازهٔ سمع می گذشت مسبّب درد یکی‌را در درون گوش نمی گذاشت، حواسّ خمسه از کار بشذه و اعضای سبعه از پرگار بیفتاذه گاهی با خوذ می گفتم بی مخدومی و ممدوحی کریمی باغ دانش بی بر و مهمل و معطّل مانذ و بی صلات جسیم از شیخون فقر ایمن نتوانم بوذ و من که خدمت چنان پاذشاهان جهاندار و بزرگان نامدار کرده باشم با خسیسان ناکس و دونان بی هوس چگونه در سازم و با خدمت ایشان چون پردازم، مصراع: پاذشاهی کرده باشم پاسبانی چون کنم؛ مثل: وَ ٱللَّيْثُ لاَ يَخْضَعُ لِلْأَرْنَبِ، فهلويه[1]

من که بو سسته بی لوباره جانان * چه هرکی لو بدندان ها نکیرام

و گاهی می اندیشیذم که کاشکی ماهی از برج سلاطین یا پاذشاهی از پاذشاهان روی زمین سلجوقی نژاذ ظاهر شذی که دل بر خدمت او مطمئن بوذی، درین میان سلطان عقل بر سپیذ کوشك دماغ با عروس انسان العین دست در آغوش آورد و قصد شکر خواب کرد پردهٔ اجفان بر لعبت حدقه فرو گذاشت و پرده‌دار مژه‌را بیرون بداشت و روی بعالم بالا آورد بی زحمت مُرْتَقَى و سُلَّمْ براه انفاس بر دویذ و آشیان قدسیان بدیذ و آواز کرّوبیان بشنیذ واردی از غیب اورا آواز داذ و f.177a گفت ترا بشارت باذ که در هفت فلك پنج نوبت سلطنت آل سلجوق می زنند و جهان پناهی شاهی چون ماهی از برج آل سلجوق می تابذ و بقصد ملك می شتابذ و منزلت و مرتبت اسلاف بیابذ و دولت آل سلجوق از اسرائیل که هفتم جدّ سلطانست برخاست و او مهتر و سرور براذران بوذ چون محمودِ سبکتگین با او غدر کرد و زنهار خورد و در حبس بداشت براذران بکین توختن برخاستند ملك بذان سبب بذیشان رسیذ باز چون بسبب استیلای جمعی از بندگان طاغی شکستی بر آن دولت آمذ هم از نسل اسرائیل سلطانی برخاست سلیمان سیرت نوشروان سریرت

(1) معنی آن معلوم نشد و متن را بعینه اینجا نقل کرده آمد

Marfat.com

عمر عدل کیخسرو فضل که آدمی و پری در ربقهٔ فرمان او آیند، من از آن خواب نوشین بجستم و بطرب پیوستم کمر این خدمت در بستم یك سال دیگر نخفتم تا این دُر بسفتم و این اشعار بگفتم و این بکر فکر بهم آوردم بپای فکر ذکر هر طرف می سپردم و پی هر ولایت می گرفتم هیچ جا نشانی نمی یافتم، صیت بخشش و مروّت و جهانگیری سلطان سعید ٥ رکن الدّنیا و الدّین قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ ٱلْعَزِيزَ وَ لاَ زَالَ ٱلْمَوْلَى ٱلسُّلْطَانُ ٱلْاَعْظَمُ وَارِثًا لِتَخْتِهِ وَ بَخْتِهِ شنیدم و قصد او بدین طرف بدیدم اندیشه غلط رفت و گفت مگر او باشد این کتاب بنام او خواستم پرداختن چون احوال بشرح دانسته شد او غاصب ملك بوذ و بغدر بدست فرو گرفته و پذرْ پادشاه جوانبخت‌را خَلَّدَ ٱللهُ مُلْكَهُ ولی عهد کرده بوذ[1]، مثل: ١٠ رَجَعَ ٱلْحَقُّ إِلَى اَهْلِهِ، این دولت که اطناب سراپردهٔ عظمتش با دامن قیامت متّصل بـاذ سر دولتها و سَرْور مملکتهاست پادشاهی اَبًا عَنْ جَدٍّ بذو می رسذ و جهانگیری خلفا عن سلف اورا می سزذ و خوذ چنین می بایـذ، شعر:

گر زآنك بر خلاف تو ای پادشاه عصر ١٥
یکچند ملك و دولت در دست خصم بوذ
چندان نفیر کـرد بدرگاه ذو الجـلال
تـا مملکت ز حاسـد جاهت فرو گشوذ
و امروز در کف تو نهاذست و تـا ابد
خواهذ بذین بشارت شاذی فلك فروذ ٢٠

داعی دولت در تحیّر و تفکّر بوذ تا قدوم خواجهٔ اجلّ عالم محترم مفضل جمال الدّین کمال الاسلام شرف التّجّار ابی بکر بن ابی العلا الرّوی طَوَّلَ ٱللهُ عُمْرَهُ وَ طَيَّبَ دَهْرَهُ وَ عَيْشَهُ بدار الملك همذان حماها[2] الله رسیذ و

(١) یعنی رکن الدّین (برادر کیخسرو) غاصب بود و ولی عهدِ حقیقی کیخسرو بود
(٢) نَا: حماه

Marfat.com

دعاگوی‌را با وی صحبت افتاذ دوستداری و هواخواهی خاندان آل سلجوق ازو دیدم همه روزه بنشر معدلت و ذکر منقبت سلطان عالم غیاث الدّین عَزَّ نَصْرُهُ مشغول بوذ و در خدمت امرای عراق و صدور و بزرگان شرح سیرت و عدل فرموذن و لشکر آراستن و کافر کاستن و مصاف داذن و بلاد کفر گشاذن می داذ و امرای عراق‌را دوستدار خذاوند عالم کرده‌است و بمدارس و علما و زهّاد بز می گشت و حکایات مصاف با کافر و گشوذن شهر انطالیه که از دست هیچ سلطان و پاذشاه مسلمان بر نخاسته است می گفت و چندین هزار مسلمانان‌را که سالها اسیر و ذلیل در دست کافر بوذند خلاص داذ و برهانید، در مدرسها دانشمندان و در صومعها زاهدان دعای دولت پاذشاه اسلام وِرْد خوذ ساخته‌اند و فرض عین شناخته و استمداد فتح و نصرت و اقبال و دولت او از ملك ذو الجلال می کنند، شعر:

چون عدل جست شاد جهان با جهانیان
یکسر کنند خواهش اقبال و دولتش

و چون خواجهٔ اجلّ جمال الدّین دَامَتْ سَعَادَتُهُ‌را هواخواه و دوستدار یافتم راز این کتاب با وی گفتم و در میان نهاذم این کتاب‌را خواستار و خریذار گشت و گفت این اعجوبهٔ جهان‌را من بذان حضرت رسانم و این نادرهٔ زمان‌را بمحلّ و منزل خوذ دوانم چه نغمهٔ بلبل از گلزار خوش آیذ و این مدح در آن کارگاه دولت و ولایت نعمت باید تا که و مه و خرد و بزرگ بخوانند و عظمت سلاطین خوذ بدانند که صیت ایشان در اطراف جهان چندانست که از دو ماهه راه مدّاح ایشان این همه ترنّم می کنذ، و دعاگوی دولت چون ذکر عظمت و سلطنت خذاوند عالم سلطان اعظم مالك رقاب الامم مولی ملوك العرب و العجم سلطان ارض الله حافظ بلاد الله ناصر عباد الله معین خلیفة الله غیاث الدّنیا و الدّین کهف الاسلام و المسلمین ظلّ الله فی الْاَرَضِین مطیع الحقّ مطاع الخلق

Marfat.com

وارث ملك ذی القرنین اسکندر زمان دارای جهان کشورگیر تاج بخش ابو الفتح کیخسرو ابن السّلطان السّعید قلج ارسلان اَعْلَی اللّهُ شَأْنَهُ وَ اَبَّدَ سُلْطَانَهُ وَ شَیَّدَ قَوَاعِدَ مُلْکِهِ وَ دَوْلَتِهِ بشنیذ بذین کتاب اختصار نکنذ تازه کتابی سازذ و نو دفتری پردازذ و از دَوْر آدم تا منقرض عالم تواریخ f.178a انبیا و اولیا و ملوك و جهانداران و نام و نسب و سیرت و سریرت ایشان همه بنویسذ و سِیَر مرضیهٔ هر یك علی‌حِدِه یاذ کنذ تا پاذشاه اسلام کیخسرو جوانبخت غیاث الدّنیا و الدّین مَدَّ اللّهُ ظِلَالَ دَوْلَتِهِ وَ اَعْلَی اللّهُ رَایَاتِ سَلْطَنَتِهِ در آن مطالعه می فرمایذ و آنچ احسن و اجود باشذ از بهر خوذ اختیار می کنذ چه اورا بحمد الله تعالی بهار دولتست و اوّل جهان ستانی و عنفوان کامرانی و مطلع شباب عزّ و دولت، و فتح ارمن و منکوب کردن لیفون لعین خَذَلَهُ اللّهُ وَ لَعَنَهُ وَ دَمَّرَ عَلَیْهِ وَ اَخْزَاهُ و حصار داذن وی و ستذن قلعها و ولایات او با دیگر بلاد اسلام ضم کردن مقدور هیچ پاذشاه مسلمان نبوذه است و اگر چند روزی اورا خلاص داذ در آن تعبیه‌ایست فَمَهِّلِ الْکَافِرِینَ اَمْهِلْهُمْ رُوَیْدًا[1] تا خزاین بگذارذ و دفاین برآرذ و بدوّم نوبت بمسلمانان سپارذ، شعر:

گاورا بهر کشتن آرایند • ابلها خصمت ار نگیرذ پند

و آن ملعون خوذ در غصّه می میرذ و زحیرش می گیرذ و لشکر شهریار برو دندان تیز کرده و سعادت و ظفر شهریاری برو رستاخیز آورده و درد بی درمان اورا شمشیر جان ستان خذاوند عالم دوا داند. شعر[2]

غصّهٔ خصمت از آن همچو فلك تو بر توست
کز سعادات فلك را بر او شکّست
ور بگردن زذن آسوده شوذ جایش هست
چکنذ راحت شمع از ره گردن زذنست

(1) قرآن، ٨٦، ١٢ (2) از [illegible] ارث (بص ١١؟ [illegible] در [illegible])

و بذین فتح که رفت [در] دار اسلام هرکجا خبر می رسد بدعا و نماز شب مددش می کنند تا خدای عزّ و جلّ نصرت بر زیادت دارد و تمامی بلاد کفر و قلعهاء ایشان در ضبط و قبض خداوند عالم کیخسرو جوانبخت آرد و روان پیغمبر ما محمّد مصطفی علیه افضل الصلوات و التحیّات بذین بشارت آسایشها یافت و در حضرت کبریا از ملك تعالی و تقدّس امداد فتح و ظفر و نصرت پادشاه میخواهند تا جملهٔ جهان بستانند و پادشاهی بذو بمانند، لبفون لعین خوذ چه سگست آن خصم خوذ کیست و او خوذ چیست شمشیر شاه بچان خون دست نیالاید و مبالات ننماید، مصراع پای پیلانه بر مگس نزنند، رایات منصور کیخسرو دوّم غیاث الدّنیا و الدّین باقصای بلاد ترك و خطا و ختن بخواهذ رسید و آن بلاد ببندگان خواهذ بخشید، شعر[1]

ملکی کـ سزای رایت نست ٭ خوذ در حرم ولایت نست
و آنچ آن تو نیست نیز اقصاش ٭ آنگار کز آن نست خوش باش[2]

ملك تعالی تـا فلك را جنبش و انقلابست و زمین را آرام[3] از فتنـه و اضطراب رایات دولت پادشاه را هر روز افراشته‌تر دار[اذ] و چشم بد ازین دولت بدور باذ و رسیذن این کتاب بذان حضرت خجسته و مبارك گرداناذ و بنده را نیز دریافت مأمول در خدمت روزی کناذ بمحمّد و آله، قصیده

روذ دور چهـان کیخسرو باداذ بـاذ
پادشاه انس و جان کیخسرو باداذ بـاذ
سرور گیتی غیاث الدّین و دولت شهریار
ملك گیر و کام‌ران کیخسرو باداذ بـاذ

---

(۱) از مثنوی لیلی مجنون نظامی در «ختم کتاب» (خمسه طبع طهران ص ۴۲۷)
(۲) خمسه: بندار که آن نست خوش باش
(۳) آن اینجا یك واو زیادی دارد

Marfat.com

باج‌گیر از دشمنان و تاج‌بخش دوستان
در جهـان تا جاودان کیخسرو باداذ بـاد
عدل فرما داذ ده کشور گشای اقلیم بخش
بر رعیّت مهربان کیخسرو بـاداذ بـاد
در ممالکهای هفت اقلیم و بر شاهـان عصر
سرور و صاحب قران کیخسرو باداذ بـاد
ملك هفت اقلیم بستذ تاج و تخت آمذ بکف
شاذ و برخوردار از آن کیخسرو باداذ بـاد
تخت اقبالش بروم و خطبهٔ مدحش بچین
بر ممالك قهرمان کیخسرو بـاداذ بـاد
هر کجا شاهیست تا فغفور و خاقان شاه چین
از همـه رشوت ستـان کیخسرو باداذ بـاد
تا زمین باشذ فلك گردذ شب و روز آورذ
در زمان فرمان روان کیخسرو باداذ بـاد
بـاغ عالم‌را کز انواع ریاحین گلشنست
میوه چین زآن گلستان کیخسرو باداذ بـاد
تا طبایع‌را اثر باشـذ بوذ منحوس و سعـد
با سعادت همعنان کیخسرو بـاداذ بـاد
بی غم از اطراف عالم شاذمان بر تخت ملك
از حوادث در امان کیخسرو باداذ بـاد
پاذشاه روم و روس و ترك و چین و مصر و شام
تا حـد هندوستان کیخسرو بـاداذ بـاد
ملکت از دشمن بتیغ استان و ایمنی بکلك
بخش کن بر دوستان کیخسرو باداذ بـاد

Marfat.com

هفت چرخ و کوکبش با گوی خاك و جوهرش
امر ده بر این و آن کیخسرو باداذ باد
خلق‌را تا جاودان و خویشتن بر تخت ملك f.179v
غم زدای و شادمان کیخسرو باداذ باد
شیر با شمشیر و کوه پای بر جا در مصاف
این معمّارا بیان کیخسرو باداذ باد
اعور دجّال ظاهر شذ درین طوفان غم
مهدی آخر زمان کیخسرو باداذ باد
بیشهٔ رزم عدورا روز هیجا شیروار
اوفتاده در میان کیخسرو باداذ باد
شهریارے کآستانش‌را بوند از منقبت
سر نهاده گردنان کیخسرو باداذ باد
پیش هر شاهی و از هر عهد و قولی تا ابد
سرخ رو چون ارغوان کیخسرو باداذ باد
شهریار و کامران فرمان ده و سلطان نشان
در زمین و آسمان کیخسرو باداذ باد
شذ عقیم این آشیان سلطنت باز ای خذای
فرّخ اقبال آشیان کیخسرو باداذ باد
در هزیمتهای دشمن از پس او روز رزم
همچو اژدرها دمان کیخسرو باداذ باد
باد بستان جهان ز انصاف شه آباذ و پس
با طرب در بوستان کیخسرو باداذ باد
مادحانش‌را کز اطراف ممالك می رسند
مایه بخش بحر و کان کیخسرو باداذ باد

Marfat.com

وین رهی‌را کز دو ماهــه راه مدّاح آمدست
بر ســر او زر فشان کیخسرو بــاداذ بــاذ
هر شکستی کین ضعیف از جور دونان بُرد و دید
جبر آنــرا در ضمان کیخسرو بــاداذ بــاذ
مرحبا گو جای ده انعام کن بر این ضعیف
سیم بخش و میزبان کیخسرو بــاداذ بــاذ
یا ربش دنیا بدادی همچنین اندر بهشت
همنشین بــا حوریان کیخسرو باداذ بــاذ

تمّت فی غرّة رمضان سنة خمس [و] ثلثین [و] ستّمایة[1] فی یدی الضعیف المحتاج[2] الی عفو[3] ربّ النّاس الحاج الیاس[4] بن عبــد الله الحافظ القونوی[5] حامدًا لله عَلَی نِعَمِهِ وَ مصلّیًا علی نبیّه محمّد و آله و اصحابه اجمعین

(تمام شد کتاب راحة الصّدور بعون الله تعالی و توفیقه)

(۱) نَآ: ستمایه (۲) نَآ: المماح (۳) نَآ: عفو (٤) نَآ: الیاس
(٥) در نَآ کلمهٔ «الحاج» و «الحافظ» و «القونوی» (کذا) با خطّ اصلی در حاشیه نوشته شده است،

Marfat.com

حواشی و اضافات

ص ٥ س ٧، صد و بیست و چهار هزار الخ، اینجا اشاره ایست بحدیث معروف: النّبیّون مایة الف و عشرون الف نبیّ و المرسلون ثلاثمایة و ثلاثة و عشر و آدم نبیّ مکلّم، رواه ابوذرّ (کنز العمّال ج ٦ ص ١٢١)،

— س ٢٠-٢١، درین دو بیت اشاره ایست بحدیث: انّا معاشر الانبیاء لا نُورّثُ ما ترکنا فهو صدقة (لسان العرب در و رَ ثَ)،

ص ٦ س ٧، بُعِثْتُ بِالسَّیْفِ، اشاره ایست بحدیث: بعثت بین یدی السّاعة بالسّیف حتّی تعبدوا الله وحده لا شریك له الخ (کنز العمّال ج ٢ ص ٢٥٢، کتاب الجهاد)،

ص ٧ س ٩، لَا أُحْصِی ثَنَاءً عَلَیْكَ، اشاره ایست بحدیث: اللّهم انّی اعوذ برضاك من سخطك و بمعافاتك من عقوبتك و اعوذ بك منك لا أُحْصِی ثَنَاءً علیك الخ (مشکوٰة المصابیح باب السجود و فضله)،

س ١٠، آرزَاقُنَا تَحْتَ ظِلَالِ السُّیُوفِ، لعلّهٗ اشارة الی الحدیث: ایّها النّاس لا تتمنّوا لقاء العدوّ و اسألوا الله العافیة فاذا لقیتم فاصبروا و اعلموا انّ الجنّة تحت ظلال السّیوف (کنز العمّال ج ٢ ص ٥٤، کتاب الجهاد)،

— س ١١، یا سلمان ترا شکم درد الخ، این حدیث در مقدّمهٔ شفاء العلیل فیما فی کلام العرب من الدّخیل للخفاجی مسطور است (ص ٧)،

ص ١١ س ٣٠-٣١، شبیر و شبّر، شبّر و شبیرٌ و مُشَبِّرٌ هم اولاد هرون علی نبیّنا و علیه الصلاة و السلام و معناها بالعربیة حسن و حسین و محسّن و بها سمّی علیّ علیه السلام ارلاده شبّر و شبیرًا و مشبّرًا یعنی

Marfat.com

حسنا و حسینا و مُحَسّنا رضوان الله علیهم اجمعین (لسان العرب در شَ بَ رَ)،

ص ١١ س ٢٢، دشمن بوبکر صدیق‌را کشت الخ، معلوم نشد مقصود از دشمن بوبکر و رافضی کیانند،

ص ١٢ س ١١، عمرو عتر، کذا فی نا و معلوم نشد آیا مقصود دو شخص مختلف است یعنی یکی عمرو و دیگر عتر یا مراد یک شخص واحد است یعنی عمرو عتر ا عمرو بن عتر ا. در صورت اوّل مقصود از عمرو ظاهرًا عمرو بن عبد ودّ است که امام علی اورا در غزوهٔ خندق کشت امّا عمرو عتر یا فقط عتر نمیدانم که بوده است؟

ص ١٤ س ١٢، أَصْحَابِی کَالنُّجُومِ، حدیث رواه عمر بن الخطّاب قال قال رسول الله صلعم اصحابی کالنّجوم فبایّهم اقتدیتم اهتدیتم (مشکوة المصابیح باب مناقب الصّحابة، الفصل الثالث)،

ص ١٦ س ١٢، و الّا بی مدد، اینجا صواب «و الّا بمدد» است چنانکه در متن اصلی است نه «بی مدد» چنانکه خطأ اختیار کردهام،

— س ٢٠، این بیت از مثنوی سیر العباد الی المعاد للسّنائی است (دیوان سنائی ed. Bomb. p. 217).

ص ١٨ س ١٢، رکن الدّین، ظاهرًا مقصود رکن الدّین صاعد بن مسعود است (رک بص ٤١ س ١٠) که از خانوادهٔ صاعدیان اصفهان و ممدوح جمال الدّین عبد الرزّاق اصفهانی و پسر وی کمال الدّین اصفهانی بوده است (رک بتذکرهٔ دولتشاه ص ١٤٩). وفات او تقریبًا در سنهٔ ٦٠٠ واقع شد،

ص ٢٢ س ٢–٨، الابیات من قصیدة لمؤیّد الدّین الطغرائی مدح بها مجد الملک ابا الفضل اسعد بن محمّد بن موسی الدهلی (رجع لتعلیقه ص ٤١–٤٢)،

ص ٢٢ س ١٨–ص ٢٤ س ٢، این عبارت از اشعار ذیل مهیار دیلمی

Marfat.com

اخذ کرده شده است:

خسروی کائینهٔ روی فلک خنجر اوست
رونق سلطنت از تیغ ظفر پیکر اوست
بام بی در که فلک کیست دگرگون لقبست
عاشق شیفته کنست بام و در اوست[1]
پس ازین کژ ننهد فتنه کُله از چه سبب
کان کله کش سر انصاف بود در سر اوست

(دیوان مجیر f. 61b)

ص ۲۴ س ۶، توسن چرخ در سر آید اگر بر خلاف او گام نهد، این جمله از شعر مجیر مأخوذ است:

در سر آید تو برسی که چه نامت گویم
توسن چرخ چو بی حکم تو گر گام نهد[1]

ص ۲۵ س ۴–ص ۲۶ س ۱، این عبارت از اشعار ذیل مجیر مأخوذ است:

تو داری معجز موسی که اندر آتش حمله
تو از رمح اژدها سازی و او کرد از عصا ثعبان
کسی گر هست هم کشتی و هم طوفان توئی زیرا
که وقت رحمتی کشتی و گاه هیبتی طوفان
بزخم تیغ کم کردی ز گیتی زحمت فتنه
بتوک نیزه بنشاندی ز عالم آفت عصیان
تعالی الله چه ساعت بُد که اندر ساحت آن صف
ز بهر کین میان بستی و بر یکران گشادی ران
بزبرت صرصر تازی بدستت آهن هندی
که شد ز آن آتش و صرصر مخالف بی سر و سامان

(۱) کذا بعینه فی الاصل و معنی این شعر واضح نیست،

Marfat.com

تو چون شیر و سر رمح تو همچون اژدهـا گشته
میان شیر و اژدرهـا شـده خصم تو سرگردان
شد از رمح غلامانت هوا بـا نیستان همـره
شد از گرد سوارانت زمین بـا آسمان یکسان
نخست از خون فرعونان براندی بر زمین دریا
پس از دریا برون راندی بسان موسی عمران
بتیغ تیز آن کردی کران صد ملک (کذا)
نه حیدر کرد در صفّین نه رستم کرد در توران
بدست بندگانت در کمان شد ابـر نیسانی
که از وی یاسج و یغلق همی بارید چون باران
نو از بهـر کسان بسیار خوان بنهادهٔ لیکن
ز بهر کرگسان اکنون در آن موضع نهادی خوان.

(دیوان مجیر نسخهٔ اکسفورد ff. 27a—29b)

ص ۲۷ س ۵، اِتَّقُوا فِرَاسَةَ ٱلْمُؤْمِنِ الخ، حدیث معروفی است (رك به لسان العرب در ف رَ سَ)

ص ۲۸ س ۱۹، مصراع اوّل‌را حافظ هم ساخته و بنـا بر این توارد غریبی است:

الا اے طوطی گویـای اسرار . مبـادا خالیت شکّـر ز منقـار
سرت سبز و دلت خوش باد جاوید . که خوش نقشی نمودی از خط یار

رك بدیوان حافظ طبع لیپزك ج ۲ ص ۲۰۵.

ص ۴۰ س ٤، خواجه امام فخر الدّین کوفی، هو الامام قاضی القضاة عز الدّین عبد العزیز کوفی که در اواخر قرن ششم هجری حاکم ملك نیشابور و مضافات آن بوده است و همو است که چون سلطان معظم قطب الدّین ایبك‌را در اوّل حال از ترکستان بنیشابور آوردند او را خرید و تربیت کرده بود (طبقات ناصری طبع کلکته ص ۱۴۸)، و د

Marfat.com

زتَ مسطور است که وقتیکه خوارزمشاه ایل ارسلان در سنهٔ ٥٦٢ بقصد فتح نیشابور بر در شهر وارد گشت قاضی فخر الدّین کوفی برسالت پیش وی رفت، «... و سیّر ای ابه [والی نیشابور] القاضی فخر الدّین کوفی رسولاً الی خوارزمشاه ... انّی مملوکك و مفترض علی نفسی طاعتك انا اخطب لك و اضرب السّکّة علی الدّنانیر ... فلمّا سمع خوارزمشاه هـذه الرّسالة هشّ لها و اصطلحا علی ذٰلك و حَسُنَ مقدم القاضی فخر الدّین عند خوارزمشاه ایل ارسلان و خلع علیه خلعًا سنیّة و اعطاه عطایا و اعاده الی نیشابور و معه رسولاً منه الی المؤیّد ای ابه بتشریفات فاخرة» (زتَ f. 92a–b)

ص ٢٠ س ٥، خواجه امام برهان، یعنی امام برهان الدّین عبد العزیز بن مازهٔ بُخاری حنفی که جدّ آل برهان بوده است و بُرهانیان همه باو منسوب اند (رکَ بحواشی چهار مقاله ص ١١٤ ببعد)

— س ٥، ابو الفضل کرمانی، هو عبد الرّحمن بن محمّد بن امیرویه بن محمّد بن ابراهیم رکن الدّین ابو الفضل الکرمانی ولد بکرمان فی شوّال سنة ٤٥٧ و قدم مرو فتفقّه و برع حتّی صار امام الحنفیّة بخراسان و له کتاب شرح جامع الصّغیر و کتاب التّجرید و شرحه بکتاب سمّاه الایضاح و مات بمرو لیلة العشرین من ذی القعدة سنة ٥٤٢ (تاج التّراجم فی طبقات الحنفیّة لابن قطلوبغا الحنفی طبع فلوگل[1] آلمانی ١٨٦٢ ص ٣٤)، قال ابن الاثیر لمّا انهزم السّلطان سنجر [من الاتراك الخطا فی سنة ٥٣٦] قصد خوارزمشاه [اتسز] مدینة مرو و دخلها مراغمة للسّلطان سنجر و قتل بها و قبض علی ابی الفضل الکرمانی الفقیه الحنفی و استصحبه معه الی خوارزم فی جماعة من العلماء،

— س ٥، خواجه امام حسام بُخاری، هو عمر بن عبد العزیز بن مازة الحسام البخاری الفقیه مصنّف الفتاوی الصغری و الفتاوی الکبری و

(1) Gustav Flügel.

Marfat.com

الجامع الصغیر المطوّل و هو استاذ صاحب المحیط ولد فی صفر سنة ۴۸۴ و استشهد فی سنة ۵۴۶ [یوم قطوان عند هزیمة السّلطان سنجر من الاتراك الخطا] ، و عنه اخذ صاحب الهدایـة و من مصنّفاته ایضاً المبسوط فی الخلافیّات (تاج التّراجم لابن قطلوبغا ص ۴۴)،

ص ۴۰ س ۵ ، محمّد منصور سرخسی، هو ابو المفاخر محمـد بن منصور السّرخسی الواعظ که مفتی مشرق لقب داشت، معاصر و ممدوح حکیم سنائی غزنوی بوده است و اورا در مدح وی ترکیب بندی است که اوّلش اینست:

آتش عشق بُتی بُرد آبروی دین مـا
سجـدهٔ سودائیان برداشت آن آئین مـا

هم ازین ترکیب بند است:

عون او عیش پدررا چون روان دارد هنی
وعظ او جاه پدررا چون خرد خواهد خطیر

. . . . . .

ضبط کرد احکام دین چندان کزو روز حشر
حاصل آمـد بـا بقـای او بقـا احکـام‌را
یك خصال او به غزنین وهم بر من یاد کرد
آنچنان گشتم که در من ره نمانـد آرام‌را
آمدم زآن پیش دیدم خلق و خُلق و رفق او
دولت کام است اگر یابم ز جودش کام‌را

. . . . . .

اب نظمش در گران رفتن بگرید بر فرات
آتش خشمش بکم سوزی بخندد بـر جحیم
سیم بخشد شاعرانـرا همّتش بی گفتگوی
دوست دارد زابرانرا سیرتش بی نرس و بیم

. . . . . .

Marfat.com

ای همیشه بوده راه دین احمدرا قوام
همچنان چون پیش ازین ملك ملکشه‌را نظام
وقت بار اصفیا رضوان که پیش آید ترا
لفظش این باشد که پیش آی ای امام بن امام

الخ (دیوان سنائی 84a–88a Or. 3302, ff.)

در خانگاه و کتابخانه و داروخانهٔ وی گوید:

لب روح الله است یا دم صور * خانگاه محمّدِ منصور
در تن ار عافیست اینجا خواه * حَبّ مرطوب و شربت محرور
در دل ار شهبتیست اینجا خوان * لوح محفوظ و دفتر مسطور
کتب اینجاست ای دل طالب * دارو اینجاست ای شراب غرور
عیسی اینجاست ای هوای عفن * خضر اینجاست ای تن رنجور

حکیم سنائی مثنوی سیر العباد الی المعادرا بنام وی تصنیف کرده است بسرخس، و هم در آن مثنوی در مدح او می گوید:

گفتم آن نور کیست گفت آن نور * بو المفاخر محمّدِ منصور
واعظ عقل و حافظ تنزیل * محرم عشق و محرم تاویل
خیل طالوت‌را سکینه ز علم * امّت نوح‌را سفینه ز حلم
سیف حقّی که تا کشیده شدست * دست باطل ز حق بریده شدست
قابل تابش نبوّت اوست * لوح محفوظ شرع و سنّت اوست
. . . . . .
روح بر مرکب عنایت اوست * عقل در مکتب هدایت اوست
قبلهٔ زیرکان سنائهٔ اوست * گنج معنی کتاب خانهٔ اوست
ملکان صبح صادقش دانند * مفتی مشرقش از آن خوانند
تیغ بر کفر بر کشد علمش * سپر از عار بنگند حلمش
. . . . . .
در سخا ناسخ طیبانست * در سخن سیّد خطیبانست
. . . . . .

Marfat.com

ای ندیده چو خویشتن دگری * در نشابور و مرو و بلخ و هری
تو کنون همچو مه بتافته‌ای * تو هنوز از فلك چه یافته‌ای
باش تـا چرخ مرقد تو شود * باش تا عرش مسند تو شود
باش تـا مادت هوا و نفـاق * باز گیری ز عِرق اهل عراق

گر تو در بصره درس نحو کنی * بصر از اهل بصره محو کنی
چون در احکام اسم و حرف شوی * یا بفعل و زمان و ظرف شوی
خیره گردند همچو جان از جسم * نیست گردند چون الف در بسم
الخ (دیوان سنائی 208ر – 201ر ff.)

و از مصنّفات امام محمّدِ منصور کتاب ریاض الانس است (رك بتتمّهٔ فهرست نسخ عربی در کتابخانهٔ برتش میوزیم ص ۱۵۲)،

ص ۴۰ س ٦، ناطفی، هو ابو العبّاس احمد بن محمّد بن عمر النّاطفی الحنفی احد الفقهاء الکبار له کتاب الاجناس فی مجلّد و الواقعات فی مجلّدات و الاحکام فی فقه الحنفی و هدایة فی الفروع و غیرها من الکتب، توفّی بالرّی سنة ٤٤٦ و النّاطفی نسبة الی عمل النّاطف و بیعه (تاج التّراجم و حاجی خلیفه)

— س ٦، ناصحی، هو ابو محمّد عبد الله بن الحسین النیسابوری المعروف بالنّاصحی ولّی القضاء بخراسان و قدم بغداذ و حدّث بها عن بشر بن احمد الاسفرایینی ... و عقـد مجلس الاملاء و له مختصر فی الفقه اختصره من کتاب الخصّاف و کتاب المسعودی فی فروع الحنفیّة توفّی سنة ٤٤٧، (تاج التّراجم و حاجی خلیفه)، و ابنه محمّد بن عبد الله قاضی القضاة النّاصحی النیسابوری افضل اهل عصره فی اصحاب ابی حنیفة و اوجههم مع حظّ وافر من الادب و حفظ الاشعار و الطّلب توفّی سنه ٤٨٥ و کان مناظرًا جدلاً عالمًا له یدٌ فی الکلام و الادب و الاشعار ... (الوافی بالوفیات لصلاح الصّفدی Or. 6645, f. 79ر)

Marfat.com

ص ۴۰ س ٦ ، مسعودی ، لعلّه هو الامام ابو الفتح مسعود بن محمّد بن سعید بن مسعود المروزی المسعودی خطیب مرو، قال الذّهبی کان کثیر العبادة ملازمًا للتّلاوة و کان ینظم الشّعر و ینشئ الخطب ولد سنة ٤٨٣ و سمع من والده و من ابی بکر السمعانی و والده الامام ابی المظفّر منصور السمعانی ... و غیرهم و سمع منه ابو المظفّر عبد الرّحیم بن السمعانی و اخوه ابو زید ، طال عمره و تفرّد فی وقته توفّی سنة ٥٦٨ ، (تأریخ الاسلام للذّهبی Or. 51, ff. $36^b - 37^a$)

— س ۱۹ ، این بیت از مثنوی حدیقهٔ سنائی است (طبع لکهنؤ ص ۱۸۳)

ص ٤٠ س ٨ ، عبّادی ، هو ابو منصور المظفّر بن ابی الحسن بن اردشیر بن ابی منصور العبّادی الواعظ المروزی له الید الطّولی فی الوعظ و التذکیر و حسن العبارة و مارس هذا الفنّ من صغره الی کبره و مهر فیه حتّی صار ممّن یضرب به المثل فی ذلك ... (رکَ برای ترجمهٔ حال وی بتأریخ ابن خلّکان در حرف میم) ،

— س ۸ ، علاء خواری ، یعنی امام علاء الدّین الخواری که در فصاحت کلام و فنّ ادب یکتای روزگار بوده است (رکَ برای ذکر وی بلباب الالباب عوفی ج ۱ ص ۲۷۵–۲۷٦)

ص ٤٤ س ۱ ، و چون خط منسوب شد ، برای تعریفِ خطّ منسوب رکَ بص ٤٤۱ س ۱۲–۱۴ ،

ص ٤٥ س ۸–۱٦ ، مقصودْ اینست که تمکین علاء الدّولة چنان بود که بشخصی مثل سلطان سلیمان [ابن محمّد–ظ] اینچنین خطاب گستاخانه می توانست کردن و اینچنین فهلویّه باو می توانست فرستادن ، و از «تا خون او بناحق» .... تا «این دولت تا قیامت بماناذ بمحمّد و آله» جملهٔ معترضه است و مقصود آن فقط بیان کردن عظمت سلیمان است ، بد بختانه معنی این فهلویّه‌را نمی دانیم اگرنه معلوم می شد که علاء الدّولة سلیمان‌را چه نوشته است که دلالت بر تمکین او می کند ،

Marfat.com

ص ٥٤ س ١٦، ظهیر الدّین کَرَجی، یکی از فضلای اواخر قرن ششم بوده‌است که در فنّ عبارت و اسلوب بیان شهرتی عظیم داشته (رک بهرزبان نامهٔ سعد الدّین الوراوینی ص ٥)،

ص ٥٧ س ٤، جمال نقّاش اصفهانی، یکی از دوستان جمال الدّین عبد الرزّاق اصفهانی بوده است و جمال الدّین‌را در مدح او قصیده ایست:

ای نقشبند عالم جان اندرین جهان
نی‌نی که نیست هیچ پذیرای نقش جان
نقش لقـای خوب تو بینم منم جمال
نامت جمال نقّاش آمد نه بهـر آن

الخ، و ازین قصیده معلوم می شود که جمال نقّاش در فنّ خطّ و شعر و عبارت نیز حظّی داشته است چنانکه می گوید:

ای کلک نقشبند تو آرایش جنان
وی لفظ دلگشـای تو آسایش جنان
ای نکتـه بدیع تو خوشتر ز آرزو
وی گفتـه رفیع تو برتـر ز آسمان
نظّارگیّ خطّ تو نرگس بیست چشم
مدحت سرای فضل تو سوسن به زبان
هم نثر زیر پای تو افتاده چون رکاب
هم نظم زیر دست تو کنشست چون عنان
اندر سواد خطّ شریف تو لفظ عذب
آب حیات در ظلماتست بی گمان

الخ (دیوان جمال الدّین ff. 266a–b ,Or. 2880)

ص ٥٧ س ٩، احمد بن منوچهر شصت کله. امر غریبی است که منوچهری دامغانی که شاعر معروف بوده است در اوایل قرن پنجم همین لقب داشت یعنی «شصت کله»، بتحقیق نمی دانیم آیا مردمان

Marfat.com

این لقب‌را دانسته از احمد بن منوچهر بمنوچهری دامغانی منتقل کردند بسبب تشارك اسم «منوچهر» یا اینکه مابین این دو شخص التباسی واقع شده است، بهر حال اینقدر می توان یقین کردن که شصت کله حقیقةً لقب احمد بن منوچهر بوده است چه او معاصر مصنّفِ ما بود و بر قول او باید بکلّی اعتماد کنیم،

در باب کلمهٔ «کله» اختلافی است مابین ارباب تذکره (رك بدیوان منوچهری طبع کازیمرسکی ص ۴)،

ص ۶۰ س ۱۶–۱۷، لَیْسَ لَكَ مِنْ مَالِكَ الخ، حدیث (مشکوٰة المصابیح، کتاب الرّقاق، فصل اوّل)،

ص ۶۲ س ۴–۷، این دو بیت از قصیدهٔ رشید الدّین وطواط است در مدح سلطان قطب الدّین محمّد خوارزمشاه، اوّلش اینست:

ای آنکه در جهان ز تو سرّی نهان نماند
با عدل تو نشان ستم در جهان نماند

(دیوان وطواط Add. 16,791; ff. 41b–42a) و این دو بیت‌را توارد غریبی است با قطعهٔ معروف سعدی:

بس نامور بزیر زمین دفن کرده‌اند
کز هستیش بروی زمین یك نشان نماند
زندست نام فرّخ نوشیروان بعدل
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

(گلستان طبع کلکته ص ۲۲)،

ص ۷۴ س ۱۵–۱۸، این رباعی از امام محیی الدّین یحیی بن محمّد بن یحیی است، رك بلباب الالباب عوفی ج ۱ ص ۲۴۰،

ص ۸۱ س ۵، اَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا الخ، حدیث (مشکوٰة المصابیح، کتاب الامارة و القضاء)،

» ۹۰ س ۹، قلعهٔ کالنجر، در هند گویا دو کالنجر بوده است یکی که

Marfat.com

معروف و مشهورتر است در بلاد بند بلکهنْد بوده است و دیگر که اینجا مقصود است ظاهرًا در نواحی مُلتان (از بلاد سند) چنانکه بعضی از کتب تواریخ بر آن شاهد است:

«اسرائیل که جدّ سلاطین روم است سلطان محمود [اورا] گرفته در قلعهٔ کالنجار [در] حوالی ملتان بند کرد» (تأریخ جهان آرا لقاضی احمد غفاری Or. 141, f. 87b)،

«[سلطان محمود] پسر سلجوق را که از پهلوانان روزگار بود با دو پسر بملتان فرستاد و همانجا در گذشت» (تأریخ محمّدی Or. 137, f. 207b)

«سلطان محمود اسرائیل را مقیّد ساخته در ساعت بجانب هند فرستاد که در قلعهٔ کالنجر در حدود ملتان اورا نگاه دارند» (تأریخ الفی Add. 16,681 ; f. 396b)،

ص ۹۴ س ۸، ابو سهل حمدوبی، در کتب تواریخ مثل زین و آثار و تاریخ بیهقی همه جای ابو سهل حمدونی (بالنّون قبل الیاء الاخیر) است و آن غلط و تصحیف است و صواب حمدوبی است چنانکه در متن ماست، دوست فاضلم میرزا محمّد قزوینی نشان داده‌اند که ترجمهٔ حال وی در تتمّة الیتیمة للثعالبی موجود است (نسخهٔ پاریس Arabe 3308, f. 569r) و آنجا این کلمه‌را «حمدوی» (بدون باء بعینه) نوشته است، و نیز فرّخی‌را در مدح وی قصیده ایست که در آن «حمدوی»را با کسروی و ماوی و نوی قافیه بسته است:

ای قصد تو مدبدن ایوان کسروی
اندیشه کرده که مدبدار آن روی
ایوان خواجه تا تو بشهر اندرون بود
دیوانگی بود که تو جای دگر شوی
آنکس که هر دو دیده مر ایوان خواجه‌را
بسیار فضل دیده بر ایوان کسروی

Marfat.com

باغی نهاده همبر او با چهار بخش
پر نقش و پر نگار چو ارتنگ مانوی
استاد این سرای بآیین بود بود (کذا)

آری رئیس سیّد بو سهل حمدوی
(دیوان فرّخی طبع طهران ۱۳۰۱ ص ۱۷۳–۱۷۴)

چون ثعالبی و فرّخی هر دو معاصر بو سهل بوده اند هیچ شکّی باقی نماند که صواب حمدوی یا حمدویی است مطابق قول ایشان و «حمدونی» (بالنّون) قطعًا خطاست،

ص ۱۰۲ س ۷، بیغو، کذا فی الاصل، این نام در بیشتر کتب تواریخ مثل آ و زن وغیر آن «بیغو» (بتقدیم الباء الموحّدة علی الیاء المثنّاة) است و من بنا بر آن در سابق (ص ۸۷ س ۱۳) آنرا خطأً تغییر کردم و صواب «بیغو» (یعنی بتقدیم یاء مثنّاة تحتیّه بر باء موحّدة) است چه در نسخ همه جای همین طور نوشته شده است و آقا میرزا محمّد قزوینی نشان می دهند که پروفسور مارکوارت[1] مستشرق آلمانی در کتابهای خود از قبیل «ایرانشهر» ثابت کرده است بدلایل قطعی که این کلمه که در میان ترکان خیلی معمول بوده است «بیغو» (یا «بیغو») است (یعنی بتقدیم یاء مثنّاة) و شرح آنرا نوشته،

ص ۱۰۲ س ۸–۱۴، جوینی این حکایت‌را در تأریخ جهانگشای (ج ۱ ص ۴۰) بچنگزخان و پسران وی نسبت میدهد،

ص ۱۰۸ س ۱۸، صفی ابو العلاء حسُّول، ترجمهٔ حال وی در تتمّة الیتیمة للثّعالبی (نسخهٔ پاریس Arabe 3308, f. 532a) و دمیة القصر للباخرزی (نسخهٔ برتش میوزیم Add. 9994, f. 54b) و الوافی بالوفیات لصلاح الصفدی (Or. 6645, f. 141b) و فوات الوفیات لابن شاکر (ج ۲ ص ۳۴۹) موجود است امّا چون ثعالبی و باخرزی معاصر

(1) Professor Joseph Marquart.

Marfat.com

وَی بوده‌اند و اورا دیده‌اند از عبارت ایشان اینجا نقل کرده آید :

(۱) از تتمّة الیتیمة للثعالبی

هو الاستاذ ابو العلاء محمّد بن علی بن الحسن[۱] صفیّ الحضرتین ، اصله من همذان و منشأه الرّی و ابوه ابو القاسم من یضرب به المثل فی الکتابة و البلاغة ..... و ابو العلاء الیوم من افراد الدّهر فی النّظم و النّثر و طالما تقلّد دیوان الرّسایل و تصرّف فی الاعمال الجلایل و حین طلعت الرّایة المحمودیّة بالرّی اُجِلَّ و بُجِّلَ و شُرِّف و صُرِّف و اُنهِض فی صحبتها الی الحضرة بغزنة .... و لمّا الفت الدّولة المسعودیّة شعاع سعادتها علی مقرّ الملك و مرکز العزّ زبـد فی اکرام ابی العلاء و الانعام علیه و اوجب الرّأی ان یردّ الی الرّی علی دیوان الرّسایل بها فخلع علیه و سرّح احسن سراح و لقیته بنیسابور فاقتبست من نوره و اغترفت من بحره و هو الآن بالرّی فی اجلّ حال و انعم بال ....[۲]

(۲) از دمیة القصر للباخرزی

الوزیر الصفیّ ابو العلاء محمّد بن علی بن حسّول من علیّة الکتّاب و الدّاخلین علی انواع الفضل من کلّ بـاب .... لقیته بالرّی فی داره بدرب زامهران ... و انشدته قصیدتی :

یا حادی العیس رفقًا بالقواربر ۰ و قِفْ قلیلًا بعـار وقفة العیر

الخ ، فاعجب بها و تعجّب منها و قال لو لا وهن رکنی لرقصت علی نسیبه فهذا کلام کلّه طیب و لیس لداء الرکنین طبیب .... و ممّا دار بینی و بینه انّه کان انشأ رسالة فی تفضیل الحرّ علی البرد فاقتضته برسالة علی الضدّ ففال لی ما یفضّل البرد الاّ باردٌ فقلت و لا السّحنة الاّ سخین عین فبقی کالمبهوت ملجمًا بالسکوت و انـا لابنه علی خشونته و وارده علی

(۱) کذا فی الاصل ولی گویا سهو است و باید حسّول باشد (۲) این عبارت را آقا میرزا محمّد فروینی بکمال افضال و مرحمت از نسخهٔ پاریس برای من استنساخ فرموده‌اند

Marfat.com

کدورته مُثْنٍ علی معالیه بلسان الانصاف غیر طاعن فیه بسنان الانتصاف لمّا انشدنی فی دار الکتب بالرّی سنة ۴۴۳ ...

قال الصّنْدی حسّول بالحاء المهمله و السّین المهمله و بعد الواو لام علی وزن فرّوج، قال و سمع ابو العلاء من الصّاحب بن عبّاد و من احمد بن فارس صاحب المجمل فی اللغة و توفّی سنة خمسین و اربع مایة،

ص ۱۵۸ س ۱۲–۱۵، این دو بیت از ترکیب بند جمال الدّین عبد الرزّاق اصفهانی است مشتمل بر ۷۲ بیت، اوّلش اینست:

بازم ز دور چرخ جگر خون همی شود * کارم ز روزگار دگرگون همی شود

دیوان جمال الدّین (Or. 2880, ff. 209a–211a)،

ص ۱۶۷ س ۱۱، یغان بك الکاشغری، ترجمهٔ حال وی در تذکرهٔ هفت اقلیم (نسخهٔ برتش میوزیم Add. 16,734; f. 617b) موجود است و آنجا نام وی بجای یغان بك «تغاربك» نوشته است و گویا همین درست است،

ص ۱۷۱ س ۶، وفانِش (کذا فی الاصل یعنی بکسر تاء مثنّاة)، در کلام فصیح ماقبل ضمیر «ش» مکسور بوده‌است و از نظایر آن قطعه‌ایست در یك نسخهٔ بسیار قدیمی از مقامات حمیدی که در برتش میوزیم محفوظ است و در آن قطعه شش مرتبه ماقبل ضمیر «ش» مکسور نوشته شده است و ما آنرا بحرکاتِ نسخهٔ اصلی بعینه اینجا می نویسم، قطعه:

خوشتر از جنّت آسْت اَطْرَافِشْ * بَرتَر از اَخْتَرست ارکَانِشْ
حَاسِد نَوبَهَار رَوْضَانِشْ * رَشْك جنّات عَدن بسْتَانِشْ
نُوشها داده مِهْر و نَاهیذِش * سجْدَها کرده ماه و کیوَانِشْ

(مقامات حمیدی Add. 7620, f. 110a)

ص ۱۷۶ س ۶، هراه (کذا فی الاصل یعنی با هاء مختفی در آخر)، یکی از اشکال اسم شهر هرات است مثل هری و هرا و آن درست و

Marfat.com

رواست چنانکه منوچهری دامغانی در یکی از قصاید خود (دیوان طبع کازیمرسکی ص ۲۰۴) هرا را با کوتاه و سپاه و شاهنشاه قافیه بسته است، و برای شکل «هرا» رکَ بکتاب اسرار التّوحید فی مقامات الشّیخ ابی سعید طبع ژوکوفسکی ص ۱۴۱ س ۲،

ص ۱۸۱ س ۱۰، محمّد آکّاف، آ و سمعانی (کتاب الانساب) هر دو بجای محمّد نام اورا عبد الرّحمٰن بن عبد الصّمد نوشته‌اند، قال السمعانی هو ابو القسم عبد الرّحمٰن بن عبد الصّمد الاکّاف من اهل نیسابور کان اماماً زاهداً ورعاً من صغره الی حین وفاته لم نعرف له هفوة و زلّة .... توفّی فی وقعة الغزّ بعد ان قبض علیه بمدینة نیسابور فی شوّال سنة ۵۴۹، احتمال دارد که از سهو نسّاخ نام او با نام محمّد یحیی (در سطر دیگر) مخلوط شده است،

— س ۱۱، محمّدِ یحیی، هو محمّد بن یحیی ابی منصور العلّامة ابو سعد النیسابوری الشّافعی محیی الدّین تلمیذ الغزالی برع فی الفقه و صنّف فی المذهب و الخلاف و انتهت الیه رئاسة الفقهاء بنیسابور و صنّف المحیط فی شرح الوسیط و الانتصاف فی مسایل الخلاف قتله الغزّ فی شهر رمضان سنة ۵۴۸ لمّا دخلوا نیسابور .... حضر بعض فضلاء عصره درسه و سمع فوایده فانشد:

رفات الدّین و الاسلام یحیی • لمحی الدّین مولانا ابن یحیی
کان الله ربّ العرش یلقی • علیه حین یلقی الدّرس وحیا

و کان الغزّ فی وقعتهم مع السّلطان سنجر قد اخذوا محیی الدّین و دسّوا فی فیه التّراب الی ان مات فرناه جماعة ... (الوافی بالوفیات لصلاح الصّفدی Or. 5820, ff. 119b–120a)،

ص ۱۸۵ س ۱۶، امام شیبانی، بتحقیق معلوم نشد کیست امّا احتمال ضعیف میرود که شاید مقصود هبة الله بن محمّد بن عبد الواحد بن الحصین الشّیبانی الکاتب باشد که راوی مسند احمد بن حنبل

Marfat.com

بوده است، ولادت او در سنهٔ ٤٢٢ و وفات در سنهٔ ٥٢٥ واقع شد (آآ)، و الله اعلم،

ص ١٨٧ س ٦–١٢، این ابیات بند اخیر است از ترکیب بند جمال الدّین عبد الرزّاق اصفهانی در مدح سلطان ارسلان یا طغرل بن ارسلان، اوّلش اینست:

یا رب این خوش نفس باد صباست * یا نسیمی ز دم مشك خطاست

جمله هفت بند دارد (دیوان جمال الدّین Or. 2880, ff. 303b-305a)، مصنّف صدر شعر اخیررا تغییر کرده‌است و در دیوان اینطور است:

روز نوروز و سر سال عجم، بجای «فتح انطالیه با ملك عجم»،

ص ١٩٩، بیشتر اشعار این قصیده بظهیر الدّین محمّد بن علی السّمرقندی الکاتب مؤلّف کتاب سندبادنامه منسوب کرده شده است در لباب الالباب عوفی (ج ١ ص ٩٢) و تذکرهٔ هفت اقلیم (Add. 16,734; f. 559b)،

ص ٢٤٥ س ١٢، برجین و فرّجین، احتمال قوی میرود که برجین و فرّجین (و نیز فرّزین که درین کتاب دو سه مرتبه مذکور شده است) نام یك جای است و آن قلعهٔ بوده است بدر گرج، و اگرچه درین کتاب سه مرتبه نام فرّجین با حاء حطّی نوشته شده است امّا قریب بیقین است که صواب فرّجین است با جیم و فرّجین (با حاء حطّی) سهو نسّاخ است، و برجین و فرّزین گویا شکلهاء دیگر است از همین نام،

ص ٢٤٥ س ١٤، بو البرکات طبیب، هو اوحد الزّمان ابو البرکات هبة الله بن علی بن ملکا البلدی الطّبیب، رك بترجمهٔ حال وی به عیون الانباء فی طبقات الاطبّاء لابن ابی اصیبعة (ج ١ ص ٢٧٨–٢٨٠) و نیز تاریخ الحکماء لابن القفطی طبع لیپزگ (ص ٢٤٢–٢٤٦)،

ص ٢٩٧ س ١٥، امّا بر عقب در گذشت، بعد ازین رسالهٔ جوینی

Marfat.com

افزوده: و در میان سال سنة اربع و ستّین خواجه فخر الدّین کاشی بجوار رحمت شد،

ص ۲۰۷ س ۲۲–ص ۲۰۸ س ۱۲، معلوم نشد درین ابیات اشاره بکدام مصاف است،

ص ۲۰۸ س ۱۷، درین بیت مراد از محمودِ اوّلْ اینانج محمود پسر اتابك پهلوان است که در کتب تواریخ اورا بنام قتلغ اینانج یاد کرده شده است و «اینانج محمود» فقط در زتَ یافت ی شود،

— س ۲۲، چار یار یعنی (۱) اتابك ایلدکز و (۲) اتابك پهلوان و (۳) اینانج محمود (قتلغ اینانج) پسر پهلوان و (٤) ابوبکر پسر پهلوان،

ص ۲۲۹ س ۱۲، جمال الدّین خجندی، هو جمال الدّین بن صدر الدّین عبد اللّطیف الخجندی از خانوادهٔ خجندیان که در اصفهان رؤساء شافعیّه بودند، رکَ برای ترجمه و اشعار وی به لباب الالباب عوفی ج ۱ ص ۲٦٦–۲٦۸،

ص ۲٦٦ س ٦، خوارزمشاه برَی آمده بوذ، این ابتدای ذکرِ خوارزمشاه خیلی فجائی است و احتمال دارد چیزی ازینجا سقط شده باشد، بد بختانه در رسالهٔ جوینی اینجا یك ورق ساقط شده است و نمیتوان دانست آنجا چگونه بوده است؟

ص ۲٦۷ س ۱٤، یك نقد دو دو سیکه برهم پیخته، پیختن اینجا بمعنی پیچیدن است ظاهرًا (رکَ بفرهنگ فوارس)، معنی این عبارت را من کل الوجوه نفهمیدم و لابد مقصودش این است که پانصد سیکهٔ زر بوده است که هریك هزار دینار زر وزن داشته است و از آن سبایك دو دورا با هم پیچیده بخزانه فرستاد، و الله اعلم،

ص ۲۷۰ س ٤، جمعی خوارزمیان بخوارزم و ماوراءالنّهر نسبت ساخته بوذند، رسالهٔ جوینی بجای خوارزمیان «عراقیان» دارد، آقا میرزا محمّد قزوینی ملاحظه فرموده‌اند که «بخوارزم» در متن تصحیف ا ت

Marfat.com

و گویا اصل آن «بخوار رَی» بوده است چه واضح است که برای حملهٔ برَی نشیث بخوارزم هیچ معنی ندارد چه خوارزم کجا و رَی کجا مسافت بسیار بعیدی است بین آن دو در صورتیکه مازندران و خوار هر دو نزدیك ری هستند مازندران بدو سه منزلی و خوار بیك منزلی، و انگهی خوارزمیان چگونه بخوارزم نشیث می نمایند این از قبیل تحصیل حاصل است خوارزمیان لابد در خوارزم بوده‌اند،

ص ۲۷۷ س ۱۲، کنجهٔ، نسبت بگنجه است یعنی گنجوی (رکَ بلباب الالباب عوفی ج ۲ ص ۲۹۶ س ۱۶) و آنرا «کنجه‌ی» هم نوشته‌اند رکَ بکتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم ض ۲۵۹ «همچنانك قوامی کنجه‌ی گفته است ...»

ص ۲۸۱ س ۱۹، بمی خواست، یعنی می خواست و استعمالِ «بمی» بجای «می» در شعر و نثر متقدّمین بسیار است، «ملك طشت دار همان لحظه کشیش‌را بمی کشد [= می کشد]» (تأریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۶۱) – میرزا محمّد قزوینی،

ص ۲۹۵ س ۱۵–۱۸، مقصود مصنّف ازین عبارت پیچیده قدری گنگ است امّا بطور اجمال گویا مقصودش اینست که ابتدا قدم در خطّهٔ خطا و ظلم ایتغمش نهاد ولی حالا روی تدبیر در آینهٔ تقصیر می بیند یعنی اکنون می بیند که خبط کرده بوده است که سخنان نمّام و غمّاز و ساعی‌را (از قبیل قاضی زنجان) شنیده است و بارشاد ایشان اموال و املاك مردم‌را غصب کرده بود ولی ایتغمش منحصر بفرد نیست در اینکه در فریب سخنان نمّام و غمّاز شده است بلکه چه بسیار عاقلتر ازو که در جوال افتعال غمّاز و نمّام شده‌اند (یعنی فریب سخنان ایشان‌را خورده‌اند و حرف ایشان‌را باور کرده‌اند) و بمحالات عشوه و لابه و چاپلوسی ایشان مغرور شده‌اند تا لاجرم پس از گذشتن کار از کار و ملتفت شدن بخطا و خبط خود پشیمان گشته

Marfat.com

و لایم اعمال و عادل افعال خود شده‌اند ، (میرزا محمّد قزوینی)،
ص ۲۹۷ س ۲۱، پسرش باسبی در نمیرسد ، گویا مقصودش اینست که
پسرش اینقدر فقیر شده است که حتّی یك اسپ هم ندارد ،

ص ۴۱۸ س ۲، شرح جامع الکبیر و جامع الصّغیر ، الجامع الکبیر فی الفروع کتابی است مشهور از امام ابو عبد الله محمّد بن الحسن الشّیبانی الحنفی المتوفّی سنة ۱۸۷ و شرح آن کتاب بسیار کس از ایمّهٔ کبار تألیف نموده است قبل از زمان مصنّف و نیز بعد از زمان وَی (رکَ به حاجی خلیفه طبع فلوگل آلمانی ج ۲ ص ۵۶۴–۵۶۹) و معلوم نتوان کردن کدام یك شرح اینجا مقصود است ، و الجامع الصغیر فی الفروع ایضًا للإمام الشّیبانی الحنفی و شرحهای آن نیز بسیار است (رکَ به حاجی خلیفه ج ۲ ص ۵۵۲–۵۵۸)،

— س ٤، شرح طحاوی ، یعنی شرح کتاب مختصر الطحاوی فی فروع الحنفیّة للإمام ابی جعفر احمد بن محمّد الطحاوی الحنفی المتوفّی سنة ۳۲۱ و مولده فی سنة ۲۲۹ او ۲۳۹ بطحا من بلاد مصر، و شروح مختصر الطحاوی کثیرة (حاجی‌خلیفه ج ۵ ص ۴۴۴–۴۴۶)،

— س ٤، مختصر کرخی ، ای المختصر فی فروع الحنیفة او المختصر فی الفقه للإمام عبید الله بن الحسن الکرخی (رکَ بص ۴۱۷ ح ۱ در سابق)، و شرحه الإمام ابو الحسین احمد بن محمّد القدوری المتوفّی سنة ۴۲۸ و الإمام ابو الفضل الکرمانی المتوفّی سنة ۵۴۲ (حاجی خلیفه ج ۵ ص ۴۵۹)،

— س ٤، مسعودی ، یعنی مسعودی فی فروع الحنیفة و هو مختصر للقاضی ابی محمّد عبد الله بن الحسین التّاصحی المتوفّی سنة ۴۴۷ الّفه للسّلطان مسعود اکبر اولاد السلطان محمّد محمود ظ الغزنوی و جلس علی سریر سلطنته بعد ...(حاجی خلیفه ج ۵ ص ۵۲۸ ۵۲۹)،

Marfat.com

ص ٤١٨ س ٤، قدوری، یعنی مختصر القدوری فی فروع الحنفیّة للإمام ابی الحسین احمد بن محمّد القدوری البغدادی الحنفی المتوفّی سنة ٤٢٨ و مولده فی سنة ٣٦٢، شروح مختصر القدوری کثیرة منها شرحه لاحمد بن محمّد الاقطع المتوفّی سنة ٤٧٤ و شرحه لعبد الربّ بن منصور الغزنوی المتوفّی سنة ٥٠٠ و غیرهما. (حاجی خلیفه ج ٥ ص ٤٥١–٤٥٩)،

– س ٤، موجز فرغانی، یعنی الموجز فی الفروع لحبیب بن عمر الفرغانی الحنفی المتوفّی سنة (؟) (حاجی خلیفه ج ٦ ص ٢٥٠)؛

Marfat.com

فرهنگ کلمات و مصطلحات نادره

که درین کتاب مستعمل شده است،

ما بین قوسین ( ) شمارهٔ صفحه و سطر است،

آتاش (۸، ۱۹ : ۲۵۸، ۲ : ۲۷۹، ۱۲)، در ترکی چغتائی بمعنی همنام است (قاموس پاوه دو کورتی)، و در ترکی عثمانی «آدداش» میگویند، آد بمعنی نام و داش یا تاش کلمهٔ مشارکت مثل خواجه‌تاش و خیلتاش وغیر آن

آذین بستن (۱۱۱، ۱۶ : ۲۷۰، ۸ : ۲۹۴، ۱۱)، یعنی آیین بستن، تبدیل ذال معجمه بیاء مثنّاة تحتیّه در فارسی متداول است. مثال دیگر پاذیز و پاییز است بمعنی فصل خزان،

برای شواهد دیگر این کلمه رك به مرزبان نامهٔ وراوینی طبع اوقاف گیب (۲۱۵، ۱۹). تاریخ جهانگشای جوینی ج ۱ (۲۵، ۲ : ۱۴۶، ۱۷ : ۱۴۹، ۸ : ۱۶۱، ۱۹ : ۱۹۷، ۱۸)، تاریخ بیهقی طبع کلکته (۲۵۷، ۶ : ۸۶۷، ۸):

آستین پوش (۲۲، ٤). آستین پوشیدن کوبا کنایه از خضوع و احترام و تبجیل است چه اکنون نیز در ایران برای خضوع در مجلس بزرگان و اکابر حتماً باید آستین عبای خودرا پوشید (میرزا محمّد قزوینی).

آغاجی (۹۸، ٤ : ۱۱۷، ۲). رك بص ۹۸ ح ۲. این کلمه بسیار مستعمل است در تاریخ بیهقی (ص ٥۹٤، ٦۲٤، ٦۲٥، ۷٤۷ و غیر آن).

Marfat.com

آغالیدن (۴۲۳، ٤ : ٤٢٤، ۷)، بمعنی تُند و تیز گردانیدن [= to incite] (برهان)،

رْتنگ (۳۰۷، ۲۱ : ۳۰۸، ۷)، بمعنی نگارخانهٔ مانی نقّاش باشد، این کلمه در بیشتر کتب «ارتنگ» (با تاء مثنّاة) یا «ارژنگ» (با زای فارسی) است امّا در نسخ قدیم فارسی مثل کتاب حاضر «ارثنگ» (با ثاء مثلّثه) یافت می شود، شاهد دیگر:

«.... از روی عروسان آراسته‌تر و از زلف شاهدان پیراسته‌تر چون درج ارثنگ (کذا با ثاء مثلّثه) مزیّن بهزار رنگ» (مقامات حمیدی نسخهٔ بسیار قدیمی Add. 7620, ff. 31^{b}-32^{a}).

اُفتیذ (۱٤۸، ۹) بمعنی اُفتاد از اُفتیدن بمعنی اُفتادن و همچنین «نهید» بمعنی نهاد (از مصدر نهادن) در همین کتاب مستعمل شده است،

اَقچه (۳۰۰، ٦) یا اخچه بمعنی سکّهٔ زر و مهر درم از زر و نقره و نیز مطلق بمعنی زر و طلا و نقره (فرهنگ فولرس)،

اکه (۷۹، ۸) در تُرکی بمعنی دایه، درین کلمه حرفِ ثانی نیافِ ترکی است بدون شك، و در لُغات پاوه دوکورْتی این کلمه‌را بشکلی دیگر یعنی «اناکه» و «اناکا» نوشته است، رِكَ نیز به ترجمهٔ اکبر نامهٔ ابو الفضل از مستر بیْورِجْ (H. Beveridge) طبع کلکتّه ص ۱۳٤،

اِلاّ بمعنی بجز و بدون (without, except, nothing but)، «و اِلاّ بمدد لعاب حقیقی نبوی چنین مسئلها نتوان گشاد» (۱٦، ۱۳)، «و اِلاّ از تصنیف کتب ... این ذکر پایدار نماند» (٦۰، ۷)، «دینی که در وی چنین انصاف باشد اِلاّ حق نبود» (۸۱، ۲)، «و اِلاّ بسر مجد الملك راضی نمی شدند» (۱٤٥، ۱۲)، «اِلاّ بمدد شفقت چون تو فرزندی زایل نشود» (۳۵۷، ۱٦)، «و چند گونه ها بود که اِلاّ پیوسته ننویسند» (٤٤٤، ۱۹)،

Marfat.com

برای شواهد دیگر رکَ به مرزبان‌نامه (۱۴، ۵ : ۵۸، ۹ : ۱۶۳، ۷ : ۱۷۹، ۲۱ : ۲۲۴، ۲ : ۲۲۶، ۱)،

اُلاق (۲۸۲، ۱۴) = اُلاغ بمعنی قاصد و پیك (قاموس پاوه دو کورتی در کلمهٔ «اولاغ»)،

اُلُغ باربك (۳۹۰، ۸) یعنی حاجب کبیر، و این لقبی است از القاب امرا و حجّاب، اُلُغ در تُرکی بمعنی کبیر و بزرگ (قاموس پاوه دو کورتی در «اولوغ») و بار بك یعنی امیر بار و حاجب مثل دادبك یعنی امیر داد (minister of justice)

انجیر (۲۱۴، ۱۰) بمعنی اِسْت (anus).

انداخته (۲۴۴، ۲۰) بمعنی راز نهانی، «انداختهٔ او دربه گردد» (مرزبان نامه ص ۲۵۵)، این کلمه ظاهراً از فرهنگها فوت شده است،

اندیشه میسّر شدن (۲۷۷، ۱۶) یعنی کار بر آمدن و مقصود حاصل شدن و فرصت بدست افتادن (to get an opportunity)،

اومید (۲۱۵، ۲، ۱۶ : ۲۱۴، ۸ : ۲۱۹، ۷ : ۲۴۲، ۱۱) امّید، رکَ به مرزبان‌نامه (۲۷، ۸ : ۱۱۴، ۸ : ۱۱۵، ۸ : ۱۲۲، ۱۴ : ۱۲۸، ۲).

اَیْمَه (۲۲۶، ۷) بمعنی هرزه و باوه و بیهوده و ایمَه بمعنی اجنبی و محجبی (فرهنگ فولرس)،

بادبذ آمذن (۱۵۴، ۶ : ۴۰۴، ۱۷) یعنی بدید آمدن و ظاهر شدن، برای شواهد دیگر رکَ به تذکرة الاولیاء طبع نیکلسون ج ۲ (۱۶۸، ۱۲، ۲۲۹، ۱۴)، سفرنامهٔ ناصر خسرو طبع شعر (۱۶۸، ۱۱)، مرزبان نامه (۳، ۷ ۱۹، ۱۴ : ۴۱، ۲ : ۵۴، ۱۹ : ۷۲، ۸ : ۱۲۵، ۲۱ : ۲۱۸، ۱۴ : ۲۶۸، ۱۲)، جامع التواریخ طبع بلوشه (ص ۲۲۸)،

باربك و باربکی (۲۶۵، ۱۷، ۲۲ : ۲۶۷، ۴)، باربك یعنی امیر بار و

Marfat.com

حاجب و نحو آن، بك در ترک بمعنی خداوند و صاحب است مثل دادبك (= امیرِ داد و خداوندِ داد)،

بارگین (۲۸۱، ۹) و پارگین بر وزن آستین گوی‌را گویند که آبهای کثیف و چرکین همچو زیراب حمّام و مطبخ و امثال آن بدانجا رود (برهان)، رك به مرزبان‌نامه (۱۶۲، ۲)، دیوان منوچهری (۹۷، ۱۷)، اسرار التّوحید (۱۴۲، ۷)،

باز آن (۴۰۶، ۵) یعنی «با آن» مثل بازین (= باز این = با این)،

باز آنك (۵۰، ۲) یعنی «با آنکه» و «باوجود آنکه» و بعربی «مَعَ اَنَّ»، «و إنّکم اذًا لَمِنَ المقرّبین و شما باشید همیذون از نزدیك کردگان بمن آی کی شمارا باز آنك (= مَعَ أنَّ) شمارا بَخْشَم باشید از خاصگان من» (تفسیر قرآن نسخهٔ کمبریج Mm. 4.15, f. 88b)، برای شواهد دیگر رك به تأریخ جهانگشای ج ۱ (۲۲، ۱۶ : ۱۱۸، ۱۸ : ۱۲۹، ۴)، ج ۲ (۹، ۱۰ : ۵۲، ۱۱ : ۸۰، ۸ : ۸۴، ۲ : ۱۰۰، ۱)،

باز خوردند (۲۷۸، ۱۴)، بکسیٔ باز خوردن یعنی دوچار شدن و پیوستن (مصطلحات بهار عجم)، در عربی = تَلاَقَوْا،

بازین (۷۶، ۶) = «باز این» = با این، مثل «باز آن» و «باز آنك»، و «بازین همه» = با این همه یعنی با وجود این همه، رك به تأریخ جهانگشای ج ۱ (۹۱، ۱۴)، ج ۲ (۱۴۰، ۷ : ۱۶۹، ۶)،

با نام (۲۹۰، ۶) بمعنی معروف و مشهور و لایقِ تحسین، در تأریخ بیهقی بسیار مکرر است طبع کلکتّه (۴، ۲ : ۷، ۱۲ : ۱۸، ۱۵ : ۴۷، ۱۵ و غیر آن)،

بُخاری (۱۶۴، ۱۴)، ظاهرًا جامهٔ بوده است که از کرباس در بُخارا می بافتند، رك به زندنیجی،

بُرْد (۹۶، ۱۱ : ۲۹۷، ۲) بمعنی قوّتِ تحمّل و برداشت و محنت، از فرهنگها فوت شده است،

Marfat.com

بر رسیذن (۲۱۷، ۹ : ۱۱۸، ۴) = پُرسیدن و سؤال کردن (برهان)، معلوم کردن (to inquire)، «از صورت حال بر می رسید و از اقامت و ارتحال می پرسید» (مقامات حمیدی f. 103b)، «حکایات آن شهر بزرگوار شنیذه بوذم و از اندك و بسیار بر رسیذه» (ایضاً f. 107b) رك نیز به مرزبان‌نامه (۱۹۸، ۱۲)

بر روند (۴۴۴، ۲۰)، بر رفتن بمعنی پیش رفتن و پیشی گرفتن (فرهنگ آنندراج فقط و از سایر فرهنگها فوت شده است). «آب ایشان مد کند و چنان شود که پندارند بازگشته است و به بالای بر می رود» (سفرنامهٔ ناصر خسرو ص ۸۸)،

بر زدن (۴۲۰، ۴، ۵، ۷: ۱۴) = بر هدف زدن،

بَرَسیدن بمعنی تمام شدن، رك به رسیدن،

بریذ (۴۴۲، ۸) = باربد (از باربدن)،

بزَذ (۴۴۴، ۱۲) از مصدر بزیدن (= وزیدن):

این بس نباشذت که چو باد صبا بزَد
از بوی مشك راهش تو روح پرورش

(لباب الالباب ج ۱ ص ۲۸۴)، تبدیل واو بباء موحّده در فارسی خیلی متداول است مثلاً برزیدن = ورزیدن، بشتن = نوشتن، بیران = وبران و غیر آن.

بسند آمدن (۸۹، ۱۹، ۲۰) = کافی شدن (to be sufficient)،

بن دندان، از بُن سی و دو دندان (۲۱۵، ۱۰۹ از تنبیه دل (فرهنگ فولرس)،

خورشید زد علامت دولت بنام نو
تا گشت دولت از بُن دندان غلام نو

(دیوان منوچهری ص ۱۹۴).

Marfat.com

بنشناس (۹۳، ٥) = ناشناخته (incognito)، جتَ در همین مقام «بناشناس» دارد و عَ: «در لباس مختفی»، از فرهنگها فوت شده است،

بنوا شدن (٤، ١٦ : ٢١٩، ٢٢ : ٤٢٧، ١٥) = میسّر گشتن و حاصل آمدن و ساخته شدن، برای شواهد دیگر رکَ به تأریخ بیهقی (٣٥، ١٦ : ٤١، ٧)، دیوان منوچهری (١١١، ٢٢)، المعجم لشمس قیس (٣٨٢، ٩)،

بیران (٣٤، ٢) = ویران و خراب، این کلمه در تفسیر قرآن (نسخهٔ کمبریج) بسیار مکرّر است: «لَوْ کان فیهما آلهة إلاّ الله لفسدتا اگر بودی در آسمان و زمین بتانی که سزاوار پرستش بودندی جز خدای تعالی بیران شدی آسمان و زمین»، «یاجوج و ماجوج بیرون آیند ... و فساد بسیار کنند و بیران کنند همه جهانرا» (f. 39a) «لهُدِّمَتْ صَوَامِعُ ه، آینه که بیران کرده شدی صومعهای پارسان ترسان» (f. 47b) و غیرها من المواضع،

پاداشت (١٨١، ١٥) = پاداش،

پاذیز (٢٤٥، ٢ : ٢٤٣، ٢) = پاییز یعنی فصل خزان، مثالی دیگر در تبدیل ذال معجمه بیاء مثاة کلمهٔ آذین (= آبین) است،

پا رنج (٢٦٨، ١٤) بر وزن آرنج زری که بشعرا و مطربان و امثال ایشان دهند تا در جشن و میزبانی حاضر شوند، رکَ بفرهنگ انجمن آرا که همین شعررا برای استشهاد آورده است،

پا مُزد (٢٢، ٨) = پای مُزد، بعربی = حقّ السعی، رکَ به تذکرة الاولیا ج ١ (٤٩، ٢١ : ٥٠، ٢)،

پای کوبان (٢١٤، ٥) = رقص کُنان، پای کوفتن کنایه از رقص کردن است (برهان)،

پچیذ (٢٨٧، ٢٠) = پیچیذ، پچیدن لغتی است در پیچیدن (قاموس جانسن)،

Marfat.com

پُر دل (۱۶۶، ۱۵) = دلیر و جوانمرد و سخی (فرهنگ فولرس)،
ای خداوندی کاندر گهِ انصاف و مصاف
از تو عدل عُمَر و پُر دلیْ حیدر خاست
(لباب الالباب ج ۲ ص ۲۷۶)؛

پُرسش بخوانـذ (۳۸۸، ۵ : ۳۸۹، ۱۲)، بعربی = السّـلامُ علیـه (greetings to him!)

پُرسش برسانیذن (۳۸۹، ۲۰) یعنی سلام و پیغام رسانیدن و نحو آن،

پُرسیدن (۳۸۵، ۵)، «امیر المؤمنین می پُرسذ» یعنی سلام بر تو می فرستد و احوال تو می پُرسد،

پرگنده (۲۷۴، ۲) = پراگنده،

پَرَن (۳۱۰، ۲۲) بر وزن چمن پروین‌را گویند و بعربی ثُریّا است (برهان). رکَ به دیوان منوچهری (۹، ٤ : ۹۲. ٤ : ۲۱٤، ۹). لباب الالباب ج ۲ (۴۴ : ۲)،

پروردن (۲۵۹، ۱۲)، با کسی پروردن یعنی قرار دادن و موافقت کردن و ساختن و راست کردن (= to conspire)، این معنی از فرهنگها فوت شده است،

پَرْوَز (۲۰۲، ۱۰) بمعنی فراویز و سنجاف جامه که بعربی عَطف خواند (برهان)، (lace, fringe)،

پُشت پای زدن (۱۲۲۲، ۱۲ : ۱۲۵۰، ۱۲) بمعنی رد کردن اشیا و اسباب دُنیا و اعراض کردن (مصطلحات چهار علم)، (to spurn, reject - with disdain) «اسباب اقامت‌را پشت پـای زدم» (مناماتـ حمیدی f. 8b)، «سفر آخرت‌را رای زده و دُنیارا پشت پای زده» (ایضاً f. 75b). رکَ نیز بـه المعجم لشمس قیس (۱۰۰، ۱۵). تاریخ جهانگشای ج ۲ (۱۱۹، ۱)،

Marfat.com

پنگان (۲۰۲، ۱۲، ۱٤ : ۲۲٤، ۱۲) بمعنی کاسه و پیاله عموماً و طاس مس نه سوراخ کرده باشد خصوصاً که آنرا در میان آب ایستاده گذارند و ساعات شبانروزیرا معلوم کنند و معرّب آن «فنجان» است (برهان)،

پی آورد (۲۹۲، ۱۲)، به پی آوردِ او یعنی دنبال او و در عقبِ او و از پس او،

پیخته (۲٦۷، ۱۵) = پیچیده، از پیختن = پیچیدن (برهان)،

تنگا تنگِ کسی رسیدن (۲۲٤، ۱۷) یعنی سخت نزدیك رسیدن در تعاقب کسی،

تنگ بار (۲۷۷، ۲۰) شخصی‌را گویند که مردم نزد او بدشواری بار یابند (برهان)، (= inaccessible)،

تنگ رسیدن (۹۱، ۵ : ۲۹۹، ۷) = نزدیك رسیدن:

رسیدم من فراز کاروان تنگ * چو کشتی کو رسد نزدیك ساحل

(دیوان منوچهری ص ۷۵)، رك نیز به تأریخ بیهقی (۱۲۰، ۱٦ : ۵۲۹، ۹)،

تورِ کمان (۲٤۹، ۲)، توز و توژ (با زاء فارسی) پوست درختی که بر زین اسب و کمان و امثال آن پوشند (برهان)، (= birch-bark ?)، و آن پوستی است که در زمان قدیم آنرا بجای کاغذ بکار می بردند و مکتوبات بر وی می نوشتند، قال البیرونی وُجِد فی زماننا بِجَیِّ مدینة اصفهان من التلال الّتی انْشَقّتْ عن بیوت مملوءةٍ اَعْدالاً کثیرة من لِحَاء الشجرة التی یُلْبس بها القِسِیُّ و التِّرَسَةُ و نسمّی التُّوز مکتوبةً بکتابة لم یُدْرَ ما هی و ما فیها (الآثار الباقیه ص ۲٤)،

پیراهنم از خون و آب دیده * چون تُوز کمانست و من کمان

(المعجم لشمس قیس ص ۲۲۱)،

جان، بجانی جان بجستند (۲٦٤، ۷) یعنی بدقت و دشواری جان خودرا بسلامت بُردند،

Marfat.com

جِبْرِین (۲۴۰، ۱۲) = جبرئیل،

جَزکه (۱۱، ۱۲) = جُز،

جیحون (۲۵، ۱۹)، «بطور اسم جنس بمعنی مطلق رود خانهٔ بزرگ». رك برای شواهد دیگر به مقدّمهٔ میرزا محمّد قزوینی بر جلد دوّم از تأریخ جهانگشای ص ی،

چاشت، پیش از آنك او شام خوردی برو چاشت خورد (۲۵۴، ۲۲)، یعنی پیش از آنك او فرصتِ زدن بیابد اورا بزد یا پیش از آنك او مکر خودرا اندیشد این مکر خودرا بعمل آورد،

«پیش از آنك اهل بغداد شام خوردند وربررا چاشتی چاشنی بدادنـد» (تأریخ جهانگشای ج ۲ ص ۴۴ و جهت ذکر سلاطین خوارزمشاه)،

چرب دستی (۲۲۵، ۴) = چابك دستی و هنرمندی. رك به مرزبان نامه (۷، ۱۴ : ۴۱، ۱۹ : ۵۶، ۱۰)، تأریخ بیهقی (۲۲۹، ۸)،

چربذ (۴۱۶، ۱) از چربیدن بمعنی غالب شدن (برهان)،

چرخشت (۴۲۵، ۱۵) و نیز چرخُست (با سین مهمله) بمعنی چرخی و حوضی است که انگور در آن ریزند و بمالند تا شیرهٔ آن بر آید (برهان)، رك به دیوان منوچهری (۵۵، ۴ : ۱۰۰، ۱ : ۱۶۵، ۴ : ۱۶۹، ۴ : ۱۸۶، ۱۶)،

چشمْ زخم (۲۷، ۹) بمعنی زمان اندك و بعربی طرفة العین، «هرکه بخواباند چشم خویش از حرام کردهٔ خدای یك چشم زخم هرگز در جملهٔ عمر بذو راه نیابذ (تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۲۶۲)، «کس بود که در سه روز بمکّه روذ و باز آید .... و کس بود که در شب و کس بوذ که در چشمْ زخمی» (ایضاً ج ۲ ص ۲۲۲)،

حراره (۱۶۱، ۱۰)، حراره کردن. حراره در اصل لغت بمعنی گرمی و

Marfat.com

آرادی است و گاهی مراد از وی رقص و وجد هم بود که در غلبهٔ شوق روی داده باشد چنانکه در عرف عوام دهلی زنانی‌را که اظهار سابه زدگی کنند و سرجنبانی و دست و پا زدن بآهنگ دهل نمایند گویند که یك حراره کرد، امیر خسرو دهلوی:

زهره که دریافت ازآن صبح تاب ، کرد حراره بدف آفتاب
(مصطلحات بهار عجم)،

بر دف بزد حراره خورشید چون بدید
ناهید عکس رای تو بر چرخ چارمین

(دیوان کمال الدّین اصفهانی Or. 473, f. 67b)، رك نیز به المعجم لشمس قیس ص ۴۲۹ ح ۱،

حَشاشه (۲۸۹، ۱) و حُشاش بالضّم بقیّة الرّوح فی المریض و الجریح، رَمَقٌ من حیاة النّفس و منه «انفلتت الدّفرة من جازرها بحشاشة نفسها» (اقرب الموارد)، زتَ: «و نجا ملك الکُرج بحشاشة نفسه و رضی من الغنیمة بالایاب» (f. 91a)،

حَشَر (۱۸۰، ۱۶ : ۲۵۸، ۱۵ : ۲۶۴، ۸ : ۲۶۷، ۱۱ و غیر آن)، «بمعنی لشکر غیر منظّم یا لشکری که از ولایتها فقط در حال جنگ جمع کنند» (مقدّمهٔ میرزا محمّد قزوینی بر جلد دوّم از تأریخ جهانگشای ص یآ)،

خانیها (۶۰، ۲۲)، خانی بر وزن فانی حوض و چشمهٔ آب است (برهان)،

خایه در مشت شکستن (۴۲۱، ۲۴)، یعنی مغلوب شدن برسوائی و ذلّت (= to be humiliated)، از فرهنگها فوت شده است،

خروس، شب بخروس گذاشتن (۳۶۴، ۱۱) یعنی مال و اسباب‌را بحال خود گذاشتن و فرار کردن، از فرهنگها فوت شده،

—، خروس خوان (۲۷۷، ۵ : ۲۹۸، ۲)، بقرینهٔ سیاق عبارت

Marfat.com

مقصودش شاید «خروسِ خوانده» باشد یعنی تمام اموال و ستور و دوابّ حتّی خروس خوانده‌را که ادنی علامت آبادی است از ولایت عراق برداشتند (میرزا محمّد قزوینی)، از فرهنگها فوت شده،

خشت، خشت کَیْ با قالب افتد (۲۶۱، ۲۲) یعنی کار کَیْ درست شود و رو براه آرد، این اصطلاح ضدِّ «خشت از جای برفتن» است یعنی برهم شدن کار، «امیر بدگمان‌تر گشت و در اندیشید که خشت از جای خویشتن برفت» (تأریخ بیهقی ص ۲۸۲)، هر دو از فرهنگها فوت شده،

خیرهای (۲۵۸، ۱۰) = خیری‌های، خیر لغتی است در خیری و آن نام گلی است معروف (برهان)،

دانشق (۲۵۵، ۱۵ : ۲۷۵، ۲) بمعنی مشاورت، از مصدر «دانشمق» مشتق است که معنی آن در ترکی مشورت کردن و باهم سخن گفتن است (= parler, tenir conseil)، (لغات بسامه دو کورتی «دانیشمق»)،

دُرّاعه (۲۰۲، ۱۰) = جبّه و قبا، «و خویشتن پیرانتی پوشیدی سفید با فوطهٔ فراخ بزرگ چنانکه در بلاد عرب رسم است و بعجم دُرّاعه می گویند» (سفرنامهٔ ناصر خسرو ص ۴۸)، رکّ به مرزبان نامه (۲۶۱، ۵)، تأریخ بیهقی (۲۲۵، ۱۴ : ۷۶۵، ۴). لباب الالباب ج ۱ (۱۸۸، ۱۲)، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید (۲۴۲، ۱۲)،

دست (۱۴۸، ۱۲ : ۲۲۷، ۱۴) غلبه و فیروزی، «و لعلی بعضهم علی بعض و دست یافتی گروهی ازیشان بر گروهی دیگر» (تفسیر قرآن f 59b) «اگر اهل مکّه بر شما غلبه کنند و بر شما دست یابند» (ایضاً f. 302b)،

—، (۱۰۲، ۱۲ : ۴۱۵، ۴) - مرتبه و کرّت، «دست باز پسین»

Marfat.com

یعنی کرّت آخری، مرتبهٔ اخیر (= last of all)،

دست، از دست بینکنده (۴۴۰، ۱۰، ۱۸)، در اصطلاح خطّاطان حرفی‌را گویند که دنبالش بریده نباشد بلکه دراز کشیده باشد،

—، دستی زدن (۴۰۰، ۱۴)، کنایه از حمله بردن و قوّت‌را بکار آوردن، «با لشکر منصور دستی بزنند» (تأریخ بیهقی ص ۵۶۴)،

—، دستی جامه (۱۰۹، ۸) = یك خلعت تمام از سر تا پا (= a full suit of clothes) «دستاری زرّین مرصّع بر سر او و دستی جامه پوشیده که قیمت آن ده هزار دینار مغربی باشد» (سفر نامهٔ ناصر خسرو ص ۴۸)، «از آن دو دست جامهٔ نیکو ساختم» (ایضاً ص ۸۷)،

دشخوار و دشخواری (۷۷، ۱ : ۱۰۱، ۲ : ۱۰۲، ۱۰ : ۱۶۰، ۱۲ : ۱۷۴، ۱ و غیر آن) = دشوار و دشواری، بسیار مکرّر در تفسیر قرآن (نسخهٔ کمبریج).

دَقّ مصری (۴۰۲، ۶)، نوعی از پارچهٔ باریك و قیمتی که ظاهراً در مصر می بافتند، رکَ به مرزبان نامه (۲۲۷، ۱۰)، لباب الالباب ج ۱ (۲۱۲، ۲)، ج ۲ (۱۱، ۱۷)،

دل، در دل گنجیدن (۴۵۶، ۶ : ۴۵۹، ۱۰) یعنی باور شدن، «در دلِ دوستان نمی گنجید» یعنی دوستان باور نمی کردند،

دنبالِ کسی داشتن (۲۷۶، ۱۹) و دنب کسی داشتن یعنی بدنبال رفتن، در عقب رفتن، تعاقب کردن، (to follow, to pursue -) «و من یتّبعْ خطوات الشیطان و هرك دنب پیهای دیو دارذ ای هرك دنب دیو دارذ در زنا افتذ» (تفسیر قرآن f. 65)، «یتّبعهم الغاوون دنب ایشان دارند و پس ایشان روند بی‌راهان ای کافران» (ایضاً f 96)، «فاتّبعوا ما انزل الله دنب آن دارید که خذای تعالی فروذ فرستاده است» (ایضاً f. 141)،

Marfat.com

دُوالك بـاز (۴۰۲، ۱۱) = قمار بـاز و حیلـه بـاز و مکّـار و عیّار (= «swindler»)، رکَ به تذکرة الاولیاء ج ۲ (۴۲۹، ۶).

دوانیدن (۲۶۱، ۱۲ : ۴۷۱، ۲ : ۴۷۵، ۱۴ : ۴۹۲، ۴، ۷) بمعنی تاختن و حمله کردن، رکَ بـه تأریخ جهانگشای ج ۲ (۶۴، ۴ : ۷۱، ۱۴ : ۱۲۸، ۱۰)، «در جملهٔ شام تـا کنار آب بدوانیدند» (نجت طبع کاترمر ص ۲۵۲) «وکمین ساخته بر شامیان دوانیدند» (ایضاً ص ۲۸۶)،

دوست گانی (۱۹۴، ۲۱) بمعنی ساغر و پیالهٔ بزرگ که بر یاد کسی خورند،

دوسیدن (۱۷، ۲) بر وزن بوسیدن بمعنی چسپیدن و ملصق شدن (برهان)،

دو کمانی (۳۲۹، ۱۶) بمعنی کاری که انجام آن دو گمان داشته باشد مثلاً جنگْ دوگمانی است که انجام آن ممکن است فتح و ظفر باشد و نیز ممکن است شکست باشد، (= of a double possibility)،

دو هوایی کردن (۲۶۲، ۱۸)، بمعنی دو طرف مایل بودن (= to waver in mind)،

دیرباز (۲۴۸، ۱۲)، بمعنی بطئ الحرکة. در متن دیرباز (با بای موحّده) غلط چاپ شده است،

رسیدن (۳، ۱۱ : ۱۱۲، ۱۱، ۱۲ : ۱۵۹، ۹ :) بمعنی سیری شدن و تمام شدن و بپایان رسیدن، رکَ به مرزبان نامه (۱۱، ۱۰، ۵ : ۲۱۰، ۱۹)، تأریخ بیهقی (۳۲۹، ۵) تذکرة الاولیاء ج ۱ (۱۷۴، ۲۲ : ۲۴۹، ۱۲)، ج ۲ (۱۹۱، ۲۲ : ۲۰۷، ۶ : ۳۲۹، ۲)، در فرهنگ فوارس کلمهٔ «بُرشیدن» و در قاموس جانسن «بَرَسیدن» هم معنی دارد یعنی تمام شدن و بآخر رسیدن، و از شعر ذیل ماخوذ مسعود که بُرشیدن (بسکون راء) غلط نیست:

آفتاب ملوك هفت اقلیم ، که برو میرسد این جلال قدیم

Marfat.com

(تأریخ بیهقی ص ۴۷۱)، درین بیت «بِرَسَد» (بفتح راء از مصدر «رسیدن») نی توان خواندن چه وزن منکسر بشود؛ و هیچ شاهدی از مصدر «رسیدن» بدون باء اوّل (مثلاً «رسد» یا «رسید» نه «برسد» و «برسید») بدین معنی بنظر من نیامده است،

رسیدن، (۴۲۲، ۱۰ : ۴۲۸، ۲) بمعنی پخته شدن و بجوش آمدنِ شراب، (= to ferment)، فعل متعدّی آن یعنی «رسانیدن» بمعنی پخته کردن مستعمل می شود خصوصاً رسانیدن ریشها و جراحتها و آماسها، «انگبین جراحتهارا فراهم آرد و برساند» (کتاب الابنیة عن حقایق الادویة تألیف ابی منصور موفّق بن علی الهروی ص ۱۷۶)، «بیخش ریشهارا برساند» (ایضاً ص ۱۶۲)، بسیار مکرّر درین کتاب،

رشته تابی (۳۶۹، ۱۶) بمعنی یك رشته واحد (= a single thread) یعنی مقدار ادنی، در تأریخ بیهقی (۶۴، ۱۱ : ۱۷۸، ۱۶ : ۷۵۴، ۲) «رشتهٔ تاری» در همین معنی استعمال شده است، «کسی‌را رشتهٔ تاری زیان نشد»، «رشتهٔ تاری ازانکه نوشته بود زیادت نیافتند»، «روا نداشتیم که هیچ آفریدهٔ بر حصار رود و رعیّتی‌را که در متابعت ایشان رغبتی نداشته باشد رشتهٔ تابی زیان شود» (زین الاخبار نسخهٔ کمبریج)،

رشوت (۴۶۵، ۱۲) بمعنی باج (= tribute)،

رنگ (۳۹۴، ۱۴) بمعنی شتری قوی که از بهر نتاج نگاه دارند (برهان)، رکَ به دیوان منوچهری (۷۲، ۱۶)،

رُنود (۴۸۶، ۱۴) جمع رِند که کلمهٔ فارسی است و معنی آن اوباش (= populace) باشد، «در آن میانه حادثه زناطره و جمریان و رنود و اوباش دست تطاول دراز کردند» (جتَ طبع کاتْرْمر ص ۲۲۶)، «مجاهد الدّین ایبك دواندار رنود و اوباش‌را بخود دعوت می کرد»

Marfat.com

(ایضاً)، رکَ نیز بـه تأریخ جهـانگشای ج ۱ (۵۷، ۵ : ۶۷، ۱۱ : ۶۸، ۲ : ۸۸، ۱۶ : ۱۱۵، ۱۱ : ۱۴۸، ۱۴)،

روزگار، تا نه بس روزگار (۴۴۲، ۹) بمعنی عن قریب (= before long)، رکَ به مرزبان نامه (۱۷۸، ۲)، و تا نه بس دیر همین معنی دارد، رکَ بـه لباب الالباب ج ۲ (۲۷۶، ۲۱)، تأریخ جهـانگشای ج ۲ (۱۷۹، ۱۲)،

رهْو کردن (۳۶۴، ۶) بمعنی سستی نمودن و بآهستگی رفتن، رَهْو کلمهٔ عربی است،

ریچار (۴۲۴، ۲۴) و ریچال بمعنی مربّائی که از دوشاب پخته باشند (برهان)،

ریمن (۲۲۰، ۷ : ۲۲۷، ۱۱) = مکّار و دغاباز و کینه‌ور (برهان)،

زار، بزار و وار (۲۲۱، ۲۲ : ۴۲۴، ۱۲) یعنی در غایت زاری و بیچارگی و بدحالی، زار وار نیز همین معنی دارد، رکَ به لباب الالباب ج ۲ (۴، ۲). المعجم لشمس قیس (۱۵۶، ۱)،

—، بزاربی زار (۱۰۸، ۴) یعنی بغایت زاری و درماندگی،

زَبطانه (۴۴۲، ۱۸)، الزبطانه و السَّبَطانه قَناةٌ جَوْفاء کالقصبة مضروبة بالعقبة یُرمی الطیر بحصاة توضع فی جوفها (اقرب الموارد).

زحمت (۲۶۰، ۱ : ۲۶۸، ۲) بمعنی ازدحام و انبوه (gathering) «در منصورهٔ معموره زحمتی دیدم پرسیدم که آن اجتماع از بهر چیست» (مقامات حمیدی f. 5b) «زحمت نظّارگیان درگذشت» (ایضاً f. 45a)، رکَ به مرزبان نامه (۶۴، ۱۴)، تأریخ بیهقی (۱۸۵، ۱ : ۱۸۸، ۱۴ : ۱۹۶، ۴ : ۵۶۹، ۴)،

زخم کعبتین (۴۱۰، ۹) = نقش کعبتین،

زرّاد خانه (۱۴۲، ۱ : ۱۴۳، ۷)، «بمعنی اسلحه خانه و توپخانه، و تا بمعنی در عربیِ قرون متأخّره بخصوص دَورهٔ ممالیك مصر زَرْد خانه

Marfat.com

و زَرْد خاناه استعمال می کرده‌اند و اصل معنی این کلمه زره خانه است از زَرْد بمعنی زره در عربی و زرّاد یعنی زره گر ولی پس از آن بکثرت استعمال بمعنی مطلق قورخانـه و اسلحه خانه استعمال شده است» (حاشیهٔ میرزا محمّد قزوینی ص ٥٧ از جلد دوّم از تأریخ جهانگشای)، رکَ نیز به دیوان منوچهری (٤٦، ٢١)، تأریخ بیهقی ٥٦٥، ١٥)،

زفان (١٩٧، ٢١) = زبان، رکَ به تأریخ جهانگشای ج ١ (٢٤، ١٧ : ٤٢، ١ : ١٢٢، ٢، ٤، ٦ : ١٤٢، ١٧ : ١٤٤، ١٠ و غیر آن)، تذکرة الاولیاء ج ١ (٤٥، ١٩، ٢٠ : ٤٨، ٢٢ : ٥٠، ١٢)،

زُمْرُد (٢٥٧، ٢٢) = زمرّد، رکَ به لباب الالباب ج ١ (٢٠٤، ١١)،

زَندنیجی (١٧١ : ١١)، این کلمه در فرهنگها «زندپیچی» (با باء فارسی و جیم فارسی) نوشته شده است و آن خطاست و صواب زندنیجی (با نون بعد دال) است و آن نوعی از جامه بوده است که در زَندنه (از مضافات بخارا) می بافتند، «و آنچه از وی [یعنی از زندنه] خیزد زندنیجی گویند که کرباس باشد یعنی ازعدیه زندنه هم نیکو باشد و هم بسیار بود و از آن کرباس به بسیار دیهای بخارا بافند و آنرا هم زندنیجی گویند از بهر آنکه اوّل بدین دیه پدید آمـده است و از آن کرباس بهمه ولایتها برند چون عراق و فارس و کرمان و هندوستان و غیر آن و همه بزرگان و پادشاهان از او جامه سازند و بقیمت دیبا خرند عمرها الله» (تأریخ بخارا لمحمّد بن جعفر النّرشخی طبع موسیو شِفر ص ١٢—١٤)، رکَ نیز به لباب الالباب ج ١ (٣٢، ٦)، سیاست نامه طبع شفر (٩٥ : ٨)،

زِیلو (٢٦٩، ١١ : ٤٠٠، ٥) بمعنی پلاس و گلیم و آنرا شطرنجی نیز خوانند (برهان)،

سالیخ (٢٤٩، ٤، ١٧) = سارِیخ، و ان چوبی باشد که بر سر آن چند زنجیر

Marfat.com

کوتاه تعبیه کنند و بر سر هر زنجیر کوئی از فولاد نصب سازند (فرهنگ فولرس)، و در فارسی استبدال راء بـا لام خیلی متداول است مثل دیوار و دیوال و ریچار و ریچال و غیر آن،

سپیذکار (۲۱۲، ۱۲) = منافق و دو روی،

یا باش دشمن من یا دوست باش وبجك
نـه دوستی نـه دشمن اینت سپیدکاری

(دیوان منوچهری ص ۱۱۵).

سپه‌گر و دو زبان و رکیك چون خامـه
سپیدکار و دو روی و ضعیف چون قرطاس

(المعجم لشمس قیس ص ٤١٢). رکّ نیز به مرزبان نامه (۲۲۹، ٤). لباب الالباب ج ۱ (۲۱۷، ٥)،

سِتان (۲٦، ۲۱ : ۱۹۷، ٥ : ۲۸، ۱۹۰) بمعنی بر پشت خوابیدن.

وز زلزلهٔ حمله چنان خاك بجنبد ، کز هم نشناسند نکورا و سِتان‌را (انوری)،

سذ (۱۸٤، ۷) صد. «زن موسی و آنکسان که برو بودند سذ اکذا بالسّین) روز درنگ کردند» (تفسیر قرآن ۱۱۴).

سر، بر سر (۲۲، ۸) علاوه ا over and above. «و وهبـنا له اسحٰق و یعقوب نافلة و بخشیدیم مرورا فرزندی ... نام او اسحٰق و نبسهٔ نام او یعقوب نافلة زیادت بر آنچ او خواست او از ما فرزند خواست ما اورا فرزند دادیم و نبسه بر سر» (تفسیر قرآن ۱۱۳).

—، بسر چیزی افتادن (۲٦۲، ٤) بعربی عثر علی شیئ،

—، سرِ کسی در سرِ چیزی شدن (۲۲، ۱۱ : ۲۲۵، ۱۰)، بمعنی هلاك شدن در راه چیزی یا امری، سر در راه چیزی از کف دادن،

Marfat.com

سر، سری باز دادن (۴۰۲، ۱۴)، گویا کنایه از منصدّی شدن امورات خیریّه باشد،

سربست (۴۷۵، ۱۰)، بمعنی کار پردازی و حکومت و امثال آن،

سُغْبه (۲۱، ۱۸) = فریفته، رکَ به مرزبان نامه (۹۴، ۱۱)،

سَفْت (۴۷، ۹ : ۱۴۴، ۴) = دوش که بعربی کتف است، رکَ به مرزبان نامه (۱۵۹، ۱۴ : ۱۹۷، ۹)، و هم‌سُفت بمعنی هم پهلو است:

زنده مر خلق راست راهنمای * مرده هم‌سفت سیّد بشر است

(المعجم لشمس قیس ص ۴۴۲)،

سلطانیّات (۱۱۱، ۴) یعنی مکاتبات رسمی دولتی (= state correspondence) ضدّ «اخوانیّات» یعنی مکاتبات دوستانه (= private correspondence)، (حواشی چهار مقاله از میرزا محمّد قزوینی ص ۱۰۲)،

سمّ خر (۴۰۷، ۱۴)، یعنی گویا سمّ خر عیسی که ترسایان آنرا مثل نشان صلیب عزیز می داشتند و می پرستیدند، «چگونی در عبدهٔ نار و متعبّدان چلیپا و زنّار و آنها کی بتی پیش نهاده‌اند و آنها کی مسخّر سمّ خری مانده‌اند؟» (مقامات حمیدی f. 55a)،

سمسول (۴۲۴، ۱۵)، این کلمه از فرهنگها فوت شده است و ضبط آن بهیچ وجه معلوم نشد امّا از سیاق عبارتْ واضح است که معنی آن گستاخی و بی حیائی و شوخی و نحو آن است،

سیاه کاسه (۲۱۲، ۱۲) = بخیل، رکَ به تأریخ جهانگشای ج ۲ (۲۶۵، ۶)،

شراب بها (۴۴، ۲) یعنی بهای شراب و آن پول است که موظّفین حکومت بجبر از مردم می گرفتند باسم بهای شراب و آنرا حقّی واجب می شمردند،

شکسته بسته (۷، ۱۱) یعنی با لکنت زبان، «گفت ای جوان بیتی بگو

Marfat.com

آن جوان شکسته بسته بیتی بگفت» (اسرار التّوحید فی مقامات الشّیخ ابی سعید ص ۴۰۱). و بمعنی افتان خیزان نیز آمده، «تا بهوش باز آمـذ و برخاست و شکسته بسته آهسته از آن کوه فروذ آمـذ» (ایضاً ص ۱۴۰)،

شمشیر خطیب و تیغ خطیب (۱۷.۴۰۴ : ۴۲۴. ۴)، گویـا شمشیریکـه خطیب بوقت خطبه خواندن همراه خود داشته چنانکه اکنون نیز در مصر این رسم جاری است. و این شاید کنایه از چیزی بیفایـده و مهمل باشد چه خطیب آن شمشیررا هیچ وقت بکار نمی برد.

شَمَن (۲۲، ۴۱۲) بمعنی بُت پرست. رکَ به حاشیهٔ کازیمرسکی بر این کلمه در دیوان منوچهری (ص ۴۲۰ از حواشی)، دیوان منوچهری (۸، ۸، ۹، ۱۰ : ۸۷، ۱۲ : ۲۱۵، ۴)، المعجم لشمس قیس (۲۵۵، ۱۲). لباب الالباب ج ۲ (۶۵، ۱۴)،

شَنْقَصه (۱۱.۴۸۸)، کلمة مولدة معناها الاستقصاء (تاج العروس) و شاید در اینجا بمعنی جور و بی اعتدالی و تعدّی بی حد برعایـا باشد، این معنی در کتب لغتی که در دست است موجود نیست،

شِیذ (۱.۳۰۸) بمعنی بسیار روشن (برهان) امّا اینجا بمعنی واضح و ظاهر،

شیر بها (۱۶، ۴۹۷) بمعنی بهای شیر و چیزی‌را گویند از اقمشه و جواهر و زر و سیم که در هنگام دامادی و کدخدائی بخانهٔ عروس بفرستند (برهان)

شیر عَلَم (۱۵، ۴۱۴، رکَ به حاشیه)،

شیرِ مجسر (۱۵، ۴۱۴)، از فرهنگها فوت شـده است امّا ظاهراً مقصودَ شکلِ شیر است که بر روی مجسر می ساختند،

شیر مرغ (۲۰، ۴۵۸)، کنایه از چیزی که تحقیق وجود آن ممکن نباشد امّا اینجا بمعنی چیزی که در لطافت و ناگیرکی بدرجهٔ محال باشد،

Marfat.com

صبح بامی (۸۲، ۹)، بام مخفّف بامداد است (برهان)، پس مقصود از صبح بامی گویا صبح بامداد است یعنی سپیده دم (early morning)،

ضمان (۲۱، ۱۱)، بمعنی مالی و نقدی که بجهت تأمین گرفته باشند، (= security)، بسیار مکرّر در تأریخ بیهقی (۱٤، ٦، ۲۲ : ۲۹۸، ٦ : ٤۳۰، ۲۰ : : ٤۸۸، ۲۱ : ٥٤۸، ۱۷ : ٦۸٥، ۲۰)،

طرغان بست (۲٤۷، ۸)، این کلمه در هیچ یك از فرهنگها موجود نیست، فاضل ادیب سَرْ دنیسن رَوْس (Sir Denison Ross) ناظر مدرسهٔ السنهٔ شرقیّه در لندن گمان کرده است که کلمهٔ طرغان گویا از مصدر طیرمك مشتق است که معنی آن گِرد کردن (= to collect) است و طرغان یا طرگن (طرگن) بمعنی انبوه و جمعیّت باشد و «چریك طرگنی» (چریك طرگن) بمعنی انبوهِ لشکر در قودانقو بیلیك (Kudatku Bilik) یافت می شود، پس طرغان بستن بمعنی گویا لشکر گِرد کردن است والله اعلم،

طشت و خایه (۲۰۲، ۱)، نوعی از بازی است و آن چنان است که بیضه‌را خالی کنند و از شبنم پر سازند [و بجای شبنم سیماب نیز کنند] و راه آنرا محکم ساخته در هوای گرم در تشت مسی گذارند و اگر هوا گرم نباشد اندکی آتشی در زیر طشت نهند چون طشت گرم شود بیضه باصول راه بالا برقص در آمده بجانب هوا پرّان گردد تا از نظر غایب شود (فرهنگ فولرس)،

طَلَب طَلَب (۲۱۹، ۲۲)، بمعنی گروه گروه،

عِرا (٤۰۹، ۲)، معنی این کلمه در تأریخ الشّطرنج (ص ۲۲٥) در ذیل است:

'Irā (from the root *'ariya* to be naked) is a term peculiar to chess, occuring in Persian as *'irā* .... The Persian

Marfat.com

Madār al-afazil [1]) defines *'irā* as 'that piece at chess which is interposed between a King and a Rook to protect', but in the Arabic Mss. it is used rather of the whole position of a file dominated by a Rook, in which the check is for the moment covered by an intervening piece of either colour between the Rook and King. We have accordingly such expressions as 'to move into *'irā*' (to play the King on to a file where there is the possibility of a check by discovery by the removal or capture of an intervening piece), 'to expose to *'irā*, 'the position in *'irā*'

عوان (۴۰، ۱۵، ۲۰، ۲۲ : ۱۲۹، ۲ : ۲۹۲، ۱۸ : ۲۹۲، ۱) بمعنی فرّاش و مخصّل و سخت گیر، نیز بمعنی زبانیه آمده است، «احشروا الّذین ظلموا گرد کنید ستمگاران را ای که عوانان میان بسته را از هر عوانی میان بناحق بسته‌اند» (تفسیر قرآن f. 186، «و خواب بر اهل دوزخ بر افکند تا مالك را و عوانان و زبانیهٔ دوزخ را و شیران و سگان و ماران و کژدمان دوزخ را همه خواب ببرد» (ایضاً f. 213، «لکن شما ملك الموت را و عوانان اورا نمی بینید و او همی بیندشان» (ایضاً f. 289، «فحشر فنادی پس عوانانرا بفرستاد تا قوم اورا همه را گرد کردند» (ایضاً f. 340.

غایت، تا غایت وقت (۲۹۱، ۶) بمعنی تا کنون، بعربی الی الآن، «تا غایت وقت هیچ تاریخی تاریخی که مشتمل باشد بر حکایات و احوال عموم اهل اقالیم عالم .... نساخته‌اند» (جهت طبع کانرمر ص ۲۸)، «عرایس نفایس ابکار و اذکار آنك اخبار و آثار که تا غایت وقت در حجب استتار کتمان پنهان ماند» (ایضاً ص ۲۶)، رك نیز به مرزبان نامه (۱۲۷، ۲۱)، تاریخ جهانگشای ج ۱ ص مد س ۱۵، ۰

[1]) See J. R. A. S. Vol. 13 (1852) p. 19.

Marfat.com

غمخواره (۱۵؛۱) بمعنی سُست و بی حرکت،

فَرع (۴۲، ۸) گویا بمعنی حقِّ خدمت و تنخواه و نحو آن است،

قرار مالی (۱۱،۲۱) بمعنی تقریر مالیات (= assessment of tax)،

قَرط، مِنْ تحتِ القُرْط (۱۶،۵۱)، در قوامیس نیست امّا ظاهراً معنی «از بُنِ گوش» است یعنی از ته دل و بدون چون و چرا، «عمگان من تحت القرط برفتندی» (تأریخ بیهقی ص ۷۲۱ س ٤)،

قیر اسفهسلار (۲۹٦، ۱۵ : ۳۹۷، ۷)، قیر اینجا کلمهٔ ترک است و معنی آن سرحد و ثغر (= frontier) باشد پس قیر اسفهسلار یعنی محافظ سرحدِّ مملکت (= frontier commander)، و آن ظاهراً لقبی بوده است مثل «قیر خان» و مانند آن،

کارکرد (۳۱۹، ۲) یعنی طریقِ عمل،

کچول (٤۲٤، ۱۵) و کاچول بمعنی کون جنبانیدن یعنی حرکت دادن سرین بوقت رقصیدن و مسخرگی کردن (برهان)،

کردن (٤۵٦، ۷، ۸) بمعنی بنا کردن (= to build)، «اگر پیش از ولادت گیرنده کرده باشد» یعنی بنا کرده باشد،

کُریز (۳۰۲، ۲۰)، بمعنی کنج و گوشهٔ خانه (برهان)،

کلاه از بهر کسی دوختن (۴۰۰، ۱٦)، یعنی بفکر مساعدت کسی بودن و خیر کسی‌را اندیشیدن،

کله بستن (۴۰٤، ۵)، بمعنی گِرد آمدن، خواجه حافظ:

می دمد صبح و کله بست سحاب • الصبوح الصبوح یا اصحاب

کمزنان (۳۰۲، ۱۸ : ۳۱٤، ۷) کمزن بمعنی مدبّر ... و نیز کسی که پیوسته در قمار نقش کم زند (برهان)،

کمان کرُوهه (۳۲٦، ۲۴) کمانی باشد که بدان گلوله و مهرهٔ گِل اندازند

Marfat.com

و عربان قوس البنادق و قوس الجلاهق خوانند (برهان)، وكَ بـه مرزبان نامـه (۱۰۴، ۸)، لباب الالباب ج ۲ (۲۷۸، ۱۴)، چهـار مقاله (۴۳، ۱۲–۱۴)،

گازر شست (۴، ۱۲)، جامهٔ گازر شست یعنی جامهٔ شسته و سپید کرده (bleached =)

گَرْدَر (۲۱۴، ۱۱) زمین سخت که در دامن کوه واقع است و زمین پشته پشته و کوه و درّه‌را نیز گویند (برهان)،

گزیرز (۴۲۲، ۶) از مصدر گزیردن بمعنی چاره کردن (فرهنگ انجمن آرا) «از خوردن نی گزیرز» یعنی از خوردن گزیر نیست،

گوزینه (۲۲۴، ۱۵) حلوائی که از مغز گردگان پزند (برهان) مانند لوزینه،

گونـه (۹۹، ۲)، 'rather' «شیفته گونه» (= rather crazy)' «عاصی گونه» (بیهقی ۶۱، ۶)، «خجل گونه شد» (ایضاً ۴۴۹، ۱۹)، «خرد خرد می بارید چنانکه زمین تر گونه می کرد» (ایضاً ص ۳۱۵)،

لِلّه‌را، (۷۷، ۲۱) بمعنی لِلّه، و «از بهر لِلّه‌را» نیز آمده است. «ای شیخ از بهر لله‌را مرا فریاد رس» (اسرار التّوحید ص ۸۲).

لَوت (۴۶، ۱) بمعنی اقسام طعامهای لذیذ و نیز لقمهٔ بزرگ (برهان)،

لَور (۴۲۴، ۱۵) در فرهنگها بمعنی بی‌شرم و بی حیا است امّا اینجا ظاهراً بمعنی بی‌شرمی و بی‌حیائی است،

مال السّلاح (۴۴، ۴)، بمعنی پولیکه بهای اسلحه از بهر سپاه باشد و آن نوعی از خراج (tax) بوده است که عمّال حکومت از رعیّت می گرفتند،

مال قرار قانونی (۴۵۶، ۴) گویـا بمعنی مالیّات دولتی. رکَ بـه تاریخ جهانگشای ج ۲ (۲۷۰، ۶)،

ماندن (د ۴۱، ۸ : ۴۲۰، ۱۵) بمعنی باختن (= to lose a game)'

Marfat.com

ماندن (۳۵، ۲۰ : ۲۶۴، ۱۴ : ۱۰۴، ۹) بمعنی گذاشتن،

محفوری (۳۶، ۱۴ : ۴۷، ۱۶) در فرهنگها نیست و آن نوعی از قالی بوده است که بهترین آن در ارمنیه می بافتند چه یکی از تحایف بیش بها که سلطان محمود به قدرخان فرستاده بود محفوریهای ارمنی بوده، «... و هودجها از دیباج منسوج و فرشهای گرانمایه از محفوریهای ارمنی و قالی‌های اویسی ...» (زین الاخبار نسخهٔ کمبریج f. 124b)، رکَ نیز به تأریخ بیهقی (۵۰۹، ۱۹ : ۵۱۷، ۲ : ۵۷۰، ۱۴ : ۵۷۱، ۱۱)، در عربی «محفورة» است (رکَ بذیل قوامیس عرب از دُزی در حَ فَ رَ)،

مدهون (۳۰۲، ۲) بمعنی رنگ و روغن دار (enamelled, varnished)، و «نشتِ مدهون» ظاهراً کنایه از آسمان است،

ملطّفه (۱۰۸، ۱۰، ۱۲ : ۳۴۰، ۲) «بمعنی نامه ایست کوچك که بطریق ایجاز حاوی خلاصهٔ مطالب باشد و در کتب لغت معتبره چیزی مناسب این معنی یافت نشد جز این عبارت در تاج العروس «لطّف الکتابَ جعله لطیفًا» و این اصل معنی آن بوده پس از آن توسّعًا بمعنی مطلق نامه استعمال شده است» (حواشی چهار مقاله از میرزا محمّد قزوینی ص ۱۰۶)، رکَ به تأریخ بیهقی (۳۹۰، ۷، ۱۰، ۱۴، ۲۰ : ۳۹۵، ۲۰ : ۳۹۶، ۱، ۱۴)، و ملاطفه که درین کتاب بسیار مستعمل است (ص ۳۴۸–۳۵۳) همین معنی دارد، رکَ به بیهقی (۱۶۸، ۱۵ : ۳۵۱، ۲، ۱۶)،

مَنج آشیان (۳۰۷، ۱۱) یعنی آشیانِ مُنج و آن کندوی زنبور باشد (bee-hive)،

منجِ انگبین (۲۸۱، ۶) یعنی زنبورِ عسل،

مواضعه (۹۴، ۷) «باجی که ملوك زیردست بپادشاهان مستقلّ دهند»، رکَ برای شواهد دیگر به مقدّمهٔ میرزا محمّد قزوینی بر جلد دوّم از تأریخ جهانگشای ص کا و تأریخ بیهقی (۵۵۰، ۱۰)،

Marfat.com

نایوسیدن (۴۴۱، ۱۱) بمعنی فجأةً و ناگهان، «باین معنی در فرهنگ نایبوسان مسطور است» (مقدّمهٔ جلد دوّم از تأریخ جهانگشای ص کآ).

نان ناوگی (۴۴۱، ۱۶) و نان نابگی بمعنی نانی که بر تابه پزند و آن «بد باشد زیراکه آهن اورا نیك خشك کرده بوذ لاجرم غلیظ باشد» (رسالهٔ حفظ صحّت[1] منسوب بـه امام فخر الدّین رازی f. 53b)، و «نان ناوگی خوردن، کنایه از رنج بردن و محنت کشیدن است ظاهرًا،

ناوَرْد (۴۰۹، ۱۹) بمعنی جنگ و جدال و پیکار است (برهان)، رکَ به لباب الالباب ج ۲ (۸۵، ۴)،

نَبَهره (۴۱۲، ٤) بمعنی قلب و ناسره (bad coin)، رکَ بـه مرزبان نامه (۱٤٥، ٥)،

نزوله (۴۴، ۲)، در فرهنگها نیست امّا ظاهرًا بمعنی پول است که عمّال و سرهنگانِ حکومت از اهل دیه می گرفتند بطور خرج خوراك بوقت فرود آمدن در دیه،

نظر دادن (۹۴، ٥) ظاهرًا بمعنی مهلت دادن و گذاشتن که در عربی «إنظار» باشد از باب إفعال، «قال أَنظِرْنی إلی یوم یبعثون قال إنّكَ من المُنظَرِین» (قرآن، ۷، ۱۴–۱٤)،

نعل بها (۴۴، ۴)، «مالی که پادشاه او عمّال وی را در وقت مرور از موضعی از صاحب آن محلّ میگیرد ببهای نعل اسپ خود که از آنجا عبور کرده است» (مقدّمهٔ جلد دوّم از تأریخ جهانگشای ص کبَ)،

نقش شوشتر (۴۲۵، ۲) گویا بمعنی نقش دیبای شوشتری که بانواع رنگها ملوّن باشد، منوچهری:

(۱) یك نسخهٔ خطّی ازین رساله در پیش دکتور بکلسون استاد زبان فارسی در کمبریج موجود است

Marfat.com

آن سوسن سفید شگفته بباغ در
یك شاخ او ز سیم و دگر شاخ او ز زر
پراهن است گوئی ز دیبای شوشتر
کز نیل ابره اسنش وز عاج آستر

(دیوان ص ۱۸۹)، دیبای شُشْتر و اکسون شُشْتر خیلی معروف بوده است، رك به لباب الالباب ج ۱ (۱۸٤، ۱۵)، ج ۲ (۱۱۱، ۱٦ : ۲۷۳، ٤ : ٤۱۹، ۲۱)،

نقش کسی خواندن (۲٤٤، ۱۹) بمعنی کسی‌را یاد کردن یا اثر کسی جستن؛

نهادن (٤۲٤، ۱۱) بمعنی باهم موافقت کردن و رای قرار دادن،

نِهار (۳۰۷، ۷) بمعنی کاهش و گدازش تن (برهان)، لاغری، فرسودگی،

نهید (٤۰۱، ۱۰) فعل ماضی از نهیدن یعنی نهادن مثل افتیدن بجای افتادن،

وادید آمدن (۱٦، ۲) بمعنی پدید آمدن و ظاهر شدن، رك به تذکرة الاولیاء ج ۱ (۷۰، ۱۰ : ۱٤۲، ۱۱)، ج ۲ (۲۱۲، ٦ : ۲۲۱، ۱۲)، رك نیز به بادید امدن در سابق،

واقعه (۵۹، ۱۱ : ۱۲٦، ۱۱ : ٤۲۱، ۲٤)، بمعنی مرگ و وفات، برای شواهد دیگر رك به تأریخ جهانگشای ج ۲ (مقدمهٔ مصحح ص کب)،

وجوه انگیز (۱۲۹، ٤ : ۲٤۱، ۷) بمعنی کسیکه پول از مردم بزور جمع آرد،

هوابلا (۳٤۸، ٦) بنا بر فرضِ صحتِ این کلمه که در فرهنگها نیست مغنی آن گویا هوس و خواهش باشد،

یاسِج (۳٦، ۱ : ۴۰۹، ۱۸) بمعنی تیر پیکان دار است (برهان)، رك به مرزبان نامه (۳۵۰، ۱۹)،

Marfat.com

بخ، بر بخ نوشتن (۴۰۴، ۱۴) اینجا گویا بمعنی بر بخ زدن است یعنی از خاطر محو نمودن و نام نبردن و فراموش کردن و ناپدید ساختن و معدوم گردانیدن و هیچ انگاشتن (رکّ بفرهنگ فولرس)، و در مصراع اوّل «چون فقع بر بخ نویس» گویا اشاره ایست باشعار ذیل فردوسی که در خاتمهٔ شاهنامه نوشته است:

تن شاه محمود آباد باد ٭ سرش سبز و جان و دلش شاد باد
بدو ماندم این نامه‌را یادگار ٭ نشش بیور ابیاتش آمد هزار
چنانش ستایم کزو در جهان ٭ سخن باشد از آشکار و نهان
مرا از بزرگان ستایش بود ٭ ستایش ورا در فزایش بود
که جاوید بنّادا خردمند مرد ٭ همیشه بکام دلش کار کرد
همش رای و هم دانش و هم نسب ٭ چراغ عجم آفتاب عرب
چو روز جوانی به پیری رسید ٭ زمانش سر آورد کنت و شنید
رعونت بود زین پس از من گله ٭ حکومت بدادار کردم یله
نه مسلك بد آن پادشاه و نه زفت ٭ که از من کم از من سخنهاش گفت
فزون یافت از من بانعام بهر ٭ ز شه شادمان شد فقاعی شهر
چو با من شه از جود بنوشت بخ ٭ حدیث فقع بر نوشتم به بخ
فقاعی نیرزیدم از گنج شاه ٭ از آن من فقاعی خریدم براه
چو دیهیم دارش نبد در نژاد ٭ ز دیهیم داران نیاورد یاد

(شاهنامه Add. 15,531 : f. 543a)،

یَسار (۳۰، ۱۰–۱۱) بمعنی توانگری و غِنَی و نَوَل، رکّ به مرزبان نامه (۱۸۱، ۷)، دیوان منوچهری (۴۱، ۶)، المعجم لشمس قیس (ص ۴۱۰):

همین نو چرخ داده یسار ٭ بیسار نو ملك خورده بین

لباب الالباب ج ۱ (۲۴۴، ۱۷)، ج ۲ (۴۴۱، ۱۴)،

Marfat.com

یَغْلِق (۲۵، ۲۱ : ۲۸، ۱۴ : ۲۵۰، ۸)، در فرهنگهـا «یغلغ» (با غین معجمه در اخیر بجـای قاف) مسطور است و آن بمعنی تیر پیکان دار است،

یك اندازان (۲۰۲، ۹)، یك انداز بمعنی تیر کوچك و تیر زبون است و نیز تیر کوچکی که پیکان باریکی دارد و بغایت دُور رود (فرهنگ فوارس) و دربن شعر یك اندازان گویا کنایه از شعاع های آفتاب است که بوقت غروب ازو برخیزد،

Marfat.com

غلطنامه

صفحه	سطر	خطأ	صواب
۲۲	۸	بس	پس
۲۴	۱۱	فتنة	فتنه
۲۶	۴	اندیدیشید	اندیشید
۲۶	۲۱	آستانست	آستانت
۲۸	۱۶	جتر	چتر
۴۰	۲۲	ذین	دین
۴۷	۱	اماره	امّاره
۵۴	۹	تَبَسَّمتُ	تَبَسَّمتْ
۵۵	۱۰	فَانْظُرُوَا	فَانْظُرُوا
۵۷	۱۴	داشب	داشت
۶۷	۱۲	هج	هیچ
۷۵	۱۰	عجترست	عجبترست
۸۴	۹	یذ	بذ
ورق شجره	حاشیه	(رکَ در سابق)	(رکَ بص ۸۵- ۱۰۶)
۸۹	۸	اب	آب
۹۵	۸	حَسَنَهٌ	حَسَنَةٌ
۱۰۴	۱۴	وَ اَعْوَانِهِ	وَ اَعْوَانِهِ
۱۰۸	۱۰	سلطان	بسلطان
۱۰۹	۴	اَفْضَلِ	فَضْلِ
۱۱۴	۹	وْ	وَ
۱۱۷	۱۵	جفوق	حفوق

Marfat.com

صفحه	سطر	خطأ	صواب
۱۲٤	۱۱	مصم	مصمّم
۱۲۵	۲۲	برد	بود
۱۲۸	۱	وَ ٱلْحَمِيَّةَ	وَٱلْحَمِيَّةَ
۱۲۸	۲	فَانكَ	فَأَنَّكَ
۱۲۸	٦	ان	آن
۱٤۵	۱۲	الّا	الّا
۱۵۰	۵	سوی	سوء
۱۷۰	۱۲	ٱلنَّجَارِبَ	ٱلنَّجَارِبَ
۱۷۲	۱	ادی	آدی
۱۷۷	۱	دند	دیذ
۱۷۷	۱۹	سطانرا	سلطانرا
۱۷۹	۱٤	مؤید	مؤیّد
۲۲٤	۷	رذ	آرذ
۲۲٦	۱٤	ٱلْاَضْدَادَ	ٱلْاَضْدَادَ
۲۲۷	۴	بارس	پارس
۲۵۱	۱۲	سمان	آسمان
۲۷۷	۱۵	و	او
۲۹۰	۲۲	نوشة	نوشته
۴۰۷	۸	اب	آب
۴۲۷	۲۲	هیچ	هیچ
۴۴۱	۱٦	نان	نان
۴٤۸	۱۲	دیرباز	دیریاز،
۴۵۸	۱٤	رَخْم	زَخْم

Marfat.com

فهرست اسماء الرّجال

(ح = حاشیه ، رکَ = رجوع کنید)

آدم، ابو البشر –، ١٤ح، ٤٥٢، ٤٦٣،
ابراهیم اینال (ینال) –، ٩٧ح، ١٠٤، ١٠٧، ٢٤٩ح، ٤٥٤،
ابراهیم خلیل النّبی –، ٢٥، ٦٠، ٤٥٣،
ابراهیم بن مسعود غزنوی –، ٥٧ح،
ابراهیم بن یحیی الکلبی الغزّی، ابو اسحاق، شاعر –، ٥٦ح، ٦١ح،
ابراهیم [بن یزید النّخعی]، الفقیه –، ٤١٧، ٤٢٠،
ابلیس –، ٤٥٣،

اتابك اعظم، رکَ به ایلدکز شمس الدّین
انسز بن محمّد بن نوشتگین، خوارزمشاه –، ١٦٩، ١٧٤، ٢٠٢، ٢٧٠، ٤٧٢،
اثیر اخسیکتی، شاعر –، ٢٠١، ٢٢٧،
احمدِ حنبل، امام –، ١٢، ٤٨ح، ٤٨٣،
احمد خان، حاکم سمرقند –، ١٦٩،
ابو احمد الدّهستانی عمروك، وزیر طغرلبك –، ٩٨،
احمد بن عبد الملك بن عطّاش –، ١٢ح، ١٥٦، ١٥٩، ١٦٠، ١٦١،
احمد بن فارس، صاحب المجمل فی اللغة –، ٤٨٢،
احمد بن محمّد الطّحاوی الفقیه –، ٤٨٧،
احمد بن محمّد بن علی الرّاوندی، خال مصنّف –، ٣٩،
احمد بن محمّد القدوری الفقیه –، ٤٨٧، ٤٨٨،
احمد بن ملکشاه، ابو شجاع –، ١٢٩ح،

Marfat.com

احمد بن ابی منصور بن محمّد بن منصور البزّاز القاسانی، شهاب الدّین –، ٤٨–٥٠،
احمد بن منوچهر شصت کله، شمس الدّین –، ٥٧، ٥٨، ٤٧٧، ٤٧٨،
احمد ابو نصر، رکّ به نظام الملك،
احواست، پسر پشنگ –، ٤٥٢،
ارجاسب –، ٤٥٢،
اردشیر بن بابك –، ٩٧، ١٨٦، ٤٥٢،
اردوان، پادشاه اشکانی –، ٤٥٢،
ارسطاطالیس –، ٤٤٧،
ارسلان ابه، انابك –، ٢٤١، ٢٤٤، ٢٦٢،
ارسلان ارغون، عمّ سلطان برکیارق –، ١٤٢،
ارسلان جاذب، والی طوس –، ٩٢، ٩٢ح،
ارسلان بن طغرل، سلطان رکن الدّین –، ٢٠ح، ٢٢ح، ٢٧ح، ٦٥، ٨٦، ٢٢٢، ٢٧٧، ٢٧٨، ٢٧٩، ٢٨١–٢٩٠، ٣٠٤، ٤٨٤،
ارغان، حاجب سلطان محمود –، ٣٠٤،
ارماتوس، ملك الرّوم –، ١١٩، ١٢٠، رکّ نیز به دیوجن،
از ابه، مملوك انابك قتل ارسلان –، ٢٤٧،
اُزبك، برادر انابك ابوبکر –، ٢٨٨–٢٩٢، ٢٩٥، ٢٩٦، ٢٩٩–٤٠١،
ازدمر، پسرِ، شحنهٔ اصفهان –، ٢٤٧،
ابن اسحاق، صاحب سیرة النّبی –، ٨ح،
ابو اسحاق النقّاعی، معتمد –، ١٠٤،
اسرائیل بن سلجوق –، ٦٤، ٨٧، ٨٩–٩١، ٩٢، ١٠٢، ٤٦٠، ٤٧٩،
اسفندیار –، ٤٥٢،
اسقلیاذس، طبیب یونانی –، ٤٢٧،
اسکندر یونانی –، ٢٢١، ٤٤٧، ٤٥٢،

Marfat.com

اسمٰعیل بن یاقوتی، خال سلطان برکیارق –، ۱۲٤، ۱٤۱–۱٤۲، ٤٥٥،
اشرف، سیّد، رکَ به حسن غزنوی
اضبط بن قریع السعدی، شاعر –، ۲٦۲ح،
اعزّ الملك عبد الجلیل الدّهستانی، وزیر سلطان برکیارق –، ۱۲۹،
افراسیاب –، ٤٥۲، ٤٥۳،
افریذون، رکَ به فریذون
اقسنقر پیروزکوهی، از امرای سلطان محمّد بن محمود –، ۲٦٦،
اقسنقر قسیم الدّولة، والی حلب –، ۱۲۹،
الب ارسلان، سلطان عضد الدّولة ابو شجاع محمّد –، ۸٥، ۱۰٤، ۱۱٦–۱۲۲، ٤۰۲، ٤٥٤،
البغوش کون خر، حسام الدّین الامیر السّلاحی، از امرای سلطان محمّد بن محمود –، ۲٦۲، ۲۸٤، ۲۸٥،
التونتاش، امیر اخُر –، ٤٥٥،
اِلخان کافر خطائی –، ۱۷۲، ۱۷٤،
الیاس بن عبد الله الحافظ الفونوی، نسّاخ ابن کتاب –، ٤٦۷،
امام اعظم، رکَ به ابو حنیفة،
امام معظّم، رکَ به شافعی،
امیرانشاه بن قاورد –، ۱۲۷ح،
امیر ستّی خانون، دختر سنجر –، ۲:٥،
امین [ابن هارون الرّشید]، خلیفه –، ٤٥٤،
امین الدّین ابو عبد الله، امیر بار –، ۲٤٤،
امین الدّین مختصّ، کوتوال قلعهٔ فرزین –، ۲٦۲،
اناسوغلی، رکَ به محمود اناسوغلی
اندریان، برادر افراسیاب –، ٤٥۳،
اُنَر، امیر اسفهسلار –، ۱٤۱، ۱٤۲، ۱٤٤، ۱٤٥،

Marfat.com

انوری، شاعر –، ۵۷، ۱۹۶، ۱۹۸–۲۰۲، ۲۲۱ح، ۲۵۹ح، ۵۰۵،
انوشتگین غرشجه –، ۱۶۹ح،
انوشروان، رکّ به نوشروان،
ای ابه (یا ایبه) جمال الدّین الاعظم انابکی الحاجب الخاص ملك الامراء الغ باربك قرّحینی –، ۴۰، ۲۲۱، ۲۴۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۸–۲۹۰، ۲۹۵، ۲۹۸، ۴۰۱،
ای ابه اجمال الدّین، مملوك اتابك بهلوان –، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۷،
ایاز الامیر –، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۸، ۴۵۵،
ایاز، ناصر الدّین، اتابك سلطان محمّد و ارسلان –، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۸۲،
اینغمش، امیر عراق –، ۲۹۵، ۴۰۲، ۴۸۶،
ایتگین سلیمانی، شحنهٔ بغداد –، ۱۰۸، ۱۰۹،
ایرج، پسر فریدون –، ۴۵۲،
ایل ارسلان، خوارزمشاه –، ۴۷۲،
ایلدکز، شمس الدّین، اتابك اعظم –، ۲۲ح، ۲۴۶ح، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۴۱، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۵–۲۹۱، ۲۹۲–۲۹۵، ۲۹۷–۴۰۰، ۴۰۶، ۴۱۹، ۴۸۵،
ایلدکزیان، آل ایلدکز –، ۲۷، ۴۰۰،
ایلقفشت (و قفشت و فقشت) بن قیماز، جمال الدّین، حاجب سلطان محمّد بن محمود –، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۵،
ایلك خان [نصر بن علی بن موسی]، ملك ماوراء النّهر –، ۸۷، ۸۸،
اینانج، حسام الدّین، والی رَی –، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۷۷–۲۷۹، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۲–۲۹۶،
اینانج خاتون، زوجهٔ اتابك محمّد بهلوان –، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۷ح،

Marfat.com

اینانج بیغو، اخُربك –، ۱۴۵، ۱۴۶،

بابا جعفر، از اولیای همدان –، ۹۸،
بابا طاهر، از اولیای همدان –، ۹۸–۹۹،
باخرزی، صاحب دمیة القصر –، ۴۸۰،
بارمان، پهلوان تورانی –، ۴۵۴،
بدر الدّین قراقز اتابکی –، ۲۴۴،
بُرسق امیر اسفهسلار، پسرانِ –، ۱۴۵،
بُرسق، خداوند لبشتر –، ۲۲۹،
ابو البرکات طبیب بغدادی –، ۲۴۵، ۴۷۴–۴۸۵،
برکیارق بن سلطان طغرل –، ۲۴۷،
برکیارق بن ملکشاه، سلطان رکن الدّین ابو المظفّر –، ۴۸، ۶۷، ۷۹، ۸۵، ۱۱۲، ۱۲۴، ۱۲۶ح، ۱۲۸–۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۴۵۵،
برون[1]، پروفسور، ۹۹ح، ۲۱۰ح، ۴۲۵ح،
برهان، خواجه امام [برهان الدّین عبد العزیز بن مازه] –، ۱۸، ۴۰، ۴۷۲،
بزرجمهر، وزیر نوشروان –، ۴۰۷، ۴۱۰،
بزغش، غلام ترکی، قاتل صدقه –، ۱۵۴ح،
بساسیری، سپاه سالار –، ۱۰۷–۱۰۹،
بشر بن احمد الاسفرایینی الفقیه –، ۴۷۵،
بکتغدی، حاجب –، ۹۴ح، ۹۵ح،
بکتمر، پادشاه اخلاط –، ۴۴.
ابوبکر الصّدّیق –، ۸–۱۰، ۱۱، ۱۲، ۲۹۴، ۴۶۹.

(1) Browne, Professor Edward G.

Marfat.com

ابوبکر نصرة الدّین، اتابك –، ۲۵ح، ۲۰۸، ۲۴۴، ۲۶۴، ۲۸۸؛
۲۹۱، ۲۹۸، ۴۰۰–۴۰۲، ۴۸۵،
بکرك، حاجب سلطان الب ارسلان –، ۱۱۷،
بلکابك، امیر –، ۱۴۱، ۱۴۲،
بلکباك، امیر –، ۱۶۹ح،
ابن البوّاب الخطّاط –، ۴۸، ۲۵۷، ۴۴۱،
بوز ابه، صاحب فارس –، ۲۴۱ح، ۲۴۴–۲۴۷، ۲۴۹، ۲۴۱، ۲۴۲،
۲۸۴،
بوزان، عماد الدّولة، والی رُها –، ۱۲۹،
بهاء الدّین خواجه، ممدوح خاقانی –، ۶ح،
بهاء الدّین سنباط، از امرای اتابك ابوبکر –، ۲۹۱،
بهاء الدّین ابو العلاء الرّاوندی –، ۲۹۴،
بهاء الدّین قیصر، از امرای سلطان مسعود –، ۲۴۷،
بهاء الدّین الیزدی، استاد مصنّف –، ۵۵،
بهرامشاه غزنوی –، ۲۰ح، ۴۹ح، ۵۷ح، ۵۸ح، ۱۶۸، ۱۶۹ح، ۷۵،
بهمن، پسر اسفندیار –، ۴۵۲،
بیژن، پسر گیو –، ۴۵۲،
بیورسب (ضحّاك) –، ۴۵۲،

پَرْنه، پهلوان ایران در زمان کیخسرو –؛ ۴۵۲،
پهلوان، اتابك، رکَن به محمّد پهلوان،
پیران ویسه –، ۴۵۲،

تاج الدّین، رکَن به محمّد بن علی الرّاوندی؛
تاج الدّین الشّیرازی (یا پارسی)، وزیر سلطان مسعود –، ۲۲۵، ۲۲۷،
۲۲۹، ۲۴۱،

Marfat.com

تاج الدّين ابو الفضل، حاكم سيستان و نيمروز –، ١٦٩، ١٧٣، ١٧٤،
تاج الملك، ركَ به ابو الغنايم پارسى،
تتار الامير الحاجب –، ٢٢٥، ٢٢٧، ٢٢٢،
تتش، عمّ سلطان بركيارق –، ١٤٢، ١٤٣، ٤٥٤، ٤٥٥،
تركان خانون، زوجهٔ سلطان ملكشاه –، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٩–١٤٢، ١٤٤،
تركان خانون، زوجهٔ سلطان سنجر –، ١٧٤،
تغاربك الكاشغرى، ركَ به يغان بك،
تكش الامير –، ٤٥٤،
تور، پسر فريدون –، ٤٥٢،

ثعالبى، صاحب يتيمة الدّهر –، ٤٨٠، ٤٨١،

جالوت، مقتول داود النّبى –، ٤٥٢،
جامع نيشابورى، فرّاش –، ١٢١، ١٢٢،
جانّ بن جانّ –، ٤٥٢،
جاولى جاندار، والى آذربيجان –، ٢٢٢–٢٢٦،
جرير، شاعر –، ٦٢،
جعفر پسر مقتدى خليفه –، ١٤٠.
جكرمش، والى موصل –، ١٢٩،
جلال الدّين عبيد الله بن يونس، وزير النّاصر لدين الله –، ٤٤٥ح، ٤٤٦ح،
جلال الدّين بن قوام الدّين ابو الفضل الوزير –، ٢٥٨، ٢٦٥، ٢٨٢،
٢٩٧، ٣٢١،
جمال، معشوقهٔ سلطان ملكشاه بن محمود –، ٢٥١،
جمال نقّاش اصفهانى –، ٥٧، ٤٧٧،
جمال الدّين، ركَ به اى ابه،

Marfat.com

جمال الدّين اقبال الخادم الجاندار —، ٢٤٥ح،
جمال الدّين ابو بكر بن ابى العلاء الرّومى —، ٤٦١، ٤٦٢،
جمال الدّين خجندى —، ٢٢٩، ٢٧٢ح، ٤٨٥،
جمال الدّين على برادر زادهٔ امير بار، ٢٨٤،
جمال الدّين محمّد بن عبد الرّزّاق الاصفهانى، شاعر —، ٧ح، ٢٢، ٢٧٣ح، ٢٧٤ح، ٢٧٤ح، ٤٦٩، ٤٧٧، ٤٨٢، ٤٨٤،
جمال الدّين اليزدى، مفتى اصفهان —، ٧٧.
جمشيذ —، ٤٥٢،
ابو جهل —، ٤٥٢،

چغان، امير —، ٤٠٢.
چغر، ملك، پسر خوارزمشاه —، ٢٨٦،
چغرى بك ابو سليمٰن داود بن ميكائيل بن سلجوق —، ٨٥، ٩٢، ١٠٠، ١٠٢، ١٠٤، ١١٦، ١٨٠، ٤٥٤.
چنگز خان —، ٤٨٠،

حاتم بن نعمان، فاتح مرو —، ٤٥٦،
حافظ، خواجه شيرازى —، ٤٧١، ٥١٠،
حبيب بن عمر الفرغانى الفقيه —، ٤٨٨.
حسام بخارى، خواجه امام —، ٢٠، ٤٧٢—٤٧٣،
حسام جاندار —، ٢٨٩، ٢٩٧،
حسام الدّين البغوش السّلاحى، ركّ به البغوش كون خر
حسام الدّين نرمش، از امراى عراق —، ٢٨٤،
حسام الدّين دزمارى، امير اسپهسلار —، ٢٦٤،
حسّان، شاعر —، ٦٢،

Marfat.com

حسن ، امام —، ١١،
حسن تقی زاده، سیّد —، ٤٠١ح،
حسن جاندار —، ٢٤٣، ٢٥٤، ٢٦٣
حسن بن زیاد الفقیه —، ٤١٧،
الحسن بن الصبّاح —، ١٤١ح، ١٥٥-١٥٦،
الحسن بن علی بن اسحاق، رکَ به نظام الملك،
حسن غزنوی، سیّد اشرف، شاعر —، ٢ح، ٢١ح ٤٩ح، ٥٧. ١٨٧،
١٩٣، ٢٤٥، ٢٥١، ٢٧٥، ٣١٣،
ابو الحسن الکرخی الفقیه —. ٤١٧، ٤٨٧،
الحسن بن محمّد الدّهستانی، رکَ به نظام الملك،
حسین، امام —، ١١، ٤٥٤،
حسین الحاجب —، ١٦٨،
الحسین بن الحسین، ملك غور معروف بجهانسوز —، ١٧٦،
حسینِ علیِ میکائیل، خواجه، ٩٤ح. ٩٥ح، ٩٨ح،
حصین بن الحمام المرّی، شاعر —، ٢٧٩ح،
حمّاد الکوفی الفقیه —، ١٥،
ابو حنیفه کوفی، امام اعظم —، ٨ح، ١٢-١٩. ٨٤. ٤١٧-٤١٩،
٤٢١، ٤٧٥،
حیدر، رکَ به علی بن ابی طالب

خاتون کرمانی، زوجهٔ سلطان محمّد بن محمود —، ٢٧٠. ٢٨٦.
خاصبك بك ارسلان بن بلنکری الامیر الحاجب —، ٢٢٥، ٢٣٣، ٢٣٤،
٢٣٧، ٢٤١-٢٤٤، ٢٤٩، ٢٥٤، ٢٥٩-٢٦٢، ٢٨٤،
خاقانی، شاعر —، ٦ح، ٢٢ح، ١٨١، ١٨٢،
خان خانان [گور خان] خطائی —، ١٧٤،

Marfat.com

خجندیان —، ۴۲۱، ۴۸۵،
خسرو پرویز پسر هرمز —، ۸۱—۸۴، ۴۱۵، ۴۵۴،
خسرو دهلوی، امیر —، ۴۹۸،
خطاخان —، ۱۸، رکّ نیز به گور خان،
خطیر الملك ابو منصور المیذنی [المیبذی — ظ]، وزیر سلطان محمّد —، ۱۵۲
خلجی قشطه، شحنهٔ آبه —، ۲۷۸،
خوارزمشاه، رکّ به علاء الدّین تکش و یوسف،

دادبك حبشی بن التونتاق —، ۱۴۶ح،
دارا، شاه ایران —، ۴۵۴،
داود النّبی —، ۷۰، ۴۵۴،
داود بن محمود بن محمّد، سلطان —، ۸۵ح، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹ح، ۲۴۶،
دُبَیْس [بن علی بن مَزْیَد الاسدی] —، ۱۰۷،
دُبَیْس، پسران —، ۲۶۷،
دولتشاه سمرقندی —، ۱۷۴ح،
دیسقوریدس، طبیب یونانی —، ۴۲۷،
دیوجن، ملك الرّوم —، ۴۵۴، رکّ نیز به ارمانوس،

ابوذرّ، صحابی —، ۴۶۸،
ذو الحمار [لقب اسود العنسی] —، ۴۵،

راشد بن مسترشد، خلیفه —، ۲۲۸، ۲۲۹،
راورتی[1]، مترجم طبقات ناصری —، ۸۸ح، ۱۷۴ح،
زینب الدّولة ابو منصور الفیراطی، وزیر سلطان محمّد و محمود —، ۱۵۲، ۲۰۲،

Marfat.com

ربیع بن زیاد، فاتح پوشنگ –، ٤٥٦،
رستم، پهلوان ایران –، ۳۵، ۴۰۰، ٤٥۴، ٤٧١،
رستم، خدمتگار حسن جاندار –، ۳٤۳،
رستم بن علی الدّیلمی –، ٤٥٤،
رشید جامه دار، والی اصفهان –، ۲٤٤، ۲٦۴، ۲٦۵،
رشید الدّین وطواط –، ٤٧٨،
رضا، امام –، ۹٤،
رکن الدّین، رکّ به ارسلان بن طغرل و برکیارق بن ملکشاه و صاعد بن مسعود و طغرل بن ارسلان و طغرلبك و طغرل بن محمّد بن ملکشاه،
رکن الدّین حافظ همدانی –، ۲۸۳، ۲۸٤،
رکن الدّین سلیمانشاه، شاه روم –، ۲۱۷ح، ٤۰٤ح، ٤٦۱، رکّ نیز به سلیمانشاه،
روذکی، شاعر –، ۵۸، ٦۳،
روس [سیف الدّین]، ملوك اتابك پهلوان –، ۲٤۰، ۲٤۱، ۲٤٤،
رَوْس[1]، سَرْ دینیسن، ناظر مدرسهٔ شرقیّه در لندن –، ۵۰۸،
رُوفس[2]، طبیب –، ٤۲٦،
ابن الرّومی، شاعر –، ٤۱۵،
رَهّام، پسر گودرز –، ٤۵۴،
رئیس الرّؤساء ابو القاسم علی بن الحسن بن مسلمة، وزیر القائم بامر الله –، ۱۰۸،

زبیده خاتون، مادر سلطان برکیارق –، ۱۲٤، ۱٤۳،
زُفر، امام –، ۱۴،
زلیخا، مطرب –، ۴٦۷،

(1) Ross, Sir E. Denison.
(2) Rufus of Ephesus.

Marfat.com

زنگوله، برادر افراسیاب –، ۴۵۴،
زنگهٔ شاوران –، ۴۵۴،
زنگیِ پارس –، ۲۹۰،
زنگی جاندار –، ۲۶۰، ۲۶۱،

زین الدّین، رکّ به محمود بن محمّد بن علی الزاوندی،
زین الدّین علی کوچك، والی موصل –، ۲۶۷–۲۶۹.

سالار بوزکان، رکّ به ابو القاسم الکوهانی،
سام، ملك غور –، ۱۷۵،
سباشی، حاجب بزرگ –، ۹۶ح، ۹۷ح،
ستّی فاطمه، خواهر علاء الدّولة همدانی، زوجهٔ سلطان ارسلان –، ۲۰۱،
سدید الملك ابو المعالی –، ۱۲۶،
سراج الدّین قتلغ ابهٔ شرفی[1] –، ۲۴۷، ۲۴۹،
سراج الدّین قیماز، از امرای سلطان طغرل –، ۲۴۴، ۲۷۰، ۲۷۸، ۲۸۰،
سعد الدّولة، رکّ به گهر آیین،
سعد الدّولة ایرنقش الزّکوی، والی اصفهان –، ۲۲۹، ۲۶۸،
سعد الملك الآبی، وزیر سلطان محمّد –، ۱۵۲، ۱۵۸–۱۶۰،
سعدِ وقّاص –، ۴۵۴،
سعدی شیرازی –، ۴۷۸،
ابو سعید الرّاوی –، ۸ح،
سعید بن العاص، فاتح طبرستان –، ۴۵۶،
سُفیان ثوری، الفقیه –، ۱۲، ۴۱۹،
سلجوق بن لقمان، جدّ سلجوقیان –، ۸۷، ۸۸، ۴۷۹،
سلجوقشاه بن سلطان محمّد –، ۲۴۰، ۲۴۱،

[1] ای من اتباع شرف الدّولة صاحب ابهر

Marfat.com

سلطان اعظم، رکَ به سنجر،
سلطانشاه بن قاورد —، ۱۲۷ح،
سَلَم بن زیاد، فاتح بخارا —، ٤٥٦ح،
سلمان پارسی، صحابی —، ۷، ۸،
سلیمان پیغمبر —، ۷۰، ۷۹—۸۰، ۸۷،
سلیمان بن چغری —، ٤٥٤،
سلیمان بن طغرلبك —، ۱۱٦،
سلیمان بن قتلمش —، ٤٥٤،
سلیمان خان، حاکم سمرقند —، ۱۲۰،
سلیمان دیوان دزد —، ۲۹۲،
سلیمانشاه بن قلج ارسلان، رکن الدّین، شاه روم —، ٤٥، ٤٤۷، رکَ نیز به رکن الدّین سلیمانشاه،
سلیمانشاه (سلیمان) بن محمّد بن ملکشاه، سلطان معزّ الدّین ابو الحرث —، ٤٥، ۸٦، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۲٤، ۲۲٥، ۲٥٦، ۲٦۲—۲٦٦، ۲۷٤—۲۷۹، ۲۸٥، ٤۰۲، ٤٥٥، ٤۷٦،
سنائی غزنوی، شاعر —، ٥۸، ۱۲۱ح، ۲۲۲ح، ۲۹۲ح، ٤۷۲، ٤۷٤،
سنجر بن سلطان سلیمان، ملك —، ۲۲۸ح، ۲٦۲، ۲٦۹ح،
سنجر بن ملکشاه، معزّ الدّین ابو الحرث، سلطان اعظم —، ۱۸، ۲۰، ۲۱ح، ۲۸، ۵۷ح، ۵۸ح، ۸٥، ۱٤۲، ۱٤٤، ۱٥٤، ۱٦۷—۲۰۲، ۲۰٥، ۲۰۸، ۲۲۲، ۲٤۰ح، ۲٤۲، ۲٤٤، ۲۲٤، ۲۷۰، ۲۹۰، ۴۰۲، ٤۷۲، ٤۷۳، ٤۸۲،
سنجرشاه بن طغانشاه بن مؤیّد ای ابه —، ۲۸۱۷ح،
سنقر طویل، شحنهٔ اصفهان —، ۲۸۱،
سنقر همدانی، والی همدان —، ۲۸٥،
سوری، سیف الدّین، ملك غور —، ۱۷٥،

Marfat.com

سری بن المعتزّ، عمید نیشابور —، ۹۴،
سهراب، پسر رستم —، ۴۵۲،
ابو سهل حمدوبی، عمید —، ۹۴، ۴۷۹—۴۸۰،
سیامك، برادر پیران —، ۴۵۲،
سیاوش —، ۴۵۲،
سیف الدّین تکز، غلام ای ابه —، ۴۷۹

شافعی مطّلبی، محمّد بن ادریس، امام معظّم —، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۸، ۸۴،
شبّر، (امام حسن) —، ۱۱، ۱۲، ۴۶۸،
شبیر، (امام حسین) —، ۱۱، ۱۲، ۴۶۸،
شرف الاسلام، رکّ به صدر الدّین خجندی،
شرف الدّولة ابهری، از امرای سلطان طغرل —، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷ح،
شرف الدّین الب ارغون، از امرای سلطان طغرل —، ۲۴۸، ۲۶۵،
شرف الدّین شفروه اصفهانی، شاعر —، ۴۵۸ح،
شرف الدّین ابو طاهر مامیسا القمّی، وزیر سلطان سنجر —، ۱۶۷،
شرف الدّین علی بن رجا، وزیر سلطان طغرل —، ۲۰۸ح،
شرف الدّین گردبازو، رکّ به موفّق گردبازو،
شرف المعالی نوشروان بن فلك المعالی منوچهر بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر —، ۹۴،
شرف الملك ابو سعد مستوفی —، ۱۲۶،
شعبی، الفقیه —، ۴۱۹،
شغاذ، برادر رستم —، ۴۵۲،
شمس الدّین، رکّ به ایلدکز و احمد بن منوچهر شصت کله،
شمس الدّین لاغری، شاعر —، ۲۹۴،

Marfat.com

شمس الدّين مبارك، خاصگی سلطان طغرل —، ٢٦٦، ٢٧٥،
شمس الدّين محمّد بن محمود كنجهٔ، امير حاجب كبير —، ٢٧٧،
شمس الدّين ابو النّجيب الدّركزينی، وزير سلطان مسعود و ملكشاه —، ٢٢٥، ٢٢٩ح، ٢٤٩، ٢٥٨، ٢٦٤، ٢٦٥،
شمس الملك نكين بن طغتاج، خان تركستان —، ١٢٠ح
شمس الملك عثمان بن نظام الملك، وزير سلطان محمود —، ٢٠٢،
شوملہ [التركانی]، از امرای سلطان محمّد بن محمود —، ٢٦٠، ٢٦١،
شهاب حجّت نويس —، ٢٥٠،
شهاب خوارزمی، حاجب خوارزمشاه —، ٢٨٥،
شهاب الدّين، ركَ به احمد بن ابی منصور بن محمّد بن منصور،
شهاب الدّين الاسترابادی: منشی ملك مازندران —، ٢٥٦،
شهاب الدّين بن ثقة الدّين عبد العزيز (شهاب الدّين ثقه)، وزير سلطان سليمان و ارسلان —، ٢٧٤، ٢٧٧، ٢٨١، ٢٨٦، ٢٩٠، ٤٢١،
شهاب الدّين بن الحدّاد[1] —، ٢٤٨،
شهاب الدّين مبارك بن شهاب الدّين بن ثقة الدّين، طغرائی —، ٤٢١–٤٢٢،
شهاب الدّين مثقال بزرگ —، ٢٧٠،
شهاب الدّين ابو المحاسن بن اخی نظام الملك، وزير سلطان سنجر —، ١٦٧،
شيبانی، امام —، ١٨٥، ٤٨٢،
شيبانی[2]، امام —، ٢٧٠،

(١) كذا فی ز، (٢) ابن شيبانی ظاهراً شخصی مختلف است از شيبانی اوّل چه كسيكه در سنهٔ ٤٩١ بدرجهٔ امامت رسيده بود (ركَ بص ١٨٥) معتقد است كه تا سنهٔ ٥٥٤ (ركَ بص ٢٧٠) يعنی ٦٣ سال ديگر زنده باشد و آن هم بدين توانائی كه از همدان تا كرمان سفر كند برای خواندن خطبهٔ نكاح،

Marfat.com

شیخ حمشا، از اولیای همدان، — ، ۹۸،
شیرگیر، سپاه سالار — ، ۱٦۳،
شیرگیر، برادر اتابك ارسلان ابه — ، ۳٤۱،
شیروی، پسر پرویز — ، ٤٥۳،
شبشقاط، از امرای اتابك ابوبکر — ، ۳۹۱،

صاحب بن عبّاد، وزیر آل بویه — ، ٤۸، ۱۱٤ اح، ٤۲٥ح، ٤۸۳،
صارم محمّد بن یونس سلطانی، از امرای سلطان محمّد بن محمود — ، ۲٦۰،
صاعد بن مسعود، رکن الدّین، قاضی اصفهان — ، ۱۸، ٤۱، ۲۷٤ح، ٤٦۹،
صالح[1]، پسرِ — ، ۳۸٤،
صتماز، رکَ به عزّ الدّین صتماز
صدر خجندی[2] — ، ۳۸۱،
صدر وزّان — ، ۳۸٦، ۳۹۸،
صدر الدّین خجندی، شرف الاسلام، رئیس الشّافعیّة باصبهان — ، ۱٥۸، ۱٦۰،
صدر الدّین دونی — ، ۳۹۲،
صدر الدّین کرمانی — ، ۳۸٤،
صدر الدّین المراغی، وزیر سلطان طغرل — ، ۳۲۱،
صدقه، صاحب حلّه — ، ۱٥۳، ۱٥٤، ۱٥۸، ٤٥٥،
صصبهٔ بن باهر الهدی، واضع شطرنج — ، ٤۱٤،
صفی ابو العلاء حسّول — ، ۱۰۸ — ۱۰۹، ٤۸۰ — ٤۸۳،
صفیّ الدّین الاصفهانی، اسناد مصنّف — ، ٥٥، ۳۰۰،

(۱) معلوم نشد کیست (۲) هو صدر الدّین محمود بن عبد اللطیف بن محمّد بن ثابت الخجندی رئیس الشّافعیّة باصبهان،

Marfat.com

صلاح مُعرِّف – ، ٢٨٤ ،
صلاح الدّين ، سلطان – ، ٢٢٧ ،
الصلتان العدى ، شاعر – ، ١٥٩ح ،
صوناش ، از امرای خوارزم – ، ٢٦٦ ،

ضحّاك – ، ٤٥٢ ،

ابو طاهر خاتونی ، مستوفی – ، ١٢١ ، ١٢٦ ،
طرفة بن العبد ، شاعر – ، ٢٢ح ،
طغان برك ، حاجب سلطان برکیارق و محمود – ، ١٢٩ ، ٢٠٢ ،
طغرل بن اُرتك – ، ٢٩٢ ،
طغرل بن ارسلان ، سلطان رکن الدّین ابو طالب – ، ٤١–٤٢ ، ٤٤ ، ٥١ ، ٥٧ ، ٦٤ ، ٦٦ ، ٨٦ ، ١٠٠ح ، ٢٢٦ح ، ٢٢٧ ، ٢٢١–٢٧٤ ، ٢٩٩ح ، ٤٠٠ ، ٤٥٨ح ، ٤٥٩ ، ٤٨٤ ،
طغرلبك ، سلطان رکن الدّین ابو طالب محمّد بن میکائیل بن سلجوق – ، ٦٥ ، ٨٥ ، ٩٤ ، ٩٧–١١٢ ، ١١٦ ، ١١٧ ، ٢٤٩ح ، ٤٥٤ ،
طغرل بن محمّد بن ملکشاه ، سلطان رکن الدّین ابو طالب – ، ٥٧ح ، ٦٧ ، ٨٥ ، ١١٢ ، ٢٠٨–٢١٤ ، ٢٢٦ ، ٢٨٢ ، ٤٠٢ ، ٤٥٥ ،
طمغاج خان ، ملك ماوراء النّهر – ، ١٢٢ ،
طمغاج خوارزمی ، کوتوال قلعهٔ طبرك – ، ٢٦٦ ،
طوس بوذر – ، ٤٥٢ ،
طوطی بك ، از امرای غُزّ – ، ١٨٢ ،

ظهیر فاریابی ، شاعر – ، ٢٢٦ح ،
ظهیر منشی – ، ٢٤١ ، ٢٥٠ ،

Marfat.com

ظهير الدّين الاسترابادى، امام —، ١٧،
ظهير الدّين البلخى، خواجه امام —، ٢٩٩، ٣٠٠، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٥١،
ظهير الدّين كَرَجى —، ٥٤، ٤٧٧،
ظهير الدّين محمّد بن على السمرقندى —، ٤٨٤،
ظهير الدّين نيشابورى، صاحب سلجوقنامه، —، ٦٤،

عايشهٔ صدّيقه —، ٢٩٤،
عبّادى [ابو منصور المظفّر بن ابى الحسن بن اردشير] —: ٤٠، ٣٠٩، ٤٧٦،
عبّاس، والى رَى —: ٢٢٢-٢٢٥، ٢٢٧-٢٢٩،
بلعبّاس —، ٢٥،
عبد الله بن خازم، فاتح باورد —، ٤٥٦،
عبد الله بن الزّبير —، ٨ح،
عبد الله السفّاح —، ٤٥٤،
عبد الله بن عامر —، ٤٥٦،
عبد الله بن عبّاس (ابن عبّاس) —، ٨ح، ٢٥ح، ٨١، ٤١٧-٤٢٠،
عبد الله بن عمر —، ٨ح،
عبد الله بن عمرو بن العاص —، ٨ح،
عبد الله بن مسعود —، ٨ح، ١٥، ٤١٧، ٤٢٠،
عبد الله بن معاوية بن جعفر —، ٦٤ح،
عبد الرّحمٰن الب زن الآغاجى، حاجب طغرلبك —، ٩٨، ١١٧،
عبد الرّحمٰن [ابن طغايرك] الامير الحاجب —، ٢٢٥، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٢٥-٢٢٩،
عبد الرّحمٰنِ ملجم، قاتل امام على —، ٤٤٨، ٤٥٤،
عبد العزيز —، ٣٩٨،

Marfat.com

عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز بن مازه، صدرجهان –، ۸ ا ح،
عبد الملك، حاجب سلطان برکیارق –، ۱۲۹، ۱۵۲،
عبد الملك بن عبد الحمید، شاعر –، ٤٥ح؛
عبد الملكِ عطّاش –، ۱۵۵–۱۵٦،
عبید الله خطیبی، قاضی همدان –، ۱۵۸،
عثمان بن عفّان، امیر المؤمنین –، ۸، ۱۱، ٤٥٤،
عدیّ بن زید، شاعر –، ۲۲ح،
عرب خاتون، زوجهٔ سلطان مسعود –، ۲۲۵،
عربشاه، فخر الدّین علاء الدّولة، رئیس همدان –، ٤٥، ۱٦۲، ۲۰۱،
۲٤۲، ۲٤۳، ۲٤۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲–۲۵۵، ۲۹۷، ٤۷٦،
عز الدّین صتماز، از امرای سلطان سلمان و ارسلان –، ۲۷۵، ۲۷۷،
۲۸٦، ۲۸۷، ۲۹۱،
عزّ الدّین صتماز، امیر اسفهسلار –، ۲٤۲، ۲٤۵، ۲۸٦، ۲۸۸، ۲۸۹؛
عزّ الدّین فرح [فرج؟]، از خدّام سلطان طغرل –، ۲٦٦، ۲٦۷ح،
عزّ الدّین نقیب، سالار رافضیان –، ۲۷۸،
عزّ الملك البروجردی، وزیر سلطان مسعود –، ۲۲۵، ۲۲۱، ۲۲۲،
عزّ الملك الحسین بن نظام الملك، وزیر برکیارق –، ۱۲۹،
عزیز، خواجه –، ۵٤، ۲۲۸، ۲٤۱، ۲٤۲، ۲۵۰، ٤۲۱، رك بز به
عزیز الدّین مستوفی،
عزیز الدّین مستوفی، وزیر سلطان طغرل –، ۵۲، ۲۹۵، ۲۲۱، رك
نیز به عزیز، خواجه،
عطا [ابن ابی رباح]، الفقیه –، ٤۱۷، ٤۲۰،
علاء خواری –، ٤۰، ٤۷٦،
علاء الدّولة، رك به عربشاه،
علاء الدّین، از دوستان مصنّف –، ۲۰۹،

Marfat.com

[علاء الدّين تكش] خوارزمشاه —، ٦٦٢ح، ٢٧٥—٤٠٢،
علاء الدّين خداوند مراغه، انابك —، ٤٤، ٢٤٧، ٢٤٨،
علاء الدّين ملك المشرق، پسر قماج —، ١٧٨،
علاء الدّين الحسن بن رستم بن على بن شهريار، شاه مازندران —، ٦٩٢ح،
ابو العلاى مفضّل، از اتباع سعد الملك —، ١٦٠،
علقمه [بن قيس] التّابعى —، ١٥، ٤١٧، ٤٢٠.
علم الدّين خطيب همدان، پسرِ —، ٢٨٤،
علويان همدان —، ٤٥،
علوى مدنى، باطنى —، ١٥٧، ١٥٨،
على بار، حاجب سلطان محمّد و محمود —، ١٥٢، ١٧٠،
على چترى، ركَ به فلك الدّين على الجترى،
على بن ابى طالب، حيدر، امير المؤمنين —، ٨، ١١—١٢، ٢٥، ٥ح، ٤١٧، ٤١٨، ٤١٩، ٤٤٨، ٤٥٤، ٤٥٥، ٤٦٩، ٤٧١،
على بن عبد الله الجوينى، ابو القاسم، وزير طغرلبك —، ٩٨ح،
على علاّم خوشيده پاى —، ٧٧—٧٨،
على بن عيسى، وزير المقتدر بالله —، ٧٢،
عماد الدّولة فرامرز، شاه مازندران —، ٥٧ح، ٢١،
عماد الدّين ابو البركات الدّركجينى، وزير سلطان مسعود —، ٢٢٤،
عماد الدّين طغلوا، والى همدان —، ٢٨١،
عماد الدّين عكرمه، كدخداى حسام الدّين تزمش —، ٢٨٤،
عماد الدّين الكاتب الاصفهانى —، ٢٦٩ح،
عماد الدّين مردانشاه بن عربشاه —، ٤٦، ٢٥٥ح،
عمادى، شاعر —، ٥٧، ٢٠٩، ٢١٠، ٢٧١ح،
عمر بن الخطّاب، امير المؤمنين —، ٨، ٩، ١—١١، ١٤، ٧١،

Marfat.com

٧٢-٧٣، ٧٤، ٧٨، ٤١٧، ٤١٨، ٤١٩، ٤٤٨، ٤٥٤، ٤٦٩،
عمر خيّام —، ١٦٧ح، ٤٢٥ح،
عمر بن عبد العزيز، خليفهٔ اموى —، ٧٨، ٨٠،
عمر عجمى، از امراى سنجر —، ١٧٩،
عمر على بار، والى رَى —، ٢٩٣، ٢٩٤، ٢٩٥. ٢٩٦، ٢٩٧،
عمر قرانگين، حاجب سلطان محمّد —، ١٥٣،
عمرو بن العاص، فاتح مصر —، ٤٥٥،
عمرو بن عبد ودّ —، ٤٦٩،
عمعق بخارى، شاعر —، ٥٠٢ح،
عميد الملك، ركَن به ابو نصر الكندرى،
عنصرى، شاعر —، ٥٨،
عوج، حريف موسى پيغمبر —، ٤٥٣،

غرس الدين پسر شوملە ... ٢٤٧،
غزّالى، امام، —، ٤٧، ٤١٣،
غزغلى، حاجب سلطان سنجر —، ١٦١،
غزلجهٔ شهابى ، ٢٤٥،
غلبك، شحنهٔ اصفهان —، ٢٤١،
ابو الغنايم پارسى، تاج الملك، وزير سلطان ملكشاه و بركيارق —، ١٢٣،
١٢٤، ١٢٥، ١٤١،
غياث الدّين، ركَن به كيخسرو بن قلج ارسلان و محمّد بن محمود بن محمّد
و محمّد بن ملكشاه و مسعود بن محمّد بن ملكشاه،

فاطمهٔ زهرا، دختر پيغمبر —، ١١١،
ابو الفتح بُستى، شاعر —، ٦٤ح، ٢٩٨ح،

Marfat.com

فخر الدّين، ركَ به عربشاه،
فخر الدّين ابراهيم ملك الايوه —، ٢٩٣،
فخر الدّين البلخى، استاد مصنّف —، ٥٥،
فخر الدّين بهرامشاه، ملك ارزنجان —، ٢١٧،
فخر الدّين خالد هروى —، ١٧٥ح،
فخر الدّين خسروشاه بن عربشاه —، ٤٥، ٢٥٥ح، ٢٨١،
فخر الدّين زنگى، از امراى سلطان محمّد بن محمود —، ٢٦٢،
فخر الدّين بن صفىّ الدّين الورامينى، وزير سلطان طغرل —، ٢٢١، ٢٧٠،
فخر الدّين بن عبد الرّحمٰن الحاجب، —، ٢٢٧،
فخر الدّين قتلغ قراقزى، —، ٢٦٢، ٢٦٥،
فخر الدّين كوفى، خواجه امام —، ٢٠، ٤٧١—٤٧٢،
فخر الدّين بن معين الدّين الكاشى (فخر الدّين كاشى)، وزير سلطان سليمان و ارسلان —، ٢٦٤، ٢٨٢، ٢٩١، ٢٩٢، ٤٨٥،
فخر الملك بن نظام الملك، وزير برکيارق —، ١٢٩، ١٤٢،
فرامرز، پسر رستم —، ٤٥٢،
فرامرز، شاه مازندران —، ٢٧١ح،
بُلفرج رونى، شاعر —، ٥٧،
فرّخى، شاعر —، ٤٧٩، ٤٨٠،
الفرزدق، شاعر —، ٦٢،
فروذ، پسر سياوش —، ٤٥٢،
فروهل —، ٤٥٢،
فريبُرز، پسر كيكاوس —، ٤٥٢،
فريد دبير (فريد كاتب)، شاعر —، ١٧٢، ١٧٥،
فريدون (افريدون) —، ٦٩، ٤٥٢،
ابو الفضل السكرى المروزى، شاعر —، ٤٠٠ح،

Marfat.com

ابو الفضل كرمانى؛ الفقيه –، ٢٠، ٤٧٣، ٤٨٧،
ذلك الدّين على الجترى، حاجب سلطان سنجر –، ١٦٨، ١٧٦،
فلگل[1]، مستشرق آلمانى –، ٤٧٣، ٤٨٧،

قابيل بن ادم –، ٧٦، ٤٥٢،
ابو القاسم آنسابادى، كدخداى على بار –، ١٧٠،
ابو القاسم الكوبانى، سالار بوزكان، وزير طغرلبك –، ٩٨، ١٠٤،
قاضى زنجانى –، ٢٩٣، ٢٩٥،
قاضى زين، پسرِ، نايب وزير ملك ازبك –، ٢٩١،
قاضى وجيه، پسرِ –، ٢٨٤،
قاورد بن چغرى بك –، ١٠٤، ١٢٦، ١٢٧، ٤٥٤،
القايم بامر الله، امير المؤمنين –، ١٠٣، ١٠٥، ١٠٦، ١٠٧–١٠٨، ١١٠، ١١١،
قايماز، پسران –، ٢٦٣، ٢٦٧،
قتلغ اينانج، پسر انابك پهلوان –، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٦٣، ٢٧٠، ٢٧١، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٧٨، ٢٧٩، ٢٨٠، ٢٨١، ٤٨٥،
قتلغ تشت‌دار –، ٢٥٠، ٢٥١،
قتلمش بن اسرائيل –، ٩٣، ١٠٤، ٤٥٤،
قتيبه بن مسلم، فاتح سمرقند –، ٤٥٦،
قدرخان، ملك ماوراء النّهر –، ٨٧ح، ٨٨ح، ٤٥٤، ٥١٢،
قرا، نور الدّين، از امراى سلطان طغرل –، ٢٢٨، ٢٧١، پسر ، ٢٨٩،
قرآن خوان، نور الدّين، از امراى سلطان طغرل، ٢٢٨، ٢٤٤، پسر ، ٢٨٩،
قراسنقر، انابك سلطان داود و والى اذربيجان –، ٢٢٧، ٢٢٠، ٢٢١،

[1] Gustav Flugel.

Marfat.com

قراقز اتابکی —، ۲۷۵،
قراکز (قراقز) السّلطانی، حاجب سلطان طغرل —، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۶۶،
قرقود، از امرای غزّ —، ۱۸۳،
قرواش بن المقلّد، پادشاه موصل —، ۱۰۷،
قریش بن بدران —، ۱۰۷، ۱۰۸ح؛
قزل ارسلان بن ایلدکز، مظفّر الدّین اتابك —، ۴۴، ۲۹۳، ۲۹۷،
۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۲۲، ۳۲۳ح، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹،
۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۳، ۳۶۴،
۳۶۴ح، ۳۶۷، ۳۶۹ح،
قطب الدّین ایبك، سلطان —، ۴۷۱،
قطب الدّین محمّد خوارزمشاه —، ۴۷۸،
قطب الدّین مودود، اتابك —، ۲۷۵،
قفچاق [عزّ الدّین حسن بن]، والی آذربیجان —، ۳۵۶، ۳۶۳،
قفشد، صاحب زنجان —، ۳۴۶ح،
قماج، امیر حاجب —، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۴۴،
قماج، امیر اسفهسلار، والی بلخ —، ۱۷۷، ۱۷۸،
قوام الدّین صدر جهان اصفهانی —، ۲۷۳ح، ۲۷۴ح،
قوام الدّین ابو القاسم الدّرکزینی، وزیر سلطان سنجر و محمود و طغرل —،
۱۶۷، ۲۰۴، ۲۰۸ح، ۲۰۹،

کافور الاخشیدی —، ۱۷۲ح
کربوغا، امیر —، ۱۴۰،
کُکجه، نور الدّین، والی همدان —، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶،
۲۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲،
کمال مزدقانی، شاعر —، ۳۴۴.

Marfat.com

کمال الدّین اسمعیل اصفهانی، شاعر —، ۴۴۳ح، ٤٦٩،
کمال الدّین ابو الرّضا العارض —، ١٢٦،
کمال الدّین الزنجانی، وزیر سلطان طغرل —، ٢٢١.
کمال الدّین السّمیرمی، وزیر سلطان محمود —، ٢٠٢،
کمال الدّین محمّد الخازن (محمّد خزانه‌دار)، وزیر سلطان مسعود —، ٢٢٥، ٢٢٠، ٢٢١،
کمشتگین چاندار، اتابك برکیارق —، ١٤٠،
کُهْرم، برادر افراسیاب —، ٤٥٢،
کیخسرو، شاه ایران —، ٤٥٢،
کیخسرو بن قلج ارسلان، سلطان غیاث الدّین ابو الفتح، شاه روم —، ١٠—٢٩، ٢٨، ٥٥، ٦٢، ٦٣، ٦٤، ٦٥، ٦٧، ٦٨، ٦٩، ٧٨، ٨٤، ٨٧، ١١٤—١١٦، ١٢٢—١٢٤، ١٢٧، ١٤٩—١٥٢، ١٦٥—١٦٦، ١٨٥—١٨٧، ١٨٩، ٢٠٥—٢٠٨، ٢١٠، ٢١٤—٢١٧، ٢٢١—٢٢٤، ٢٤٨—٢٤٩، ٢٥٦—٢٥٨، ٢٧٠—٢٧٣، ٢٨٠، ٤٠٢—٤٠٤، ٤٠٥، ٤٠٨، ٤١٥، ٤١٦، ٤٢٨، ٤٣٤—٤٣٧، ٤٤٦، ٤٥٨، ٤٦١ح، ٤٦٢—٤٦٧،
کیقباذ، شاه ایران —، ٤٢٢، ٤٢٤،

گُراز، پهلوان —، ٤٥٢،
گردبازو، رکّابدار موفّق گردبازو،
گُرگین، سپاه سالار —، ٤٥٢،
گُرویِ زره، پسر پشنگ —، ٤٥٢،
گشتاسب —، ٤٥٢،
گلباذ، پسر ویسه —، ٤٥٢،
گودرز کشواذگان، سپاه سالار —، ٤٥٢

Marfat.com

گورخان خطائی —، ۱۸ح،
گوهر خاتون، زوجهٔ سلطان محمّد —، ۱۴۶ح،
گوهر خاتون (گهر خاتون)، دختر سلطان مسعود —، ۲۲۷، ۲۳۶، ۲۴۴،
گوهر نسب، دختر دختر سنجر —، ۲۰۵، ۲۵۶،
گهر آین، سعد الدّولة، عارض الب ارسلان —، ۱۱۹، ۱۲۱،
گیو، داماد رستم —، ۴۵۴،

لالا قرانگین، از خواص سلطان محمّد —، ۱۶۴،
لبیبی، شاعر —، ۴۰۰ح،
بو لولوه، قاتل امیر المؤمنین عمر —، ۴۴۸، ۴۵۴
بو لهب —، ۳۵،
لهراسب، شاه کیانی —، ۴۵۴،
لیفون، شاه ارمن —، ۴۶۳، ۴۶۴،
لیلی، معشوقهٔ مجنون —، ۴۰۷،

مارکوارت[1]، پروفسور —، ۴۸۰،
مالك، خازن دوزخ —، ۳۶، ۲۸۶، ۲۹۳،
مالك [بن انس]، امام —، ۱۴،
مالك الازدی —، ۲۴۴ح،
مامون، خلیفهٔ عبّاسی —، ۷۱، ۷۳، ۴۱۵، ۴۵۴،
متنبّی، شاعر —، ۹۵ح، ۱۰۵ح، ۱۷۳ح، ۴۶۰ح، ۴۰۷ح،
مجد الدّین همابون بن علاء الدّولة عربشاه —، ۴۵، ۴۵۵ح، ۲۶۷،
۲۸۱، ۲۸۶، ۲۹۷ح،
مجد الملك ابو الفضل اسعد بن محمّد بن موسی —، ۴۶۹،

(1) Professor Joseph Marquart.

Marfat.com

مجد الملك ابو الفضل القمّى، وزير بركيارق —، ١٢٦، ١٢٩، ١٤١، ١٤٥،
مجنون، عاشق ليلى —، ٤٠٧،
مجير بغدادى[1] —، ٢٨٥،
مجير بيلقانى، شاعر —، ٢٠٠ح، ٢٢٢ح، ٢٢٤ح، ٢٢٥ح، ٢٢٦ح، ٢٢٢ح، ٢٠١، ٢٠٩، ٢١٢، ٢٢٢، ٢٢٧، ٤٦٢ح، ٤٦٩، ٤٧٠،
محمّد بن احمد بن عبد العزيز بن مازه، صدر جهان —، ١٨٠ح،
محمّد بن ادريس، ركّ به شافعى،
محمّد ارسلان خان، صاحب ماوراء النّهر —، ١٧٤ح،
محمّد آكّاف نيشابورى، امام —، ١٨١، ٤١٢،
محمّد بن ابى بكر الصّدّيق —، ٤٥٤،
محمّد پهلوان بن ايلدكز، اتابك نصرة الدّين —، ٤٤، ٩٩ح، ١٢١ح، ٢٦٦، ٢٨٢، ٢٩٢، ٢٩٦، ٢٩٧، ٢٩٩، ٢٠١، ٢٠٧، ٢١٥، ٢١٩، ٢٢١، ٢٢٢ح، ٢٢٤-٢٢٧، ٢٤٠ح، ٢٥١، ٢٨١ح، ٢٩٥ح، ٤٨٥،
محمّد بن الحسن (محمّد حسن) الشّيبانى، امام —، ١٢، ٨٠، ٤١٩، ٤٢٠، ٤٢٢، ٤٢٢، ٤٨٧،
محمّد خان، از امراى خوارزم —، ٢٦٦، ٢٨٠،
محمّد خزانه‌دار، ركّ به كمال الدّين محمّد الخازن،
محمّد ابن طغرل‌ا، ملك، ٢٨٦، ٢٨٧، ٢٢٢ح، ٢٢٨ح، ٢٥٥ح،
محمّد بن عبد الله التّاصحى —، ٤٧٥،
محمّد بن عبد العزيز بن عمر بن عبد العزيز بن مازه، صدر جهان، ١٨ح،
محمّد بن على الرّاوندى، تاج الدّين، حال مصنّف —، ٢٦٩، ٢١٦،
محمّد بن على بن احمد الرّاوندى، پدر مادر مصنّف —، ١٧،

(١) مجير الدّين ابو القاسم محمود بن المبارك الفقيه الشّافعى مدرّس المدرسة النّظاميّة ببغداد،

Marfat.com

محمّد بن علی بار، حاجب سلطان محمود —، ۲۰۴،
محمّد بن علی بن سلمان بن محمّد بن احمد بن الحسین بن همّة الرّاوندی نجم الدّین ابوبکر، مصنّف این کتاب —، ۱، ۲۷، ۲۸، ٥٤، ٥۸، ٦۲، ٦٤، ٦٦، ۸٤، ۲٤٤، ۲٥۲، ۲٥۷، ٤۱٦، ٤۲۸، ٤٤٦،
محمّد قزوینی، میرزا، از فضلای معاصرین —، ۷ح، ۱۸ح، ۲۲ح ۹۸ح، ۱۲٦ح، ۱۷٤ح، ۲۱۲ح، ۲۹٤ح، ٤۷۹، ٤۸۰، ٤۸۱ح ٤۸٤، ٤۸٦، ٤۸۷، ٤۸۹، ٤۹۷، ٤۹۸، ٤۹۹، ٥٠٤،
محمّد بن محمود بن محمّد بن ملکشاه، سلطان غیاث الدّین ابو شجاع — ۱۸، ۸٦، ۱۸٥، ۲۲۲، ۲۲٤، ۲۲٦، ۲۲۷، ۲٤۱، ۲٤٤، ۲٥٥ ۲٥٦، ۲٥۸—۲۷۰، ۲۷٥، ۲۷۷، ۲۸٤، ۲۸٥،
محمّد مصطفی، رسول الله —، ٥—۸، ۹، ۱۲، ۱۲، ۱٤ح، ۱٥، ۲٦، ۳۰، ٦۲، ٦۸، ٦۹، ۷۰، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸٦، ۹۹، ۱۸۱، ٤۱۷—٤۲۰، ٤۲۲، ٤۲۹، ٤٥۲، ٤٦٤،
محمّد بن ملکشاه، سلطان غیاث الدّین ابو شجاع —، ۲ح، ٦۷، ۷۷—۷۸، ۷۹، ۸٥، ۱۱۲، ۱۲۲ح، ۱۲٦ح، ۱٤٥، ۱٤۷، ۱٤۸، ۱٤۹، ۱٥۲—۱٦٥، ۱٦۹، ٤٥٥،
محمّدِ منصور سرخسی —، ۳۰، ٤۷۲—٤۷٥،
محمّد نصرة الدّین اتابك، رکَ به محمّد پهلوان بن ایلدکز،
محمّدِ یحیی نیشابوری، امام —، ۱۸۱، ۱۸۲، ٤۸۲،
محمود اناسوغلی، امیربار —، ۲٦٤، ۲٦۹،
محمود بن ترجم الابوائی الامیر —، ۲٤٦ح،
محمودِ سبکتگین غزنوی، یمین الدّولة —، ٥۸ح، ۸۷—۹۰، ۹۲—۹۳، ۹٤، ۱۰۲، ۱٤۹ح، ٤٥٤، ٤٦۰، ٤۷۹، ٥۱۲،
محمود بن محمّد بن علی الرّاوندی، زین الدّین، خال مصنّف —، ٤۲، ٥۱، ٥۲، ٥٤، ٥٥، ٥۷، ۲٥۷،

Marfat.com

محمود بن محمّد بن ملکشاه، سلطان مغیث الدّین —، ٦٧، ٨٥، ١١٢، ١٦٩، ١٧٠، ٢٠٢-٢٠٥، ٢٠٨، ٢٢٤.
محمود بن مسعود [غزنوی؟] —، ٤٥٥.
محمود بن ملکشاه، سلطان —، ٨٥ح، ١٢٤، ١٢٩، ١٤٢، ١٤٤،
محیی الدّین یحیی بن محمّد بن یحیی —، ٤٧٨،
مخلص سعد، از خدّام طغرل —، ٢٦٦،
مروارید اکه —، ٧٩،
مروان حمار، خلیفهٔ اموی —، ٤٥٤،
مَزْید الاسدی —، ١٠٧،
المسترشد بالله، خلیفهٔ عبّاسی —، ٢٠٥، ٢٢٧-٢٢٨، ٢٢٩، ٢٤٥ح.
مسعود بلال، شحنهٔ بغداد —، ٢٢٢، ٢٨٢، ٢٨٤،
مسعود بیجز، امیر —، ٤٥٥،
مسعود بن محمّد بن ملکشاه، سلطان غیاث الدّین ابو الفتح —، ٢٢، ٥٧ح، ٦٥، ٦٧، ٨٦، ١١٢، ١٧٤، ١٧٥، ١٩٢، ٢٠٨، ٢٢٤-٢٤٨، ٢٤٩، ٢٥٠، ٢٦٢، ٢٦٤، ٢٧٩، ٢٨٢، ٢٨٤، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٤٥ح، ٤٥٥،
مسعود بن محمود غزنوی، سلطان —، ٦٥ح، ٩٤-٩٥، ٩٦، ٩٧، ٩٩-١٠١، ١٠٢، ٢٠٠ح، ٤٥٤، ٤٨٨،
مسعودی [الامام ابو الفتح مسعود بن محمّد؟] —، ٢٠، ٤٧٦،
ابو مسلم [خراسانی] —، ٤٥٤،
ابو مسلم رئیس رَی —، ١٤٠،
مشبّر [ابن هارون النّبی] —، ٤٦٨،
مظفّر الدّین الب ارغون پسر برتقش بازدار، از امرای سلطان محمّد بن محمود —، ٢٦٢، ٢٦٤، ٢٧٤، ٢٧٧، ٢٨٢،
مظفّر الدّین حمّاد، صاحب البطیحة —، ٢٦٧،

Marfat.com

بُلمعالی نحّاس، شاعر –، ١٢٦،
معزّ الدّین، رکَ بـه سنجر بن ملکشاه و سلیمان بن محمّد بن ملکشاه و ملکشاه بن الب ارسلان،
معزّی، شاعر –، ٥٨، ١٢٥، ١٢٦ح، ١٨٢،
معین الدّین الکاشی (معین کاشی)، وزیر سلطان طغرل –، ٢٢١، ٢٦٥، ٢٦٦، ٢٧٠، ٢٨٩،
معین الدّین مختصّ الکاشی، وزیر سنجر –، ١٦٧،
معین ساوی، مستوفی سلطان طغرل و ارسلان –، ٥١، ٢٩٥، ٢٩٧؛
مغیث الدّین، رکَ بـه محمود بن محمّد بن ملکشاه و ملکشاه بن محمود بن محمّد،
المقتدر بالله، خلیفه –، ٧٢،
مقتدی، خلیفهٔ عبّاسی –، ١٢٢، ١٤٠،
المقتفی بامر الله، خلیفهٔ عبّاسی، ٢٢٩، ٢٣٨، ٢٤٢، ٢٦٦، ٢٨٥، ابن مقلة، الخطّاط –، ٢٥٧، ٤٤١؛
مُکْرَم بن العلاء، صاحب کرمان –، ٦١ح،
ملك رحیم ابو نصر بن ابی الهیجاء، سلطان الدّولة –، ١٠٥،
ملکشاه بن الب ارسلان، سلطان معزّ الدّین –: ٢٠، ٢٢، ٢٨، ٥٨ح، ٦٧، ٨٥، ١١٢، ١٢٢، ١٢٥–١٢٦، ١٢٩، ١٤٠، ١٤٤، ١٥٦؛ ١٦٩، ٢٢٤، ٤٠٢، ٤٥٤، ٤٧٤،
ملکشاه بن برکیارق –، ٤٥٥؛
ملکشاه بن سلجوق بن محمّد –، ٢٢٢، ٢٨٢،
ملکشاه بن محمود بن محمّد، سلطان مغیث الدّین –، ٨٦، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٤١، ٢٤٥، ٢٤٨، ٢٤٩–٢٥٦؛ ٢٥٩، ٢٦٢، ٢٦٩، ٢٨٢،
ملکشاه بن سلطان مسعود –، ٢٢٥،
مَنْکُسر، حاجب سلطان مسعود –، ٢٢٥،

Marfat.com

منکوبرس، حاجب سلطان طغرل —، ٢٠٨ح،
منکوبرس، صاحب فارس —، ٢٢١،
منگلی، امیر عراق، ٤٠٢،
منوچهری دامغانی، شاعر —، ٤٧٧، ٤٧٨، ٤٨٢،
موسی عمران، النّبی —، ٨ح، ٢٥، ٤٥٢، ٤٧٠، ٤٧١،
ابو موسی الاشعری —، ٥١ح، ٧٢، ٤٥٦،
موسی یبغو بن سلجوق —، ٨٧، ١٠٢، ١٠٤،
موفّق گردبازو، شرف الدّین. از امرای سلطان مسعود —، ٢٤٤، ٢٦٢، ٢٦٧، ٢٧٥، ٢٧٧، ٢٧٨، ٢٨٦، ٢٩٢، ٢٩٢.
موفّق وکیلدر —، ٢٤١، ٢٥.
مؤیّد بزرگ (مؤیّد ای ابه و ملك مؤیّد)، صاحب نیشاور —، ١٧٩، ١٨٠، ١٨١، ١٨٢، ١٨٢، ٢٨٧، ٤٧٢،
مؤیّد الدّین الطّغرائی، وزیر سلطان مسعود و صاحب لامیّة العجم —، ٢٠ح، ٤٩ح، ٦٦ح، ١٧٠ح، ٢٢٥، ٢٢٩، ٤٦٩.
مؤیّد الدّین [ابن النّصّاب]، وزیر خلیفه —، ٢٧٧، ٢٧٩، ٢٨١، ٢٨٢.
مؤیّد الدّین المرزبان، وزیر مسعود —، ٢٢٢ح.
مؤیّد الملك ابو بکر بن نظام الملك، وزیر برکیارق —، ١٢٩، ١٤٢، ١٤٤، ١٤٥، ١٤٧، ١٤٨، ١٥٢، ١٥٩.
مهارش [ابن مجلّی] —، ١٠٨،
مهملك خانون، دختر ملکشاه —، ١٤٠،
مهملك خانون، دختر سنجر —، ٢٠٥.
میاجق، از امرای خوارزمشاه، ٢٦٦، ٢٨٠، ٢٨١، ٢٨٢، ٢٨٢، ٢٨٤، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٢، ٢٩٥، ٢٩٦، ٢٩٧، ٢٩٨، ٢٩٩،
میکائیل بن سلجوق —، ٨٧، ٩٢،

Marfat.com

ناصحی [ابو محمّد عبد الله بن الحسین] الفقیه –، ۳۰، ٤٧٥، ٤٨٨،
ناصر الدّین آغوش، از امرای عراق –، ۲۹۱، ۲۹٥، ۲۹٦.
ناصر الدّین آقش، از امرای سلطان سلیمان –، ۲۷٥، ۲۷۷، ۲۸٦،
۲۹۱،

ناصر الدّین ایاز، رکّ به ایاز،
ناصر الدّین سکمان، صاحب خلاط –، ۲۹۲ح،
ناصر الدّین طاهر بن فخر الملك، وزیر سنجر –، ۱٦۷،
ناطفی [ابو العبّاس احمد بن محمّد] الفقیه –، ۳۰، ٤٧٥.
ابن النّجّار –، ٤٠ح،

نجم الدّین، رکّ به محمّد بن علی بن سلیمان،
نجم الدّین (نخم دو بیتی)، از دوستان مصنّف –، ۲٤٤.
نجم الدّین لاجین، والی همدان –، ۲٤٥،
نخعی [ابراهیم بن یزید] الکوفی –، ۱٥؛ رکّ نیز به ابراهیم،
نصر بن احمد سامانی –، ٥۸ح
نصر بن سیّار –، ٤٥٤،
ابو نصر الکندری، عمید الملك، وزیر طغرلبك –، ۹۸، ۹۹، ۱۰۸،
۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۷–۱۱۸،

نصرة الدّین، رکّ به محمّد پهلوان،
نظام الدّین محمود الکاسانی، حاجب سنجر –، ۱٦۸،
نظام الملك، احمد ابو نصر بن نظام الملك، وزیر سلطان محمّد –، ۱۸،
٦٦ح، ۱٥۲، ۱٦۲، ۱٦۳، ۱٦٥،
نظام الملك، الحسن بن علی بن اسحاق، وزیر الب ارسلان و ملکشاه –،
۱۸ح، ۱۱۷، ۱۲٥، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳٤، ۱۳٥،
۱٤۱ح، ۳۷۰، ٤۷٤،
نظام الملك، الحسن بن محمّد الدّهستانی، ابو محمّد، وزیر طغرلبك –، ٦۸ح،

Marfat.com

نظام الملك مسعود، وزير خوارزمشاه –، ٢٢٤ح، ٢٩٩ح،
نظامی عروضی سمرقندی –، ١٧٦ح،
نظامی گنجوی –، ٢١٧ح،
نمروذ –، ٤٥٢،
نوح النّبی –، ٢٥،
نورانی قتلغ خانون، زوجهٔ سلطان محمّد –، ١٦٢،
نور الدّولة دُبَيْس بن علی بن مَزْيَد الاسدی –، ٨٠اح، رك بزبان ده دبیس،
نور الدّين، رك به قرا و قرآن خوان و كككجه
نور الدّين حسن، از امرای عراق –، ٢٨٩،
نوشروان (انوشروان و نوشين روان) –، ٢٥، ٦٢، ٧١، ٧٢، ٧٤، ٧٦–٧٧، ٨١، ٨٧، ٤٠٧،
نوشروان (انوشروان) بن خالد، شرف الدّين، وزير سلطان محمود و مسعود –، ٢٠٢ح، ٢٢٤،
نيقوماخس، پدر ارسطاطاليس –، ٤٤٧،

هابيل بن آدم –، ٧٦، ٤٥٢،
هارون النّبی –، ٨ح، ٤٦٨.
هارون بن عبد العزيز الكاتب، ابو علی –، ٢٦٠ح
ابو هاشم رئيس همدان –، ١٦٢–١٦٥،
هبة الله بن محمّد المامونی –، ١٠٥.
هرمز، شاه ايران –، ٨١–٨٤،
هشام بن عبد الملك، خليفهٔ اموی –، ٨٠،
هونسما[1]، پروفسور –، ٤٠اح،

(1) Houtsma, Professor M. Th.

Marfat.com

هومان، پسر ویسه —، ۴۵۴،
هَوْوَرْث[1]، سَرْ هنری —، ۱۷۲ح،
ابو الهیج السّمین، از امرای مصر —، ۲۸۹، ۲۹۱،
باقوتی بن چغری بك، امیر —، ۱۰۴، ۱۲۴،
یبغو کلان، رك به موسی یبغو،
ابو یحیی، ملك الموت —، ۲۶،
یحیی بن زکریّا، پیغمبر —، ۴۲۹،
برنقش، از امرای سنجر —، ۱۷۹،
برنقش بازدار —، ۲۶۲،
یزدجرد، شاه ایران —، ۴۵۴،
یزید، خلیفهٔ اموی —، ۴۵۴،
یعقوب بن اسحٰق الکندی —، ۲۱۶ح،
یغان بك (والصواب تغاربك) الکاشغری، وزیر سنجر —، ۱۶۷، ۴۸۲،
یمین الدّین امیر بار —، ۲۶۴،
یواش، امیر —، ۴۰۲،
یوسف، برادر خوارزمشاه اینالتگین —، ۲۶۲، ۲۶۴،
یوسف برزمی، کوتوال قلعهٔ برزم —، ۱۲۰، ۱۲۱،
ابو یوسف قاضی —، ۱۲، ۱۶، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۴۲، ۴۴۴،
یونس خان، پسر خوارزمشاه —، ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۸۷،
یونس بن سلجوق —، ۸۷،

(1) Howorth, Sir Henry

Marfat.com

فهرست الأماكن و القبايل و الطوايف

آبه —، ۴۰، ۱٤۰، ۲۷۸، ۲۹۵،
آخُر رستم، بدر رَی —، ۲۲۵،
آذربیجان —، ۱۰، ۲۷ح، ۵۱، ۱۰٤، ۱۱۱، ۱۷۱، ۲۲۸، ۲۲۹ح،
۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴٤، ۲۴۵ح،
۲۴۶، ۲۴۷، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹٤، ۲۹۵، ۲۹۸،
۲۹۹، ۳۲۲ح، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۵۵، ۳۵۶،
۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۲،
آق شهر —، ۳۹۹،
آل سلجوق (سلجوقیان) —، ۱۸، ۲۹، ۴۰، ۴۸، ۵۵، ۶۲، ۶۳، ۶٤،
۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۹، ۸٤، ۸۶، ۹۲ح، ۹۳، ۹٤، ۹۵، ۹۶،
۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱٤، ۱۲۷، ۱۴۸، ۱۶۸، ۱۹۲،
۲۰٤، ۲۲۵، ۲۷۱، ۲۸۰، ۲۰۱، ۳۶۱، ۴۰۰، ۴۴۶، ۴۵۱،
۴۶۰، ۴۶۲،
ابجار، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۸، ۲۹۹، ۴۰۰، ۴۰۷، ۴۲۲ح،
۴۸۸ح،
ابهر —، ۴۰، ۱۰٤، ۲۹٤، ۲۹۸،
اران —، ۲۷، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۸۷، ۳۲۸، ۳۶۴،
اردبیل —، ۲۲۲ح،
اردهن —، ۲۲۵، ۲۹۹،

Marfat.com

ارزنجان —، ٢١٧ح،
آرَس، نهر —، ٢٦٦، ٢٩٩،
ارسلان گشای، قلعهٔ —، ٢٩٠، رکَ نیز به جهان گشای،
ارمن (ارمنیه) —، ١٤٩، ٤٦٢، ٥١٢،
اُرْمی —، ٢٤٤،
اروند، کوه —، ٢٦٥،
اسد آباد (همدان) —، ٣٤٢،
اسکندریّه —، ٤٥٥،
اصفهان (اصفاهان) —، ١٨، ٣٩، ٤١، ٦٧، ٧٧، ١٢٨، ١٣١، ١٣٢، ١٣٤، ١٣٦ح، ١٣٨، ١٣٩، ١٤٠، ١٤١، ١٤٢، ١٤٥، ١٥٣، ١٥٥، ١٥٦، ١٥٨، ١٦٠ح، ١٦١، ١٦٢، ١٦٩، ٢٠٥، ٢٢٩، ٢٣٢، ٢٣٣، ٢٣٤، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٩، ٢٥٦، ٢٦٢، ٢٦٥، ٢٦٦، ٢٧٩، ٢٨٦، ٢٨٧، ٢٩٠، ٢٩٧، ٢٩٨، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٥، ٣٢٦، ٣٤٥، ٣٦٢، ٣٦٦، ٣٧٣ح، ٣٨١، ٣٨٦، ٣٨٨، ٣٩٣، ٤٠٠، ٤٠١، ٤٠٢، ٤٢١، ٤٦٩، ٤٨٥،
اعلم —، ٢٢٠، ٢٢٤،
اَلَمُوت —، ١٦٢، ٣٨٦ح،
بنو امیّة —، ٧٣،
اِنْبِط —، ٢٢٤، ٢٢٥،
انجیلاوند، در نواحی ساوه —، ١٤٥
اندرابه، نزدیك مَرْو —، ١٨٣،
انطاکیه —، ١٢٨، ١٢٩،
انطالیه —، ٦٣، ١٢٧، ١٨٧، ٤٦٣،
آوْبه، از اعمال هرات —، ١٧٦ح،
اوزکند —، ١٢٩، ١٤٠،

Marfat.com

ابوه، قبيلهٔ تركانان –، ٢٤٦، ٢٧٧، ٢٨٣، ٢٨٦، ٢٩٢،

بازار لشكر، در اصفهان –، ١٤٠،
باطنيان (باطنيّة)، ١٤١ح، ١٤٥، ١٥٩ح، ١٦٠ح، ٢٢٢ح، ٢٩٥،
باغ احمد سياه (اصفهان) –، ١٢٢،
باغ دشت گور (اصفهان) –، ١٢٢،
باغ شوربا (رَى) –، ٢٩٢،
باغ كاران (اصفهان) –، ١٢٢،
باورد –، ٩٢، ٩٢ح، ٤٥٦،
بتّ (بغداد) –، ٢٦٧،
بَجِمْزا، قرية على مرحلتين من بغداذ –، ٢٨٥ح،
بخارا –، ٩٢، ٢٠٨، ٤٥٦ح،
برجين. قلعهٔ –، ٢٢٥، ٤٨٤. رك بيز نيز به فرّجين و فرّزين،
برزم، قلعهٔ –، ١٢٠،
بروجرد –، ١٤١ح، ٢٢٥ح، ٢٩١،
بُست –، ٩٢ح، ٩٩، ١٠٤،
بسطام –، ٢٢٧، ٢٤٠، ٢٦٦،
بغداد –، ٥١، ١٠٥، ١٠٦ح، ١٠٧، ١٠٨، ١٠٩، ١١٠، ١١١، ١١٢،
١١٩، ١٢٢، ١٢٤، ١٢٥، ١٢٩، ١٤٠، ١٤١، ١٥٢، ١٥٤ح،
١٧١ح، ١٧٤، ١٨٥، ١٨٩، ١٩١، ٢٠٥، ٢١٦، ٢٢٧، ٢٢٨،
٢٢٩، ٢٣٠، ٢٣٢، ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٣، ٢٤٤،
٢٤٥، ٢٦٦، ٢٦٧-٢٦٩، ٢٨٢، ٢٨٤، ٢٨٥ح، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩٤، ٤٧٥،
بلاساغون، ٢٢٢ح،
بلاسان، «رغزار» در اصفهان –، ٢٩٨،

Marfat.com

بلخ –، ۱۷۴، ۱۷۷، ٤٥٦،
بلخان كوه[1] –، ۸۹، ۹۴ح،
بندنيجان (بندنيجين) –، ۲۸٤،
بندیلکهنْد (هندوستان) –، ٤۷۹،
بيابان سرخ كلاهان –، ۹۲،
بيت الماء اصفهان –، ۱۲۲،
البيت المقدّس –، ۴۸۹ح،

پارس (فارس) –، ۲۸، ۱۱۸، ۲۱۵، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲٤۱، ۲٤۲، ۲٤۴، ۲۸٦، ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹٦،
پارسی بازار، مرغزارِ، نزدیك نخجوان –، ۲۹۸،
پنج انگشت، نزدیك دینور –، ۲۲۷، ۲۴۱ح،
پوشنگ –، ٤٥٦،
پیروزکوه، رك به فیروزکوه،

تبریز –، ۱۱۱، ۲۲٦، ۲٤٤، ۲۹۸، ۲۹۹، ۲٤۸،
ترکستان –، ۱۰، ۱٤، ۲۴ح، ۲۸، ۸٦، ۸۸، ۸۹، ۱۱۲، ٤۷۱،
ترکمانان –، ۱۷۷،
ترمذ –، ۱٤٤، ۱۷۴، ۱۸۴،
تکریت، قلعهٔ –، ۲۴۴، ۲۸۴، ۲۸٤،
تکیناباذ –، ۱۰۰،
توران –، ۳۵، ٤۷۱،
تیر بنجرد، صحرای –، ۲۹٦

جالوسکرد، بپای اروند کوه –، ۴٦۵،

(۱) در تاریخ بیهقی بسیار مذکور است (طبع کلکته ص ۷۱، ٤٦۰، ٤۹۲، ٥٤٦، ٥٥۰، ٥٥۲، ٥٥٥، ٥۸۴، ۷٦۰ و غیر آن)،

Marfat.com

جرباذقان –، ٢٢٥ح، ٢٢٦، ٢٩٢،
جرجان، رکَ به گرگان،
جرجانیه –، ١٢٠ح،
جزیره –، ١٨٥،
جهان گشای، قلعهٔ –، ٢٨٩، رکَ نیز به ارسلان گشای،
جیّ (اصفهان) –، ٤٩٦،
جیحون –، ٨٧، ١٢٠، ١٢٨، ١٨٢

چرخ، مرغزارِ –، ٢٩٨،

حجاز –، ٢٩، ١٢١،
حِرا، غارِ –، ٧،
حلب –، ١٢٩، ٤٥٤.
حلوان –، ١٠٨، ٢٢٧، ٢٢٣، ٢٦٩،
حلّه – ٢٦٧.

ختلان –، ١٧٧،
ختن –، ١٢٠، ٤٦٤.
خراسان، رکَ به خوراسان.
خرّقان –، ٢٩٦ ٢٩٧
خرلخ، قبیلهٔ ترکمان –، ١٧٢،
خضر، کوهکی بر در همدان –، ٩٨،
خطا –، ١٢٠، ١٧٦، ٤٦٤،
خلخال –، ٢٢٨،
خلفای راشدین –، ٦٥.
خوار ری –، ٢٦٦، ٤٨٦،

Marfat.com

خوارزم —، ۱۶۹، ۲۰۲، ۲۹۴، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۹، ۴۷۲، ۴۸۶،
خوراسان (خراسان) —، ۱۰، ۱۴، ۱۸، ۲۸، ۲۹، ۴۵، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۸۹، ۹۲، ۹۵ح، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۱، ۲۰۵، ۲۱۵، ۲۲۷، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۶۵، ۲۷۹، ۲۹۴، ۴۱۶، ۴۲۸، ۴۴۶، ۴۷۳، ۴۷۵،
خوزستان —، ۱۲۱، ۲۰۹، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۸۱، ۲۸۵،
خیر —، ۴۵۵،

دارابگرد —، ۴۵۶،
داشیلو، قریة من قری الرّی —، ۱۴۳ج،
دامغان —، ۱۰۴، ۲۲۷، ۲۴۰، ۲۶۶، ۲۸۰، ۲۹۸،
داود آباد، در میان ساوه و همدان —، ۲۹۶،
دای مَرْگ (دایمرج)، نزدیك همدان —، ۲۲۷ح، ۲۴۵ح،
دجله —، ۲۶۷،
دربند زرّینکمر —، ۲۴۱، ۲۵۹،
دربند قرابلی —، ۲۲۳، ۲۸۳،
دربند گَرَج —، ۲۷۹،
دزج (همدان) —، ۲۷۵،
دزمار —، ۲۶۳،
دژ کوه (شاه دژ)، قلعهٔ —، ۱۴۲، ۱۵۴، ۱۵۶،
دژ ماهکی، در بلاد لِحْف —، ۲۸۴، ۲۸۵،

Marfat.com

دشت گور (اصفهان) —، ١٥٧،
دندانقان، بين مرو و سرخس —، ٠٠اح، ٢٠اح، ٤٥٤،
دول، نزديك تبريز —، ٢٤٤،
دولاب (رَى) —، ٢٩٣، ٢٩٤، ٣٤٠، ٣٤٣،
دِون (دوين) —، ٢٩٩،
دهستان —، ٩٤ح، ٩٥ح، ٢٩٨،
ديار بكر —، ١٤٩،
ديالم —، ٧٤،
دينور —، ٢٢٧، ٢٤٥، ٢٨٤، ٢٩٩.
ديه بيار، ميدانِ —، ٢٤٣،

راذان (بغداذ) —، ٢٦٧،
راوند —، ٢٥٩، ٢٩٤،
رباط، ركّ به سنگ بست و قوطهٔ سر رود، روس —، ١٠، ١٨،
روم —، ١٠، ١٤، ١٨، ١٩، ٢٥، ٢٨، ٥٥، ١١٢، ١١٩، ١٤٩، ١٧١، ٤٠٨، ٤١١، ٤١٤،
روبين، قلعهٔ —، ٢٤٥، ٢٩٨،
رُها —، ١٢٩،
رَى —، ٢٨، ٣٠، ٥٣، ٩٤، ١٠٤، ١٠٥، ١١١، ١٢٦ح، ١٤١، ١٤٣ح، ١٤٧، ١٥٥، ١٧٠، ١٧٤، ١٧٥، ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٧٥، ٢٧٧، ٢٨٧، ٢٩١، ٢٩٢، ٢٩٤، ٢٩٥، ٢٩٦، ٢٩٧، ٣٢٨، ٣٤٩ح، ٣٧٠، ٣٧٦، ٣٧٥، ٣٧٧، ٣٧٨، ٣٧٩، ٣٨٠، ٣٨١، ٣٨٣، ٣٨٦ح، ٣٨٨، ٣٩١، ٣٩٥، ٣٩٨، ٣٩٩، ٤٥٤، ٤٧٦، ٤٨١، ٤٨٣، ٤٨٥، ٤٨٦،

Marfat.com

زابلستان —، ۱۶۹،
زامهران، درب (در ری) —، ۴۱۱،
زنجان، رکَ به زنگان،
زندنه (بخارا) —، ۵۰۴.
زنگان (زنجان) —، ۲۸، ۳۰، ۱۰۴، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۹۴، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۶، ۲۹۸،

بنو سامان —، ۶۲،
ساءین، دیه، نزدیك بغداد —، ۲۷۶،
ساوه —، ۱۲۶ح، ۱۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۷۰، ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۸۱، ۲۸۲،
سپید، قلعهٔ —، ۲۲۱،
سرای دیلمان (در ساوه) —، ۲۹۵،
سرجاهان، رکَ به سرجهان،
سرجهان (سرجاهان)، قلعهٔ —، ۴۶، ۲۲۸ح، ۲۶۹،
سرخس —، ۹۷ح، ۱۰۰، ۴۵۵، ۴۵۶ح، ۴۷۴،
سعید آباد (تبریز) —، ۲۹۸،
سُغد سمرقند —، ۸۷، ۸۸،
سگ، مرغزار —، ۲۴۰، ۲۵۲،
سلجوقیان، رکَ به آل سلجوق،
سلطانیه —، ۲۹۴ح،
سمرقند —، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۲ح، ۴۵۶،
سمنان —، ۲۷۱، ۲۸۰،
سنجار —، ۱۸۵،
سنگ بست، رباط —، ۹۲.

Marfat.com

سبستان –، ۹۳، ۱۰٤، ۱۱۳، ۱٦۹، ٤٥٦،

شاذياخ –، ۹۷، ۱۸۳،
شام –، ۱۰، ۱۰۷، ۱٤۹، ۱۸٥، ۲۲۷،
شاه‌دژ، رکَ به دژکوه،
شبانکاره –، ۱۱۸،
شبدیز –، ۲۰۷، ۲۰۸،
شرویاز، مرغزارِ –، ۲۹٤،
شمکور –، ۲۲۷،
شوّربن، دروازهٔ (در همدان) –، ۲۸۳،
شوّربن، میدانِ (در همدان) –، ۲٦۳، ۲۹۱،
شوشتر –، ٥۱۳–٥۱٤
شهر، قلعهٔ (در اصفهان) –، ۱۲۳،
شهرستانه، قرب بسا –، ۹٥،
شیراز –، ۲۸، ۲۱٥،

صفّین –، ۲٥، ٤۷۱،

طایف –، ۱۷۱،
طبرستان –، ٤٥٦،
طبرش –، ۲۰، ۲۹٥،
طبرك رَی، قلعهٔ –، ۱۰٥، ۲۹۳، ۲۹٤، ۳۲۷، ۳٦٦.
طَبَسَیْن، –، ۱۰٤،
طجرشت (رَی) –، ۱۱۳،
طحا (مصر) –، ٤۸۷،
طوس –، ۹۳ح، ۱۰۰، ۲۹٤،
طهران –، ۲۹۳،

Marfat.com

عامه — ، ١٠٨ ، ١١٠ ،
بنو العبّاس — ، ٦٥ ،
عجم — ، ١٧ ،
عراق — ، ١٠ ، ١٤ ، ٢١ ، ٢٢ ، ٢٧ ، ٢٨ ، ٤٠ ، ٤١ ، ٤٢ ، ٤٤ ، ٤٥ ، ٤٦ : ٥١ ، ٥٢ ، ٥٥ ، ٥٨ ، ٦٢ ، ٧٢ ، ١٠٤ ، ١٠٩ ، ١١٢ ، ١١٦ ، ١٢٢ ، ١٢٤ ، ١٢٦ ، ١٢١ ، ١٤٤ ، ١٤٥ ، ١٧٩ ، ١٧٠ ، ١٧١ ، ١٧٥ ، ١٨١ : ١٩١ ، ٢٠٥ ، ٢٠٨ ، ٢١٠ ، ٢١٥ ، ٢٢٦ ، ٢٢٧ ، ٢٢٩ ، ٢٤٢ ، ٢٦٦ ، ٢٧٧ ، ٢٩٠ ، ٢٩٤ ، ٢٩٦ ، ٣٢٢ ح : ٣٢٦ ، ٣٢٧ ، ٣٢٨ ، ٣٤١ ، ٣٤٢ ، ٣٤٥ ، ٣٤٦ ، ٣٥٦ ، ٣٦٢ ، ٣٦٤ ، ٣٦٥ ، ٣٧٠ ، ٣٧٥ ، ٣٧٦ ، ٣٧٧ ، ٣٧٨ : ٣٨١ ، ٣٨٦ ، ٣٩١ ، ٣٩٧ ، ٣٩٨ ، ٣٩٩ : ٤٠١ ، ٤٠٢ ، ٤١٦ ، ٤٢١ ، ٤٢٨ ، ٤٣٦ ، ٤٥٤ ، ٤٦٢ ،
عراقيّين — ، ٢٩ ، ٥٢ ، ٥٥ ، ١٠٦ ، ١٤٩ ،
عرب — ، ١٠ ، ١٧ ، ٢٨ ، ١٢١ ،
علاء الدّولة، قلعة — ، ٢٧٩ ، ٣٤٤ ، ٣٥١ ،
عمّان — ، ١٧١ ،

غرشستان — ، ١٦٩ ح ،
غُزّ (غُزّان) — ، ١٧٧ — ١٨٢ ، ١٨٦ . ٣٩٤ ، ٤٨٢ ،
غزنين — ، ١٨ ، ٩٢ ح ، ٩٦ ، ٩٩ ، ١٦٨ ، ١٦٩ ، ١٧٥ ، ٤٧٢ ،
غسّان — ، ٦٢ ،

فارس ، رك به پارس ،
فراوار همدان — ، ٣١١ ،
فراوه — ، ٩٢ ح ، ٩٥ ،
فراهان — ، ٣٠ ، ٣٩٥ ،

Marfat.com

فرّجين (فرّجين؟) —، ٢٢٥، ٢٨٧، ٤٨٤، رك نيز به برجين و فرزين،
فرّزين، قلعهٔ —، ٢٦٣، ٢٦٥، ٢٦٦، ٢٦٧، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٧٩، ٤٨٤،
رك نيز به برجين و فرّجين،
فيروزكوه (پيروز كوه) —، ٢٩٢، ٢٥٩،

قاسماباذ (همدان) —، ٢٧٥،
قراتگين، مرغزارِ —، ٢٤٣، ٢٥٩، ٢٩١،
قزوين —، ٢٠، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩٤، ٢٩٧، ٢٦٤، ٢٦٩، ٢٩٥، ٢٩٩،
قزوين، قلعهٔ —، ٢٦٧،
قصر قضاعة (بغداذ) —، ٢٦٧،
قصران بيرونى (رَى) —، ١١٢،
قطوان، بدرِ سمرقند —، ١٧٢ح، ٤١٢،
قلعه، رك به ارسلان گشاى و برجين و برزم و نكريت و جهان گشاى و دژكوه و روبين و سپيد و سرجهان و شهر و طبرك رَى و علاء الدّولة و فرّزين و كالنجر و كوران و كيميا و هانسى،
قُم —، ٢٠، ٥٢، ٢٨٧، ٢٦٥، ٢٩٠،
قوطهٔ سر روذ، رباطِ —، ٢٧١،
قونيه —، ٤٠٤،
قِهنا —، ٢٩٨،
قِهاب —، ٢٨٩،
قياصرهٔ روم —، ٢٠، ١٢٧،

كابله، بين همدان و جرباذقان —، ٢٢٥ح، ٢٢٦، ٢٨٧،
كاشان —، ٢٠، ٥١، ٥٢، ٢٩٢، ٢٩٤، ٢٩٥،
كاشغر —، ١٧١

Marfat.com

كالنجر، قلعهٔ —، ٩٠، ١٠٢، ٤٧٨، ٤٧٩،
كَرَج —، ١٢٦، ١٤٢، ٢٢٥ح، ٢٤٢ح، ٢٨٧ح، ٢٧٩، ٤٨٤
كرمان —، ٢٨، ٧٤، ١٠٤، ١٢٦، ٢٧٠، ٤٧٢،
كرمانشاهان —، ٢٢٢، ٣٠٨، ٣٤٥، ٣٤٨، ٣٩٨،
كعبه —، ١٧، ٦٠، ٨٦، ١٠٢، ١٩٢، ٢٩٤،
كندمان —، نزديك اصفهان، ٢٩٨،
كوراب —، ٢٤٢،
كوشك باغ، مرحلهٔ ايست در ميان همدان و رَى —، ٢٩١،
كوشك كهن، بدرِ همدان —، ٢٤٢،
كوشك معمور، بدرِ همدان —، ٢٩١،
كوشك ميدان، در اصفهان —، ١٤٢،
كوشك نَو، بدر همدان —، ٢٢٤،
كوفه —، ١٤، ٧٢،
كهران، ديه —، ٢٤٢،
كهران، قلعهٔ —، ٢٦٢ح،
كهستان —، ١٠٦، ١٤٢، ١٤٥، ٢٢٧، ٢٢٩.
كهندز (نيشابور) —، ١٨٢،
كيليا. قلعهٔ، نزديك دوبن —، ٢٩٩.

كرگان (جرجان) —، ٢٨، ٩٤، ١٠٤، ٢٤٧، ٢٨٧، ٢٩٥، ٢٦٦، ٢٧٧،
گنبد شاهنشاه (در رَى) —، ٢٩٢،
گنجه —، ٢٧، ١٤٥، ١٤٨، ٢٢٦، ٢٢٧، ٢٧٧ح، ٤٨٦.

لاذقيّه ، ١٢٩،
لحف —، ١٨٤ح،
لندن —، ٥٠٨،

Marfat.com

لیشتر — ، ۲۰۹، ۲۲۹، ۲۹۹،

مازندران — ، ۲۸، ۹٤، ۲۱۰، ۲٦٥، ۲۹۲، ۲۹٦، ۳٤۰، ۳٤۱، ۳۵۷، ۳۵۸، ۴۷۰، ٤۱٦، ٤۸٦،
ماوراء النّهر — ، ۱۸، ۲۲ح، ۸٦، ۸۷ح، ۹۲ح، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲ح، ۱۷۳، ۱۷٤،
ماهکی، رکَ به دژماهکی،
محلّت تیاورد (در اصفهان) — ، ۲۹۰، ۲۹۷،
محلّت سابقاباذ (در همدان) — ، ۲۷۹،
محمّدی، دیه، نزدیك بغداد — ، ۲۷٦،
مدرسهٔ سربرزه (در همدان) — ، ۲٤٥،
مدرسهٔ ملکه خاتون (در اصفهان) — ، ۱٤۰،
مراغه — ، ۲۲۸، ۲۲۳، ۲٤٤، ۲٤٥ح،
مرغزار، رکَ به بلاسان و پارسی بازار و چرخ و سگ و شروباز و قرانکین و نعل بندان و هزارثانی و همذان،
مرْو — ، ۱۰۰، ۱۰٤، ۱۲۱، ۱٤۲، ۱۷۳، ۱۷٤، ۱۷٦، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸٤، ٤۵٦، ٤۷۳، ٤۷٦،
بنو مروان — ، ٦۳،
مَرْو الرّوذ — ، ۱۱۷ح، ٤۵٦،
مزدقان — ، ۲۹٦، ۳٤۹،
مسجد جامع منیعی (در نیشابور) — ، ۱۸۰،
مسجد مظرّز (در نیشابور) — ، ۱۸۰،
مشهد — ، ۲۹۵،
مکران — ، ۱۷۱،
مکّه — ، ۱۲۲ح، ۱۷۱، ۱۹۳، ۲۱۷ح،

Marfat.com

ملاحدهٔ مخاذیل — ، ۱۲۵، ۱۴۲، ۱۵۴، ۱۵۵–۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲،
۲۲۸، ۲۲۹، ۲۸۹، ۲۸۶ح، ۲۹۰، ۲۹۹، رکَ نیز به باطنیان،
ملازکرد — ، ۱۱۹،
مُلتان — ، ۴۷۹،
موصل — ، ۱۲۹، ۱۸۵ح، ۲۲۹ح، ۲۶۰ح، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۷۸،
۲۲۷،
میانه — ، ۲۲۲، ۲۲۴،
میدان، رکَ به دیه بیار و شوّربن،

نخجوان — ، ۲۹۴، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰،
نسا — ، ۹۲، ۹۲ح، ۹۵ح، ۱۱۷،
نعل بندان، نزدیك مشهد — ، ۲۹۵.
نعل بندان، مرغزارِ — ، ۲۹۸،
نور بخارا — ، ۸۶، ۸۸،
نهاوند — ، ۱۲۵،
نهروان — ، ۱۰۵،
نهر معلّی (بغداد) — ، ۲۶۷.
نیشابور (نشابور و نیسابور) — ، ۹۴، ۹۷، ۱۷۴، ۱۸۰–۱۸۲، ۱۹۱،
۲۰۲، ۲۸۷ح، ۴۵۶ح، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۸۱، ۴۸۲.
نیروز — ، ۱۶۹،

ولواله — ، ۴۵۵،

هانسی، قلعهٔ (در هندوستان) — ، ۹۶ح،
هراة (هراد) — ، ۱۰۴، ۱۷۶، ۱۸۲، ۴۵۶، ۴۸۲،
هزارثانی، مرغزارِ، نزدیك اصفهان — ، ۲۹۰،

Marfat.com

هنتاذ بَوْلان، قرية من قرى الرّى —، ٢٤٩،
همذان —، ١٨، ٤٠، ٤١، ٤٥، ٤٦، ٥٤، ٥٧، ٦٧، ٩٨، ١٠٤:
١٠٧، ١٢٧، ١٤١، ١٤٢، ١٤٧، ١٥٩ح، ١٦٢، ١٦٤، ١٦٥ح،
٢٠٥، ٢٠٨، ٢٠٩، ٢٢٦، ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٣١، ٢٣٢:
٢٣٣، ٢٣٥، ٢٣٦، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٥٣،
٢٥٩، ٢٦٤، ٢٦٧، ٢٦٨، ٢٧٠، ٢٧١، ٢٧٤، ٢٧٥،
٢٧٩، ٢٨٠، ٢٨٤، ٢٨٥، ٢٨٦، ٢٨٧، ٢٨٨، ٢٨٩،
٢٩١، ٢٩٢، ٢٩٥، ٢٩٦، ٢٩٧، ٢٩٨،
٤٠٠، ٤٠١، ٤٠٢، ٤٢١، ٤٥٤، ٤٦١، ٤٨٤،
همذان، مرغزارِ —، ٢٦٢،
هندوستان (هند) —، ٤ح، ٢٨، ٨٨، ٨٩، ٩٠، ٩٢، ٩٥، ٩٦، ١٠٢،
١١٢، ٤٠٧، ٤٠٨، ٤٧٩

يزد —، ٧٧،
يمن —، ١٠، ٢٥ح، ١٤٦، ١٧١.
يونان —، ٤٤٨،

(الأسماء المسكوكة القراءة)

يزدانِ آذربيجان
يزدانِ « ، نام طايفه ايست —، ٢٢٩، ٢٥٦.
يزدان «

Marfat.com

فهرست الكتب

الآثار الباقية عن القرون الخالية (لأبى ريحان البيرونى) –، ٤٩٦،
آثار البلاد للقزوينى طبع ووستنفلد –، ١٢٢ح، ٢٩٠ح،
اسرار التّوحيد فى مقامات الشّيخ ابى سعيد طبع ژوكوفسكى –، ٤٨٢،
٤٩٣، ٤٩٩، ٥٠٧، ٥١١،
اسكندرنامهٔ نظامى –، ٤٤،
اقرب الموارد فى اللغة، طبع بيروت –، ٨ح، ٤٩٨، ٥٠٢،
اكبرنامهٔ ابو الفضل –، ٤٩٠،
ايرانشهر، از پروفسور ماركوارت آلمانى –، ٤٨٠.

برهان (برهان قاطع) –، بسيار مكرّر

تاج التّراجم فى طبقات الحنفيّة لابن قطلوبغا –، ٤٧٢، ٤٧٣، ٤٧٥،
تاج العروس فى اللغة –، ٥٠٧، ٥١٢،
تأريخ ابن خلّكان –، ١٢، ٤٥، ٤٨، ٥٦، ١٢١، ١٢٩، ١٣٨، ١٥٢،
٢٢٩، ٢٥٧، ٤١٥، ٤١٧، ٤١٩، ٤٢٥ (حَ فى جميع المواضع)، ٤٧٦،
تأريخ الاسلام للذّهبى، نسخهٔ بَ مَ (Or. 51) –، ٤٧٦،
تأريخ النّى، نسخهٔ بَ مَ (Add. 16,681) –، ٤٧٩،
تأريخ بخارا لمحمّد بن جعفر النّرشخى طبع شفر –، ٥٠٤،
تأريخ بيهقى، طبع كلكته –، ٩٢، ٩٤–٩٧، ١٠٠، ١٠١، ١٠٢، ٢٠٠،
(حَ فى جميع المواضع)، ٤٧٩، ٤٨٩، ٤٩٣، ٤٩٤، ٤٩٦، ٤٩٧،
٤٩٩–٥٠٢، ٥٠٨، ٥١٠–٥١٢،

Marfat.com

تأريخ جهان آرا القاضى احمد غفّارى، نسخهٔ بَ مَ (Or. 141)، ٤٧٩،
تأريخ جهان گشاى للجوينى طبع ميرزا محمّد قزوينى —، ٦١، ١٠٠،
١٢٦، ٢٩٤، ٣٢٤، ٣٨٥، ٣٨٧، ٣٩٩ (حَ فى جميع المواضع)،
٤٨٠، ٤٨٤، ٤٨٦، ٤٨٩، ٤٩٣، ٤٩٥، ٤٩٧، ٤٩٨، ٥٠١،
٥٠٣، ٥٠٤، ٥٠٦، ٥٠٩، ٥١١—٥١٤،
تأريخ الحكماء للشّهرزورى —، ١٦٧ح،
تأريخ الحكماء للقفطى —، ٤٨٥،
تأريخ الخلفاء للسّيوطى —، طبع كلكتّه —، ١٠ح، ١١ح، ١٤ح،
تأريخ سلجوقيان كرمان لمحمّد بن ابراهيم، طبع هونسا —، ١٢٦ح، ١٢٧ح،
تأريخ محمّدى، نسخهٔ بَ مَ (Or. 137) —، ٤٧٩.
تتمّهٔ سياست نامه طبع موسيو شفر —، ١٢٥ح؛
تتمّهٔ فهرست نسخ عربى در بَ مَ، تأليف ريو —، ٤٧٥،
تتمّة اليتيمة للثّعالبى، نسخهٔ پاريس (Arabe 3308) —، ١٤٤ح، ٤٧٩،
٤٨٠، ٤٨١،
تذكرة الاولياء لفريد الدّين عطّار، طبع دكتور نكلسون —، ٤٩١، ٤٩٤،
٤٩٧، ٥٠١، ٥٠٤، ٥١٤،
تذكرة الشّعراء لدولتشاه سمرقندى طبع پروفسور برون، ٢٦، ٥٠، ٩٢،
٢٠٥، ٤٥٨ (حَ فى جميع المواضع)، ٤٦٩،
تذكرهٔ هفت اقليم، نسخهٔ بَ مَ (Add. 16,734) —، ٤١٣، ٤١٤،
تفسير القرآن فارسى، نسخهٔ بسيار قديمى در كتابخانهٔ كمبريج (Mm. 4. 15) —،
٤٩٣، ٤٩٥، ٤٩٩، ٥٠٠، ٥٠٥، ٥٠٩،
الجامع الصّغير [فى الفروع] للشّيبانى —، ٤١٨، ٤٨٧،
الجامع الكبير [فى الفروع] » —، ٤١٨، ٤٨٧،

Marfat.com

چهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی، طبع میرزا محمّد قزوینی –، ۱۸، ۲۲، ۵۷، ۵۸، ۸۷، ۹۸، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۲۱۶ (ح فی جمیع المواضع)، ۴۷۲، ۵۰۶،

حاجی خلیفه (کشف الظّنون عن اسامی الکتب و الفنون)، طبع فلوگل –، ۴۷۵، ۴۸۷، ۴۸۸،
حدیقهٔ سنائی، مثنوی –، ۲ح، ۱۶ح، ۵۸ح، ۴۷۶،
حکایات قلیوبی، طبع کلکته –، ۷۲ح، ۷۶ح، ۷۷ح، ۸۰ح،

خسرو شیرین نظامی، مثنوی –، ۸۱، ۹۶، ۹۹، ۱۰۶، ۱۲۷، ۲۵۰، ۲۶۹، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۷، ۳۲۲، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۴۴، ۳۶۴، ۳۶۸، ۲۷۰، ۲۸۰، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۶، ۴۰۰، ۴۰۱، (ح فی جمیع المواضع)،

الدّرّ المختار (فی الفقه) لعلاء الدّین الحصکفی –، ۱۴ح،
دمیة القصر للباخرزی، نسخهٔ بَ مَ (Add. 9994) –، ۴۸۰، ۴۸۱،
دیوان اثیر اخسیکتی، نسخهٔ بَ مَ (Or 268) –، ۳۲۷ح،
دیوان جمال الدّین اصفهانی، نسخهٔ بَ مَ (Or. 2880) –، ۳۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۴ (ح فی جمیع المواضع)، ۴۷۷، ۴۸۳، ۴۸۴،
دیوان حافظ –، ۴۷۱،
دیوان حسن غزنوی، نسخهٔ بَ مَ (Or. 4514) –، ۲۰، ۲۱، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۷۵، ۲۱۳ (ح فی جمیع المواضع)،
دیوان سنائی غزنوی، نسخهٔ بَ مَ (Or. 3302) –، ۱۲۱ح، ۲۲۳ح، ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۷۵،
دیوان طغرائی، طبع قسطنطنیه –، ۲۰، ۲۲، ۴۹، ۶۶، ۱۷۰، ۲۴۰ (ح جمیع فی المواضع)، ۴۶۹،

Marfat.com

دیوان عمادی، نسخهٔ بَ مَ (Or. 298) —، ۲۰۹ح، ۲۱۲ح، ۲۷۱ح،
دیوان فرّخی، طبع طهران —، ۴۸۰،
دیوان کمال الدّین اصفهانی —، ۴۹۸،
دیوان متنبّی —، ۹۵ح، ۱۰۵ح، ۱۷۲ح، ۲۶۰ح،
دیوان مجیر بیلقانی، نسخه اکسفورد (N°. 559) —، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۲۲ (حَ فی جمیع المواضع)، ۴۷۰، ۴۷۱،
دیوان منوچهری، طبع کازیمرسکی —، ۴۷۸، ۴۸۲، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۱۲، ۵۱۵.
دیوان وطواط، نسخهٔ بَ مَ (Add. 16.791) —، ۴۷۸؛

ذخیرهٔ خوارزمشاهی (فی الطّبّ) —، ۴۱۶، ۴۲۶ح، ۴۲۷ح، ۴۲۸ح،
ذیل ابی حامد (ذیل تأریخ سلجوقیان در جامع التّواریخ رشید الدّین تألیف ابی حامد محمّد بن ابراهیم) —، ۲۲۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۱ (حَ فی جمیع المواضع)،
ذیل قوامیس عرب از دُزی —، ۵۱۲،

راحة الصّدور و آیة السّرور، همین کتاب —، ۱، ۴۹، ۶۳، ۶۴، ۶۸، ۸۴، ۱۹۳، ۲۵۷،
رسالهٔ جوینی[1] (در تأریخ سلجوقیان) —، بسیار مکرر،
رسالهٔ حفظ صحّت منسوب به امام فخرالدّین رازی —، ۵۱۳.

زین الاخبار[1] لابی سعید عبد الحیّ بن الضحّاک بن محمود الگردیزی،

(۱) نسخهٔ پاریس (Suppl. Persan 1536) [1] برای دیگر این کتاب رجوع به فهرست نسخ فارسی در کتابخانهٔ ملّی در آکسفورد (No. 18) شود.

Marfat.com

نسخهٔ مدرسهٔ شاه (King's College) در کمبریج —، ۸۷، ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۹۵ (حَ فی جمیع المواضع)، ۵۰۲، ۵۱۲،

سفرنامهٔ ناصر خسرو، طبع موسیو شفر —، ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۹، ۵۰۰،
سیاست نامهٔ نظام الملك، طبع شفر —، ۸۵ح، ۱۲۵ح، ۱۴۱ح،
سیر العباد الی المعاد، مثنویِ حکیم سنائی —، ۴۶۹، ۴۷۴،
سیرة النّبی لابن هشام —، ۸ح؛

شاهنامهٔ فردوسی —، ۴۴، ۵۸، ۵۹، ۲۵۷، ۵۱۵.
شعراء النّصرانیه، طبع بیروت —، ۲۲ح؛
شفاء الغلیل فیما فی کلام العرب من الدّخیل للخفاجی —، ۴۶۸،

صحیح بخاری، طبع لیدن —، ۷، ۹، ۱۰۲، ۲۶۱، ۲۴۶، ۴۲۰، (حَ فی جمیع المواضع)،
صحیح مسلم، طبع مصر —، ۸ح، ۱۱ح،

طبقات ابن سعد —، ۱۵ح،
طبقات الحفّاظ للذّهبی —، ۱۵ح،
طبقات ناصری، ترجمهٔ انکلیسی از راوَرْتی —، ۸۸، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۷۲، ۱۷۴ (ح فی جمیع المواضع)، ۴۷۱،

العقد الفرید لابن عبد ربّه —، ۶۴ح،
عیون الانباء فی طبقات الاطبّاء لابن ابی اصیبعة —، ۴۸۴،

فرهنگ آنندراج، طبع هند —، ۴۹۳،
فرهنگ انجمن آرا لرضاقلی خان —، ۱۵۱ح، ۲۱۲ح، ۲۹۴ح، ۴۹۴، ۵۱۱،

Marfat.com

فرهنگ فولرس (Vullers) –، ۲۱۲ح، ۴۸۵، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۵،
۵۰۱، ۵۰۰، ۵۰۸، ۵۱۵، ۵۱۶،
فوات الوفیات لابن شاکر –، ۴۸۰،
فهرست نسخ فارسی در برتش میوزیم تألیف ربو –، ۲۲ح، ۵۷ح، ۴۱۶،
قاموس پاوه دو کورتی [1] –، ۸ح، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۹،
قاموس لین انکلیسی (E. W. Lane) –، ۷ح، ۲۴۰ح،
قدوری (مختصر القدوری فی الفروع) –، ۴۱۸، ۴۸۸،
قودانقو بیلیك –، ۵۰۸،

کتاب الابنیة عن حقایق الادویة تألیف ابی منصور موفّق بن علی الهروی
–، ۵۰۲،
کتاب الانساب للسّمعانی –، ۴۸۲،
کتاب الحماسة –، ۲۷۹ح
کتاب الشّراب –، ۴۲۲، ۴۲۴ح،
کتاب الشّعر و الشّعراء لابن قتیبة. طبع لیدن –. ۱۵۴ح. ۲۶۲ح،
کتاب الفهرست لابن النّدیم –، ۴۱۷ح،
کلّیات انوری –، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰. ۲۰۱. ۲۰۲. ۲۰۴. ۲۲۱،
۲۵۹ (ح فی جمیع المواضع)،
کلّیات خاقانی –، ۶ح، ۱۸۱ح.
کنز العمّال فی سنن الاقوال و الافعال لحسام الدّین الهندی. طبع حیدر
آباد دکن، ۶، ۸، ۴۰، ۴، ۴۱۸. ۴۲۹ (ح فی المواضع)، ۴۶۸.
گلستان سعدی –، ۴۷۸،

[1] Dictionnaire Turk-Oriental par M. Pavet de Courteille.

Marfat.com

لب الالباب عوفی، طبع لیدن —، ٦٢، ١٢٦، ١٧٣، ١٧٤، ٢١٠،
٤٢١ (حَ فی المواضع)، ٤٧٦، ٤٧٨. ٤٩٩، ٥٠٠، ٥٠٢، ٥٠٤،
٥٠٥، ٥٠٧. ٥١١، ٥١٢، ٥١٤، ٥١٥،
لسان العرب —، ٢٨٦ح، ٤٢٨ح، ٤٦٨، ٤٦٩، ٤٧١،
لیلی مجنون نظامی، مثنوی، ٢٢٤، ٢٥٥، ٢٩٠، ٢٩٥، ٤٦٤ (حَ فی
جمیع المواضع)،

مبانی الادب طبع بیروت —، ٥٠ح، ٨٨ح،
مجمع الامثال للمیدانی —. ٤٧ح، ٢١٧ح، ٢٦١ح.
مجمع الفصحاء لرضاقلی خان —، ١٢٦ح، ٢٩٢ح،
مجمل فصیحی خوافی —، ٨٨ح،
مختصر سلجوقنامه لابن بیبی، طبع هونسما —، ١٢٧ح، ٢١٧ح، ٤٠٤ح،
مختصر طحاوی (فی الفروع) —، ٤١٨. ٤٨٧،
مختصر کرخی (فی الفروع) —، ٤١٨، ٤٨٧،
مخزن الاسرار نظامی. مثنوی —. ٢١٧ح،
مرزبان نامه للوراوینی، طبع میرزا محمّد قزوینی —، ٤٧٧، ٤٩٠، ٤٩١،
٤٩٣، ٤٩٧، ٤٩٩، ٥٠٠، ٥٠١، ٥٠٢، ٥٠٥، ٥٠٦،
٥٠٩، ٥١١، ٥١٢، ٥١٤، ٥١٥،
المسنطرف للأبشیهی —. ٢١٥ح،
مسعودی (فی الفروع) —، ٤١٨، ٤٨٨،
مشکوة المصابیح (فی الحدیث) —، ٦ح، ٦٠ح، ٤١٦ح، ٤٦٨، ٤٦٩،
٤٧٨،
مصطلحات بهار عجم (فی اللغة) —، ٢١٢ح، ٤٩٢، ٤٩٥، ٤٩٨،
معجم البلدانِ یاقوت — ٩٥، ١٨٢، ١٨٥، ٢٢٤، ٢٤٤، ٢٨٤ (حَ فی
جمیع المواضع)،

Marfat.com

المعجم فی تأریخ ملوك العجم لفضل الله بن عبد الله —، ٦٩ح،
المعجم لشمس قیس (المعجم فی معاییر اشعار العجم)، طبع میرزا محمد قزوینی —، ٧ح، ٤٨٦، ٤٩٤، ٤٩٥، ٤٩٦. ٤٩٨، ٥٠٢، ٥٠٥، ٥٠٧، ٥١٥،
مقامات حمیدی، نسخهٔ بَ مَ (Add. 7620) —، ٤٨٢، ٤٩٠، ٤٩٢، ٤٩٥، ٥٠٢، ٥٠٦،
موجز فرغانی (فی الفروع) —، ٤١٨، ٤٢٠، ٤٨٨.

نزهة المشتاق فی اختراق الآفاق للادریسی —، ١٢٠ح،

الوافی بالوفیات لصلاح الصّندی، نسخهٔ بَ مَ (Or. 6645, Or. 5320) —، ٤٧٥، ٤٨٠، ٤٨٢،

یتیمة الدّهر لثّعالبی —، ٦٤ح، ٢٩٨ح، ٤٠٠ح.

(اسماء کتب انگلیسی)

(1) A History of Chess, by H. J. R. Murray (Oxford, 1913) — 408*n*, 410*n*, 411*n*, 414*n*. 508.
(2) A Literary History of the Arabs, by R. A. Nicholson, — 233 *n*.
(3) A Literary History of Persia by E. G. Browne, — 99*n*.
(4) The Lands of the Eastern Caliphate by G. Le Srange, — 281*n*.
(5) Persian Literature under Tartar Dominion by E. G. Browne, — 425*n*

Marfat.com

Marfat.com

11) The plural of چند is used once as چندها (p. 57 l. 7).

12) The final ی which usually distinguishes the subjunctive from the indicative seems sometimes to be employed also in the latter mood, as:

بابا طاهر پارهٔ شیفته گونه بوذی (= بوذ)، (ص ۹۹ س ۳)،
پلنگ پیش او روباه لنگ آیذی (= آیذ)، (ص ۴۰۰ س ۷–۸)،

In the second passage, however, the verb آیذی may perhaps be regarded as a subjunctive.

Marfat.com

تا محکمشان بنشانند (۲۵۱)
گوش بگرفته‌شان پیش تو یزدان آرد (۱۵۰)

7) بی is once used for می:

قبالها بی خواست (= می خواست)، ص ۲۸۱ س ۱۹،

8) هرچ is used for هرك (i. e. هر که) as:

گوشت گوسفند نه بکار بود چنانك هرچ بخورد اجاش برسد (۲۵۹، ۱)
هرچ بتحریم آن فتوی دهد کافر شود (۴۱۷)
هرچ بزیارت طوس رسد بهفتاد حج مقبول باشد (۲۹۴)
هرچ پنج زودتر بر هدف زند بُردهٔ وی باشد (۴۲۰، ۲۲)

9) را is often omitted after direct objects as:

بو نصر کندری یك سال باخود گردانید (۱۱۷، ۱۴)، (= بونصر کندری را)،
ی سگالیدند که گردبازو بگیرند (۲۷۷، ۱۴)، (= گرد بازورا)،
مُلكِ سلیمان منوّش خواست کردن (۲۵۶، ۶)، (= مُلكِ سلیمان را)،
سلطان چنان نمودند که ما از اتابك گریخته آمدیم (۲۶۲، ۸)، (= سلطان‌را چنان نمودند)،
مادّهٔ آن فتنه از رَی برداشت (۲۶۶)، (= مادّهٔ آن فتنه‌را)
عراق خراب و یباب گذاشتند (۲۹۹)، (= عراق‌را)،

Notice also the following usages of را.

(۱) لِلّه‌را مرا بگذار (۷۷، ۲۱)
(۲) شب‌را غریبی در شهر افتاد (۲۹۹، ۲)

10) The word بن is often omitted from proper names as:

محمّدِ یحیی (= محمّد بن یحیی)، محمّدِ منصور (= محمّد بن منصور)،
ظفر الدّین حمّاد (= بن حمّاد)،

Notice also زنگیِ پارس *i. e.* Zangí of Párs.

Marfat.com

12) An additional ی is written to denote indefiniteness in words ending in ه as:

زمانهٔی، مجموعهٔی، کلمهٔی، عرصهٔی، بهرهٔی،

13) When two words are joined in such wise that the second begins with the same letter as the first ends in, one of the two similar letters is sometimes dropped as:

هروز (= هر روز)، سخترین (= سخت ترین)،

The following words have archaic spellings:

خوراسان، اصفاهان (۱۳٤، ۱۹)، شاهانشاه (۲۱۷، ۱۱)

Other archaic words have been noticed in the glossary.

Of the grammatical peculiarities I have noticed the following:

1) The prefix ن is used with negatives as:

بنگرفت، بنپوشد، بنمیرد، بنگذاشت،

2) ی is used before negatives as:

ی نبندذ، ی نروید

3) Final ه is omitted in forming plurals with ها as:

دیذها (= دیذهها)، جامها (= جامهها)، خانها (= خانهها)،

4) The perfect tense is used in a contracted form as:

داذست (= داذه است)، یافتست، ساختست، آمذست،

5) با is used instead of ب as:

نماز پنجگانهرا با سه (بسه) آوردهاند (ص ۲۹٤)

نکتها با یاذ (بیاذ) پاذشاه دهذ (٤٠٦)

با همذان آمذند، با در مزدقان ی بوذند (۲٤۹)

6) شان instead of ایشانرا as:

یکشان (= که ایشانرا) بکشند یا بیاویزند (۲۲)

از میان مسلمانانشان بدر کند (۲۲)

Marfat.com

6) ﻧﻪ is sometimes separately written instead of ﺍ in negatives as:

دور نه بُوَذ (=دُور نبوذ)، نــه زیبذ (=نزیبذ) نــه گذشته بوذ (۲۹۸، ۱۴)، باز نه ایستذ (۴٦٦، ٥)

7) و and ا are both omitted in the word ابو as:

بُلمعالی (=ابو المعالی)، بُلغنایم (=ابو الغنایم)، بُلفضل (=ابو الفضل)

8) ﻩ (final) is generally not written in compounds formed with چه and که as:

هرچ (=هرچه)، انچ (=آنچه)، چنانك (=چنانکه)، چندانك، بدانك (=بدان که)، هرك (=هر که)،

چی is sometimes written for چه and کی for که.

ﻩ is omitted from چه and که when joined to the following word as:

چگفت (=چه گُفت)، چباشذ (=چه بلشذ)، کچون (=که چون، کچونان، کحالی، کِنا (=که نا)،

9) ﻩ is omitted after prolonged ا as:

بها الدّین (=بهاء الدّین)، ماورا النّهر (=ماوراء النّهر)،

10) ﻱ is written instead of ﻯ when followed by another ی as:

جایی (=جائی)، رُویی (=رُوئی)، خُویی، جُذایی،

11) ﻩ is written for ا before pronominal suffixes in words ending in ﻩ, and also in second person singular in the present perfect tense as:

سایهٔش (=سایهاش)، خزانهٔش، والدهٔش، بندهٔت، آوردهٔی (=آورده ای)، نهادهٔی، ماندهٔی،

Marfat.com

4. ORTHOGRAPHICAL AND GRAMMATICAL PECULIARITIES OF THE BOOK.

The MS., like all those of the 7th and earlier centuries, has the following peculiarities in spellings:

1) \ is not always marked with a *medda* (آ) For the sake of uniformity I have supplied it everywhere in the printed text.

2) \ is nearly always omitted from است and اند as well as from other words when joined to the preceding words, as:

بیرونست (= بیرون است)، نزدیکترست، پاکست، سینه‌ست،
شاهند (= شاه اند)، نیکند (= نیك اند)،
ازیشان (= از ایشان)، ازینجا، کندر (= کاندر)، ومروز (= وامروز)،
سرنجام (= سر انجام)، بنامیزذ (= بنام ایزذ)،

\ is also omitted in *kunyas* as:

بو البرکات (= ابو البرکات)، بو الفضل،

3) ك ،ز ،ج ،ب are written uniformly for گ and ژ ،چ ،پ respectively, with no distinctive marks.

4) به is sometimes written for ب as:

به بهتر (= بهتر)، به بغداذ، به چو تو (ص ۱۵۱ س ۱۲)،

5) ذ (dhál) is always written for د (dal) in Persian words
(a) when the letter preceding it is vocalized *(mutaḥarrik)*
as in صَذ, خَرَذ, خُداوند, بُذند, and
(b) when it is preceded by long vowels *á*, *í*, *ú* as in
آفریذ, کلیذ, بُوذ, فرسُوذ, باذ, داماذ etc.
But when the preceding letter is quiescent (*sákin*), it is written د (without dot) as in مُزْد, آوَرْد, مُرْد etc.

Marfat.com

بأزوی قوی بـا ضخمی مایل و
محاسنی گرد داشت چهرداش سرخ
و سپید یك چشمرا بـر حسب
عادت شکسته داشتی و تمام اسلحه
خوب بکار فرمودی و در سواری
و گوی باختن چالاك بوذ (نسخهٔ
برتش میوزیم (Or 141, f. 89*a*—*b*)

۲، برکیارق چهره خوب و قامت
معتدل و ابروی گشاده و خط
و شارب بهم پیوسته داشت (f. 89*b*)

۳، سلطان محمّد تمام قد کشیده ابرو
بود چهرهاش اندك مایلْ بزردی
ومحاسن سیاه و انبوه بطول مایل
داشت (f. 90*a*)

٤، سنجر بچهره گندم گون آبله روی
محاسن در طول و عرض مایل
باعتدال پشت و یال افراشته
معتدل القامة بود (f. 90*b*)

٥، ملکشاه [ابن محمود] چهرهاش
بزردی مایل روی آبله نشان
محاسن گرد میانه بالا بود (f. 91*b*)

و بازوی قوی بضخمی مایل بوذ
محاسنی گرد رنگ چهره سرخ
سپید، یك چشم اندك مایه
شکسته داشتی از عادت نه از
خلقت جمله سلاحها کار فرموذی،
در سواری و گوی باختن بغایت
چالاك بود (ص ۱۲۵)

۲، سلطان برکیارق خوب چهره
بغایت بوذ معتدل قامت خطّ و
محاسن بهم پیوسته ابرو گشاذه
(ص ۱۲۸)

۳، سلطان محمّد تمام بالا بوذ کشیذه
ابرو چهره باندك مایه زردی
مایل محاسن سیاه و انبوه بطول
مایل (ص ۱۵۲)

٤، سلطان سنجر گندم گون آبله
نشان بوذ محاسنی تمام در طول و
عرض ... پشت و یال افراشته
بالا تمام و سینه پهن (ص ۱٦۷)

٥، سلطان ملکشاه .. آبله رو بوذ
چهره بزردی مایل محاسن گرد
قوی بازو .. معتدل قامت،
(ص ۲٤۹)

Marfat.com

(4) A Turkish version of the present work which forms part of a large MS. history entitled *Tawárikh-i-ál-i-Saljúq*. This history, compiled in the reign of Sulṭán Murád II (1421—1451) is anonymous, and is divided into 3 parts, of which the first contains the legendary history of the ancient Turkish tribes translated from the *Jámi*ᶜ*-ut-tawárikh*, the second is translated from the present work, and the third from Ibn-i-Bíbí's Persian history of the Saljúqs of Asia Minor. This last part has been published by Prof. Houtsma in his *Recueil de textes relatifs à l'histoire des Seljoucides* (vol. III, Leyden 1902), from the Leyden MS. No. DCCCCXLII [1]).

Of the Turkish version of the *Ráḥat-uṣ-Ṣudúr* several other MSS. are known to exist, viz. one at Dresden, another in the Asiatic Museum in St. Petersburg and three more in the library of Topkapu-Serai in Constantinople [2]).

(5) Lastly we may make mention of the *Ta'rikh-i-Jahán Árá* by Qádí Aḥmad Ghaffárí who wrote it in 971/1563—4. It is not, like those mentioned above, derived entirely from the *Ráḥat-uṣ-Ṣudúr* but the author probably had it before him while writing. Compare the following passages:

تأريخ جهان آرا	راحة الصّدور
، سلطان ملکشاه صورتی خوب و ا	، سلطان ملکشاه صورتی خوب
قدّی باعتدال و بالی افراخته و	داشت و قدّی تمام بالی افراشته

1) It is by a mistake that in the Leyden Catalogue (vol. III, pp. 24—5) the entire work (i. e. all the three parts) is attributed to ar-Ráwandí, a mistake the cause of which has been explained by Houtsma in his introduction (p. VI, note 3)

2) See p. 53 (note 4) of the *Osttürkische Dialektstudien* by W. Bang and J. Marquart published in the *Abhandlungen d. Königl. Gesellschaft d. Wissenschaften zu Göttingen* (*Phil.-Historische Klasse*) Berlin 1914. Prof. Marquart tells us (*loc. cit.*) that an edition of the Turkish version of *Ráḥat-uṣ-Ṣudúr* was begun in Constantinople a few years ago, but did not appear for certain reasons.

Marfat.com

from the excisions and verbal alterations above mentioned, exactly followed the *Ráḥat-uṣ-Ṣudúr*, so that we have here an example of plagiarism precisely similar to that presented by the *Bazm-árá*, which, pretending to be an independent work, is a mere reproduction (with some verbal changes) of the *Lubábu'l-Albáb* of Muhammad ʿAwfí" [1]).

(3) The section on the Saljúq history in the great *Jámiʿ-ut-tawárikh* of Rashíd-ud-dín. It is exactly like the compendium described above, with the difference that there is added at the end of it a Supplement (*dhayl*), treating of the reign of Sulṭán Ṭughril, by Abú Hámid Muḥammad b. Ibráhím who wrote it in the year 599 or, as he himself says, eight years and two months after the death of the Sulṭán. I have used this section of the *Jámiʿ-ut-tawárikh* as a second copy of the *Ráḥat-uṣ-Ṣudúr* for the historical portion of the text, and it has been of great help to me in clearing up several doubtful readings [2]).

So far as I have been able to ascertain, Rashíd-ud-dín has not acknowledged the use of this book, and unless he has done so in some other portion of his history which I may not have seen, this omission on the part of a great historian like him is remarkable if not unpardonable.

---

the *Saljúqnama* of Ẓahír-ud-dín. This is quite possible, but we may remark that the *Saljúqnama* was written during the reign of the last Sultán Ṭughril and therefore must have been brought down to that time and not stopped with the reign of Maḥmúd But in any case there is no doubt that the author of *al-ʿUráḍa* has tried to conceal his plagiarism by making a false statement.

1) Dr. Süssheim thinks (p. xxvii of his German introduction) that *al-ʿUráḍa* served as a source to Mírkhwánd in compiling the *Rawḍat-uṣ-Ṣafá*, on the ground that several similar passages are to be found in both. This, in my opinion, is not a sufficient ground, for Persian historians as a rule quote so freely from one another that it is always possible to trace similar and even identical passages in any two books on the same period. Besides Mírkhwánd fully enumerates his sources in his Preface, without mentioning *al-ʿUráḍa*, and we see no reason why he should have omitted it if he had made use of it.

2) A part of the *Jámiʿ-ut-tawárikh* (a MS. belonging to the "E. J. W. Gibb Trust") containing the history of the Saljúqs, was kindly placed at my disposal by Prof. E. G. Browne. It is a modern copy but clearly written and fairly correct.

Marfat.com

as the *Ráḥat-uṣ-Ṣudúr* is a historical text, this abridgement practically supplies a second codex . . . [1]).

(2) A treatise on the Saljúq history entitled *al-ʿUráḍa fi'l Ḥikáyat-is-Saljúqiyya* of which also an account is supplied by Mírzá Muḥammad [2]), some of whose remarks I again quote: —

"The second of the abridgements of the *Ráḥatu'ṣ-Ṣudúr* is entitled *al-ʿUráḍa fi'l Ḥikáyat-is-Saljúqiyya*, and is by Muhammad b. Muḥammad b. Muḥammad b. ʿAbdu'lláh b. an-Niẓám al-Ḥusayni al-Yazdí, who was *wazír* to Abu-Saʿíd the last effective Mongol ruler of Persia (reigned A. H. 717—736 = A. D. 1317—1336), and who died in A. H. 743 (= A. D. 1342—3). For an edition of this work, which was compiled in A. H. 711 (= A. D. 1311—12) .... we are indebted to Dr. Karl Sussheim, who published an Oriental edition, with Preface and notes in Turkish at the Maʿárif Press in Cairo in A. H. 1326 (= A. D. 1908), and an Occidental edition, published by Messrs Brill of Leyden in 1909, containing the same text, page for page and line for line, but with German Preface and Notes. This abridgement, like the last, omits the Preface, Conclusion and digressions of the *Ráḥat-uṣ-Ṣudúr*, but, instead of leaving the historical portion of the text untouched in its original form, the compiler has thought fit to rewrite it in a very ornate and artificial style.... In his Preface he omits all mention of the *Ráḥat-uṣ-Sudúr*, though he mentions as the basis of his work another history of the Saljúqs extending to the reign of Sulṭán Maḥmúd b. Muḥammad b. Malikshah [3]); yet as a matter of fact he has, apart

1) I had an opportunity of going through it during my short stay in Paris, and I noted down several variants which I have given in foot-notes. The name of this compendium is not known, but I have called it (perhaps erroneously) "*Urdda-i-Juwayni*" throughout my notes.

2) *loc. cit.* pp. LXXV—LXXVI.

3) Dr. Rieu conjectures (Pers. Catalogue of the Brit. Museum, p. 849 col. *a*) that this basis of *al-ʿUrdda* (erroneously written '*al-ʿIrdqiyya*' in his MS.) is

Marfat.com

	صایب و عزیمتی صادق داشت (ص ۱٦۸)
٤، روز دیگر وقت اشتداد حرارت طشت داری بتصوّر آنکه سلطان درخوابست با دیگری میگفت که سلجوقیان قومی عظیم بی حمیّت اند ... مردیرا که این همه کفران نعمت از وی صادر شد اکنون اورا وزیر میسازد و بر وی اعتماد می فرماید	٤، روز دیگر گرمگاه سلطان در خرگاه خویش آسایش داده بوذ طشت داری بامید آنك سلطان خفتست با قومی می گفت چه بی حمیّت قومی اند این سلجوقیان مردی این همه سختی بروے سلطان آورد ... اکنون دیگر اورا وزارت می دهذ و برو اعتماد می کنذ (ص ۱٤۷–۱٤۸)

Other works that are directly drawn from the present one are the following: —

(1) A compendium on the history of the Saljúqs appended at the end of a manuscript of the *Ta'rikh-i-Jahán-Gushây* in the Bibliothèque Nationale (Supplément Persan 1556). Of this compendium an account is given by Mírzá Muḥammad in his Persian introduction (p. قب) to the 1st volume of that book, and I think I cannot do better than summarize his account [1]):

This compendium, of which neither the author nor the date is known, omits the whole of the Preface (37 ff. of the MS. of the *Ráḥat-uṣ-Ṣudúr*), replacing it by a short Preface of only half a page. It also omits the whole conclusion (25 ff. of the original). Lastly, it omits the poems, proverbs and other extraneous matters. As regards the historical portion of the text, however, it is preserved intact, without the change, diminution or addition of a single word, so that in so far

1) See p. LXXV of Prof. Browne's English translation of the Persian introduction.

Marfat.com

suffice to compare, for interest's sake, a few passages from the most famous of them, the *Rawḍat-uṣ-Ṣafá*, with those of our own book: —

روضة الصّفا	راحة الصّدور
۱، با وزیر بگوی که بد بدعت و زشت قاعده در جهان آوردی زود باشد که هرچه در بارهٔ من اندیشی در بارهٔ اعقاب خویش مشاهده کنی،	۱، وزیررا بگوی که بذ بدعتی و زشت قاعدتی در جهان آوردی بوزیر کشتن ارجو که این سنّت در حقّ خویشتن و اعقاب باز بینی (ص ۱۱۸)
۲، در عهد او نابینائی در اصفهان پدید آمده که اورا علوے مدنی میگفتند و در آخر روز بسر کوچهٔ خویش عصا بدست بایستادے و گفتی خدایش بیامرزاد که این پیر ضربررا بخانهٔ او رساند،	۲، و در آن عهد نابینایی ظاهر شد اورا علوی مدنی گفتندی، آخر روز بر در کوچهٔ خوذ ایستاذی عصایی در دست دعا کردی که خذایش بیامرزاذ که دست این نابینا گیرذ و... بدر خانه رساند (ص ۱۵۷)
۲، سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق ممتّع بطول عمر و طیب عیش و نشر ذکر و جمع مال و فتح بلاد و قمع اهل فتنه ... مراسم جهانگیری و جهانداری چه در بود امّا مهمل	۲، سلطان سنجر پاذشاهی بوذ که از آل سلجوق بطول عمر ازو ممتّع تر کس نبوذ و نشر ذکر و طیب عیش و تحصیل مال و ظفر بر مراد و قمع اضداد و فتح بلاد کرد ... آیین جهانداری و قوانین شهریاری ... نیکو دانستی ... اگرچه در جزوّیات امور سازه دل و پاسبانی طبع بوذ رایی

Marfat.com

٤، جواب فرستاد که دو سه روز دیگر تحمّل کنید تا این سگ یعنی سلطانرا از پای بـر گیریم چون سلطان محرور مزاج بود هر ماه فصد کردی سعد الملك فصّاد ملك‌را بفریفت و نیش او زهر آلود کرد تا بدان فصد کند (ص ٤٥٤–٤٥٥)	٤، جواب داذ که یك هفتـه صبر کنید... چندانك ما این سگ‌را از پای بر گیریم یعنی سلطان‌را، و سلطان بغایت محرور مزاج بوذ و هر ماه فصد کردی سعد الملك با فصّاد راست کرده بوذ و نیشی بداذه زهر آلود تا سلطان‌را بذان فصد کنذ (ص ١٥٩–١٦٠)
٥، غزّان زن و بچّه در پیش داشتند و بتضرّع زینهار خواستند و از هر خانهٔ یك من نقره و یك اسپ بجرم میدادند (ص ٤٦١)	٥، غزّان زنان و اطفال خردرا در پیش داشتند و تضرّع کنان پیش آمذند و زنهار خواستند و از هر خانهٔ هفت من نقره قبول می کردند که بدهند (ص ١٧٩)

The *Zubdat-ut-tawárikh* of Ḥáfiẓ Abru being rare, is unfortunately not accessible to me, otherwise it would have been interesting similarly to notice such passages therein.

The *Ta'rikh-i-Guzida* and the *Zubdat-ut-tawárikh* have both been popular sources with all the later Persian historians who therefore have indirectly used the *Saljuqnáma*. Among them the authors of the *Rawḍat-uṣ-Ṣafá*, the *Ḥabib-us-Siyar* and the *Ta'rikh-i-Alfi* deserve our notice, for these books are very famous alike in the East and in the West. All these three authors have, in their Prefaces, acknowledged the use of the *Ta'rikh-i-Guzida* [1]). The traces of this common source of theirs are to be found in all of them, but it may

1) M. Blochet thinks again (*loc. cit*) that the *Ráḥat-uṣ-Ṣudúr* has been the direct source of Mírkhwánd the author of *Rawḍat-uṣ-Ṣafá*, but here again I have to disagree with him on the ground that our book is not included in the long list of his sources which he gives at the beginning of his book.

Marfat.com

That all these three authors quote verbally a good deal from the *Saljúqnama* is shown by several common passages occuring in their books [1]). The following may be noticed: —

نأريخ گزيده	راحة الصّدور
۱، گفت امشب با سلطان حکایت نشایست گفت که بجهت عمّ کوفته خاطر بود مگر در حبس از ضجرت زهـر از نگین مکیده است (ص ٤٤٣)	۱، گفت دوش ازین معنی با سلطان چیزی نشایست گفت که بسبب عمّش دلتنگ بوذ مگر دوش در حبس از سر ضجرت و قهر زهر از نگین بر مکیذ (ص ۱۲۷)
۲، وچهل و هفت هزار سوار پیوسته ملازم او بودندی و اقطاعات ایشان در ممالك پراگنده بودی تا هرجا که برسیدندی باز ماندگی نبودی (ص ٤٤٩)	۲، و لشکری که همواره ملازم رکّاب بوذند ... چهل و شش هزار سوار بوذند و اقطاعات ایشان در بلاد ممالك پراگنده بوذی تا بهر طرف که رسیذندی ایشانرا علوفه معدّ بوذی (ص ۱۲۱)
۳، سلطان خواست تا زفاف بدار الملك رَی باشد ... بسبب خوشی هوا بقصران بیرونی نزول کرد رُعاف برو مستولی شـد و بهیچ چیز امساك نپذیرفت (ص ٤٢٨–٤٢٩)	۳، سوی رَی رفت تا زفاف بدار الملك باشـذ ... بقصران بیرونی بدر رَی ... از جهت خنکی هوا نزول فرموذ ... رُعاف برو مستولی شذ و بهیچ دارو امساك نپذیرفت (ص ۱۱۱–۱۱۲)

1) M. Blochet is of opinion (see his Pers. I, p. 277) that the *Rāḥat-uṣ-Ṣudūr* was direc but I think it to be unlikely, for he coun face of his book and I see no reason wl this work.

Marfat.com

absurdities of this method are too evident to be pointed out. First of all it is clear that if the same two opponents engage in a series of contests, the result of all of them according to this calculation will be the same, which means evidently that one and the same person will always win and the other always lose. Besides, the method of dealing with the names and finding out the sums of letters in them is quite arbitrary. In the examples given on pp. 452—6 the author sometimes takes into account the *kunya* and leaves out the proper name and sometimes otherwise. At one time the doubled letters (*ḥurúf-i-mushaddada*) are counted twice, at another time only once. The letter *alif* in *ibn* or *abú* is sometimes taken into account, sometimes left out, and so forth.

3. SOME OF THE LATER HISTORIES THAT BORROW DIRECTLY OR INDIRECTLY FROM THE PRESENT WORK.

As we have already indicated (p. XXVI *supra*), the only source of our author's information for the early part of his history is the *Saljúqnáma* of Ẓahír-ud-dín Níshápurí, who wrote it during the reign of Sulṭán Ṭughril the last of the Saljuqs. The work is not known to exist, but we have reasons to believe that it forms the primary source (for the Saljúq period) of nearly all the succeeding Persian histories. Besides our author, it has been used by Ḥamdulláh Mustawfí (wrote A. H. 730) and Ḥáfiẓ Abrú (wrote A. H. 830) in compiling their great general histories, viz. the *Ta'rikh-i-Guzida* and the *Zubdat-ut-tawárikh* respectively. Both of them mention it as one of their sources [1]).

1) See page 8 of the facsimile of the former published in the "E. J. W. Gibb Memorial" series, and p. 62 of the *Collections Scientifiques de l'Institut des Langues Orientales du Ministère des Affaires Étrangères* (Vol. III, Les Manuscrits Persans, St. Pétersbourg, 1886), where the contents of the latter are fully described by Baron Victor Rosen (pp. 52—111).

Marfat.com

structing the figures of alphabetical letters on geometrical principles, i. e. each succeeding letter to be constructed with the help of the preceding ones, so that all the letters are related (*mansúb*) to one another. Four different kinds of script are mentioned viz, *naskh*, *riqá'*, *thulth* and *muḥaqqaq*, and in many cases (*e. g.* in the case of *alif*, *dál*, *rá'*, *káf*, *lám*, *mím*, *nún*, *wáw* and *yá'*), the author indicates distinctive methods of constructing letters according to these various scripts.

The section on *al-ghálib w'al-maghlúb* (pp. 447—457) points out the method of calculating the results of contests between rivals. This method, according to our author, was first taught by Nicomachus to his son Aristotle who brought it to Alexander the Great, who, on being introduced to it was so much convinced of its truth and certainty that he never engaged in any war or contest if according to this method the result was to be his defeat. Briefly stated the method is this:

First of all find out, according to the *abjad* system, the sum of all the letters contained in the name of one of the two adversaries going to engage in a fight or a match, then cast out the nines and seek the remainder in the extreme right-hand vertical row of letters in the chart on p. 451; find out similarly the remainder in the second adversary's name and seek it in that horizontal row in which the first remainder lies. If the second remainder happens to be a black letter, the first adversary will win, if red the second, and if green they will make peace with each other [1]). The

---

1) As will be seen there are no green letters in the chart. The only letters that can be turned green without upsetting the results of the examples on pp. 452 - 6 are nine in number, *i.e.* one red letter in each row identical with the extreme right-hand (black) letter in that row; *e.g.* red *alif* in the first row, red *bá'* in the second, red *jím* in the third, red *dál* in the fourth and so on. But this would be unnecessary because even without doing so the result will remain the same, for the author tells us (p. 452 ll. 1—2) that if the two remainders be identical, there will be peace between the opponents.

Marfat.com

uninteresting, for they only discuss the lawfulness or otherwise of these practices under various conditions, from a religious point of view. In like manner is discussed the lawfulness of wine in the chapter set apart for it (pp. 416—428) The sources of all such matter are some of the well-known books on Ḥanafí Law, enumerated by the author on p. 418, namely, the commentaries of *al-Jámiᶜ-ul-Kabír*, *al-Jámiᶜ-us-Ṣaghír*, *Mukhtaṣar-i-Ṭaḥáwi*, *Mukhtaṣar-i-Karkhí*, *Masᶜúdi*, the commentaries of *Qudúri* and *Mújaz-i-Farghání* [1]). The medicinal properties of different wines (pp. 426—8) are verbally borrowed (without acknowledgement) from the great *Dhakhíra-i-Khwárazmsháhí* of Ismaᶜíl Jurjání (died 531) [2]).

The section on chess (pp. 405—416) contains nothing that is extraordinary or instructive. It is more or less a repetition of what has been so often told both by earlier and later writers on chess in Arabic as well as in Pesian — that the game of chess was invented in India and brought to Persia in the reign of Anúsharwán the Just, that his minister Buzurjmihr made certain alterations in it and that it was passed thence to the Byzantines who in their turn introduced further modifications.

The subject of the origin and history of chess being exceedingly vast, we cannot possibly do any amount of justice to it by making a few superficial remarks. It may therefore suffice here to refer the curious reader to a very recent book, an exhaustive treatment of the subject based on all the best available sources, both eastern and western, entitled "A History of Chess" by H. J. R. Murray (Oxford 1913) [3]).

The chapter on calligraphy (pp. 437—447) is interesting as showing the nature of *Khaṭṭ-i-mansúb*, a system of con-

---

1) See notes pp. 487—.

2) See Rieu's Pers. Cat. p. 466—7.

3) The first 393 pages of this book contain the history and progress of the game in Asia and therefore are of special interest to us.

Marfat.com

reference to Mancan's edition	reference to the present book	reference to Macan's edition	reference to the present book
P. 1787 ll. 6—8	P. 260	P. 2014 ll. 12, 14--16	P. 101 & 139
„ —— „ 28	„ 69	„ 2015 „ 23	„ 243
„ 1792 „ 5	„ 334	„ 2023 „ 13—18	„ 144
„ —— „ 11	„ 29	„ 2026 „ 6	„ 256
„ 1793 „ 4	„ 378	„ 2042 „ 10	„ —
„ 1796 „ 18--19	„ 297	„ 2050 „ 5	„ 263
„ 1856 „ 4	„ 378	„ 2058 „ 6	„ 261
„ 1865 „ 22	„ 144	„ 2059 „ 2	„ 256
„ 1875 „ 27	„ 242	„ 2060 „ 7—9	„ —
„ 1877 „ 4	„ —	„ —— „ 10—11	„ 262
„ —— „ 9—10	„ 155	„ —— „ 18	„ 263
„ 1878 „ 9—10	„ —	„ —— „ 19	„ 229
„ 1881 „ 26	„ —	„ 2061 „ 1	„ 260
„ 1882 „ 11, 13	„ --	„ —— „ 8—9	„ 173
„ 1892 „ 22	„ 144	„ 2063 „ 21	„ 126
„ 1903 „ 28	„ 239	„ —— „ 22	„ 243
„ 1913 „ 11—12	„ 144	„ 2064 „ 16	„ 127
„ 1951 „ 21	„ 113	„ 2080 „ 4, 9—10	„ 112
„ 1973 „ 12	„ 375	„ 2084 „ 18	„ 230
„ 2014 „ 17	„ 256	„ 2086 „ 7	„ 127

Lines quoted from *Khusraw Shirin* of Niẓámí are not so numerous and are happily in continuous passages whieh can be easily traced in this book by looking up that name in the index of books.

The only source of our author's historical information for the earlier part of his book has been the work of Ẓahír-ud dín of Nishápúr (see pp. 64—5) who was the tutor of Sulṭán Arslán and a relation of our author's [1]).

The contents of the sundry sections at the end of the book are to my mind not so important as might appear at first sight. Of these the two sections on shooting (with arrows) and horse-racing (pp. 428—434) can be dismissed as entirely

1) By the work of Ẓahír-ud-dín is meant apparently the *Saljúqnáma* (a history of the Great Saljúqs) whose importance as forming the primary source of most of the later Persian histories will be discussed later on.

Marfat.com

reference to Macan's edition	reference to the present book	reference to Macan's edition	reference to the present book
P. 1455 ll. 19, 25	P. 245	P. 1651 ll. 3—4	P. 91
„ 1456 „ 1	„ 178	„ —— „ 6	„ 177
„ —— „ 11—12	„ 154	„ —— „ 7—9	„ 274
„ —— „ 2—5	„ 295	„ 1654 „ 25	„ 91
„ —— „ 13—14. 18—19	„ 235—6	„ 1655 „ 23	„ 297
„ —— „ 6—7, 9—10	„ 241 & 377	„ 1661 „ 9	„ —
„ 1458 „ 13	„ 380	„ 1671 „ 23—25	„ 169—170
„ —— „ 24	„ 378	„ 1673 „ 11—12	„ 347
„ 1460 „ 2, 6	„ 179	„ 1676 „ 17, 19	„ 109
„ 1471 „ 2	„ —	„ —— „ 11—15, 20—22	„ 46—7
„ —— „ 3—5	„ 176	„ 1677 „ 8, 17, 20	„ 391
„ 1509 „ 28	„ 260	„ —— „ 26	„ 135
„ 1510 „ 2	„ 261	„ —— „ 27—29	„ 120
„ 1515 „ 21	„ 378	„ 1678 „ 3	„ 391
„ 1535 „ 13	„ 59 & 41	„ —— „ 4—5, 7—8	„ 134—5
„ —— „ 9	„ 66	„ —— „ 16—18	„ 368
„ 1587 „ 4	„ 184	„ —— „ 19—20	„ 365
„ 1588 „ 19—20	„ 260—1	„ 1684 „ 11	„ 157
„ 1589 „ 2—3	„ 184	„ —— „ 12—13	„ 367
„ 1590 „ 14	„ 177	„ —— „ 17—18	„ 65
„ 1595 „ 4	„ 378	„ 1690 „ 14	„ 367
„ —— „ 24—25	„ 153	„ 1695 „ 23	„ —
„ 1596 „ 3—6, 9—10	„ 294—5	„ 1698 „ 17	„ 376
„ 1597 „ 9—10	„ 184	„ 1699 „ 28	„ 266
„ 1603 „ 7, 9	„ 293	„ 1711 „ 20—24	„ 204
„ —— „ 12—13	„ 260	„ 1712 „ 2—3	„ —
„ —— „ 16, 17, 20	„ 393	„ 1714 „ 6—7	„ 342
„ —— „ 22—23	„ 170	„ —— „ 9	„ 393
„ 1617 „ 10, 12	„ 184	„ 1715 „ 2	„ 155
„ 1618 „ 28	„ 169	„ 1717 „ 18	„ 263
„ 1619 „ 1, 3—4	„ 170	„ 1718 „ 22—26	„ 384
„ —— „ 5—6	„ 339	„ 1729 „ 11	„ 177
„ —— „ 7	„ 171	„ —— „ 10, 18—19, 21—22	„ 225
„ —— „ 8	„ 184	„ 1753 „ 23—24	„ 378
„ —— „ 17—18	„ 244	„ 1765 „ 5, 7	„ 382
„ —— „ 19—20	„ 130	„ —— „ 27	„ 175
„ 1623 „ 27	„ 175	„ 1770 „ 24	„ 292
„ 1624 „ 10—11, 18	„ —	„ 1774 „ 16—17	„ —
„ 1626 „ 23—25	„ —	„ 1781 „ 17—19	„ —
„ 1646 „ 15—16,	„ 176	„ 1784 „ 27—28	„ 376
„ 1647 „ 15	„ 91	„ 1785 „ 8	„ 69
„ 1649 „ 12—17, 20—21	„ 91—92		

Marfat.com

reference to Macan's edition	reference to the present book	reference to Macan's edition	reference to the present book
P. 751 ll. 27—28	P. 101	P 1030 ll. 17	P. 268
„ 757 „ 12—13	„ 342	„ 1104 „ 12	„ 393
„ 796 „ 19	„ 101	„ 1118 „ 2—5	„ 266
„ 805 „ 12—16	„ 118	„ 1151 „ 15—16	„ 278
„ 806 „ 1, 6—11	„ 42	„ 1154 „ 10	„ —
„ 813 „ 22	„ 350	„ 1156 „ 2	„ 29
„ 815 „ 7—8	„ 90	„ 1161 „ 22	„ 278
„ — „ 25	„ 349	„ 1169 „ 22	„ 388
„ 820 „ 15	„ —	„ 1175 „ 10	„ 284
„ 822 „ 24	„ —	„ —— „ 11	„ 378
„ 824 „ 4—5	„ 340	„ 1218 „ 26, 28	„ 61
„ 825 „ 3	„ 341	„ 1222 „ 9—11	„ 385
„ 832 „ 6	„ 383	„ 1234 „ 25	„ 278
„ 834 „ 6—7	„ 347	„ 1239 „ 11	„ 122
„ 836 „ 22	„ 128	„ 1242 „ 7—8. 10	„ 61
„ 847 „ 27	„ 59	„ 1268 „ 16	„ 122
„ 859 „ 2	„ 130	„ 1304 „ 16	„ 262
„ — „ 13	„ 102	„ —— „ 17	„ 59 & 386
„ 860 „ 15—17	„ 285	„ 1330 „ 14	„ 146
„ 881 „ 6—8	„ 142	„ 1356 „ 5	„ 61 & 122
„ 891 „ 8	„ 162	„ 1357 „ 11	„ 122
„ 893 „ 15—16	„ —	„ 1358 „ 12	„ 42
„ 897 „ 4	„ 173	„ 1361 „ 4—5	„ 278
„ — „ 28	„ 162	„ —— „ 6—7	„ 42
„ 905 „ 4—6, 8—10, 15—17, 21	„ 148—9	„ 1404 „ 23	„ 134
„ — „ 12—13	„ 112—3	„ 1411 „ 20	„ 363
„ 924 „ 16	„ 146	„ —— „ 21	„ 278
„ 946 „ 3	„ 336	„ —— „ 25—26	„ 66
„ 965 „ 22	„ 230	„ 1412 „ 1—2	„ —
„ 969 „ 25—26	„ 155	„ —— „ 18	„ 265
„ 981 „ 23	„ 230	„ 1414 „ 6	„ 159
„ 986 „ 14	„ 261	„ 1418 „ 5	„ 380
„ 988 „ 8	„ 263	„ 1421 „ 5—7	„ 228
„ 993 „ 6—7. 11—12	„ 130	„ 1422 „ 5	„ 157
„ 996 „ 4	„ —	„ 1423 „ 14—15	„ 90
„ 1001 „ 6	„ —	„ 1424 „ 3—4	„ 284—5
„ 1003 „ 26	„ 148	„ —— „ 12	„ 367
„ 1004 „ 1	„ —	„ 1426 „ 11, 17	„ 112
„ 1015 „ 12—13, 23—24	„ 136	„ 1427 „ 12	„ 368
„ 1028 „ 4—6	„ 204	„ —— „ 14, 15	„ 398
„ 1029 „ 26	„ —	„ 1429 „ 9, 11	„ 375
		„ 1455 „ 26	„ 293

Marfat.com

a list of all those that I have been able to trace, for the benefit of the scholar who may some day undertake a critical edition of the great Persian epic, based on the best and the oldest texts. I shall refer in parallel columns to the pages and lines in Macan's edition and the pages of the present book.

reference to Macan's edition	reference to the present book	reference to Macan's edition	reference to the present book
P. 26 ll. 27	P. 268	P. 337 ll. 23	P. 383
„ 30 „ 15—17	„ 228	„ 350 „ 19	„ 228
„ 46 „ 27	„ 5	„ 352 „ 17	„ 60 & 367
„ — „ 28	„ 69	„ 378 „ 11	„ 388
„ 47 „ 1, 24	„ —	„ 400 „ 1—2	„ 336
„ 50 „ 16, 20	„ 178 & 227	„ 411 „ 23	„ 179
„ 57 „ 21	„ 340	„ 438 „ 20	„ 140 & 363
„ 67 „ 9	„ 337	„ 439 „ 6	„ 91 & 285
„ — „ 10	„ 367	„ 446 „ 8	„ 128
„ 73 „ 6	„ 349	„ 447 „ 4—7	„ 362—3
„ — „ 9	„ 340	„ 459 „ 15—17	„ 264
„ 75 „ 18, 19, 21	„ 342	„ 462 „ 13, 18—19	„ 161
„ 78 „ 14—15	„ 50	„ 467 „ 16	„ 146
„ 90 „ 18—19	„ 335 & 388	„ — „ 20	„ 38
„ 125 „ 20—21	„ 341	„ 473 „ 14	„ —
„ 145 „ 14—15	„ 348	„ — „ 22	„ 118
„ 154 „ 5—6	„ 263	„ 489 „ 6	„ 337
„ — „ 7—8	„ 61	„ 504 „ 19—20	„ 38
„ — „ 13	„ 228	„ 507 „ 2	„ 362
„ — „ 16	„ 101	„ — „ 4	„ 335 & 376
„ 167 „ 5	„ 226	„ 511 „ 4	„ 61
„ 175 „ 24	„ —	„ 546 „ 24	„ 140
„ 176 „ 9—10, 15	„ —	„ — „ 26	„ 335
„ 184 „ 8	„ 93	„ — „ 27	„ 376
„ — „ 9	„ 50	„ 547 „ 2	„ 61
„ 189 „ 4—6	„ 383	„ — „ 2, 4	„ 376
„ 198 „ 18—20	„ 228	„ — „ 19 et seqq (10 lines)	„ 29
„ 202 „ 25—26	„ 382		
„ 224 „ 17	„ 230	„ 588 „ 6—8	„ 371
„ — „ 15, 17	„ 339	„ 589 „ 20, 26	„ 236
„ 228 „ 1, 23	„ 377	„ 608 „ 28	„ 102
„ 231 „ 14—21	„ 358	„ 684 „ 20	„ 342
„ 243 „ 22	„ 382	„ 686 „ 1	„ —
„ 261 „ 15—16	„ 242	„ 706 „ 3	„ 59 & 352
„ 282 „ 2	„ 337	„ 714 „ 17	„ 118

Marfat.com

pre-Mongol Persian writings, the beauty of the book is to a great extent marred by a large amount of extraneous matter — lengthy digressions, frequent citation (mostly inapt) of commonplace Arabic maxims (some of them being of considerable length) with their Persian translations, and a large quantity of poetry. According to my estimate the book would be reduced to a quarter of its present size if all its discursive matter were taken out.

In all, the author cites 264 Arabic proverbs, almost all of them being borrowed without any acknowledgement from Thaʿálibí's book the *Kitáb-ul-Farâ'id w'al-Qalâ'id* [1]). The total number of verses quoted is 2,799, of which 511 are by the author himself (in praise of his patron Kaykhusraw), 144 by Anwarí, 196 by Sayyid Ashraf (Ḥasan Ghaznawí), 77 by Athír Akhsíkatí, 348 by Mujir Baylaqání, 81 by Jamál-ud-dín Iṣfahání, 72 by ʿImádí, 249 by Niẓámí (mostly from his famous *mathnawi* the *Khusraw Shirín*), 122 by various Arabic poets (mostly Ṭughrá'í and Mutanabbí), 6 *Fahlawiyyát* or dialect verses, 676 from the *Sháhnáma*, and the rest, numbering about 323, by various Persian poets. Those by Niẓámí and from the *Sháhnáma* are quoted without acknowledgement, others indifferently. Lines borrowed from the *Sháhnáma* are unfortunately not in continuous passages; the author probably had in hand a selection of moral verses from that book and quotes them at random. Out of the total number 676, I was able to trace 526 in Turner Macan's edition (Calcutta 1829). As the text of these lines from the *Sháhnáma* is one of the oldest we yet possess, I here give

---

1) See Rieu's Supplement to the Catalogue of Arab. MSS. in the Brit. Museum (p. 634). It is a collection of moral and political maxims arranged under 8 different headings. Some attribute it to Abu'l Ḥasan Muhammad b. al-Ḥusayn al-Ahwází who was anterior to Thaʿálibi.

MSS of this work are common, but the references in my notes are to *Fonds Arabe* 3956 in the Bibliothèque Nationale.

Marfat.com

who happened to visit Hamadán, and spoke warmly of the generosity and other good qualities of Kaykhusraw to the people of that town [1]).

The author tells us nothing more about himself after this.

Of his other works besides the present one he mentions two as having been already written, namely, a book in condemnation of the *Ráfiḍís* and another on the principles of calligraphy (*uṣúl-i-Khaṭṭ*) [2]). He announces his intention of writing two more, to wit, a separate history of the reign of Sultán Ṭughril and a general history from the time of Adam down to his own time [3]). None of these four works is known to me to exist.

2. CONTENTS AND SOURCES OF THE BOOK.

In the main, our book contains the history of the Great Saljuqs from the rise of the dynasty early in the 5th century of the *hijra* down to its fall in 590/1194. In a supplementary chapter (pp. 375—403) is given a detailed account of the events of the next five years, bringing the whole narrative down to the year 595/1199. The great historical interest of the book lies in its record for the years 555—595/1160—1199, covering the reigns of the last two sovereigns of the dynasty — Arslán and Ṭughril [4]). The information supplied by the author on this period is at once first-hand and detailed. For the earlier part of the history, however, the book is hardly instructive — the reigns of the first twelve Sulṭáns are dealt with in a singularly brief and uninteresting manner. Though written in a clear and simple style, typical of the

1) pp. 461—2.

2) p. 394 ll. 23—4 and p. 445 l. 15.

3) p. 44 ll. 18—9 and p. 463 ll. 3—6.

4) pp. 281—403. The value of our book is still more enhanced when we consider the fact that almost nothing is to be found either in al-Bundári or Ibn-ul-Athír on the Saljúq history of this period.

Marfat.com

the alterations necessary to fit it for presentation to the new Sulṭan. It appears however, that the revision was not very carefully done, for we sill find many traces of the former dedication to Rukn-ud-dín Sulaymánsháh. Note for example the following passages:

(۱) پیوسته این شهریار جهاندار از بهر کسان خوان می نهاذ شیران لشکرش
از سگان ابخازی برای کرگسان خوان نهاذند (ص ۲٦ س ۱–۲)

Here the author is evidently speaking of Sulaymánsháh's campaign in Ábkház, of which a description is given in the Turkish translation of Ibn-i-Bíbí's history of the Saljúqs of Asia Minor (ed. Houtsma· p. 57 *et seqq.*).

(۲) ای آنك تراست ملك آناش • با دیو و پری بزیر خاتم
(ص ۱۲۲ س ۲۲)،

(۳) پُشت دین بُلمظفّر آن شاهی • کآمد آناش شاه پیغمبر
(ص ۲۵۸ س ۷)

In both these lines there is clearly an allusion to Sulaymán the prophet and therefore he means Sulaymánsháh. His name is also to be found written in red ink at the bottom of the chart on p. 451 of our book, which shows that the chart was prepared for presentation to Sulaymánsháh.

The author, however, tries to conceal this fact saying that the book was originally meant for Kaykhusraw, and that the conquest of Anatolia by this sovereign in 603/1206—7 was considered to be the proper occasion to present the book to him [1]). He himself went to Qúniya (Iconium) taking with him evidently the revised edition of his book, and perhaps presented it personally to the Sulṭán [2]). This he did apparently at the encouragement and suggestion of a certain Jamal-ud-dín Abu Bakr b. Abi'l-'Alá ar-Rúmí, a merchant

1) pp. 62—3.
2) p. 64.–

Marfat.com

time, for there was no peace in the country during the years following the death of Sulṭán Ṭughril. ʿIráq was occupied by the army of Khwárazmsháh and people suffered immensely from the misrule and tyranny of his Turkish lieutenants. There was no respect left for any learning or morality; learned men were neglected, and valuable books were either destroyed or sold wholesale by these tyrant chiefs. Corruption prevailed and money was unjustly extorted from people by the myrmidons (mostly *Ráfiḍís* or Shíʿites) of the cruel governors. Of this state of misgovernment and disorder the author complains more than once [1]). During these years, therefore, he led a life of retirement and seclusion, devoting his time to study.

He began to write this book in 599/1202, and was engaged on it for the next two or three years. After completing it he was naturally anxious to dedicate it to someone of the Saljúq Sulṭáns of Asia Minor (the history of whose fore-fathers it was) in the hope of earning a rich reward and renewing his former connection with the house of Saljúq. His attention was therefore directed to the then ruling Sulṭán Rukn-ud-dín Sulaymánshah, who had usurped the throne from his elder brother Ghiyáth-ud-dín Kaykhusraw in 597/1200—1, and ruled for four years until his death in 601/1204—5. The author says (p. 461) that he was about to dedicate his book to Rukn-ud-dín when, on learning the fact that he was a usurper and that the real heir to the throne was his brother Kaykhusraw, he changed his mind and dedicated it to the latter. The truth, however, is that the first edition of this book *was* dedicated to Rukn-ud-dín, but after his death in 601/1204—5 and Kaykhusraw's restoration to the throne, the author was compelled to change his dedication. He therefore seems to have revised the book and to have made

1) See for instance pp. 30—38.

Marfat.com

he was killed in the memorable battle against the army of Khwárazmsháh outside Ray on the 24th of Rabí^{c} I, 590 (19th of March, 1194), when the great Saljúq dynasty came to an end.

Our author, after his return from Mázandarán (in 586), was forced to seek his livelihood elsewhere, and it was probably then that he became attached to the great and rich *^{c}Alawí* family of Hamadán as teacher to the three sons of Amír Sayyid Fakhr-ud-dín ^{c}Alá-ud-dawla ^{c}Arabsháh, namely, Majd-ud-dín Humáyún, Fakhr-ud-dín Khusrawsháh, and ^{c}Imád-ud-dín Mardánsháh. Amír Sayyid ^{c}Arabsháh, whose sister was married to Sulṭán Arslán, was the head of that family and was strangled by Sulṭán Ṭughril in 584 (or early 585) for conspiring against him [1]). The author spent nearly six years in that family, and the next two with a young pupil of his named Shiháb-ud-dín Aḥmad b. Abi Manṣúr b. Muḥammad b. Manṣúr al-Bazzáz al-Qásání with whom he was very intimate. It was here that he was first struck with the idea of writing this book, and promised his young friend to mention his name therein as a token of gratitude for his favours [2]). He had also in mind to compile an anthology of poems by the then modern Persian poets, and he was inspired with this idea by the example of a certain Shams-ud-dín Aḥmad b. Minuchihr Shast Galleh (?) who was advised by Sayyid Ashraf the poet to learn by heart poems of modern poets like ^{c}Imádí, Anwarí and Abu'l Faraj-i-Rúní and to avoid the ancient ones like Saná'í, ^{c}Unṣurí, Mu^{c}izzí and Rúdakí [3]). It seems that finally he combined the two ideas together and produced the present book containing both history and anthology.

He was unable to give effect to his intention for some

1) See p. 352. The author composed an elegy on him (See pp. 353—5).
2) See pp. 47—9.
3) See pp. 57—8.

Marfat.com

occasion he succeeded in getting from the Sulṭan a double compensation for the property of one of his friends whose house was plundered by the soldiers in a riot occuring at Hamadan in 583/1187.

His uncles, all of whom were professional teachers, were held in high esteem by the Sulṭán and the nobility, who sent their sons to them for education and they took pride in being their pupils. The family had acquired so high a reputation for calligraphy that the *Káshí* script (*Khaṭṭ-i-Káshiyán*) became well recognised and famous. Zayn-ud-dín was in addition a poet and wrote poetry in Persian as well as in Arabic. His style of writing was very popular in ʿIráq and much imitated by scholars and poets [1]).

Our author's connection with Sulṭán Tughril was finally severed in the year 585/1189, when he left ʿIráq to accompany his uncle Zayn-ud-dín to Mázandarán where the latter was sent by the Sulṭán as envoy to the king of that country [2]). But the climate of that place did not suit him and he consequently fell ill and returned to his native town Ráwand after a sojourn of six months. Here his suffering continued for another year. Soon after his return in 586/1190, the Sulṭán was seized by the rebellious *Atábek* Qizil Arslan and imprisoned by him in the fortress of Dizmár (near Tabríz) [3]). His captivity lasted for nearly two years, and although he regained his throne in 588/1192 after the *Atábek* was murdered, he was unable to devote his attention to any peaceful pursuit and spent the next year and a half (588—590) in fruitless efforts to restore order in his kingdom. Finally

---

1) I find that one of his works, a Persian translation of *Sharaf-un-nubuwwat* (a book on *ḥadíth*: see Hájji Khalífa, IV, 44) is still preserved in the library of Waliyy-ud-dín, situated inside the mosque of Sulṭán Bayazíd in Constantinople (Nº. 888 in the Catalogue of that library). See also an Arabic qasída composed by him in 577/1181—2 (pp. 52—4).

2) See p. 357.

3) See p. 362

Marfat.com

dín al-Iṣfahání (who was professor in college founded at Hamadán by the mother of Sulṭán Arsalán) [1]), and from them he obtained licenses to lecture. He sums up his great qualifications in a few verses addressed to his patron Sulṭán Kaykhusraw of Rum as follows [2]):

خسروا بنده سالهاے درانر * زهد ورزیذ نه ز روی و ریا
در مدارس بسی که جان دادم * شبها روز کرده چون بلدا
علم فقه و خلاف خوانده بسی * نزد همسنّ خوذ شذه دانا
تازے و پارسی بدانسته * شعرهاے چو لولوے لالا
خطّ و تذهیب و جلد و مصحفرا * کرده چونانکه نیستش همتا
هرچ چون من کسی بداند کرد * از صنایع من آن کنم انشا.

Sulṭán Ṭughril, the last of the Saljúqs (ruled 571—590/1175—1194) was a great patron of learned men and was himself keen to acquire knowledge. In the year 577/1181 he was struck with a desire to learn calligraphy and employed Zayn-ud-dín Maḥmúd b. Muḥammad b. ʿAlí ar-Ráwandí (another maternal uncle of our author) as his instructor. When the Sulṭán became proficient in that art he undertook to make a copy of the Qur'án and gathered round him several gilders (*muẓhahhibán*) and illuminators to decorate his manuscript, each part (*si-pára*) of which cost 100 western dínárs (*dínár-i-maghribí*) [3]). It was apparently on this occasion that the author was introduced by his uncle as an artist to the Sulṭán [4]). Gradually he rose high in the Royal favour and we learn from him (p. 344) how on one

1) See p. 300 of the text.
2) p. 437, ll. 7 - 12.
3) This copy of the Qur'án was never bound in one volume, for, as the author says (p. 44), a part of it went into the possession of ʿAlá-ud-dín, lord of Marágha, another into that of Bektimur, king of Akhlát, while a third was left with the gilders.
4) For these details see pp. 39—44.

Marfat.com

1. THE AUTHOR.

All that we know about the author is to be gathered entirely from his own work. His full name was Abu Bakr Najm-ud-dín Muḥammad b. ʿAlí b. Sulaymán b. Muḥammad b. Aḥmad b. al-Ḥusayn b. Himmat ar-Ráwandí. He belonged to a learned family of Ráwand (a small town in the neighbourhood of Káshán), whose members were all scholars and professors. He lost his father before he could finish his education as a boy. He was eager to continue his studies, but had no means to do so, for a severe famine raged in Iṣfahán and the surrounding districts from the year 570/1174—5 onwards. His maternal uncle Táj-ud-dín Aḥmad b. Muḥammad b. ʿAlí ar-Ráwandí took charge of him and became his guardian as well as his teacher. Táj-ud-dín was a very learned man and held a professorship in a college founded at Hamadán by Jamál-ud-dín Áy Ába the *Atábek* of Sulṭán Ṭughril. He was master of the science of jurisprudence, controversy, exegesis of the Qur'án, traditions and literature, both Arabic and Persian, and was the author of several books on these subjects. He was also a great calligraphist. Our author remained in his charge for ten years (apparently from 570/1174 to 580/1184), and during this period visited with him all the great cities of ʿIráq and acquired proficiency in calligraphy (he learnt to write 70 different hands), book-binding and gilding (*tadhhíb*). He also acquired the science of law and theology from some of the famous doctors of his time, like Fakhr-ud-dín al-Balkhí, Bahá-ud-dín al-Yazdí and Ṣafiyy-ud-

Marfat.com

The edition owes its appearance to Professor Edward G. Browne who first realised the importance of the book and marked it out for publication. I am indebted to him for his constant advice and help and for placing at my service some of his most precious books and manuscripts.

MUHAMMAD IQBÁL

CAMBRIDGE
August, 1921.

Marfat.com

sages and verses (especially those by Mujír-i-Baylaqáni) still remain obscure in spite of the efforts of several competent scholars to find out their meaning. The *Fahlawiyyát* or dialect verses on pp. 45, 46 and 460 are left entirely unexplained, for it could not even be discovered what particular dialect they represent [1]). A few proper names remain unidentified, for the author introduces them in an abrupt manner, presuming apparently that they are known to his readers.

I have made use of punctuation marks perhaps more frequently than was necessary, but I have often been compelled to do so by the author's jerky style of writing and abrupt statements.

I have now to thank all those fellow students who have helped me in my work. My deepest gratitude is due to my learned friend Mírzá Muḥammad of Qazwín, now residing in Paris and well known to Persian students as editor of some of the most valuable books published in the "E. J. W. Gibb Memorial" series. He read through all the proof-sheets and took great pains in collating them with the original MS. in the Bibliothèque Nationale [2]), and to his careful scrutiny the book owes many corrections and emendations. I also referred to him several of my difficulties which he did his best to solve, and of his remarks the more important ones will be found mentioned in his name throughout my notes. Acknowledgement is also due to my friend Mírzá Dhabíḥ-ullah Bihrúz, Persian teacher in this University, who helped me through some of the doubtful passages and expressions, and to M. Blochet for very kindly supplying me with photographs of figures and charts (pp. 438—9 and 451) from the original MS.

1) M. Schefer asserts (*Nouveaux Mélanges Orientaux*, Vol. II, pp. 7 and 13) that they are in Kurdish dialect, but does not explain their meaning.

2) I myself also collated the transcript with the original MS in Paris before copying it out for the press.

Marfat.com

ul-Athír and al-Bundárí, two of the greatest independent authorities on the history of the Saljúqs. I have frequently supplied dates either in foot-notes or in square brackets wherever they were wanting. In the text I have made use of parentheses ( ) in giving references to the passages of the *Sháhnáma* (from which the author quotes so frequently) whenever two or more successive lines are cited. On no account should it be thought that I have added anything fresh from the *Sháhnáma* not originally given in the text. I did realise the fact that this may cause confusion to some readers, but it was when a part of the book was already printed off and so I persisted in it for the sake of consistency.

In the original MS. wherever the vowel-points are given, the *fatḥah* preceding *alif* and the *kasrah* preceding *yá'*, are written vertically (ˈ) e. g. نَصِير ,دِين ,إِسْلَام ,تَأْثِير etc. At first I intended to retain this mark, but on being convinced that it was no archaism soon gave it up. A few pages in the beginning of the book will be found marked with this vertical sign. Other inconsistencies of similar nature will be met with and I beg that they may be overlooked.

In the glossary (pp. 489—516) I have included some words and phrases that are neither rare nor archaic, but in doing so I have kept in view the same consideration with which Dr. Nicholson prepared the glossary in his edition of the *Tadhkirat-ul-Auliyá*, namely, "that it may some day be of service to the author of a scientific Persian lexicon in which the usage of every word will be illustrated by examples cited from trustworthy texts." I have also given frequent references to several other books of contemporary authorship wherever I could find the same word or phrase used in any of them.

The disadvantages of editing a text from a single codex are well recognised by scholars, and I need not say that many of my difficulties have been left unsolved. Some pas-

Marfat.com

al-Kátib al-Iṣfahání [1]). The third and the last period (552—590/1157—1194) is the 'Period of Decline and Fall' on which the present work is an incomparable authority, for the author himself and his uncles, as we shall see later on, were some of the favourite courtiers of Sulṭán Ṭughril the last of the Saljúqs, and so had easy access to first-hand information as to all that passed at the court [2]).

On the other hand our MS. is rich in linguistic interest, for on account of its age it has preserved archaic spellings and expressions. Besides, it contains a considerable number of verses by some of the greatest Persian poets like Anwarí, Niẓámí, Mujír-i-Baylaqání, Athír-i-Akhsíkatí, Ḥasan-i-Ghaznawí and Jamál-ud-dín Iṣfahání, most of whom were contemporaries of our author. These verses, representing the oldest and the most authoritative text yet available, are of great value to us, considering how much the works of these ancient poets have been tampered with by unscrupulous or ignorant scribes so that it has become impossible to find a single line in two different MSS. without a number of variants.

In editing this book I have tried, in general, to imitate the admirable edition of the *Ta'rikh-i-Jahán-Gushay* by the learned Mírzá Muḥammad Qazwíní. In order to enable readers to verify historical statements and facts I have thought it proper always to give references to parallel passages in Ibn-

---

1) His book is in fact the Arabic translation of the earlier Persian Chronicle by the Wazír Anúsharwán b. Khálid, and has been published in al-Bundárí's Arabic recension, entitled زبدة النصرة و نخبة العصرة, by Houtsma (Leyden 1889).

2) Two more contemporary authorities for this period may briefly be mentioned here. The first is the *Zubdat-ut-tawárikh* of Ṣadr-ud-dín 'Alí al-Ḥusayní written in 622/1225 and preserved in a unique MS in the British Museum (See Rieu's *Supplement* to the Arabic Cat. p. 342). It contains many details on the career of Sulṭán Ṭughril not to be found in the present book. The other is an appendix (*dhayl*) at the end of the Saljúq history in the *Jámi'ut-tawárikh* of Rashid-ud-dín, by Abú Ḥámid Muḥammad b. Ibráhím, who wrote it in 599/1202. It treats at greater length of the last ten years of Ṭughril's reign (580—590).

Marfat.com

Marfat.com

ELMI

بها ۵۰۰ ریال

Marfat.com